

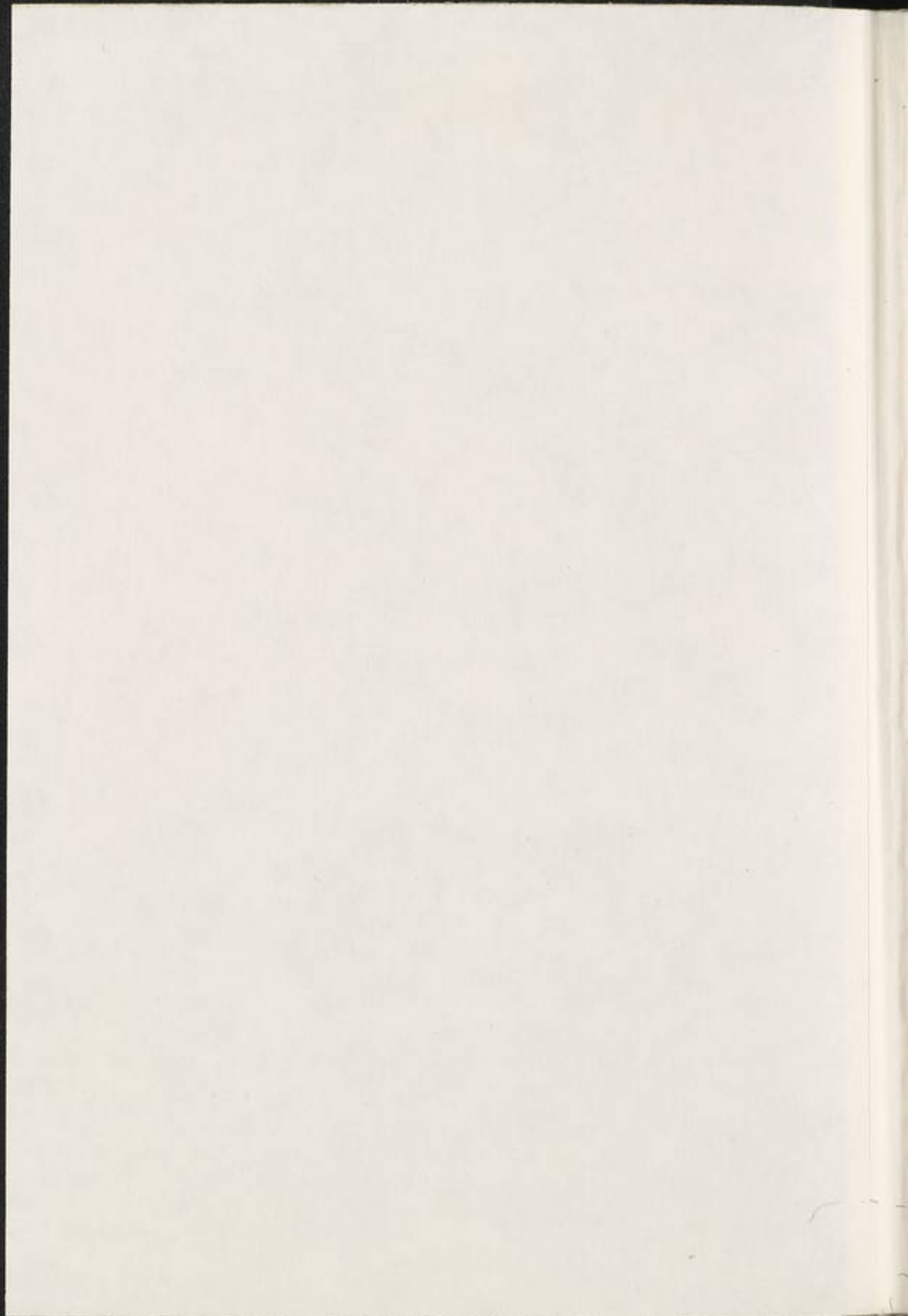
BOBST LIBRARY  
3 1142 03174 5600



**Elmer Holmes  
Bobst Library**

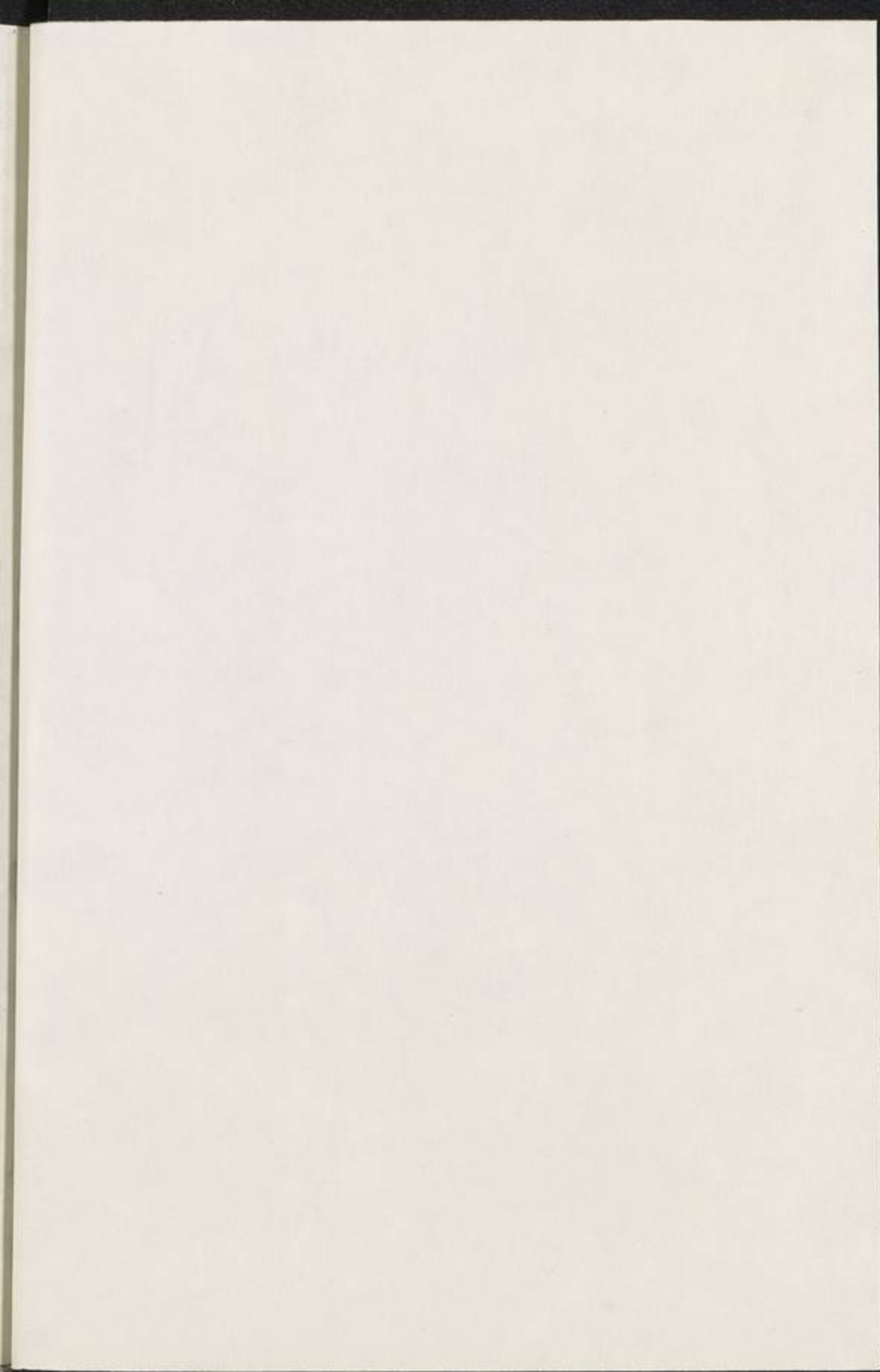
**New York  
University**

**NEW YORK UNIVERSITY**  
**ELMER HOLMES BOBST LIBRARY**  
**LIBRARY USE ONLY**









Qurashi, 'Ali Akbar

/Qāmus-i Qur'ān/

# قَامُوسُ قُرْآنٍ

تالیف

سید علی اکبر قشیری

جلد پنجم

عشر - ذوالقرنین

دارالکتب الامتلائیہ

مرقزی آخوندی

«ملتان - بازار سلطانی»

BP

133

Q26

1982

V. 5-7

از انتشارات :

C. I

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر  
محفوظ است

- نام کتاب : قاموس قرآن
- تألیف : سید علی اکبر قرشی
- ناشر : دارالکتب الاسلامیه - تهران بازار سلطانی تهران تلفن ۵۲۰۴۱۰
- تیراژ : ۱۰۰۰۰
- نوبت چاپ : هشتم سال ۱۳۶۱
- چاپ از : چاپخانه حیدری



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### بقیه حرف عین

ولی با سکون شین نیز جایز است در مجمع فرموده: عَشْرَةٌ رَا دَرِ «اِثْنَا عَشْرَةٌ...» بالاجماع بسکون شین خوانده‌اند کسر آن نیز جایز است. کسر لغت ربیع و تمیم و اسکان لغت اهل حجاز است.

عشیر: معاشر و رفیق. «لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ» حج: ۱۳. البته بد مولی و بد همدم و رفیقی است. عشیر بمعنی یک‌دهم نیز آمده ولی در قرآن مجید بکار نرفته است.

عشیره: خانواده. راغب گوید: عشیره اهل رجل و خانواده اوست که بوسیله آنها زیاد میشود و برای او بمنزله عدد کامل میشوند که عَشْرَه عدد کامل است دیگران آنرا اقوام نزدیک پدری یا قبیله گفته‌اند «عَشِيرَةُ الرَّجُلِ

عَشْرٌ: معاشرت بمعنی مصاحبت و مخالطه است «عَاشِرُهُ مُعَاشِرَةٌ: خَالَطُهُ وَ صَاحِبُهُ» «وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» نساء: ۱۹. با زنان بشایستگی زندگی کنید. این جمله شامل وظائف مرد با زن است اعم از وظائف واجب و مستحب.

عَشْرٌ (بروزن فلس) از اسماء عدد است بمعنی ده «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا» انعام: ۱۶۰. همچنین است عَشْرَةٌ (بفتح عین و سکون شین و فتح راء) ایضاً بفتح هر سه (مثل «فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا» بقره: ۶۰. که بروزن اول است و مثل «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» بقره: ۱۹۶).

ناگفته نماند: اصل آنست که عَشْرَةٌ با سه فتح باشد چنانکه در آیه اخیر.

بُنُوآيِهِ الْأَدْنُونَ أَوْ قَبِيلَتُهُ. « وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » شعراء: ۲۱۴.

باید دانست که پدران و فرزندان و برادران داخل در عشیره نیستند بقرینه « قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ... » توبه: ۲۴. مگر آنکه گفته شود « عَشِيرَتُكُمْ » ذکر عام بعد از خاص است.

معشر: جماعت. « يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ » انعام: ۱۳۰. این لفظ سه بار در قرآن بکار رفته و همه درباره جن و انس است: انعام آیه ۱۲۸ و ۱۳۰ - رحمن: ۳۳.

معشأ (بکسر میم): یکدهم (۱۰). « وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا مَعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ » سبأ: ۴۵. یعنی گذشتگان انبیاء را تکذیب کردند (و هلاک شدند) و اینان که تکذیب میکنند بیک دهم آنچه بگذشتگان داده ایم نرسیده اند (آنها با آنهمه قدرت که از بین رفتند اینها که در قدرت از آنها کمتر اند حتماً هلاک خواهند شد)

در اقرب الموارد گوید: بقولی معشار يك هزارم است که گفته اند معشار یکدهم عشیر و عشیر یکدهم یکدهم است. (۱۰۰۰).

ولی مراد از آن در قرآن ظاهرأ ده يك است. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

« وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ. وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ » نکویر: ۳ و ۴. اهل لغت گفته اند: عشراء ناقه ایست که در دهمین یا هشتمین ماه حاملگی است و یا مطلق شتر آبستن است. و عشار (بکسر اول) جمع عشراء است و چون آیه درباره قیامت است گفته اند: یعنی آنگاه که شتران آبستن (مورد علاقه عرب) رها کرده شوند.

ولی بنظر من مراد از عشار مطلق حامله است، نه شتران و مراد از « عطلت » خالی بودن است. در کتاب معاد از نظر قرآن و علم ص ۳۷ چنین نوشته ام: این اثر در نهایت گوید: عشراء شتری را گویند که ده ماه از حاملگی آن گذشته باشد. سپس این کلمه عمومیت

یافت بهر حمله عشاء گفته شد، جمع آن عشا است. صاحب قاموس گفته: تعطیل بمعنی تفریح و خالی کردن است بنابراین اگر گوئیم فلان اداره تعطیل شد یعنی از کارمندان خالی گردید، در آیه دیگر در خصوص قیامت آمده: «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا» حج: ۲. یعنی: آنروز هر باردار بار خود را میگذارد. (تمام شد) و در آیه دیگر هست: «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا» نباء: ۱۷. علی هذا ظاهر آنست که مراد از «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» خالی شدن حمله ها و گسیختن ذرات موجودات از همدیگر است تا ذره ای در بطن ذره ای نماند.

عشو: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی برای او میاوریم که مصاحب اوست.

عشو چنانکه در مجمع گفته ضعف بینائی و اعراض است و عشاء کوری و از بین رفتن چشم میباشد در اقرب

نیز اعراض را از جمله معانی آن گفته است «عِشَى عَنْهَا: أَعْرَضَ عَنْهَا» راغب گوید: «عِشَى عَنْهُ: عَمِيَ عَنْهُ». علی هذا چون قرائت مشهور «يَعِشُ» بضم شین است معنی آن اعراض و ضعف بصر میباشد، بعضی آنرا بفتح شین خوانده اند که در اینصورت از بساب علم يعلم بمعنی کوری است نگارنده در آیه قول سندی را اختیار میکنم که اعراض گفته است نظیر این آیه، آیه «الْم تَرَانَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوْزَهُمْ مِنْ آء» مریم: ۸۳. است.

عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء (مفردات) «وَ جَاؤُا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ» یوسف: ۱۶. وقت مغرب گریه کنان پیش پدر آمدند «وَمِنْ بَعْدِ صَلَوةِ الْعِشَاءِ» نور: ۵۸. عشاء را آخر روز و اول شب نیز گفته اند ولی قول راغب اقوی است و ظهور قرآن آنرا تأیید میکند طبرسی آنرا بلفظ «يقال» آورده است. آن فقط دو بار در قرآن آمده است.

عَشَى: بعقیده راغب از اول ظهر است تا صبح روز بعد. ابن اثیر در نهایه و طبرسی ذیل آیه ۱۶ سوره یوسف آنرا بلفظ «قیل» آورده اند.

ولی طبرسی و زمخشری ذیل آیه «وَسَبَّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» آل عمران: ۴۱. عَشَى را از اول ظهر تا غروب آفتاب گفته اند چنانکه ابکار را از طلوع فجر تا وقت چاشت و انتشار نور خورشید ذکر کرده اند:

ناگفته نماند: عشاء در قرآن تنها آمده ولی «عَشَى» اغلب با «ابکار» اِشْرَاق - غَدَاةٌ - بُكْرَةٌ «مقابل آمده است مثل آیه فوق و آیه «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «يَسْتَحْنُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ» ص: ۱۸. «فَاَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» مريم: ۱۱.

بنابر قول راغب مدت تسبیح و دعا در این آیات از طلوع فجر تا نزدیکی ظهر و از ظهر تا صبح روز بعد است و بنابر قول طبرسی و زمخشری دو طرف روز میباشد. و قول

آنها بنظر بهتر میاید.

عَشِيَّة: همان عَشَى است بقولی تاء آن برای وحدت است «كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا» نازعات: ۴۶: ضمیر «ضُحَاهَا» به «عَشِيَّة» راجع است یعنی روزی که قیامت را می بینند گوئی در دنیا یاد رقیبها توقف نکرده اند مگر آخر يك روز و یا اول آنرا.

عَصَب: (بروزن فرس) رگ. معصوب: بسته شده با رگ. آنگاه بهر بستن عصب (بروزن فلس) گفته اند «يَوْمَ عَصِيبٍ» یعنی شدید (گوئی اطراف آن با مشکلات جمع و بسته شده است) عصبه: جماعت فشرده و کمک همدیگر (مفردات).

«لِيُوسِفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عَصْبَةٌ» يوسف: ۸. یوسف و برادرش پیدرمان از ما محبوبتر است حال آنکه ما دسته نیر و مندییم در جوامع الجامع فرموده: جماعت را از آن عصبه گفته اند که کارها بوسیله آنها بسته و روبراه میشود.

داشته باشد از قبیل انگور و زیتون و غیره . بعضی « یعصرون » را بصیغه مجهول خوانده اند .

• « اَبُو دُحْدُكُم اَنْ تَكُوْنَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّجِيلٍ وَ اَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ ... فَاصْبَاهَا اَعْصَارًا فِيْهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ » بقره: ۲۶۶ . اعصار را گرد

باد . بادیکه غبار بلند میکند گفته اند ولی باید اعصار بمعنی فشار و بهم سائیدن باشد امروز در علل آتش سوزی جنگلها روشن شده که شدت باد یا گردباد باعث بهم سائیدن درختان جنگل میشود و در اثر آن آتش سوزی ایجاد شده و قسمت اعظمی از جنگل میسوزد و این از امتیازات قرآن مجید است که بعلت آتش سوزی اشاره کرده است یعنی : آیا یکی از شما دوست میدارد که باغی از خرما و انگور داشته باشد و نهرها از زیر آن روان گردد ... پس فشاریکه تولید آتش میکند بآن رسیده و بسوزد .

• « وَ اَنْزَلْنَا مِنَ الْمَعْرِاتِ مَاءً تُجَابَاً » نباء : ۱۴ . از مجمع البیان

« وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ » هود : ۷۷ . لوط بوسیله فرستادگان بتنگی افتاد و گفت امروز روز سختی است .

عصیب یکبار و عصبه چهار بار در قرآن مجید آمده است : یوسف : ۱۴ و ۸۱ ، نور : ۱۱ ، قصص : ۷۶ .

**عصو :** فشردن . « عَصَرَ الْعَنْبُ : اسْتَخْرَجَ مَائَهُ » « قَالَ اَحَدُهُمَا اِنِّي اُرَانِيْ اَعْصِرُ خُمْرًا » یوسف : ۳۶ . یکی از آنها گفت من خودم را در خواب می بینم که انگور می فشارم بقولی انگور باعتبار مایول الیه خمر خوانده شده از زجاج و ابن انباری نقل شده : عرب آنگاه که معنی واضح باشد شیء را باسم مایول الیه میخواند مثل آجر می بزم حال آنکه خشت می بزد تا آجر باشد .

« ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيْهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَ فِيْهِ يُعْصِرُونَ » یوسف : ۴۹ . پس از آن سالی میاید که در آن مردم باران داده میشوند و می فشارند . آنچه احتیاج بفشردن و آب گرفتن

تقطیر میشود انبساط آدیاباتیک ... بنا بمعادله اصل اول ترمودینامیک ... از خود ایجاد حرارت می نماید ... این ایجاد حرارت با عمل تقطیر ... انجام میپذیرد .

« وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ .  
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... »  
عصر: ۱-۳ .

عصر بمعنی فشردن ، روزگار و آخر روز بکار رفته و چون بمعنی دهر و روزگار باشد جمع آن عصور آید .

بنظر نگارنده مراد از عصر دهر و روزگار است و در اینصورت قسم با مقسم به که خسران باشد کاملاً متناسب اند زیرا تفکر در روزگار و تغییر و گذشت آن روشن میکند که انسان در کم شدن است رجوع شود به «خسر» .

بعضی آنرا بمعنی وقت عصر گرفته که وقت رسیدگی بسود و زیان روزانه است . المیزان مناسب میدانند که مراد عصر رسول خدا ﷺ و عصر طلوع

روشن میشود که «مُعْصِرَاتٍ» را همه بصیغه فاعل خوانده اند ، ابن زبیر ، قتاده و ابن عباس آنرا بسا باء « بِالْمُعْصِرَاتِ » خوانده اند . پس معصرات بمعنی فشارنده هاست در اینصورت آیامراد از معصرات ابرها اند که در اثر باد یا عامل دیگر ، همدیگر را می فشارند ؟ و یا مراد از آن باد - هاست که ابرها را می فشارند ؟ و اگر مراد بادهای باشد باید « من » در من المعصرات بمعنی بسا باشد چنانکه ابن عباس و غیره خوانده اند .

بنظر نگارنده «من» در معنی اصلی خود میباشد و «معصرات» وصف ابرهاست و ابرها یکدیگر را می فشارند و تولید باران میکنند . آقای مهندس بازرگان در کتاب بناد و باران در قرآن ص ۱۲۷ علل علمی آنرا چنین بیان میکند: در ترمودینامیک و فیزیک نشان داده شد که اشباع و تقطیر بخار آب بالنسبه بسائر بخارها يك وضع استثنائی داشته انبساط آدیاباتیک آن که عادتاً باید سبب تبخیر گردد موجب

اسلام باشد ولی نگارنده با احتمال خویش دلگرم هستم .

در صافی از کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل شده مراد از عصر ، عصر ظهور المهدی علیه السلام است . شاید روایت از باب تطبیق باشد والله العالم .

عصف : شدت . برگ . کاه .  
 « جَائَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ » یونس : ۲۲ .  
 آمد بآن بادی تند « أَعْمَالُهُمْ كَرُمَادٍ أَشَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فَبِیْ یَوْمٍ عَاصِفٍ » ابراهیم : ۱۸ . اعمال کافران همچون خاکستری است که باد بر آن در روز طوفانی بشدت وزیده . « رِيحٌ عَاصِفَةٌ » یعنی باد طوفانی .

« فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ » رحمن : ۱۱ و ۱۲ . عصف را در آیه برگ ، کاه و علف حبوبات گفته اند . میزان آنرا غلاف حبوبات از قبیل غلاف عدس و لوبیا و غیره گفته است . قول میزان از همه بهتر و درست تر است زیرا « ذُو الْعَصْفِ » مقابل « ذَاتُ الْأَكْمَامِ » است که درباره نخل آمده همان طور

که از اکمام غلاف خرما مراد است از ذوالعصف نیز غلاف حبوبات مراد است در صحاح و قاموس در معنی « فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ » گفته شده « كُوْرَقِ الْكُلِّ حَبُّهُ وَبَقِيَّتُهُ » مانند برگیکه دانه اش خورده شده و کاهش باقی مانده است .

علی هذا مراد از عصف در آیه غلاف دانه هاست و چون آنها بالاخره کاه خواهند شد بر آنها عصف اطلاق شده است و چون ذوالعصف از صفات مخصوصه حب است لذا نمیشود آنرا برگ معنی کرد .

« فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ » فیل :  
 ۵ . اگر مأکول بمعنی جویده شده باشد مثل « مَا دَلَّكُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةٌ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ » سبأ : ۱۴ . که ظاهراً بمعنی جویدن است ، معنی آنست که خدایاران فیل را مانند برگ و کاه جویده گردانید و گرنه باید عصف مأکول را همانطور که از صحاح و قاموس نقل شد بمعنی غلافیکه مغزش خورده شده و پوستش مانده است

بگیریم .

المیزان گفته : عصف مأكول برگی است که دانه اش خورده شده و یا پوستیکه مغزش خورده شده بقول بعضی مراد از عصف مأكول برگی است که اکال (کرم) آنرا خورده و فاسد کرده است .

ناگفته نماند عصف مأكول را سرگین معنی کردن درست نیست و از ساحت قرآن بدور است .

اگر مراد از عصف مأكول پوستیکه مغزش خورده شده باشد، مقصود از آیه آنست که خداوند شوکت و نیرو و اقتدار آنها را بوسیله حجاره سجیل گرفت و بی نیرو و ضعیف و پراکنده شدند همانطور که قشر پس از خورده شدن مغز بی فایده میشود .

بدرستی معلوم نیست که اصحاب فیل همه مرده اند یا عده ای متفرق و پراکنده شده و عده ای مرده اند و چه دوم درست است .

• وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا . فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا • مرسلات ۲۰۱ . ظاهر مراد از

عاصفات بادهای طوفانی است مثل «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ» انبیاء : ۸۱ . مشروح سخن در «رسل» گذشت .

عصم : (بروزن فلس) امساک و حفظ . راغب گفته : «العصم : الامساک» در صحاح گفته : عصمت بمعنی منع است «عَصَمَهُ الطَّعَامُ» یعنی طعام او را از گرسنگی مانع شد . «وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» مائده : ۶۷ . خدا ترا حفظ میکند . آیه در باره جریان مقدس غدیر ختم است .

«مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكَ مِنَ اللَّهِ» احزاب : ۱۷ . «سَأَوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ» هود : ۴۳ . حفظ و منع هر دو در اینجا بیک معنی است .

«مَالَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ» یونس : ۲۷ . آنها را از عذاب خدا حافظی و مانعی نیست .

اعتصام : چنگ زدن . «وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» آل عمران : ۱۰۱ . «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» آل عمران : ۱۰۳ . گونئی



انسان بلطف خدا از گناه امتناع میکند  
لذا اعتصام که میبایست امتناع معنی  
شود چنگ زدن معنی شده است .

استعصام: امتناع یعنی طلب آنچه  
خویش را با آن حفظ کند « وَ لَقَدْ  
رَأَوْدَتَهُ عَنْ نَفْسِهِ فَأَسْتَعْصَمَ » یوسف:  
۳۲. با او درباره کام گرفتن مراد  
کردم امتناع نمود .

« وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ وَ  
سَلُّوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَلُوا مَا أَنْفَقُوا »  
ممتحنه: ۱۰ . عصم ( بروزن عنب )  
جمع عصمة است مراد از آن در آیه  
نکاح و علقه زوجیت است طبری  
فرموده نکاح را از آن عصمت گویند  
که زوجه در حباله و عصمت (حفظ)  
زوج است یعنی نکاحهای زنان کافره  
را نگاهندارید آیه درباره عقد ابتدائی  
با کافره نیست بلکه درباره نگهداری  
نکاح است یعنی اگر مردی مسلمان  
شده باید زن کافره را از خود جدا کند  
ایضاً اگر زن یک مسلمان کافر شود.  
درباره این آیه در «طعام» ذیل عنوان  
«طعام اهل کتاب و زنان آنها»

مشروحاً سخن گفته ایم .

عصا: چوبدستی. اصل آن عصو  
و جمع آن در قرآن عَصَى ( بکسر  
عین و صاد و تشدید یاء) آمده است  
در لغت بضم عین و کسر صاد و  
اوزان دیگر نیز وارد است. «قَالَ هِيَ  
عَصَايُ اتُّوَكُّوْا عَلَيْهَا وَ اهْشُ بِهَا عَلَيَّ  
غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَأْرَبٌ أُخْرَى » طه:

۱۸. در قرآن مجید همه موارد آن  
درباره عصای موسی عليه السلام است جز  
دومورد که در خصوص چوبدستیهای  
ساحران میباشد «فَاذْجِبْ لَهُمْ وَ عَصِيْبُهُمْ  
يُخَيَّلُ إِلَيْهِمْ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى » طه:  
۶۶. ناگهان ریسمانها و چوبدستیهای  
آنها در اثر سحر بخیال موسی بتندی  
حرکت میکردند. ایضاً «فَالْقَوَّاجِبُ لَهُمْ  
وَ عَصِيْبُهُمْ...» شعراء: ۴۴ .

درباره عصای موسی چند معجزه  
در قرآن آمده است :

۱- مار شدن آن در طور وقت  
بعثت . « وَ أَنْ أَلْقَى عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا  
تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ لَا يُدْبِرُهَا » قصص:  
۳۱ .

۲- ازدها شدن آن در پیش فرعون  
 «فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»  
 شعراء: ۳۲. درباره اینکه چرا در طور  
 مبار و در پیش فرعون ازدها شده  
 رجوع شود به «جان».

۳- بلعیدن وسائل سحر جادوگران  
 «فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا  
 يَأْفِكُونَ» شعراء: ۴۵. ایضاً «أَنَّ أَلَى  
 عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ»  
 اعراف: ۱۱۷. لَقَفَ بمعنی قاییدن و  
 بلعیدن است یعنی عصابت را بیانداز  
 آنگاه آنچه را که بباطل روی کار  
 میاورند میبلعید. رجوع شود به  
 «لقف».

۴- زدن عصا بدریا و ایجاد راه  
 از میان آن و انجماد آب مثل سنگ  
 «فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ  
 الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقْ فَمَكَانَ كُلِّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ  
 الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. بموسی وحی  
 کردیم که عصابت را بدریا بزن پس  
 دریا بشکافت و هر تکه اش مثل کوهی  
 بزرگ (و یبحرکت) گردید. تا بنی  
 اسرائیل از آن بگذشتند.

۵- شکافتن سنگ در صحرای سینا  
 در اثر زدن عصا و جریان دوازده  
 چشمه از سنگ «وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى  
 لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ  
 فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...»  
 بقره: ۶۰.

### معجزه

بعقیده نگارنده معجزه انبیاء خارج  
 از قوانین این عالم نیست بلکه بشر  
 بآن راه ندارد و راه طبیعی آن فقط  
 در دست خداست و بشر تا قیامت بآن  
 راه نخواهد یافت و گرنه معجزه بودن  
 از بین خواهد رفت مثلاً اگر در آینده  
 بتوانیم عصا را بمار مبدل کنیم دیگر  
 معجزه بودن آن برای موسی معنی  
 نخواهد داشت و همچنین.

بسیار چیزها هستند که بشر راه و  
 رسم و چگونگی و فورمول آنرا  
 دانسته و بعضی چیزها هستند که بحقائق  
 آنها واقف نشده ایم معجزات انبیاء  
 از قسم دوم است.

فرق معجزه با غیر معجزه آنست  
 که بشر دومی را مرتب دیده و طبیعی

همچنین است **مصحفات** دیگر .  
 امروز دانشمندان مسلم داشته‌اند  
 که ماده اولیه تمام اشیاء عالم یکی  
 و خمیره همه آنها يك چیز است و  
 اختلاف اشیاء در اثر اختلاف ترتیب  
 آنهاست مثلا قلم من و نوک آهنین  
 قلم من و میزیکه روی آن می‌نویسم  
 و آب دریاها و سنگ کوهها و مغز  
 آدمها و... همه از يك چیز و يك  
 ماده بوجود آمده‌اند و ریشه همه یکی  
 است آنکه قلب را قلب ، آهن را  
 آهن ، آب را آب و سنگ را سنگ  
 کرده فقط و فقط اختلاف ترتیب آنها  
 و اختلاف حرکات آنهاست .

پس ماده اولیه عصا و مار هر دو  
 یکی است و خدا میتواند با تغییر  
 ترتیب آنها عصا را بمار و مار را  
 بعصا تبدیل کند و نیز با آن تغییر ، آب  
 را بسنگ و سنگ را با آب مبدل نماید  
 چنانکه در گذشتن بنی اسرائیل از دریا  
 چنان شد . بنظرم این تقریب درباره  
 تفهیم معجزه بهترین تقریب‌ها است .  
**عصیان** : نافرمانی . خروج از

نام گذاشته و گرنه هر دو معجزه‌اند  
 توضیح آنکه ما پیوسته دیده و دانسته‌ایم  
 که تخم مار بتدریج مبدل بمار میشود  
 در اثر کثرت دیدن و تکرار عمل نام  
 آنرا طبیعی گذاشته‌ایم و چون مبدل  
 شدن عصا را بمار ندیده‌ایم آنرا معجزه  
 می‌گوئیم و گرنه در واقع مبدل شدن  
 تخم بمار و مبدل شدن عصا بآن ،  
 هر دو معجزه است و اگر مطلب از  
 این قرار میبود که پیوسته مار از چوب  
 بدست آید در آنصورت این را طبیعی  
 و مبدل شدن تخم بمار را معجزه  
 میخواندیم .

همچنین مبدل شدن يك سلول  
 نامرئی ( نطفه ) بیک شتر بزرگ و  
 و مبدل شدن سنگ بستر ، هر دو  
 معجزه است ولی بوجود آمدن شتر  
 از سلول را پیوسته دیده و نام آنرا  
 طبیعی گذاشته‌ایم اما ناقه صالح را که  
 از سنگ بیرون آمده معجزه گفته‌ایم  
 اگر با انصاف قضاوت کنیم خواهیم  
 دید تبدیل سلول بستر در اعجوبه بودن  
 کمتر از تبدیل سنگ بستر نیست .

اولی است نه معصیت عادی زیرا انبیاء معصوم اند و گناه نمیکنند. و امر «لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» ارشادی بود نه مولوی که مخالفت آن گناه معمولی باشد.

اینها همه در صورتی است که آدم اولی پیغمبر باشد و اگر پیغمبر نباشد اشکالی در بین نخواهد بود نظیر این است آیه «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵. بعضی گفته اند: محل زندگی آدم که قبل از آمدن بروی زمین بود محل تکلیف نبود. و امر مولوی معنی ندارد. ولی باید دانست که ظهور نهی در مولوت است و ظن نزدیک بیقین آنست که آدم در روی این زمین بوده است و از جای دیگری نیامده است. المیزان نیز آنرا نهی ارشادی دانسته و مخالفت ارشاد را درباره انبیاء بی اشکال میداند والله العالم.

رجوع شود به «آدم» ناگفته نماند عصمت انبیاء علیهم السلام حتمی است ولی بحث در پیامبر بودن آدم است.

طاعت . «عَصَىٰ عَصِيَانًا : إِذَا خَرَجَ عَنِ الطَّاعَةِ» اصل آن از تمناع بوسیله عصا است . «وَكُرَّةَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ» حجرات : ۷ .

معصیت نیز بمعنی عصیان است «وَيَتَنَاجَوْنَ بِاللَّائِمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَتِ الرَّسُولِ» مجادله: ۸ .

«فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلاً» مزمل: ۱۶ .

عصی (بروزن شریف) نافرمان و عاصی . «وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا» مریم: ۱۴ . ایضاً آیه

۴۴ یعنی : یحیی پسر و مادرش نیکوکار بود و ستمگر و نافرمان نبوده . «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» طه :

۱۲۱ . آدم به پروردگارش نافرمانی کرد و از زندگی در جنت محروم و برکنار شد مراد از عصیان آدم مخالفت اوست در خوردن از شجره و پیروی از وسوسه شیطان. و غوایت او بقرینه آیات قبل و بعد محروم شدن از زندگی در جنت است که اخراج گردید . گفته اند : این عصیان ترك

الله اعلم .

**عضد:** ( بفتح عین و کسر ضاد )  
 مابین آرنج تا شانه چنانکه ذراع از  
 آرنج است تا سرانگشتان . عضد  
 بطوراستعاره به یار و کمک گفته میشود  
 « وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا »  
 کهف: ۵۱ . من گمراه کنندگانرا یار  
 ومدد نگرفته ام .

در آیه « سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ  
 نَجْعَلُ لَكَ مُلْكًا سُلْطَانًا » قصص: ۳۵ . مراد  
 آنست که دست تو را با برادرت قوی  
 میکنیم یعنی او را یار و شریک تو  
 میگردانیم : در نهج البلاغه نامه ۴۵  
 فرموده: « وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّوِّءِ  
 مِنَ الصَّوِّءِ وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعَضِدِ » . این  
 کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده  
 است .

**عضی:** بدنجان گرفتن . وَعَضَّةٌ عَضَاً  
 امسکه باسنانه . « وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا  
 عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا  
 بِغَيْظِكُمْ » آل عمران : ۱۱۹ . چون  
 بخلوت شوند از خشم بر شما سر-  
 انگشتان بگزند . دندان گرفتن انگشت

گاهی از خشم است چنانکه در آیه  
 و گاهی از حسرت و تأسف است  
 چنانکه در: « وَ يُؤْمِعُ الظَّالِمَ عَلَى  
 يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ  
 سَبِيلًا » فرقان: ۲۷ : روزی ظالم از  
 تأسف هر دو دست را بدنجان گیرد و  
 گوید: ایکاش راه رسول را میرفتم .  
 و شاید « يَعِضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ » کنایه  
 از ندامت باشد نه آنکه واقعا دستهای  
 خویش را بدنجان خواهد گرفت .

از ابن عباس نقل شده که آیه  
 درباره عقبه بن ابن معیط و ابی بن  
 خلف نازل شده . در اینصورت لام  
 «الظالم» برای عهد است ولی ظهور  
 آیه در عموم است و مورد مختص  
 نیست . این کلمه فقط در دو مورد  
 فوق ذکر شده است .

**عضل:** بفشار گذاشتن و منع .  
 «عضل علیه عضلاً»: ضیق علیه» راغب  
 گوید: عضله هر گوشت محکم رگدار  
 است و مجازاً بهر منع شدید گفته  
 میشود: «لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْثُوا النِّسَاءَ  
 كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لَتَذَهَبُوا بِبَعْضِ مَا

آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِغَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ»  
 نساء: ۱۹:

گفته اند: مردم جاهلیت بزنان ظلم میکردند و اگر شخصی می مرد بعضی از اقوام او لباسی بروی زن وی میانداخت و زن را بارث می برد. لذا فرموده: «لَا يَجْعَلُ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرَاهًا» ولی ظهور آیه در آنست که انسان باجبار وارث زن باشد نه اینکه خود زن را ارث ببرد در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام درباره «لَا يَحِلُّ...» روایت شده که فرمود: دختر یتیمی در خانه مردی میشود او وی را از تزویج باز میدارد و ضرر میزند در صورتیکه آن دختر یتیم از اقوام اوست (و می خواهد پس از مرگ وارث دختر باشد).

آری ظهور آیه در این زمینه است یعنی: بر شما حلال نیست که باجبار وارث زنان باشید و نیز زنانرا بفشار نگذارید تا قسمتی از مهریکه داده اید ببرید (و آنها در مقابل طلاق از مهر خود صرف نظر کنند) مگر آنکه کار

بدی مرتکب شوند. فاحشه را در آیه نشوز و بدزبانی و ایذاء گفته اند که در اینصورت میتوان زن را بفشار گذاشت و بطلاق خلعی و ادار کرد.

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ يَأْتِيَنَّكُمْ بِغَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ»  
 فَإِنْ تَرَاجَعْتُمْ عَلَيْهِنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عَيْشٍ فِي مَا تَرَاجَعْتُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ شَيْءٍ»  
 بقره: ۲۳۲

این آیه یا خطاب بشوهران است که میگوید: چون زنان خویش را طلاق دادید و عده شان منقضی گردید دیگر آنها را (با تهدید یا عدم اخراج از منزل) منع نکنید که با مردان دیگر ازدواج کنند. و یا خطاب بکسان زن است (که مثلا پدر و مادر نگذارند بار دیگر با مردانیکه طلاق داده اند ازدواج کنند).

ناگفته نماند کلمه «ازواجهن» مخالف احتمال اول است زیرا بر مردان آینده نمیشود ازواج گفت مگر باعتبار مایول الیه و جمله «إِذَا طَلَّقْتُمُ...» خلاف احتمال دوم را میرساند که میرساند خطاب «لَا تَعْضَلُوهُنَّ» بازواج

عضو (بروزن فلس) بمعنی متفرق و جزء جزء کردن است در لغت آمده: «عضا الشیء عضواً: فترقه» عضه (بروزن عنب) بمعنی تکه و قطعه است عضون جمع عضه است یعنی قطعه‌ها و تکه‌ها، اصل عضه عضو (بروزن علم) و جمع آن غیر قیاسی است مثل سنون. پس معنی آیه چنین میشود: آنانکه قرآن را پاره‌ها و تکه‌ها قرار دادند.

در جوامع الجامع و مجمع نقل شده: ولید بن مفیره در موسم حج شانزده نفر را مأمور کرد بدروازه‌های مکه رفته و واردین را از استماع کلمات رسول خدا ﷺ منع میکردند و میگفتند بسخن او گوش ندهید. بعضی میگفت: او دروغگو است، بعضی میگفت ساحر است و بعضی میگفت شاعر است (تمام شد) بدینگونه آیات وحی را میان سحر و دروغ و شعر و غیره قسمت کردند خداوند بر آنها عذاب فرستاد و با بدترین وجهی از بین رفتند. در تفسیر عیاشی از امام

است نه باولیا و خطابات آیه قبل نیز راجع بازواج است.

ولی باز احتمال دوم قوی است که خطاب «لَا تَعْضُلُوهُنَّ» راجع بکسانی باشد که زن نتواند با آنها مخالفت کند. بسیار اتفاق میافتد که مرد پس از طلاق نادم میشود و میخواهد زن را بعقد جدید تزویج کند ولی اقوام زن روی عناد زن را از ازدواج مجدد باز میدارند.

باز جای گفتگو است که شرط «اذا» خطاب بگروهی و جواب آن خطاب بگروه دیگر است بنظر بعضی مخاطب مطلق مسلمین است یعنی: این عمل در میان شما نباشد که زنان را طلاق دهید و سپس مانع از ازدواج مجدد آنها با شوهران اول شوید: در اینصورت هر چند طلاق دهنده غیر از مانعین است ولی عمومی بودن خطاب این اشکال را برطرف میکند والله العالم:

عصین: «كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر: ۹۰.

کتابی روشن داشته باشد ، متکبرانه میخواهد مردم را از راه خدا گمراه گرداند. درباره آیه در «ثنی» توضیح داده شده است. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله نیامده است.

**عطل** : عطالت بمعنی خالی شدن است در اقرب الموارد آمده: «عَطَلَ الرَّجُلُ مِنَ الْمَالِ وَالْأَدَبِ: خَلَا: تَعَطَّلَ: فَارِغٌ وَخَالِيٌ كَرْدَن «عَطَّلَ الشَّيْءَ: فَرَعَهُ وَأَخْلَاهُ» در صحاح و قاموس آمده: «التَّعَطُّلُ: التَّفْرِيقُ» و نیز در صحاح گوید: «عَطَّلَتِ الْمَرْثَةُ وَتَعَطَّلَتْ» یعنی گردن زن از گردنبنده خالی ماند در نهج البلاغه خطبه ۱۸۰ فرموده «وَأَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً وَ الْمَسَاكِينُ مُعَطَّلَةً» خانه ها از سلیمان فارغ و مساکن از وی خالی ماند.

«وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» تکویر: ۴. آنگاه که حامله ها خالی ماند. چنانکه در «عشر» گذشت «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ» حج: ۴۵. یعنی: ای بسا چاه متروک که آب بر ندارد و ای بسا قصر مرتفع یا گچکاری شده که از سکنه

باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که: «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» قریش اند.

معنی دو آیه فوق با آیه ماقبل که عبارت است از «وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ». چنین میشود: بگو من انداز کننده آشکارم شما را از عذاب خدا میترسانیم چنانکه عذاب را بر تقسیم کنندگان نازل کردیم آنانکه قرآن را پاره پاره کردند و بان دروغ، سحر، شعر و سخن مجنون نام گذاشتند. این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است.

**عطف**: (بروزن علم) جانب . طرف. در لغت آمده: «عطفًا الرجل: جانباه» دو طرف مرد از شانه تا زانو و چون کسی از چیزی اعراض کند گویند: «ثنتی عطفه: اعرض و جفا» «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ. ثانی عِطْفُهُ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» حج: ۹ و ۸. بعضی از مردم درباره خدا مجادله میکنند بی آنکه دانشی و هدایتی و



خالی است از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجید آمده است .

**عطاء:** عطاء و عطیه هر چند مخصوص

بصله و بذل و احسان است ولی در قرآن هم در بذل و هم در مطلق دادن چیزی بکسار رفته است . مثل « حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » توبه: ۲۹ . که در مطلق دادن است و مثل « هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ » ص: ۳۹ . « إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ » کوثر: ۱ . « وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا » اسراء: ۲۰ . که درباره عطیه و بذل است .

• « فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ »

قمر: ۲۹ . تعاطی بمعنی تناول و اخذ است یعنی رفیق خویش را ندا کردند پس ناقه را گرفت و پی کرد .

**عظیم:** (بروزن فلس) استخوان .

« قَسَالٌ رَبِّ انَّبِي وَ هُنَّ الْعُظْمُ مَبْنِي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا » مریم: ۴ : جمع آن عظام است « أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ » قیامة: ۳ .

**عظیم:** (بروزن عنب) بزرگی .

خلاف صغر . راغب گوید : اصل آن از « کبر عظمه » ( استخوانش بزرگ شد ) است سپس بطور استعاره بهر بزرگ گفته شد محسوس باشد یا معقول ، عین باشد یا معنی .

« وَ مَنْ يُعْظِمِ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ » حج: ۳۰ . هر که محترمات خدا را تعظیم کند و بزرگ و محترم بدارد آن برای او پیش خدایش بهتر است . « وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفِرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا » طلاق: ۵ . « يُعْظِمُ » از بسبب افعال است یعنی مزد او را بزرگ میگرداند .

**عظیم:** بزرگ . خواه محسوس

باشد مثل « فَكَانَ كُلُّ فَرَقٍ كَالطُّوْدِ الْعَظِيمِ » شعراء: ۶۳ . « وَأَوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ » نمل: ۲۳ .

و خواه معقول و معنوی نحو « وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ » صافات: ۷۶ . « وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمِ » حجر: ۸۷ .

**عظیم:** از اسماء حسنی است

« وَ لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ »

بقره: ۲۵۵. مراد از آن قهراً عظمت واقعی و معنوی است نه مثل عظمت جسم. عظیم را عظیم الشان و پادشاه معنی کرده‌اند ولی ظهور کلمه در عظمت معنوی است. مثل محیط و قادر بودن.

این کلمه در قرآن مجید شش بار وصف ذات باری تعالی آمده است یکی آیه فوق ایضاً «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» شوری: ۴. «إِنَّهُ كَانَ لَإِيُّمُنٍ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» حاقه: ۳۳. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ» واقعه: ۷۴ و ۹۶. و حاقه: ۵۲. ایضاً در وصف افعال خدا آمده است مثل «ذَوُ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

همچنین در وصف: عذاب، اجر فوز، عرش، کرب، کید زنان و غیره بکاررفته است.

عفریت: «قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ» نمل: ۳۹. در قاموس و اقرب الموارد گفته: «الْعَفْرَيْتُ: التَّأْفُذُ فِي الْأَمْرِ الْمَبَالِغِ فِيهِ مِنْ دَهَائِهِ - وَالْحَيْثُ الْمُنْكَرُ» در اقرب گفته: گویند «رَجُلٌ عَفْرَيْتٌ

وَأَسَدٌ عَفْرَيْتٌ» یعنی مرد قوی و شیر قوی. در مجمع فرموده: اصل عفریت از عفر بمعنی تراب است که او حریف خویش را بخاک میاندازد.

علی هذا بهتر است عفریت را در آیه قوی و زیرک معنی کنیم یعنی زیرک پرزوری از جنیان گفت: من تحت ملکه را پیش از آنکه از جای برخیزی برایت میاورم و آنچه امثال راغب آنرا «العارم الخبيث» (موزی پست) معنی کرده‌اند مناسب نیست.

از نهایت ابن اثیر روشن میشود که تاء عفریت زائد و اصل آن عفری و آن بمعنی قوی و زیرک است و در نامه ابوموسی آمده: «غَشِيَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ لَيْثًا عَفْرِيًّا» روز بدر در حالیکه مثل شیر قوی و زیرک بود بر سر کفار آمد ظاهراً ابوموسی این کلمه را در مدح علی عليه السلام گفته است. رجوع شود به «نهایه».

عفف: عفت بمعنی مناعت است در شرح آن گفته‌اند: حالت نفسانی است که از غلبه شهوت بازدارد پس

باید عقیف بمعنی خود نگه دار و با مناعت باشد «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْمُرِ» بقره: ۲۷۳. بی خبر آنها را از مناعتشان غنی می پندارد.

«وَلَيْسَتَعَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُعْطِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» نور: ۳۳. آنانکه قدرت تزویج ندارند خود نگه داری و عفت پیش گیرند تا خدا از کرم خویش آنها را بی نیاز گرداند. در نهج البلاغه حکمت ۶۸ آمده: «وَالْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ» تملک نفس و مناعت زینت فقر است.

**عفو:** گذشت. بخشودن گناه. راغب گفته: عفو بمعنی قصد گرفتن چیزی است گویند: «عَفَاَهُ وَاعْتَفَاهُ» او را قصد کرد برای اخذ آنچه نزد اوست. «عَفَا النَّبْتُ وَالشَّجَرُ» علف و درخت قصد زیاد شدن کردند. در المیزان ذیل آیه ۲۱۹ بقره پس از نقل قول راغب فرموده: «سپس عنایات کلامی باعث شده که این لفظ بمعانی عدیده بیاید از قبیل بخشودن گناه، محو اثر و توسط در انفاق...» راغب

عفو از ذنب را قصد ازاله گناه گفته است بنظر او تقریر «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» توبه: ۴۳. این است: «قَصَدَ اللَّهُ اِزَالَةَ الذَّنْبِ عَنْكَ».

بهر حال معنی معمول آن همان گذشت و بخشودن و نادیده گرفتن است مثل «عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ» مائده: ۹۵. «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» آل عمران: ۱۳۴. و چون پیوسته در قرآن با «عن» متعدی شده حتماً باید آنرا گذشت و چشم پوشی معنی کرد.

عَفَوُ: صیغته مبالغه است بمعنی کثیر العفو. «وَ أَنْ اللَّهُ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» مجادله: ۲. و آن مجموعاً پنج بار در وصف حق تعالی آمده است. اکنون لازم است بچند آیه نظر کنیم:

۱- «ثُمَّ يَدُلُّنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةِ حَتَّى عَفَوْنَا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ» اعراف: ۹۵. دقت در آیه نشان میدهد که «عَفَوْنَا» بمعنی کثرت در اموال است یعنی: گرفتاریها را بفرآوانی و راحتی و

امان مبدل کردیم تا آنها بفراوانی و وسعت رسیده و گفتند ( وجود سراء و ضراء امتحان نیست بلکه) پدرانمان نیز گرفتاری و راحتی دیده‌اند و قرار دنیا همین است آنگاه فرماید : **فَاخْذُنَاهُمْ بَعْتَةً** .

در آیه زیر که عبارت اخرای آیه فوق است جمله **«فَتَحْنًا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ»** بجای **«حَتَّى عَفْوًا»** آمده است. **«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَاخْذُنَاهُمْ بِالْأَسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ... فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَةً...»** انعام: ۴۲ و ۴۴. بنابراین **«عَفْوًا»** در آیه زیاد شدن و فراوانی رسیدن است. اهل تفسیر نیز آنرا کثرت معنی کرده‌اند میزان بعید نمیداند که **«عَفْوًا»** بمعنی محو باشد یعنی با حسنه بعدی آثار سیئه گذشته را محو کردند ...

ولی نگارنده با استناد بآیه ۴۴ سوره انعام که نقل شد معنی کثرت را ترجیح میدهم .

۲- **«وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنَصِّفْ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ»** بقره: ۲۳۷.

ظاهر آنست که مراد از **«عفو»** الذی ... زوج است و مراد از عفو دادن تمام مهر است. یعنی در صورت تعیین مهر اگر قبل از دخول طلاق دادید نصف مهر را باید بدهید مگر آنکه زنان عفو کنند و نگیرند و یا مردیکه عقد نکاح در دست اوست عفو کند و همه مهر را بدهد. گفته‌اند: مراد از **«وَعَفْوَالَّذِي...»** ولی زن است ولی پس از نکاح که شوهر طلاق میدهد دیگر عقد نکاح در دست ولی نیست بلکه در دست شوهر است که میتواند طلاق بدهد و ندهد .

ولی در روایات کثیری از ائمه علیهم السلام نقل شده که مراد از **«وَبَيِّدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ»** ولی زن است که او نیز میتواند از مهر صرف نظر کند در اینصورت مراد از آیه آنست که زوج باید نصف مهر را بدهد مگر آنکه

زوجه و یا ولّی او گذشت کند در تفسیر عیاشی ۸ روایت در این زمینه نقل شده است .

بنقل المیزان در بعض روایات اهل سنت از رسول خدا ﷺ و علی رضی الله عنهما نقل شده که « الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ » زوج است .

ناگفته نماند: میشود « بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ » را شامل زوج و ولّی هر دو دانست نهایتاً باید گفت: روایات بشقّ دوم ناظراند .

۳- « وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ بقره: ۲۱۹ . بقرینه آیه « وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانُ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا » فرقان : ۶۷ . مراد از « الْعَفْوَ » حدّ وسط است یعنی تو را پرسند از چه انفاق کنند بگو: حدّ وسط و مناسب حال را انفاق کنید. گویا تعیین شیء انفاق شده مهم نبوده لذا در جواب از آن عدول و محل مورد لزوم بیان گردیده است. در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز حدّ وسط و کفاف نقل شده است در

تفسیر عیاشی چهار حدیث در این زمینه آمده و در روایت عبدالرحمن، امام صادق رضی الله عنهما آیه « الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا... » را که نقل شد در جواب آیه ما نحن فیه تلاوت فرموده اند .

عقب: ( بفتح اول و کسر دوم ) باشنه. بطور استعاره بفرزند و نسل گفته میشود مثل « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ... » زخرف : ۲۸ . ابراهیم کلمه توحید را در نسل خویش باقی گذاشت .

« انْقَلَبَ عَلَى عَقْبَيْهِ » بصیغه تشبیه یعنی بردو پاشنه خویش بگردید مراد از آن رجوع بحالت اولیه است راغب گوید: « رَجَعَ عَلَى عَقْبَيْهِ » یعنی برگشت « انْقَلَبَ عَلَى عَقْبَيْهِ » یعنی بحالت اولی برگشت . جمع آن اعقاب است : « أَفْئِينَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا » آل عمران : ۱۴۴ . یعنی اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما بحالت اول خویش ( که بت پرستی باشد ) برخواهید گشت؟! هر که بحالت اولی

در این آیه در ثواب و عقاب بکار رفته است علی هذا نظر راغب که گفته: عقبی مخصوص بثواب است درست نیست مگر آنکه مرادش از ثواب اعتم باشد.

عاقبة: پایان. و آن در عاقبت خوب و بد هر دو بکسار می‌رود مثل «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اعراف: ۱۲۸. «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى» طه: ۱۳۲. و مثل «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْفِرِينَ» آل عمران: ۱۳۷. راغب گفته: عاقبة مجرد از اضافه مخصوص ثواب و در صورت مضاف بودن گاهی در عذاب بکسار رود. استعمالات قرآن مؤید اوست.

عقاب، عقوبت. معاقبه مخصوص بعذاب اند «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» بقره: ۱۹۶. «وَأِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ» نحل: ۱۲۶.

تعقیب: کردن کاری است بعد از کار دیگر مثل تعقیب نماز که خواندن اذکار بعد از خواندن نماز است لذا

(و کفر) باز گردد ابداً بخدا ضرری نخواهد رساند. «وَوُرِّدُ عَلٰی اَعْقَابِنَا بَعْدَ اِذْ هَدَاَنَا اللّٰهُ» انعام: ۷۱. همچنین است «نَكَّصَ عَلٰی عَقْبَيْهِ» انفال: ۴۸. یعنی براه اولی برگشت و فرار کرد. ولی در آیه «فَكُنْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ تُنكِبُونَ» مؤمنون: ۶۶. ظاهر آ مراد از آن استکبار و عدم قبول است که آیه درباره کفار گفتگو میکند یعنی: چون آیات من خوانده میشد بقهقری برمیگشتید و حاضر بقبول نبودید.

عُقْب و عُقْبَى: (بروزن قتل و کبری) بمعنی عاقبت است «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا» كهف: ۴۴. یعنی آنجاست تدبیر و ولایت برای خدای حق او بهتر است از حیث ثواب و بهتر است از حیث عاقبت. «أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ» رعد: ۲۲. ظاهراً مراد از «الدَّارِ» دنیاست و عاقبت دنیا آخرت است یعنی: عاقبت خوب دنیا (که آخرت باشد) برای آنهاست «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ» رعد: ۳۵. عقبی

مَا الْعُقَبَةُ فَلَكَ رُقَبَةٌ» بلد: ۱۱-۱۳. عقبه  
بمعنی گردنه است و راهی در قلعه کوه.  
مجمع در علت تسمیه آن گفته: که  
لازم است در آن عقوبت تنگی و خطر  
را متحمل شد. و بقولی آن راه تنگی  
در قلعه کوه است که باید با تعاقب از  
آن گذشت.

در آیه شریفه آزاد کردن بنده و  
غیره بورود در گردنه تشبیه شده است  
که در هر دو مجاهده نفس لازم است.  
«لَهُ مَعْقِبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ  
خَلْفِهِ يُحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ  
مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»  
رعد: ۱۱. علی عليه السلام و ابن عباس و  
زید بن علی و قتاده «بِأَمْرِ اللَّهِ» خوانده اند  
ضمیر «لَهُ - يَدَيْهِ - خَلْفِهِ - يُحْفَظُونَهُ»  
راجع اند بلفظ موصول در آیه سابق  
که «مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ...» باشد مراد از  
«مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» حوادث است یعنی: برای  
انسان تعقیب کنندگانی و نگهبانانی  
است از پس و پیش که او را از امر  
خدا و از حوادث حفظ میکنند که  
خدا آنچه را که برای مردمی است

بالتفات و برگشتن نیز گفته میشود مثل:  
«وَلَيْ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى  
لَا تُخَفْ...» نمل: ۱۰. یعنی گریزان  
برگشت و برنگردید و به پشت سرش  
توجه نکرد در جوامع الجامع نقل  
شده.

فَمَا عَقَّبُوا إِذْ قِيلَ هَلْ مِنْ مَّعْقِبٍ  
وَلَا تَزُلُوا يَوْمَ الْكُرْبِيِّهٖ مَتَزَلًا  
آنگاه که گفته شد: آیا برگردنده ای  
(پس از فرار) هست؟ برنگردیدند و  
روز سختی در منزلی نازل نشدند و  
لباقت نشان ندادند. «وَاللَّهُ يُحْكُمُ  
لِأَمْعَقِبِ لِحُكْمِهِ» رعد: ۴۱. خدا احکم  
میکند و حکم او را تعقیب کننده ای  
نیست که او را در قبال حکم مسؤل  
دارد.

\*\*\*

اعقاب: در پی آمدن. اثر گذاشتن.  
«فَاعْتَبِهِمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ  
يَلْقَوْنَهُ...» توبه: ۷۷. این کار تاقیامت  
نفاق را در قلوب آنها گذاشت و در  
پی آورد.  
عقبه: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعُقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ

تغییر نمیدهد تا آنها خود تغییر بدهند.  
این آیه نظیر آیه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفِرُّ طَوْنًا» انعام: ۶۱ است.

ظهور آیه و روایات آنست که مراد از معقبات ملائکه هستند اشکالی که می ماند آنست که در این کتاب مکرر گفته ایم وصف ملائکه با الف و تاء جمع بسته نمیشود زیرا این جمع در صورتی است که موصوف آن مؤنث حقیقی باشد مثل مسلمات پیداست که ملائکه مؤنث نیستند و یامذکر لایعقل مثل مرفوعات و پیداست که ملائکه اولوالعقل اند و اگر بگوئیم مراد از معقبات نیروهای لایعقل اند در اینصورت نسبت «يَحْفَظُونَهُ» بآنها مشکل است و ایضاً با آیات دیگر نمیسازد. والله العالم.

**عقد:** بستن. گره زدن «عقد الحبل عقداً: شده» راغب گفته: عقد جمع کردن اطراف شیء است، در اجسام صلبه بکار می رود مثل بستن ریسمان...

و در معانی بطور استعاره آید مثل عقد بیع و عهد و غیره.

«وَلَا تَعْرَمُوا عُقْدَةَ الْنِكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ» بقره: ۲۳۵. قصد بستن عقد زناشویی نکنید تا مدت عده وفات سر آید علقه نکاح را عقده گفته شده که آن نوعی گره زدن و ایجاد علقه بین زنان و شوهران است اهل لغت گویند: عقده اسم آنست که بسته و گره زده میشود نکاح باشد یا پیمان یا غیر آنها.

• «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِيَّ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانُ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيْبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا» نساء: ۳۳. ظاهراً این آیه اجمال آیات ارث است، مراد از «وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ» زوج و زوجه است و آن عطف است بر «الْأَقْرَبُونَ» و مراد از موالی وراثتی است یعنی برای هر یک از شما وراثتی قرار دادیم ارث می برند از آنچه پدران، مادران، اقربا و زنان و شوهران گذاشته اند آنگاه فرموده:



سوگند از روی اراده و برای ایجاد تکلیف است .

«ما» در «بما» ظاهراً برای مصدر است یعنی: خدا با سوگندهای بی قصد شما را مؤاخذه نمیکند لیکن بواسطه سوگند های از روی قصد مؤاخذه میکند. رجوع شود به «لغو» .

\*\*\*

• «يَسْأَلُهَا الَّذِينَ آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ» مائده: ۱ . عقود جمع عقد است، ظهور «العقود» که جمع محلی بالف ولام است در جمیع عقود میباشد اعم از عقد نکاح، عقد بیع، پیمانها و تکالیف الهی . و اگر در سوره مائده که با آیه فوق شروع میشود دقت کنیم خواهیم دید پر است از احکام و پیمانهای خدا ، مثل حکم شکار، احرام، حرمت میتة و غیره، حلیت طعامها و زنان، احکام وضو و جنابت، عدالت ، قبول اعمال از اهل تقوی ، حکم سوگند و کفارة آن، حد سارق، اخذ پیمان از اهل کتاب، بدعت بودن بحیره، سائبه ،

نصیب هر يك را بدهید خدا براینکار و برهرکار شاهد است .

« وَالَّذِينَ عَقَدَتْ اِيْمَانَكُمْ » کنایه است و ایجاد علقه زوجیت بمعامله که در آن دست بهم میدادند. تشبیه شده است (استفاده از المیزان) اهل سنت آیه را به «عصبه» حمل کرده اند که انشاء الله در «ولی» تحقیق و رد آن خواهد آمد .

• «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِیْ اِيْمَانِكُمْ وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمْ الْاِيْمَانَ» مائده: ۸۹ . تعقید یمین بمعنی قصد در یمین و سوگند خوردن است و شاید مبالغه در آن منظور باشد یمین لغو آنست که از روی قصد نباشد مثل والله و بالله که نوعاً بدون قصد در محاورات جاری است این هر چند مکروه است ولی حکمی از قبیل کفارة ندارد؛ تعقید یمین آنست که از روی قصد و ایجاد تکلیف باشد مثل آنکه بگوید: والله هر شب با وضو خواهم خوابید. والله سیگار نخواهم کشید، و نحو آن . پیدا است که این نوع

حام و... و غیر اینها. در اینصورت میشود گفت: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» عنوان و تیترا سورة مائده است:

در مجمع چهار قول درباره عقدود نقل فرموده:

اول: آنکه مراد پیمانهای اهل جاهلیت است که برای یاری یکدیگر در مقابل ظلم می بستند.

دوم: پیمانهای خداست که نسبت بایمان و عمل از بتدگان گرفته است.

سوم: عقود فیما بین مردم است از قبیل عقد نکاح و بیع و غیره.

چهارم: دستور باهل کتاب است که به پیمانهاییکه از آنها نسبت بعمل بدستورات تورات و انجیل گرفته شده است.

ناگفته نماند: قول دوم و سوم داخل در عمومی است که گفتیم و قول اول و چهارم باطل است زیرا خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» شامل اهل کتاب و اهل جاهلیت نمیشود.

در تفسیر عیاشی از عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ يَا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ قَالَ: «الْعُقُودُ» مراد از عقود ظاهر آ جمع قراردادها است که گفته شد.

• «إِلَّا أَنْ يَعْتُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ...» بقره: ۲۳۷.

راجع باین آیه در «عفو» صحبت شده است.

• «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلِلْ لِي عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي» طه: ۲۵-۲۸.

آیات از ابتدای بعثت موسی علیه السلام گفتگو میکند که گفت: خدایا: سینه ام را وسعت ده، کارم را آسان گردان. عقده را از زبانم بگشا. تا سختم را بفهمند.

آیا مراد از «عقده» لکنت و گرهی بود در زبان موسی که در اثر گرفتن آتش بدهان، بوجود آمده بود؟

بعضی تاء «عقده» را برای وحدت گرفته و گفته اند یعنی: مقداری از عقده زبانم را بگشا که سخن بهتر بگویم ولی بهتر است عقده برای نوع بیاشد چنانکه در المیزان است یعنی

عقدۀه ایکه مانع فهمیده شدن کلام است از زبانم بگشا .

طبرسی، زمخشری، بیضاوی، ابن کثیر و غیره نقل کرده اند که موسی در بهجگی ریش فرعون را کند، فرعون ناراحت شد و خواست او را بکشد، زنش آسیه گفت: موسی بچه است و از روی عمد اینکار نکرد، برای امتحان وی مقداری خرما و مقداری اخگر حاضر کردند موسی چون خواست دست بسوی خرما برد جبرئیل دست او را بسوی اخگر برد تا آنرا گرفته و بدهان گذاشت دهانش سوخت و لکنت زبان پیدا کرد .

در صافی آنرا از تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام نقل کرده ولی در تفسیر برهان بنظرم این قسمت حدیث را بامام باقر علیه السلام نسبت نداده است و سند روایت روشن نیست .

احتمال ظاهراً مراد از عقدۀه گرفتگی زبان و کوتاهی منطلق در اثر تنگی سینه باشد، چون موسی میخواست با فرعون صحبت کند احتمال داشت

که مقام و قدرت فرعون او را هراسان کرده و قلبش بطپش و زبانش بتلجیح افتد چنانکه در جای دیگر گفته : «وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ» شعراء: ۱۳. و اگر مراد عیب و لکنت زبان بود بهتر بود بگوید «وَأَحْلِلِ الْعُقَدَةَ» با الف و لام عهد . وانگهی اگر اخگر را بدست گرفته دیگر بدهان گذاشتن بعید است این مطلب را در «بین» ذیل آیه «وَلَا يَكَادُ بَيْنُ» مشروحاً گفته ایم . والله اعلم .

• «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلق: ۴. عقد بروزن سرد بمعنی گره ها است یعنی از شر دمنندگان بگسره ها بخدای فلق پناه میبرم انشاء الله در «نفث» راجع باین آیه صحبت خواهد شد به «فلق» نیز رجوع شود .

عقر: بریدن. «عَقَرَ الْكَلْبَ وَالْفَرَسَ وَالْإِبِلَ: قَطَعَ قَوَائِمَهَا بِالسَّيْفِ» طبرسی و راغب گفته اند: عَقَرُ (بروزن قفل) بمعنی اصل است «عَقَرْتُ النَّخْلُ» خرما را از بیخش بریدم. در نهج البلاغه خطبه ۲۷ فرموده: «وَاللَّهُ مَا غَزَى قَوْمٌ

فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ، ملك : ۱۰ . و گفتند : اگر گوش میدادیم و میفهمیدیم در میان اهل سعیر نمی بودیم . وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ « عنكبوت : ۴۳ . جز دانایان آنرا درك نمیکنند . اگر آیات قرآن را تتبع کنیم خواهیم دید که عقل در قرآن بمعنی فهم و درك و معرفت است .

طبرسی فرموده : عقل ، فهم ، معرفت و لب نظیرهم اند راغب گوید : بنیروئیکه آماده قبول علم است عقل گویند همچنین بعلمیکه بوسیله آن نیرو بدست آید .

عقل بمعنی اسمی در قرآن نیامده و فقط بصورت فعل مثل « عَقَلُوهُ - يَعْقِلُونَ - تَعْقِلُونَ - نَعْقِلُ » بکار رفته است ، در روایات که آمده الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ ... « مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ » مراد از آن ظاهراً همان نیروی فهم و درك انسانی است .  
عقم : ( بروزن قفل ) خشکیدن .  
راغب گفته : عقم خشك شدنی است که مانع از قبول اثر باشد گویند

فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا « هیچ قومی در اصل و وسط دیارشان جنگیده نشدند مگر ذلیل شدند این حدیث در مفردات و نهایه نیز آمده است « فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ » پس شتر را پسی کردند و بکشتند و از دستور پروردگارشان سرپیچی کردند « عَقَرُوا » ظاهراً اشاره است که کشتن شتر با قطع پاهایش بوده است .

عاقر : زن عقیم و مرد عقیم « قَالَ رَبِّ أَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامًا وَ كَانَتْ أُمْرَأَتِي عَاقِرًا » مریم : ۸ . عاقر در قرآن فقط در زن نازا بکار رفته نه در مرد و آن سه بار و همه درباره زن زکریا **عاقراً** آمده است . راغب گوید : گوئی زن نطفه مرد را عقر و قطع میکند .

عقل : فهم . معرفت . درك . « ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » بقره : ۷۵ . یعنی آنرا پس از فهمیدنش دگرگون میکردند درحالیکه میدانستند « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » راجع بتحریف و « عَقَلُوهُ » راجع بفهم کلام الله است . « وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا

و درختان را تلقیح نکند یعنی خیری نزیاید قرآن درباره بادها فرموده :  
 «يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ»  
 اعراف: ۵۷. «وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ»  
 حجر: ۲۲. «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ  
 فَتُبَثِّرُ سَحَابًا فُسُقْنَاهُ السِّي بَلَدٍ مَيِّتٍ»  
 فاطر: ۹.

و اگر بادی باشد که هیچ يك از فایده ها را نداشته باشد پس آن از زائیدن فایده عقیم است باد قوم عاد چنین بسادی بوده است . گفته اند :  
 «الْمَلِكُ عَقِيمٌ» یعنی حکومت نازا است زیرا پدر برای پادشاهی پسرش را میکشد. این لفظ فقط چهاربار در قرآن مجید آمده است .

**عَكَفَ** : عكوف و عكف بمعنی ملازمت با تعظیم است . در مفردات آمده : «الْعُكُوفُ الْأَقْبَالُ عَلَى الشَّيْءِ وَ مَلَاذِمَتُهُ عَلَى سَبِيلِ التَّعْظِيمِ لَهُ» در قاموس گفته : «عَكَفَ عَلَيْهِ عُكُوفًا : أَقْبَلَ عَلَيْهِ مُوَاطِبًا» . این کلمه بمعنی حبس و منع نیز آمده است چنانکه خواهد آمد، اکثر موارد آن در قرآن

«عقمت مفاصله» بند های بدنش خشکید. و بدردیکه قابل صحت نیست گویند: «داء عقام» از زنان کسی را عقیم گویند که نطفه مرد را قبول نکند. (نازا).

«فَأَقْبَلَتْ أَمْرَاتُهُ فِي صِرَّةٍ فَصَكَتَتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاریات: ۲۹. زنش صبیحه زنان آمد و باتعجب بصورتش زد و گفت : پیرزن عقیم می زاید !؟

«وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا» شوری: ۵۰. هر که را خواهد عقیم میکند آیه شامل زنان و مردان است :  
 «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ» حج: ۵۵. «يَوْمَ عَقِيمٍ» روزی است که خیری و سروری در آن نیست و فرح و شادی نمی زاید ظهور آن میرساند که مراد عذاب دنیا است .

«وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيَّاحَ الْعَقِيمَ» ذاریات: ۴۱. عقیم ظاهرآ بمعنی فاعل است گفته اند «ریح عقیم» بادیکه ابر باران ده نیاورد و ابرها

مجید بمعنی مواظبت و ملازمت است. «وَالْمَسْجِدَ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ حَجَّ: ۲۵. مراد از عاکف کسی است که در مکه ساکن و ملازم باشد، بادی آنست که از کنار آید (و ظاهر شود چنانکه در بدء گذشت).

یعنی مسجد محترمیکه آنرا برای مقیم و مسافر یکسان کرده ایم.

«وَأَنْظِرْ إِلَى الْهَيْكِ الَّذِي ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنْحَرِقَنَّهُ» طه: ۹۷. بنگر بمعبودت که بدان ملازم شدی حتماً حتماً آنرا می سوزانیم یا ریزریز میکنیم. «قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى» طه: ۹۱. گفتند: پیوسته ملازم گوساله خواهیم بود تا موسی پیش ما باز گردد.

«هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَجَلَّتْهُ...» فتح: ۲۵. معکوف بمعنی ممنوع است «وَالْهَدْيِ» عطف است بضمیر مفعول در «صَدُّوكُمْ» آیه در جریان حدیثیه است که مشرکان

رسول خدا ﷺ را از انجام عمره مانع شده و نیز نگذاشتند قربانیهای مسلمانان بمکه برسد یعنی: آنان همان کسانی هستند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند و قربانی را ممنوع و محبوس کردند از اینکه بمحل خویش برسند (محل ذبح آنها مکه بود چنانکه محل ذبح قربان حج منی است).

## اعتکاف

«وَلَا تَبْأَشْرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» بقره: ۱۸۷. عاکف و معتکف کسی است که خود را بقصد عبادت در مسجد حبس کند و از آن بیرون نرود.

اعتکاف فقط ماندن در مسجد است بقصد تعبد هر چند قصد عبادت دیگر نداشته باشد ولی احسوط است قصد عبادت دیگر نیز. اعتکاف باصل شرع مستحب و با نذر و سوگند و غیره واجب میشود. روزه از شرایط آنست معتکف باید روزه باشد خواه واجب باشد یا مستحب. حد اقل

سیاه است که بعضو آدمی میچسبد و خون را میمکد. راغب گوید: علق کرمی است که بگلو میچسبد و نیز خون منعقد است و علقه مبداء آدمی از آن مییاشد. در قاموس و اقرباز جمله معانی آن گفته «العلق دویبه سوداء تكون فی الماء تمص الدم».

علی هذا اگر علق در آیه جمع علقه باشد شاید مراد چنانکه گفته اند آنست خدا انسانها را از علقه و خون منعقد آفریده مثل: «فَانَسَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» حج: ۵. و اگر بمعنی زالو و کرم باشد مراد از آن مطابقت کشف امروز همان اسپرماتوزوئید است که بشکل زالو است و در نطفه مرد هزاران واحد از آنها شناور است و چون علق در آیه نکره آمده منظور زالو و کرم بخصوصی است که با اسپرماتوزوئید کاملاً تطبیق میکند.

نگارنده احتمال قوی میدهم که قول دوم مراد است بنظر بعضی از محققین «عَلَقٌ» در آیه بمعنی علائق

آن سه روز است و از آن کمتر نمیشود و در کثرت حدی ندارد ولی باید برابر هر دو روز روز سوم را تمام کند مثلاً اگر پنج روز اعتکاف کرد باید روز ششم را نیز اعتکاف کند و اگر هشت روز کرد باید روز نهم را نیز اضافه کند و هكذا.

و باید در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و بازار (بعضی فقط بچهار مسجد مکه، مدینه، کوفه و بصره منحصر کرده و گفته اند در سایر مساجد بقصد رجاء آورند) و باید پیوسته در مسجد باشد و چیز برای ضرورت خارج نشود اگر عمدآبدون ضرورت خارج شود باطل است...  
**علق:** «وَاقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» علق: ۲ و ۱. علق برون فرس بمعنی زالو و یسا جمع علقه است بمعنی خون منعقد که حالت بعدی نطفه است.

در مجمع فرموده: علق جمع علقه و آن خون منعقدی است که در اثر رطوبت بهر چیز میچسبد و علق کسرم

است که مراد صفات و آثار موجود در نطفه باشد و فرزند آنها را بارث خواهد بردولی اثبات آن خیلی مشکل است .

و اما آیات «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» که گذشت «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً...» مؤنون: ۱۴ . «ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى» قیامه: ۳۸ . علقه را در این آیات خون منعقد گفته اند که اگر انسان بنطفه در آنحال نگاه کند آنرا بصورت خون بسته خواهد دید ، ولی جوهری در صحاح علقه را نیززالو معنی کرده و گوید: «العلقة دودة فی الماء تمص الدم و الجمع علق» و نیز آنراقطعه ای از خون غلیظ گفته است . در اینصورت ممکن است علقه را نیز اسپرمانوزوئید معنی کرد .  
 «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمْلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُواهَا كَالْمُعَلَّقَةِ» نساء: ۱۲۹ . معلقه بمعنی آویزان است بنا بروایت امام صادق علیه السلام مراد عدم استطاعت در

محبت و علاقه قلبی است یعنی: هرگز نمیتوانید از لحاظ محبت میان زنان بعدالت رفتار کنید و همه را یکسان دوست بدارید هر چند که بدین کار حریص باشید . پس از زنیکه دوست ندارید بطور کلی منحرف نشوید که او را آویزان و بلا تکلیف بگذارید که نه مثل زن شوهردار باشد تا از شوهر استفاده کند و نه مثل زن بی شوهر که بتواند همسر اختیار نماید .

علم: دانستن . دانش . «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره: ۶۰ . هر گروه محل آبخوردن خود را دانستند «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» بقره: ۳۲ .

علم گاهی بمعنی اظهار و روشن کردن آید مثل «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» کهف: ۱۲ . پیداست که خدا پیش از برانگیختن اصحاب کهف میدانست کدام گروه از آنها مدت توقف خود را بهتر میدانند و بعثت آنها برای اظهار و روشن کردن آن بود .



طبرسی ذیل آیه ۱۴۰ از آل عمران  
 «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا...» فرموده  
 خدا قبل از اظهار میداند که آنها از  
 حیث ایمان متمایز میشوند و پس از  
 اظهار میداند که متمایزاند پس تغییر  
 در معلوم است نه در علم. و بقولی  
 معنی آنست: تا خدا معلوم را ظاهر  
 سازد. در المیزان ذیل «لِنَعْلَمَ أَيُّ  
 الْحَزْبَيْنِ» فرموده: مراد علم فعلی  
 است و آن ظهور شیء و حضورش  
 بوجود خاص نزد خداست، علم  
 بدین معنی در قرآن زیاد است مثل  
 «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»  
 حدید: ۲۵. «لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا  
 رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ» جن: ۲۸.

علی هذا همه آیات که در این  
 سیاق اند مراد از علم در آنها اظهار  
 است.

\*\*\*

علم گاهی بمعنی دلیل و حجت  
 آید مثل «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا. مَا لَهُمْ  
 بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِبَابِهِمْ» کهف: ۴ و ۵.  
 یعنی دلیلی باین گفته ندارند «وَمِنْ

النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ»  
 حج: ۳. یعنی بغیر دلیل مجادله میکند  
 «وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ  
 لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا» لقمان: ۱۵.  
 «وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ»  
 انعام: ۱۰۰.

دلیل اینکه علم در این آیات بمعنی  
 دلیل و برهان است اولاً لسان وجود  
 آیات است که علم بمعنی دانستن جور  
 درنمیاید. ثانیاً لفظ سلطان است که  
 در نظیر این آیات آمده است مثل  
 «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا... إِنْ عِنْدَكُمْ  
 مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا» یونس: ۶۸. یعنی  
 دلیلی براین گفته ندارید.

• «وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ  
 بِهَا وَاتَّبِعُونِ...» زخرف: ۶۱. ضمیر  
 «إِنَّهُ» راجع بعیسی ﷺ است در معنی  
 آیه گفته اند: چون آنحضرت بدون  
 پدر بدنیا آمده این نشانه آنست که در  
 آفریده شدن روز قیامت احتیاجی  
 بوجود پدر نیست و انسان از زمین  
 که بحکم مادر است می روید علی هذا  
 وجود عیسی یکی از نشانه ها و شواهد

است «انْتَ اَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ» مائده: ۱۰۹. و آن چهار بار و همه بصورت «عَلَامُ الْغُيُوبِ» در قرآن آمده است مائده: ۱۰۹ و ۱۱۶ - توبه: ۷۸ - سبأ: ۴۸.

**علم:** (بروزن فرس) نشانه. علامت. راغب گفته: علم اثر و نشانه ایست که شیء با آن معلوم میشود مثل علم لشکر و علم طریق (نشانه راه) کوه را بجهت معلوم بودنش علم گفته اند جمع آن اعلام است.

«وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» شوری: ۳۲. «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» رحمن: ۲۴. یعنی برای خداست نهرهای جاری که در دریا بوجود آمده اند و مانند نشانه ها و مرزها اند در «بحر» ذیل عنوان نهرهای دریائی مفصلاً توضیح دادیم که مراد از این آیات نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. علم بلفظ مفرد در قرآن نیامده است.

**عالم:** (بفتح لام) همه مخلوقات. در صحاح گفته: «الْعَالَمُ: الْخَلْقُ وَ

قیامت است. «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» از اسماء حسنی است و آن یازده مرتبه بلفظ فوق و دو دفعه بلفظ «عَالِمُ الْغَيْبِ» در قرآن مجید آمده است «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹. «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا» جن: ۲۶.

**علیم:** بسیار دانا. صیغه مبالغه است در مجمع از سیویه نقل کرده: چون اراده مبالغه کنند بجای فاعل فعیل گویند مثل علیم و رحیم. «سُبْحَانَكَ لَعَلَّمْ لَنَا الْآلَا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» بقره: ۳۲.

این کلمه صدو شصت و دو بار در کلام الله آمده است صدو پنجاه و شش بار درباره خدا و هشت بار درباره دیگران مثل «يَا تَوَكَّلْ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ» اعراف: ۱۱۲. «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» يوسف: ۵۵. ایضاً یونس: ۷۹ - یوسف: ۷۶ - حجر: ۵۳ - شعراء: ۳۴ و ۳۷ - ذاریات: ۲۸.

**علام:** بسیار دانا. صیغه مبالغه

الْجَمْعُ الْعَوَالِمُ وَالْعَالَمُونَ در قاموس  
و اقرب الموارد گوید: « الْعَالَمُ :  
الْخَلْقُ كُلُّهُ » .

طبرسی رحمه الله فرماید: عالم  
جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد  
مثل نفرو جیش و اشتقاق آن از علامت  
است زیرا عالم علامت وجود صانع  
میباشد و آن در متعارف میان مردم  
عبارت است از جمیع مخلوقات .

پس عالم از علامت است و  
مخلوقات را از آن عالم گویند که  
علامت وجود خالق متعال اند بنظر  
نگارنده جمع آن برای افاده کثرت  
است و گرنه احتیاج بجمع بستن نداشت  
و در عرف بهر یک از اصناف مخلوق  
عالم میگویند مثل عالم انسان، عالم  
نبات، عالم حیوان .

خلاصه آنکه عالم بمعنی همه  
مخلوقات است چنانکه از لغات معتبر  
نقل شد دیگر نباید خویش را در کلام  
فلاسفه گنج کنیم از قبیل فلک محیط  
و غیره .

باید دانست لفظ «عالم» در قرآن

بکار نرفته و فقط «عالمین» آمده،  
مراد از آن گاهی همه مخلوقات است  
مثل « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » فاتحه:

۲. چنانکه آمده « وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ »  
انعام: ۱۶۴. و گاهی انسانهاست مثل  
« وَأَنْتَی فَضَّلْتَكُم عَلَى الْعَالَمِينَ » بقره:  
۱۲۲. « وَأَصْطَفَاكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ »  
آل عمران: ۴۲. و مثل « لِأَعَدَّ بِهِ أَحَدًا  
مِنَ الْعَالَمِينَ » مائده: ۱۱۵. و کلمه

عالمین هفتاد و سه بار در قرآن آمده  
است در «مریم» خواهد آمد که آیا  
«عالمین» شامل همه انسانهاست یا  
مثلاً « فَضَّلْتَكُم عَلَى الْعَالَمِينَ » فقط  
شامل انسانهای عصر بنی اسرائیل  
است. عالمون در معرب بحروف  
بودن لاحق بجمع مذکر سالم است.

علامات: « وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ  
يَهْتَدُونَ » نحل: ۱۶. علامات جمع  
علامت بمعنی نشانه است مثل يك تابلو  
که مطب دکتر را نشان دهد. آیه  
ما قبل چنین است: « وَالْقَمِي فِي الْأَرْضِ  
رَوَّاسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا  
لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ

هُمْ يَهْتَدُونَ» «عَلَامَات» عطف است به «أَنْهَاراً» تقدیر آن چنین است «وَالْقَى فِي الْأَرْضِ عَلَامَاتٍ» خدا در زمین نشانه هائی قرارداد که بوسیله آنها مردم راه میابند علامات شامل هر نشانه و هر اماره طبعی و وضعی است که مردم از آنها استفاده میکنند و چنانکه در المیزان آمده حتی بشاخصها، تابلوها، لغت‌ها، اشارات، خطوط و غیر آنها نیز شامل است. جمله «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نیز یکی از علامات است که در «نجم» خواهد آمد و وجود علامات در زندگی بشر بسیار حائز اهمیت است چنانکه با تدبیر معلوم خواهد شد.

علن: و علانیه آشکار شدن. «عَلَنَ الْأَمْرُ عَلُونًا وَعَلْنًا وَعَلَانِيَةً: ظَهَرَ وَانْتَشَرَ» علانیه بمعنی آشکار نیز آمده است مثل «وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» رعد: ۲۲. اعلان: آشکار کردن. «ثُمَّ أَنْبَأْتُ أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَاسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا» نوح: ۹. «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا

تُعْلِنُونَ» نحل: ۱۹. افعال آن در قرآن مجید همه از باب افعال آمده است: علا: علو (بروزن قفل) بلندی. علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از نصر ینصر آید مثل «عَلَا الشَّيْءُ وَالنَّهَارُ يَعْلُو عُلُوًّا: اِرْتَفَعَ» دومی از باب علم ینعلم آید «عَلَى فُلَانٍ فِي الْمَكَارِمِ يَعْلَى عَلَاءً: شَرَفَ» این خلاصه فرق آندو است و گرنه در جای همدیگر نیز بکار میروند.

\*\*\*

علو بمناسبت معنی اولی در قهر و غلبه و تکبر نیز استعمال میشود «إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ آلِهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ» مؤمنون: ۹۱. آنگاه هر خدا مخلوق خویش تصاحب میکرد و یکی بر دیگری غلبه و برتری میکرد. «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا» قصص: ۴. فرعون در زمین طغیان کرد و ظلم پیشه گرفت و مردم آنرا فرقه‌ها کرد.

«وَلِيَتَّبِعُوا مَا عُلُوًّا تَتَّبِعُوا» اسراء: ۷. و تا هلاک کنند آنچه را که غلبه کردند

هلاک و حشتناکی «لَتَفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرْتِينَ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا» اسراء: ۴. حتماً حتماً دوبار در زمین فساد و طغیان بزرگ میکنند.

\*\*\*

عالی: بالا و طاغی مثل «جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا» هود: ۸۲. بسالای دیارشان را پائین آن قرار دادیم یعنی زیروزبر کردیم. ایضاً «عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اسْتَبْرَقٌ» انسان: ۲۱. و مثل «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ» یونس: ۸۳. فرعون طاغی است در زمین.

ایضاً بمعنی رفیع و برتر است نحو «فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ» حاقه: ۲۲. که ظاهراً رفعت و برتری مراد است و مثل «وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» توبه: ۴۰ که بمعنی برتر است.

\*\*\*

علی (بروزن جدا) جمع علیا است یعنی مرتفع و بلند «تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى» طه: ۴. قرآن نازل شده است از جانب خدائیکه

زمین و آسمانهای بلند را آفریده. ایضاً «فَاُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى» طه: ۷۵.

\*\*\*

علو: بمعنی ارتفاع است مثل عتو و در معنی تکبر و طغیان نیز بکار رود مثل «وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا» که گذشت.

\*\*\*

تعالی: «فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» اعراف: ۱۹۰. تعالی فعل است از تفاعل یعنی برتر و بالاتر است خدا از آنچه شرک میورزند. راغب گوید تفاعل در آن برای مبالغه است.

\*\*\*

تعال (بفتح لام) فعل امر است از تفاعل یعنی بیا بالا اصلش آنست که کسی از بالا کسی را که در پائین است ندا کند و بگوید: تعال. سپس در اثر کثرت استعمال بمعنی «بیا» بکار رفته اعم از آنکه ندا شده در بالا باشد یا پائین یا مساوی با منادی چنانکه در اقرب الموارد و مفردات گفته است.

آن بلفظ جمع مذکر (تَعَالَوْا) هفت بار و بلفظ جمع مؤنث (تَعَالَيْنَ) یکبار در قرآن آمده است. «بِأَهْلِ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» آل عمران: ۶۴. ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه ای که میان ما و شما یکسان است «فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّكَ وَأَسْرَحَنَّ سَرَاخًا جَمِيلًا» احزاب: ۲۸. و آن خطاب بزنان حضرت رسول ﷺ است.

\*\*\*

علی: بسیار برتر. بسیار رفیع القدر. و آن صیغه مبالغه است آن جمعاً یازده بار در قرآن مجید آمده است هشت بار در وصف خدای تعالی مثل «وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» بقره: ۲۵۵. یکدفعه درباره قرآن «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» زخرف: ۴. و یکبار در وصف نام نیک یا شریعت پیامبران «وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» مریم: ۵۰. و یکبار درباره مکان ادريس ﷺ «إِنَّهُ كَانَ صِدْقًا

نَبِيًّا. وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» مریم: ۵۷. درباره این آیه در «درس - ادريس» صحبت شده است. اهل لغت آنرا در علو مقام و علو مکان هر دو گفته اند ولی ظهور همه آیات در علو مقام است. غیر از آیه فوق.

راغب گفته: معنی هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ آنست که برتر است از اینکه وصف و اصفین بلکه علم عارفین باو احاطه کند. در مجمع آمده: علی در اصل از علو است خدای سبحان بوسیله اقتدار و نفوذ سلطان برتر و بالاتر است.

\*\*\*

اعلی: بالاتر و برتر. در علو مکان و مقام هر دو آید مثل «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» اعلی: ۱. که در علو مقام است و مثل «مَنْ كَانَتْ رَأْيٍ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَى» ص: ۶۹. «وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى» نجم: ۷. که ظهور هر دو در علو مکان است نه مقام جمع آن در قرآن اعلون آمده «وَأَنْتُمْ الْأَعْلُونَ»

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ آل عمران: ۱۳۹ .

\*\*\*

متعالی: رفیع المقام . طبرسی فرموده متعالی و عالی هر دو یکی است، بقولی متعالی مقتدری را گویند که محال است کسی با آن مساوی باشد «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹.

علیون: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْاِبْرَارِ لَفِي عَلِيّينَ. وَمَا اَدْرَاكَ مَا عَلِيّونَ. كِتَابٌ مَرْقُومٌ» مطففين: ۱۷ - ۱۹ . ظهور این دو آیه در آنست که اولاً علیون محل نوشته ابرار است و ثانیاً علیون خودش کتابی است نوشته شده . باید مراد از کتاب ابرار اعمال آنها باشد و چون عمل نوعی از نوشتن است (نوشته فعلی نه خطی) از آن کتاب تعبیر شده، از طرف دیگر اعمال پیش خدا مجسم میشوند و مجسم شده ها ردیف هم و رویهم چیده شده علیون را تشکیل میدهند پس اعمال ابرار در علین است و علیون همان کتاب مرقوم و اعمال

تجسم یافته است . در واقع مصالح ساختمان علیون، اعمال ابرار است نظیر این سخن در «سجن - سجین» گذشت .

گوئی آیه میگوید: اعمال نیکان در بهشت برین است و بهشت برین از اعمال نیکان تشکیل یافته است :

در مجمع فرموده : علیون علو مضاعف (برتر چند برابر) است و برای اظهار تفخیم و عظمت شأن با واو و نون جمع بسته شده و باولو العقل تشبیه گردیده است علیون مراتب والائی است توأم با جلال . اهل لغت آنرا جمع علتی بکسر عین و تشدید لام و یاء گفته اند . ولی ظاهر آن مفرد مضاعف است .

وصف آن «كِتَابٌ مَرْقُومٌ» مفرد آمده و ضمیر آن در آیه بعدی «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» مفرد بکار رفته است .

در اینکه مراد از علیون بهشت است شکی نیست ولی آیا همه بهشت علیون است و یا آن قسمتی از بهشت است معلوم نیست از «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»

میشود دانست که آن همه بهشت نیست زیرا چنانکه در «ثل» گذشت مقرّبون قسمتی از اهل بهشت اند.

بنظر نگارنده مراد از علیون بهشت اصحاب یمین است. توضیح آنکه در سوره واقعه اهل آخرت بسابقون و اصحاب یمین و اصحاب شمال تقسیم شده است و در «ثل» روشن کردیم که بهشت مقرّبون با اصحاب یمین متفاوت است. این تفاوت از اوائل سوره دهر و از ذیل آیات «علیین» نیز فهمیده میشود در سوره دهر آمده: ابرار از شرابی میخورند که آمیخته بکافور است. و کافور چشمه ایست که عبادالله از آن میخورند باید عبادالله همان مقرّبون باشند که از خود چشمه میاشامند و ابرار اصحاب یمین اند که از شراب آمیخته بآن میخورند نه از خود آن. در مطلقین ذیل آیات علیین آمده که ابرار از رحیق مختوم آمیخته بتسنیم میخورند و تسنیم چشمه ایست که مقرّبون از آن میخورند «عیناً

یُشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» پس مراد از ابرار در هردو سوره، اصحاب یمین و مراد از «عباد» در سوره دهر و «مقرّبون» در سوره مطلقین همان سابقون و مقرّبین اند آنگاه درباره علیون آمده «كِتَابُ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيّينَ» پس میدانیم این ابرار همان اصحاب یمین اند و «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» میرساند که مقرّبون علیین را می بینند و در آن حاضر میشوند ولی بهشت مخصوص آنها نیست و شاید منظور آنست که مقرّبون گواهی میدهند: علیون مال ابرار است زیرا گواهان روز قیامت چنانکه در «شهد» گذشت حتماً از مقرّبین اند این است آنچه بنظر نگارنده آمده. والله العالم.

علی: حرف جر است، اهل لغت برای آن ۹ معنی گفته اند از جمله: استعلاء خواه حقیقی باشد مثل «وَعَلَى الْفُلْكِ نُحْمَلُونَ» مؤمنون: ۲۲. خواه معنوی مثل «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَلَّنا بِعَضْمِهِمْ» علی بعضی: بقره: ۲۵۳. ایضاً ظرفیت مثل «وَوَخَلَّ الْمَدِيْنَةَ عَلِيٌّ حِيْنَ غَفَلَتْ مِنْ



أَهْلِبُهَا» قصص: ۱۵. رجوع شود بکتب لغت .

باید دانست که آن گاهی بمعنی ملازمت و مواظبت است مثل «يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» مائده: ۱۰۵. یعنی «الزُّمُوا أَنْفُسَكُمْ» مواظب خودتان باشید . و نیز معنی عهده و مسؤولیت میدهد مثل «فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ» نور: ۵۴. برعهده اوست آنچه مأمور شده و برعهده شماست آنچه مأمور شده اید. ایضاً بمعنی ضرر که گویند: این بر علیه توست نه بر له تو .

عمد: قصد . «عمد للشئ» و الی الشئ: قصد « همچنين است تعمداً . «وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ» احزاب: ۵ . در آنچه خطا کرده اید گناهی ندارید لیکن در آنچه قلوب شما قصد کرده خطا کارید. «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» نساء: ۹۳ . یعنی مؤمن را از روی قصد و دانسته بکشد .

عماد: ستون . ایضاً بمعنی ابنیه رفیعہ آمده در اینصورت مفردش عماده است رجوع شود به صحاح و اقرب . «الْمُ تَرَكَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ. اِرْمِ ذَاتِ الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ» فجر: ۶-۸. احتمال قوی آنست که «العماد» در آیه بمعنی کاخهای بلند است رجوع شود به «ارم» .

عمساد بمعنی ستون جمعش عمد (بروزن فرس و عنق) است ولی در قرآن بروزن فرس آمده است «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» رعد: ۲ . ایضاً «خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» لقمان: ۱۰ . ممکن است «تَرَوْنَهَا» جمله مستقل باشد یعنی : آسمانها را بی ستون بالا برد و آفرید . می بینید که بی ستون اند و ممکن است قید «عَمَد» باشد یعنی بدون ستونهای مرئی . در اینصورت فقط ستون مرئی نفی شده یعنی ستونهای نامرئی از قبیل جاذبه و غیره هست ( بنابر مفهوم مخالف ) .

در تفسیر عیاشی ضمن خبری از

عمر (بروزن عنق و فلس) دوران زندگی و مدت آبادی بدن بوسیله حیات و روح است. «وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْضِ الْوَعْرِ» نحل: ۷۰. عمر در آیه بروزن (عُنُق) است و در آیه «لَعْمَرُكُ إِنَّهُمْ لَبَنِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» حجر: ۷۲. بروزن (فلس) است طبرسی و راغب گویند: هر دو وزن بیک معنی است ولی قسم مخصوص بوزن (فلس) است. علت آن اخف بودن فتح میباشد.

در تمام قرآن فقط در این آیه بعمر حضرت رسول ﷺ سوگند یاد شده ابن عباس گوید: خدا احدی را گرامیتر بخود از محمد ﷺ نیافریده و نشنیدم خدا بزندگی کسی قسم بخورد جز بحیات آنحضرت.

\*\*\*

تعمیر: اعطاء زندگی. «أَوْلَمْ نَعْمَرُكُمْ مَا بُتَدَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَدَكَّرُ» فاطر: ۳۷. آیا زندگی ندادیم بشما آیا زنده نگاه نداشتیم شما را مدتیکه

حضرت رضا علیه السلام نقل شده: «فَشِمَّ عَمَدٌ وَ لَكِنْ لَا تُرَى» در آنجا ستونهایی هست و لیکن دیده نمیشوند.

ظاهر آ مراد از آیه احتمال اول است و آن در اثبات قدرت خدا قویتر است. یعنی: می بینید که آسمانها را بی ستون بالا برده. و این با روایت فوق منافی نیست زیرا روایت ناظر بنامرئیهاست گرچه احتمال دوم را تأیید میکند.

• «إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤَصَّدَةٌ. فِي عَمَدٍ مُّمدَّدةٍ» همزه: ۸ و ۹. آتش بر آنها بسته شده در ستونهای کشیده. رجوع شود به «وصد».

عمر: عمارة بمعنی آباد کردن است «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» توبه: ۱۹. «وَأَنَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرُ مِمَّا عَمَرُوهَا» روم: ۹. زمین را زیر رو و آباد کردند بیش از آنچه اینها آباد کردند.

پندش نو در آن متذکر میشد!؟

\* \* \*

عمره: عمل مخصوصی است از اعمال حج «وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» بقره: ۱۹۶. و آن چنین است که شخص از میقات احرام بسته وارد مکه میشود هفت بار کعبه را طواف کرده در مقام ابراهیم عليه السلام نماز طواف میخواند آنگاه میان دو تل صفا و مروه هفت بار سعی و رفت و آمد میکند سپس بنیت تقصیر قسمتی از موی شارب (مثلاً) را میگیرد و بنا تقصیر آن، عمل تمام است. طبرسی فرموده عمره از عماره است و آن بمعنی زیادت میباشد که آباد کننده زمین آنرا بوسیله عمارت زیادت میدهد.

نگارنده گوید: بنابراین علت تسمیه عمره زاید بودن آن بر حج است و یا آن، باعث آباد بودن بیت الله است.

«وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»

بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... توبه: ۱۸.

آیا مراد از تعمیر حفظ بنا و ترمیم

آن است یا آباد نگاه داشتن بوسیله نظافت و چراغ روشن کردن و نماز خواندن و غیر اینهاست؟ و یا بوسیله اقامت در آنست؟ که عماره مکان بهره معنی آمده است.

باحتمال قوی مراد حفظ بنا و ترمیم آنست که ظهور عمارت در آن است و آیه ماقبل که فرموده: «مَا كُنَّا لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ...» ظهورش در ترمیم بناست نه زیارت و نماز خواندن. ایضاً آیه «وَأَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...» که گذشت ظهورش در اصلاح بناست.

• «هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا...» هود: ۶۱. استعمار بنا بر استعمال طلب عمارت است یعنی خدا شما را از زمین آفریده و از شما آبادی آنرا خواسته است و آن عبارت اخرای خلیفه الله بودن انسان است. بعضی ها آنرا عمر دادن گفته اند ولی برخلاف ظاهر است.

• «وَأَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ

الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَأَيْسُرُونَ  
عِنْدَ اللَّهِ... توبه: ۱۹. آیه شریفه گرچه  
مفهوماً اعم است ولی جهت نزول  
آن مبین فضیلت علی بن ابیطالب علیه السلام  
است. عیاشی در تفسیر خود از ابی  
بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که  
فرمود بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه  
گفتند: از افضل مناقب خویش ما را  
خبر ده. فرمود: آری من و عباس و  
عثمان بن ابی شیبه در مسجد الحرام  
بودیم. عثمان بن ابی شیبه گفت: رسول  
خدا کلیدهای کعبه بمن داد. عباس  
گفت: رسول خدا سقایه را که زمزم  
باشد بمن داده (تأمین آب حاجیان)  
ولی یا علی بتو چیزی نداده است  
سپس خدا نازل فرموده «أَجْعَلْتُمْ سَقَايَةَ  
الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ  
آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي  
سَبِيلِ اللَّهِ لَأَيْسُرُونَ عِنْدَ اللَّهِ» .

در مجمع آنرا بتعبیر دیگری نقل  
کرده و بجای عثمان ، طلحه آورده  
و از تفسیر طبری و غیره نیز نقل

شده است .  
• « وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ » طور: ۴ .  
رجوع شود به « ررق » و روایات بیت  
المعمور در کتب روایات و تفسیر .  
عمران : « إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ  
نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى  
الْعَالَمِينَ » آل عمران: ۳۳. ظاهرآمراد  
از عمران پدر مریم است چنانکه در  
آیه « إِذْ قَالَتْ امْرَأَةٌ عِمْرَانُ » آل عمران:  
۳۵ . « وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي  
أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا » تحریم : ۱۲ . بعید  
است آنرا عمران پدر موسی و هارون  
بدانیم .

عمیق : « يَا بَنِيَّ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ »  
حج: ۲۷. عمق در اصل بمعنی گودی  
است « بئر عمیق » چاهی است که ژرف  
و عمیق باشد . در راه دور نیز بکار  
رفته ، مراد از فج عمیق راه دور  
است « عمق الطريق والمكان : بعد و  
طال » این کلمه فقط یکبار در قرآن  
مجید یافته است .

عمل: کار . اعم از آنکه خوب  
باشد یا بد . خوب و بد بودن آن

بوسیله قرینه معلوم میشود مثل « قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ » قصص: ۱۵ .  
و مثل « إِلَيْهِ يُصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ » فاطر: ۱۰ .

راغب گوید: عمل هرفعلی است که از حیوان روی قصد واقع شود، آن از فعل اخص است زیرا فعل گاهی بفعل حیوانات که لاعن قصد سرزند اطلاق میشود و بعضاً بفعل جمادات نیز گفته میشود ولی عمل خیلی کم بلا قصد و فعل جمادات گفته میشود .

در اقرب الموارد گفته: عمل در کاری گفته میشود که از روی عقل و فکر باشد لذا با علم مقرون میشود ولی فعل اعم است .

پس فرق بین عمل و فعل اعم و اخص است . این فرق را از قرآن مجید نیز میشود استفاده کرد که عمل باعمال و کارهای ارادی اطلاق شده ولی فعل گاهی در افعال جمادات نیز بکار رفته است مثل « بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا » انبیاء: ۶۳ .

**قبول عمل از غیر مسلمان**  
در قرآن مجید آیاتی هست که ظهور آنها قبول عمل از مسلمان و غیرمسلمان هردواست . و عمل صالح بهردو گروه مفید خواهد بود . اینک ما آنها را نقل و بررسی میکنیم :

۱- « انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلْ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » بقره: ۶۲ . همچنین است آیه ۶۹ از سوره مائده .

« مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » خبر این است و چون باید از خبر مبتدا ضمیر برگردد لذا تقدیر چنین میشود « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ مِنْهُمْ » و ضمیر جمع راجع است بهمۀ چهارگروه و اگر « مَنْ آمَنَ » مبتدا و « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ... » خبر آن باشد باز جمله خبر این است و از تقدیر ضمیر ناگزیر هستیم . ظهور آیه در آنست که آن چهارگروه با حفظ اسم مؤمن و یهودی و نصرانی و صابی اگر ایمان بخدا و قیامت داشته و اعمال خوب

انجام بدهند پیش خدا مأجور و اهل بهشت اند و نیز میفهماند که ادیان و پیامبران همه طریق اند و آنچه موضوعیت دارد فقط ایمان و عمل است. و اهل ایمان و نیکوکاران اهل همه ادیان در بهشت اند.

۲- «وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» بقره: ۸۰-۸۲.

در این آیات پس از رد قول یهود که بیهوده بخود مزیت قائل شده میگفتند عذاب جز اندکی بمانخواهد رسید، بطور مطلق میفرماید هر که گناهکار و غرق در گناه باشد اهل عذاب و هر که اهل ایمان و عمل باشد اهل بهشت است و «سَيِّئَةً» ظاهراً برای نوعیت است و کلمه «أَحَاطَتْ» به «خَطِيئَتُهُ» آنرا تفسیر میکند یعنی

سَيِّئَةً ای که او را احاطه کند و او در آن غرق شود و دیگر محلی برای ورود ایمان نماند.

پس ملاک بهشت ایمان و عمل و ملاک دوزخ سیئه آنچنانی است.

۲- «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» بقره: ۱۱۱-۱۱۲.

این دو آیه نیز مانند آیات قبل است ابتدا ادعای یهود و نصاری را که هر يك مدعی اهل بهشت بودن است رد میکند و میگوید: این صرف آرزوی بی جاست و اگر دلیلی دارید بیاورید آنوقت بطور عموم میفرماید: بلی هر که توجه خویش را بخدا تسلیم کند و رو بخدا آورد و نیکوکار باشد پاداش او پیش خداست و چنین مردم نه ترسی بر آنها هست و نه محزون میشوند عمومیت آیه و شمول آن محتاج بیان نیست.

۴- لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ  
الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِيهِ وَلَا يَجِدْ  
لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا. وَمَنْ  
يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتِي وَهُوَ  
مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ  
نَقِيرًا نساء: ۱۲۳-۱۲۴.

در اینجا روی سخن با مسلمین  
است و فرموده: نه با آرزوهای شما  
کاری ساخته است نه با آرزوهای  
اهل کتاب. حقیق واقع این است که  
هر که کار بدی انجام دهد با آن  
مجازات بیند و جز خدا برای خویش  
ولیی و ناصری نمیابد و هر که کارهای  
نیکو انجام دهد مرد باشد یا زن بشرط  
ایمان، آنها اهل بهشت اند ظهور  
این آیات چنانکه گفته شد «قبول اعمال  
مسلمان و غیر مسلمان است».

### دنباله سخن

ناگفته: نماند چنانکه در «ضعف»  
تحت عنوان مستضعفین مشروحاً  
گذشت، باید این آیات علاوه از  
مسلمین شامل حال آنعده از غیر مسلمین  
باشند که مستضعف اند و یا قاصراند

و حجت بر آنها تمام نشده است.  
بعبارت دیگر: خداوند همیشه پس از  
اتمام حجّت بنده را مسؤل میدارد  
«وَمَا كُنَّا مَعَكُمْ بِبَيْنٍ حَتَّى نُنَبِّئَ رَسُولًا»  
اسراء: ۱۵. آنعده از اهل کتاب که  
قاصراند و دین بآنها تبلیغ نشده و یا  
در وضعی قرار گرفته اند که متوجه آن  
نشده اند چنین اشخاص اگر در دین  
خود معتقد بخدا و آخرت باشند و  
نیکوکاری کنند بمضمون آیات، پیش  
خدا مأجوراند.

اتفاقاً چنین کسان از روی جهل  
غیر مسلمان اند ولی واقعاً مسلمان  
میباشند که اینان با حق و حقیقت عناد  
ندارند و اگر حق را بدانند قبول میکنند  
النهاییه حق را ندانسته اند، میان آنکه در  
اثر ندانستن مسلمان نشده با آنکه از عناد  
و لجاجت اسلام را قبول نمیکنند از  
زمین تا آسمان فرق هست. رجوع  
شود به «ضعف - مستضعفین».

اگر گویند ممکن است مراد از  
آیات آنان باشند که پیش از اسلام در  
دین خویش مؤمن و اهل عمل بوده اند.

گوئیم : ظهور آیات بقدری برخلاف این سخن است که هیچ دانشمندی نمیتواند بآن صحه گذارد. اگر گویند: چه مانعی دارد که آیات شامل همه باشند اعم از قاصر و مقصر ، و يك نفر غیر مسلمان با دانستن اسلام و تمام شدن حجّت میتواند در دین خویش باقی بماند و عمل کند. عبارت دیگر مردم در قبول هريك از ادیان آسمانی مختارند فقط باید ایمان و عمل داشته باشند آنهم مطابق هردین که باشد مانعی ندارد .

گوئیم : این سخن بی شك باطل است آنانکه تبلیغ شده اند پیش خدا معذور نیستند و باید از اسلام پیروی کنند خداوند فرموده : **وَإِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا . أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا . وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ**

يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» نساء: ۱۵۰-۱۵۲ .

بمضمون آیات فوق باید بهمه پیامبران ایمان آورد و هر که بگوید: بفلان پیامبر ایمان دارم و بفلان نه این شخص حقا کافر است و بضرورت اسلام و قرآن انسان پس از اتمام حجّت جز بشریعت قرآن نمیتواند عمل کند برای نمونه بآیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره اعراف رجوع شود .

### تجسم عمل

آیات بسیاری هست که حکایت از تجسم عمل میکند و اینکه اعمال اعم از خوب و بد در روز قیامت مجسم و مرئی خواهند بود از قبیل **«يَوْمَئِذٍ يُصَدِّرُ النَّاسَ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ . فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ . وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»** زلزله: ۶-۸ . در این آیات اعمال و خیر و شر سه بار مفعول رؤیت واقع شده اند و مرئی و مجسم بودن اعمال منطوق صریح آنها است .

و مثل **«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَعْمَلَتَ**



گفتن باشد یا بصورت فحش دادن بکسی . و بحکم آنکه موجود معدوم شدنی نیست آن نیرو در دنیا میماند و بقدرت خداوندی محسّم شده روز قیامت تحویل عامل میگردد .

\* \* \*

بعضی از آیات صریح اند در اینکه جزای آخرت خود اعمال دنیاست مثل: «هَلْ تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» نمل: ۹۰. آیا جزا داده میشود جز آنچه را که میکردید «وَلَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» یس: ۵۴. ایضاً آیات ۳۹ صافات، ۲۸ جاثیه، ۱۶ طور، ۷ تحریم و غیره .

بعضی دیگر حکایت از آن دارند که جزای آخرت در اثر اعمال دنیا است و این میفهماند که اعمال سبب جزا اند نه خود آن مثل «فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ» احقاف: ۲۰. «وَنُودُوا أَنْ تُلَكُمُ الْجَنَّةُ أَوْرَثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اعراف: ۴۳ .

در جواب باید گفت: گرچه تجسم

مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا» آل عمران: ۳۰ .

در این مضمون روایات بسیاری از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت وارد شده که اگر آیات و روایات جمع آوری شود کتاب مستقلی خواهد بود . خوانندگان میتوانند بکتاب تجسم عمل یا تبدل نیرو بماده تألیف آقاسی محمد امین رضوی رجوع کنند .

ناگفته نماند: ماده در اثر فعل و انفعال اتمی مبدل بنیرو میشود مثلاً نیروی حاصله از تشعشع اورانیوم و رادیوم و غیره ولی بشر قدرت آنرا ندارد که نیرو را مجدداً مبدل بماده کند ولی مسلماً چنین تبدیلی امکان پذیر خواهد بود .

اعمال اعم از نیک و بد جز تبدل ماده بنیرو نیست بشر در اثر اراده شروع بکار میکند و مقداری از مواد بدنش مبدل بنیرو میشود و از بدن خارج میگردد خواه بصورت لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

عمل در آخرت حتمی است ولی در کیفیت فرق خواهد داشت مثلاً جمله «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» بشکل گنجی در بهشت تحویل انسان میشود. در اینصورت اگر بگوئیم این نعمت یسا عذاب همان است درست گفته ایم و اگر بگوئیم: این بواسطه فلان عمل است باز درست گفته ایم زیرا در شکل و کیفیت فرق دارند، این هر دو تعبیر در آیه ذیل بکار رفته است «كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَاتُّوا بِهٖ مُتَشَابِهًا» بقره: ۲۵. یعنی اهل بهشت وقتیکه میوه ای از بهشت بآنها داده شد گویند: این همان است که قبلاً بما داده شده بود. بعد فرموده: «وَ اتُّوا بِهٖ مُتَشَابِهًا» یعنی میوه آخرت بآنها داده میشود در حالیکه شبیه میوه دنیا است لفظ «هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ» حاکی از عینیت عمل و جزا است و «مُتَشَابِهًا» اشاره باختلاف کیفیت است.

این در صورتی است که مثلاً شخصی

سببی را در دنیا بخورد سپس از نیروی حاصله آن دو رکعت نماز بخواند و آن سبب بشکل نماز از بدنش بیرون بریزد آن نیرو در آخرت بسبب مبدل شده و تحویل عامل گردد. والله العالم.

### حبط اعمال

از جمله احکام اعمال، حبط و بی اثر شدن آنهاست که در «حبط» بطور مشروح توضیح داده شده و همچنین اسباب حبط روشن گردیده است.

### انتقال اعمال

از جمله احکام عجیب اعمال انتقال آنهاست که از عامل گذشته بحساب دیگران نوشته میشود، عمل خیر را یکی انجام میدهد ولی پاداش آنرا دیگری میبرد و عمل بد که فاعلش انجام داده از شخص دیگر بازخواست میشود. رجوع شود به «بوء» ذیل آیه «انَّهٖ اُرِیدَ اَنْ یُّبَوءَ بِاِثْمِی وَ اِثْمِکَ» مائده: ۲۹.

در روایات غیبت نیز دلالتی بر انتقال اعمال هست.

### تأثیر اعمال در یکدیگر

در «حبط» روشن شد که اعمال نیک در اثر بعضی از عوامل حبط و بی اثر میگردند، در مقابل اعمال بد نیز در اثر اعمال نیک از بین میروند «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ...» هود: ۱۱۴. آیه صریح است در اینکه حسنات سیئات را از بین میبرند و ظاهراً توبه هم شرط نیست که توبه بثنهائی مکفر و از بین برنده گناه است ایضاً «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا نَهَوْا عَنْهُ نَكَّرْنَا عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» نساء: ۳۱. که ظهورش در مکفر بودن اجتناب از کبائر است نسبت بصغائر بی آنکه توبه شرط باشد ایضاً رجوع شود به «بوء» و روایاتی که ذیل آیه اول نقل شده است.

### مراعی بودن اعمال

از احکام دیگر اعمال آنکه اعمال تماما مرگ مراعی و مشروطاند. آنانکه کارهای نیک انجام داده اند در صورتی عامل آنها اهل بهشت میشود

که تا آخر عمر و از اهل ایمان باشد و اگر کافر و مشرک گردید یا بعوامل دیگر اعمالش حبط شد دیگر سودی بحال وی نخواهند داشت.

ظاهراً اعمال نیک مرتد بحالت نیمه حبط درمیآیند که اگر بعداً ایمان آورد زنده شده و عامل را اهل بهشت میکنند.

### تبدل اعمال

بموجب «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» فرقان: ۷۰. تبدیل اعمال یکدیگر از جمله احکام اعمال است که در «توبه» مقداری درباره آن بحث شد:

\*\*\*

«إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» هود: ۴۶. آیه درباره پسر نوح عليه السلام است که غرق گردید، خدا وعده کرده بود که اهل نوح را نجات دهد پس از نشست طوفان نوح بخدا عرض کرد «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنْ وَعَدَكَ الْحَقُّ» پسر من از اهل من است مطابق وعده تو میبایست غرق نشود:

و بَنَاتِ عَمَّاتِكَ... احزاب : ۵۰ .  
جمع آن عمات است « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ  
أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ  
عَمَّاتُكُمْ » نساء : ۲۳ .

• « عَمَّ يَسْأَلُونَ . عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ »  
نبا : ۲۰۱ . « عَمَّ » در اصل عن ما است  
و ما بمعنی شیء میباشد یعنی از چه  
چیز سؤال میکنند . از خیر بزرگی .  
این لفظ از مانحن فیه نیست .

عمه : (بروزن فرس) سرگردانی .  
در قاموس گوید : « العمه محرکة :  
التردد فی الضلال والتحیر فی منازعة  
او طریق او ان لا يعرف الحجة راغب  
آنها سرگردانی ناشی از حیرت گفته  
است .

« اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي  
طَفْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ » بقره : ۱۵ . خدا با آنها  
استهزا میکند و مهلتشان میدهد که در  
طفیانشان سرگردان مانند . بدکار و  
منافق و کافر در زندگی مانند راه گم  
کرده ای است که سرگردان مانده و  
نمیداند چه کار بکند مثل « وَ ارْتَابَتْ  
قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ » توبه :

خدا در جواب فرمود : او از اهل تو  
نیست . بعضی از بزرگان گفته اند :  
یعنی او از اهل تو که مشمول وعده  
نجات اند نیست . ولی ما در این باره  
تحقیقی داریم که در « اهل » گذشته  
بآنجا رجوع شود .

جمله « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » میشود  
گفت از باب مبالغه است مثل « زَيْدٌ  
عَدْلٌ » و « فَاتَمَّأَ هِيَ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارٌ »  
دنیا یکپارچه اقبال و ادبار است .  
این جمله دلیل خروج پسر نوح از  
اهل نوح عليه السلام است . روایات نیز  
مؤید آنست ولی بنظم مبالغه نیست  
بلکه در منطق الهی سنجش انسان فقط  
عمل است نه گوشت و پوست و انسان  
دو قسم است عمل صالح و عمل فاسد  
و جز ایندو نیست .

عمو : « وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ  
مِمَّا آفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمِكَ »  
احزاب : ۵۰ : جمع آن در قرآن اعمام  
است « أَوْيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ يُّوتِ  
أَعْمَامِكُمْ » نور : ۶۱ .  
عمه : خواهر پدر . « وَ بَنَاتِ عَمِكَ »

۴۵. این کلمه بصورت « یَعْمَهُونَ » هفت بار در قرآن کریم آمده و همه درباره کفار و منافقان است.

عمی: کوری. بفقدان بصیرت و جهل و ضلالت و اشتباه نیز اطلاق میشود. مثل « لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَ لَأَعْلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ » فتح: ۱۷- نور: ۶۱. « عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى » عبس: ۲۱ که هر دو در کوری ظاهری است و مثل « وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى » فصلت: ۱۷. که در ضلالت و گمراهی بکسار رفته و مثل « قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا » انجم: ۱۰۴.

در وصف فاقد چشم گویند: اعمی چنانکه گذشت و در وصف فاقد بصیرت گویند: اعمی و عم چنانکه راغب گفته، جمع «عم» عمون است مثل « بَلْ هُمْ فِي شَكِّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ » نمل: ۶۶. طبرسی ذیل آیه « إِنَّهُمْ كَانُوا اقْوَمًا عَمِينَ » اعراف: ۶۴. فرموده: آنگاه که شخص اعمی القلب

باشد گویند: «رجل عم».

جمع اعمی عمی بروزن قفل و عمیان بروزن سلطان آید مثل « صَمَّ بَكْمُ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ » بقره: ۱۸. و « إِذَا ذُكِرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمِيَانًا » فرقان: ۷۳.

• « وَ يَوْمَ يَنَادُهُمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ. فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ » قصص: ۶۵ و ۶۶. کور شدن خبرها کنایه از آنست که جوابی و خبری پیدا نمیکنند. ممکن است «عَمِيَتْ» را در آیه مخفی ماندن و اشتباه معنی کرد چنانکه در مجمع فرموده در اقرب الموارد هست: «عمی علیه الامر: التبس و اشتبه».

یعنی: روزی خدا ندایشان کند و گوید: چه جوابی بیامبران دادید (آنگاه که شما را بایمان و عمل دعوت کردند) خبرها بر آنان کور و مخفی میشوند و جوابی پیدا نمیکنند و از یکدیگر نیز نمی پرسند چه جوابی بدهیم زیرا همه در مخفی ماندن جواب و نداشتن عذر مساوی اند.

مشهورترین آنها تجاوز است مثل :  
 « سَافَرْتُ عَنِ الْبَلَدِ » و « رَمَيْتُ عَنِ  
 الْقَوْسِ » که دلالت بگذشتن سفر از  
 بلد و تیر از کمان را دارد .

از جمله بمعنی علت آید در آیه  
 « وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن  
 مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ » توبه : ۱۱۴ .

قاموس و اقرب الموارد تصریح  
 کرده اند که « عن » بمعنی تعلیل است .  
 در آیه : « إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن  
 ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ » که  
 در « حبب » گذشت احتمال داده ایم  
 که « عن » برای تعلیل باشد .

از جمله بمعنی بدل آید در آیه  
 « وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ  
 شَيْئًا » بقره : ۴۸ . گفته اند « عن » بمعنی  
 بدل و عوض است ولی ظاهر آن بمعنی  
 تجاوز و « تَجْزِي » بمعنی کفایت است  
 بقیه معانی در کتب لغت دیده شود .

عنب : انگور . درخت انگور .  
 بچند لغت و تفسیر مراجعه شد همه  
 عنب را انگور معنی کرده اند ولی  
 راغب در مفردات گفته : عنب بانگور

« قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى  
 بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّي وَأَنبَأِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ  
 فَعَمِيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْزِلْ مَكُمُوهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا  
 كَارِهُونَ » هود : ۲۸ . « عَمِيْتُ » در آیه  
 بمعنی کور شدن کنایه از مشتبه شدن  
 است ، ظاهر امراد از بینة معجزه و از  
 رحمت نبوت است .

یعنی ای قوم خبرم دهید اگر متکی  
 بمعجزه ای از خدا باشم و مرا پیامبری  
 دهد و آن بر شما پس از روشن شدن  
 مشتبه و مخفی ماند آیا با آنکه مکروه  
 میدارید شمارا بنبوت مجبور میکنیم ؟  
 و « لَا أَكْرَاهُ فِي الدِّينِ » .

« وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ  
 فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا »  
 اسراء : ۷۲ . اعمای اول وصف است  
 بمعنی فاقد البصیره و گمراه ولی اعمای  
 دوم ممکن است بقرینه « اضل » اسم  
 تفضیل باشد یعنی هر که در این دنیا  
 از هدایت کور ماند و گمراه شد او  
 در قیامت کورتر و گمراه تر است .

عن : حرف جر است . اهل لغت  
 برای آن ۹ معنی نقل کرده اند که

و درخت انگور هردو گفته میشود: «العنب يقال لثمرة الكرم و للكرم نفسه» ظاهراً مستند المیزان نیز قول راغب است که آنرا اعم دانسته. «فَانْبَتْنَا فِيهَا حَبَابًا. وَعِنَبًا وَقَضْبًا» عبس: ۲۷ و ۲۸. ملاحظه آیات قرآن نشان میدهد که اطلاق آن بر درخت انگور بی شک است.

در آیه «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ مَسْكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا» نحل: ۶۷. «الاعناب» ظاهراً عطف بنخیل و مراد درخت انگور است زیرا تقدیر «وَمِنْ ثَمَرَاتِ الْأَعْنَابِ» است در آیاتیکه عنب و اعناب در ردیف نخل و نخیل آمده، بقرینه آندو مراد درخت انگور است زیرا نخل و نخیل فقط بدرخت خرما اطلاق میشود نه بخرما ولی در آیه «فَانْبَتْنَا فِيهَا حَبَابًا. وَعِنَبًا وَقَضْبًا» ظهور آیه در انگور است. جمع عنب در قرآن اعناب آمده و واحد آنرا عنبه گویند.

عنت: (بروزن بشر) مشقت. در

مجمع ذیل آیه ۱۱۸. آل عمران فرموده: اصل عنت بمعنی مشقت است «عنت الرجل يعنت عنتاً» یعنی بروی مشقت وارد شد.

«وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ...» نساء: ۲۵. عنت بمعنی مشقت است مراد از آن ظاهر آمشقت در صورت عدم نکاح است و اگر «ذلك» اشاره بنکاح باشد معنی این میشود: نکاح زنان آزاد و کنیز برای کسی است که بترسد از عدم نکاح بزحمت افتد و بزنا مرتکب شود.

«لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خِيَالًا وَ دُوا مَا عَنِتُّمْ...» آل عمران: ۱۱۸. ما در «مَا عَنِتُّمْ» مصدری است یعنی: از غیر مؤمنین همراز مگیرید در افساد شما کوتاهی نمیکند و مشقت شمارا دوست دارند ایضاً در آیه «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» توبه: ۱۲۸.

اعنات: بمشقت انداختن «وَلَوْ شَاءَ

اللَّهُ لَاعْتَنَکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَکِيمٌ» بقره: ۲۲۰ . اگر خدا میخواست شما را درباره یتیمان بزحمت میانداخت .

**عنید:** طاغی و کسیکه دانسته بسا حق عناد و مخالفت کند. در قاموس آمده: «عُنْدَ عُنُودًا: خَالَفَ الْحَقَّ وَرَدَّهُ عَارِفًا بِهِ فَهُوَ عَنِيدٌ» در مجمع فرموده: عنید مبالغه عاند است و عناد آنست که دانسته و از روی تکبر بسا ستم از حق امتناع کند. «وَعَصَوُا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» هود: ۵۹. از پیامبران، خدا نافرمانی کردند و امر هرستمگر طاغی و ستیزه گر را اطاعت کردند .

«إِنَّهُ كَانَ لآيَاتِنَا عَنِيدًا» مدثر: ۱۶ . او راجع بآیات ما مخالف و ستیزه گر بود. این کلمه در سوره ابراهیم: ۱۵ و ق: ۲۴. نیز آمده است .

**عند:** ظرف است بمعنی قرب و نزدیکی . در قرآن مجید در معانی زیر بکار رفته است :

۱- ظرف مکان .

۲- حکم .

۳- بقاء یا حتمی بودن .

۴- تقرب .

۵- علم .

۶- وقت حساب .

۷- جانب و ناحیه و غیره .

اینک بعضی از آیات بترتیب اشاره میشود ظرف مکان : مثل «فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ» بقره: ۱۹۸ . «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأَمْكَاءِ» انفال: ۳۵ .

حکم: مثل «فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ» بقره: ۵۴ . «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...» آل عمران: ۱۹ . «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَمُ الْبِكُمْ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» انفال: ۲۲ .

ظاهراً «عند» در آیات فوق و نظیر آنها بمعنی حکم و دستور است یعنی توبه در حکم خدا خوب است و دین در حکم و تقدیر خدا اسلام است و... بقاء یا حتمی بودن : مثل «فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: ۶۲۱ . «وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»



بقره: ۱۱۰. ایضاً آیاتیکه «عِنْدَ رَبِّهِمْ»  
در آنها راجع باجر آخرت آمده .  
ظاهراً مراد از همه آنها حتمی بودن  
یا جاودان بودن اجر است .

تقرب: مانند «بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ  
يُرْزَقُونَ» آل عمران: ۱۶۹ . «فَالَّذِينَ  
عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»  
فصلت: ۳۸. ظاهراً مراد از این آیات  
چنانکه راغب گفته تقرب است که با  
لفظ «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بیان شده .

جانب و ناحیه: مثل «وَلَمَّا جَاءَهُمْ  
كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ...» بقره: ۸۹ .  
«وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ  
عِنْدِ اللَّهِ» آل عمران: ۷۸ .

علم: مثل «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَابَةً  
مِّنْ طِينٍ. مَسْوْمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ»  
ذاریات: ۳۳ و ۳۴. میشود گفت: مراد از  
«عند» در اینگونه آیات علم خداوندی  
است .

ناگفته نماند «عند» برای ظرف  
زمان نیز آید مثل «أَتَيْتُكَ عِنْدَ مَغِيبِ  
الشَّمْسِ» ولی در قرآن برای زمان  
نیامده است ایضاً بمعنی اعتقاد آید  
مثل «عِنْدِي أَنْتَ عَادِلٌ» .

عنق: گردن . در اقرب الموارد  
گفته: عنق محل اتصال سر ببدن است  
مذکر و مؤنث هر دو آید مذکر  
بودن اکثر است جمع آن اعناق میباشد .  
«وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...»  
اسراء: ۲۹ . دست را بگردنت بسته  
نکن (در انفاق تقطیر نکن) «وَأُولَئِكَ  
الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ» رعد: ۵ .  
در آیه «فَاصْبِرْ بِنَا فِي أَعْنَاقِ»  
انفال: ۱۲ . مراد از «فَوْقَ الْأَعْنَاقِ»  
ظاهراً سرهاست که بالای گردن قرار  
گرفته اند .

وقت حساب: «لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ  
عِنْدَ رَبِّكُمْ» بقره: ۷۶. «أَوْ يُحَاجُّوكُمْ  
عِنْدَ رَبِّكُمْ» آل عمران: ۷۳. «وَلَوْ تَرَىٰ  
إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ  
رَبِّهِمْ» سجده: ۱۲. «عند» در اینگونه  
آیات وقت حساب را میرساند و  
شاید تقدیر آن «عِنْدَ حِسَابِ رَبِّكُمْ»  
و نظیر آن باشد .

• «إِنْ نَشَاءُ نُنزِلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ  
آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»

نیست بلکه کارسست و بی دوام آنست. و جمله « وَ إِنْ أَوْهَنْ الْبُيُوتَ لَبِيتُ الْعَنْكَبُوتِ » توضیح مثل است. یعنی حکایت آنانکه جز خدا بمعبود های باطل گرویده اند مانند عنكبوت است که خانه ای ساخته لایضّر و لاینفع و فقط نام خانه دارد نه اثر و فایده آن را. معبود های اینان نیز نظیر همان تار عنكبوت است که بهره و فایده ندارند و «لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرراً وَ لَنْفَعاً وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لِحَيُوةً وَ لَأَنْشُوراً» فرقان: ۳.

عناء: خضوع و ذلت. «عنا له يعنو عنوا و عناء: خضع و ذل». «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلماً» طه: ۱۱۱. چهره ها در مقابل خدای حتی و قیوم خاضع شوند و آنکه ظالم است حتماً نومید شود (که بیند خدا در حق ظالم و مظلوم بعدل رفتار میکند) این کلمه يك بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. گویا مراد خضوع قهری و عن

شعراء: ۴. راغب گوید باشراف ناس اعناق القوم گویند و اعناق در آیه بمعنی اشراف است. طبرسی آنرا یکی از چند احتمال شمرده.

ولی ظهور آیه میرساند که اعناق بمعنی گردنهایست و خضوع اعناق عبارت اخرای خضوع صاحبان اعناق است و خضوع شامل همه است نه فقط برای اشراف میباشد.

عنكبوت: حشره معروفی است که از لعاب خود تار می تند. دوبار در قرآن مجید ذکر شده «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنْ أَوْهَنْ الْبُيُوتَ لَبِيتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» عنكبوت: ۴۱.

در این آیه ظاهراً تشبیه بصفه عنكبوت است و آن اینکه عنكبوت خانه ای میسازد که فقط نام آن خانه است و الا نه از سردی مانع است و نه از گرمی و غیره لذا پس از «كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ» فرموده «اتَّخَذَتْ بَيْتاً» یعنی منظور از تشبیه خود عنكبوت

اکراه است زیرا که «عنا» حکایت از رنج و تعب دارد لذا راغب آنرا «خضعت مستأسرة بعنا» گفته است.

عهد: نگهداری و مراعات پی در پی در شیء. پیمان را از آنجهت عهد گویند که مراعات آن لازم است (راغب) در اقرب الموارد گوید: «عهد فلان ... الشيء» یعنی آنرا پی در پی نگهداری و مراعات کرد و بقولی اصل آن نگهداری و مراعات است سپس در پیمان که مراعات آن لازم است بکار رفته. «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ» اسراء: ۳۴.

پس اصل عهد نگهداری و مراعات است. و پیمان را از جهت لازم المراعاة بودن عهد گفته اند و اگر بمعنی امر و توصیه و غیره آید از جهت لازم الحفظ بودن است مثلاً در آیه «وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ...» بقره: ۱۲۵. «عَهْدُنَا» بمعنی دستور دادیم و امر کردیم است ولی چون دستور اکید و لازم المراعاة است لذا با «عَهْدُنَا» تعبیر آورده شده

همچنین در آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الْعَهْدِ الْأَبَدِيِّ الَّذِي لَا يَمَسُّهُمُ فِيهِ شَيْءٌ مِمَّا كَانُوا يَكْفُرُونَ» بقره: ۶۰. که بمعنی توصیه لازم الحفظ است.

معاهده: با همدیگر پیمان بستن پیمانی که لازم المراعاة است. نحو «وَالَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» توبه: ۷.

معاهده گاهی بمعنی مبالغه آید چنانکه در «اخذوا عهدهم» گذشت مثل «وَمِنْهُمْ مَن عَاهَدَ اللَّهُ لَئِن آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه: ۷۵. پیدا است که «عاهد» در آیه پیمان شدید را میرساند زیرا عهد یکطرفی و فقط از جانب بنده است. اینک بیعضی از آیات اشاره میشود:

۱- «قَالُوا يَا مُوسَىٰ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرَّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ...» اعراف: ۱۳۴. بنظر میاید مراد از «بما عهد عندك» آنست که خدا بموسی وعده کرده بود که در صورت آمدن رجز (طوفان، جراد، قمل و...) اگر فرعونیان ایمان

آورند عذاب برداشته خواهد شد و موسی این وعده را بفرعونیان فرموده بود. لذا گفتند: ای موسی پروردگارت را با آن وعده که بتوداده بخوان اگر عذاب را ازین بردی حتماً بتو ایمان میاوریم. نظیر این، آیه دیگری است که فرموده: «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ» زخرف: ۴۹.

۲- «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ...» بقره: ۲۶ و ۲۷. تعبیر «عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ

مِيثَاقِهِ» در آیات دیگر نیز آمده است. میثاق گرچه بمعنی پیمان اکید و مایوثق به آمده ولی مانعی ندارد که مصدر میمی هم باشد چنانکه در جوامع الجامع اشاره کرده «مِثَاق» در آیه فوق مصدر و بمعنی محکم کردن یا محکم شدن است.

بنظر میاید مراد از عهدالله هدایت تکوینی باشد که در وجود هر فرد بودیعه گذاشته شده و مراد از میثاق

عهد محکم شدن آن بوسیله انبیاء و اوصیاء باشد یعنی فاسقین کسانی اند که هدایت تکوینی و درک فطری خود را پس از آنکه بوسیله انبیاء محکم شده، میشکنند، آنوقت «يَقْطَعُونَ وَ يُفْسِدُونَ» بیان نقص عهد است «مِثَاق» را میشود مصدر از برای فاعل گرفت و فاعلش خداست و نیز جایز است که از برای مفعول باشد چنانکه همانطور ترجمه شد.

ناگفته نماند: همه مردم از هدایت تکوینی برخورداراند «فَطَرْتُ اللَّهُ التَّيَّابِ فَطَرْتُ النَّاسَ عَلَيْهَا» روم: ۳۰. و انبیاء برای میثاق و تقویت همان فطرت آمده اند.

۳- «تِلْكَ الْقَرْيُ نَقَصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَائِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ. وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ» اعراف: ۱۰۱.

۱۰۲. در مجمع «عهد» را وفا بعهد معنی کرده و فرموده: گویند «فَلَانٌ

«وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا...» .

عهد ابراهیم علیه السلام

«وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهَنَّ قَالَ ابْنِي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» بقره: ۱۲۴ .

مقصود از امامت در این آیه چیست؟ مقصود از امامت بنظر من بقاء شریعت است و مقتدا بودن ابراهیم عليه السلام از همین جهت میباشد . مثلا میگوئیم: گانندی امام هند است یعنی مردم حتی پس از مرگ او طبق نقشه ها و رهبریهای او عمل میکنند راه او و مرام او در میان مردم هند باقی است . و میگوئیم بظلمیوس امام هیئت نیست زیرا گفته های او بصورت افسانه در آمده و علم خلاف آنرا اثبات کرده است . اکنون میرسیم بآیه :

۱- مراد از ابتلاء بکلمات ظاهراً قربانی اسمعیل است که درباره آن آمده « إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ » صفات: ۱۰۶ . همچنین اسکان دادن

لِأَعْهَدَ لَهُ» یعنی بعهد وفا نمیکند . اهل لغت «وفا» را از معانی عهدشمرده اند .

بنظر من مراد از عهد معنای اولی آنست که نگهداری و مراعات شیء باشد یعنی: ما در آنها نسبت بآیات خود مراعاتی نیافتیم که بآیات مسا اهمیت بدهند و اعتنائی داشته باشند مثل «فَنَبِّدُوهُ وَ رَأَىٰ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا» آل عمران: ۱۸۷ . مسلم است که پس از «يُطَبِّعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» دیگر در کسافر اعتنائی بآیات خدا نخواهد بود . و خلاصه عهد در آیه فوق در جای «عزم» است که درباره آدم آمده: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵ .

۴- «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ...» نحل: ۹۱ . در اینگونه آیات ظاهراً مراد از «عهد الله» پیمان و سوگندی است که شخص بر خود لازم میکند و چون بکطرف پیمان و سوگند خداست لذا عهدالله تعبیر آمده . بهترین دلیل مطلب ذیل آیه است که فرموده :

برای او جمع گردید - امام در اینجا مشتش را گره کرد - خدا باو گفت: «يَا اِبْرَاهِيمُ اِنْتِي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا» از بزرگی امامت در نظرش بود که گفت « يَا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا اِنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » .

۳- گفتیم: مراد از امامت بنظر ما بقاء شریعت و مقتدا بودن ابراهیم علیه السلام است « وَاذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لِاٰبِيهِ وَ قَوْمِهِ اِنْتِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ اِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَاِنَّهُ سَيِّدِي . وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ » زخرف: ۲۶-۲۸ . « جَعَلَهَا » راجع بکلمه توحید و بیزاری از شرک است که از دو آیه قبل مستفاد میشود یعنی ابراهیم کلمه توحید را کلمه همیشگی قرار داد در فرزندان خویش . پس آنچه ابراهیم علیه السلام گذاشته همیشگی است و مرام او باقی است و او امام است النهایه در این آیه « لِلنَّاسِ » نیست بلکه فقط « فِي عَقِبِهِ » است :

« وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْاٰخِرِينَ » شعراء: ۸۴ . این دعای ابراهیم علیه السلام و

خانواده اش در سرزمین مکه با آنکه در آنجا از آبادی خبری نبود: « رَبَّنَا اِنْتِي اَسْكَنْتَ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ » ابراهیم: ۳۷ . ایضاً شکستن بتهای بابل که در نتیجه باتش انداخته شد و غیر آنها . در مجمع گوید از امام صادق علیه السلام روایت شده که ابتلاء بکلمات ذبح اسمعیل است .

۲- مراد از « اَتَمَّهَنَ » آنست که ابراهیم علیه السلام از عهده آنها برآمد و مطابق رضای خدا بانجام برد و چون آنحضرت بهنگام آن امتحانها پیغمبر بود قهراً « اِنْتِي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا » اعطاء مقام دیگری بود بآنحضرت که قبلاً نداشت علی هذا ممکن است کسی پیامبر باشد ولی امام نباشد لذا در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده: خدا ابراهیم علیه السلام را عبد اتخاذ کرد پیش از آنکه مبعوث گرداند و او را نبی گردانید پیش از آنکه رسول گرداند و رسولش گردانید پیش از آنکه خلیل اتخاذ کند و خلیلش کرد پیش از آنکه امام گرداند پس چون همه اینها

ظاهراً مراد از لسان صدق چنانکه در «لسن» خواهد آمد و المیزان گفته بقاء دعوت آنحضرت است ایضاً در آیه: «و وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» مریم: ۵۰. که بعد از ذکر چند نفر از پیامبران از جمله ابراهیم علیه السلام آمده است که ظاهراً مراد فقط نام نیک نیست بلکه بقاء شریعت توأم با نام نیک است.

«وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» بقره: ۱۲۵. «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ الْأَمَّنْ سَفَهَ نَفْسَهُ» بقره: ۱۳۰. «قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» آل عمران: ۹۵. «قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» انعام: ۱۶۱. «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» نحل: ۱۲۳.

این آیات همه دلیل اند بر اینکه دین قرآن، دین ابراهیم علیه السلام است پس او بر ما امام و مقتدا است و ما پیرو او هستیم و اسلام دین او است که بوسیله نواده اش حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله

توضیح و تبیین گشته است. چنانکه نوح علیه السلام برابر ابراهیم علیه السلام امام بود و آنحضرت از نوح پیروی کرده و قرآن فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ» صافات: ۸۳.

در سوره سجده آیه ۲۳ و ۲۴ فرموده: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يُهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا...» و در سوره انبیاء پس از ذکر موسی و هارون و ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب فرموده «وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يُهْدُونَ بِأَمْرِنَا...» آیه ۷۳.

ظاهراً مراد از این امامت همان نبوت و رسالت است بقرینه «يُهْدُونَ بِأَمْرِنَا» در هر دو آیه، ولی امامت در «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» منصبی بعد از نبوت است.

۴- بطور کلی انبیاء اولوالعزم و صاحب شریعت همه امامند که بموجب آیه «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا

را ندارد آیه « وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ ... » حدید: ۲۶. میرساند که خواست ابراهیم در ذریه اش مورد اجابت شده باستثناء ظالمین .

**عهن:** پشم رنگارنگ. چنانکه در مجمع و کشاف است « وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ » قارعه: ۵. کوهها همچون پشم رنگارنگ حلاجی شده میشوند. « وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ » معارج: ۹. قاموس و اقرب آنرا مطلق پشم یا پشمیکه بر رنگهای مختلف رنگ شده گفته اند بعقیده راغب پشم رنگ شده است ولی قول طبرسی و زمخشری صحیح تر است زیرا که کوهها فعلاً رنگارنگ اند در قیامت نیز بعد از کوبیده شدن چنان خواهند بود در این باره در « جبل » توضیح داده ایم این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است .

**عوج:** (بروزن فرس) کجی « عَوْجُ الْعُودِ يُعَوِّجُ عَوْجًا : ضِدُّ اسْتِقَامٍ أَيْ انْحِنَى » عوج (بروزن عنب) اسم

به ابراهیم و موسی و عیسی آن اَقِمُوا الدِّينَ... شوری: ۱۳ .

در این آیه می بینیم دین ما همان دینی است که بنوح و رسول خدا و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی شده پس همه اینها امام و مقتدا هستند و بترتیب امام بعد از امام میباشند.  
۵- لفظ « لِلنَّاسِ » در « اِنْتَبِ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا » روشن میکند که آن بزرگوار برای عموم مردم پس از خود تاروز قیامت امام است. عموم « لِلنَّاسِ » مثل « عَالَمِينَ » است در : « سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ » صافات: ۷۹ .

۶- مراد از « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي » آنست که آیا در فرزندان من هم امام خواهد بود؟ چنانکه در دعای خویش در باره ذریه اش گفته : « رَبَّنَا وَ اَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ » بقره: ۱۲۹. خداوند در جواب فقط ظالمان را اخراج کرد و فرمود « لَا يَنْبَأُ الْعَهْدِي الظَّالِمِينَ » مراد از « عهد » همان امامت است که بظالم نمیرسد و ظالم لیاقت امامت



راجع به تبعیت است یعنی در آنروز از داعی که آنها را میخواند پیروی میکنند و در آن پیروی انحرافی نیست و سرپیچی نتوانند .

• «الَّذِينَ يُصَدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يُبْغَوْنَهَا عَوَجًا» اعراف: ۴۵ . در بعضی آیات بصورت خطاب «تَبْغُونَهَا عَوَجًا»

آمده و هر دو از خطاب و غیبت جمعاً چهاربار در قرآن بکار رفته و همه بعد از کلمه «يُصَدُّونَ» و «تَصَدُّونَ» اند بنظر میاید که «يُبْغَوْنَهَا عَوَجًا» بیان «يُصَدُّونَ» است و «عَوَجًا» مفعول به «يُبْغَوْنَ» است یعنی: با ایجاد شبهات و ایجاد انحراف در دین خدا مردم را از آن منع میکنند و آنرا ناحق جلوه میدهند در مجمع فرموده: جایز است «عَوَجًا» مفعول به یبغون باشد یعنی «يُبْغَوْنَ لَهَا الْعَوَجَ» . معنی آیه چنین میشود: آنانکه مردم را از راه خدا باز میدارند و برای آن کجی و انحراف میجویند :

• «لَا تُرَىٰ فِيهَا عَوَجًا وَلَا أَمْتًا» طه: ۱۰۷ . آیه درباره قیامت و از بین رفتن

مصدر است (اقرّب قاموس) در مجمع ذیل آیه ۹۹ آل عمران فرموده : عَوَج (بروزن فرس) کجی است در هر چیز نصب شده مثل نیزه و دیوار و بروزن عنب انحراف است در دین و سخن گفتن و در زمین و از آن است آیه «لَا تُرَىٰ فِيهَا عَوَجًا وَلَا أَمْتًا» .

این کلمه بکسر عین ۹ بار در قرآن مجید آمده و همه درباره انحراف و کجی معنوی است جز آیه فوق . «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عِبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عَوَجًا» کهف: ۱ . حمد خدا را که بر بنده اش کتاب را نازل فرمود و در آن کجی و انحراف از حق قرار نداد «قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عَوَجٍ» زمر: ۲۸ .

عدم عوج عبارت اخرای حق بودن است چنانکه فرموده «نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ» آل عمران: ۳ . «وَ كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ» انعام: ۶۶ .

• «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَأَعْوَجَ لَهُ...» طه: ۱۰۸ . ضمیر «له» ظاهراً

کوههاست امت بمعنی بلندی و عوجاً بمعنی پستی و گودی است یعنی در زمین پستی و بلندی نمی بینی بلکه هموار میشود چنانکه در ما قبل آیه آمده: «فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً» .

عود: رجوع و برگشتن . راغب آنرا بازگشتن بعد از انصراف میداند آیات قرآن مؤید اوست زیرا محل استعمال آن در قرآن نوعاً در بازگشت بشیء اول است مثل «وَمَنْ عَادْ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ» مائده: ۹۵ . هر که باز گردد خدا از وی انتقام میکشد . «وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا» اسراء: ۸ . اگر با فساد باز گردید بانتم باز گردیم .

ولی در مجمع ذیل آیه اول فرموده: عود بمعنی رجوع است ، عیادت مریض برگشتن بسوی اوست برای استفسار حال ، ترکه های سبز را عود گویند که پس از بریدن دوباره عود میکنند و میرویند . قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا رجوع مطلق گفته اند .

اعاده: برگرداندن . «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ

وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» طه: ۵۵ . از زمین خلقتان کردیم ، در آن برمیگردانیمتان و از آن بار دیگر شما را بیرون میاوریم . معاد: مصدر میمی و اسم زمان و مکان است و آن در آیه «إِنَّ اللَّهَ يَفْرُضُ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدِكَ إِلَىٰ مَعَادٍ...» قصص: ۸۵ . اسم مکان و مراد از آن چنانکه گفته اند مکه است یعنی : آنکه قرآن را بر تو فرض کرده که بخوانی و تبلیغ کنی حتماً تو را بشهر خویش باز خواهد گرداند . رجوع شود به «ردد» .

عاد: قوم هود  $\text{عَادٌ}$  ، «الْأَبْعَادُ لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ» هود: ۶۰ . این مردم در سرزمین احقاف از یمن سکونت داشتند چنانکه فرموده: «وَإِذْ كُرِّهْنَا أَنْعَادِ إِذْ أَنْذَرْنَا قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ» احقاف: ۲۱ . در «حقف» گذشت که: احقاف در جنوب جزیره العرب از قسمتهای ربع الخالی ( وادی دهناء ) است که در روزگار گذشته آباد و مسکن قوم عاد بود .

أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ. فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ» حاقه: ۶-۸. رجوع شود به «روح» تحت عنوان بادیکه قوم هود را از بین برد در آنجا نظر داده‌ایم که باد آنها طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان بود. والله العالم.

در مجمع ذیل آیه ۶۵ اعراف در باره عاد فرموده او عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بن نوح بود. علی هذا عاد نام شخصی است که قبیله و قوم با نام او تسمیه شده در اقرب الموارد باین تسمیه تصریح شده است و نیز در اقرب گفته: «عاد» منصرف و غیر منصرف هر دو آید. نگارنده گوید: عاد در قرآن مجموعاً ۲۴ بار آمده و همه منصرف بکاررفته است.

عید: «تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا» مائده: ۱۱۴. عید را از آن عید گویند که هر سال عود میکند و تکرار میشود. و گفته‌اند هر حالتی است که پی در پی بانسان رجوع میکند ابن اعرابی گفته علت این تسمیه آنست که در هر سال با فرح جدید عود میکند

پیامبر معروفشان هود عليه السلام بود ولی پیامبران دیگری نیز داشته‌اند چنانکه فرموده: «كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ» شعراء: ۱۲۳.

مردمی بودند بت پرست بهود عليه السلام میگفتند «وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ» هود: ۵۳. و نیز قیامت را انکار میکردند «كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ» حاقه: ۴. مردمان قوی هیکل و مرفه بودند «وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ» اعراف: ۶۹. و نیز هود عليه السلام بایشان میگفت: «وَأَتَقُوا آلَئِي أُمَّتِكُمْ يَمَسُّا تَعْلَمُونَ. أُمَّدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ. وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» شعراء: ۱۳۲-۱۳۴. چون در ضلالت خویش اصرار ورزیدند بادی سرد و سوزان برایشان وزیدن گرفت هفت شب و هشت روز ادامه داشت ابدانشان را همچون چوب خشک‌اند و خونهایشان را منجمد کرد تا همه از بین رفتند «وَأَمَّا عَادُ فَاهْتَكَمُوا بِرِيحِ صُرَّصْرِ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ

**عور:** عورت هر چیزی است که انسان از ظاهر شدن آن شرم دارد. مثل آلت تناسلی و نیز هر چیزیکه انسان از آن میترسد مثل شکاف و محل عبور در مرزها.

راغب گوید: عورة سواة انسان است (آلت تناسل) و آن کنایه و اصلش از عار است زیرا در ظاهر شدن آن عار هست از این جهت زنان عورت نامیده شده‌اند.

«يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنَّ يُرِيدُونَ الْإِفْرَارَ» احزاب: ۱۳. مراد از عورة در آیه بی حفاظ بودن است که بیم حمله و تاراج هست در جنگ خندق عده‌ای از رسول خدا ﷺ اجازه میخواستند بشهر برگردند و میگفتند خانه‌های ما بی-حفاظ است می‌ترسیم تاراج کنند خدا فرمود: خانه‌های بی حفاظ نیستند اینها جز فرار قصدی ندارند.

«أَوِ الْبَطْنِ الَّذِي لَمْ يَظْهَرُوا عَلَيَّ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ» نور: ۳۱. آیه درباره جواز اظهار زینت زن است مراد از

اصل آن عود است بروزن خبر و او بیاه قلب شده راجع بآیه فوق رجوع شود به «مید». لفظ عید فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**عود:** پناه بردن. التجاء. «عَادَ بِهِ: لُجْأً وَاعْتَصَمَ». «قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» بقره: ۶۷. گفت پناه میبرم بخدا از اینکه از جاهلان باشم.

اعاذه: در پناه قرار دادن «وَإِنِّي أُهِدُّهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا آل عمران: ۳۶. من او و ذریه‌اش را بتو میسپارم.

استعاذه: پناه بردن و اعتصام. «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» نحل: ۹۸. بخدا از شیطان رجیم پناه بر.

معاذ: مصدر میمی است «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» یوسف: ۲۳. نصب آن برای مفعول مطلق است «أَعُوذُ بِاللَّهِ مَعَاذًا» یعنی: پناه بر خدا از اینکار که تو مرا میخوانی او مرئی من است (بنابر آنکه ضمیر «انه» بعزیز مصر راجع باشد).

عورات چیز های پوشاندنی و نگفتنی زنان است یعنی : جایز است زینت خود را با طفالی که به نگفتنی ها و پوشاندنیهای زنان واقف نیستند اظهار کنند .

«لَيْسَتْ أَذْنُكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثٌ مَرَاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهْرِ وَمِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ» نور: ۵۸ .  
در این آیه سه وقت خلوت عورت نامیده شده که انسان لباس خویش را میکند و عورتش ظاهر میشود چنانکه در مجمع فرموده، و یسا از آنجهت که شخص شرم دارد در آنحالات کسی جز زنش در پیشش باشد .

یعنی : غلامان و کنیزان و بچه های نسابالغ سه بار در آمدن پیش شما اجازه بخواهند: پیش از نماز فجر و آنگاه که از گرمای ظهر لباس خویش را میکنید و پس از نماز عشاء که سه وقت خلوت است برای شما .  
عوق: بازداشتن . منصرف کردن .

«عَاقِبَةُ عَنْ كَذَا عَوْقًا: حَبْسُهُ وَصَرْفُهُ...»  
همچنین است تعویق و شاید مراد از تفعل مبالغه باشد . «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا...» احزاب : ۱۸ : خدا داناست بآنانکه از شما مردم را منصرف میکنند و از جهاد باز میدارند و بآنانکه برادران خود میگویند بیایید بطرف ما و بجهاد نروید .

در مجمع و مفردات عوق راباز- داشتن از خیر گفته نه مطلق بازداشتن . استعمال قرآن مؤید آن است این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است .  
**عول:** جور و میل از حق . «عَالَ الرَّجُلُ يُعُولُ عَوْلًا وَ عِيَالَهُ إِئِي مَالٍ وَ جَارُهُ» عول فرائض از آنست که چون سهام زیاد باشد بآنها نقص (وجور) داخل شود . ابوطالب رضی الله عنه فرموده است : «بِمِيزَانٍ قِسْطٍ وَ زُنْهُ غَيْرِ عَائِلٍ» میزان عدالتی که وزن آن ناقص نیست (مجمع) .

«فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا

تَعُولُوا» نساء: ۳. اگر ترسیدید که در صورت گرفتن زنان بیشتر عدالت نکنید فقط یکزن بگیرید و یا از کنیزان اختیار کنید، آن نزدیکتر است باینکه ظلم و بی انصافی نکنید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

عام: سال. «فَامَانَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند سپس برانگیختش. راغب گفته: عام مثل سنه است لیکن سنه بیشتر در سال مشقت و قحطی گفته میشود لذا بقحطی سنه گویند و بسال فراوانی و آسایش اطلاق نشود رجوع شود به «سنه».

استعمال قرآن مؤید قول راغب است که فرموده: «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» يوسف: ۴۹. که بسال باران و فراوانی «عام» اطلاق شده و مثل «فَلَيْتَ فِيهِمُ أَلْفَ سَنَةٍ الْأَخْمِسِينَ عَاماً» عنكبوت: ۱۴. چون آن پنجاه سال زمان مشقت نبوده بلفظ عام استثنا شده است

برخلاف «أَلْفَ سَنَةٍ». در آیه «فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا» توبه: ۲۸. ظاهراً اعتبار فوق ملحوظ است زیرا سال اجازه برای مشرکان سال خوشی بود ولی در آیاتی نظیر «يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ» توبه: ۱۲۶. ظاهراً وجه فوق ملحوظ نشده است. **عَوْنٌ**: یاری. «فَلَنْ عَوْنِي» فلانی یار و کمک من است همچنین است اعانت.

«وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» فرقان: ۴. در آوردن قرآن گروه دیگری او را یاری کرده اند «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَ لَاتُعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ» مائده: ۲. بر خوبی و تقوی یکدیگر را یاری نمائید و بر گناه و تجاوز همدیگر را یاری نکنید.

استعانت: یاری خواستن. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ۵. «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ...» بقره: ۴۵. از صبر و صلوة در انجام اوامر خدا کمک جوئید.

مستعان: اسم مفعول است، یاری  
جسته شده «فَصَبَّرَ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ»  
یوسف: ۱۸.

عَوَانُ: «رَأَتْهَا بَقْرَةً لَأَفَارِصُ وَ  
لَأَبْكَرُ عَوَانٍ بَيْنَ ذَلِكَ...» بقره: ۶۸.  
عوان متوسط میان پیری و جوانی است  
پیرزن و جنگبکه مکرر شده بطور  
استعاره عوان گویند (مفردات) قول  
مجمع نیز قریب بقول راغب است.  
عیب: نقص. آنچه از خلقت و  
وضع اصلی کم یا زیاد است. «فَارَدْتُ  
أَنْ أَعْيِبَهَا» کهف: ۷۹. خواستم آنرا  
معیوب کنم. آن همان خرق و سوراخ  
کردن کشتی بود که بوسیله آن عالم  
انجام شد. این لفظ تنها یکبار در  
قرآن مجید آمده است.

عیو: کاروان. «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعَيْرُ  
قَالَ أَبُوهُمْ إِنَّنِي لِأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ»  
یوسف: ۹۴.

راغب گوید: عیر بگروهی گفته  
میشود که بارهای طعام دارند و آن  
اسم مردان و شتران حامل طعام است  
هر چند گاهی در یکی هم استعمال

میشود.

نگارنده گوید: در آیه فوق در  
مطلق کاروان اعم از مردان و شتران  
بکار رفته و در آیه «أَبْتَهَا الْعَيْرَانِ كُمْ  
لَسَارِقُونَ» یوسف: ۷۰. در مردان  
کاروان، زیرا سرقت در اشخاص  
صادق است نه در شتران یعنی ای  
کاروانیان شما دزدانید و در آیه  
«وَسئَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرُ  
الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» یوسف: ۸۲. مراد  
شتران است و «اهل» هم در قریه و هم  
در العیر مستتر است یعنی از اهل  
شهریکه در آن بودیم و از اهل کاروان  
که در آن آمدیم بپرس:

«العیر» فقط سه بار در قرآن مجید  
آمده است که گفته شد.

عیسی: علی نبینا واله و  $\text{عليه السلام}$ . از  
انبیاء بنی اسرائیل و نام مبارکش ۲۵  
بار در قرآن کریم ذکر شده است.  
اینک قسمتی راجع بآنحضرت از  
قرآن:

#### ولادت عیسی علیه السلام

مریم در «فلسطین» در مکانی دور

مِنْ رُوْحِنَاهُ انبیاء: (۹۱) .  
چون مریم حامله شد با حمل خویش در مکانی دور گوشه گرفت و چون وقت وضع حمل رسید درد زادن او را سوی تنه نخل کشید فکر اتهام مردم و ترس لکه دار شدن عفتش چنان بیتابش کرد که از ته قلب گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی حقیر بودم و فراموشم کرده بودند .

عیسی که در همانحال متولد شده بود بقدرت خدا سخن گفت و صدا زد: مادرم محزون مباش. پروردگارت پائین تو نهی قرار داده، تنه نخل را سوی خویش تکان بده که خرماى تازه پیش تو افکند، بخور و بنوش و دلت را آرام کن .

و اگر از آدمیان کسی را دیدی و از تو توضیح خواست باشاره بگو: برای خدا روزه سکوت نذر کرده ام و امروز با کسی سخن نخواهم گفت. مریم مولود مسعود را در آغوش گرفت ( و با بیم و امید) پیش قومش

از خانواده اش قرار داشت، فرشته ای در صورت بشر مستوی الخلقه از جانب خداوند پیش او آمد، مریم گمان کرد که جوان هوسرانی است و قصد تجاوز باو دارد. گفت: اگر پرهیزکاری از تو بخدا پناه میبرم، فرشته گفت: من فرستاده پروردگار توام که پسری پاکیزه بتو عطا کنم . مریم بتعجب گفت: چگونه مرا پسری باشد که انسانی بمن دست نزده و زناکار نبوده ام . فرشته گفت: پروردگار تو چنین گفته: این بر من آسان است و میخواهم آن پسر را برای مردم از جانب خویش آیتی و رحمتی کنم و کاری مقرر شده و حتمی است .

(فرشته در وجود مریم دمید و در دم حامله شد چنانکه فرموده: «وَمَرِّمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِنَّ مِنْ رُوْحِنَا...» تحریم: ۱۲ . ضمیر «فیه» بفرج راجع است و گرنه میفرمود «فیها» چنانکه فرموده: «وَالَّتِي أَحْصَتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا»



آمد تا بچه را در آغوش وی دیدند همه از جا در رفته و گفتند: مریم چیز شگفت‌انگیزی آورده‌ای؟! .

ای خواهر هارون پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود این چه وضعی است پیش آورده‌ای؟! مریم اشاره بعیسی کرد که از خودش پرسید، گفتند با بچه‌ایکه در گهواره است چگونه سخن گوئیم؟! عیسی بسخن درآمد و گفت: من بنده‌خدایم مرا کتاب داده و پیغمبر کرده است.

و هر کجا که باشم با برکتی نموده و نماز کردن و زکوة دادن سفارش کرده است نسبت بمادرم نیکوکارم و خدا ستمگر بدبخت نکرده است. سلام بر من روزیکه تولد یافتم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده برانگیخته می‌شوم. (سوره مریم آیه ۱۷-۳۳ ترجمه آزاد).

در جواب آنانکه ایراد کرده و می‌گفتند: چگونه میشود انسان بدون پدر دنیا آید و آنرا دلیل پسر خدا بودن می‌گرفتند فرموده: «انَّ مَثَلُ

عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ» آل عمران: ۵۹. داستان عیسی نظیر جریان آدم ابوالبشر است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاک آفرید و گفت: باش...

هر چه رطب و یابس درباره‌ولادت عیسی ﷺ گفته شود قابل قبول نیست و از درجه اعتبار ساقط است همان است که از قرآن کریم کلام دست‌نخورده خدا نقل کردیم «ذٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُوْنَ. مَا كَانَ لِلّٰهِ اَنْ يَّتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحٰنَهُ اِذَا قَضٰى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ» مریم: ۳۴ و ۳۵.

#### معجزات عیسی علیه السلام

هر پیامبری باید معجزه داشته باشد که دلیل نبوت و حقانیت وی شود قرآن مجید برای عیسی ﷺ معجزاتی نقل میکند که ذیلاً می‌آوریم:

۱- میتوانست از گل چون شکل مرغی بسازد و در آن بدمد و باذن خدا مرغی بشود.

**فضیلت عیسی علیه السلام**

او رسول بنا عظمت خداست  
دارای معجزات و مؤید بروح القدس

« وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ  
آيَاتِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بقره: ۸۷ .

دین مبین اسلام در کلیات دین  
عیسی است چنانکه دین نوح، ابراهیم  
و موسی علیهم السلام نیز هست « شَرَعَ  
لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا  
وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ  
إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى » شوری: ۱۳ .

پیامبر پاک خدا از عباد الله الصالحین  
است « وَ زَكَّرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ  
إِلْيَاسَ كُلًّا مِنَ الصَّالِحِينَ » انعام: ۸۵ .

او در زائیده شدن و مادرش در  
زائیدن بی شوهر، نشانه قدرت بی-  
پایان خدا هستند « وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ  
أُمَّهُ آيَةً » مؤمنون: ۵۰ . روز قیامت  
از شهداء اعمال است (نساء: ۱۵۹) .

او از مقربان درگاه خدا و از  
راهنمایان توحید و دارای جباه و  
شرف در دنیا و آخرت است « أَسْمَةُ  
الْمَسِيحِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ جِئَهَا فِي الدُّنْيَا

۲- کور مادر زاد و برص زده را  
باذن خدا شفا میداد و مرده ها را باذن  
خدا زنده میکرد .

۳- از آنچه مردم میخورند و یا  
در خانه ها ذخیره میکردند خبر میداد .

آل عمران آیه ۴۸ اینک لفظ آیه :  
« وَ رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ  
جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ  
مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ  
طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئِ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ  
وَ أَحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنبِئُكُمْ بِمَا  
تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْجُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنْ  
فِي ذَلِكَ لآيَةٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » .

قابل دقت است که قید « بِإِذْنِ  
اللَّهِ » دوبار در آیه ذکر شده یعنی  
اینکارها با اراده و اجازه خدا میکنم  
و اوست که این تصرف تکوینی را  
بمن میدهد. وانگهی آیه بصورت وعده  
و اظهار قدرت است و از اینکه  
آنحضرت چنان کرد بانه ساکت ولی  
بالملازمه میشود فهمید که عملی کرده  
است اما اینکه خدا چنان قدرت را  
باو داده بود بی شك است .

وَالْآخِرَةُ وَمِنْ الْمَقَرِّينَ ۗ آل عمران:

۴۵ .

### خرافه پسر خدا بودن

آنحضرت از راهنمایان توحید بود، مردم را بیگانگی و عبادت خدا دعوت میکرد و میگفت: «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» آل عمران: ۵۱. «وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ...» مائده: ۷۲. پیغمبری بود از پیامبران و مانند مردمان طعام میخورد «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...» مائده: ۷۵.

ولی پس از وی نصاری دربارۀ او غلو کردند عده‌ای گفتند: او خداست !!!، عده‌ای گفتند: پسر خداست !!، عده دیگر قائل شدند که او یکی از سه خداست که عبارت اخرای تثلیث است قرآن مجید هر سه قول را بنصاری نسبت میدهد و از آن می فهمیم که آنها در عقیده بحضرت

عیسی سه گروه منقسم شده‌اند اینک آیات را بترتیب بررسی میکنیم:

۱- «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...» مائده: ۱۷. این لفظ عیناً در آیه ۷۲ همین سوره تکرار شده است. پرورش است که عده‌ای از نصاری قائل بودند که عیسی عليه السلام خداست و ظهور آن در این است که عیسی و خدا یکی است والعیاذ بالله خدا بیشر مبدل شده است. این آیه را گرچه میشود با تثلیث و ابن الله بودن تطبیق کرد ولی ظهورش در اتحاد و یکی بودن خدا و عیسی است (معاذالله).

۲- «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزْرًا ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» توبه: ۳۰. ظهور آیه در فرزند بودن عیسی است گرچه با عقیده تثلیث نیز قابل تطبیق است.

۳- «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ... وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهَوْا خَيْرًا

نرسد آنچه بمن سزاوار نیست بگویم.  
این آیه بقرینه آیات ذیل مخصوصاً  
آیه: «قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ  
صِدْقُهُمْ...» مائده: ۱۱۹. راجع  
بقیامت است و در قیامت واقع خواهد  
شد.

### خرافه صلب

نصاری عقیده دارند: هر که بردار  
آویخته شود ملعونست. آنگاه اصرار  
دارند که عیسی علیه السلام بدار آویخته شد  
و قتل او با آن وضع کفاره گناهان  
است. و آنحضرت فدیة گناهان بشر  
است. پولس در رساله غلاطیان فصل  
۳ بند ۱۳ گوید: مسیح ما را از لعنت  
شریعت فدا کرد چونکه در راه مسا  
لعنت شد چنانکه مکتوب است:  
ملعونست هر که بردار آویخته شود.  
یوحنا ی رسول در رساله اول  
باب دوم بند اول میگوید: ای فرزندان  
من، اینرا بشما می نویسم تا گناه نکنید  
و اگر کسی گناهی کند شفیع داریم  
نزد پسر یعنی عیسی مسیح عادل. و  
اوست کفاره بجهت گناهان ما و نه

لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» نساء: ۱۷۱.  
«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ  
ثَلَاثَةٍ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ...»  
مائده: ۷۳. مراد از سه خدا، خدا و  
روح القدس و عیسی است از «وَلَا تَقُولُوا  
ثَلَاثَةٌ» روشن میشود که بهره نسبت  
الوهیت میداده اند و نیز از «ثَالِثُ  
ثَلَاثَةٌ» خدا سومی یعنی سه خدا هست:  
این خرافات پس از عیسی علیه السلام  
رونق گرفت و مشخص گردید و چنانکه  
در «بنو- ابن» گفته ایم از ملل دیگر  
بنصاری راه یافت و در زمان عیسی  
علیه السلام از این خرافه ها خبری نبود و  
اینکه خداوند فرموده: «وَ إِذْ قَالَ  
اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ  
لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ مِنْ  
دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ  
أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ...» مائده: ۱۱۶.

یعنی: آنگاه که خدا فرمود: ای  
عیسی پسر مریم آیا تو بمردم گفته ای  
که مرا و مادرم را جز خدا دو معبود  
بگیرید؟ گفت: پاک و متره می تو، مرا

گناهان ما فقط بلکه بجهت تمام جهان نیز (تمام شد) .

میگویند: چون آدم گناهکار شد او و فرزندانش مستحق عذاب اخروی گشتند و چون فرزندان آدم نیز گناه کردند مستحق عذاب گشتند چنانکه قبلاً بوسیله گناه پدرشان مستحق شده بودند . از طرف دیگر خدا هم عادل است و هم مهربان . عذاب گناهکاران مخالف مهربانی و عفو از آنها مخالف عدل بود .

این مشکل لاینحل مانده بود تا خداوند ببرکت عیسی مسیح آنرا حل کرد . بدین طریق که خدا پسر خود را که در عین حال خود خدا بود بشکم زنی از فرزندان آدم وارد نمود و از وی بصورت انسانی کامل متولد شد . از گناهان معصوم بود و تا مدتی با مردم زندگی کرد انسان کامل بود که از انسان متولد گردید و در عین حال خدا بود زیرا که پسر خدا بود و پسر خدا خود خداست .

سپس خدا دشمنان را بر او مسلط

کرد تا وی را با فجیعترین قتل که داراویختن باشد بکشند با آنکه شخص مصلوب در کتاب الهی مورد لعن است بدین طریق عیسی متحمل لعن و صلب شد تا کفاره گناهان تمام بشر گردید (المیزان ج ۳ ص ۳۲۰ - المنار ج ۶ ص ۲۴ ببعده) .

از اینجاست که نصاری صلیب را همه جا زینت مجالس کرده اند و گویند هر که بصلیب و کفاره گناهان بودن عیسی ایمان نداشته باشد اهل آتش است .

\* \* \*

ناگفته نماند : موضوع فداء و کفاره گناهان بودن عیسی ﷺ افسانه ای بیش نیست و با موازین عقل و شرع سازگاری ندارد و بتصریح قرآن مجید عیسی بدار آویخته نشده و نیز بدست یهود کشته نشده است اینک کلام قرآن را بررسی میکنیم :

«... وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ

اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَبِيَ سَبِّكَ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ  
مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اِتِّبَاعَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوهُ  
يَقِينًا ۝ نساء: ۱۵۷ .

این آیه صریح است در اینکه عیسی  
بدست یهود نه بدار آویخته شده و نه  
کشته شده است ادعای نصاری و  
پیراهن عثمان کردن صلب عیسی علیه السلام  
بی جا و افسانه است .

و نیز روشن است که کار بر آنان  
مشبه شده . با مراجعه بکتاب تاریخ و  
تفسیر و تحقیقات رجال اسلامی  
روشن خواهد شد که یهود بجای  
عیسی علیه السلام مردی بنام یهودای اسخریوطی  
را که شبیه بحضرت عیسی بود گرفته  
و کشتند و گمان کردند که عیسی را  
کشته اند .

عیسی با حواریون درباغی بود ،  
لشکریان قیصر شبانه با کاهنان یهود  
برای گرفتاری او وارد باغ شدند ،  
شاگردان عیسی پراکنده شده پابفرار  
گذاشتند ، یهودای اسخریوطی که  
شبیه عیسی بود و جای عیسی را نیز  
او نشان داده بود بدست آنها افتاد

او را با هلله و غوغا کشان کشان  
بردند و چون مجال تحقیق بیشتر نبود  
بدارش زدند گوئی کاهنان یهود و  
لشکریان قیصر را مقصود آن بود که  
طرفداران عیسی را در مقابل عمل  
انجام شده قرار دهند لذا بی آنکه  
تحقیق کنند و بداد و بیداد آن بدبخت  
گوش بدهند در میان هلله بصلیش  
کشیدند .

ظاهر آ معنای « وَ لَكِنْ شَبَّهَهُ لَهُمْ »  
این است که یهودا بجای عیسی بدار  
رفت و یهود پنداشتند که عیسی است  
بروایتی یکی از حواریون پس از  
اجازه حضرت عیسی خود را عیسی  
معرفی کرد و او را گرفته و بدار زدند  
و امر بر آنان مشبه شد .

آنگاه فرموده : آنانکه درباره  
عیسی اختلاف کردند در سَبِّكَ اُند و  
علمی ندارند و فقط از گمان پیروی  
میکنند و سپس تأکید فرموده « وَ مَا  
قَتَلُوهُ يَقِينًا ۝ عیسی را روی یقین نکشتند  
بلکه ظَنُّنْ کردند که او را کشته اند .  
اصرار و پافشاری قرآن در اینکه

عیسی بدست یهود کشته نشد برای از بین بردن افسانه کفاره گناهان بودن است که نصاری نغمه آنرا ساز کرده و دست بردار نیستند و گرنه از نظر قرآن مهم نبود که عیسی را بدار زنند یا نه .

عجب است از مسلمانان بی اطلاع بی آنکه از دین و قرآن خود خبری داشته باشند و تحقیق کنند این افسانه را زنده میکنند. در فرهنگ امیرکبیر زیر لفظ «عیسی» نوشته اند که عیسی را بصلیب کشیدند. در گذشته نصرالله فلسفی استاد دانشگاه در صفحه ۲۴۰ از کتاب تاریخ سال اول دبیرستانها نوشت: حاکم رومی بسبب اعتراض و اصرار یهود بکشتن عیسی رضاداد پس عیسی را با اجازه او برصلیب کشیدند و بدین وسیله صورت صلیب پیش عیسویان محترم و مقدس گردیده است .

تعجب است از چنین اشخاص که در محیط اسلام و نفاق تشیع زندگی میکنند و عمری در طلب

دانش میگذرانند ولی از ساده ترین قضایای دینشان بی اطلاع میمانند و کورکورانه از غریبها تقلید میکنند. حقا که عذراینان قابل پذیرش نیست.

### پایان کار عیسی علیه السلام

مشهور است که عیسی علیه السلام با آسمانها بالا رفت و در آسمان زنده است . بعضی نیز عقیده دارند که : بوضع ناشناس باجل طبیعی مرد. اینک آیات را بررسی کرده آنگاه بروایات می رسیم :

۱- « وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِيناً بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ كَانُ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيمًا » نساء : ۱۵۸ . از این استفاده کرده اند که خدا عیسی را زنده بسوی خود بالا برد و جمله « عَزِيزاً حَكِيمًا » نیز مؤید آن است گرچه خدا در همه جا هست ولی « رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ » هم بالا رفتن را میسرساند و هم تقرب را . ولی در المیزان فرموده : این رفع نوع تخلص عیسی از دست آنهاست خواه در آنوقت بحتف انف مرده باشد یا نه ...

۲- « إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ قُمْ مَعَنَا وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ » مائده : ۱۱۰

رَفَعَهُ اللَّهُ است یعنی: ای عیسی من تو را اخذ میکنم و بسوی خود بالا میبرم ، و اگر بمعنی مرگ باشد آنوقت مرگ عادی عیسی  $\frac{۷۴۱}{۷۴۲}$  را می‌رساند .

۳- « وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ » مائده : ۱۱۷ . این آیه کلام عیسی است که روز قیامت بخدا خواهد گفت : من تا در میان مردم بودم بر آنها گواه بودم و چون مرا وفات دادی تو خودت بر آنها مراقب بودی . درباره « تَوَفَّيْتَنِي » همان سخن هست که در آیه بالا گفته شد .

### خلاصه سخن

ناگفته نماند: توفی گرچه بمعنی تمام اخذ است ولی در قرآن فقط در میراندن بکار رفته نه در مطلق اخذ، و در آیه « يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ » نیز اخذ برای مرگ است لذا در آیه «مَتَوَفَّيكَ وَرَأْفَعَكَ إِلَيَّ» قهراً باید میراندن مراد باشد و بقرینه آن میشود گفت که «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ» بنا قید توفی است یعنی

وَرَأْفَعَكَ إِلَيَّ وَ مَطَّهْرَكَ مِنَ الذَّبِئِنِ كَفَرُوا، آل عمران: ۵۵. توفی بمعنی تمام اخذ است و آن در قرآن بیشتر در موت بکار رفته مثل « إِنَّ الذَّبِئِنَ تَوَفَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ » نساء: ۹۷. «تَوَفَّاهُمْ رُسُلَنَا وَهُمْ لَا يُفْرَطُونَ» انعام: ۶۱. «أَفْرَغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَفَّانَا مُسْلِمِينَ» اعراف: ۱۲۶ .

و گاهی در مطلق اخذ آمده است مثل: « فَا مَسْكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا » نساء : ۱۵ . یعنی آنها را در خانه نگاه دارید تا مرگ آنها را دریابد یا خدا برایشان راهی قرار دهد . ایضاً « اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا... » زمر : ۴۲ . و در آیه « وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ » انعام : ۶۰ . اخذ بواسطه خواب است :

در آیه مورد بحث که فرموده : «وَأَنبَىٰ مُتَوَفِّيكَ وَرَأْفَعَكَ إِلَيَّ...» اگر توفی بمعنی اخذ باشد مثل آیه: «بَلْ



حدیث آورده بعضی مجمل و دارای دو احتمال است مثل آنکه از حضرت مجتبی علیه السلام نقل کرده که چون امیر- المؤمنین صلوات الله علیه از دنیارفت حضرت مجتبی علیه السلام در خطبه خود بمردم فرموده: « أَيُّهَا النَّاسُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رُفِعَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ... » ایضاً روایت دوم، سوم، چهارم، پنجم، پانزدهم و بعضی مطلقاً خالی از ذکر رفع است.

اما بعضی در بسالا رفتن بحالت زنده صریح اند در حدیث ششم نقل شده: خدا عیسی را از زاویه خانه بسالا برد در حالیکه یارانش نگاه میکردند « ثُمَّ رَفَعَ اللَّهُ عِيسَى إِلَيْهِ مِنْ زَاوِيَةِ الْبَيْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ » ایضاً روایت ۹- ۱۰- ۱۱ و در حدیث ۱۴ هست: « فَيَقَالُ أَنَّهُ مَاتَ وَلَمْ يَمُتْ » گویند: امام زمان (عج) مرده ولی نمرده است. و در این امر شبیه بعیسی است. در مجمع ذیل آیه « إِنِّي مَتَوِّفِيكَ وَرَأْفَعُكَ... » فرموده: «... روى عن النبي صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ لَمْ

« تَوَفَّاهُ اللَّهُ وَرَفَعَهُ » در بحار در يك حدیث نبوی که خواهیم گفت نقل شده: « وَوَلَكِنْ رَفَعَهُ اللَّهُ بَعْدَ أَنْ تَوَفَّاهُ » و خلاصه آنکه: بنظر نگارنده آیات نه در زنده زنده باسما رفتن عیسی صریح اند و نه در مردن او باجل طبیعی ولی اینکه بدست یهود کشته نشده و بدار آویخته نشده یقین است.

اگر گویند: آیه « وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا » مریم: ۳۳. که کلام عیسی است و از مرگ خود بلفظ « أَمُوتُ » خبر داده در مردن او صریح است؟ گوئیم: صریح است که مرگ حتماً او را خواهد یافت ولی اگر زنده باسما رفتن ثابت شود، مرگ قهراً پس از آن خواهد بود.

### نظری بروایات

فکر میکنم جامعتر از همه راجع باسما رفتن آنحضرت از حیث روایات بحار الانوار است مجلسی رحمه الله در ج ۱۴ بحار چاپ جدید از ص ۳۳۵ تا ۳۳۹ در این باره پانزده

**لفظ عیسی**

عیسی اصل آن یسوع است بمعنی نجات دهنده لفظ «عیسو» مقلوب یسوع است و شاید «عیسی» تحریف «عیسو» باشد در قاموس کتاب مقدس زیر لغت یسوع گوید: آن بمعنی نجات دهنده و مقصود از آن مسیح است. و در زبان عبرانی میان لفظ یسوع و یوشع فرقی نیست.

در اقرب الموارد گوید: عیسی لفظی است عبرانی یا سریانی بقولی آن مقلوب یسوع است آن نیز عبرانی است و شاید عیسی تحریف عیسو باشد لفظ عیسی را مسلمانان بسیده‌ما یسوع مسیح نام نهاده‌اند.

در المیزان ج ۳ ص ۲۱۱ فرموده اصل عیسی یسوع (با شین) است و آنرا نجات دهنده تفسیر کرده‌اند در بعضی اخبار آنرا به «بعیش» تفسیر کرده‌اند و آن انسب است ...

**لفظ مسیح**

مسیح لقب حضرت عیسی علیه السلام است هاکس در قاموس کتاب مقدس زیر

يَمَتْ وَ اَنْهٗ رَاجِعٌ اِلَيْكُمْ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اَيْضاً فرماید بصّحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده: «كَيْفَ اَنْتُمْ اِذَا اُنزِلَ اَبْنُ مَرْيَمَ فَيْكُمْ وَاِمَامُكُمْ مِنْكُمْ» چنانکه بخاری و مسلم در صحیح خود نقل کرده‌اند.

**نزول عیسی علیه السلام**

از مجمع البیان از بخاری و مسلم نقل شد که عیسی بمیان مردم نازل میشود حال آنکه امام مردم از مردم است. این روایت راجع بتزول حضرت عیسی است در زمان مهدی علیه السلام.

در المیزان ج ۵ ص ۱۵۲ فرموده: روایات از طرق اهل سنت و نیز از طرق شیعه از رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام مستفیض است در اینکه هنگام ظهور مهدی علیه السلام عیسی علیه السلام نازل خواهد شد.

نگارنده گوید: اگر مرگ عیسی ثابت شود باید گفت: معنی روایات نزول در ظهور مهدی علیه السلام آنست که عیسی بدستور خدا زنده خواهد شد و اگر زنده باشد که مطلب روشن است.

در خدا و فرشته و حیوان بکار می‌رود. معاش و معیشت هر دو مصدر اند مثل « وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً » طه: ۱۲۴. هر که از یاد من اعراض کند برای اوست زندگی تنگ. معیشت گاهی اسم است و بطعام و شراب و غیره که وسیله زندگی اند گفته می‌شود. عبارت قاموس چنین است: « المعیشة التي تعیش بها من المطعم والمشرب و ما یکون به الحیاة و ما یعاش به او فیه » در آیه « نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » زخرف: ۳۲. مراد وسائل زندگی و یا استعداد های آدمیان است که آنها نیز وسائل زندگی اند رجوع شود به « سخر » ذیل آیه فوق.

جمع معیشت معایش است. « وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ » اعراف: ۱۰.

در آیه « وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا » نباء: ۱۱. معاش را مصدر گرفته و مضاف مقدر کرده اند مثل « وقت معاش » و

لفظ مسیح گوید: ... عیسی بمسیح ملتقب گشته زیرا که از برای خدمت و فدا معین و قرار داده شده است.

ولی چون قرآن مجید این لقب را برای آنحضرت قبول کرده حتماً معنی فدا در آن ملحوظ نیست و ها کس اشتباه کرده است. زمخشری ذیل آیه « اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ » آل عمران ۴۴ گفته: اصل مسیح در عبرانی مشیحا است بمعنی مبارک. المیزان نیز اختیار کرده که آن معرب مشیحا باشد که در کتب عهدین واقع است معنی آن پادشاه یا مبارک است.

نگارنده احتمال میدهم در آیه « ... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ » لفظ « المسیح » صفت « اسمه » باشد یعنی نام مبارک او عیسی بن مریم است.

عیش: زندگی. « فَهُوَ فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ » حاقه: ۲۱ و قارعه: ۷. او در یک زندگی پسندیده ای است.

راغب گفته: عیش زندگی مخصوص به حیوان است (اعم از انسان و حیوان) و آن از حیات اخص است که حیات

ناگفته نماند: مقابل آیه فوق آیه  
«وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْهُ» است و از آن  
روشن میشود که مراد از «عائل» فقیر  
است نه فقر از هدایت و غیره و چون  
سوره مکتی است قهراً «فَاغْنِي»  
بوسیله ثروت خدیجه سلام الله علیها  
بوده است.

عین: چشم. چشمه. مثل «وَكُنَّا  
عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ  
بِالْعَيْنِ» مائده: ۴۵. که بمعنی چشم است  
و مثل «فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»  
بقره: ۶۰. که بمعنی چشمه است با  
مراجعه بقرآن خواهیم دید که جمع  
عین بمعنی چشم عین است مثل «وَلَهُمْ  
أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا» اعراف: ۱۷۹.  
و جمع عین بمعنی چشمه عیون. مثل  
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عَيُْونٍ»  
حجر: ۴۵.

بنظر راغب معنای اصلی عین چشم  
است و معانی دیگر بعنایت میباشد  
حتی چشمه را از آن عین گویند که  
مثل چشم دارای آب است.  
گاهی از عین نظارت و حفظ و

نظیر آن ولی میشود آنرا اسم زمان  
گرفت یعنی: شب را لباس و زمان  
ستر قرار دادیم که باظلمت خوداشیاء  
را می پوشاند و مردم را بااستراحت  
مجبور میکند و روز را زمان زندگی قرار  
دادیم که از فضل خدای روزی بجوئید.  
مثل «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا  
وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا»  
فرقان: ۴۷. در المیزان فرموده:  
معاش در آیه اسم زمان یا مکان  
است.

عیل: (بفتح عین) فقر. «عَالٌ  
يَعْمَلُ عَيْلًا»: افتقر. «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً  
فَسَوْفَ يُغْنِيَكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...» توبه:  
۲۸. اگر از فقر ترسیدید بزودی خدا  
شما را از فضل خویش بی نیاز گرداند.  
عائل: فقیر. «وَ وَجَدَكَ عَائِلًا  
فَاغْنِي» ضحی: ۸. در المیزان فرموده:  
رسول خدا ﷺ فقیر بود خدا او را  
پس از ازدواج با خدیجه علیها سلام  
غنی گردانید که او مال خویش را  
بانحضرت هبه کرد و مال فراوان  
داشت.

زیر نظر گرفتن مراد است مثل: «فَاَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحَيْنَا» مؤمنون: ۲۷. باو وحی کردیم که کشتی را زیر نظر ما و با دستور ما بساز ایضاً ۴۸ طور - ۱۴ قمر - ۳۷ - هود - ۳۹ طه .

عین: (بکسر اول) جمع عیناء و آن مؤنث اعین است بمعنی درشت چشم. «وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عَيْنٍ» دخان: ۵۴. زنان سیمین تن و درشت چشم را بانها تزویج کرده ایم .

اهل لغت اعین را هم درشت چشم و هم مذکر گاو وحشی و عیناء را زن درشت چشم و هم مؤنث گاو وحشی گفته اند ولی راغب عقیده دارد که اعین و عیناء بگاو وحشی گفته میشود بعات قشنگی چشم آن و زنان در قشنگی چشم بگاو وحشی تشبیه شده اند «عین» چهاربار در قرآن آمده همه در وصف حوربان بهشتی است .

معین: جاری آشکار یا جاری سهولت در قاموس و اقرب گفته: «ماء معین و معیون» آبیکه آشکار و

جاری است. علت این تسمیه چنانکه طبرسی و راغب و دیگران گفته اند آشکار و پیش چشم بودن آنست . «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» ملک: ۳۰. بگو اگر آبتان در زمین فرو رود که آبی آشکار و جاری یا آب سهل الجربان برای شما میاورد .

ممکن است میم در «معین» اصل کلمه باشد از «معن الماء» که بمعنی سهولت جریان است در لغت آمده «معن الماء: سهل و سال» در اینصورت فعیل بمعنی فاعل است ماء معین یعنی آبیکه به سهولت جاری است. و شاید چنانکه طبرسی احتمال داده مفعول باشد از «عین الماء» که آشکار و پیش چشم جاری میشود. در اینصورت میم اصل کلمه نیست. و «ماء معین» یعنی آبیکه دیده شده و پیش چشم است .

«وَأَوْيَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ» مؤمنون: ۵۰. رجوع شود به «ربو» .

« يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ »  
 صافات: ۴۵. در مجمع ذیل آیه از  
 اخفش نقل شده: مراد از کأس در  
 تمام قرآن خمر است. دیگران آنرا  
 کاسه مع الخمر گفته اند بهر حال از  
 « معین » هم روشن میشود که شراب  
 بهشتی سهولت در روی زمین جاری  
 میشود یعنی: شرابی سهل الجری یا  
 شرابی که از جاری شونده بخصوصی  
 است بر آنها بگرداند آیه « إِنَّ الْأَبْرَارَ  
 يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا .  
 عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا  
 تَفْجِيرًا » انسان: ۶۵. مشروح آیه ما  
 نحن فیه است و از آن بدست میاید  
 که مراد از « معین » سهولت جریان  
 است که فرموده « يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا ».

عی: عجز. راغب گوید: اعیاء  
 عجزی است که از راه رفتن بدن  
 عارض میشود و عتی عجز از مباشرت  
 کسار و کلام است « أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ  
 الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ »  
 ق: ۱۵. آیا بخلقت اولی عاجز بوده ایم  
 (تا بخلقت ثانوی عاجز باشیم؟) نه  
 بلکه آنها از خلقت جدید در شك اند.  
 « أُولَئِكَ يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ  
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهُ  
 بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُعْجِبَ الْمُؤْتِنِينَ... » احقاف:  
 ۳۳. بقرینه « بِقَادِرٍ » روشن میشود که  
 مراد از « یعی » عجز و ناتوانی است  
 و الحمد لله رَبِّ الْعَالَمِينَ ۱۹ رجب  
 ۱۳۹۳ هجری قمری مطابق ۲۷ مرداد  
 ۱۳۵۲ هجری شمسی.

عبوس است و مثل «يَوْمٌ تَبْيَضُ وُجُوهُ  
وَتَسْوَدُ وُجُوهُ آلِ عِمْرَانَ: ۱۰۶ .

• «فَانجِيْنَاهُ وَ اَهْلَهُ اِلَّا امْرَاَتَهُ  
كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِيْنَ» اعراف : ۸۳ .

لسوط و خانواده او را نجات دادیم  
مگر زنش را که از بازماندگان بود .

در مفردات گفته: غابر کسی است

که بعد از رفتن آنکه با او بود بازماند

لفظ «الغَابِرِيْنَ» هفت بار در قرآن

تکرار شده و همه درباره زن لوط **ع**

است . و «مِنَ الْغَابِرِيْنَ» نشان میدهد

که او در عقیده و بت پرستی و عدم

توحید در زمره قوم لوط بود که عذاب

شاملش شد و مراد از غابرین بنا بر

ظهور ، بازماندگان در شهراند پس

از خارج شدن لوط و اهلس .

غبن : «يَوْمٌ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ

ذَلِكَ يَوْمَ التَّغَابُنِ» تغابن : ۹ . غبن بمعنی

گسول زدن در معامله است خواه در

غبن : حرف نوزدهم از الفبای

عربی و بیست و دوم از الفبای فارسی

است . بتنهائی معنائی ندارد ، جزء

کلمه واقع میشود در حساب ابجد

کنایه از هزار است .

غبور : غبور بمعنی ماندن و رفتن

است در اقرب الموارد آمده: «غبر

غبوراً : مکث و بقی و - ذهب و

مضی» و آن از لغات اضداد است .

گرد را از آن غبار گویند که

بقیه خاك پراکنده شده است .

«وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ»

عبس : ۴۰ . «غبره» بمعنی غبار است

راغب گوید : غبره غباری است که

بر روی چیزی نشیند و آنچه برنگ

غبار باشد . ظاهراً مراد از آیه گرفتگی

و غمگینی رویهاست نه اینکه بر آنها

غبارنشسته است مثل «وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ

بِاسْرَةٍ» قیامة : ۲۴ . که بمعنی بسیار

و وجه چهارمی است که در آن زمینه روایت وارد شده و آن اینکه: برای هر بنده در بهشت منزلی است که اگر اطاعت خدا میکرد بآن داخل میشد و برای هر بنده در آتش منزلی است که اگر خدا را معصیت میکرد بآن داخل میشد. روز قیامت منازل اهل آتش که در بهشت است باهل بهشت داده میشود و بالعکس. پس اهل بهشت اهل آتش را مغبون میکنند. و از تفسیر برهان نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: قیامت يوم التلاق است که اهل آسمان اهل زمین را ملاقات میکنند. يوم التناد است اهل آتش اهل بهشت را ندا کنند که: «أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» و يوم التغابن است اهل بهشت اهل آتش را مغبون کنند، يوم الحسرة است یعنی روزیکه مرگت را آورده و ذبح میکنند.

ناگفته نماند: باب تفاعل چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند بمعنی مجرد نیز آید مثل «تعالی الله و تسامی و

خرید باشد یا در فروش و آن اینکه بقیمت کم بخرد یا بقیمت گران بفروشد در اقرب الموارد گوید: «غَبْنُ فُلَانًا فِي الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ: خَدَعَهُ وَغَلَبَهُ» کلام قاموس نیز نظیر آن است.

«تغابن» از تفاعل است بمعنی مغبون کردن یکدیگر. اگر تغابن در آیه بین الاثنین باشد معنی آن چنین است: روزی شما را جمع میکند برای روز جمع (روز آخرت) آن روز، روز مغبون کردن همدیگر است ولی این مغبون کردن چگونه است؟

درالمیزان پس از ردّ دو وجه در کیفیت تغابن فرموده: اینجا صورت سومی است و آن اینکه تغابن میان گمراه کنندگان و گمراه شدگان اعتبارشود که متبوعان تابعان را گول میزنند و باخذ دنیا و ترك آخرت و ادارشان میکنند و تابعان متبوعان را مغبون میکنند که آنها را در استکبارشان یاری میکنند پس هر گروه دیگری را مغبون میکند و از دیگری مغبون میشود.



الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَا هُمْ غُشَاءً...  
 مؤمنون : ۴۱ . آنها را فریاد بحق  
 گرفت و خاشاکشان کردیم « وَالَّذِي  
 أَخْرَجَ الْمُرْعَىٰ . فَجَعَلَهُ غُشَاءً أَحْوَىٰ »  
 اعلی : ۵۴ . خدائیکه چراگاه رارویاند  
 و آنرا خاشاک و تیره کرد . این لفظ  
 دوبار بیشتر در قرآن نیامده است .

غدر : ترك کردن . بترك عهد نیز  
 غدر گویند و از آن گفته اند فلانی  
 غادر (ناقض عهد) است (مفردات)  
 « وَحَشْرُنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا »  
 كهف : ۴۷ . آنها را در آخرت جمع  
 میکنیم واحدی را ترك نخواهیم کرد  
 « مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ  
 لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا » كهف : ۴۹ . این  
 چه کتابی است که هیچ کوچک و  
 بزرگ را نگذاشته مگر آنکه شمرده  
 است . این لفظ تنها دوبار در قرآن  
 آمده است .

غدق : « وَأَنْ لِّوَا سْتَقَامُوا عَلَى  
 الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا » جن :  
 ۱۶ . در مجمع و اقرب گفته : « ماء  
 غدق » بمعنی آب کثیر است .

تبارک» میشود گفت : که تغابن در آیه  
 از برای مفعول و بمعنی مجرد است  
 که مغبون شدن باشد و چون عمر  
 انسان سرمایه اوست و میتواند با  
 آن از دنیا استفاده کند و آخرت  
 بدست آورد ولی کفّار در آخرت  
 خواهند دید که از این سرمایه جز  
 لذّات زود گذر دنیا چیزی بدست  
 نیاورده و واقعاً مغبون شده اند و در  
 دنیا بحکم « زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ »  
 بغبن خویش متوجه نیستند ولی در  
 آخرت متوجه خواهند شد ، میشود  
 این مطلب را از « وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ  
 كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْبَبْتُمْ طِبْيَاتِكُمْ فِي  
 حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ  
 تُجْرُونَ عَذَابَ الْهُونِ ... » احقاف :  
 ۲۰ . استفاده کرد والله العالم . این لفظ  
 فقط یکبار در قرآن یافته است .

غُشَاءٌ : « غُشَاءُ السَّبِيلِ وَ غُشَاءُ الْقُدْرِ »  
 عبارت است از خاشاک سیل و کف  
 دیگر که باطراف آن ریخته و از بین  
 میرود . چیزهای ضایع و غیر قابل  
 اعتنا را با غشاء مثل میزنند . « فَأَخَذْتَهُمْ

فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ رِجَالٌ... نور: ۳۶. خدا را در آن خانه‌ها بامدادان و پسیان مرادنی تسبیح گویند.

غدو مفرد نیز آمده است مثل «النَّارُ يَعْزُفُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا» غافر: ۴۶. یعنی: صبح و عصر در معرض آتش قرار گرفته شوند از مفرد بودن «عَشِيًّا» میدانیم که «غُدُوًّا» مفرد است.

غد: فردا. اعم از آنکه فردای حقیقی باشد مثل «أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ» يوسف: ۱۲. یا مطلق فردا که زمان آینده است مثل: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا» لقمان: ۳۴. «سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَنْ الْكَذَّابُ الْأَشْر» قمر: ۲۶. «وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ» حشر: ۱۸.

«وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» آل عمران: ۱۲۱. و چون بامداد از اهل خویش آمدی تا برای مؤمنان مواضع قتال آماده کنی. گفته اند آیه در باره خروج حضرت رسول ﷺ برای جنگ احد

در صحیفه سجاده دعای نوزدهم آمده: «وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِقَيْتِكَ الْمُغْدِقِ» در نهاییه گفته: مغدق بفتح دال بارانی است که قطرات آن درشت باشد یعنی اگر در طریقه حق مستقیم بودند هر آینه از آب کثیر آبشان میدادیم.

و چون ما بعد آیه «لِنُقْتِنَهُمْ فِيهِ» است بعید نیست که مراد از «أَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا» وسعت رزق باشد که آب کثیر سبب سعه رزق است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

غُدُو: غدوه (بضم غین) و غداة بمعنی بامداد است یا از اول صبح تا طلوع شمس در قاموس و اقرب آمده: «الْغُدُوَّةُ وَالْغُدَاةُ: الْبُكْرَةُ أَوْ مَا بَيْنَ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغُدَاةِ وَالْعَشِيِّ «انعام: ۵۲. آنانرا که پروردگار خویش را بامداد و پسیان یاد میکنند از خود مران.

غُدُوّ بروزن غُلُو جمع غدوه و غدوات جمع غداة است. «يُسَبِّحُ لَهُ»

است و نیز گفته‌اند آنحضرت برای «أُحُد» بعد از نماز جمعه از مدینه خارج شد حال آنکه آیه خروج بامدادی را می‌رساند. در اقبالموارد گفته: اصل آن در بامداد خارج شدن است سپس در مطلق رفتن بکار رفته در هر وقت که باشد پس میشود آیه را مطلق بیرون شدن دانست.

«وَعَدُوا عَلَىٰ حَرِّ قَادِرِينَ»  
قلم: ۲۵. بامداد خارج شدند حال آنکه فقط بمنع مستمند قادر بودند. و چیزی از باغشان نمانده بود.

غروب: دور شدن. در قاموس گفته: «الْغُرْبُ: الْمَغْرِبُ وَاللِّدْهَابُ وَالتَّنْحِي»  
در اقبالموارد گفته «غَرَبَتِ النُّجُومُ غُرُوبًا: بَعْدَتْ وَتَوَارَتْ» در مجمع فرموده: اصل غرب بمعنی تباعد و خند است «خند» را دیگران نیز گفته‌اند. علی‌هذا غروب آفتاب و غیره را بعلت دور شدن از افق و پنهان شدن غروب گفته‌اند. «وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْ ذَاتِ الشَّمَالِ» کهف: ۱۷.

بطرف شمال میل میکرد.  
«وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ» ق: ۳۹.  
مغرب: محل غروب «وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» بقره: ۱۱۵. آیه شامل تمام زمین است زیرا چون زمین را بشرق و غرب تقسیم کنیم جز خطی موهوم که فاصل آندو است چیزی نمی‌ماند.  
راجع بآیه «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» رحمن: ۱۷. و «فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» معارج: ۴۰. رجوع شود به «شَرْقٌ» و راجع بآیه «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» کهف: ۸۶. رجوع شود به «طلع» و «حمام».  
در کریمه «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا» اعراف: ۱۳۷. مراد زمین شام و فلسطین است بقربینه «التَّيُّ بِأَرْكَنَا» که در چند آیه در وصف سرزمین شام آمده است مشارق و مغارب مفید آنست که تمام آن زمین

فاطر: ۲۷ .

غرایب جمع غریب بمعنی بسیار سیاه است و «سود» جمع اسود است فرآء گفته آن در اصل «سود غرایب» است یعنی سیاه‌های بسیار سیاه ولی مجمع ترجیح میدهد که «سود» تأکید غرایب باشد یعنی از کوهها تکه‌های سفید و سرخ است برنگهای مختلف و نیز از آنها تکه‌های بسیار سیاه هست .

غرور: غَرَّ و غُرُّر (بضم غین) و غِرَّة: فریب دادن . تطمیع بیاطل . «غَرَّ فُلَانٌ فُلَانًا غَرًّا وَ غُرُّرًا وَ غِرَّةٌ: خَدَعَهُ وَ أَطْمَعَهُ بِالْبَاطِلِ» و غَرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا «جائیه: ۳۵ . زندگی دنیا شما را فریفت . «و غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ» حدید: ۱۴ . آرزوهای باطل شما را فریفت .

غرور: (بفتح غین) فریب دهنده . راغب گفته: غرور هر آن چیزی است که انسان را فریب دهد از مال ، جاه ، شهوت و شیطان گاهی آنرا شیطان تفسیر کرده‌اند که اخبث

در آیه «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَشَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» نور: ۳۵ . گفته‌اند مراد آنست که شجره زیتون در شرق و غرب باغ نیست تا آفتاب فقط در نصف روز بر آن بتابد و نصف روز در سایه باشد بلکه در محلی است که خورشید پیوسته بر آن میتابد ، خوب میرسد روغنش صاف و عالی میشود که «يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ» .

غواب: زاغ . پرنده ایست شبیه بکلاغ دارای منقار و پاهای سرخ . هاکس در قاموس گوید : از کلاغ بزرگتر است . در تورات نیز آمده است «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ» مائده: ۳۱ . آیه درباره کشتن و دفن کردن پسر آدم برادرش است . این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است .

غرایب: «وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَايِبٌ سُودٌ»

فریبکاران است « فَلَا تَغْرِبَنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغْرِبَنَّكُمْ بِإِلَهِ الْغُرُورِ » لقمان: ۳۳. زندگی دنیا شما را فریب ندهد و شیطان شما را بخدا جری نکند.

در اقرب الموارد گوید: « مَا غَرَّكَ بِفُلَانٍ » یعنی چطور بر او جرئت کردی؟ غرور بفتح اول سه بار در قرآن آمده و مراد از آن شیطان یا هر فریبنده است « وَلَا يَغْرِبَنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ » فاطر: ۵. « وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ » حدید: ۱۴. علی هذا بهتر است « غَرَّكُمْ » را در این آیات بمناسبت « باء » جرئت معنی کنیم و نیز در آیه زیر:

« يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ » انفطار: ۶. بنا بر آنکه از اقرب الموارد نقل شد « غَرَّكَ » در معنی لازم بکار رفته که جرئت باشد زیرا لازمه فریفته شدن جرئت بخداست یعنی ای انسان چه چیز تو را بر عصیان پروردگار کریمت جری کرد؟

آمدن لفظ « رَبِّكَ » و « الْكَرِيمِ »

برای اتمام حجت است یعنی نمیبایست بآنکه پرورش دهنده تو و تواناست مخالفت کنی. اینکه گفته اند: آمدن « الْكَرِيمِ » تلقین جواب از جانب خداست یعنی کرمت مرا مغرور کرد ظاهراً مطلب صحیحی نیست.

« وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ » آل عمران: ۱۸۵. در اینگونه آیات ممکن است غرور بضم اول مصدر از برای مفعول باشد یعنی: زندگی دنیا جز متاع فریفته شدن نیست یا از برای فاعل یعنی: متاع فریبنده همچنین در « إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ » ملک: ۲۰. نیستند کفّار مگر در فریفته شدن.

غَوْف: (بروزن فلس) اخذ کردن. « غَرَفَ الْمَاءَ بِيَدِهِ: أَخَذَهُ: بِهَا » در مفردات آمده: غرف برداشتن و اخذ شیء است و غرفه بضم اول بمعنی برداشته شده است.

« وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » بقره: ۲۴۹. اغتراف مثل غرف بمعنی اخذ است

«غرفة» را بفتح اول و ضم آن خوانده‌اند ولی بضم اول مشهور است در صورت اول مفعول مطلق است و در صورت دوم مفعول به «اغترف» و بمعنی مغروف است یعنی: هر که از آن نهر نخورد او از من است مگر آنکه کسی مقداری بسا دست خود اخذ و تناول کند «الْأَمِنْ اغْتَرَفَ» استثنا است از «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ» در صدر آیه.

ناگفته نماند: آیه شریفه چنین است «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» بموجب این آیه لشکریان طالوت سه قسمت منقسم میشدند اول کسانی که از او نبودند و آنها نوشندگان از نهراند و آنانکه از او بودند که مطلقاً از نهر نخوردند ولی آنانکه اغترف کردند حالشان معلوم نیست زیرا از نوشندگان خارج شده و به نخوردگان پیوسته‌اند و اگر جمله «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي»

نبود اغترف کنندگان بموجب استثناء از او بودند و ظاهراً همانها بودند که گفتند «لَأَطَاقَهُ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» و نخوردگان گفتند: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ.» «أُولَئِكَ يَجْزُونَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا» فرقان: ۷۵. طبرسی رحمه الله غرغه را درجه رفیعه معنی کرده و فرماید آن در اصل بنائی است بالای بنائی و بقولی غرغه عالیترین و نیکوترین منازل بهشت است چنانکه در دنیا عالیترین مساکن است. اهل لغت غرغه را بنای عالی و مرتفع گفته‌اند جمع آن در قرآن غرفات بضم اول و دوم و غرف (بروزن سرد) آمده است. «لَتَبُوْنَهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ عُرْفًا» عنكبوت: ۵۸. حتماً حتماً غرغه هائی از بهشت برایشان مهیا میکنیم. «وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ» سباء: ۳۷. اللهم اجعلنا منهم بمحمد واله صلواتك عليهم اجمعين.

غَرَقُ: (بروزن فرس) فرو رفتن در آب و نعمت (مفردات) «حَتَّى إِذَا

أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لِإِلَهِ الْإِلَهِ  
الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ ۖ يُونُسُ :  
۹۰. تا چون غرق او را دریافت گفت:  
ایمان آوردم که معبودی نیست جز  
آنکس که بنی اسرائیل بساو ایمان  
آورده‌اند. «وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ»  
بقره: ۵۰. تمام الفاظ این ماده در  
قرآن مجید بمعنی غرق در آب بکار  
رفته جز دو آیه زیر:

«وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَالنَّاشِطَاتِ  
نُشْطًا، نازعات: ۲۰۱. «غَرْقًا» برون  
فلس بمعنی شدت است گویند:  
«غَرَّقَ وَاغْرَقَ فِي الْقَوْسِ» یعنی کمان  
را بغایت شدت کشید. «غَرْقًا» صفت  
مصدر محذوف است یعنی: «وَالنَّازِعَاتِ  
نَزْعًا غَرْقًا» قسم بکشندگان کشیدن  
شدید معنی آیه در «دبر» دیده شود.

غرم: (بروزن قفل) ضرر مالی.  
در مجمع فرموده: غرم و مغرم نائبه  
ایست عارض بمال بی آنکه صاحبش  
خیانتی کرده باشد و اصل آن بمعنی  
لزوم است. قول راغب نیز چنین است  
«وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ

مَغْرَمًا» توبه: ۹۸. «مغرم» چنانکه گفته  
شد مصدر میمی است بمعنی غرامت  
یعنی بعضی از اعراب بادیه نشین  
انفاق خویش را غرامت میپندارند.  
ایضاً در آیه «أَمْ تَسْتَلْهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ  
مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ» طور: ۴۰، قلم: ۴۶.  
یا از آنها مزدی برای رسالت میخواهی  
که از غرامت، سنگین و ناتوانند.

غريم: بداین و مدیون مرد و اطلاق  
میشود چون هر یک در دادن و گرفتن  
ملازم همدیگراند، بعضی در وجه  
تسمیه گفته‌اند: داین ملازم مدیون  
است که حق خویش را بگیرد و دین  
ملازم مدیون است. ولی غارم بمعنی  
قرضدار و مدیون میباشد «إِنَّمَا  
الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ ... وَ  
الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...» توبه: ۶۰.  
که مراد از غارمین قرضدارانند.

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ  
عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ  
غَرَامًا» فرقان: ۶۵.

غرام بمعنی ثابت و لازم است در  
مجمع فرموده: غرام اشد عذاب

ولی عصر عجل ( بطور اقلیت ) و نیز پیوسته باهم دشمن خواهند بود. چون اختلاف مذهبی دارند و آن پیوسته موجب عداوت و کینه است .

• لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ۖ احزاب: ۶۰ .

« اغراء » در آیه بمعنی خواندن یاخذ شیء است با تحریض و ترغیب (مجمع) گویند: «اغراء به: اولعه به و حوضه علیه» «مرجفون» بمعنی شایعه پراکنان است که با اخبار دروغ مردم را متزلزل میکنند ظاهراً آیه دربارهٔ مردمان مزاحم بزنان و شایعه پراکنان است یعنی: اگر منافقان و مریض قلبان از مزاحمت زنان بس نکنند و اگر شایعه پراکنان از ارباب دست برندارند تو را بر آنها بر میانگیزیم (و دستور اخراج یا قتلشان را بدست تو صادر میکنیم) سپس در مدینه جز اندکی بسا تو مجاورت نکنند (فقط فاصلهٔ دستور و اخراج یا قتل را در

است و آن عذاب لازم و شدید میباشد گویند: « فلان مغرم بالنساء » یعنی فلانی بزنان ملازم است و بمفارقت آنها صبر ندارد. معنی آیه چنین است: آنلنکه گویند: خدایا عذاب جهنم را از ما کنار کن که عذاب آن لازم و پیوسته است نظیر «وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌّ» مائده: ۳۷ .

غرو: چسیدن . « غَرَى السَّمَنُ قَلْبَهُ غَرَوًا: لَزِقَ بِهِ وَغَطَّاهُ » پیه بقلبش چسبید و آنرا پوشاند . مجمع تصریح میکند که اصل کلمه بمعنی لصوق و چسیدن است در نهایی آمده: «فَكَانَ مَا يَغْرَى فِي صَدْرِي» گویا بسینه ام میچسبد «وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ...» مائده: ۱۴ . «أَغْرَيْنَا» بمعنی القاء و انداختن است بطوریکه بچسبد و جدا نشود یعنی دشمن و کینه را تا قیامت میان آنها انداختیم از آیه روشن میشود که نصاری تا قیامت خواهند ماند حتی در زمان حضرت



مدینه میمانند) .

از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن وجود دارد .

**غَزَلٌ** : ( بروزن فلس ) تاییدن و تاییده . مصدر و اسم هردو آمده است بعبارت دیگر: آن پنبه را بصورت نخ درآوردن است «غَزَلَتِ الْمَرْأَةُ الْقُطْنَ وَالصُّوفَ غَزَلًا مَدَّتَهُ وَقَتَلَتْهُ خِطَانًا» «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ...» نحل: ۹۲ . و چون آن زن نباشید که رشته خویش را از پس تاییدن پنبه و قطعه و قطعه کرد .

«أَنْكَاثًا» جمع نکث بمعنی قطعه ها است یعنی «نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا وَجَعَلَتْهُ أَنْكَاثًا» بملاحظه آیه ما قبل «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا...» آیه فوق مثلی است درباره وفای بعهد یعنی درعهد و پیمان خویش ثابت قدم باشید و مثل آن زن نباشید که میرشت و پنبه میکرد . اگر بعهد خدا وفا نکنید قول شمایی فایده وبی اثر خواهد بود مثل عمل آن زن

و در آنصورت بسی اعتبار خواهید بود .

در مجمع نقل شده: آن زن سفیهی بود از قریش بسا کنیزانش تا نصف روز میرشت آنگاه میگفت : آنچه رشته اند پنبه کنند و این عادت او بود و نامش ریظه دختر عمرو بن کعب بود و بوی سفیه مکه گفتندی . چنانکه از کلبی نقل شده و بقولی مثلی است که خدا بناقض عهد زده . بنظر نگارنده مثل بودنش بهتر است و اشاره بزن بخصوصی نیست و چون رشتن در آن روزگار کار زنان بود لذا در مثل زن ذکر شده است . والله العالم .

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام منقول است : چون مسلمانان بکلمه امیرالمؤمنین علیه السلام بعلی علیه السلام سلام دادند رسول خدا صلی الله علیه و آله باو صلی الله علیه و آله فرمود: برخیز بعلی بلفظ امیرالمؤمنین سلام کن . گفت: آیا دستور خدا و رسول است فرمود: آری . سپس بدو صلی الله علیه و آله فرمود : برخیز بعلی بامارت مؤمنین سلام کن . گفت آیا دستور از خدا و رسول

جنگجویان بودند ( و کشته شدند ) گفتند: اگر پیش ما بودند نمی مردند و کشته نمیشدند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .

**غسق:** «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قرآن الفجر» اسراء: ۷۸ . راغب غسق را شدت ظلمت گفته و گوید «غسق الليل: شدة ظلمته» در نهج البلاغه خطبه ۴۸ آمده: «الحمد لله كلما وقب ليل وغسق حمد خدا را هر وقت که شبی در آید و تیره شود .

ولی مجمع، قاموس و اقرب آنرا تاریکی اول شب گفته اند بهر حال معنی آن تاریکی است خواه شدید باشد یا خفیف. معانی دیگری نیز از قبیل پرشدن و سیلان دارد طبرسی اصل آنرا جریان با ضرر گفته است یعنی: نماز را از ظهر تا تاریکی شب (نصف شب) بجای آور همچنین نماز فجر را بجای آور. رجوع شود به «دلوك» كه معنی آیه در آنجا توضیح داده شده .

• «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ . مِنْ شَرِّ

است؟ فرمود آری . سپس بمقداد ، ابوذر و سلمان چنین دستوری داد اول و دوم چون از محضر آنحضرت خارج میشدند میگفتند: نه بخدا هرگز باو با چنین لفظی سلام نخواهیم داد خداوند نازل فرمود: «وَلَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمْ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ( بَقَوْلِكُمْ آمِينَ اللَّهُ وَ رَسُولِهِ ) إِنْ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزَاهُمْ... » (باختصار) این لفظ تنها یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است .

**غزو:** خروج بجنگ. «غزى العدو» غزواً: سار السى قتالهم و انتها بهم فى ديارهم» یعنی بجنگ دشمن و بغارت آنها در دیارشان بیرون شد . غازی: جنگجو و کسیکه برای جنگ بیرون رود جمع آن غزاة و غزی ... است «وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا خَزْيً لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قَتَلُوا...» آل عمران: ۱۵۶. درباره برادرانشان که مسافرت کرده ( و مردند ) یا

مَا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ »  
 فلق: ۱-۳. « غاسق » رشب تاریک، ماه  
 گرفته شده و هجوم کننده بسا ضرر  
 گفته اند در نهایه و کشاف هست :  
 عایشه گوید: رسول خدا ﷺ دست  
 مرا گرفت و بماء اشاره کرده فرمود:  
 « تَعَوَّذِي بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ هَذَا فَإِنَّهُ الْغَاسِقُ  
 إِذَا وَقَبَ وَ وَقُوبُهُ دُخُولُهُ فِي الْكُفُوفِ  
 وَ اسْوَدَادُهُ » .

ناگفته نماند: « الفلق » اعتم و  
 شامل هر شکافته شده است و نیز « من  
 شَرِّ مَا خَلَقَ » اعتم و شامل همه  
 مخلوقات است، باید « غاسق » رانیز  
 اعتم گرفت تا در ردیف ما قبل بوده  
 باشد چنانکه « النَّفَّاثَاتِ » در ما بعد نیز  
 اعتم است. لزومی ندارد که آنرا  
 شب تاریک معنی کنیم و اگر شب و  
 غیره بالخصوص مراد بود لازم بود  
 « الغاسق » گفته شود بهتر است آنرا  
 هاجم با ضرر، چنانکه طبرسی فرموده  
 یا هاجم مخفی معنی کنیم زیرا غسق  
 بمعنی تاریکی است و آن توأم بسا  
 پنهانی و خفا است و از مطلق غاسق

بخدا پناه برده نشده بلکه با قید « إِذَا  
 وَقَبَ » میلیونها درد ها ، میکروبها ،  
 سرطاناتها ، طاعونها ، تصادفات ،  
 ضررها و غیره هست که همه مخفی  
 و بی خبر بانسان هجوم میکنند و انسان  
 آنوقت متوجه میشود که وارد شده و  
 کار خود را کرده اند جلوگیری از آنها  
 فقط با پناه بردن بخداست که قادر  
 بر دفع همه آنهاست معنی آیات چنین  
 میشود: بگو پناه میبرم به پروردگار  
 فلق (مخلوق) از شر هر آنچه آفریده  
 و از شر مهاجم پنهانی که داخل شود.  
 رجوع شود به « فلق » .

\*\*\*

• « لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا .  
 الْأَحْمِيمَاءُ وَعَسَاقًا » نباء: ۲۴ و ۲۵. « هَذَا  
 فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ عَسَاقٌ » ص: ۵۷.

عَسَاق فقط دوبار در قرآن مجید  
 بکار رفته و روشن است که از طعام  
 اهل آتش میباشد طبرسی رحمه الله  
 آنرا چرك بدبو گفته و علت تسمیه  
 را جریان چرك ذکر کرده است  
 گویند: « عَسَقَتِ الْقَرْحَةُ » یعنی چرك

بِرَجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ»  
ص: ۴۲. راه برو با پایت این آب  
شستشو است، خنک و خوردنی است  
میشود مغتسل را محل شستشو نیز  
گرفت رجوع شود به «ایوب».

غسلین: «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هُنَا  
حَمِيمٌ. وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينٍ» حاقه:  
۳۶ و ۳۵. در مجمع گفته: غسلین چرکی  
است که بوسیله سیلان از ابدان اهل  
آتش شسته و ریخته میشود. در اقرب  
الموارد گوید: یاء و نون بر آن اضافه  
شده چنانکه در «عفرین» بقیة سخن در  
«ضرب».

ناگفته نماند: ظاهر آغسلین عبارت  
اخرای غسله است که بمعنی آب ریخته  
شده از محل شوئیده میباشد و آن  
یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

غشی: پوشاندن و فرا گرفتن.  
«غَشِيَهُ الْأَمْرُ: غَطَاهُ» امر او را فرا-  
گرفت. «وَتَغَشَى وَجُوهَهُمُ النَّارُ»  
ابراهیم: ۵۰. آتش رویشان را فرا گیرد.  
«وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى» لیل: ۱. سوگند  
بشب آنگاه که فرا گیرد.

زخم جاری شد. راغب گوید: آنچه  
از پوست اهل آتش متقاطر شود.  
بعضی ها غساق را آب کدر و کثیف  
گفته اند و چون غساق در آیه مقابل  
«شراب» آمده ممکن است مراد از آن  
آب کثیف باشد.

غسل: (بروزن فلس) شستن. در  
قاموس گوید: آن بفتح اول مصدر و  
بضم آن اسم است (از اغتسال) در  
اقرب الموارد هر دو را مصدر خوانده  
و قول قاموس را بلفظ «قیل» آورده  
ایضاً در قاموس گفته گاهی مصدر  
آن بضم اول آید.

«فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى  
الْمَرَافِقِ» مائده: ۶. رویها و دستهایتان  
را تا مرفقها بشوئید.

اغتسال: شستن بدن «اغتسل الرجل:  
غسل بدنه» «وَلَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ  
حَتَّى تَغْتَسِلُوا» نساء: ۴۳. نونه جنب تا  
غسل کنید مگر بصورت عبور کنندگان  
رجوع شود به «عبر».

مغتسل: بصیغه مفعول محل شستشو  
ایضاً آئیکه با آن شستشو کنند. «أَرْكُضُ

غشاوه : چیزیکه با آن پوشانده شود ( پرده ) « وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشَاوَةً » جائیه : ۲۳ . برگوش و قلب او مهر زد و برچشمش پرده ای قرار داد . رجوع شود به « ختم » .

غَاشِيَةٌ : فراگیرنده و پوشاننده . « أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ » یوسف : ۱۰۷ . مراد از غاشیه نعمت و عذاب فراگیرنده است . قیامت در « هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ » غاشیه : ۱ . از آن غاشیه خوانده شده که عموم را فراگیرد و احدی از آن مستثنی نیست مثل « وَ حَسْرَتَاهُمْ فَلَمْ يُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا » کهف : ۴۷ . این بهتر از آنست که گوئیم احوال قیامت همه را فراگیرد زیرا درباره اهل رحمت آمده : « لَا يُعْزِزُهُمُ الْفَرْعُ الْأَكْبَرُ » انبیاء : ۱۰۳ .

غواش : جمع غاشیه است ( فرا-گیرنده ها ) . « لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ » اعراف : ۴۱ . برای آنها از جهنم بستر و از بالایشان

فراگیرنده ها است یعنی آتش از بالا و پائین آنها را احاطه کرده نظیر « لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ » زمر : ۱۶ . غواش در اصل غواشی است مثل ضوارب -

تغشیه : پوشاندن و نیز پوشانیدن چیزی بر چیزی مثل « إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ ... » انفال : ۱۱ . آنگاه که خواب مختصر را بر شما میپوشاند یعنی شما را بخواب میبرد تا آرامشی از ناحیه خدا باشد و مثل « فَغَشَّاهَا مَا غَشَّيْتُ » نجم : ۵۴ . که يك مفعول دارد یعنی آنرا فراگرفت آنچه فراگرفت . اغشاء : مثل تغشیه است نحو « يُغَشِّي اللَّيْلُ النَّهَارَ ... » اعراف : ۵۴ . که دو مفعول دارد یعنی : خدا شب را برروز میپوشاند و مثل « فَأَغَشَيْنَاهُمْ فَهْمًا لِأَيُّبِرُونَ » یس : ۹ . که دارای يك مفعول است یعنی آنها را پوشاندیم پس نمی بینند .

استغشاء : پوشاندن « اسْتَغَشِيَ نُوبَهُ وَ بَشُوهُ : تَغَطَّى بِهِ » یعنی خود را بسا لباسش پوشاند و بقول راغب لباس

أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ «  
احزاب: ۱۹. نیز مثل آن است یعنی  
چشمشان در کاسه سر میگردد مثل  
شخص بیهوش شده از مرگ .

غصب: گرفتن چیزی بناحق .  
« غُصِبَ غُصْبًا : أَخَذَهُ قَهْرًا وَ ظُلْمًا »  
« وَ كَانَ وَرَائِهِمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ  
غُصْبًا » كهف: ۷۹. در پس آنهاشاهی  
بود که هر کشتی را بناحق میگرفت .  
این کلمه فقط یکبار در کلام الله مجید  
آمده است .

غَصَّة: گلوگیر. آنچه در حلق مابند  
راغب گوید: « الغصة: الشجاة التي  
يغص بها الحلق » شجاة چیزی است  
مثل استخوان و غیره که در گلو ماند  
یعنی: غصه چیز گلوگیری است که  
حلق با آن گرفته و بسته شود « إِنْ  
لَدِينَا أَنْكَالٌ وَ جَعِيمٌ . وَ طَعَامًا ذَا  
غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا » مزمل: ۱۲ و ۱۳ .  
راستی در نزد ماعقوبتها، آتش، طعام  
گلوگیر و عذاب دردناکی هست. در  
نهج البلاغه خطبه ۵ فرموده: « هَذَا  
مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يَغُصُّ بِهَا أَكْلُهَا »

را برای خود غاشیه و پرده قرار داد  
« جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا  
ثِيَابَهُمْ » نوح: ۷. انگشتان را بگوشها  
نهادند تا کلام حق را نشنوند و لباسشان  
را بسر کشیدند تا گوینده حق را نه بینند.  
گوئی آن کنایه از اعراض است مثل:  
« أَلَا إِنَّهُمْ يَشْتُونَ صُدُورَهُمْ... أَلَا جِنُ  
يَسْتَعْشُونَ ثِيَابَهُمْ » هود: ۵. بدان آنها  
سینه خود را منحرف میکنند. از اینکه  
کلام حق در آن جای گیرد و آنگاه  
که لباسشان را بسر میکشند .

تغشی: فرا گرفتن. گساهی آن  
کنایه از مجامعت است مثل « فَلَمَّا  
تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيْفًا » اعراف:  
۱۸۹. چون با او مقاربت کرد حملی  
خفیف برداشت، غشیان المرثه نیز  
بدان معنی است .

« يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَىٰ  
عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ... » محمد: ۲۰ .  
مغشی علیه کسی است که بی حس شده  
و عارضه فکر و شعورش را پوشانده  
است. یعنی مثل کسیکه از مرگ  
بیهوش شده بتو مینگردند آیه « تَدُورُ

خلافت آبی متغیر و لقمه‌ایست که خورنده با آن گلوگیر شود. این کلمه در کلام الله فقط یکبار یافته است.

غضب: خشم. راغب گفته: غضب جوشش و غلیان خون قلب است برای انتقام. اقرب الموارد عین عبارت راغب را در معنی آن نقل کرده است «وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ...» اعراف: ۱۵۴. چون خشم موسی فرو نشست السواح را گرفت. «وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ» شوری: ۳۷. چون بخشم آمدند میبخشند.

غضبان: خشمناک. صفت مشبهه است «وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا» اعراف: ۱۵۰. چون موسی خشمناک و اندوهناک بسوی قوم خود برگشت.

مغاضبه: در قاموس و اقرب مراغمه و نیز بغضب آوردن یکدیگر معنی شده «غَاضِبُهُ مُغَاضِبَةٌ: رَاغِمَةٌ - غَاضِبٌ فُلَانًا: أَعْضَبُنِي وَ أَعْضَبْتَهُ» ایضاً در اقرب بخشم آوردن گفته است

در باره آیه «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ...» انبیاء: ۸۷. گفته‌اند: رفیق ماهی (یونس عليه السلام) رفت در حالیکه بینی قوم خویش را بخاک میمالید. و گفته‌اند: رفت در حالیکه آنها را بغضب میآورد چون در غیبت او از حلول عذاب میترسیدند. ممکن است مفاعله بمعنی مجرد باشد که آن همیشه بین الاثنین نیست مثل «سَافَرْتُ شَهْرًا» «عَاقَبْتُ اللَّصَّ» و در «أَخَذَ» درباره «لَوْ يُوَ أَخَذُ اللَّهُ...» گفته‌ایم در اینصورت ممکن است مغاضب بمعنی خشمناک و مفاعله برای شدت و تأکید باشد.

مغضوب علیهم: غضب شدگان. «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» فاتحه: ۷. رجوع شود به «ضلل».

غضب خدا یعنی چه؟

«وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْهُوِي» طه: ۸۱. غضب حالتی است که در اثر عوامل مخصوصی بانسان عارض میشود و آن توأم با تأثر و تغییر حالت است. میدانیم که ذات باری

پندارد خدا از حالی بحالی در میاید او را با صفت مخلوق وصف کرده خدا را چیزی تحریک نمیکند تا او را تغییر دهد.

و در ضمن روایت دیگر همان باب امام صادق علیه السلام در جواب زندیقی فرمود: «... فَرَضَاهُ ثَوَابَهُ وَ سَخَطَهُ عِقَابَهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ يَتَدَاخَلُهُ فِيهِ جَهَنَّمُ وَ يُنْقَلُهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ...» رضای خدا ثواب خدا و سخط خدا انتقام خداست بی آنکه چیزی در خدا تأثیر کرده و او را از حالی بحالی در آورد.

این دو روایت با چند روایت دیگر در همین مضمون در توحید صدوق علیه الرحمة باب ۲۶ نقل شده ولی در روایت دوم بجای زندیق «رجلاً» نقل شده است.

غض: کم کردن صدا و کم کردن نگاه چشم. عبارت راغب چنین است: «الغض: النقصان من الطرف و الصوت...» در مجمع البیان فرموده: اصل غض بمعنی نقصان است گویند:

تعالی ثابت و نامتغیر است در اینصورت مراد از غضب خدا که در بسیاری از آیات آمده چیست؟

تذیر در آیه گذشته و در صدر آن «وَلَا تَطْفُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» مخصوصاً بقرینه «حلول» نشان میدهد که غضب خدا همان انتقام و بلا و عذاب است که در اثر بدکاری در دنیا و آخرت بر شخص وارد میشود: محققین گویند: چون غضب در خدا بکار رود مراد از آن فقط انتقام است. در کافی ج ۱ ص ۱۱۰ باب «الارادة انها من صفات الفعل...» نقل شده که راوی گوید: در مجلس امام باقر علیه السلام بودم عمرو بن عبید وارد شد و گفت: فدایت کردم خدا فرماید «وَمَنْ يَحِلَّلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى» آن غضب چیست؟ امام فرمود: «هُوَ الْعِقَابُ يَا عَمْرُو إِنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَالَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةَ مَخْلُوقٍ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَسْتَفْزَهُ شَيْءٌ فَيَغَيِّرُهُ» یعنی غضب خدا عقاب او است ای عمرو هر که



• « وَأَقْصِدْ فِي مَشِيكَ وَاعْغُضْ  
مِنْ صَوْتِكَ... » لقمان: ۱۹. در رفتنت  
معتدل باش و از صدایت بکاه یعنی  
صوت خویش را ملایم کن .

« إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَسْوَأَهُمْ عِنْدَ  
رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ  
قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى... » حجرات : ۳ .  
آنانکه صدایشان را در نزد رسول  
خدا ملایم میکنند آنها کسانی اند که  
خدا قلوبشان را برای تقوی آزموده  
است .

• « قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ  
أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ... وَقُلْ  
لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ  
يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ... » نور: ۳۰-۳۱ .  
این دو آیه درباره نگاه مردان بزنان  
و زنان بمردان است ولی چنانکه  
گفته شد مراد از آن چشم بستن و  
مثل کور بودن نیست بلکه مراد کوتاه  
کردن نگاه و عدم توجه است بعبارت  
دیگر یکدفعه با نگاه عادی نگاه میکنیم  
مثل نگاه کردن بماشین ، خیابان ،  
ساختمان و اجناس بازار، و یکدفعه

« غَضٌّ مِنْ صَوْتِهِ وَ بَصَرِهِ » یعنی از  
صدا و نگاهش کاست . در اقرب  
الموارد تخفیف و نگهداری و شکستن  
صدا و نگاه گفته است در قاموس  
تخفیف نگاه آمده است در نهاییه نقل  
شده : « كَانَ إِذَا عَطَسَ غَضَّ صَوْتَهُ »  
یعنی چون عطسه میکرد صدایش را  
آرام مینمود .

مقصود از نقل اقوال این است که  
غض بصر بمعنی بستن چشم نیست  
که هیچ چیز را نبیند بلکه کوتاه کردن  
چشم است و بعبارت دیگر و رانداز  
نکردن است در نهج البلاغه خطبه ۱۱  
در ضمن دستور حمله بمحمد حنیفه  
چنین فرموده : «... أَرْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى  
الْقَوْمِ وَ غَضَّ بَصْرَكَ... » نگاهت را  
بانتهای قوم بیفکن و همه حرکاتشان  
را زیر نظر بگیر و نگاهت را بخوابان.  
پیدا است منظور آن نیست که چشمت  
ببند و با چشم بسته حمله کن بلکه از  
نگاه بکثرت و سلاح آنها که باعث  
سستیت شود چشم برگیر و ابتدا  
فرموده : « أَرْمِ بِبَصْرِكَ... »

بطور ورنانداز و دقت و ارزیابی نگاه میکنیم. منظور این است که زنان بمردان نامحرم و بالعکس بطور ورنانداز نگاه نکنند و باصطلاح با «ریبه» نگاه نکنند نه اینکه چشم را برهم نهند.

«غَضَّ» هم بنفسه و هم به «من» متعدی میشود لازم است «من» در هر دو آیه برای تعدیه باشد یعنی: بمؤمنان بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش را از نامحرم بیوشانند... بمؤمنات بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش بیوشانند.

غَطَشُ: (بروزن فلس) تساریک شدن. در لغت آمده: «غَطَشَ اللَّيْلُ غَطْشًا: أَظْلَمَ» اغطاش لازم و متعدی هر دو آمده است. «وَأَغَطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَيْهَا» نازعات: ۲۹. یعنی شب آسمان را تاریک گردانید و نور آنرا خارج کرد رجوع شود به «سما» این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

غطاء: پرده. در مفردات گوید:

غطاء مثل طبق و نحو آنست که روی چیزی گذاشته شود چنانکه غشاء مثل لباس و نحو آنست که روی چیزی بگذارند و آن کنایه از جهالت است.

«الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْتَفْهِمُونَ سَمْعًا»

کهف: ۱۰۱. ظاهراً مراد از «ذکر»

پی بردن بنظم موجودات است که سبب یادآوری خدا اند یعنی کسانی که از دیدن آیات و شواهد ربوبیت من چشمشان در پرده‌ای بود و قدرت شنیدن نداشتند و «عمی و صم» بودند نه با دیدن خدا شناس شدند و نه با شنیدن. آن نظیر «وَجَعَلَ عَلَيَّ بَصِيرَةَ غِشَاوَةٍ» جاثیه: ۲۳. است غشاوه و غطاء از آثار کفر و عصیان است که شخص را نسبت بدیدن و شنیدن شواهد خالق بی‌اعتنا میکند.

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» ق: ۲۲. ملاحظه آیات ما قبل روشن میکند که مراد از «هَذَا» قیامت و احوال آن است و خطاب «كُنْتَ»

لَمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بقره :  
 ۲۸۴. بنا بر آنکه گذشت مفعول «غفره»  
 در این موارد «ذنوب» است و لام  
 در «لمن» مفید نفع است یعنی :  
 گناهان را بنفع کسیکه میخواهد  
 میامرزد و آنکه را خواهد عذاب  
 کند.

«غفر» گاهی بگذشت ظاهری نیز  
 اطلاق میشود هر چند در باطن گذشت  
 و ستر نیست مثل «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا  
 يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ  
 قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» جاثیه : ۱۴.

در المیزان آمده : مؤمنان چون  
 استهزا کنندگان بر رسول خدا را میدیدند  
 آنها را بایمان و ترک اهانت دعوت  
 میکردند بسا آنکه کفار دیگر قابل  
 علاج نبودند لذا آنحضرت مأمور  
 شد که بفرماید: اینها را نادیده بگیرید  
 تا خدا در مقابل عمل سزایشان دهد.  
 در آیه «وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»  
 شوری: ۳۷. ظاهراً مراد بخشیدن گناه  
 دیگران است ایضاً «وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ  
 إِنَّ ذَلِكَ لِمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» شوری: ۴۳.

متوجه بمنکر معاد است یعنی تو از  
 قیامت و احوال آن در غفلت بودی  
 پرده را از چشمت گرفتیم چشمت  
 امروز تیز است. یعنی اگر در دنیا  
 غفلت نمیکردی پرده از چشمت برداشته  
 میشد و قیامت را در دنیا میدیدی.  
 این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید  
 آمده است.

غفور: پوشاندن و مستور کردن.  
 در مجمع ذیل آیه ۵۸ بقره فرموده :  
 غفر بمعنی پوشاندن است گویند :  
 «غَفَرَ اللَّهُ لَهُ غُفْرَانًا» یعنی خدا گناهان  
 او را مستور (وعفو) کرد. در قاموس  
 گفته: «غفره یغفره: ستره» در اقرب  
 الموارد نیز همانطور است در اقرب  
 و مفردات نقل شده: «اصبغ ثوبك  
 بالسواد فإنه اغفر لوسخه» یعنی  
 لباست را رنگ سیاه بزن که چرکش را  
 بهتر مستور میکند. همچنین است قول  
 ابن اثیر در نهاییه.

علی هذا غفران گناه مستور و  
 ناپدید کردن آنست «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ...»  
 ص: ۲۵. آنرا بر او عفو کردیم «فَيَغْفِرُ

از غفور ابلغ است بعلت زیادت حروف و بقولی غفور از حیث کیفیت مبالغه است و غفّار از حیث کمیت یعنی غفور آمرزنده گناهان بزرگ و غفّار آمرزنده گناهان بسیار است.

استغفار : طلب مغفرت . « وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرَاهِيمَ لِابْنِهِ الْاَعْمٰی مَوْعِدَةً ... توبه : ۱۱۴ .

• « كَلُوْا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوْا لَهٗ بَلَدَةً طَيِّبَةً وَ رَبُّ غَفُوْرٌ » سبأ : ۱۵ . اگر گویند : در این آیه صحبت از گناه نیست پس علت آمدن « غفور » چیست ؟ گوئیم : شاید علت آن این باشد که شکر سبب مزید نعمت و آمرزش گناه است بمناسبت « وَ اشْكُرُوْا » لفظ غفور بکار رفته است همچنین است آیات دیگر از این قبیل .

### غفران گناهان

باید دانست : گناه در حقیقت نیروهای مخصوصی است که از مواد بدن برخاسته و بصورت نیرو بیرون ریخته اند . بعبارت دیگر همانطور که حرارت اطاق همان نفت بخاری

غفران و مغفرت : هر دو مصدر اند بمعنی آمرزیدن « قَالُوْا سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ اِلَيْكَ الْمَصِيْرُ » بقره : ۲۸۵ . « غُفْرَانَكَ » مفعول فعل محذوف است مثل « نَسْتُلِكَ غُفْرَانَكَ » طبرسی فرموده : علت نصب بدل بودن از فعل مأخوذ منه است گوئی گفته شده : اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا غُفْرَانَكَ یعنی : گفتند شنیدیم و پیروی کردیم پروردگارا از تو آمرزش میطلبیم و بسوی توست بازگشت :

« وَ اِلٰهٌ يَدْعُوْا اِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِاِذْنِهٖ » بقره : ۲۲۱ . غفران فقط یکبار و مغفرت ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است .

غفّار و غفور : هر دو صیغه مبالغه اند یعنی بسیار آمرزنده و هر دو از اسماء حسنی اند « اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ » بقره : ۱۷۳ . « وَ اَنَا اَدْعُوْكُمْ اِلَى الْعَزِيْزِ الْغَفّٰرِ » غافر : ۴۲ . غفور مجموعاً ۹۱ بار و غفّار چهاربار در کلام الله بکار رفته است . در اقرب الموارد گفته : غفّار در افاده مبالغه

بحسنات میگردند «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» فرقان: ۷۰.

ناگفته نماند همانطور که کثافات و قازورات در اثر عوامل شیمیائی بصورت کود درآمده و سپس بمیوه و سبزی و غیره تبدیل میشوند همچنان آن نیروهای مضره که گناهان رها شده در عالم اند میشود بمواد نافع و نعمتهای بهشتی تبدیل شوند.

در کافی در روایات توبه هست که معاویه بن وهب گوید: امام صادق علیه السلام میفرمود: چون بنده توبه واقعی کرد خدا او را دوست دارد و گناه او را در دنیا و آخرت مستور میکند. گفتم: چطور مستور میکند؟ فرمود: آنچه دو ملک نوشته اند از یادشان می برد و بجوارحش دستور میدهد که گناهان او را بپوشانید و بقطعه های زمین وحی میکند که آنچه روی شما عمل کرده کتمان کنید پس بنده خدا را در حالی ملاقات میکند که هیچ چیز بر گناه او گواه نیست بکسار بردن لفظ (کتمان و ستر) در

است که بحرارت تبدیل شده همچنین مطلق عمل اعتم از نیک و بد همان مواد بدن است که در نتیجه کار بصورت نیرو درآمده اند. سنگی که به هوا پرتاب میشود مقداری از ماده بدن بصورت نیرو بدان سوار است و آنرا بالا میبرد و تا آن نیرو از سنگ تخلیه نشده بالا خواهد رفت و پس از تخلیه شدن هم آن نیرو در عالم ماندنی است.

علی هذا عمل جوهر است نه عرض اصیل و ذاتی است نه اعتباری. پس تمام گناهان بصورت نیروها و اشعه مضره در عالم و در دور و بر انسان هستند مثل هاله ماه، خداوند فرموده: «مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِحَظِيئَتِهِ» بقره: ۸۱. خطیته واقعاً ذاتی و جوهر است و شخص را احاطه میکند.

در اینصورت غفران گناه آن است که خداوند آنها را مستور میکند و جزء موجودات دیگر میشوند بطوریکه دیگر دیده نمیشوند و بشخص نزدیک نمیگردند و بسا در اثر توبه مبدل

۳۴. «وَبَدَّالَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا» زمر:  
 ۴۸. «فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا»  
 زمر: ۵۱. «فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا»  
 غافر: ۴۵. «وَبَدَّالَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا»  
 جاثیه: ۳۳. که سَيِّئَاتِ از «ما کسبوا»

ما عملوا» ما مکروا» جدا شده است  
 و اگر اضافه لامیه باشد چنانکه ظاهر  
 لامیه است کاملاً روشن است که  
 سَيِّئَاتِ آثار مکر و عمل بد اند و گرنه  
 میبایست گفته شود «فَأَصَابَهُمْ مَا مَكَرُوا»  
 ایضاً از آیه: «رَبَّنَا فَاعْفُرْ لَنَا ذُنُوبَنَا  
 وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا» آل عمران: ۱۹۳.  
 روشن میشود که ذنوب غیر از سَيِّئَاتِ  
 است.

آنوقت این از رسم قرآن است  
 که درباره سینه تکفیر و درباره ذنب  
 غفران بکار میرد ولی هنوز کاملاً  
 علت آن برنگارنده روشن نیست از  
 طرف دیگر سینه گویا گاهی بگناه  
 هم اطلاق شده است مثل «وَمَنْ جَاءَ  
 بِالْسَيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا» انعام:  
 ۱۶۰. والله العالم.

روایت قابل دقت است پس گناه معدوم  
 نمیشود چون موجود را معدوم شدن  
 نیست ولی مستور میگردد و شاید  
 مستور شدن این است که جزء اشیاء  
 دیگر گردیده و ناپدید میشود.

### غفران ذنب - تکفیر سینه

ناگفته نماند درباره بخشودن  
 ذنوب در قرآن پیوسته غفران ذنوب  
 آمده و «غفران سینهات و سینه» حتی  
 یکبار هم نیامده است، از آنطرف  
 پیوسته در علاج سینهات کلمه تکفیر  
 آمده مثل «كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا» ولی  
 «اغفر سینهاتنا» حتی یکدفعه هم بکار  
 نرفته است مگر آیه «تَجَاوَزْ عَن سَيِّئَاتِهِمْ»  
 احقاف: ۱۶. که بلفظ «تجاوز» آمده  
 پس در این چه ستری هست؟

بنظر میاید ذنوب خود گناهان  
 است که بصورت نیرو در عالم رها  
 شده و در آخرت مجسم خواهند شد  
 و سینهات آثار وضعی گناهان از قبیل  
 تیرگی قلوب، رفتن آبروها، آمدن  
 عذاب دنیوی و غیره مثلاً در آیات:  
 «فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا...» نحل:

بررسی دو آیه

در اینجا لازم است دو آیه زیر را بررسی کنیم :

۱- «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يُغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نساء : ۴۸ و ۱۱۶ . یعنی : خدا شرک را نمیبخشد و جز آن هر گناه را در حق کسیکه بخواهد میبخشد. این آیه صریح است که غیر از شرک گناهان دیگر قابل بخشوده شدن است .

۲- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا... وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ...» زمر : ۵۳-۵۴ . یعنی : بگو ای بندگان من که بر خویش اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید نباشید که خدایم گناهان را میامرزد - بسوی پروردگارتان برگردید .

این آیه وعده مغفرت را شامل همه گناهان میداند حتی شرک را نیز، البته در صورت توبه، که فرموده : «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ» و از طرف دیگر بضرورت اسلام اگر مشرک توبه کند توبه اش

قبول است :

بنظر نگارنده : آیه اول در هر دو مورد راجع بقیامت است یعنی اگر کسی از دنیا بدون توبه رفت اگر مشرک باشد غیر قابل عفو است ولی اگر مرتکب گناهان دیگر بوده اگر خدا بخواهد میبخشد. این مطلب یعنی راجع بآخرت بودن از آیه ماقبل نیز در هر دو مورد بدست میاید .

ولی آیه دوم راجع بدنیا است . یعنی اگر در دنیا توبه کنند همه گناهان حتی شرک مورد عفو است لذا فرموده : ناامید نباشید و توبه کنید .

غفلت : عدم توجه . اشتباه «وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ...» نساء : ۱۰۲ . کفار دوست دارند که ایکاش از اسلحه و متاعهای خویش غفلت میکردید . آیه روشن میکند : غفلت آنست که چیزی حاضر باشد ولی انسان بآن توجه نکند و آنرا فراموش کند. لذا در مجمع ذیل آیه ۱۳۱ سوره انعام فرموده : غفلت ضد یقظه است یعنی بیداری و

توجه و در نهج البلاغه خطبه ۱۵۱ فرموده: «وَأَسْتَيْقِظُ مِنْ غَفْلَتِكَ» از غفلتت بیدار شو.

ایضاً در مجمع ذیل آیه ۷۴ بقره فرموده: «الْغَفْلَةُ السَّهْوُ عَنِ الشَّيْءِ» و آن رفتن از ذهن است بعد از توجه. بقول راغب: آن سهوی است که از کمی حفظ و کمی توجه عارض شود «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» بقره: ۷۴. خدا از آنچه میکنید در غفلت و بی خبری نیست.

\*\*\*

ناگفته نماند: غفلت چنانکه گفته شد عدم توجه بچیز موجود است غفلت گاهی عذر مقبول است و آن در صورتی است که علت غفلت عدم اتمام حجت باشد مثل «ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ» انعام: ۱۳۱. یعنی انداز و ارسال رسل برای آن بود که خدا قریه‌ها را روی ظلمیکه در حال غفلت میکنند هلاک نمیکند. روشن است که غفلت در اینجا عذر مقبول است عبارت

اخرای این، آیه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. است ایضاً آیه «نَحْنُ نَقْصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» یوسف: ۳. که خطاب بحضرت رسول ﷺ است و مراد از آن عدم توجه است نه ذم. ولی غالباً علت آن عدم دقت خود شخص است و در آن صورت مذموم است و عذر نیست مثل «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» اعراف: ۱۷۹. «يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا» انبیاء: ۹۷.

در بیشتر آیات که غفلت درباره مردم بکار رفته مراد از آن غفلت غیر معذور و در مقام ذم است.

«وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» كهف: ۲۸. اغفال یعنی واداشتن بغفلت و تسلیط غفلت بر شخص. یعنی اطاعت مکن از کسیکه قلب او را از یاد خدا غافل کرده ایم و تابع هوای خود شده است. اینگونه اشخاص در اثر اعمال بد



بیشتر مردم نمیدانند. «غَلَبَتِ الرُّومَ. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ» روم: ۲ و ۳. رجوع شود به «روم».

• «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذْلَلِينَ. كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» مجادله: ۲۱ و ۲۲. ظاهر آذل بودن برای

آن است که با خدا و رسولش دشمنی کرده اند چون خدا بسیار عزیز و قوی است. لذا دشمن آذل خواهد بود نه ذلیل. مفعول «لَأَغْلِبَنَّ» را باید از «يُحَادُّونَ» بدست آورد یعنی «لَأَغْلِبَنَّ عَلَى الْمُحَادِّينَ» معنی آیه چنین است: آنانکه با خدا و رسول دشمنی میورزند در ردیف ذلیلترین اشخاص-

اند خدا حکم و حتمی کرده که من و پیامبرانم حتماً حتماً بر دشمنان پیروز خواهیم بود که خدا نیر و مند و تواناست. بنظرم مراد از غلبه بقاء دین خدا و کوبیده شدن دشمنان حق است یعنی: آنانکه در هر عصر با پیامبران مخالفت کرده و خواسته اند جلو حق را بگیرند سرنوشتشان کوبیده شدن و

خویش چنین مجازات شده اند و خود مقدمه آنرا فراهم آورده اند چنانکه فرموده: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» صف: ۵. یعنی چون منحرف شدند خدا قلوبشان را منحرف کرد. ایضاً «ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...» توبه: ۱۲۷.

• «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» نور: ۲۳. مراد از غافلات زنانی است که از زنا بی خبر و نسبت بآن بی توجه اند یعنی آنانکه بزنان عقیف و بی خبر و مؤمن، نسبت زنا میدهند در دنیا و آخرت مورد لعنت خدایند.

غلب: و غلبه: پیروزی. مقهور کردن حریف. «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ...» بقره: ۲۴۹. ای بسا گروه کم که باذن و یاری خدا بر گروه کثیر پیروز شدند «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» یوسف: ۲۱. خدا بر کار خود پیروز است و در کار خود عاجز نیست لیکن

از بین رفتن است ولی دین باقی خواهد ماند .

احتمال دیگر آنست که: مقصود مغلوب شدن کسانی باشد که در عصر پیغمبر با او مبارزه کرده و خواسته اند مانع پیشرفت دین باشند که خدا قول داده اینگونه اشخاص را در زمان همان پیغمبر یا پس از رفتن او بکوبد و از بین ببرد مثل قوم نوح ، صالح ، شعیب ، بت پرستان مکه و غیره .

قرآن کریم ناطق است بر اینکه پس از آمدن پیامبران آنانکه ایمان آوردند نجات یافتند و آنانکه بای پیغمبر مبارزه کرده و او را ( نعوذ بالله ) دروغگو نام دادند منکوب شده و از بین رفتند چنانکه فرموده : « وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قَضِيَ بَيْنَهُمُ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ » یونس : ۴۷ .

**غُلْب:** ( بروزن قفل ) جمع غلباء است و غلباء بمعنی باغ انبوه است در اقرب الموارد گوید: « الغلباء : الحدیقه المتکاثفة » راغب گفته: اغلب

مرد گردن کلفت و غلباء زن گردن کلفت است و غلباء بمعنی باغ انبوه از آن گرفته شده « وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا . وَ حَدَائِقَ غُلْبًا . وَ فَاكِهَةً وَ أَبَا » عبس : ۲۹-۳۱ . زیتون ، درخت خرما ، باغهای انبوه : میوه و چراگاه رویانندیم . این لفظ در قرآن فقط یکبار یافته است .

غلیظ: سخت « غَلِظَ الشَّيْءُ : اِسْتَدَّ وَ قَوِيَ وَ صَعِبَ » « وَ أَخَذَن مِّنْكُمْ مِيشَاقًا غَلِظًا » نساء : ۲۱ . از شما پیمانی محکم گرفته اند .

« عَذَابٌ غَلِظٌ » یعنی عذاب سخت و شدید . « وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِظَ الْقَلْبُ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ » آل عمران : ۱۵۹ . اگر خشن و سنگدل میبودی حتماً از دور تو پراکنده میشدند .

« فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَى عَلٰی سُوْقِهِ » فتح : ۲۹ . محکم شد و پرساقه های خود ایستاد . « وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً » توبه : ۱۲۳ . در شما خشونت و تندی احساس کنند .

غلاظ: جمع غلیظ « عَلِيَهَا مَلَايِكَةٌ »

مثل: مثال و مثل .

پس اغلف یعنی در غلاف شده و غلف یعنی در غلاف شده ها بنا بر قرائت مشهور. در قاموس گفته «قلب اغلف» گوئی بقلب غلافی پوشانده اند که چیزی نمی فهمد و آنرا در خود جای نمیدهد .

معنی آیه این است: و گفتند دل‌های ما در غلاف و پرده است و کلام تو را نمی فهمیم و بدل ما وارد نمیشود بلکه خدا در اثر کفر لعنتشان کرده لذا کم ایمان میاورند این دو آیه نظیر آیه « وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنَكَ حِجَابٌ ... » فصلت: ۵ . گفتند قلبهای ما در محفظه‌هایی است از آنچه ما را بدان میخوانی و در گوشهای ما سنگینی هست، میان ما و تو پرده‌ای وجود دارد یعنی قادر بفهم کلام تو نیستیم . این لفظ فقط دوبار در قرآن آمده است .

غلق: بستن. تغلیق: محکم بستن.  
« وَ غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ »

غِلَاطٌ شِدَادٌ» تحریم: ۶. در آن آتش فرشتگانی است سنگدل ( بی رحم ) یا تند رفتار و نیرومند «شِدَاد» جمع شدید بمعنی نیرومند است .

غَلْفٌ: (بروزن فلس) پوشاندن و قراردادن در غلاف. در قاموس گفته: «غَلْفَ الْقَارُورَةَ: جَعَلَهَا فِي غَلْفٍ» در اقرب الموارد گویند: «غَلْفَ الْقَارُورَةَ» یعنی شیشه را پوشاند و مستور کرد و در غلافی قرارداد اغلف (بروزن اکبر) مرد ختنه نشده را گویند که آلت رجولیت او در غلاف است .

« وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ قَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ » بقره: ۸۸.  
« وَ قَتَلَهُمُ الْآبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ ... » نساء: ۱۵۵ . مجمع در ذیل آیه اول فرموده: قرائت مشهور «غُلْفٌ» بروزن قفل است و ندرتاً بضم غین و لام نیز خوانده‌اند. بنا بر قرائت اول، غُلْفٌ جمع اغلف است مثل أَحْمَرٌ وَ حُمْرٌ و چون شمشیر در غلاف باشد آنرا اغلف گویند. و بنا بر قرائت دوم آن جمع غلاف است

یوسف: ۲۳. یعنی: زن درها را محکم بست و گفت: بیا آنچه برای تو است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده، در اقرب الموارد گفته تفعلیل برای کثرت و مبالغه است.

**غُلٌّ**: (بضم غین) طوقی که برگردن زنند. در مجمع آمده: «الْغُلُّ: طَوْقٌ يَدْخُلُ فِي الْعُنُقِ لِلذَّلِّ وَالْأَلَمِ» یعنی: طوقی که برای ذلت و شکنجه برگردن نهند. در قاموس و اقرب آمده طوقی است که برگردن یا بدست نهند راغب گوید. غل مختص است با آنچه با آن می بندند و اعضاء در وسط آن قرار میگیرد ولی این بسا قرآن چندان سازگار نیست که قرآن اغلال را اغلب درباره گردنهای بکار برده و «أُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ» رعد: ۵. «وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا...» سبا: ۳۳. درباره فرق سلسله و غل رجوع شود به «ذرع» و «سلسله». «خُدُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلَوُهُ» حاقه: ۳۰ و ۳۱. او را بگیرد و مغلول کنید سپس با تش اندازید.

غلول (بروزن علوم): خیانت «غُلَّ الرَّجُلُ غُلُولًا»: خان، طبری رحمه الله ذیل آیه ۱۶۱ بقره فرموده: اصل غلول از غلل است و آن بمعنی ورود آب بمیان درخت است، خیانت را از آن غلول گویند که بطور مخفی و غیر حلال بملك وارد میشود «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ...» آل عمران: ۱۶۱. هیچ پیامبری را نرسد که خیانت کند. آیه شریفه در زیر بررسی خواهد شد.

غل بکسر غین و غلیل: عداوت کینه. مجمع در وجه تسمیه آن گفته که: در سینه میگردد مثل آب در میان درختان. «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا...» حشر: ۱۰. در دلهای ما برای مؤمنان کینه قرار مده. اینک چند آیه را بررسی میکنیم:

۱- «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغُلَّ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» آل عمران: ۱۶۱.

حاشا که پیغمبری خیانت کند حال

آنکه هر که خیانت کند روز قیامت خیانت خویش را بهمراه آورد (و خدا را با آن خیانت ملاقات کند) سپس بهر کس آنچه کرده تمام داده شود و آنان مظلوم نشوند.

بنظر میاید که بعضی بر رسول خدا ﷺ نسبت خیانت داده اند و آیه در جواب آن آمده و یا برای دفع توهم خیانت است ملاحظه آیات ما قبل نشان میدهد که این توهم درباره ارسال مردم به جنگ و کشته شدن آنها بوجود آمده و آیه در جواب فرماید: پیامبر بکسی خیانت نمیکند و شهادت بنفع شماست نه اینکه بشما خیانتی شده باشد.

بهر حال آیه صریح است در عدم خیانت پیامبران مطلقاً، خواه خیانت بخدا باشد در ادای وحی و یا خیانت بدیگران و نیز صریح است که شخص همراه خیانت خویش در حساب حاضر خواهد شد. در مجمع ذیل آیه روایت شده که آنحضرت فرمود: آگاه باشید کسی شتری را بخیان نبرد که آنرا

روز قیامت در کول خویش کشد و آن فریاد میکشد. آگاه باشید کسی اسبی را بخیان نبرد که آنرا روز قیامت در پشت خویش کشد و آن شیهه میزند خائن میگوید: یا محمد یا محمد، میگویم در دنیا بتو گفتم اکنون کاری از من ساخته نیست «لَأَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً».

۲- «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يُدُلُّهُ مَغْلُوبَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ...»  
مائده: ۶۴. یهود گفتند: دست خدا بسته است دستشان بسته باد و در مقابل قول خود ملعون شدند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور که خواست انفاق کند از جمله «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» بدست میاید که یهود این سخن را درباره انفاق گفته اند لذا بنظر میاید چون شنیدند که خدا فرماید «وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» مزمل: ۲۰. گفتند: حالا که از بندگان قرض میخواهد پس دستش بسته است چیزی نمیتواند مثل «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ

قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ...  
آل عمران: ۱۸۱. المیزان و المنار  
این احتمال را می‌پسندند.

ولی این در صورتی است که یهود  
این قول را پس از شنیدن «وَأَقْرِضُوا  
اللَّهَ» و نحو آن گفته باشند، اما ظهور  
آیه در آنست که یهود این قول را از  
اول داشته‌اند مثل «قَالَتِ الْيَهُودُ عِزِّيُّرٌ  
ابْنُ اللَّهِ...» توبه: ۳۰. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ  
وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ» مائده: ۱۸.

پس در اینصورت مراد یهود  
مسئله‌ای جبر مانند است و آن اینکه:  
خداوند از اول تقدیر هر کار را کرده  
دیگر کاری برای خدا باقی نمانده  
پس خدا مغلول الید است در تفسیر  
عیاشی از حماد از امام صادق علیه السلام  
منقول است که: یهود از «يُدُّ اللَّهُ مَغْلُولَةً»  
مرادشان آن است که خدا از کائنات  
فارغ شده «يَعْنُونَ أَنَّهُ قَدْ فَرَّغَ وَمَا  
هُوَ كَائِنٌ لِعُنُوتِهَا قَالُوا قَالَ اللَّهُ  
عَزَّ وَجَلَّ «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» همچنین  
است روایت شعیب بن یعقوب از

آنحضرت. در اینصورت منظور از  
«يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» مبسوط الید بودن  
خدا در مطلق کارها است مثل «كُلَّ  
يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹.

احتمال دیگر آنست که مراد یهود  
از «يُدُّ اللَّهُ مَغْلُولَةً» بخل باشد که میدیدند  
عده‌ای فقیر میشوند بعضی سالها قحطی  
پیش می‌آید گفتند: خدا بخیل است و  
نمیخواهد روزی بدهد چنانکه مراد  
از «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ»  
اسراء: ۲۹. نیز بخل است این احتمال  
با «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» بهتر می‌سازد.

۳- «وَيُضِعُّ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالأَغْلَالَ  
الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...» اعراف: ۱۵۷.  
آیه در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
است که در تورات ذکر شده مراد از  
«اصر» تکالیف شاقی است که در  
بنی اسرائیل بود و ظاهراً منظور از  
اغلال سنن و رسومات ناهنجار باشد  
که گریبانگیر آنها شده بود.

۴- «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ  
غُلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الأَنْهَارُ...»  
اعراف: ۴۳. یعنی آنچه از حقد و کینه

بر بچه اطلاق شده باعتبار مایوئل الیه است مثل « قَالَ رَبِّ اَنْتَیْ یَكُوْنُ لِیْ غُلَامٌ وَّ قَدْ بَلَغَنِی الْکِبَرُ... » آل عمران: ۴۰. گفت پروردگارا از کجا مرا پسری خواهد بود حال آنکه پیر شده‌ام.

آیه درباره حضرت زکریا است که از خدا فرزندی خواست و ملائکه باو بشارت یحیی را دادند و چون یحیی بنا بود بزرگ و جوان بشود لذا بلفظ «غلام» تعبیر آورده شده و گرنه لازم بود «ولد» گفته شود ایضا درباره مریم آمده که گفت: «... اَنْتَیْ یَكُوْنُ لِیْ غُلَامٌ وَّلَمْ یَمْسَسْنِیْ بَشْرٌ... » مریم: ۲۰. از کجا مرا پسری خواهد بود با آنکه بشری بمن دست نزده است. در آیه دیگر لفظ «ولد» آمده « قَالَتْ رَبِّ اَنْتَیْ یَكُوْنُ لِیْ وِلْدٌ وَّلَمْ یَمْسَسْنِیْ بَشْرٌ... » آل عمران: ۴۷.

ولی در آیه: « فَارْسَلُوْا اَرَادَهُمْ فَادْلُوْا دَلُوْهُ قَالَ یَا بَشْرُیْ هَذَا غُلَامٌ... » یوسف: ۱۹. مراد جوان است هکذا در آیه « فَانطَلَقَا حَتّٰی اِذَا لَقِیَا غُلَامًا

در قلوبشان بود کنده‌ایم، آیه روشن میکند که قلوب اهل بهشت از عواطف منفی پاک خواهد بود. اللهم اجعلنا منهم بحق محمد و اله صلواتک علیهم اجمعین.

غلام: جوانیکه تازه سپیش روئیده. در مفردات و قاموس و اقرب گفته: «الغلام: الطّار الشارب» یعنی موی پشت لب بالایش روئیده در مجمع آنرا جوان فرموده است در قاموس و اقرب معنی آنرا پیر نیز گفته‌اند که در اینصورت از اضداد است و نیز با «او» تردید گفته‌اند: غلام از حین ولادت است تا جوانی.

ناگفته نماند: نگارنده معنی اول را که «جوان» باشد بهتر میدانم بقرینه اینکه غلم و اغتلام چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی هیجان شهوت نکاح است در مجمع فرموده: غلمة و اغتلام شدت طلب نکاح است و جوان را از آن غلام گفته‌اند که او در حال طلب نکاح است.

در اینصورت در آیاتیکه « غلام »

غلی: و غلیان: جوشیدن «غلی  
الْقَدْرُ غَلِيًّا وَ غَلِيَانًا» یعنی دیک جوشید  
و بالا آمد.

وَ اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقْوَمِ طَعَامُ الْاٰثِمِ  
كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبَطْنِ كَغَلِي الْحَمِيمِ  
دخان: ۴۳-۴۶.

درخت زقوم خوراک گناهکار  
است مثل روغن جوشان یا فلز مذاب  
در شکمها میجوشد همچون جوشیدن  
آب جوشان (نعوذ بالله منه).

این لفظ فقط دو بار در قرآن آمده  
است. در نهج البلاغه خطبه ۱۵۴  
درباره عایشه فرموده: «وَضِعْنِ غَلًا  
فِي صَدْرِهَا كِمِرْجَلِ الْقَيْنِ» کینه‌ای در  
سینه‌اش مثل دیک آهنگر جوشید.

غمر: پوشاندن و در زیر گرفتن.  
«غَمْرَةُ الْمَاءِ غَمْرًا: عَلَاهُ وَ غَطَّاهُ»  
آب از او بالا آمد و او را در زیر  
گرفت راغب گوید غمره آب بزرگی  
است که محل خویش را پوشانده.  
و بطور مثل بجهالتی و غفلتی که شخص  
را احاطه کرده گفته میشود. «بَلُّ  
قُلُوبِهِمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هٰذَا» مؤمنون:

فَقَتَلَهُ... «کهف: ۷۴. (علی الظاهر).  
غلمان: جمع غلام است «وَيَطُوفُ  
عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَانَتْهُمْ لُؤْلُؤًا  
مَكْنُونًا» طور: ۲۴. و جوانانی که  
چون مروارید نهفته‌اند پیرامونشان  
بگردند.

مراد از غلمان خدمتکاران بهشتی  
است چنانکه در آیه دیگر فرموده  
«وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ اِذَا  
رَأَوْهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثُورًا»  
انسان: ۱۹. پسران (خادمان) مخلّد  
پیرامونشان بگردند چون آنها را  
به بینی گمان کنی از کثرت زیبایی و  
صفائشان مروارید پراکنده‌اند.

غلو: تجاوز از حد. آن در اصل  
بمعنی بالا آمدن و زیاد شدن است.  
«قُلْ يَا اَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِيْنِكُمْ  
غَيْرَ الْحَقِّ...» مائده: ۷۷. بگو ای  
اهل کتاب در دینتان بناحق غلو نکنید  
لیضاً آیه ۱۷۱ نساء. مراد از غلو و  
گزارفتگونی پسر خدا خواندن عیسی عليه السلام  
است چنانکه ذیل آیه دوم در آن  
صریح است.



مال، پست آنرا منظور مکنید که خودتان آنرا نمیگیرید مگر آنکه چشم بپوشید. راغب گفته: «غَمَضَ عَيْنَهُ وَ أَغْمَضَهَا» چشم رویهم گذاشتن است و بطور استعاره بتساهل و تغافل گفته شود.

**غم:** پوشاندن. «غَمَّهُ غَمًّا: غَطَّاهُ». ابر را از آن غمام گویند که آفتاب و آسمانرا می پوشاند «و ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ...» بقره: ۵۷. ابر را بشما سایبان کردیم. حزن و اندوه

را از آن غم گویند که سرور و حلم را می پوشاند و مستور میکند «و قَتَلَتْ نَفْسًا فَتَجُنَّكَ مِنَ الْغَمِّ» طه: ۴۰. یکنفر را کشتی پس تو را از غصه و گرفتاری آن نجات دادیم.

«إِذْ تَصْعَدُونَ وَ لَاتُلُون عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَابِكُمْ فَأَتَابَكُمُ غَمًّا بَغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمُ وَلَا مَا أَصَابَكُمُ...» آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجه نمی نمودید و پیمبر از دنبال شما ندايتان میکرد. پس خدا

۶۳. بلکه قلوبشان از این قرآن در غفلت است غفلت نیز قلب را میپوشاند طبرسی آنرا در آیه غفلت و بقولی جهالت و حیرت گفته است. ایضاً آیه ۵۴ مؤمنون و ۱۱ ذاریات.

«وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ...» انعام: ۹۳. غمرات شده اید مرگ است که انسان را احاطه میکند و میپوشاند یعنی: ای کاش میدیدی ظالمان را آنگاه که در شداید مرگ اند.

**غمز:** اشاره بچشم و پلک و ابرو «غَمَزَهُ بِالْعَيْنِ وَ الْحَفْنِ وَ الْحَاجِبِ: أَشَارَ إِلَيْهِ» و إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ مطففین: ۳۰. چون مؤمنان بر آنها گذر میکردند چشمک می زدند یعنی یکدیگر با چشم و غیره اشاره میکردند بقصد اهانت بزمؤمنان. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیست.

**غمض:** چشم پوشی. تساهل. «غَمَضَ غَمَضًا: تَسَاهَلَ». «و لَاتَتَمَمُوا الْحَيْثُ مِنْهُ تَنَفَّقُونَ وَ لَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تَغْمِضُوا فِيهِ» بقره: ۲۶۷. در انفاق

خواهد بود بعکس سابق (استفاده از المیزان) .

و در آیه بعدی « ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكَ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاسًا » مراد از « الْغَمِّ » اندوه دوم یعنی اندوه حسرت و اندوه ممدوح است .

« فَاجْمَعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ... » یونس: ۷۱ .

غُمَّة را در آیه حزن و شدت معنی کرده‌اند و بقول‌ی آن بمعنی مبهم و پوشیده است در اقرب الموارد گوید: « امر غُمَّة ای مبهم و ملتبس » بنظر نگارنده این قول اقوی است و « غُمَّة » بمعنی مستور و مبهم است . یعنی : نوح عليه السلام بقومش فرمود : کارتان و یاران‌تان را گرد آورید (سپس درباره طرد و قتل من تصمیم بگیرید) تا کارتان بر شما مشتبه نشود . گویا این تعجیزی است از جانب نوح بر قومش که کاری نمیتوانید بکنید .

« وَيَوْمَ تَشْقَى السَّمَاءُ بِالْغَمِّمْ وَ نَزَّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا » فرقان : ۲۵ .

اندوهی را باندوهی سزایتان داد تا بر آنچه از دست رفته و بر مصیبتی که رسیده محزون نباشید :

جمله « لِكَيْلَا تَحْزَنُوا ... » دلیل است که « غَمِّ » مذکور در اول موهبت و نعمت است زیرا جزای « غَمِّ » دوم است و علت اثابه آنست که بر آنچه از دست رفته و بر بلائی که رسیده محزون نباشند بنظر میاید اندوه مسلمانان پس از شکست « احد » ابتداء این بود که چرا عده‌ای از ما کشته شدند و چرا غنیمت از دست ما رفت ولی این اندوه روا نبود اما در نوبت دوم غصه ندامت پیش آمد که چرا فرار کردیم و چرا استقامت ننمودیم و چرا خدا و رسول را مخالفت کردیم و خلاصه اندوه حسرت باندوه ندامت مبدل گردید تا بکشتگان و غنیمت از دست رفته محزون نباشند ممکن است به « اثابکم » معنی ابدال تضمین شده باشد یعنی : غم موجود را بغم دیگر مبدل کردیم در اینصورت « غَمًّا » اندوه مذموم و « بغم » اندوه ممدوح

هر شیء بدست آمده غنم ، مغنم و غنیمت نامیده میشود .

طبرسی رحمه الله در ذیل آیه **وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...** در بیان « اللغه » آنرا غنیمت جنگی گفته در ذیل « المعنی » فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنیمت گفته میشود .

در المنار ذیل آیه فوق گفته: غنم، مغنم و غنیمت در لغت چیز است که بدست انسان بی مشقت آید چنانکه قاموس گفته . سپس بقید « مشقت » اشکال کرده که در موارد غنیمت صادق نیست و بعد گفته: متبادر از استعمال این است که غنیمت و غنم آنچه است که انسان بدست میآورد بی آنکه مالی و غیره درباره آن بذل کند .

خلاصه آنکه: غنیمت در اصل بمعنی کتَل فائده است. و ظهور **فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ** « نساء: ۹۴ » در کتَل فائده است چنانکه طبرسی آنرا فواضل نعمتها و رزق گفته است . ایضاً در المنار رزق و فواضل نعمت گفته است.

باه در « **بِالْغَمَامِ** » شاید بمعنی آلت باشد مثل « **كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ** ». یعنی: روزی آسمان بوسیله ابر پاره و مفتوح شود، و شاید بمعنی ملاست باشد یعنی: روزیکه آسمان ابر آلود پاره شود و ملائکه نازل گردند آیه بقرینه آیات قبل و بعد درباره قیامت است.

غنم: (بروزن فلس و قفل) و غنیمت هم بمعنی غنیمت جنگ است و هم بمعنی هر فایده. و معنی اول از مصادیق معنای دوم است پس **آن يك** معنی بیشتر ندارد و آن هر فایده است اینک اقوال بزرگان در معنی آن:

راغب گوید: **غُنْمٌ** (بروزن قفل) در اصل دست یافتن بگوسفند است سپس در هر دست یافته بکسار رفته خواه از دشمن باشد یا غیر آن . قاموس آنرا **فِيءٌ** و رسیدن بشیء بدون مشقت گفته است ظاهر امرادش از « **فِيءٌ** » غنیمت است گرچه **فِيءٌ** غنائم بعد از جنگ است . در اقرب الموارد آمده: غنیمت آنست که از محاربین در حال جنگ گرفته شود و

• « وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ ... »  
 انفال: ۴۱. بدانید آنچه فائده برده اید از چیزی ، پنج يك آن برای خدا و رسول و قریب رسول (امام که ذی القربی مفرد است ) و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل است ، اگر بخدا و بآنچه روز فرقان ( روز بدر ) و روزیکه دو گروه مسلمان و مشرک باهم ملاقات کردند ، ایمان دارید .  
 ظهور آیه میرساند که خمس يك حکم تشریحی ابدی است در هر فائده که بانسان میرسد خواه بوسیله جنگ باشد یا غیر آن و اینکه مورد نزول آیه غنائم جنگی است مختص آن نمیتواند باشد بلکه مورد سبب نزول حکم کلی است که مورد یکی از مصادیق آنست . لذا ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا کل فائده فرموده و فوائد هفتگانه را : غنائم جنگی ،

ارباح مکاسب ، زمینیکه ذمی از مسلمان خریده ، معدن ، گنج ، مال مختلط بحرام و آنچه با غواصی بدست آید ، از آن شمرده اند شیخ علیه الرحمة در استبصار باب وجوب الخمس از امام صادق علیه السلام نقل کرده که راوی از آیه « وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ » امام فرمود : « هِيَ وَاللَّهِ الْإِقَادَةُ يَوْمَ بِيَوْمٍ ... » این روایت در کافی نیز نقل شده است و در کافی از سماعة نقل شده که از ابوالحسن علیه السلام (امام کاظم) سؤال کردم از خمس فرمود : « فِي كُلِّ مَا أَفَادَ النَّاسُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ . بقیة سخن در «خمس» دیده شود .  
 مغنم : جمع مغنم بمعنی غنیمت است « وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا ... » فتح : ۱۹ . مغنم چهاربار در قرآن مجید آمده است : نساء : ۹۴ ، فتح : ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۰ . ظاهراً جز آیه نساء همه درباره غنائم جنگی اند .

غنم : ( بروزن فرس ) گوسفند .  
 « وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَمْنَا عَلَيْهِمُ

شُحُوْمَهُمَا... انعام: ۱۴۶. و از گاو و گوسفند بریهود پیه آنها را حرام کردیم « هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا وَ اَهْسُ بِهَا عَلٰی غَنَمِیْ » طه: ۱۸. آن عصای من است، بر آن تکیه میکنم، با آن برگها را برای گوسفندانم تکان میدهم، این لفظ شامل مطلق گوسفند و بز است و از خود مفرد ندارد، واحد آن شاة است.

غنی: کفایت. بی نیازی. از میان معانی این کلمه فقط این دو معنی در قرآن بکار رفته و معانی دیگر که خواهد آمد باعتبار دو معنی فوق است. در مجمع ذیل آیه « وَاَللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيْمٌ » بقره: ۲۶۳. فرموده: « الغنی ضد الحاجة » در قاموس گفته « الغنی ضد الفقر » در اقرب آمده: « الغنی: الاكتفاء و اليسار... ».

اغناء: کفایت کردن و بی نیاز کردن « اَغْنَاهُ اللّٰهُ: جَعَلَهُ غَنِيًّا - اَغْنِيْ عَنْهُ: اَجْرَتْهُ » مثل « وَاَلَا يَغْنِيْ عَنْكَ شَيْئًا » مریم: ۴۲: کفایت نمیکند تو را از هیچ چیز « يَوْمَ لَا يَغْنِيْ مَوْلٰی عَنْ مَوْلٰی »

شَيْئًا» دخان: ۴۱. روزیکه هیچ دوستی دوستی را کفایت نمیکند و مثل: « اِنْ يَكُوْنُوْا فُقَرَاءُ يَغْنِيْهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ » نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود آنها را غنی و بی نیاز میکند.

با مراجعه بقرآن مجید خواهیم دید که غنی چون بمعنی کفایت باشد با «عن» و «من» و چون بمعنی بی نیاز کردن باشد بدون «من» و «عن» آید مثل آیات گذشته و در آیه « حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النَّذْرُ » قمر: ۵. کلمه «عن الناس» مقدر است مثل « وَا مَا تُغْنِي الْاٰیَاتُ وَالنَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُوْنَ » یونس: ۱۰۱:

استغناء: طلب بی نیازی و اکتفاست « اِسْتَغْنٰی اللّٰهُ: سَأَلَهُ اَنْ يَغْنِيَهُ - وَ عَنْهُ: به: اَكْتَفٰی » وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰی. وَ كَذَّبَ بِالْحَسَنٰی لَيْل: ۷ و ۸. اما آنکه بخل ورزید و خود را بی نیاز دانست و وعده نیکو را تکذیب کرد... بنظر راغب. استغناء مثل غنی بمعنی بی نیازی است.

غنی: بی نیاز. « وَاَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ

یعنی در خانه‌هایشان افتادند و مردند  
 گسویی در آن خانه‌ها نبوده‌اند و  
 زندگی نکرده‌اند در اقرب الموارد  
 آمده: «غنی بالمکان: اقام به - غنی  
 فلان: عاش.»

۲- «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا  
 إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»  
 یونس: ۳۶. ایضاً آیه ۲۸ از سوره  
 نجم. مراد از «الحق» بقرینه «الظن»  
 علم است یعنی: بیشتر آن مردم پیروی  
 نمیکنند مگر از ظن و ظن از علم  
 ابداً کفایت نمیکند. یعنی بجای  
 تحصیل علم نمیشود بگمان اکتفا کرد  
 این مردم که روی حسن ظن با سلافاشان  
 و روی گمان باینکه بتان شفیع‌اند  
 آنها را عبادت میکنند پیش خدا معذور  
 نیستند و باید بعمل خود تحصیل علم  
 کنند و آنگاه خواهند دانست که بت  
 پرستیدن غلط و بی‌مدرك است.

بزرگسان بت پرستان دانسته و از  
 روی علم از قبول حق امتناع نمی‌کردند  
 لذا «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ» آمده. یعنی

غَنِيٌّ حَمِيدٌ بقره: ۲۶۷. بدانید خدا  
 بی نیاز پسندیده است غنی از اسماء  
 حسنی است و آن جمعاً بیست بار در  
 قرآن مجید بکار رفته هجده بار  
 درباره خداوند و دوبار درباره بشر.  
 «وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ» نساء: ۶.  
 «ان یکن غنیاً او فقیراً فالله اولی  
 بهما» نساء: ۱۳۵.

و آن چون درباره خداوند بکار  
 رود مقصود مطلق بی‌نیازی است و  
 چون وصف بشر آید بی‌نیازی و  
 کفایت بالنسبه است. اینک بچند آیه  
 توجه کنیم:

۱- «فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنَّ لَمْ تَغْنُ  
 بِالْأَمْسِ» یونس: ۲۴. یعنی آنرا درو  
 شده گردانیدم گویی دیروز اصلاً نبوده  
 راغب گفته: «غنی فی مکان» آنگاه  
 گویند که چیزی در محلی زیاد بماند  
 و بی‌نیاز باشد. لذا ترجمه صحیح «لَمْ  
 تَغْنُ» وجود نداشتن است چنانکه  
 طبرسی نیز چنان فرموده است. ایضاً  
 آیه «فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِعِينَ  
 كَأَن لَّمْ يَغْنُوا فِيهَا...» هود: ۶۷ و ۶۸.

بی نیازی و ثروتمندی است یعنی :  
 اما آنکه ثروتمند است... ظاهراً در  
 آیه « إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٌ غَابِرٌ »  
 استغنی « علق: ۶ و ۷. نیز بمعنی مجرد  
 است یعنی: راستی انسان طغیان میکند  
 که دید بی نیاز شده .

۴- « إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ  
 مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ » غافر: ۴۷.  
 این سخن از پیروان بی فکر است که  
 کور کورانه از رؤساء ستمگر خویش  
 متابعت کرده اند یعنی: ما تابع شما  
 بودیم هر چه گفتید و کردید، گفتیم و  
 کردیم - آیا سهمی از این آتش از ما  
 دفع توانید کرد؟ کفایت کردن همان  
 دفع است .

غوث: یاری. نصرت. وَغَاثَهُ غُوثًا:  
 أَعَانَهُ وَنَصَرَهُ. استغاثه: یاری  
 خواستن. « وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ  
 كَالْمُهْلِ » کهف: ۲۹. اگر یاری  
 خواستند یاری کرده شوند بآبی مثل  
 روغن جوشان (نعوذ بالله منه) ممکن  
 است استغاثه بمعنی آب خواستن باشد  
 از «غیث» نه از «غوث» و آن مناسب

دیگران از روی علم چنین میکنند .

\*\*\*

۳- «... فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ  
 عَذَابٌ أَلِيمٌ. ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ  
 رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشِّرْهُدُونَنَا  
 فَكُفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ  
 غَنِيٌّ حَمِيدٌ » تغابن: ۶ و ۵. استغناء چنانکه  
 گفته شد طلب غنی است ولی آن از  
 خداوند که غنی بالتذات است بمعنی  
 اظهار غنی میباشد چنانکه ارباب  
 تفسیر فرموده اند یعنی گذشتگان  
 عقوبت کارشان را چشیدند زیرا که  
 پیامبران معجزات روشن را برای  
 آنها آوردند و آنها کفر ورزیده و  
 اعراض کردند و خدا بی نیاز بود، خدا  
 بی نیاز پسندیده است (خداوند با  
 هلاکشان اظهار کرد که نه بایمان آنها  
 نیازمند است و نه بوجود آنها) .

۴- « أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ. فَإِنَّ لَهُ تَصَدَّىٰ »  
 عبس: ۶ و ۵. بنظر مفعول « اسْتَغْنَىٰ »  
 محذوف است یعنی: اما آنکه از  
 حق بی نیازی جسته، تو با و توجه  
 میکنی و یا بقول راغب استغناء بمعنی

آیه است رجوع شود به «غیث» و «هُمَا» یَسْتَعِیْثَانِ اللّٰهُ وَیَلِّکَ اَمِنْ...» احقاف: ۱۷. پدر و مادر در ایمان فرزندشان از خدا نصرت می‌خواهند و بفرزندشان می‌گویند: وای بر تو ایمان آور.

غار: شکاف در سینه کوه. در اقرب الموارد نقل کرده: غار محلی است که از کوه میشکافتند و چون بزرگ و وسیع باشد آنرا کهف گویند. «الْاُتْصَرُّوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا اِثْنِیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِیْنَتَهٗ عَلَیْهِ وَ اٰیٰتَهٗ جُنُوْدًا لِّمَنْ تَرَوْهَا...» توبه: ۴۰. اگر او را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد آنگاه که کفار بیرونش کردند، حال آنکه فقط دومین دوتن بود (وسومی نبود) آنگاه که آندو در آن غار بودند، برقیقش میگفت محزون مباش خدا با ماست. خدا آرامش خویش را بر قلب او نازل کرد و با لشکریانی که ندیدید یاریش نمود:

مراد از «الغار» غار جبل ثور

است که رسول خدا ﷺ بهنگام هجرت از مکه با ابوبکر در آن مخفی شدند و کفار تاکنار آن آمدند بطوریکه صدایشان از درون غار شنیده میشد.

جبل ثور تقریباً در چهار فرسخی مکه واقع شده و غار معروف در یکی از ارتفاعات آن واقع است. بالا رفتن از کوه و رسیدن بغار بزرگت انجام میگیرد و آن دو در دارد یکی در طرف غرب بوسعت دو وجب در سه وجب که شخص باید روی شکم و خوابیده از آن داخل شود و یکی در جانب شرق که کمی از آن بزرگتر است بقولی درب شرقی بعداً احداث شده که مردم از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. همانجا محل اختفاء بزرگترین ابناء بشر، محمد بن عبدالله ﷺ و سلم است که تاریخ بشریت را دگرگون و جهانیان را بتوجه دعوت فرمود.

ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقی در غار داشته



اگر آب شما با عمیق فرورود که آب جاری بشما می‌آورد؟ . اغارَه بمعنی هجوم بردن و سرعت سیر است « فَالْمَغِيرَاتِ صُبْحًا » عادیات : ۳ .  
قسم بهجوم برندگان وقت صبح .  
« لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مَدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ »  
توبه : ۵۷ . مغار و مغاره بمعنی غار و جمع آن مغارات و مغاور است یعنی اگر پناهگاه یا غارها ( نهانگاه ها ) یا گریز گاهی مییافتند شتابان بآن رو میکردند .

**غوص** : فرورفتن در آب . بقول راغب آن فرورفتن در آب و بیرون آوردن چیزی است « وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ... » انبیاء : ۸۲ . بعضی از شیاطین برای سلیمان غواصی میکردند « وَ الشَّيَاطِينِ كُلِّ بَنَاءٍ وَ غَوَّاصٍ » ص : ۳۷ . و از شیاطین هر بِنَاءٍ و غَوَّاصٍ را مستخر سلیمان کردیم .

**غوط** : غائب شدن . « غَاطَ الرَّجُلُ فِي الْوَادِي » : غَابَ فِيهِ بمعنی کندن و

است . و بتصریح همه او ابوبکر بود . جمله « لَأُنْحِزَنَّ إِنْ أَلَّ اللَّهُ مَعَنَا » دلالت بر اضطراب او دارد که آنحضرت برای رفع اضطراب وی چنین فرموده است . ضمائر : « نَصْرَهُ - أَخْرَجَهُ - عَلَيْهِ - آيَدُهُ » همه راجع بحضرت رسول ﷺ و نزول سکینه نیز راجع بآنحضرت است و اگر جمله « إِنْ أَلَّ اللَّهُ مَعَنَا » در غار بودن مدحی برای ابوبکر باشد ، انکار غدیر ختم و نادیده گرفتن وصیت رسول خدا ﷺ و امثال آن خَطَطِ بطلانی است بر همه گذشته « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ » محمد : ۳۳ .

**غور** : فرورفتن « غَارَ الْمَاءُ غَوْرًا : دَخَلَ فِي الْأَرْضِ وَ سَقَلَ فِيهَا » یعنی آب در زمین فرورفت « أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلْبًا » كهف : ۴۱ . غور بمعنی غائر و فرو رونده است یعنی : یا آب آن با عمیق فرورود که هرگز جستن نتوانی . « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوَاكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ » ملك : ۳۰ . بگو

دخول و غیره نیز آمده است. «وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...» نساء: ۴۳.

طبرسی فرموده غائط در اصل بمعنی محل مطمئن است عرب در آن مکانها قضای حاجت میکردند که از مردم پنهان باشند تا اینکه بحديث (مدفوع) غائط گفتند قاموس واقرب پس از آنکه غائط را محل مطمئن از زمین گفته اند گویند: غائط کنایه از غدره (مدفوع) است.

نگارنده ترجیح میدهم که غائط بمعنی مکان گود یا مکان پنهان باشد که غوط بمعنی غائب شدن و غائط بمعنی غائب است و نیز غوط بمعنی حفر کردن آمده و آن ملازم با گود شدن است غوطه را در لغت گودی معنی کرده اند در نهج البلاغه خطبه ۳۶ خطاب باهل نهر و آن فرموده: «فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صُرْعَىٰ بَائِثَاءِ»

هَذَا النَّهْرِ وَبِأَهْضَامٍ هَذَا الْغَائِطِ «اهضام» جمع هضم بمعنی محل مطمئن و میان درّه است یعنی: من شما را می ترسانم از اینکه میان این نهر و بطون این زمین پست مقتول افتید. «الغائط» در اینجا بمعنی زمین پست است. معنی آیه چنین است: و اگر مریض شدید یا بسفر بودید یا یکی از شما از مکان پنهان (یا محل گود) آمد (کنایه از تغوط و ادرار کردن) یا بزنان دست زدید و آب پیدا نکردید خاکری پاک را قصد کرده و تیمم کنید.

آیه شریفه وجوب تیمم را برای فاقد ماء بیان میکند خواه جنب باشد یا بی وضوء. لفظ غائط دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است نساء: ۴۳- مائده: ۶.

ناگفته نماند: اتخاذ مستراح در عرب بعد از اسلام است و پیش از آن برای قضای حاجت بهر جا که ممکن بود میرفتند در افسانه «افك» هست که عایشه گفته: من با امّ مسطح برای

قضای حساحت شبانگه بیرون رفتم و این پیش از آن بود که ما در خانه‌ها کنیف (مستراح) بسازیم که از اتخاذ آن ناراحت بودیم.

اگر این آیه بعد از اتخاذ کنیف بوده باشد مراد از «الغائط» مستراح و محل خلوت است.

**غول:** «لَأُفِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ» صافات: ۴۷. آیه در وصف شراب بهستی است ظاهراً مراد از «غَوْل» سردرد است طبرسی فرموده غول فسادی که بطور مخفی برشیء عارض شود. اهل لغت آنرا سردرد، مستی، مشقت و غیره گفته‌اند:

«يُنْزَفُونَ» را عاصم در این آیه مجهول خوانده و در سوره واقعه معلوم. و آن چنانکه در «نزف» خواهد آمد بمعنی مستی و زوال عقل است. معنی آیه چنین میشود: در شراب بهستی سردرد (یا ضرر و فساد) نیست و از آن مست نمیشوند:

مؤید احتمال نگارنده آیه ۱۹ واقعه است که فرموده: «لَأُبْصَدَّ عَوْنٌ

عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ» یعنی از شراب بهستی نه درد سر میگیرند و به مست میگردند و اگر «غَوْل» را اضرار و اهلاک بگیریم با «صداع» مخالف نخواهد بود که آن نیز ضرر است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

**غوی:** غی و غوایه بمعنی رفتن براه هلاکت است. گرچه آنرا ضلالت نومیدی، جهل ناشی از اعتقاد فاسد و فساد گفته‌اند. زیرا ضلالت بمعنی گمراهی است و غی با آن و رفتن در راه هلاکت هردو میسازد بعبارت دیگر ضال ممکن است بی هدف باشد یا در راه هلاکت ولی غوایت آن است که فقط در راه هلاکت باشد طبرسی ذیل آیه «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶. فرموده: «غَوَى يَغْوِي غَيًّا وَ غَوَايَةٌ: سَلَكَ طَرِيقَ الْهَلَاكِ» یعنی راه هلاکت در پیش گرفت: در نهایت آنرا ضلالت و دخول در باطل گفته است بنظرم منظورش قسمت دوم ضلالت است که همان هلاکت و دخول در باطل باشد.

ناگفته نماند در آیه «لَا كُرَاهُ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶. رشد با غی مقابل هم آمده در «رشد» روشن شد که معنی رشد نجات و کمال است و دقت در آیات قرآن مجید این مطلب را روشن میکند در آیه دیگر میخوانیم: «وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا» اعراف: ۱۴۶. باطمینان میتوان گفت که رشد بمعنی نجات و غی بمعنی هلاکت است یعنی: اگر راه نجات را بینند آنرا در پیش نگیرند و اگر راه هلاکت را بینند آنرا در پیش گیرند.

ایضاً از آیه «أَشْرُّ أُرْبِدَ بَعْنٍ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشْدًا» و «قُلْ إِنِّي لَأَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشْدًا» جن: ۲۱ و ۱۰. روشن میشود که رشد مقابل ضرر و شر است و آن قهرآ خیر و نفع است که قسمتی از نجات اند در اینصورت معنی غی نیز که مقابل آنست روشن خواهد شد.

• «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» طه:

۱۲۱. آدم پروردگارش نافرمانی کرد و راه هلاکت رفت.

• «لَا كُرَاهُ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶. اجباری در دین نیست که راه نجات از راه هلاکت روشن شده است آیه شریفه در «کره» بررسی خواهد شد.

• «رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا» قصص: ۶۳. پروردگارا اینان آنها اند که براه هلاکتشان بردیم. مسا آنها را براه هلاکت بردیم چنانکه خود بدان راه رفتیم.

• «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُيُوبَ لَهُمْ أَجْمَعِينَ» ص: ۸۲. گفت: قسم بعزت تو حتماً آنها را براه هلاکت خواهم برد.

• «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا» مریم: ۵۹.

مراد عذاب است راغب گوید تسمیه مستبب باسم سبب است که غی سبب عذاب است. میشود گفت که عذاب آخرت نسخه دیگر گناه دنیا است یعنی بهمان غی و هلاکتی که در دنیا داشتند آنرا ملاقات میکنند و بدان

میرسند .

« قَالَ لَهُ مُوسَىٰ إِنَّكَ لَلغَوِيُّ مَبِينٌ »  
 قصص : ۱۸ . غوی : آنکه در راه  
 هلاکت است یعنی : موسی باو گفت  
 تو هلاکت پیشه‌ای آشکار . گویا  
 منظور موسی آن بود : - تو با این کثرت  
 فرعونیان و قلت بنی اسرائیل هر روز  
 مفسده‌ای راه میاندازی و در راه هلاکت  
 قدم بر میداری .

« وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ »  
 شعراء : ۲۲۴ . هلاکت پیشگیان از شعراء  
 و خیالباغان پیروی میکنند . غاوی :  
 هلاکت پیشه .

غیب : نهان . نهفته . هر آنچه از  
 دیده یا از علم نهان است . ارباب  
 لغت گفته اند : « الْغَيْبُ : كُلُّ مَا غَابَ  
 عَنْكَ » . « وَإِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ  
 الْأَرْضِ » بقره : ۳۳ . من نهان آسمانها  
 و زمین را میدانم . « تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ  
 الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ » هود : ۴۹ . آن از  
 خیر های نهان است که بتو وحی و  
 اعلام میکنیم .

« الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ » بقره : ۳ . لفظ « الغیب » در آیه  
 گرچه مطلق است ولی ظاهراً مراد از  
 آن خداست که در ذیل آیه ایمان  
 پیامبران و کتب گذشته را ذکر کرده  
 و در آخر بلفظ « بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ »  
 قیامت را هم نام برده است پس بنابر  
 وقت نزول آیه ، میماند خدا و با آن  
 سه اصل توحید : ایمان بخدا ، نبوت  
 و قیامت ، تمام میشود . خدا از هر  
 پیدا پیداتر است ولی اطلاق لفظ غیب  
 بر خدا بعلت نادیده بودن او است .  
 در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام  
 مروی است که درباره « يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ »  
 فرمود : « مَنْ آمَنَ بِقِيَامِ الْقَائِمِ » علیه السلام و  
 در روایت دیگر فرموده : « وَ الْغَيْبُ  
 فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغَائِبُ » ظاهراً مراد امام  
علیه السلام تطبیق است که اذعان بوجود  
 امام غائب علیه السلام نیز واجب و جزء  
 ایمان است همچنین است شمول آن  
 بر ملائکه .

#### خشية بالغیب ؟

در عده‌ای از آیات جمله « وَيَخْشَوْنَ  
 رَبَّهُم بِالْغَيْبِ » و نظیر آن آمده مثل

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ» آل عمران : ۱۲۳ . و در «الْأَلُ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُم بِسَحَرٍ» قمر : ۳۴ . گفته اند معنی «فی بَدْر» - فی سَحَر است . بنا بر این میشود «باء» در آن بمعنی «فی» و مراد از غیب دنیا باشد که از آخرت غائب است چنانکه آخرت از دنیا . بعضی گفته اند : معنی «خَشِيَ الرَّحْمَنُ بِالْغَيْبِ» آنستکه از خدا بترسد با آنکه او را ندیده . «خَافَ اللَّهُ وَلَمْ يَرَهُ» .

#### غیب شامل گذشته و آینده

در آیه «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا» هود : ۴۹ . مراد اخبار و حالات پیامبران گذشته و غیره است که بطریق وحی بیان گردیده است پس منظور از غیب گذشته ها است و در «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد : ۹ . «الغیب» شامل همه نهان ها است اعم از گذشته ، حال و آینده پس غیب شامل هر سه است .

#### غیب نسبت بانسان است

انقسام موجودات بغیب و آشکار

«الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» انبیاء : ۴۹ . «انَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ» یس : ۱۱ . ایضاً مائده : ۹۴ - فاطر : ۱۸ - ق : ۳۳ - ملک : ۱۲ . مراد از این «بِالْغَيْبِ» چیست و «باء» چه معنی دارد ؟

طبرسی و زمخشری و بیضاوی «بِالْغَيْبِ» را حال گرفته و گفته «يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» یعنی از خدایشان میترسند در حالیکه از عذاب خدا غائب اند و آنرا نمی بینند . در اینصورت باید «باء» بمعنی ظرفیت «فی» باشد . بعضی ها غیب را آخرت گرفته اند ، در المیزان ذیل آیه «لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ» مائده : ۹۴ . فرموده : معنی خوف بالغیب آنست که انسان از خدایش بترسد و از عذاب او برحذر باشد حال آنکه عذاب و عقاب از انسان غائب است و چیزی از آنرا بظاهر مشاعرش نمی بیند . بنا بر نظر المیزان باید «باء» بمعنی «من» باشد . ناگفته نماند اهل لغت ظرفیت را یکی از معانی بقاء شمرده اند و در آیه

نسبت بما انسانها است و نسبت بخدا همه آشکار و همه یکسانند که خداوند «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» رعد : ۹ . میباشد .

### غیب مخصوص و مبذول

علم غیب مخصوص بخدا است و جز خدا کسی دانای غیب نیست چنانکه آیاتی از قبیل « وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ... » انعام : ۵۹ . « قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ » نمل : ۶۵ . « وَإِنَّ اللَّهَ عَالِمُ الْغَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » فاطر : ۳۸ . در این مطلب صریحاً علم غیب پاره‌ای از پیامبران صریحاً علم غیب را از خود نفی کرده‌اند چنانکه نوح عليه السلام بقومش فرمود : « وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ » هود : ۳۱ . و درباره رسول خدا صلى الله عليه وآله آمده « وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ ... » اعراف : ۱۸۸ . اگر غیب را میدانستم خیر بسیار بخود جلب میکردم و بدی بمن نمیرسید، من جز انداز

کننده نیستم .

این حکم اولی علم بغیب است ولی در نوبت ثانوی مانعی نیست که خدا مقداری از غیب پیامبرش بیان دارد که بآن غیب مبذول میگوئیم چنانکه اخبار پیامبران و اخبار قیامت از غیب است و خداوند بآنحضرت بیان داشته چنانکه در آیه « تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ... » هود : ۴۹ . گذشت و آیه « عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ ... » جن : ۲۶ و ۲۷ . صریحاً است در اینکه علم غیب مال خداست و هیچ کس را بغیب مطلع نخواهد کرد مگر آنکه مورد رضای اوست و مورد رضا از پیامبران است .

از اینجاست که غیبهای بسیاری را خدا بحضرت رسول صلى الله عليه وآله آموخته و آنحضرت باصحابش خاصه بعلی بن ابیطالب عليه السلام بیان فرموده است و چون امام عليه السلام بکسی یکی از آنها را بیان میکرد ، او میگفت : یا امیر - المؤمنین علم غیب بلدید؟ میفرموده :

این علمی است که رسول خدا بمن آموخته «عَلَّمَ عَلْمَيْنِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ» و از همین باب است که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بمردم میگفت: «از آنچه میخورید و در خانه ها ذخیره میکنید بشما خبر میدهم» آل عمران: ۴۹. ایضاً قول یوسف عَلَيْهِ السَّلَام که بدو رفیق زندانی گفت: «یکی از شما ساقی پادشاه میشود و دیگری بدار آویخته شده و پرندگان از گوشت سرش میخورند» یوسف: ۳۷. در مقابل آیه هست که: پروردگرم این را بمن تعلیم فرموده است «ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي».

خلاصه: آنکه خدا در علم غیب مستقل است و بحکم اولی جز خدا کسی دانای غیب نیست ولی خدا خودش مقداری از غیب را بصورت علم بیامبرانش بیان میکند و آنها هم باوصیاء خویش، رجوع شوده کافی مخصوصاً به «بسبب نادر فیه ذکر الغیب». و اینکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرماید «وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَابِكُمْ» احقاف: ۹. نمیدانم چه بسر

من یا بسر شما خواهد آمد، راجع بغیب مخصوص است و این منافات ندارد که آنحضرت بفرماید: ای علی خدایم خبر داده که تو در ماه رمضان شهید خواهی شد و محاسنت از خون فرقت خصاب خواهد گردید.

در نهج البلاغه خطبه ۵۹ پیش از جنگ نهر روان در باره جنگ با خوارج فرمود: «مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ، وَاللَّهُ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةَ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةَ» یعنی قتلگاه آنها در کنار نهر است بخدا قسم از آنها ده نفر نجات نمیآید و از شما لشکریان من ده نفر کشته نمیشود.

این يك خبر غیبی بود که از آنحضرت صادر شد، محمد عبده در شرح آن میگوید از خوارج فقط ۹ نفر ماند و از اصحاب آنحضرت جز هشت نفر کشته نشدند. ابن ابی الحدید در شرح آن گوید: این از اخباری است که در اثر اشتها نزدیک بمتواتر است و همه از آنحضرت نقل کرده اند و آن از جمله معجزات و اخبار غیبی



آنبزرگوار است .

اینها همه از غیبه‌های مبذول‌اند که از طرف خدا برسول خدا و از آن حضرت بوصیث صلوات الله علیهم القاء شده است .

غیبه : بدگوئی در پشت سر دیگری . آنچه در غیاب شخص بدگوئی میشود اگر در او باشد آن غیبت است و اگر در وی نباشد بهتان نامیده میشود و اگر روبرو گفته شود آنرا شتم (فحش) گویند ، کلمه غیبت اسم است بمعنی اغتیب و بدگوئی . «وَلَا يُغْتَبُ بِبَعْضِكُمْ بَعْضًا أَيُّجِبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا» حجرات : ۱۲ . بعضی از شما از بعضی بدگوئی و غیبت نکند آیا یکی از شما خوش دارد گوشت مرده برادرش را بخورد رجوع شود به «لحم» .

غیابه : قعر . «لَا تَقْتُلُوا يَوْسُفَ وَ الْقُوَّةُ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ ...» یوسف : ۱۰ . یوسف را نکشید و او را بقعر فلان چاه افکنید .

طبرسی فرمود : هر چه درون آن

باشی و تو را بپوشاند آنرا غیابت گویند . غیابت بشر شبیه ... طاقچه - ایست در چاه ، بالای آب آن . پس غیابت بمعنی قعریا بمعنی گودالی است در درون چاه بالای آب . این لفظ دوبار در قرآن آمده است یوسف : ۱۰ و ۱۵ .

غیث : باران . طبرسی فرموده : بارانیکه در وقت حاجت آید که آن از غوث است و آن نصرتی است که در شدت حاجت آید و ضرر را از بین ببرد . آیه «وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا» شوری : ۲۸ . قول وی را تقویت میکند یعنی خدا آنست که باران را پس از نومیدی مردم میآورد نومیدی در وقت حاجت است این لفظ در آیه ۳۴ لقمان و ۲۰ حدید نیز آمده است .

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» یوسف : ۴۹ . «يُغَاثُ» ممکن از غوث یا از غیث باشد یعنی پس از آن سالی میآید که در آن مردم باران بیابند یا بوسیله باران و نعمت

خداوند یاری کرده شوند .

• «وَإِنْ يَسْتَعْجِلُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ

كَالْمُهْلِ» كهف: ۲۹. «اِسْتِعَاثَةً» ممکن

است از غوث یا از غیث باشد و در

«غوث» گذشت .

غیو: تغییر بمعنی تبدیل و تحویل

است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ

يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» رعد: ۱۱. تقدیر

آیه چنین است: «مَا بِقَوْمٍ مِنَ النِّعْمَةِ-

مَا بِأَنْفُسِهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْعَدْلِ» یعنی:

خدا نعمتی را که برای قومی است

بنقمت تبدیل نمیکند تا آنها آنچه برای

خود از عدل و طاعت دارند تغییر

بدهند آیه دیگری چنین است «ذَلِكَ

بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ

قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» انفال:

۵۳. در «حسن» گذشت که اعمال

ناشایست سبب نقمت خداوندی است

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ

أَيْدِيكُمْ» شوری: ۳۰.

\*\*\*

کلمه «غیر» گاهی بمعنی «لا» و

نفی صرف آید که در آن اثبات نیست

مثل «وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»

زخرف: ۱۸. یعنی او در احتجاج

فصیح نیست که تقدیر «لامبین»

است .

گاهی برای اثبات است بمعنی

«الّا» مثل «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ

يُرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» فاطر: ۳.

که بمعنی «الّا» الله است .

«غیر» دائم الاضافه است در معنی

و گاهی در صورت معلوم بودن معنی

در لفظ مقطوع الاضافه آید و آن

بواسطه اضافه معرفه نمیشود که توغل

در ابهام دارد . از اقرب الموارد

فهمیده میشود اصل آن بمعنی «سوی»

است «مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ غَيْرُهُ» هود:

۵۰. سوی او برای شما معبودی

نیست .

غیض: فرورفتن آب. در مجمع

فرموده: غیض آنست که مایع در عمق

فرو رود «الغیض ذهاب المایع فی

العمق» در اقرب الموارد آنرا یکی از

معانی غیض شمرده است .

راغب آنرا ناقص شدن و ناقص

آیه تقریباً سه قول دارند ، اول اینکه ارحام مدت حمل را از نه ماه کم یا زیاد میکنند دوم: ارحام مدت حمل را از شش ماه - اقل مدت حمل - کم یا از شش ماه زیاد و به ۹ ماه میرساند؛ سوم: ارحام در مدت حمل خون حیض را کم میکند که غذای طفل است و آنچه زیاد میکند خون نفاس و خونی است که گاهی در مدت حمل دیده میشود .

بنظر نگارنده هیچ يك از این اقوال درست نیست . فکر میکنم مراد از « مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثَى » حمل معمولی هر انثی باشد و مراد از « مَا تَغِيضُ الْاَرْحَامُ » نطفه هائی باشد که ارحام آنها را فرو میبرند و فاسد میکنند و « مَا تُزَادُ » عبارت باشد از زاید شدن بر حمل معمولی مثلاً بجای يك فرزند دو فرزند یعنی : خدا داناست بآنچه ارحام حمل یا فاسد و یا زاید میکنند .

در تفسیر عیاشی از زراره و حمران

کردن گفته دیگران نیز چنان گفته اند ولی چون در قرآن مجید بمعنی فرو رفتن آب آمده قویاً احتمال دارد که معنای اصلی آن فرو رفتن است و نقصان معنی لازم آن میباشد. که فرو رفتن از نقصان منفک نیست. « وَ قَبْلُ يَا اَرْضُ اِبْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ اَقْبِعِي وَ غِيضُ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ... » هود: ۴۴. گفته شد: ای زمین آبت را بلع کن و ای آسمان آبت را قطع کن و نباران، آب فرورفت و کار تمام شد. آیه درباره طوفان نوح عليه السلام است و مراد آنست که زمین آب را بلع کرد و بلع در صورت فرو رفتن همه آب است نه کم شدن آن علی هذا « غِيضُ الْمَاءِ » فرو رفتن آبست نه کم شدنش و گرنه بیرون آمدن نوح عليه السلام از کشتی میسر نمیشد .

• « اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثَى وَ مَا تَغِيضُ الْاَرْحَامُ وَ مَا تُزَادُ وَ كَلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ » رعد: ۸. اهل تفسیر « غِيضُ » را ناقص کردن گرفته و درباره

الْأَنَامِلِ مِنَ الْغَيْظِ « آل عمران: ۱۱۹. چون بخلوت روند از شدت خشم بر شما، سرانگشتان می‌چوند.

تغیظ: بقول راغب اظهار غیظ است... «سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا» فرقان: ۱۲. می‌شنوند که آتش اظهار غیظ می‌کند و صغیر می‌کشد رجوع شود به لفظ «جَهَنَّمَ». تغیظ را شدت حرارت نیز گفته‌اند. این آیه نظیر آیه «تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ملك: ۸. است که در وصف جهنم آمده یعنی: نزدیک است از شدت غیظ پاره پاره شود این سخن با شعور بودن جهنم را (که در شرح آن گفته‌ایم) می‌رساند بعضی‌ها آنها را به مثل نسبت داده‌اند.

• «فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبْنَ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ» حج: ۱۵. «مَا يَغِيظُ» مفعول «يُذْهِبْنَ» و ما مصدریه است یعنی: به بیند آیا حيله‌اش غیظ و خشم او را از بین میبرد؟ آیه در «سبب» شرح شده است.

و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرمودند «... مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ» آنست که بحمل و فرزندی مبدل نشده و «مَاتَرْدَادُ» همان است که از یک دختر یا پسر زاید شده است.

این آیه نظیر این دو آیه است «... يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ. أَوْ يَزْوِجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا...» شوری: ۴۹ و ۵۰. در این دو آیه «يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا...» بجای «مَا تَجْعَلُ كُلُّ أُنْثَى» و «... عَقِيمًا» بجای «تَغِيضُ الْأَرْحَامُ» و «يُزْوِجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا» بجای «مَاتَرْدَادُ» است. والله العالم.

راغب نیز در آیه فوق «تَغِيضُ» را فاسد کردن و مانند آب بلع شده، کردن گفته‌است. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است.

غیظ: خشم شدید. چنانکه راغب گفته. «وَ إِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمْ

« إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشَرِّ ذِمَّةٍ قَلِيلُونَ وَ  
 أَنَّهُمْ لَنَا لُغَائِظُونَ » غَائِظٌ آنست که  
 شخص را بخشم آورد این سخن  
 فرعون است که درباره موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و  
 بنی اسرائیل ، باتباع خویش گفت  
 یعنی : اینان گروهی بی طرفدار و

اندک اند و ما را خشمگین کرده اند گویا  
 مرادش از « أَنَّهُمْ لَنَا لُغَائِظُونَ » تمهید  
 برای انتقام بوده است. در ۲۶ شعبان  
 معظم ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۷/۲ طرف  
 عصر از حیرف غین فراغت حاصل  
 شد والحمد لله و هو خیر ختام .

## ف

و تراخی است و در فاء فقط ترتیب .  
 ۲- سبب. و آن در صورتی است  
 که ما بعدش علت مسا قبل آن باشد  
 نحو « فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَيَأْتِيكَ رَجِيمٌ »  
 حجر: ۳۴. طالبان تفصیل بکتاب لغت  
 رجوع کنند .

**فؤاد:** قلب . « مَا كَذَبَ الْفؤَادُ مَا  
 رَأَى » نجم: ۱۱. آنچه چشم دید قلب  
 تکذیب نکند قلب را از آن فؤاد  
 گویند که در آن تو قد و دلسوزی  
 هست که « فؤاد » بمعنی بریان کردن  
 آمده است بقولی علت این تسمیه  
 تأثر و تحول قلب است که « فؤاد » در  
 اصل بمعنی حرکت و تحریک است.  
 (اقرّب) راغب وجه اول را گفته و  
 نیز قلب را بعلت تقلب و تحول آن  
 قلب گفته اند .

جمع آن افنده است « فَأَجْعَلُ أَفِنَّدَةً  
 مِنَ النَّاسِ تُهَوِّئُ إِلَيْهِمْ » ابراهیم: ۳۷.

**فاء:** حرف بیستم از الفبای عربی  
 و حرف بیست و سوم از الفبای فارسی  
 است در حساب ابجد کنایه از عدد  
 هشتاد است .  
 اهل لغت درباره آن معانی متعدّد  
 گفته اند از جمله:

۱- ترتیب خواه ذکر ی باشد یا  
 معنوی. ذکر ی آن است که ترتیب فقط  
 در ذکر باشد و آن در واقع ذکر تفصیل  
 بعد از اجمال است مثل : « وَ نَادَى  
 نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ  
 أَهْلِي » هود: ۴۵ . « فَقَالَ رَبِّ ... »  
 تفصیل « نَادَى ... » و ترتیب فقط در  
 ذکر است .

معنوی آنست که یکی پس از دیگری  
 باشد مثل « كَانُ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً  
 فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ ... » بقره: ۲۱۳. که  
 بعثت انبیا پس از بودن ناس است .  
 فرق فاء با ثم آنست که در ثم ترتیب

بجمله «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ...» مستقلاً استناد شده بدون اشاره بصدر آیه ولی بادقت خواهیم دید که صدر آن نیز داخل در استناد است. یعنی دو جور میشود استفاده کرد و آنها علیهم السلام لمناسبة بیک جور آن اشاره فرموده‌اند.

\* \* \*

با ملاحظه آیه گذشته و آیات ۷۸ نحل و ۷۸ مؤمنون و ۹ سجده و غیره که فؤاد و افنده در ردیف سمع و بصر آمده مخصوصاً آیه «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ. أَنْتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتِدَةِ» همزه: ۷ و ۶. میتوان فهمید که مراد از فؤاد قلب صنوبری شکل معروف است مشروح سخن در «قلب» دیده شود. والله العالم.

«وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا  
إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ...» قصص: ۱۰.  
در اقرب الموارد گفته: «الْفُؤَادُ الْفَارِغُ» دو معنی دارد یکی قلب بی غم و اندوه یعنی فارغ از هر دو، دیگری قلب بدحال که امید و طمعی

دلپائی از مردم را وادار که بایشان مایل باشند.

«إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» اسراء: ۳۶. تقدیر آیه ظاهراً «مسئولاً عنه» است صدر آیه چنین است: «وَلَا تُقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ...» یعنی از آنچه نمیدانی پیروی مکن که گوش و چشم و قلب همه مسئول‌اند.

ظهور آیه در آنست که چشم و گوش و قلب باید بکوشند و یقین بدست آورند و بآن ترتیب اثر بدهند که «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» یونس: ۳۶. و اگر فقهاء در احکام جزئی عمل بظن میکنند روی دلیل علمی است که ناچار باید بظن عمل کرد، احتمال دارد ضمیر «عنه» راجع به «علم» باشد یعنی چشم و گوش و دل در تحصیل علم مسئول‌اند.

و خلاصه آیه این است: آنچه را علم‌نداری معتقد مباش، آنچه را علم‌نداری مگو، آنچه را علم‌نداری مکن، در روایات اهل بیت علیهم السلام

« كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةُ كَثِيرَةٍ »  
 بِإِذْنِ اللَّهِ « بقره: ۲۴۹ . چه بسا گروه  
 کمی که باذن خدا بر گروهی بسیار  
 غلبه کرده است . « قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ  
 فِي فِتْنَةِ الْقُرْتَانِ ، فِتْنَةٌ تَقَاتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ  
 أُخْرَى كَافِرَةٌ ... » آل عمران : ۱۳ .  
 برای شما در دو گروه که باهم روبرو  
 شدند آیتی بود گروهی در راه خدا  
 میجنگید و گروه دیگر کافر بود .

• « فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٌ  
 وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا ... » نساء :  
 ۸۸ . رجوع شود به « رکس » .

فَمَا : « قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُونَاَكَرُّ يَوْسُفَ  
 حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ »  
 یوسف : ۸۵ . طبرسی ، زمخشری و  
 بیضاوی گفته اند: در آن لفظ « لا »  
 حذف شده و تقدیر « لَاتَفْتُونَ » است .

در کشاف گوید علت حذف آنست  
 که نفی معلوم است و اگر اثبات بود  
 ناچار باید « لتفتنن » گفته میشد .

معنی آیه : گفتند بخدا پیوسته  
 یوسف را یاد میکنی تا از کار افتاده  
 شوی یا بمیری . این لفظ یکبار بیشتر

ندارد (قلب مایوس) بنظرم مراد از  
 فارغ پریشانحالی است گرچه بدل  
 مادر موسی « لَاتُخَافِي وَ لَاتُحْزِنِي »  
 الهام شده . بیبود ولی بالاخره بشر و  
 مادر بودو اضطراب داشت که مطلب  
 بکجا خواهد انجامید و آیا آنچه بنظرش  
 آمده عملی خواهد شد یا نه ؟

یعنی قلب مادر موسی پریشان شد  
 وحقاً که نزدیک بود ستر را افشا کند  
 اگر دلش را محکم نکرده بودیم .  
 بعضی از بزرگان بقرینه « لَاتُخَافِي وَ  
 لَاتُحْزِنِي » فارغ را بی اندوه گفته است  
 ولی « اِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي » خلاف آنرا  
 میرساند .

فتة : گروه . دسته . در اقرب  
 الموارد گفته : تاء آن عوض از یاء  
 است که اصل آن « فای » است و از  
 کلیات ابو البقاء نقل کرده : فته  
 جماعتی است که در یاری بیکدیگر  
 رجوع کنند . ناگفته نماند این در  
 صورتی است که فته را از « فیء »  
 بگیریم که بمعنی رجوع است چنانکه  
 راغب عقیده دارد .



در قرآن نیست .

**فتح :** گشودن . باز کردن . خواه محسوس باشد مثل « **وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ** » یوسف : ۶۵ . چون متاع خویش گشودند دیدند سرمایه شان بخودشان برگردانده شده و خواه معنوی مثل « **فَأَفْتَحَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجَّيْتِي مِنَ مَعِي ...** » شعراء : ۱۱۸ . که مراد پیروزی و رهائی از ستمکاران است .  
 « **قَالُوا اتَّخَذُوا آلَهُم بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَايُوا جُؤْثَرَ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ** » بقره : ۷۶ . مراد از « **مَا فَتَحَ اللَّهُ** » بشارات رسول خدا ﷺ است در تورات که گاهی بعضی از یهود آنها را بمؤمنین نقل میکردند لذا بزرگان شان در خلوت آنها را از اینکار نهی کرده و میگفتند : آیا آنچه را که خدا بشما فهمانده بآنها حکایت میکنید تا پیش خدا بوسیله آن با شما محاجه کنند ؟

گوئی یهود خیال میکردند اگر آنها نگویند خدا نخواهد دانست لذا در آیه بعدی فرموده آیا نمیدانند که

خدا آنچه را پنهان یا آشکار میکنند میداند .

« **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا . لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ .** » فتح : ۲۰۱ . رجوع شود به « **ذَنْبٌ** » .

« **وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ** » ابراهیم : ۱۵ . فاعل « **اسْتَفْتَحُوا** » ظاهراً « **رسل** » است در آیات قبل ، یعنی پیامبران از خدا فتح و پیروزی خواستند در نتیجه عذاب آمد و هر ستمگر لجوج از سعادت نومید شد .

ممکن است فاعل هم پیامبران باشند و هم کفار که آنها نیز از روی مسخره و عناد یکسره شدن کار را میخواستند و میگفتند « **مَتَى هَذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** » سجده : ۲۸ . در اینصورت مقصود آنست که هر دو گروه فتح را خواستند ولی بنومیدی کفار تمام شد .

**فتاح :** بسیار گشاینده و آن از اسماء حسنی است مراد از آن عموم است و از جمله فتح و فیصله میان حق و ناحق میباشد . « **وَهُوَ الْفَتْحُ الْعَلِيمُ** » سباء : ۲۶ . و آن یکبار بیشتر در قرآن

نزد خدا است و جز او کسی بآنها دانا نیست و در آیه دوم اگر مراد کلیدها باشد منظور آنست از جاهائیکه کلید آنها دست شماست میتوانید بخورید و با از چیزی بخوردن مجازید که انبار های آن دست شماست و در آیه سوم قریب بعلم است که مراد خزائن باشد یعنی بقارون از گنجها آنقدر دادیم که حمل گنجهای او بر گروه نیرومند ثقیل بود .

فتور: اصل فتر چنانکه طبرسی فرمود بمعنی انقطاع از جدیت در کار است. راغب فتور را سکون بعد از حدت ، نرمی پس از شدت ، ضعف بعد از قوت گفته است .

«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ»  
انبیاء: ۲۰. شب و روز خدا را تسبیح میگویند و آرام نمیشوند. آیه درباره ملائکه است .

«إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ. لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْسُونَ»  
زخرف: ۷۴ و ۷۵. گناهکاران در عذاب جهنم پیوسته اند، عذاب از آنها قطع

مجید نیامده است .

\*\*\*

مفتاح : « وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ » انعام: ۵۹. «أَوْيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ » نور: ۶۱. « وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ » قصص: ۷۶. این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است .

مفتح (بکسر میم و سکون فاء و فتح تاء) و مفتاح بمعنی کلید و مفتح (بروزن مقعد) بمعنی خزانه و انبار است جمع اولی و دوّمی مفاتح و مفاتیح و جمع سوّمی فقط مفاتح آید (اقرب) .

علی هذا مفاتح در سه آیه گذشته احتمال دارد که بمعنی کلید و یا خزانه باشد ولی در آیه اول بقرینه « وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » منافقون: ۷. « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ » حجر: ۲۱. باید گفت که مراد خزائن است یعنی خزائن و انبار های غیب

چنانکه راغب گفته . « وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا » این لفظ سه بار در قرآن آمده نساء: ۷۷ و ۷۷ و ۷۷ - اسراء: ۷۱ . آنرا در آیه لیف شیار هسته خرما و چرکیکه میان دوانگشت گردانده شود گفته اند در مفردات گفته: شیء حقیر را بدان مثل زنند .

**فتن**: امتحان اصل فتن گذاشتن طلا در آتش است تا خوبی آن از ناخوبی آشکار شود (مفردات) در مجمع فرموده: فتنه، امتحان، اختبار نظیر هم اند « فتنن الذهب فی النار » آنوقت گویند که طلا را در آتش برای خالص و ناخالص بودن آن امتحان کنی . « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ... انفال: ۲۸ . بدانید که اموال و اولاد شما امتحانی است که با آنها امتحان کرده میشوید تا بدتان از خوبتان روشن شود .

در المیزان هست: فتنه آنست که بوسیله آن چیزی امتحان شود، بخود امتحان و بلازم امتحان که شدت و عذاب است و بضللال و شرك که سبب

نمیشود و آنها در جهنم از نجات نومیداند (نعوذ بالله) .

« يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرَّسُولِ... » مائده: ۱۹ . فترت زمانی است که در آن پیغمبر نیست و زمان از رسول قطع شده ، در دوران فترت دین هست ولی پیغمبر نیست ای اهل کتاب رسول مسا بدوران فترت و انقطاع پیامبران آمد تا نگوئید که بما بشیر و نذیری نیامد ...

**فتق**: شکافتن . جدا کردن دو چیز متصل . « فتق الشيء: شقه » « أَوْلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ... انبیاء: ۳۰ . رجوع شود به « رتق » این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

**فتیل**: تابدن . فتیل تابدیده راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هسته خرماست فتیل گویند که بتابدیده شبیه است . ایضاً فتیل نخعی یا چرکی است که میان دوانگشت آنرا میتابی

عذاب‌اند، اطلاق میشود، در قرآن در همه این معانی بکار رفته است. اینک نگاهی بچندآیه :

۱- «وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا» طه : ۴۰ . فتون نیز مصدر است بمعنی آزمودن آیه دربارۀ موسی عليه السلام است یعنی : کسی را کشتی ترا از گرفتاری آن نجات دادیم و تو را آزمودیم آزمودن بخصوصی .  
 ۲- «وَلِكِنَّكُمْ فِتْنَةً أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصُّمْ وَأَرْبَبْتُمْ» حدید : ۱۴ . اگر «فِتْنَتُمْ» را بمعنی اولی بگیریم مانعی ندارد راغب گفته : فتن بمعنی ادخال انسان در آتش نیز بکار میرود یعنی : اما شما خود را بعذاب افکندید، یا بفتنه افکندید منتظر ماندید و شك کردید : «تَرَبَّصْتُمْ...» ظاهراً تعلیل «فِتْنَتُمْ» است .

۳- «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَزَاءٌ إِلَّا جَهَنَّمَ...» بروج : ۱۰ . «فَتَنُوا» در آیه بآتش کشیدن است یعنی : آنانکه مردان و زنان مؤمن را بآتش عذاب

کردند برای آنهاست عذاب جهنم، اَيْضًا «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُقْتَلُونَ. ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ» ذاریات : ۱۳ و ۱۴ . روزیکه بر آتش کشیده شوند. عذابتان را بچشید این آنست که بآن عجله میکردید. این از موارد استعمال فتنه است .

۴- «فَأَنكُمُ وَمَا تَعْبُدُونَ. مَا أَنتم عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ. إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِحُ الْجَحِيمِ» صافات : ۱۶۱-۱۶۳ . «فاتن» اسم فاعل است یعنی آزمایشگر و بفته‌انداز ضمیر «علیه» بخدا راجع است یعنی : شما ای مشرکان و معبودهایتان برخدا (و ضرر دین خدا) بفته‌انداز نیستید مگر کسی را که بآتش وارد میشود یعنی فقط میتوانید منحرفان را اضلال کنید .

۵- «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ...» وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ «وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» بقره : ۱۹۱-۱۹۳-۲۱۷ . فتنه در لسان این آیات چنانکه گفته‌اند بمعنی شرك است. این ظاهراً بدان جهت است

که شرك و ضلال سبب دخول در آتش اند .

۶- « وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ » انفال: ۲۵ .

از این آیه با ملاحظه آیات قبل و بعد، بنظر میاید که مقصود آنست :

ای اهل ایمان جامعه خویش را پاك كنید ، امر بمعروف و نهی از منكر

كنید، فرمان خدا را اجابت نمائید و گرنه گرفتاری و بلا که در اثر ستم

ستمکاران روی آورد همه را خواهد گرفت و مخصوص ظالمان نخواهد

بود. مثلاً اگر عده‌ای در جامعه برفع بیگانگان کار کردند در صورت تسلط

بیگانه‌ها همه بدبخت خواهند بود. یا اگر چند نفر کشتی را سوراخ کنند

عاملین و غیر آنها همه غرق خواهند شد. هیچ مانعی ندارد که لا در «لَا تُصِيبَنَّ»

نافیه باشد و آن وصف فتنه است یعنی بهره‌زید از فتنه ای که فقط بظالمان شما

نمیرسد بلکه عموم را میگیرد و شاید جواب شرط محذوف باشد یعنی «ان

أَصَابَتْكُمْ لِاتُّصِبْنَ الظَّالِمِينَ فَقَطَّ» .

ظاهرأ مراد از فتنه گرفتاری و عذاب دنیوی است چنانکه گفته شد . و اگر

شامل آخرت هم باشد قهراً ظالمان در اثر ظلم و دیگران در اثر ترك امر

بمعروف معذب خواهند بود ولی احتمال اول اصح است هر چند بعضی

از بزرگان قبول ندارد .

\*\*\*

فتنه در قرآن هم بخدا نسبت داده شده و هم بدیگران. مثل «وَلَقَدْ فُتِنَّا

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...» عنكبوت: ۳. که درباره امتحان خداست و مثل «...إِنْ

خَفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا...» نساء: ۱۰۱. که درباره غیر خداست.

در قرآن مجید هر آنجا که درباره بشر آمده مراد فتنه مذموم و آزمایش ناهنجار است برخلاف امتحان خدا .

#### امتحان خدا یعنی چه ؟

از قرآن مجید بدست میاید که تکالیف الهی و پیش آمدهای روزگار

همه امتحان خدائی اند و بوسیله آنها خوب و بد از هم جدا شده و خوبان

۱۰۶. دستور ذبح فرزند و اسکان ذریه در سرزمین خشک و تفتیده مکه و نظائر آنها ظاهراً همان ابتلا و امتحان است که ابراهیم علیه السلام را بامامت رسانید «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» بقره: ۱۲۴.

دستورات و تکالیف بر بشر نازل میشود تا بشر را رشد دهند و بطرف کمال برند و در نتیجه صادقان از کاذبان جدا میشوند و هر يك راه خویش میگیرند «أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَبْتَزُّوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فْتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» عنكبوت: ۳ و ۲.

دستور جهاد و حمله بدشمن امتحان و اختبار است « وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ » محمد: ۳۱.

و بطور خلاصه بنا امتحان الهی که همان احکام و پیش آمدها و وسائل زندگی است مردم براه کمال

در راه کمال و بدان در راه شقاوت پیش میروند حتی وسائل زندگی نیز از آنجمله است « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا » کهف: ۷. با وسائل زندگی نیکوکاران از بد کاران تمیز داده میشوند.

خیر و شر هر دو امتحان است شاید آمدن آنها عنان زندگی و افعال را عوض کند «وَبَلَّوْنَا هُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» اعراف: ۱۶۸.

ایضاً آیه « وَ نَبْلُوَكُمْ بِالشَّرِّ وَ الخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِنَّا تُرْجِعُونَ » انبیاء: ۳۵. در راه رجوع الی الله شر و خیر پیش میاید تا عده ابرا براه کمال و گروهی را براه شقاوت ببرد.

بابراهم علیه السلام دستور داده میشود: فرزندان را در راه خدا قربانی کن پسر و پسر هر دو باین کار راضی میشوند و چون روشن میگردد که هر دو تسلیم و مطیع امرند جواب میرسد «وَإِنْ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» صافات:

زِدْنَاهُمْ هُدًى « کهف : ۱۳ . آنها جوانهائی بودند که پروردگارشان ایمان آوردند و برهدایتشان افزودیم . جمع فتاة فتیات است « وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا » نور : ۳۳ . کنیزانتان را برزنا مجبور نکنید اگر عفت اختیار کنند .

**فتوی :** بیان حکم . همچنین است فتیا . راغب گوید فتوی و فتیا جوابی است از احکامیکه محل اشکال است . ظهور آیات قرآن در مطلق بیان حکم و جواب است در مقابل سؤال خواه از احکام باشد خواه از غیر آنها . « وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ » نساء : ۱۲۷ . در اینجا درباره احکام دینی است « يَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ... » یوسف : ۴۳ . « يَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي » نمل : ۳۲ . در این دو آیه و نظیر آنها درباره غیر احکام است طبرسی رحمه الله آنرا بیان حکم گفته و در « أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ » فرموده یعنی حکم حادثه را بیان کنید .

و شقاء میافتند و پیش میروند تا اهل سعادت بسعادت و اهل شقاوت بشقاوت برسند و ازهم متمایز گردند . میزان در ج چهارم ذیل آیه ۴۲ آل عمران در این باره بحث مفصلی دارد که دیدنی است .

**فتی :** تازه جوان . در دختر فتاة گویند . و بطور کنایه بغلام و کنیز ( برده ) گفته میشود ( مفردات ) . در قرآن مجید بحر و آزاد اطلاق شده است « قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِيمُ » انبیاء : ۶۰ . گفتند جوانی ابراهیم نام را شنیدیم که خدایان را ببدی یاد میکرد در آیه « وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةَ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا » یوسف : ۳۰ . مراد از فتی غلام است یعنی زنانی در شهر گفتند زن عزیز مصر از غلامش کام میخواهد .

جمع فتی فتیان و فثیه است مثل « وَقَالَ لِفَتَيَانِهِ اجْعَلُوا بَضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ » یوسف : ۶۲ . بغلامانش گفت سرمایه آنها را در بارهایشان بگذارید و مثل « إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ

**فجج**: راه وسیع. در مفردات گفته: فجج شکافی است میان دو کوه و در راه وسیع بکار میرود جمع آن فججاج است. «يَأْتُونَكَ رَجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حج: ۲۷. پیاده و بر هر مرکب لاغر از هر راه دور میابند. «وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجْجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» انبیاء: ۳۱. «لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجْجًا» نوح: ۲۰. در آیه اولی ضمیر «فیها» ظاهر آراجع است بیه «رَوَاسِي» در صدر آیه و «سُبُلًا» بدل است از فججاج یعنی در کوهها راههای وسیع قرار دادیم تا آنها بمقاصد و مواطن خویش راه یابند در آیه دوم فججاج صفت «سُبُل» است و مراد از آن وسعت است یعنی تا در زمین براههای وسیع وارد شوید.

در اقرب گفته: راه وسیع میان دو کوه فجج و راه تنگ شعب است. **فجر**: شکافتن. «فَجَّرَ الْقَنَاةَ شَقَّهُ» بعضی قید وسعت را بآن اضافه کرده اند «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا

مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا» اسراء: ۹۰. گفتند: هرگز بتو ایمان نیاوریم تا از این سرزمین برای ما چشمه ای بشکافی. فجر و تفجیر هر دو متعدی اند و تفعیل برای مبالغه است «وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا» کهف: ۳۳. میان آن دو باغ نهری شکافتیم و جاری کردیم. صبح را از آن فجر گویند که شب را میشکافت (مفردات) «... وَ قُرْآنُ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» اسراء: ۷۸. و نماز صبح را بخوان که نماز صبح مشهود است «فجر» در آیه بمعنی صبح است خواه بمعنی فاعل باشد (شکافنده شب) و خواه بمعنی مفعول (شکافته شده).

گناه را بقول راغب از آن فجور گویند که پرده دیانت را پاره میکند عامل آن فاجر است «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فِاجِرًا كَفَّارًا» نوح: ۲۷. جمع آن در قرآن فجر و فجار است «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» ص: ۲۸. «أَوَّلِيكَ هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ» عبس: ۴۲.

تفجر و انفجار: شکافته شدن



وَأَنَّ مِنَ الْجَارَةِ لِمَا يُفَجَّرُ مِنْهُ  
الْأَنْهَارُ « بقره : ۷۴ . فَاَنْفَجَّرَتْ مِنْهُ  
أَنْتَى عَشْرَةَ عَيْنًا » بقره : ۶۰ .

• «وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ» انفطار:  
۳. بقرینه «وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ»  
تکویر: ۶. بنظر میاید که شکافته شدن  
دریاها بوسیله حرارت و تبخیر خواهد  
بود رجوع شود به «سجر» .

**فجوه:** جای وسیع . «الساحة  
الواسعة» «وَ إِذَا عَزَبَتْ تَقْرُضُهُمْ ذَاتُ  
الْشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» کهف:  
۱۷. چون آفتاب غروب میگرد بجانب  
چپ آنها میگذشت و آنها در جای  
وسیع از غار بودند. این کلمه یکبار  
بیشتر در قرآن نیامده است .

**فحش:** کار بسیار زشت . دقت  
در گفتار بزرگان نشان میدهد که فحش  
و فاحشه و فحشاء بمعنی بسیار زشت  
است گرچه بعضی قبح مطلق گفته اند.  
در قاموس گوید: فاحشه هر گناهی  
است که قبح آن زیاد باشد . همچنین  
است قول ابن اثیر در نهاییه. در مفردات  
گفته: فحش، فاحشه و فحشاء هر قول

و فعلی است که قبح آن بزرگ باشد  
در مجمع ذیل آیه ۱۶۹ بقره فرموده:  
فحشاء، فاحشه، قبیحه و سیئه نظیر  
هم اند و فحشاء مصدر است مثل ستراء  
و صراء و در ذیل آیه ۱۳۵ آل عمران  
فرموده: فحش اقدام بقبح بزرگ  
است. زمخشری ذیل آیه ۱۶۹ بقره،  
فحشاء را قبیح خارج از حد گفته  
است .

این مطلب را میشود از آیات نیز  
استفاده کرد «وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَانَةَ كَانَ  
فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا» اسراء : ۳۲ .  
ظهور آیه در آنست که فاحشه بمعنی  
بسیار زشت است یعنی بزنا نزدیک  
نشوید آن کار بسیار زشت و راه و  
رسم بدی است .

\*\*\*

فحشاء و فاحشه در قرآن بزنا و  
لواط و تزویج نامادری و هر کار  
بسیار زشت گفته شده است مثل  
«وَاللَّائِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ  
فَأَسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةٌ مِنْكُمْ...»  
نساء: ۱۵. که درباره زنا است بقول

صورت وقوع هم زنا بود وهم خیانت بشوهر آن زن. در اینصورت شاید مراد از سوء در هر دو آیه گناهانی باشد که در قباحث مثل فحشاء نیستند. و یا ذکر خاص بعد از عام باشد.

• «وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ» نحل: ۹۰. «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ آل عمران:

۱۳۵. در آیه اول شاید مراد از فاحشه زنا یا کار زشتی است که از منکر و بغی زشتتر است. و در آیه دوم شاید مراد از فحشاء کار بدی است که نسبت بدیگران انجام داده اند.

• «لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يُخْرِجُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ» طلاق: ۱. آیه درباره زنان مطلقه است که باید مدت عده را در خانه شوهر بمانند مراد از «فاحشه» چنانکه گفته اند اذیت اهل خانه است که اهل خانه را اذیت کنند و بد دهند باشند. ایضاً آیه ۱۹ سوره نساء. طبرسی در ذیل آیه اول از امسام رضا علیه السلام نقل کرده فاحشه آنست که اهل شوهرش

بعضی مساحقه است و نحو «وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» نمل: ۵۴. که درباره لواط است «وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ...» انعام: ۱۵۱. که ظهورش در عموم است.

• «إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ...» بقره: ۱۶۹.

مراد از سوء در مقابل فحشاء چیست؟ ایضاً در آیه «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» یوسف: ۲۴. اهل تحقیق گفته اند گناهرا از آن سوء و سیئه گفته اند که برای گناهکار بدی پیش میآورد، در این صورت احتمال قوی آنست که مراد از «سوء» بدنامی باشد. یوسف علیه السلام اگر بزن تعدی میکرد دوکار کرده بود یکی بدنامی خودش و دیگری زنا که مورد عقاب خداست یعنی خواستیم بدنامی و زنا را از وی برگردانیم همین طور در آیه اول. ممکن است مراد از سوء در آیه دوم خیانت باشد که عمل یوسف در

• « خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ » الرحمن: ۱۴. معنی آیه در صلصال گذشت.

**فدی:** عوض . یعنی عوضیکه انسان از برای خود میدهد. همچنین است فدیه و فداء « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ... » بقره: ۲۲۹. گناهی بر آنند و نیست در آنچه زن آنرا عوض داده مقصود آنست که زن چیزی در عوض طلاق گرفتن بدهد. « وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ » بقره: ۱۸۴. و بر آنانکه بمشقت زیاد روزه میگیرند عوضی است و آن طعام فقیر است.

« فَشَدُّوا الْوَثَاقَ فَمَا مَتَّأُ بَعْدَ وَ إِمَّا فِدَاءً » محمد: ۴. بندها رامحکم کنید ( و اسیر گیرید ) و پس از آن منت نهید یا فدا و عوض گیرید ( و آزادشان کنید ) .

• « وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ فَفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ... » بقره: ۸۵. « ففادوهم » را بعضی « ففادوهم » خوانده اند طبرسی فرموده:

را اذیت کند و دشنام دهد .

• « قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ... » اعراف:

۳۳. فواحش جمع فاحشه است و آن چهاربار در قرآن مجید آمده است.

• فحشاء چنانکه از طبرسی نقل شد مصدر است ولی در آیات بمعنی اسم بکار رفته است .

**فخور:** بالیدن بمال و جاه. « الْفَخْرُ الْمُبَاهَاةُ فِي الْأَشْيَاءِ الْخَارِجَةِ عَنِ الْإِنْسَانِ كَالْمَالِ وَالْجَاهِ » (مفردات) « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مَخْتَالٍ فَخُورٍ » لقمان: ۱۸. مختال بمعنی متکبر و فخور بمعنی بالنده و نازنده است .

تکبر در نفس آدمی و فخر اظهار و شمردن اسباب تکبر و بالیدن بر آنهاست و هر دو صیغه مبالغه اند یعنی خدا هیچ متکبر نازنده رادوست ندارد. فخور چهاربار در قرآن مجید آمده سه بار توأم با «مختال» و یکبار «إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ» هود: ۱۰. فرح نیز شادی از روی تکبر است. آیات بنظر میدهند که بالیدن از لوازم تکبر است.

شور و تلخ است .

**فرث:** گیاه جویده در شکمبه بعضی آنرا سرگین ترجمه کرده اند ولی سرگین مدفوع حیوان و فرث همان گیاه جویده است که هنوز موادغذائی آن بوسیله روده ها جذب نشده است .

در اقرب الموارد گفته : « الفرث : السرجین مادام فی الکرش » یعنی سرگین مادام که در شکمبه است «وَأَنَّ

لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا...» نحل: ۶۶ . برای شما در چهارپایان

عبرتی است (برتصویر معاد) از آنچه در شکمهایشان هست از میان علف جویده و خون ، شیر خالص بشما مینوشانیم . این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

**فروج:** شکاف . « وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ » مرسلات: ۹ . آنگاه که آسمان شکافته شود مثل « إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ » انشقاق: ۱ . جمع آن فروج است « أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ »

وجه بین الاثنین بودن آنست که فعلی از جانب اسیر گیرنده واقع میشود و آن تحویل اسیر است و فعلی از جانب اسیر که دفع فدیة است یعنی : اگر آنها در حال اسارت پیش شما آمدند فدیة داده و آنها را آزاد میکنید حال آنکه اخراجشان بر شما حرام است . در قرآن فقط یکبار آمده که عوض را کسی از جانب دیگری بدهد .

• « وَ قَدْ بَيْنَاهُ بِيَدَيْهِ عَظِيمٍ » صافات: ۱۰۷ . رجوع شود به « ابراهیم » فصل قربانی .

**فوت:** « وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ...» فرقان: ۵۳ . در « عذب » گذشت که عذب بمعنی گوارا و فرات بمعنی بسیار گوارا است در جوامع الجامع آنرا البالغ فی العذوبة و در تفسیر جلالین شدید العذوبة گفته است این لفظ سه بار در قرآن آمده است : فرقان: ۵۳ ، فاطر: ۱۲ ، مرسلات: ۲۷ . یعنی او کسی است که دو دریا را بهم آمیخت این سخت گوارا و این

۱۵۷	فرح	فرج
<p>تکبر است سرور و حبور از تفکر ناشی است و فرح از قوه شهوت . فیومی در مصباح گفته : در معنی تکبر و خرسندی و شادی بکار میرود .</p>	<p>ق : ۶ . یعنی آیا نگاه نکردند که آسمانرا بالای آنها چگونه ساختیم و زینت دادیم که شکافهائی ندارد ( تا معیوش کند) .</p>	
<p>طبرسی رحمه الله در مجمع ذیل « <b>إِنَّ اللَّهَ لَأُبْحِبُّ الْفَرِحِينَ</b> » قصص : ۷۶ . فرموده فرح بمعنی تکبر است و شعر ذیل را شاهد میآورد .</p>	<p>« <b>وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ</b> » مؤمنون : ۵ . « <b>وَأَقْلٌ لِلْمُؤْمِنَاتِ بَعْضُهُنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يُحَفِّظُنَّ فُرُوجَهُنَّ</b> »</p>	
<p>شعر ذیل را شاهد میآورد .  <b>وَلَسْتُ بِمَفْرَاحٍ إِذِ الدَّهْرِ سُرْنِي</b>  <b>وَ لِأَجَازِعٍ مِنْ صُرْفِهِ الْمُتَقَلِّبِ</b>          چون روزگارم شادم کند متکبر نمیشوم ، از برگشت آن نیز جزع و ناله ندارم . راغب و زمخشری نیز آنرا نقل کرده اند . در قرآن مجید بیشتر در شادی های مذموم آمده که منبعث از نیروی شهوانی و لذات و توأم با خودپسندی است مثل : « <b>فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ</b> » توبه :</p>	<p>نور : ۳۱ . فرج عبارت است از مخرج بول و غائط در زن و مرد . راغب گوید : فرج میان دوپا است و آنرا بکنایه برقبل و دبر اطلاق کرده اند و در اثر کثرت استعمال مثل صریح در آن معنی شده است در مجمع ذیل آیه ۵ مؤمنون فرموده : لیث گفته فرج اسم هر سوئوزن و مرد است در اقرب الموارد آمده : « <b>الْفَرْجُ مِنَ الْإِنْسَانِ : الْعَوْرَةُ وَ يُطْلَقُ عَلَى الْقَبْلِ وَ الدُّبْرِ</b> » حفظ فرج در زن و مرد ظاهراً آنست که آنرا از ناظر محترم بپوشد .</p>	
<p>۸۱ . باز گذاشتگان بر ماندنشان برخلاف رسول خدا ( و اینکه با او بجهاد نرفتند ) شادمان شدند « <b>حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً</b> » انعام : ۴۴ .</p>	<p>فرج : شادی . شادی توأم باتکبر در اقرب الموارد گوید : سرور و حبور در شادی مذموم بکار میرود ولی فرح در شادی مذموم که موجب</p>	
<p>و در بعضی از آیات در شادی</p>		

«وتر» اعم واز «واحد» اخص است.  
 «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا»  
 مریم: ۹۵. «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا  
 خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» انعام: ۹۴. ظاهراً  
 مقصود از فرد و فرادی انقطاع از

علائق دنیا و خصوصیات این جهان  
 است مثل «وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ  
 بِهِمُ الْأَسْبَابُ» بقره: ۱۶۶. «وَوَتَرَكْتُمْ مَا  
 خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ» انعام: ۹۴.  
 «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَى فُرَادَى»  
 سبأ: ۴۶. فرادی بمعنی تک تک است  
 یعنی برای خدا برخیزید دودو و تک تک  
 و فکر کنید.

ناگفته نماند: جمع قیاسی فرد  
 افراد است و فرادی مثل سکاری غیر  
 قیاسی است بقولی: فرادی جمع فردان  
 و فردی است مثل سکاری که جمع  
 سکران و سگری است.

فردوس: «كَسَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ  
 الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» کهف: ۱۰۷. «الَّذِينَ  
 يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»  
 مؤمنون: ۱۱. این لفظ بیشتر از دوبار  
 در قرآن نیامده است.

ممدوح بکار رفته مثل «وَيَوْمَئِذٍ يُفْرِحُ  
 الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ...» روم: ۴.  
 آنروز مؤمنان در اثر یاری خدا مسرور  
 میشوند. «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ  
 فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا...» یونس: ۵۸.

فرح: (بروزن کتف) شادمان  
 متکبر «لَيَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي  
 إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ» هود: ۱۰ میگوید  
 بدیها از من رفت او متکبر و فخر  
 کننده است. در اینجا فرح بمعنی  
 متکبر است که این آیه نظیر «وَاللَّهُ  
 لَيُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» حدید: ۲۳.  
 است.

«إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَانْفَرِحْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ  
 لَيُحِبُّ الْفَرِحِينَ» قصص: ۷۶. قومش  
 بقارون گفتند: از کثرت مال شادمان  
 متکبر مباش که خدا متکبران را  
 دوست ندارد.

فرد: تنها. «رَبِّ لَا تُذَرْنِي فَرْدًا  
 وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» انبیاء: ۸۹.  
 خدایا مرا تنها نگذار تو بهترین  
 وارثانی. راغب گفته: فرد آنست که  
 دیگری با آن مخلوط نیست آن از

در مجمع از زجاج نقل کرده :  
فردوس باغی است شامل مزایا و  
محاسن تمام باغها. گروهی گفته اند  
فردوس دره هائی است که انواع  
علفها در آنها میروید. گفته اند آن لغت  
رومی است منقول عبری مسآنرا در  
اشعار عرب نیافتیم جز در شعر حسان  
که گفته :

فَإِنَّ ثَوَابَ اللَّهِ كُلِّ مَوْجِدٍ  
جَنَّاتٍ مِنَ الْفَرْدَوْسِ فِيهَا يَخْلُدُ

طبرسی خود فرموده : فردوس  
باغی است که در آن میوه، گل و  
سایر اسباب تمتع ولذت جمع است.  
در کشاف گفته : « الْفَرْدَوْسُ : هُوَ  
الْبُسْتَانُ الْوَاسِعُ الْجَامِعُ لِأَصْنَافِ الثَّمَرِ »  
در قاموس آنرا باغی که جامع میوه  
های تمام باغات است گفته و نیز  
دره ها... که زجاج نقل کرده. قول  
اقرب نیز قول قاموس است .

بنظر نگارنده : مراد از ذکر این  
کلمه بیان وسعت نعمتهای بهشتی است  
و اینکه تمام وسائل راحتی در آن  
جمع است که فرموده : « وَ فِيهَا مَا

تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ » زخرف :  
۷۱. و جمله « جَنَّاتُ الْفَرْدَوْسِ » مثل  
« جَنَّاتُ النَّعِيمِ » است .

که راغب نعیم را نعمت کثیره  
معنی کرده و مثل « جَنَّاتِ عَدْنٍ -  
جَنَّاتِ الْمَأْوَى » در آیه « كَانَتْ لَهُمْ  
جَنَّاتُ الْفَرْدَوْسِ نُزُلًا » فردوس صفت  
جَنَّات و مؤنث است و مفرد مؤنث  
صفت جمع مؤنث آید مثل « هَبَات  
و افره یعنی بهشت های واسع و پر نعمت  
منزل آنهاست .

فرو : فرّ و فرار بمعنی فرار کردن  
و گریختن است. « قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ  
إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ » احزاب :  
۱۶. راغب گوید: اصل آن بیان سنّ  
چهارپا است .

ظاهر آگاهی مراد از آن شدت بی  
میلی و عدم رضا است . چنانکه در  
آیه فوق و آیه « قُلْ إِنْ الْمَوْتُ اللَّذِي  
تَفَرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ... » جمعه : ۸.  
پیدا است که فرار انسان از مرگ همان  
شدت بی میلی او بمرگ و تلاش در  
راه نمردن است .

و چون با الی متعدی شود مراد از آن شدت میل و تلاش در آنست مثل «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ» ذاریات: ۵۰. بدوید بسوی خدا من شما را انذارکننده ام آشکارا . ولی در آیه «فَقَرَّرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ...» شعراء: ۲۱. بمعنی گریختن و فرار معمولی است .

مفرّ: اسم مکان و مصدر میمی است «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يُؤْمِنُ أَينَ الْمَفْرُ» قیامت: ۱۰. انسان در آنروز گوید: فرارگاه کجاست ؟

فرش: گستردن. «فُرْشُ السَّيِّءِ: بَسَطُهُ» . «وَالْأَرْضُ فُرْشُنَا هَا فَنَعْمُ الْمَاهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین را گسترديم بهترآماده کنندگانيم .

فرش و فراش (بروزن حساب) مصدراند و بمعنی مفعول (مفروش) نیز آیند. مثل «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا» بقره: ۲۲. خدائیکه زمین را بنفع شما گسترده گردانید .

فراش بفتح اول جمع فراشه بمعنی پروانه است «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ

الْمَبْتُوثِ» قارعه: ۴. روزیکه مردم مانند پروانه های پراکنده شوند .

«وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفُرْشٌ كُلُّوا مِمَّا رَزَقَكُمْ اللَّهُ...» انعام: ۱۴۲. بعقیده راغب فرش بمعنی حیوان مرکوب است گوید: «الفرش ما يُفْرَشُ مِنَ الْأَنْعَامِ أَيْ يَرْكَبُ» بنظر نگارنده مراد از حموله حیوان باربر و از فرش مرکوب است یعنی: از چهارپایان باربر و مرکب برای شما مسخر کرد بخورید از آنچه خدا روزی داده .

اینکه حموله را چهارپایان بزرگ و فرش را چهارپایان کوچک (کره) گفته اند بسیار سخیف است این آیه نظیر آیات ذیل است که بار بردن و مرکب بودن چهار پایان را عنوان کرده است «وَالْأَنْعَامُ خُلِقَتْ لَكُمْ... وَ تَحْمِلُ أَنْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بِأَلْبَاقِهِ... وَ الْحَيْلُ وَ الْبِغَالُ وَ الْحَمِيرُ لَتَرْكَبُنَّهَا...» نحل: ۸۰ و ۷۵.

«وَفُرْشٌ مَرْفُوعَةٌ. إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا» واقعه: ۳۴-۳۶.



مجید بمعنی تعیین و ایجاب بکار رفته که هر دو نوعی قطع و تقدیراند مثل «لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» نساء: ۱۱۸. از بندگان تو بهره‌ای معین شده میگیرم. «مَالٌ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَقْرِضُوهُنَّ فَرِيضَةً» بقره: ۲۳۶. مادامیکه بآنها دست نزده‌اید یا مهریه‌ای معین نکرده‌اید مهریه فریضه خوانده شده که شیء تعیین شده است.

و مثل «سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا» نور: ۱. یعنی سوره‌ایست که نازل کرده و عمل باحکام آنرا واجب کرده‌ایم، عمل حکم واجب‌اتیان و عمل حکم تحریمی ترک است و مثل «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا مُعَادٍ...» قصص: ۸۵. آنکه تلاوت و عمل بقرآن را بر تو واجب کرده حتماً تو را بمعاد (ظاهراً مکه) برمیگرداند. رجوع شود به «رَدَد». «وَالْحَجَّ أَشْهُرَ مَعْلُومَاتٍ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَ لَأَجْدَالُ فِي الْحِجِّ...» بقره: ۱۹۷. حج در ماههای معلومی است هر که

فرض بر وزن عُنُق جمع فراش است. راغب گفته بهر يك از زوجین بطور کنایه فراش گفته میشود که رسول خدا ﷺ فرموده: «الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ». حدیث فوق چنین است: «الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ وَاللِّعَازِرِ الْحَجْرِ» بنظر راغب فراش در حدیث بمعنی شوهر است. یعنی فرزند مال شوهر است و زانی ممنوع میباشد. قیومی نیز در مصباح آنرا شوهر معنی کرده و گوید: زوجین نسبت بیکدیگر فراش نامیده میشوند. «مَرْفُوعَةٌ» چنانکه گفته‌اند بمعنی بلند مقام است در عقل و جسمال و کمال یعنی: برای آنهاست زنانی و الامقام که ما آنها را بطرز مخصوصی بوجود آورده‌ایم و آنها را دوشیزگان قرار داده‌ایم.

فرض: قطع. تعیین. در نهاییه گوید: اصل فرض بمعنی قطع است راغب قطع شیء محکم و تأثیر در آن. گفته است، اقرب عین لفظ راغب را آورده است در مصباح تقدیر و اندازه‌گیری معنی میکند. در قرآن

واجب شاید بدون جعل باشد مثل وجوب شکر منعم، علی هذا نسبتشان عموم و خصوص مطلق است.

بنظر راغب ایجاب باعتبار وقوع و ثبوت حکم و فرض باعتبار تعیین آن گفته میشود.

**فوط:** تقدم و جلو افتادن (مجمع) در لغت آمده: «فَرَطٌ فُرُوطًا: سَبَقٌ وَ تَقَدَّمَ - فَرَطَ عَلَيْهِ فِي الْقَوْلِ فَرَطًا: أَسْرَفَ وَ تَقَدَّمَ» و آن با تجاوز و تعدی میسازد.

**فارط و فرط (بروزن فرس)** پیشروی است که قبل از کاروان برای اصلاح حوض و دلوها وارد آب شود. در دعا درباره مرگ فرزند صغیر گوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ فَرَطًا» یعنی خدایا او را اجر متقدم و ثواب جلو افتاده گردان.

«قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يُفَرِّطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى» طه: ۴۵. گفتند:

خدایا میترسیم که فرعون بر ما پیشی گیرد و در عقوبت پیش از آنکه دعوتش کنیم، عجله کند و بنا در تعذیب

در آنها حجاج را بر خود واجب کند (باشروع در آن) پس در حج نزدیکی بزنان و دروغ و لا والله بلی والله گفتن نیست.

• «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَأَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ» نساء: ۲۴. فریضه در این آیه و آیات دیگر بمعنی مفروضه است یعنی معین شده و واجب شده.

• «قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لِأَفْرَاضٍ وَلَا يَكْرَهُونَ بَيْنَ ذَلِكَ» بقره: ۶۸. فارض بمعنی سالخورده و پیر

است و بقولی آن گاو است که بسیار زائیده باشد در علت این تسمیه گفته اند: که آن از اعمال شاقه خودش را قطع (و آسوده) کرده یا عمر (و جوانی) خویش را قطع کرده یا زمین را قطع (و شخم) کرده است یعنی: گفت خدا فرماید آن گاو است نه سالخورده و نه جوان میان این دو حال است.

\*\*\*

در مجمع راجع بفسق فرض و واجب نقل فرموده: فرض با جعل جاعل است که آنرا واجب کند ولی

بنی اسرائیل طغیان نماید .

افراط : تجاوز بیشتر و تفریط  
کوتاهی و تقصیر بیشتر است .

« يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّقْتُ فِي  
جَنبِ اللَّهِ » زمر: ۵۶. ای حسرت بر آنچه  
در طاعت خدا تقصیر و کوتاهی کردم  
«لَا جُرْمَ أَنْ لَهُمُ النَّارُ وَأَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ»  
نحل: ۶۲. «مُفْرَطُونَ» در قرآنها بصیغه  
منعول است و بصیغه فاعل و ایضاً  
«مُفْرَطُونَ» بکسر راء از بسبب تفعیل  
نیز خوانده اند .

یعنی : ناچار آتش برای آنهاست  
و آنها پیش افتادگان (بآتش) اند میشود  
از آیه فهمید که آنانکه بخدا نسبت  
زائیدن و فرزند میدهند پیش از دیگران  
بآتش وارد خواهند شد .

• «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»  
کهف: ۲۸. فُرُطٌ (بروزن عنق) بمعنی  
افراط و تجاوز است یعنی از هوای  
نفس پیروی کرده و کارش تجاوز و  
تعذی بود «الفرط : الامر المجاوز  
فيه عن الحد» .

فرع : بالا رفتن . «فَرَعَ الْجَبَلَ :

صَعَدَهُ» شاخه درخت را بمناسبت بالا  
رفتن فرع گفته اند «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا  
ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» ابراهیم :  
۲۴ . مانند درخت پاکیکه ریشه اش  
در زمین و شاخه اش در آسمان است .  
راغب گفته آن بمناسبت طول و عرض  
هر دو گفته میشود بفرزندان شخص  
فروع گویند که از اصل (پدر) منشعب  
شده اند . آن یکبار بیشتر در قرآن مجید  
نیامده است .

**فرعون** : لفظ عجمی و لقب  
پادشاهان مصر و بقول اقرب الموارد  
در لغت قبط بمعنی تمساح است . از  
آن در عرب فعل آورده و گفته اند :  
«تفرعن فلان» یعنی کار فرعون کرد  
که تکبر و تجاوز بود .

این لفظ ۷۴ بار در قرآن مجید  
آمده و در داستانهای بنی اسرائیل و  
موسی ﷺ بچشم میخورد . گویند :  
فرعونیکه بنی اسرائیل را تعذیب میکرد  
و پسرانشان را میکشت رامسس یا  
رعمسیس دوم و فرعونیکه موسی و  
هارون علیهما السلام برای هدایت او

موسی گفت « لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ » شعراء: ۲۹. در عین حال بت پرست بود ولی خود را بالاترین خدایان میدانست. چنانکه در بساطه تشویق بچاره جوئی درباره موسی باو میگفتند: « أَتَدْرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذُرُكَ وَ آٰلِهَتَكَ ... » اعراف: ۱۲۷. بنظر میاید چنانکه گفتیم خود را یکی از خدایان و بالاترین آنها میدانست.

۲- موسی عليه السلام در خانه او تربیت شد و چون او را از آب گرفتند زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت پافشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تأثیر زنش قرار گرفت و او را نکشت و بر فرزندى خوبش انتخاب کرد جریان مفصل آن در اول سوره قصص مذکور است.

۳- بنی اسرائیل را تعذیب میکرد پسران آنها را میکشت و دخترانشان را برای خدمتکاری زنده میگذاشت چنانکه جمله « يَقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ » اعراف: ۱۴۱. و

مبعوث شدند پسر او منفتاح بود که بسا لشکریانش در بحر احمر غرق گردید.

هاکس در قاموس خود رامسس دوم را فرعون تسخیر نامیده که موسی در زمان او تولد یافت و پسر او را فرعون خسروج گفته نامش منفلی و پسر رامسس بود که موسی و هارون معجزات را پیش او آوردند و بسا لشکریانش در بحر قلزم هلاک شد.

ولی از آیه « أَلَمْ نُزَيِّدْكُمْ فِينَا وَلِدًا » شعراء: ۱۸. که فرعون بموسی گفت بنظر میاید که هر دو فرعون یکی بوده و گرنه نمیگفت: آیا ما تو را در میان خود پرورش ندادیم؟ ولی گویند وقت تربیت موسی منفلی بزرگسال و در خانه پدرش بود لذا پس از رسیدن بهادشاهی بموسی چنین گفت. والله العالم.

قرآن درباره آن بدبخت فرموده:  
۱- ادعای الوهیت میکرد « قَالُوا أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى » نازعات: ۲۴. من پروردگار والای شما هستم بحضرت

نظیر آن بارها در قرآن مجید آمده است. این عمل بیک نمونه کامل از ذلت و بدبختی بنی اسرائیل و نمونه کامل از ستم بیک ستمگر است. گویند کاهنان بوی خیر داده بودند که در بنی اسرائیل پسری بوجود خواهد آمد که خطر حتمی برای تو است بخاطر جلوگیری از تولد او نوزادان پسر را میکشت. شاید هم نمیخواست بنی اسرائیل بوسیله جوانان تازه بدوران رسیده نیرومند شوند رجوع شود به «موسی» فصل ولادت.

بعقیده او و قومش بنی اسرائیل در اثر غیر بومی بودن بردگان و خدمتگزاران آنها بندگانکه در امتناع از ایمان بموسی و هارون میگفتند: آیا بدو فرد مثل خود ایمان آوریم حال آنکه قومشان خدمتکاران مانند «فَقَالُوا أَنْزَلْنَاهُ مِنْ سَمَوَاتٍ مِثْلِنَا» و قومها «لَنَا عِبَادُونَ» مؤمنون: ۴۷.

۴- معجزات موسی را دانسته تکذیب کرد از دستور خدا سرپیچی نمود و چون موسی با قوم خود از

مصر بیرون رفتند با لشکریان خویش آنها را تعقیب کرد بشکافی که با معجزه موسی در دریا بوجود آمده بود با لشکریانش وارد شد آب بهم برآمد همگی غرق شدند موقع غرق گفت بخدا ایمان آوردم ولی پذیرفته نشد جسدش را از آب گرفتند تا برای آیندگان عبرتی باشد. سوره یونس از آیه ۷۵ تا «فَالْيَوْمَ نُنَجِّبُكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً...»

۵- آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن از معجم القرآن عبدالرؤف مصری نقل میکند بدن منفتح (فرعون خروج) با بدنهای دیگر در قبر امتحاب دوم در اقصی (سرزمین مصر) کشف شده و اکنون در موزه مصر موجود است و وضع قبرش نشان میدهد که مرگ او ناگهانی بوده و مجال کسافی برای تهیه مقبره خاص و متناسب با مقامش در دست نبوده است.

فراغ: دست کشیدن از کبار «الْفَرَاعُ: خِلَافُ الشُّعْلِ» طبرسی

فرموده: اصل آن بمعنی خالی بودن است «فَإِذَا فَرَّغَتْ فَأَنْصَبْ» شرح: ۷. چون از کار فراغ شدی تلاش کن و باز زحمت بکش رجوع شود به «نصب».

«سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ» رحمن: ۳۱. بزودی فراغ میشویم برای رسیدن بکار شما ای دو موجود وزین. ظهور آیه در آنست که خدا روز قیامت کارهای دیگر را کنار گذاشته و فقط بکار و حساب جن و انس خواهد پرداخت و شاید مراد از آن مداقه در حساب باشد. در مصباح و اقرب آمده: فرغ چون بسا «لام» و «الی» متعددی باشد بمعنی قصد آید.

«رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَقَّنَا مُسْلِمِينَ» اعراف: ۱۲۶. پروردگارا بر ما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران. افراغ ریختن شیء روان است بمنظور خالی کردن محل از آن (مجمع) در میزان فرموده: مؤمنان نفوس خود را بظرف و صبر را بآب و اعطاء خدا را بر ریختن آب تشبیه

کرده اند.

«وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَاِرْغًا إِنَّ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا» قصص: ۱۰. درباره این آیه رجوع شود به «فواد».

فوق: جدا کردن. راغب گوید فرق قریب به فلق است لیکن فلق باعتبار شکافته شدن و فرق باعتبار انفصال و جدائی گفته میشود.

«فِيهَا يُفَرِّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» دخان: ۴. در آنشب هر کار با حکمت از هم جدا و منفصل میشود «وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ» بقره: ۵۰. مراد از فرق در آیه شکافتن دریا و بساز شدن راه در آن است چنانکه در آیه دیگر آمده «فَأَنْفَلَقُ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قسمت چون کوه بزرگی گردید.

«فَاَفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» مائده: ۲۵. این کلمه دعای موسی علیه السلام است آنگاه که بنی اسرائیل از دخول بارض مقدسه امتناع کردند و گفتند:

است از خوف. طبرسی فرموده اصل آن از مفارقت اموال است حین الخوف .

• تفریق : پراکنده کردن. جدائی افکندن در قرآن مجید در اختلاف دینی و غیره بکار رفته است مثل : « فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِعْبًا » انعام :

۱۵۹ . و نحو « فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ... » بقره : ۱۰۲ . از هاروت و ماروت چیزی را میآموختند که با آن میان مرد و زنش اختلاف ایجاد میکردند .

\*\*\*

• « إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنُكْفِرُ بِبَعْضٍ وَرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ... » نساء : ۱۵۰ . فرق میان خدا و رسل آنست که بخدا و بعضی از رسل ایمان آورند و بعض از رسل را تکذیب کنند مثل یهود که بخدا و موسی ایمان آوردند و بیعی و محمد کسافر شدند و مثل

تسو و پروردگارت بروید و بجنگید مادر اینجا نشسته ایم. موسی گفت : خدایا من جز بخود و برادرم قدرت ندارم میان ما و قوم فاسق جدائی بیفکن بقول طبرسی بر ما جزا ده آنچه مستحقیم و بر آنها جزا ده آنچه مستحق اند .

• « وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْتٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا » اسراء : ۱۰۶ . ظاهرآ مراد از « فَرَقْنَاهُ » نزول تدریجی قرآن است یعنی نزول آیات قرآن را از حیث زمان از هم جدا کردیم تا با تائی آنرا بر مردم بخوانی ظاهرآ مراد از « نَزَّلْنَاهُ » نیز نزول تدریجی قرآن است .

فرق (بروزن فرس) بمعنی خوف است و فعل آن از باب علم یعلم آید « وَ يُجَلِّفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنكُمْ وَ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ » توبه : ۵۶ . منافقان قسم میخورند که از شما اند از شما نیستند لیکن میترسند (که اگر اظهار ایمان نکنند کشته یا اسیر گردند) راغب گوید آن تفرق و تشویش قلب

گروه دسته‌ای برای تفقه در دین کوچ نمیکنند رجوع شود به «فقه» .

• فَرَاقُ: (بفتح اول) جدائی «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...» کهف:

۷۸. مجمع هذا را اشاره بآخرین کلام موسی با آن عالم دانسته و «فراق» را بمعنی مفرق فرموده است یعنی این سخن میان من و تو جدائی انداز است. شاید «هذا» اشاره بوقت باشد یعنی این وقت مفارقت میان من و تو است ، راغب گفته فراق و مفارقت اکثر با ابدان است .

\* \* \*

• فَرَقَانُ: در اصل مصدر است بمعنی فرق گذاشتن سپس در معنی فارق بکار رفته طبری فرموده: هر فرق گذارنده فرقان نامیده شود و قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است .

ولی در قاموس و اقرب قید حق و باطل را اضافه کرده و گفته اند: فرقان هر آن چیزی است که با آن میان حق و باطل فرق گذاشته شود .

نصاری که بخدا و موسی و عیسی ایمان آوردند و بمحمد صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین کافر شدند جمله «وَيَقُولُونَ...» بیان تفریق بین خدا و رسل است خداوند این چنین کسان را کافر حقیقی خوانده که «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا» و در آیه بعدی ایمان واقعی را چنین بیان فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ...» .

• تفرق: پراکنده شدن . جدا گردیدن «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اختلفوا...» آل عمران: ۱۰۵ .

• فرق: ( بروزن جسر ) تکه و قطعه جدا شده «فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فَرَقٍ كَالطُّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳ . دریا بشکافت و هر قطعه اش همچون کوه بزرگی گردید .

• فریق: گروه جدا شده از دیگران . همچنین است فرقه مثل «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» شوری: ۷. «فَلَوْلَا نَفْرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَبَتَّتَهُوا فِي الدَّيْنِ...» توبه: ۱۲۲. چرا از هر



در مفردات گفته: فرقان از فرق ابلغ است که فرقان در فرق بین حق و باطل بکار رود... و آن بنا بر قولی اسم است نه مصدر ولی فرق در آن و غیر آن استعمال میشود.

«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» فرقان:

۱. علی هذا قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است در مجمع ذیل آیه ۱۸۵ بقره فرموده: از ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود: قرآن همه کتاب است و فرقان قسمت محکم و واجب العمل از آن «الْقُرْآنُ جُمْلَةُ الْكِتَابِ وَالْفُرْقَانُ الْمُحْكَمُ الْوَاجِبُ الْعَمَلُ بِهِ» این روایت در المیزان از کافی نقل شده و نیز از اختصاص مفید نقل کرده که... رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب عبدالله بن سلام که گفت: چرا پروردگارت آنرا فرقان نامیده؟ فرمود: چون آیات و سوره هایش متفرق و در غیر الواح نازل شده و غیر آن که صحف، تورات، انجیل و

زبور باشد همه یکدفعه در الواح و اوراق نازل گردیده اند گفت: صدقت با محمد. باید در سند این روایت و تطبیق آن با آیه دقت کرد.

• «وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» بقره: ۵۳.

ظاهرآ «وَالْفُرْقَانَ» عطف تفسیر از کتاب است و در این آیه بتورات فرقان اطلاق شده است.

• «... أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانَ»

بقره: ۱۸۵. بنا بر آیه «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ» که فرقان وصف همه قرآن است و بنا بر آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً» انبیاء: ۴۸.

که فرقان وصف همه تورات آمده، در این آیه نیز «وَالْفُرْقَانَ» وصف همه قرآن است چنانکه «مِنَ الْهُدَى» وصف همه آن میباشد و بنا بر روایت منقوله از امام صادق علیه السلام میشود گفت که «مِنَ الْهُدَى» وصف همه آن ولی فرقان وصف محکمت واجب العمل است والله العالم.

• «نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ... وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هَدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ» آل عمران: ۳. مراد از نزول فرقان پس از ذکر انزال قرآن، تورات و انجیل چیست؟ بقولوی مراد از آن قرآن است ولی چون فرقان مطلق فارق بین حق و باطل است و وصف توراة نیز آمده بهتر است آنرا عمام بعد از خاص بگیریم یعنی خدا قرآن و تورات و انجیل را نازل کرد و فارق بین الحق و الباطل نازل فرمود و وصف فرقان جامع همه کتابهاست.

در آیه دیگر بجای فرقان، میزان آمده است «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...» حدید: ۲۵. المنار آنرا در آیه بمعنی عقل گرفته و گوید: انزال آن مثل انزال حدید است در «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...».

• «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ...» انفال: ۴۱. مراد از «يَوْمَ الْفُرْقَانِ» روز

جنگ «بدر» است که میان مسلمانین و مشرکین با پیروزی اهل اسلام و غلبه اهل شرک فرق گذاشت.

• «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...» انفال: ۲۹. فرقان را در آیه فتح، نصر، هدایه، نور، آرامش دل و غیره گفته اند فرقان هرچه باشد نتیجه تقوی و حاصل از تقوی است میشود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ایمان واقعی است که میشود با آن میان هر حق را از ناحق فرق گذاشت و امور را از هم تمیز داد در این صورت آیه در صدد بیان آنست که ایمان از نتایج عمل است و از عمل تولید میشود. «وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا...» فَالْمُرْسَلَاتِ فُرْقَانًا «مرسلات: ۱ و ۴. رجوع شود به «رسل» و «جری».

فره: فره (بروزن فرس) بمعنی خود پسنندی است اسم فاعل آن فره (بروزن کتف) آید.

فراهة بمعنی حداقت، خفت و ماهر بودن و نشاط است اسم فاعل آن

باشد مثل قطع چرم بوسیله خیاط .  
 راغب گوید: فری قطع برای دوختن  
 و اصلاح و افراء قطع برای افساد  
 است همچنین است قول طبرسی ذیل  
 آیه ۴۸ نساء فیومی در مصباح گفته:  
 «فَرَيْتُ الْجِلْدَ: قَطَعْتُهُ لِلْإِصْلَاحِ» .

افتراء: بمعنی جعل دروغ و چیزی  
 از خود در آوردن است مثل «وَمَنْ  
 أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» انعام:  
 ۲۱ . کیست ظالمتر از آنکه برخدا  
 دروغ ببندد. و مثل «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ  
 قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» یونس: ۳۸ .  
 بلکه میگویند قرآنرا ساخته است بگو  
 یکسوره بمانند آن بیاورید .

در آیه «فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا»  
 نساء: ۴۸ . طبرسی «إِثْمًا» را مفعول  
 مطلق و «افْتَرَىٰ» را بمعنی اثم گرفته  
 یعنی: حتماکه گناه کرده گناه بزرگی.  
 و شاید مفعول فعل محذوف باشد  
 یعنی «افْتَرَىٰ و اِثْمًا عَظِيمًا» .  
 «مُفْتَرَىٰ»: (بصیغه مفعول) ساخته  
 شده. «قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَىٰ»  
 قصص: ۳۶. گفتند: این نیست مگر

فساره است چنانکه در مجمع گفته  
 «وَتَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»  
 شعراء: ۱۴۹. «فَارِهِينَ» را حاذقین و  
 ماهرین معنی کرده اند یعنی از کوهها  
 خانه ها میتراشید در حالیکه در این  
 کار ماهرید بعضی آنرا متکبران معنی  
 کرده اند .

ناگفته نماند: فراهه بمعنی سبکی  
 و نشاط نیز آمده است لذا بعید نیست  
 که مراد از آن در آیه آسودگان باشد  
 که نوعی سبکی است و در آیه دیگر  
 بجای «فَارِهِينَ» «آمِنِينَ» آمده  
 «وَكَانُوا يُنَجِّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا  
 آمِنِينَ» حجر: ۸۲. و هردو آیه در باره  
 قوم نمود است. این کلمه فقط یکبار  
 در قرآن بکسار رفته و «فارهین -  
 فرهین» هردو خوانده شده است .

فری: «... وَقَدْ خَابَ مِنَ افْتَرَىٰ»  
 طه: ۶۱. فری در اصل بمعنی قطع و  
 شکافتن است در اقرب آمده: «فَرَى  
 الشَّيْءَ قَرِيْبًا: قَطَعَهُ وَ شَقَّه» بعد گوید  
 خواه بجهت افساد باشد مثل بریدن  
 و شکافتن درنده و خواه برای اصلاح

سحر ساخته .

• مفتر ( بصیغه مفعول ) جعل کننده دروغ « قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ » نحل: ۱۰۱. گفتند تو فقط دروغگوئی.

• فری : ساخته . نو در آورده « قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا »

مریم: ۲۷. چون مریم عیسی عَلَيْهَا السَّلَامُ را در آغوش خویش بمیان مردم آورد گفتند: ای مریم چیز نو ظهوری آوردی زائیدن بدون شوهر !!! آنرا در آیه

عظیم، قبیح و غیره گفته اند ولی آنچه ما اختیار کردیم با معنای اولی مناسب است .

فز : راندن . و برخیزاندن از بین معانی فز فقط این معنی با استعمال

قرآن مجید مناسب است در لغت آمده : « فز فلاناً عن موضعه :

أزعبه و أفزعه و أزاله » از عاچ را قلع و طرد گفته اند . استفزاز نیز بهمان

معنی است . « وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا... » اسراء:

۷۶. حقا که نزدیک بودند تو را از آن زمین برانند تا بیرونست کنند

« فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ »

و من معه جميعاً » اسراء: ۱۰۳. فرعون خواست بنی اسرائیل را از زمین براند او را و هر آنکه با او بود غرق کردیم .

« وَ اسْتَفِزُّ مِنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ » اسراء: ۶۴. هر که را از آنها

خواستی با صدایت بران و بعمل بد برخیزان رجوع شود به « جاب » و « شطن » .

از این ماده سه مورد بیشتر در قرآن نیامده است .

فزع : خوف . « فزع منه : خاف »

راغب گوید : انقباض و نفاری است از شیء مخیف که بر انسان عارض

شود و آن از جنس جزع است . « لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ » انبیاء: ۱۰۳.

خوف بزرگ محزونشان نکند . « إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ... » ص:

۲۲. چون برداود وارد شدند از آنها ترسید .

• « حَتَّى إِذَا فَزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ... » سباء: ۲۳. فزع

بصیغه مجهول از بسبب تفعیل بمعنی ازالة فزع است در اقرب الموارد

آمده: «فَزَعٌ عَنِ فُلَانٍ: كَشَفَ عَنْهُ الْفَزْعُ» در مجمع و مفردات نیز چنین گفته است. یعنی چون ترس از قلوبشان برداشته شد گفتند: پروردگارتان چه گفت؟

• «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فُزْعٌ مِّنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَن فِي الْأَرْضِ الْأَمْنُ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَوْتَةٍ دَاخِرِينَ» نمل: ۸۷. گفته اند ذکر «فزع» بصیغه ماضی پس از «يُنْفَخُ» برای محقق الوقوع بودن است ظاهر معنی آنست که: روزی که در صور دمیده شود اهل آسمانها و زمین بفرع افتند مگر آنکه خدا خواهد و همه خاضعانه بسوی خدا آیند.

بنظر میاید: مراد از نفخ صور نفخه دوم و زنده شدن مردگان است که نفخه اول ظاهراً دفعی و مجالی بخوف نخواهد داد «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» یس: ۴۹-۵۰. و نیز مؤید آن جمله «الْأَمْنُ مِنْ شَاءَ اللَّهِ» است که

در ترس نخواهند بود و آنها با احتمال قوی نیکو کارانند که در آیه ۸۹ نمل فرموده «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ» و ایضاً مؤید آن «وَ كُلُّ أَوْتَةٍ دَاخِرِينَ» است که همه ترسیده و خاضعانه پیش خدا خواهند آمد.

ولی آیه «وَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَصِقِقُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَ مَن فِي الْأَرْضِ الْأَمْنُ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. راجع بنفخ اول است که همه جز آنکه خدا خواهد خواهند مرد ظاهراً مراد ملائکه اند که مرگ شامل حالشان نخواهد بود شاید مراد از فزع در آیه اول مرگ باشد آنوقت نظیر آیه دوم بوده و «كُلُّ أَوْتَةٍ دَاخِرِينَ» راجع بنفخ دوم خواهد بود. والله العالم.

\*\*\*

فزع چون با الی متعدی شود بمعنی استغاثه آید «فَزَعٌ إِلَيْهِ» یعنی با و پناه برد و استغاثه کرد و چون با «لام» متعدی شود معنی پناه دادن میدهد

« فَرَعُ لَهُ » باو پناه داد و بفریادش رسید .

مفزع: محل پناه در صحیفه سجادیه دعای هفتم آمده : « وَ أَنْتَ الْمَفْزَعُ فِي الْمَلِمَاتِ » تو محل پناهی در شدائد :

فسح: جا گشادن . « فَسَحَ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ : وَسِعَ وَفَرَجَ ... » در نهج البلاغه خطبه: ۱۸۱ . فرموده: « وَأَنْتُمْ سَالِمُونَ فِي الصِّحَّةِ قَبْلَ السُّقْمِ وَفِي الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّيقِ » شما سلامت اید . در صحت هستید پیش از مرض و در وسعت هستید پیش از تنگی .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ فَأَنْشُرُوا... » مجادله: ۱۱ .

آیه شریفه در بیان يك وظیفه اخلاقی است و روشن میکند که مسلمانان در محضر رسول خدا ﷺ طوری می نشستند که بتازه واردان جا نمی ماند مأمور شدند بدیگران نیز جا بگشایند که همه از مجلس استفاده

کنند . چنانکه در مجمع نقل شده . « تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ » یعنی در

مجالس جا باز کنید تا دیگران نیز بنشینند « يُفْسِحُ اللَّهُ لَكُمْ » تا خدا برای شما از هر حیث در دنیا و آخرت وسعت بدهد، اینکه بعضی گفته اند :

تا خدا در بهشت برای شما وسعت دهد. ظاهراً دلیلی ندارد و حمل بر عموم اولی است . « وَ إِذَا قِيلَ أَنْشُرُوا فَأَنْشُرُوا » و چون گفته شود برخیزید ،

برخیزید « نشز » بمعنی برخاستن است ظاهراً مراد آنست : چون بشما گویند برخیزید و بروید مجلس تمام شد . یا دیگران نیز استفاده کنند . برخیزید و بروید . بعضی از بزرگان فرموده اند :

نشوز آنست که شخص از جای خویش برخیزد تا دیگری در جای وی بنشیند زیرا که او محترم و قابل تعظیم است . در اینصورت مراد آن است که جای خویش را بدیگران بدهید ولی این ظاهراً مراد از آیه نیست . فسح فقط سه بار در قرآن آمده که گفته شد .

فساد: تباهی . در لغت آنرا ضد

صلاح گفته‌اند. راغب خروج شیء از اعتدال معنی میکند خواه کم باشد یا بیشتر. «لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا» قصص: ۸۳. در زمین برتری (خود پسندی) و تباهی اراده نمیکنند «لَوْ كُنَّا فِيهِمَا آلِهَةً إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» انبیاء: ۲۲. اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدا میبود آنها از اعتدال و نظم خارج شده و تباه میگشتند.

افساد: تباه کردن. «سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا» بقره: ۲۰۵. در زمین تلاش میکند تا در آن تباهی ببار آورد.

مفسد: تباه کننده ضد مصلح «وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ» بقره: ۲۲۰.

فسر: ابضاح و تبیین. «فَسَّرَ الشَّيْءَ بَيِّنَةً وَ أَوْضَحَهُ» تفسیر نیز بدان معنی است با مبالغه «فَسَّرَ الطَّيِّبُ» آنگاه گویند که دکتر بیول مریض برای استعلام مرض نگاه کند. جوهری گوید: بگمانم این معنای مولد است (اقرب). تفسیر قرآن نیز از این معنی

است که مراد خدا را بیان و روشن میکند و آن اگر مبتنی بقرآن و سنت قطعیه باشد یعنی قرآن را با قرآن و حدیث مقطوع تفسیر کند درست و صحیح است و اگر فقط با نظر خود تفسیر کند و گوید: مراد خدا حتماً چنین است و با خود نظری داشته و قرآن را بر آن حمل کند منتهی است مگر آنکه بگوید: چنین بنظر میاید و مراد واقعی پیش خدا و برگزیدگان خدا است.

• «وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا» فرقان: ۳۳.

ما قبل آیه چنین است: کافران گفتند: چرا قرآن یکدفعه بوی نازل نمیشود؟ زیرا که میخواهیم با نزول تدریجی و ادامه وحی، قلب تو را قوی و با ثبات کنیم و آنرا با ترتیل و دقت بر تو خوانده‌ایم (که حتماً قلب تو را محکم خواهد کرد) آنوقت میرسیم باین آیه «وَلَا يَأْتُونَكَ...» ظاهراً مراد از مثل قول و اشکال است که قول یکی از معانی مثل است یعنی: کافران پیش

تو ایرادی و اشکالی نمیآورند مگر آنکه در جواب آن حق را و بهترین توضیح را میاوریم تا ایراد آنها دفع و واقعیت بهتر روشن شود (گسویی اشکال گرفتن سبب ایضاح بیشتر از جانب خدا میگردد). این کلمه یکبار بیشتر در کلام الله نیامده است.

**فسق:** (بروزن قشر) خروج از حق اهل لغت گفته اند: «فَسَقَتِ الرُّطْبَةُ عَنْ قَشْرِهَا» خرما از غلاف خود خارج شد بتصریح راغب فسق شرعی از همین ریشه است در مصباح و اقرب گفته بقولی آن بمعنی خروج شیء از شیء علی وجه الفساد است.

پس فسق و فسوق خروج از حق است چنانکه درباره ابلیس فرموده: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» كهف: ۵۰. یعنی او از جن بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد. کافر فاسق است که بالتتمام از شرع خارج شده و گناهکار فاسق است که بنسبت گناه از شرع و حق کنار رفته است. «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ

يَذْكُرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ أَنْعَامٍ: ۱۲۱. از آنچه نام خدا در وقت ذبح آن ذکر نشده نخورید خوردن آن فسق و خروج از شرع است ظاهر اضمحیر «وَأِنَّهُ» به «أَكُلُ» راجع است. و با آن ذبیحه کاری خارج از شرع است.

«فَلَارْفَثٌ وَلَا فُسُوقٌ وَلَا جِدَالٌ فِي الْحَجِّ» بقره: ۱۹۷. در حج جماع، خروج از طاعت خدا و مجادله نیست در روایات فسوق به «کذب» و جدال به «لَا وَاللَّهِ وَبَلَى وَاللَّهِ» تفسیر شده است.

«بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ» حجرات: ۱۱. در جوامع الجامع و المیزان اسم را ذکر معنی کرده است گویند: فلانی نامش بسا خوبی یا با بدی مشهور است در آیه نهی شده از اینکه نام مؤمنی با فسق و با بدی برده شود مثلاً: این فلانکاره است یا فلان کاره بود یعنی: بد ذکر است ذکر مردم بسا فسق پس از ایمان آوردن آنها. صدر آیه که در نهی از لقب بد و طعنه و عیبجویی است این مطلب



را روشن میکند .

**عدم اعتبار قول فاسق**

• يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ﴿٦﴾  
حجرات : ۶ .

آیه شریفه قول فاسق را بی اعتبار معرفی میکند و مفهوم آن اثبات عمل بخیر ثقه است . و این در صورتی است که فسق فاسق معلوم باشد یعنی : ای اهل ایمان اگر فاسقی خبری پیش شما آورد درباره آن تحقیق کنید مبدا از روی عدم علم قومی را آسیب رسانید و بر کرده خویش پشیمان شوید .

این کریمه تصدیق و امضاء بناء عقلاست که بخبر شخص موثق اعتبار قائل اند و در صورت اخبار شخص فاسق و بدکار ، تحقیق و جستجو میکنند .

\*\*\*

شیعه و اهل سنت اتفاق دارند در اینکه آیه فوق درباره ولیدین عقبه

بن ابی معیط نازل شده آنگاه که از طرف رسول خدا ﷺ مأمور جمع آوری صدقات بنی مصطلق گردید . ابن کثیر در تفسیر خود از مسند احمد نقل کرده : حارث بن ابی ضرار فرمانروای بنی مصطلق ( که پدر جویریّه زن رسول خدا ﷺ بود ) گوید : محضر رسول خدا آمدم ، اسلام را بمن عرضه کرد قبول و اقرار کردم ، بزکوة دعوتم کرد پذیرفتم ، گفتم ای رسول خدا بنزد قوم خویش برگشته آنها را باسلام و زکوة دعوت کنم هر که پذیرفت زکوتش را جمع میکنم و در فلان وقت نماینده ای میفرستید آنچه جمع کرده ام محضر شما بیاورد .

چون حارث زکوة را جمع آوری کرد در وقت معین نماینده آنحضرت نیامد ، حارث گمان کرد که غضبی از جانب خدا و رسول شده که نماینده حضرت نیامد . بزرگان قوم را خواند و گفت : رسول خدا بمن وعده فرموده بود که کسی را برای بردن

زکوة جمع شده، بفرستد. رسول خدا خلف وعده نمیکند این نیست مگر بواسطه غضبی، بیائید محضر رسول خدا برویم. از آنطرف رسول خدا صلی الله علیه و آله ولید بن عقبه را برای آوردن زکوة فرستادند، او مقداری از راه بنی مصطلق را پیمود ترسید و برگشت ( زیرا در جاهلیت با آنها دشمنی داشت) و گفت: یا رسول الله حارث زکوة را نداد و خواست مرا نیز بکشد، آنحضرت در غضب شد و عده ابرای پیش حارث فرستاد او که با سران قوم عازم مدینه بود در راه با فرستادگان آنحضرت برخورد و گفت: چه مأموریتی دارید؟ گفتند: برای کار تو. گفت: چه کاری؟ گفتند رسول خدا ولید را پیش تو فرستاده و او خبر داده که زکوة را نداده و قصد کشتن او را داشته ای!!! گفت: نه بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق فرستاده من نه او را دیده ام و نه پیش من آمده است.

چون حارث وارد محضر آنحضرت

گردید فرمود: زکوة را ندادی و خواستی فرستاده مرا بکشی؟! «مَنْعَتِ الزَّكْوَةَ وَأَرَدَتْ قَتْلَ رَسُولِي؟» گفت: نه بخدائیکه تو را بحق فرستاده نه من او را دیده ام و نه پیش من آمده است. و علت آمدن من این است که فرستاده شما نیامد فکر کردم غضبی از جانب خدا و رسول بر ما شده است. پس آیه « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ... » نازل گردید.

**فشل:** ( بروزن فرس ) ضعف. ترس. راغب آنرا ضعف توأم با ترس گفته. طبرسی ذیل آیه ۱۲۲ و ۱۵۲ آل عمران آنرا جبن و ذیل آیه ۴ انفال ضعف ناشی از فزع معنی کرده. فیومی در مصباح فشل (بفتح اول و کسر دوم) را جیان و ضعیف القلب گفته است.

بقول ابن اثیر در نهاییه آن بمعنی ضعف و ترس است. نگارنده نیز بادقت در آیات قول ابن اثیر را پسندیدم و خواهیم دید که معنی آن گاهی ضعف و گاهی ترس است.

مثلا در آیه «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ...» انفال: ۴۶. بمعنی ضعف است نه ترس یعنی منازعه و اختلاف نکنید که ضعیف شوید و نیرویتان از بین برود میدانیم که اختلاف موجب ضعف و پراکندگی است ولی در آیه «حَتَّىٰ إِذَا فِشَلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ...» آل عمران: ۱۵۲. و آیه «وَلَوْ أَرَأَيْتُمْ كَثِيرًا لَّفِشَلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ...» انفال: ۴۳. معنی ترس بهتر بنظر میرسد.

• «إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا...» آل عمران: ۱۲۲. فشل را در آیه جبن و یا ضعف توأم با جبن گفته اند یعنی: آنگاه که دو طائفه از شما خواستند بترسند و یا خواستند از ترس ضعیف گردند ولی این معنی با ملاحظه «هَمَّتْ» جور درنمیآید. بنظر نگارنده فشل در آیه بمعنی برگشتن از تصمیم است که لازمه جبن است در اقرب الموارد گوید: «عَزَمَ عَلَىٰ كَذَا ثُمَّ فَشَلَ عَنْهُ أَيْ نَكَلَ عَنْهُ وَلَمْ يَمْضِهِ» یعنی بفلان کار

تصمیم گرفت سپس برگشت و بجای نیاورد.

آیه درباره دو گروه بنی سلمه و بنی حارثه است که با رسول خدا ﷺ بجنگ «احد» خارج شدند و چون عبدالله بن ابی یاران خویش از راه برگشت آنها نیز قصد کردند که برگردند ولی برنگشتند یعنی: یاد کنید آنوقت را که دو طائفه از شما، خواستند از تصمیم خود (که جهاد بود) برگردند حال آنکه خدا یار آنهاست.

فصح: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا» قصص: ۳۴. فصیح کسی است که کلامش بیان کننده مقصود و خالی از تعقید باشد «افصح عن مراده اظهره» فصاحت بمعنی بیان و خلوص کلام از تعقید است یعنی برادرم هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است و میتواند سخن را بهتر از من ادا کند این آیه دلالت بر لکنت زبان موسی ﷺ ندارد رجوع شود به «عقد» ذیل آیه «وَأَحْلَلُ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي» طه: ۲۷. و «بین» ذیل آیه «وَلَا يَكَادِبُنَّ». این کلمه فقط

یکبار در کلام الله آمده است .

**فصل:** بریدن و جدا کردن. «فَصَلَ الشَّيْءُ فَصْلًا»: قَطَعَهُ وَ أَبَانَهُ « در مفردات گفته: آن جدا کردن دو چیز از همدیگر است بطوریکه میان آن دو فاصله باشد «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» صافات: ۲۱. این روز قیامت و روز جدا کردن حق از باطل است که تکذیب میکردید .

• فصول: بمعنی جدا شدن و خروج آمده «فَصَلَ مِنَ الْبَلَدِ فَصُولًا»: خَرَجَ عَنْهُ « و نیز جمع فصل آمده (فصول چهارگانه) «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» بقره: ۲۴۹. چون طالوت با لشکریان از محل و شهر جدا و خارج شد گفت: خدا شما را بارودخانه ای امتحان خواهد کرد. ایضاً «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعَيْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنَّبِي لَأَجْدُرِيحَ يَوْسُفَ» یوسف: ۹۴. چون کاروان از مصر جدا و خارج گردید پدرشان گفت: من بوی یوسف را استشمام میکنم .

• معنی فصل همان است که گفته شد و چون در قضاوت و غیره استعمال شود بمناسبت معنای اولی است .

• فصال: باز کردن طفل از شیر در اقرب الموارد آنرا اسم مصدر گفته است «وَ حَمَلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» احقاف: ۱۵. بار داشتن و از شیر گرفتنش سی ماه است. ایضاً «وَ فَصَالُهُ فِي عَامَيْنِ» لقمان: ۱۴ .

• فصيلة: اقوام و عشیره است که از شخص منفصل اند و فصیل بمعنی مفصول است «يَوْمَ الْمَجْرَمِ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئذٍ بِنَبِيٍّ . وَ صَاحِبَتِهِ وَ أُخِيهِ . وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ...» معارج:

۱۱-۱۳. گناهکار دوست میدارد که ایکاش عوض دهد از عذاب آنروز پسران ، زن ، برادر و عشیره خویش را چنان عشیره ای که او را بخودش منضم کرده و در کنار خود جا میدهد .

• تفصیل: متمایز کردن. تفصیل کلام ، روشن کردن آنست ، مقابل اجمال .

«وَلْتَعْلَمُوا عَدَدَ اللَّيْلِ وَالْجِسابَ وَ كُلُّ شَيْءٍ عَفْصَلْنَاهُ تَفْصِيلاً» اسراء : ۱۲. و تا عدد سالها و حساب ابدانید و هر چیز را از هم متمایز کردیم و روشن نمودیم و مردم میتوانند آنها را از همدیگر بشناسند.

\*\*\*

• «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُتِبَ بِهِ تَكْدِيبُونَ» صافات: ۲۱. تعبیر از روز قیامت با «يَوْمُ الْفَصْلِ» در بسیاری از آیات آمده است و مراد از آن حکومت و قضاوت حق است که در نتیجه حق از ناحق، عادل از ظالم جدا شده و هر يك راه خویش روند چنانکه فرموده «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حج: ۱۷. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» سجده: ۲۵.

در آیه «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا» نباء: ۱۷. شاید مراد جدا کردن اجزاء عالم از همدیگر باشد ولی بعید است.  
• «وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فُصِّلَ الْخِطَابُ» ص: ۲۰. راجع باین آیه

رجوع شود به «خطب».  
• «كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود: ۱. درباره این آیه در «حکم» توضیح مفصل داده شده بآنجا رجوع شود.

• «إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ» و مَا هُوَ بِالْهَزْلِ» طارق: ۱۳ و ۱۴. فصل بمعنی مفصول است یعنی جدا شده از شوخی و ناحق، معنی آیه: حقا که این سخن قولی است حق و ثابت و شوخی نیست.

فصم: شکستن. قطع کردن. «فَصَمَّ الشَّيْءُ»: کسره مِنْ غَيْرِ بَيِّنَاتٍ - فَصَمَّ الشَّيْءُ: قَطَعَهُ».

انفصام: قطع شدن. «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا» بقره: ۲۵۶. هر که بطغیانگر کفر ورزیده و

بخدا ایمان آورد بدستگیره ای چنگ زده که قطع شدن ندارد. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ در وصف آتش آخرت فرموده: «لَا انْفِصَامَ كُبُولِهَا» زنجیر. هایش قطع نمیشود این کلمه فقط

یکبار در قرآن آمده است .

**فضح:** رسوا کردن. عیب کسی را آشکار کردن. **«فَضَحَهُ: كَشَفَ مَسَاوِيَهُ»** «قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضُحُونِ» حجر: ۶۸. این کلام لوط عليه السلام است نسبت بقوم خویش در حمایت میهمانانش که فرشته بودند فضیحت در اینجا بمعنی الزام عیب و عار است که اگر آنها بمیهمانان لوط جسارت میکردند برای آنحضرت عیبی بود یعنی اینها میهمان منند مرا رسوا نکنید لذا طبرسی رحمه الله آنرا الزام عار معنی کرده و در مصباح فضیحت را عیب گفته است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

**فض:** شکستن و پراکندن. **«فُضَّ الشَّيْءُ: كَسَرَهُ مُتَفَرِّقًا»** راغب گفته: فض شکستن و پراکندن شیء است مثل شکستن مهر نامه و بطور استعاره گفته اند **«رَأْفَضَ الْقَوْمُ»** یعنی قوم پراکنده شدند **«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ»** آل عمران: ۱۵۹. اگر بد رفتار و قسی القلب

بودی حتماً از اطراف تو متفرق میشدند. ایضاً **«هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفُسُوا»** منافقون: ۷. آنها کسانی اند که میگویند بکسانیکه در نزد رسول خدا هستند اتفاق نکنید تا متفرق شوند. در نهج البلاغه خطبه ۱۲۲ درباره جمعی فرموده: **«اللَّهُمَّ إِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَأَقْضُ جَمَاعَتَهُمْ»** خدایا اگر حق را رد کردند اجتماعشان را متفرق گردان.

**فضه:** نقره. **«وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ»** انسان: ۲۱. زینت شده اند با دستبند هائی از نقره بخصوصی. در مجمع ذیل آیه ۳۴ توبه فرموده **«عَلَّتْ تَسْمِيَةُ زُرِّ بَدَهَبٍ أَنْتَ كَمَا مِيرُودُ وَفَانِي مِيرُودُ»** یعنی تسمیه زر بذهب آنست که میرود و فانی میشود و باقی نمیماند و علت تسمیه نقره بفضه آنست که متفرق میشود و نمیماند.

**فضل:** زیادت. راغب گفته: **«الْفُضْلُ: الزِّيَادَةُ عَنِ الْاِقْتِصَارِ»** در مصباح گفته: **«فُضِّلَ فَضْلًا»** یعنی زیادت یافت **«خُذِ الْفُضْلَ»** یعنی زیادت

گوئیم که زیادت است و گرنه بندگان حقی در نزد خدا ندارند .

اینک بچند آیه نظر میکنیم .  
 ۱- «فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ

لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ» بقره: ۶۴. در این آیه کلمه رحمت بعد از «فضل» آمده

ایضاً در آیه ۸۳ و ۱۱۳ و ۱۷۵ سوره نساء و غیره آیا رحمت در این آیات

بیان و عبارت اخرای فضل است یا معنی دیگری دارد ؟ بنظر میاید که

«رحمة» ذکر عام بعد از خاص باشد که فضل از مصادیق رحمت است و

میشود با ملاحظه آیات ماقبل مصادیق آن دورا روشن کرد و در آیه فوق

میتوان گفت : مراد از فضل تأخیر عذاب و غرض از رحمة قبول توبه

باشد یعنی : ای بنی اسرائیل اگر فضل خدا بر شما نبود و در عقوبت شما

تعجیل میکرد و اگر رحمتش در توفیق توبه نبود حتماً زیانکار میشدید .

۲- «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلِ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ...» آل عمران: ۱۷۴.

در این آیه لفظ نعمت و فضل با هم

را بگیر در قاموس آنرا ضدّ نقص گفته است .

هرگاه در آیات قرآن دقت شود خواهیم دید که فضل در آن بدو معنی

یکار رفته :  
 ۱- برتری .

۲- عطیه و احسان و رحمت . و هردو از مصادیق معنای اولی است .

اما اوّلی ممکن است معنوی باشد مثل «فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ

فَضْلٍ...» اعراف: ۳۹. شما را بر ما برتری و فضیلتی نبود . «وَلَقَدْ آتَيْنَا

دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا» سباء: ۱۰. و ممکن است مادی مثل «وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ

عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» نحل: ۷۱.

اما دوّمی مثل «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» بقره: ۲۵۱. لیکن خدا صاحب احسان و رحمت است بر مردمان

راغب گوید : هر عطیه ابراه که بر معطی لازم نیست فضل گویند . یعنی احسان

و رحمت و عطائیکه خدا بر بندگان میکند بر خداوند لازم نیست بلکه از

روی لطف و کرم میکند لذا بآن فضل

ذکر شده ایضاً در آیات ۱۷۱ آل عمران و ۸ حجرات .

طبرسی ذیل آیه ۱۷۱ آل عمران فرموده: فضل و نعمت دو لفظ است بیک معنی. بعد میگوید درباره تکرار آن در آیه دو وجه گفته اند یکی آنکه نعمت مقابل طاعت است و فضل زاید بر آن و دیگری آنکه تکرار آن برای تأکید و تمکین معنی در نفس و مبالغه است. نگارنده نیز ترجیح میدهم که هر دو بیک معنی باشند گرچه در آیه دو مصداق دارند.

### تفضیل انبیاء علیهم السلام

بصراحت قرآن انبیاء علیهم السلام از لحاظ فضیلت یکسان نیستند، بعضی بر بعضی مزیت دارند. « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ آيِدٍ نَاهِ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... » بقره: ۲۵۳.

از این آیه سه مطلب روشن میشود. اول اینکه: پیامبران بعضی از بعضی افضل اند و این تفضیل از جانب

خداست که فرموده « فَضَّلْنَا » عین همین کلمه در آیه بعدی نیز خواهد آمد.

دوم اینکه: سبب تفضیل سخن گفتن خدا و تأیید با روح القدس و اعطاء معجزات است که آیه درصدد بیان اسباب تفضیل است.

سوم اینکه: علت افضلیت عیسی عليه السلام معجزات و تأیید با روح القدس بوده است.

« وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا » اسراء: ۵۵. در این آیه نیز تفضیل از جانب خداست و علت فضیلت داود اعطاء زبور است.

داود و سلیمان علیهما السلام میگویند: « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ » نمل: ۱۵. و سلیمان بمردم درباره دانستن زبان پرندگان و دارا بودن بهر شیء میگوید: « يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مِنْتُمْ لِقَاءَ الطَّيْرِ وَ آوَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ



الْفُضْلُ الْمُبِينُ « نمل: ۱۶.

\*\*\*

چنانکه گفته شد: تفضیل پیامبران از جانب خداست بنظر میاید علت تفضیل در استعدادها و معنویات آن بزرگواران بوده که شایستگی تفضیل را داشته اند گرچه همه انبیاء علیهم السلام دارای فضل بوده اند قرآن فرموده: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام: ۱۲۴. آیه در جواب کسانی است که میگفتند: باید بما هم وحی و رسالت داده شود خدا در جواب فرمود: خدا داناتر است که رسالت خویش را در کجا قرار میدهد و بکدام کس محول میکند. یعنی جعل رسالت احتیاج با استعداد دارد و خدا بهتر میداند کدام شخص دارای آن استعداد است و در عین حال صاحبان استعداد نیز بعضی بر بعضی مزیت دارند.

\*\*\*

در باره رسول خدا ﷺ باید بدانیم آنحضرت خاتم پیامبران و آورنده دین کاملتر از ادیان گذشته

است و کتابش چنانکه خواهیم گفت حافظ کتابهای گذشته است در اینصورت بی شک از دیگران افضل خواهد بود و ذیلاً خواهیم دید که آنحضرت جامع اسباب فضیلت و سهمش رویهم از دیگران زیاد بود و از مصادیق «وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» و یا مصداق منحصر بفرد آن بود.

در باره تأیید بروح القدس آمده «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ...» تحریم: ۴. ایضاً «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبًا بِإِذْنِ اللَّهِ...» بقره: ۹۷.

اما در خصوص سخن گفتن خدا با آنحضرت باید دانست خدا با پیامبران سه نحو سخن میگوید: وحی، سخن گفتن با ایجاد صدا، فرستادن ملك. این آیه هر سه را بیان میکند: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْتُمَ اللَّهُ إِلَهُهُ وَحْيًا أَوْ يَسْأَلَ رِيسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ...» شوری: ۵۱. در آیه ما بعد تصریح شده که خدا با حضرت رسول ﷺ با هر

اسراء: ۱. وَايَاتٍ وَقَدَرَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ. نجم: ۱۳ - ۱۸. دقت کنیم در افضل بودن آنحضرت شکی نخواهیم داشت.

در آیه «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ...» احزاب: ۷. آنحضرت از همه پیامبران اولوالعزم جلوتر ذکر شده میشود آنها هم دلیل مطلب باشد اینها همه راجع با استفاده از آیات است در این زمینه روایاتی نیز وارد شده که در کتابها از جمله بحار طبع جدید جلد ۱۶ ص ۴۰۲ - ۴۲۰. منقول اند.

### فضیلت کسبی

آنچه گفته شد راجع بفضیلت تفضلی و خدائی است که روی استعداد شخص از خداوند افاضه میشود چنانکه از «فَضَّلْنَا» و «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» روشن گردید، اما

سه قسم سخن گفته است زیرا آیه ما بعد چنین شروع شده «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا...» لفظ «كَذَلِكَ» اشاره بآیه قبل و سه قسم وحی است یعنی: بتو دینی با هر سه قسم وحی کردیم.

علی هذا آنحضرت از «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» نیز میباشد.

از طرف دیگر بقول بعضی مراد از «رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ»

آنحضرت است و درباره حضرتش آمده: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» سباء: ۲۸. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷. و آنگهی کتاب آنحضرت ناظر و حافظ کتابهای دیگر است «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّئًا عَلَيْهِ...» المائدة: ۴۸. ایضاً آیه اسراء و آیات سوره نجم درباره معراج از ادل دلیل برافضلیت آنحضرت است اگر کمی در آیه «سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»

راجع بفضیلت کسبی میشود گفت که هریک از آن بزرگواران علیهم السلام دارای مزیتی بودند که در دیگری وجود نداشت مثلاً نوح علیه السلام مدت نهصد و پنجاه سال تبلیغ کرده و از ابن لحاظ منحصر بفرد است «فَلَبِثَ فِيهِمُ الْفَ سَنَةً إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ...» عنكبوت : ۱۴. درباره پیامبران آمده «وَسَلَامٌ عَلَيَّ الْمُرْسَلِينَ» صافات : ۱۸۱. «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَيَّ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى» نمل : ۵۹. و درباره بعضی بالخصوص آمده : «سَلَامٌ عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ. سَلَامٌ عَلَيَّ مُوسَى وَ هَارُونَ - سَلَامٌ عَلَيَّ الْيَاسِينَ» صافات : ۱۰۹-۱۲۰-۱۳۰.

ولی درباره نوح علیه السلام آمده : «سَلَامٌ عَلَيَّ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» صافات : ۷۹. این «فِي الْعَالَمِينَ» ظاهراً بعلت آنست که اولین پایه گذار مبارزه بابت پرستی آن بزرگوار است و نسبت برسولان آینده فتح الباب کرده است «فِي الْعَالَمِينَ» ظاهراً حال است از «سَلَامٌ» یعنی سلام بر نوح سلامی که پیوسته در میان مردمان

خواهد ماند .

ایضاً جریان ذبح اسماعیل علیه السلام و اسکان ذریه در وادی غیر ذی زرع و انداخته شدن بآتش نسبت بابراهم علیه السلام و هکذا صبر ایوب علیه السلام که فرموده : «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ» ص : ۴۴. و نیز تلاشها و مجاهدتهای موسی علیه السلام .

اگر از اینجهت حالات رسول خدا صلی الله علیه و آله را بررسی کنیم خواهیم دید آنحضرت نیز در نوبت خود بی نظیر است : ایستادگی در راه خدا ، استقامت در برابر تحریم اقتصادی سه سائله قریش در شعب ابی طالب علیه السلام مهاجرت در راه خدا و برای خدا ، شرکت در جنگهای متعدد و برداشتن زخمها ، صبر برزحمات و نادانیهای قوم ، تشکیل حکومت دینی ، نجات مردم از بت پرستی ، تحکیم پایه های توحید و غیره و غیره که با شمردن بطول خواهد انجامید تنها اگر جریان شعب ابی طالب علیه السلام را در نظر بگیریم باستقامت ممتاز آنحضرت صلوات الله

- علی علیه السلام در راه خدا بارها جنگید .  
 - زکریا علیه السلام در هیچ جنگی شرکت نکرد .  
 - علی علیه السلام بهنگام سرگت بدنش پراز جای زخمهای جنگی بود .  
 - زکریا علیه السلام اثری از زخم نداشت .  
 رویهم رفته اگر تلاشها و فعالیت های علی علیه السلام را در راه خدا با تلاشهای زکریا علیه السلام مقایسه کنیم علائم طور دیگر جابجا خواهد شد . پس ما در بیان فضیلت کسی باید سراغ تلاشها و زحمات شخص وی برویم تا نتیجه مطلوب بدست آید .  
 وانگهی مطابق روایات ، ائمه علیهم السلام نیز صدای ملائکه را می شنیدند ولی خود آنها را نمیدیدند و نیز بقلوبشان الهام میشد کافی ج اص ۲۷۰ «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مُحَدَّثُونَ» مفید رحمه الله در کتاب اوائل المقالات میگوید: قومی از امامیه قطع کرده اند که امامان اهل بیت از همه انبیاء جز پیامبر ما افضل اند، و عدّه ای از

و سلامه علیه و آله پی خواهیم برد در مدت آن سه سال چنان در مضیقه واقع شدند که یکی از یارانش میگوید : شب چیز نرمی زیر پایم احساس کردم آنرا بدهان گذاشته و از کثرت گرمسنگی بلعیدم و اکنون که دو سال از آن زمان میگذرد هنوز نمیدانم آن چیز چه بود .

\* \* \*

درباره مفاضله میان انبیاء و ائمه علیهم السلام از جنبه وحی و طرف خطاب خدا بودن انبیا افضل اند ولی از جنبه کسی باید اندازه تلاش آنان را در نظر گرفت و روی آن حساب کرد مثلا زکریا و علی بن ابیطالب علیهما السلام را در نظر میگیریم قطع نظر از جنبه وحی :

- علی علیه السلام مروج شریعت قرآن بود .  
 - زکریا علیه السلام مروج شریعت تورات .  
 - علی علیه السلام شریعت مستقل نداشت .  
 - زکریا علیه السلام شریعت مستقل نداشت .

آنکه قرآن بشدیدترین وجهی مثالب  
یهود را برشمرده و آنها را کوبیده  
است. وانگهی مراد از «العالمین»  
همه مردمان در هر عصر است یا  
مردمان زمان یهود؟

باید دانست: در میان قوم یهود  
پیامبران بیشتر از هر قوم بوده‌اند از  
۲۵ نفر پیغمبریکه در قرآن نام برده  
شده بیشترشان از یهوداند مانند یوسف،  
موسی، هارون، داود، سلیمان،  
زکریا، یحیی، عیسی، اسمعیل  
صادق الوعد، یونس، اسحق، یعقوب.

از طرف دیگر معجزات واقعه در  
بنی اسرائیل بیشتر از هر قوم بود از قبیل:  
عصای موسی عليه السلام و ید بیضای او،  
شکافتن دریا و گذشتن بنی اسرائیل از  
آن و غرق فرعونیان، شکافته شدن  
دوازده چشمه آب از سنگ، آمدن  
منّ و سلوی، بلند شدن کوه بالای  
سر بنی اسرائیل، زنده شدن مقتول در  
جریان بقره، زنده شدن آن عده که  
بموسی گفتند: خدا را آشکارا بنا  
نشان بده، آمدن طوفان، جراد،

امامیه آنها را باستانهای اولوالعزم  
از همه افضل گفته‌اند گروهی از آنها  
از هر دو قول امتناع کرده و همه انبیاء  
علیهم السلام را از امامان علیهم السلام  
افضل دانسته‌اند این بابی است که  
عقول را در ایجاب و منع آن مجال  
نیست و بر هیچ يك از اقوال اجماعی  
منعقد نشده... در قرآن مواضعی  
است که قول اول را تقویت میکند...  
نگارنده گوید آنچه در واقع و در  
علم خدا هست بدان تسلیم هستیم.

#### فضیلت یهود یعنی چه؟!

در باره بنی اسرائیل آمده: «اذْكُرُوا  
نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اَنْتِي  
فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ» بقره: ۴۷ و  
۱۲۲. موسی عليه السلام در جواب سؤال  
آنها که گفتند: ای موسی همانطور  
که این مردم بتنهائی و معبودهائی  
دارند برای ما نیز معبودی بساز «يَا  
مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهَةً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ»  
فرمود: «اَغَيْرَ اللّٰهِ اَبْعِيْكُمْ اِلٰهًا وَ هُوَ  
فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ» اعراف: ۱۴۰.  
مراد از این تفضیل چیست؟ بسا

در اینصورت آنها از ایندو جهت از همه اقوام برتراند و هیچ مانعی ندارد که «العالمین» شامل همه مردمان در هر عصر باشد زیرا اینهمه پیامبران و معجزات در هیچ قومی نه قبل از بنی اسرائیل و نه بعد از آنها واقع نشده است.

ولی این مطلب ربطی بفضیلت فرد فرد آنها ندارد که آنها از نظر افراد بتصریح قرآن و تجربه، اشخاص بدکار و حيله گر و «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» و «بَاءٌ وَ بَغْضٍ عَلَى غَضْبٍ» بوده و هستند، آیات فقط میگوید که این تفضیل در این قوم واقع شده است. از طرف دیگر میشود از کثرت پیامبران و معجزات خشونت و جهالت بنی اسرائیل را کشف کرد زیرا اگر غرق در جهالت و عصیان نبودند احتیاج بیآنهمه پیغمبر و معجزات نداشتند.

### فضیلت انسان

آیه زیر نیز قابل دقت و بررسی است «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ

قَمَلًا، حُونَ، قُورِبَاغَه هَا بَرَفَرَعُونِيَانِ وَ ... اِيضًا مَعْجَزَاتٍ سَائِرٍ اَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ اَز قَبِيلِ تَسِيحِ كُوهِهَا وَ پرنندگان با داود، دانستن زبان پرنندگان «عَلَّمْنَا مُنْطِقَ الطَّيْرِ» تسخير باد و جن بدست سلیمان، زنده شدن مردگان بدست عیسی و...

چنانکه در ما بعد آیه ۴۷ بقره مقداری از آنها شمرده شده است. و موسی عليه السلام بآنها فرمود: «... اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَعَلَ فِيكُمْ اَنْبِيَاءًا وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَ اَتَاكُمْ مَا لَمْ يُوْتِ اَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ» مائده: ۲۰.

این آیه خلاصه و فشرده مطلب ماقبل است یعنی: برخاستن پیامبران از آنها. اعطای آزادی و استقلال پس از آنکه در دست فرعون بردگان بودند. و رسیدن بچیزیکه احدی از مردمان بدان نرسیده اند بنظم مراد از آن کثرت معجزات و غیره است.

نتیجه اینکه: بنظر نگارنده مراد از تفضیل بنی اسرائیل، بودن پیامبران زیاد و معجزات زیاد در میان آنهاست

فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ  
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا  
تَفْضِيلًا « اسراء: ۷۰.

تکریم بمعنی گرامی داشتن و محترم کردن است و آن ظاهراً بواسطه عقل و تفکر و اختیار است که خداوند بانسان عطا فرموده و بهمان وسیله لیاقت خلیفه الله بودن را پیدا کرده است. چنانکه ابلیس در این باره بخدا عرض کرد: «أَرَأَيْتَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ... اسراء: ۶۲. مرا خبرده از اینکه بر من برتری دادی و گرامی داشتی. نظر ابلیس از تکریم همان خلافت آدم است و آن نبود مگر در اثر استعداد انسان و نیروی عقل و تفکر و طرز ساختمان بدن او.

جمله « وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ  
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ » از نتایج تکریم است که بشر بدان وسیله باینها دست یافت.

اما جمله « وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ  
مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا » باحتمال قوی این تفضیل نیز از نتایج تکریم است

و اگر نیروی عقل و تفکر در بشر نبود این تفضیل عاید او نمیشد و آن تفضیل ثوابی و اخروی نیست بلکه تفضیل از حیث استعداد و تصرف در عالم و تسخیر موجودات مادی و استفاده از آنها است، علی هذا این مسئله بمیان نمیاید که بشر افضل است یا ملک؟

مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنَا» عموم مخلوق است اعتم از فرشتگان و غیره و از اینکه: بشر از بسیاری از مخلوقات از حیث استعداد و تسخیر برتر است لازم میاید که بعضی از مخلوقات از بشر از جهاتی برتر باشند، در اینجا نباید فقط بسراغ ملک رفت بلکه ملک و بسیاری از جنبندگان از جهاتی از بشر برتراند امروز در کاوشهای علمی روشن شده که امثال مورچه ها، موربانه ها، زنبوران عسل و غیره و غیره طوری در عالم تصرف میکنند که از بشر ساخته نیست و نخواهد بود. خلاصه اینکه بنظر نگارنده: تفضیل از متفرعات تکریم و از نتایج

آن میباشد بعبارت دیگر: تکریم راجع بذات انسان و اراده و تفکر او و تفضیل راجع بتصرفات او در عالم ماده و مهار کردن و زیر فرمان کشیدن موجودات جهان است. درباره این آیه مطالب دیگری نیز گفته شده ولی نگارنده بآنچه گفته دلگرم است. والله العالم.

فضو: اتساع. «فَضًا الْمَكَانُ: اتَّسَعَ». «وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنُ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا» نساء: ۲۱. طبرسی فرموده: افضاء بشیء رسیدن بآنست باملامست اصل آن از فضاء بمعنی وسعت است اقرب الموارد «أَفْضَى فُلَانٌ إِلَى فُلَانٍ» را رسیدن شخصی بشخصی معنی کرده و گوید حقیقتش آن است که یکی بفضاء دیگری رسید. در نهج البلاغه خطبه ۱۷۳ فرموده: «وَمَا أَبْقَى شَيْئًا مِمَّا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا... أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ» رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنچه بسر من خواهد آمد چیزی نگذاشت مگر آنکه بمن رسانید. (و اطلاع داد).

آیه درباره آنست که مهریه زنان را از روی ظلم از دستشان نگیرید یعنی: چطور آنرا از دست زن میگیرید حال آنکه بعضی از شما ببعض دیگر رسیده است (و با رسیدن بیکدیگر و ایجاد علقه زوجیت مثل يك وجود شده اید) و زنان از شما پیمانی محکم گرفته اند. ظاهرآ مراد، پیمان عقد است که مرد مهریه را بواسطه عقد ازدواج بعهده میگیرد.

در مجمع از ابن عباس نقل شده «أَفْضَى» در آیه کنایه از جماع است و بقولی مراد خلوت صحیح با زن است مقاربت باشد یا نه. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله یافته نیست.

فطر: شکافتن. و شکاف طبرسی فرموده: «أَصْلُ الْفَطْرِ: الشَّقُّ» راغب شکافتن طولی گفته است.

تَفْطَرُ و انْفِطَارُ: شکافته شدن. «وَتَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ...» مریم: ۹۰. نزدیک است آسمانها از آن نسبت بشکافتن. «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. آنگاه که آسمان بشکافتن مثل: إِذَا



السَّمَاءِ انشَقَّتْ» انشقاق: ۱.

در بسیاری از آیات فطر بمعنی آفریدن و فاطر بمعنی آفریننده آمده مثل «وَجِهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» انعام: ۷۹. «قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُوا لِيَا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» انعام: ۱۴.

با در نظر گرفتن معنای اولی فطر، آفریدن از آن فطر نامیده شده که خداوند موجودات را بسا شکافتن میافریند تخم مرغ و تخم جنیندگان دیگر شکافته شده بچه‌های آنها بدنیا می‌آیند، حبوبات در زیر خاک شکافته شده و روئیده مبدل بساقه‌ها، برگ‌ها و حبوبات دیگر میشوند، «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالتَّوَي» انعام: ۹۵. نخمهای ریز علفها شکافته شده و علفها از آنها بوجود می‌آیند.

یک هسته زردآلو را در نظر بگیریم: هسته در زیر خاک شکافته شده جوانه از آن خارج میشود، جوانه شکافته شده، شاخه‌ها و برگ‌ها از آن خارج میشوند، شاخه‌ها شکافته شده گلها

بوجود می‌آیند از گلها میوه و از میوه‌ها هسته‌ها و همچنین تا میرسیم باسمانها و زمین که شش بار در قرآن آمده «فاطر السموات والارض» و در آیه دیگر فرموده: «أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا...» انبیاء: ۳۰. درباره انسان آمده «وَالَّذِي فَطَرَنَا» طه: ۷۲. «وَمَا لِيَ لَأَعْبُدَ الَّذِي فَطَرَنِي» يس: ۲۲. که ما انسانها نیز در ابتدا يك سلول و یاخته ساده بوده در اثر شکافته شدن بانسان تبدیل شده‌ایم.

\*\*\*

ممکن است فطر بمعنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری باشد که در «بدع» گذشت در اقرب الموارد آمده: «فَطَرَ الْأَمْرَ: اِخْتَرَعَهُ وَابْتَدَأَهُ وَانْشَأَهُ» در همان کتاب و نه‌ایه از ابن عباس نقل شده که معنی «فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» را نمیدانستم تا دو نفر عرب بیابانی درباره چاهی برای قضاوت پیش من آمدند یکی از آنها گفت: «أَنَا فَطَرْتُهَا» یعنی حفر آنرا من شروع کرده‌ام.

۲- «... یَوْمًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیْئًا  
السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ کَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا»  
مزمّل: ۱۷ و ۱۸. ضمیر «به» راجع است  
به «یَوْمًا» و باء بمعنی «فی» یا سبب  
است یعنی: روزیکه فرزندانرا پیر  
میگرداند آسمان در آنروز یا بسبب  
آنروز شکافته شده و وعده خدا عملی  
است. این عبارت اخرای آیه «إِذَا  
السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» و «وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ  
فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَاهِیةٌ الْحَاقَّةُ: ۱۶» است.  
۳- «تَکَادُ السَّمَوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ  
فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلَائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ  
رَبِّهِمْ...» شوری: ۵. نزدیک است  
آسمانها از بالایشان بشکافند و  
فرشتگان پروردگارشان تسبیح و  
حمد میگویند.

بنظر میاید: مراد از نزدیکی تفطّر  
آسمانها شکافتن آنها در قیامت است  
چنانکه در آیه «السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ...»  
گذشت، شکافتن قهراً از بالای  
آسمانها شروع خواهد شد، شاید  
مراد از آنها طبقات هفتگانه جو  
باشد.

در این صورت «فَاطِرُ السَّمَوَاتِ»  
بمعنی «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ» بقره: ۱۱۷.  
است ولی معنای شکافتن صحیحتر  
است که آن بتصریح طبرسی و راغب  
معنای اولی کلمه است بهتر است مراد از  
«بَدِيعُ السَّمَوَاتِ» خلقت ابتکاری و از  
«فَاطِرُ السَّمَوَاتِ...» خلقت بواسطه  
شکافتن باشد اینک چند آیه را بررسی  
میکنیم:

۱- «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ  
فُطُورٍ» ملک: ۳. فطور چنانکه در مجمع  
و اقرب گفته جمع فطر است بمعنی  
شکافها. راغب آنرا مصدر و بمعنی  
اختلال و سستی گرفته یعنی دفعه دیگر  
نگاه کن آیا اختلالی یا شکافهائی  
(عدم اتصال) در خلق خدا می بینی؟!  
صدر آیه چنین است: «الَّذِي خَلَقُ سَبْعَ  
سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ  
مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ...» مراد  
آنست که مخلوقات خدا بیکدیگر  
متصل و مرتبطاند همدیگر را فوت  
نمیکنند و میان اتصال و تدبیر آنها  
اختلال و یا شکافها نیست.

آیه صریح است در اینکه دین جزو نهاد بشر و خمیره ذات او است مثل خوردن، خوابیدن و غیره، بعبارت دیگر: دین فطرت خدا و مخلوق خداست که بشر را توأم با آن آفریده و از بشر قابل انفکاک نیست.

ناگفته نماند: دین بما هو دین فطری بشر است ولی بشر فقط کلیات آنرا از قبیل توحید و پی بردن از علت بمعلول و شکر منعم، درک میکند، درک جزئیات آن احتیاج بآمدن پیامبران دارد و با توضیح آنها انسان بفطری بودن دین بیش از پیش متوجه میشود. خداوند در آیه فوق فرموده: پیوسته بدین توجه کن (و بدان که تو بدینی میخوانی که بفطرت بشر استوار است و فطرت بشر جوابگوی آن میباشد).  
 فظ: بد خلق. «السَّيِّءُ الْخَلْقِ الْخَشِنُ الْكَلَامِ». «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ...» آل عمران: ۱۵۹. اگر بدرفتار و سنگدل میبودی حتماً از تو پراکنده میشدند.  
 فظ در اصل آب شکمبه حیوان

یکی از بزرگان احتمال داده مراد شکافتن آسمانها برای نزول وحی باشد، این احتمال گرچه باسباق آیات و خاصه آیه ۵۱ همین سوره مناسب است ولی در اینصورت برای لفظ «تَكَادُ» محلی نمی ماند و انگهی نزول وحی که بوسیله ملك است شکافتن لازم ندارد.

مع الوصف: شاید مراد خداوند چیز دیگری باشد. والله العالم.

۴- «فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» روم: ۳۰. طبرسی فرموده «فَطَرَتِ اللَّهُ» مفعول فعل محذوف است یعنی «وَاتَّبَعِ فِطْرَتَ اللَّهِ» و آن بدل است از «فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» و شاید تقدیر آن «أَعْبَى فِطْرَتِ اللَّهِ» باشد یعنی: توجهت را بدین پیوسته کن در حالیکه بدان مایلی، پیروی کن از فطرت خدائی که بشر را بر آن آفریده، تبدیلی بردین خدا نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند.

از فعله کشته شدن قبطنی است بدست موسی یعنی: و کردی آنکارت را که کردی حال آنکه بر نعمت ما کافر بودی.

فَعَالٌ : مبالغه و از اسماء حسنی است و دوبار در قرآن آمده است «إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ هود: ۱۰۷». ایضاً سوره بروج: ۱۶.

فَقَدَّ : گم شدن. غائب شدن و فَنَقَدَهُ فَقَدَاً : غَابَ عَنْهُ «راغب گفته: فقد نبودن شیء است بعد از بودن آن، و آن از عدم اخْتَصَّ است که عدم به چیزی که اصلاً بوجود نیامده نیز گفته میشود در نهج البلاغه خطبه ۱۸۷ آمده «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» پیش از آنکه مرا از دست بدهید و گم کنید، از من بپرسید. «قَالُوا أَوْ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ. قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعِ الْمَلِكِ...» یوسف:

۷۱-۷۲. برادران یوسف رو کرده و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟ گفتند: پیمانۀ شاه را گم کرده ایم.

«و تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدْيَ...» نمل: ۲۰.

است که در صورت تشنگی آنرا فشرده و مینوشند راغب گفته فَعَالٌ بمعنی بدخلقی استعاره است از فَعَالٌ بمعنی آب شکمه که نوشیدنش بسیار ناپسند است و جز در ناچاری شدید نمینوشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

فَعَلٌ : (بفتح اول) کار کردن و بکسر اول کار .. در قاموس گفته: «الْفَعْلُ بِالْكَسْرِ حُرُوكَةُ الْإِنْسَانِ ... وَ بِالْفَتْحِ مُصَدَّرٌ...» همچنین است قول فیومی در مصباح. ولی قرآن این مطلب را تصدیق نمیکند و فعل بکسر اول را مصدر بکار برده مثل «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ آتِئِ الزَّكَاةَ» انبیاء: ۷۳. عطف و اقام. و آتِئِ «بر آن، که هر دو مصدر اند بهترین دلیل مصدر بودن «فعل» است نه اسم مصدر.

فَعَلَةٌ : بفتح اول بمعنی دفعه است «كَانَتْ مِنْكَ فَعَلَةٌ حَسَنَةٌ» از تو يك کار خوبی بود. «وَفَعَلْتَ فَعَلْتُكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ» شعراء: ۱۹. این سخن فرعون است بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ مراد

تفقد آنست که در حال غیبت چیزی از حال آن جويا شويم ، يعني از پرندگان جويا شد و گفت : چرا هدهد را نمي بينم . اين ماده بيشتر از سه بار در قرآن نيامده است .

فقور : حاجت . فقير : حاجتمند . احتياج را از آن فقر گفته اند که آن بمنزله شکسته شدن فقار ظهر ( ستون فقرات ) است در تعدد رسيدن بمراد ( مجمع ) .

ناگفته نماند : حاجت بکدفعه حاجت ذاتي است مثل « يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ » فاطر : ۱۵ . اي مردم شما بخدا محتاجيد و خدا اوست بي نياز ستوده . اين شامل حال همه است حتی ميلياردرها ، و يك دفعه بمعني ناداري و بي چيزي است مثل « وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ » نساء : ۶ . « فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ » حج : ۲۸ . فاقره : داهيه بزرگ . اين از آنست که بلای بزرگ پشت انسان را ميشکند « وَوَجْوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْوَدَّةٌ تَنْظُرُ

أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقْرَءَ » قيامه : ۲۴ و ۲۵ . چهره هائي در آن روز درهم كشيده است توقع دارد که بلائي كمرشكن بسرش آيد .

« إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ... » توبه : ۶۰ . راجع بفرق مسكين و فقير به « سكن » رجوع شود .

فقح : « إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعَ لَوْنَهَا تَسُرُّ النَّظِيرِينَ » بقره : ۶۹ . فقح بمعني زردی شديد است « فَاقْعَ لَوْنُهُ فَغَمًّا : اشْتَدَّتْ صَفْرَتُهُ » يعني : آن گاو زرد پررنگ که بينندگان را شاد ميگرداند ، اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است .

فقح : ( بکسر اول ) فهميدن . در مصباح گفته : « الْفَقْهُ : فَهْمُ الشَّيْءِ » . « قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ ... » هود : ۹۱ . گفتند اي شعيب ما بسياري از آنچه را که ميگوئي نمي فهميم . « لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا » اعراف : ۱۷۹ . قلوبی دارند که با آنها نمي فهمند .

• «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»  
توبه: ۱۲۲.

سیاق آیات ما قبل و ما بعد که درباره جهاد است نشان میدهد که مراد از «لِيَنْفِرُوا» رفتن بجهاد و مراد از «فَلَوْلَا نَفَرَ» رفتن بمحضر رسول خدا ﷺ برای طلب علم و تفقه در دین است.

یعنی نمیشود همه مؤمنان برای جهاد بکوچند، چرا از هر قوم گروهی بمدینه کوچ نمیکند که در دین فقیه و دانا شوند و وقت برگشتن قوم خویش را انداز کنند، که شاید اندازندگان طریق احتیاط از عذاب درپیش گیرند.

بنابراین حکم فوق بهنگام نزول آیه شامل اهل مدینه نبوده که درباره آنها در آیه قبلی آمده که نباید از رسول خدا تخلف کنند «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ...» عبارت

دیگر: اهل مدینه برای تفقه احتیاج بکوچ نداشتند زیرا تفقه در مدینه برایشان میسر بود، ولی اگر از بلاد دیگر همه بجهاد میرفتند مجالی برای تفقه نمی ماند، در تفسیر عیاشی و صافی روایاتی هست که مضمون فوق را در خصوص کوچ برای تفقه و استفسار از حال امام عليه السلام بعد از فوت امام قبلی، تأیید میکند.

در تفسیر المنار و جلالین هر دو فعل را راجع بجهاد گرفته یعنی: نمیشود همه مؤمنان بجهاد بروند چرا از هر قوم گروهی بجهاد نمیروند که گروهی نیز بمانند و تفقه کنند و جنگجویان را آنگاه که از جهاد بازگشتند انداز کنند.

ولی: این احتیاج بتقدیر دارد و برخلاف ظهور آیه است.

در کشاف و جوامع الجامع مراد از هر دو فعل کوچیدن برای تفقه است یعنی: کوچ همه درست و عملی نیست بلکه باید عده ای بکوچند... این معنی بسیار مناسب است ولی سیاق

آیات قبلی و بعدی که درباره جهاد است آنرا تأیید نمیکنند.

بهر حال: آیه اهمیت و لزوم کوچ برای فراگرفتن علم از حوزه های علمیّه را روشن میکند و در آخر قید میکند که این تفقه و فراگرفتن علم برای آنست که پس از برگشتن مردم را انداز کنند و از مخالفت امر خدا بر حذر دارند.

**فکر:** (بفتح و کسر اول) اندیشه. تأمل. بعبارت دیگر فکر اعمال نظر و تدبّر است برای بدست آوردن واقعیات و عبرتها و غیره در قاموس گفته: «الْفُكْرُ: اِعْمَالُ النَّظْرِ فِي الشَّيْءِ» در مصباح فیومی آمده: «الْفُكْرُ تَرَدُّدُ الْقَلْبِ بِالنَّظَرِ وَ التَّرَدُّدُ لِيَطْلُبَ الْمَعْنَى».

«أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بَصَّحِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ» اعراف: ۱۸۴. یعنی اگر در گفته ها و اعمال پیغمبر که مدتی با آنها رفیق و در یک محیط بوده، فکر و اعمال نظر کنند میدانند که او دیوانه نیست بلکه انداز کننده آشکار است.

قرآن مجید بتفکر و تدبّر بسیار اهمیت داده و بسیاری از آیات برای ایجاد تفکر نازل شده است و «يَتَفَكَّرُونَ» فِي خُلُقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» آل عمران: ۱۹۱. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» رعد: ۳. «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُصْرِهِمُ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» حشر: ۲۱.

**فك:** جدا کردن. «فَكَ الشَّيْءُ فَكَأ فَصَلَهُ وَ أَبَانَ بَعْضَهُ عَنْ بَعْضٍ» فك رهن خلاص کردن آن و فك رقه آزاد کردن بنده است. «وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقْبَةُ. فَكُ رُقْبَةً» بلد: ۱۲ و ۱۳. چه میدانی گردنه چیست، آزاد کردن بنده ای است. عتق را از آن فك گویند که آزاد کننده است و میان بنده و ملکیت جدائی میافکند.

«لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ. رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً» بینه: ۲۰۱.

متعلق «مُنْفَكِينَ» چیست؟ و اهل کتاب و مشرکان از چه چیز منفصل

نبودند تا دلیل واضحی آید؟ گفته‌اند متعلق آن «کُفْر» است یعنی از کفرشان جدا شدنی نبودند تا دلیل روشنی بیاید که آن رسولی است از جانب خدا .  
المیزان آنرا «سنت هدایت» گرفته یعنی آنها از سنت جاریه هدایت منفک نبودند و اقتضای آن سنت آمدن رسول بود و چون آمد آنها را با اختیارشان گذاشت .

نگارنده احتمال میدهد که مراد از آیه آنست : پیش از آمدن رسول خدا ، اهل کتاب و مشرکان همه کافر بودند و کلمه کفر شامل همه آنها بود و از آن منفک نبودند تا پیامبر اسلام آمد و در اثر تبلیغات او ، آنها از هم منفصل شدند یعنی عده‌ای ایمان آوردند و هدایت یافتند و عده‌ای هم دانسته و از روی علم طریق اختلاف پیمودند و عبارت دیگر : عده‌ای هدایت شدند و بر عده‌ای حجّت خدا تمام گردید ، دقت در آیات بعدی و تقسیم مردم بر اهل بهشت و آتش اصالت این احتمال را تأیید میکند . والله العالم .

لفظ فكّ و منفکین بیشتر از دو مورد فوق در قرآن یافته نیست .

**فاكهة** : هر چیز خوردنی سرور آور . عده‌ای فاکهه را میوه معنی کرده‌اند در قاموس گفته : «الْفَاكِهَةُ: الثَّمَرُ كُلُّهُ» راغب گوید : فاکهه بقولی همه میوه‌ها و بقولی همه آنها باستثناء انگور و انار است .

ولی فیومی در مصباح گوید : فاکهه هر آنچه‌ای است که با خوردن آن متنعّم شوند خشک باشد یا تر ... در اقرب از کتاب مغرب نقل کرده «الْفَاكِهَةُ مَا يَتَنَعَّمُ بِأَكْلِهِ الْجَمْعُ فَوَاكِهُ» این معنی با اصطلاح قرآن مجید بسیار سازگار است مثلاً در آیه «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ» صافات: ۴۱ و ۴۲ . «فواکه» بیان رزق است و در آیه «وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ» دخان: ۲۷ . «فاکِهین» راجع بمطلق نعمت است نه فقط میوه . و اینکه در آن سرور و انبساط را قید کردیم در ذیل روشن خواهد شد . بنعمت بهشتی از آن فاکهه و فواکه



صورت اول از فُکاهة (بضم اول) است که راغب آنرا گفتگوی هم‌انساها و طبرسی مزاح و بذله گوئی معنی کرده است.

«وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلِبُوا فَاكِهِينَ» مطففین: ۳۱. یعنی کفتار (پس از تحقیر مؤمنان) چون نزد کسانشان میرفتند شادمان و بذله گو میرفتند (از اینکه اهل ایمان را تحقیر کرده‌اند).

\*\*\*

بنابر آنکه فاکهه را مطلق خوردنی گفتیم ذکر بعضی از خوردنیها در ردیف فاکهه از بابت اهمیت و ذکر خاص بعد از عام است مثل «وَأَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ...» طور: ۲۲. «فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَانٌ» رحمن: ۶۸. والله العالم.

**فَلَحْ**: (بروزن فرس) و فلاح بمعنی رستگاری و نجات است همچنین است افلاح «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى. وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» اعلیٰ: ۱۴-۱۵. رستگار شد آنکه پاک شد و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز خواند. آن در قرآن

گفته شده که انسان از آن متعّم و ملنّد و مسرور میشود. والله العالم.

فاکهه: متعّم و کسیکه فاکهه در اختیار اوست آنرا صاحب فاکهه و بذله گو «ذوالفکاهة» گفته‌اند «فَاكِهينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ» طور: ۱۸. اهل بهشت با نعمتی که پروردگارشان داده متعّم‌اند. «وَنِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهينَ» دخان: ۲۷. و نعمتی که در آن متعّم بودند.

تفکّه: بمعنی خوردن فاکهه، ندامت، تمتع و تعجب آمده چنانکه در قاموس و مصباح و اقرب هست بنظر نگارنده معنی آن در آیه ذیل تعجب است «لَوْ نَشَاءُ لَجْعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلَّمْتُمْ نَفْسَكُمْ هُونَ. إِنَّا لَمُعْرَمُونَ» واقعة: ۶۵ و ۶۶. یعنی اگر میخواستیم زرع را خشک میکردیم پس تعجب میکردید و میگفتید: ما غرامت زدگانیم. طبرسی نیز آنرا از عطاء و کلبی و مقاتل نقل کرده است.

**فُكِهَة**: (بفتح اول و کسر دوم) را بذله گو و متکبر گفته‌اند و آن در

شکاف گفته و نیز گفته‌اند: «الْحَلْقُ كَلَّةٌ» .

مخلوق را از آن فلَق گویند که خداوند آنها را همانطور که در «فطر» گفته شد با شکافتن و شکفتن بوجود آورده است .

بنظر نگارنده مراد از «فلق» در آیه همهٔ خلق است نه صبح گرچه آن نیز از مصادیق فلَق است یعنی : بگو پناه می‌برم پروردگار خلق از شر آنچه خلق کرده دو آیه از حیث عموم با هم مساوی‌اند ناگفته نماند همهٔ مخلوق دارای جنبهٔ خیر و شر اند اتومبیل دارای خیر است که شخص را بمقصد میرساند و دارای شر است که در اثر سقوط هم خودش از بین می‌رود و هم شخص را از بین می‌برد . پول دارای خیر است که شخص را به‌هدف میرساند و دارای شر است که شاید برای گرفتن و بردن آن شخص را بکشند، نفت دارای خیر است که منزل را گرم می‌کند و دارای شر است که شاید منزل را در اثر غفلت با آتش

همه‌جا از باب افعال بکار رفته و شامل رستگاری دنیا و آخرت است: و سبب آن پیروی از خواسته‌های عقل و دستورات دین میباشد .

**فَلَقَ** : ( بروزن فلس ) شکافتن . «فَلَقَ الشَّيْءَ فَلَاقًا شَقَّهُ» . فالق: شکافنده انفلاق شکافته شدن «فَانْفَلَقَ فَكَسَانُ كُلِّ فَرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳ . دریا بشکافت و هر قسمتش مانند کوه بزرگی گردید .

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى...» انعام: ۹۵ . خدا شکافندهٔ دانه و هسته است . «فَالِقُ الإصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلُ سَكَنًا» انعام: ۹۶ . شکافندهٔ صبح است و شب را وقت آرامش قرار داده است .

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ . مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ . وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ . وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلَق ۱-۴ .

فلَق ( بروزن فرس ) اسم مصدر است بمعنی شکافته شده طبرسی آنرا شکاف وسیع گفته ، در قاموس و اقرب چند معنی از قبیل صبح ، دره ،

بکشد و بسوزاند .

بدین حساب همه اشیاء دارای دو جنبه خیر و شراند و آیه مبین آنست که باید از شر همه مخلوقات بخدا پناه برد و خیر آنها را از خدا خواست و چون جز خدا کسی نمیتواند شرور مخلوقات را از انسان برگرداند و منافع آنها را بوی روی آور کند لذا باید بخدا پناه برد که آفریننده آنهاست و زمام همه بدست اوست « از مة الامور طرأ بیده » .

غاسق که بمعنی هجوم کننده در پنهانی است ظاهراً از حیث عموم مساوی با « ما خلق » است زیرا شرور مخلوقات پنهانی و بی خبر و ناگهان بانسان هجوم میکنند چنانکه در « غسق » گذشت .

واگر مراد از « التفتات » نیروهای دمنده و از « العقد » سواد اولیه باشد این آیه نیز در ردیف آیات ما قبل است مثلاً خاک، آب، املاح، کرین هوا هر یک بسته و گره خورده مخصوصی اند نیروهای مخصوص بانها دمیده و

قسمتی از آنها راکنده و در اثر تخلیط شیمیائی يك سيب یا میوه دیگر یا انسان و غیره بوجود میاید پس مواد اولیه که خزائن خدایند در اثر دمیدن آن نیروها بچیز های دیگر مبدل میشوند و چون این دمیدن و دمیده شدن شری نیز در بردارند لذا از شر آنها بخدا پناه میبریم . والله العالم . رجوع شود به « نفث » .

**فُلُكٌ** : (بروزن قفل) کشتی . آن در واحد و جمع بکار میرود مثل « وَاَصْنَعِ الْفُلْكَ بِاعْنَيْنَا وَوَجِينَا » هود : ۳۷ . که راجع بکشتی نوح عليه السلام است و « وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فَيْهٍ » نحل : ۱۴ . که راجع بهمه کشتیها است . ایضاً مذکر و مؤنث هر دو بکار رود مثل « فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ » شعراء : ۱۱۹ . که بقرینه صفت ، مذکر است و مثل « اَلَمْ تَرَ اَنْ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَةِ اللّٰهِ » لقمان : ۳۱ . که بقرینه « تَجْرِي » مؤنث است ظاهراً آن بواسطه جمع بودن است .

« وَ آيَةٌ لَهُمْ اَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ »

فِي الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ « یس: ۴۱. رجوع شود به «شحن» و ظاهراً مراد مطلق کشتی است نه کشتی نوح صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

\*\*\*

طبرسی رحمه الله فرموده: اصل فلک بمعنی دور و گردیدن است. علی هذا کشتی را باعتبار گردش فلک گفته اند.

**فَلَكٌ**: (بروزن فرس) مندار کواکب. « وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ » انبیاء: ۳۳. ایضاً آیه ۴۰. یس اوست خدائیکه شب و روز را و آفتاب و ماه را آفرید همه در یک مداری شناوراند مدار شب و روز اطراف زمین و مدار آفتاب و ماه در فضا و مخصوص بخودشان است. ظاهراً «کل» بهر چهار بر میگردد آیه «یس» نیز در همین مضمون است.

بنظر میاید مدار نجوم بمناسبت نجوم که در آن میگردند فلک گفته شده و گرنه مدار اعتباری است.  
فلان: « يَا وَيْلَتَى لَيْتُنِي لَمْ آتَخِذْ

فَلَانًا خَلِيلًا » فرقان: ۲۸. لفظ «فلان» کنایه است از یکنفر معین ابن درید از ابی حاتم نقل کرده: عرب از هر مذکر با «فلان» و از هر مؤنث با «فلانة» کنایه میاورد اگر مراد بهائم باشد الفلان و الفلانة با الف و لام میگویند (مجمع).

آیه راجع بقیامت است که در آن انسان متوجه میشود در فیشش یا پیشوایش او را اضلال و بدبخت کرده گویند: ای کاش فلانکس را برای خویش رفیق اخذ نمیکردم این کلمه بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

**فَنَدٌ**: (بروزن فرس) کم عقلی. ضعف رأی. «فَنَدَ الرَّجُلُ فَنَدًا: خَرَفَ» تفنید آن است که کم عقلی و ضعف رأی را بکسی نسبت دهی «قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تَفْتَنُوا» یوسف: ۹۴. پدرشان (یعقوب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) گفت من بوی یوسف را استشمام میکنم اگر در اشتباهم شمارید و سفیهم ندانید. یعنی اگر نگوئید که سفیه شده و کم عقل گردیده است.

مراد از «مَنْ عَلَيْهَا» جن و انس باشد و فناء معدوم شدن نیست زیرا موجود معدوم نمیشود بلکه مقصود از بین رفتن صورت و ترکیب ظاهری است همینکه انسانی مرد و خاک شد فناء شده است یعنی: هر که از جن و انس در روی زمین است فانی شدنی است ولی پروردگارت که دارای جلال و کرامت است میماند رجوع شود به «وجه». آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» قصص: ۸۸. از آیه ما نحن فيه اعم است. و در «وجه» خواهد آمد.

**فهم:** علم و دانستن. «فَهْمُهُ فَهْمًا عِلْمُهُ وَ عَرَفَهُ بِقَلْبِهِ» و آن متعلق بمعانی است نه ذوات گویند «فَهْمَتُ الْكَلَامُ» ولی «فَهْمَتُ الرَّجُلُ» صحیح نیست بلکه «عَرَفْتُ الرَّجُلُ» درست است (اقرّب).

**تفہیم:** دانا کردن. «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّامًا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا» انبیاء: ۷۹. ضمیر «ها» بحکومت و فتوی راجع است یعنی: فتوای مسئله را بسلیمان تفہیم کردیم و بہر دو از

فند (بکسر فاء و سکون نون) کوه بزرگ است امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغہ حکمت ۴۴۷ درباره مالک اشتر رحمہ اللہ فرموده: «مَا لِكَ وَ مَا مَا لِكَ (وَ اللّٰهُ) لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فَنَدًا...» مالک کیست مالک؟ اگر کوه بود کوه بزرگی بود. این لفظ در قرآن مجید فقط یکبار آمده است:

**فَنَنْ:** (بروزن فرس) شاخه درخت طبرسی شاخه سبز برگ و اقرب شاخه راست گفته... جمع آن افنان است «وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ... ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» رحمن: ۴۶-۴۸. «ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» وصف «جَنَّاتٍ» است یعنی آندو بهشت دارای شاخه هاست ممکن است «أَفْنَانٍ» جمع فن باشد که بمعنی نوع است یعنی آندو بهشت دارای انواع نعمتهاند این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

**فناء:** از بین رفتن. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. وَ يُبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» رحمن: ۲۶ و ۲۷. چون سوره رحمن درباره جن و انس است ظاهراً

و از دست نمیدهد اگر در موجودات عالم دقت کنیم خواهیم دید مثل حلقات زنجیر همه در پی هم اند و از همدیگر دور و کنار نیستند، آفتاب می تابد، دریاها تبخیر میشوند، ابرها بوجود می آیند، جریان جو آنها را بخشکیها می راند، بارانها می بارند، دانه ها می رویند، نعمتها بدست مردم میرسند، باکتریها فضولات را تجزیه کرده بمواد کانی و اصلی تبدیل میکنند، عده ای از بین می روند دیگران جای آنها را میگیرند این روش در تمام موجودات اعتم از کوچک و بزرگ جاری است لذا ابتدا فرموده: خدائیکه هفت آسمان را طبقه طبقه و رو بهم آفرید. بعد بطور عموم میگوید: در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و آنها یکدیگر را از دست نمیدهند و از همدیگر کنار نمی شوند بار دیگر بنگر و دقت کن آیا شکافی که حاکی از تفاوت است می بینی؟

**فوج:** گروه. طائفه. «كَلِمَاتُ الْقِيَامَةِ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ

داود و سلیمان علم و حکمت دادیم این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

**فوت:** از دست رفتن. راغب گفته فوت دور شدن چیزی است که درك آن ناممکن باشد «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزَعُوا فَلَا فُوتَ وَ أَخَذُوا مِنْ مَكَانٍ قُرْبِيبٍ» سبأ: ۵۱. ایکاش ببینی آنگاه که بفرزع (مرگ) افتادند و فوت از گرفتاری نیست و گرفته شدند از مکان نزدیک یعنی: آنگاه قدرت کنار شدن از عذاب و گرفتاری را ندارند.

«وَلَكَيْلًا تَحْزَنُونَ عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ» آل عمران: ۱۵۳. تا غمگین نباشید بر آنچه از دستتان رفته و نه بمصیبتی که بشما رسیده است.

• وَالَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُتُورٍ «ملك: ۳. تفاوت بمعنی تباعد دو چیز و از دست دادن همدیگر است. در خلق

خدا تفاوت نیست یعنی موجودات عالم هیچ يك آند دیگری را فوت نمیکند

۲۰۷	فوج	فوج
<p>روزی که گروهی را از آنانکه آیات مارانکذیب میکنند جمع میکنیم. و از پراکنده شدن منع شوند. تا چون آمدند خدا فرماید آیا آیات مرا بی-آنکه بآنها دانا شوید تکذیب نمودید یا چه کاری میکردید؟ قول (عذاب) بر آنها واقع شود و سخن نگویند.</p> <p>از آیه اول باستاناد «نحشر فوجاً» بوجود رجعت استدلال شده زیرا خدا درباره قیامت فرموده «وَحْشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» کهف : ۴۷.</p> <p>یعنی همه را جمع کردیم واحدی را را نگذاشتیم. پس حشر فوجی از هر امت لابد قبل از روز قیامت است و آن نیست مگر رجعت.</p>	<p>نذیر» ملك : ۸. هر وقت گروهی در آتش انداخته شوند در بانان آن میسرند آیا شما را بیم دهنده ای نیامد؟ راغب فوج را «گروهیکه بسرعت میروند» گفته است.</p>	
<p>نگارنده گوید : باید دو مطلب مورد توجه باشد یکی آنکه اگر آیه راجع بر رجعت باشد مخصوص بامت اسلامی نیست و لفظ «نَحْشَرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فُوجاً» مبین آنست که رجعت از هر امت خواهد بود، لازمه این سخن آنست که در آینده و مثلاً در زمان امام زمان <small>علیه السلام</small> یا بعد از آنحضرت از</p>	<p>« هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَأَمْحِبَّاهُمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ » ص : ۵۹.</p> <p>ظاهر آ مراد این است : ملائکه بر رؤساء گناهکاران گویند ایس پیروان شما گروهی اند که بسا شما وارد عذاب میشوند و رؤسا گویند: خوش و وسعت مباد بر آنها که آنها وارد شوندگان آتش اند.</p>	
	<p>جمع فوج در قرآن افواج است «وَرَأَيْتِ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» نصر : ۲.</p>	
	<p><b>رجعت</b></p> <p>«وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فُوجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّى إِذَا جَاءَهُ قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِآيَاتِنَا وَكَمْ تَحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَا دَأُّكُمْ تَعْمَلُونَ. وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ» نمل : ۸۳-۸۵. یعنی</p>	

هر امت گروهی زنده خواهند شد و اثبات این مطلب احتیاج بفحص و کاوش در اخبار دارد .

دیگری آنکه رجعت فقط مخصوص به بدکاران است نه نیکو کاران و بدکاران زیرا فرموده « فَوْجًا مَّمَّنُ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا » حال آنکه ظهور روایات رجعت در بعثت نیکو کاران و بدکاران است .

\*\*\*

بقرینه بعضی از آیات میشود گفت : حشر فوجی از هر امت بعد از حشر عمومی در قیامت است . یعنی چون همه مردم در آخرت زنده شدند از هر امت گروهی که مکذب آیات خدا و سردهسته بدکاران اند جمع شده و مورد عذاب واقع میشوند در آیات زیر دقت شود .

« فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا . ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا . ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا ... ثُمَّ لَنُنَجِّيَ

الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُوا الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا »  
مریم: ۶۸-۷۲ .

در این آیات صحبت از يك حشر عمومی است که شامل همه مردم است و بعد ماندن ظالمین در جهنم و نجات اهل تقوی بمیان آمده و در وسط بعد از حشر عمومی گفته شده از هر شیعه و گروهی هر کدام را که در سرکشی محکمتر است بیرون میکشیم سپس میدانیم کدام اشخاص در دخول باآتش اولی تراند .

این يك حشر خصوصی بعد از حشر عمومی است و این آیات با آیه « وَ يَوْمَ نَحْشُرُ... » و با آیه « حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ وَ... » میشود گفت قریب السیاق و بیان کننده یکدیگراند . والله اعلم .

\*\*\*

ناگفته نماند : روایات از طریق شیعه درباره رجعت زیاد است طالبان تفصیل بکتاب « الايقاظ من الهجعة فی اثبات الرجعة » تألیف حرّ عاملی رحمه الله رجوع کنند .

در مجمع ذیل آیه مانحن فیه فرموده:



اخبار متظاهر از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده که خداوند در روز قیام مهدی عجل الله فرجه گروهی از دوستان او را که مرده‌اند زنده میکند تا ثواب باری آنحضرت برسند و از دیدن دولت آنحضرت شاد گردند و نیز گروهی از دشمنان آنحضرت را زنده میکند تا انتقام بینند و ذلیل و خوار گردند، هیچ عاقلی شك ندارد که این کار بر خداوند مقدور است و محال نیست و خدا اینکار را در امم گذشته کرده است بنابراین آنچه قرآن در عده‌ای از مواضع مثل قصه عزیر و غیره گویاست چنانکه تفسیر کردیم.

بعد فرموده: ولی جمعی از امامیه اخبار رجعت را تأویل کرده و گفته‌اند: مراد رجوع دولت و امر و نهی است نه رجوع اشخاص و علت این تأویل آنست که گمان کرده‌اند رجعت منافی تکلیف است ولی این درست نیست زیرا رجعت کسی را بفعل واجب و ترک قبیح مجبور نمیکند، تکلیف با وقوع رجعت صحیح است چنانکه با

ظهور معجزات از قبیل شکافتن دریا، ازدها شدن عصا و غیر آن صحیح بود بعد فرموده رجعت با ظواهر روایات ثابت نشده تا تأویل در آنها راه یسابد بلکه اعتماد عمده بر اجماع شیعه امامیه است هر چند اخبار نیز آنرا تأیید میکند.

شیخ مفید رحمه الله در کتاب اوائل المقالات نظیر قول مجمع را گفته و در آخر فرموده: قرآن صحت رجعت را بیان کرده و اخبار درباره آن متظاهر است و امامیه همه بآن قائل‌اند مگر اشخاص نادری از امامیه که روایات را تأویل کرده‌اند.

نگارنده گوید: ظاهراً از جهت نادر بودن قائلین بتأویل است که طبرسی مخالفت آنها را قادح اجماع ندانسته است.

در «ایقاظ...» از اعتقادات صدوق رحمه الله نقل کرده که فرموده: اعتقاد ما امامیه آنست که رجعت حق است آنگاه آیات «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» - «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ

بَعَثَهُ - «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و غیره را در اثبات آن نقل کرده است. در المیزان ذیل آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ...» بقره: ۲۱۰. درباره رجعت بتفصیل سخن گفته و آنرا از مراتب روز قیامت (قیامت کوچک) دانسته و پس از نقل و رد شبهه مخالفین، میگوید: روایات مثبتة رجعت هر چند فرد فرد آنها مختلف است لیکن در معنی متحداند و آن اینکه سیر نظام دنیوی متوجه است بروزیکه در آن آیات خدا کاملاً آشکار میشود... و بعضی از اولیاء الله و قسمتی از دشمنان خدا زنده شده بدنیا برمیگردند و حق از باطل جدا میشود. این میرساند که رجعت مرتبه ای است از مراتب قیامت هر چند در ظهور از قیامت کمتر است که در آن امکان شر و فساد وجود دارد ولی در قیامت نه... از اهل بیت علیهم السلام وارد شده: روزهای خدا سه است روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت. «ایام الله ثلاثة: يوم الظهور،

يوم الكرة، يوم القيمة».

**فور**: جوشیدن. غلیان. راغب قید شدت را بر آن افزوده است و گوید: آن در آتش و دیک و غضب گفته میشود یعنی در فوران آتش و غلیان دیک و برانگیخته شدن غضب بکار میرود.

«حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» هود: ۴۰. تا چون امر ما آمد و تنور فوران کرد (آب از آن جوشید) گفتیم در آن کشتی از هر نوع يك جفت سوار کن. «إِذَا الْقَوَا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً وَهِيَ تَفُورُ» ملك: ۷. چون در جهنم انداخته شوند صفیر آنها میشوند و میجوشد و فوران میکند.

«بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ...» آل عمران: ۱۲۵. در المیزان آمده فور بمعنی غلیان است سپس بطور استعاره در سرعت و عجله بکار رفته و در کاریکه مهلت ندارد استعمال شده است، آیه ظاهراً راجع بجریان

أَعْنَابًا...» نباء: ۳۱ و ۳۲. یعنی: برای پرهیزکاران نجاتی هست یا محل رستگاری هست ولی بقرینه **وَإِنْ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا** نباء: ۲۱. که معادل آیه است و بقرینه **«حَدَاتِق»** که بیان آنست، اسم مکان بهتر بنظر میاید.

مفازة: نیز مصدر میمی و اسم مکان است **«فَلَا تَحْسَبْنَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنْ الْعَذَابِ»** آل عمران: ۱۸۸. آنها را در نجات از عذاب مپندار.

بیابان را مفازه گویند، بقولی آن برای تَفَال است و بقولی آن بمعنی مهلکه است که فوز بمعنی هلاکت نیز آمده است در اقرب گفته: **«فَازَ الرَّجُلُ مَاتَ وَ هَلَكَ»** در مصباح گفته: مفازه موضع مهلك است ... و بقولی آن بمعنی نجات و سلامت است و این تسمیه بطور تَفَال میباشد.

• • **« وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمْ السُّوءُ »** زمر: ۶۱.

مفازه ظاهراً مصدر میمی و باء بمعنی سبب است یعنی خداوند اهل تقوی را بسبب رستگاری و رسیدن

بدر است که رسول خدا **ﷺ** باصحابش فرمود: بلی اگر صبر کنید و تقوی داشته باشید و دشمنان باین زودی بر شما بتازند پروردگارتان بشما کمک میکند. ممکن است فور در آیه بمعنی هیجان و خروج کفار باشد یعنی اگر در این هیجان و خروجشان بر شما بتازند ...

**فوز**: نجات. رستگاری. طبرسی فرموده: فوز و فلاح و نجاج نظیر هم اند. راغب آنها رسیدن بخیر با سلامت معنی کرده است. **«وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا»** احزاب: ۷۱. **«رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»** مائده: ۱۱۹. قرآن کریم فوز را فقط در خشنودی خدا، طاعت خدا و رسول، ورود بجهت، بودن با نیکان و مصون بودن از گناهان میداند.

فائز: رستگار. **«أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ»** حشر: ۲۰.

مفاز: مصدر میمی و اسم مکان است. **«إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَاتِقًا وَ**

ببخیر از جهنم نجات میدهد . یعنی نجات آنها همان رستگار شدن نشان است .

**فوض** : تفویض بمعنی واگذار کردن است « وَ أَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ » غافر : ۴۴ . کار خویش را بخدا واگذار میکنیم که او بینندگان بینا است . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

**فوق** : بالا . « رَأَيْتِي أُرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا » يوسف : ۳۶ . من خودم را می بینم که بالای سرم نان حمل میکنم . آن هم در علو مادی و محسوس بکار میرود مثل آیه فوق و هم در علو معنوی و برتری قدرت مثل « وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ » يوسف : ۷۶ . و مثل « وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ » انعام : ۱۸ . که مراد برتری از حیث قدرت و غیره است .

افلقه : بمعنی بیدار شدن از غشوه و بیهوشی و رجوع صحت و عقل

بانسان است .

« فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ »

اعراف : ۱۴۳ . پس چون موسی بیهوش

آمد گفت : متزهی تو ، توبه کردم بسوی تو .

**فواق** : ( بفتح فاء ) بمعنی مهلت است در مصباح و اقرب آنرا مدت و فاصله میان دو بار دوشیدن ناقه گفته است « وَمَا يَنْظُرُ هَؤُلَاءِ إِلَّا الصَّيْحَةَ » و اِحده « مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ » ص : ۱۵ . اینان منتظر نیستند مگر بیک صبحه که برای آن مهلتی نیست « وَ لَاتُ حِينٌ مِّنْهَا » .

**فوم** : ( بضم فاء ) در قاموس فوم را سیر ، گندم ، نخود ، نان و دیگر حبوبات که از آنها نان بدست میاید معنی کرده است ، آن در قرآن فقط یکبار آمده « فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتِجُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَ فُومِهَا وَعَدَسِهَا وَ بَصَلَهَا ... » بقره : ۶۱ .

بنظر میاید مراد بنی اسرائیل از آن گندم یا عموم حبوبات باشد و در صورت دوم ذکر عدس شاید بواسطه

خصوصیتی بوده باشد .

در مجمع فرموده: از امام باقر علیه السلام و ابن عباس و سدّی و قتاده نقل شده که فوم گندم است فرّاء و ازهری گندم و نان گفته اند، کسانی گفته آن سیر است و اصل آن ثوم است ثاء بفاء بدل شده است .

**فاه**: دهان . همچنین است فوه ، فیه، فم. **وَالْأَكْبَاسِطُ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ** رعد: ۱۴. مگر مانند کسیکه دو دستش را بسوی آب باز کرده تا بدھانش برسد .

جمع آن افواه است **وَوَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ** نور: ۱۵.

**فی**: حرف جرّ است اهل لغت برای آن ده معنی ذکر کرده اند از جمله :

- ۱- ظرفیت حقیقی مثل **وَعَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ** روم: ۲.
  - ۲- ظرفیت اعتباری نحو **وَيَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا** نصر: ۲.
- و نیز بمعنی تعلیل، استعلاء، بمعنی

باء، در جای الی ، در جای من ، توکید و غیره آمده که در کتب لغت مذکور است .

**فیء**: (بفتح فاء) رجوع . **فَأَهُ فَيْئًا: رَجَعُ** گویند: **هُوَ سَرِيعُ الْفَيْءِ** **عَنْ غَضَبِهِ** یعنی او از خشمش زود برمیگردد **وَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ** حجرات : ۹. با گروه متجاوز بجنگید تا بطاعت خدا برگردد .

**فَإِنَّ فَاءُ وَفَإِنَّ** الله غفورٌ رحیم ، بقره : ۲۲۶ . اگر ایلاء کنندگان بزنانشان برگشتند و کفّاره دادند خدا آمرزنده و مهربان است .

**يَتَقَيُّوا ظِلَالَهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَالِ** **سُجَّدًا لِلَّهِ** نحل: ۴۸. سایه های آن از راست و چپ در حال خضوع بخدا برمیگردد .

**فیء** رسول خدا صلی الله علیه و آله **وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ...** **مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ**

آیه دوم مانند آیه خمس است که «فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِلذِّی الْقَرْبَىٰ» هر سه بالام اختصاص آمده و «لِلذِّی الْقَرْبَىٰ» نیز مفرد است، باید یکفرد بیشتر نباشد و آن قهراً امام است که هم ذی القربی و هم جانشین پیغمبر ﷺ است اما «وَالْیَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِیْنَ وَ ابْنَ السَّبْلِ» همه بدون لام و عطف بر «ذِّی الْقَرْبَىٰ» اند و این نشان میدهد که گروه سه گانه باید از سادات باشند چنانکه از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است. و نیز آیه دوم بیان مصرف فیء است یعنی اموال بنی النضیر (بموجب آیه اول) و مطلق آنچه به پیغمبر از اهل قریه ها رسیده (بموجب آیه دوم) مال رسول خداست پیغمبر آنها را در موارد شش گانه مصرف میکند: در راه خدا، برای خود، برای ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل آنها، درباره «لِلْفُقَرَاءِ» در آیه سوم گفته اند: بدل است از ذی القربی و ما بعد آن در اینصورت فیء مختص است بر رسول خدا و فقراء مهاجرین

وَ الْمَسَاكِیْنَ وَ ابْنَ السَّبْلِ كَيْلًا يَكُوْنُ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِیْنَ الذِّیْنَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ... حشر: ۶-۸.

یعنی اموال و زمینهایکه خدا از بنی نضیر بر پیامبرش برگردانده شما اسبان و شتران بر آنها نتاختید... ظهور آیه اول آنست که فیء (اموال و زمینهایکه بدون جنگ از کفار رسیده) مال رسول خداست و کسی را در آن حقی نیست «أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رُسُولِهِ».

این قسمت اموال و اراضی از انفال است و انفال نیز مخصوص خدا و رسول میباشد چنانکه فرموده: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ... انفال: ۱».

فقهاء در «مَالَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ» فقط اراضی را فرموده اند ولی ظهور «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رُسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَىٰ» در اراضی و اموال هردو است.

را در موارد پنجگانه مصرف میکنند بدین طریق فیء در نیازمندی های عموم اعم از سادات وغیره مصرف میشود چنانکه موارد ششگانه آیه خمس نیز چنین است والحمدلله .

در مجمع ذیل آیات فوق از منهل بن عمرو از امام سجاد علیه السلام نقل کرده گوید: گفتیم: قول خدا «وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»؟ فرمود: آنها اقرباء ما ، مساکین ما و ابناء سبیل مانند بعد فرموده: همه فقهاء (از اهل سنت) گفته اند: آنها یتامای عموم مردم اند همچنین مساکین و ابناء سبیل ، این مطلب از ائمه علیهم السلام نیز نقل شده است .

ناگفته نماند: فقهاء اهل سنت در آیات دقت نکرده اند و آنچه از اهل بیت علیهم السلام وارد شده ظاهراً درباره مصرف سهم الله است تا هر دو نقل قابل جمع باشد .

**فیض**: پر شدن. جاری شدن فیومی در مصباح گوید: «فَاضَ السَّيْلُ فَيضاً» یعنی سیل زیاد و جاری شد «فَاضَ»

و گفته اند بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل ، آنوقت فیء مخصوص رسول خدا و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل مهاجرین است. ولی بهتر از همه قول المیزان است که فرموده: انساب آنست که «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ» بیان مصداق برای مصرف سهم الله باشد که با «فَلِلَّهِ» اشاره شده نه اینکه فقراء مهاجرین از سهمان فیء اند بلکه صرف فیء در آنها صرف در فی سبیل الله است. و نیز انساب آنست که «وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ» و «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ» عطف بر مهاجرین باشد و همه مصداق صرف سهم الله باشند و اینکه نقل شده: رسول خدا صلی الله علیه و آله فیء بنی نضیر را بمهاجرین و سه یسا دو نفر از فقراء انصار داد این معنی را تأیید میکند (باختصار) .

نگارنده گوید: بنا بر آنکه نقل شد فیء مال خدا و رسول و ذی القربی است رسول خدا و امام سهم الله را در راه خدا و سهم رسول و ذی القربی

نمیامدند و میگفتند : ما اهل حرم هستیم از حرم جدا نمیشویم خداوند دستور داد از مردم جدا نشوند و مانند همه بعرفات رفته و از آنجا بمشعر بکوچند .

• « هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ » احقاف : ۸ .  
خدا داناتر است بآنچه در آن وارد میشوید او در گواهی میان من و شما کافی است . در مجمع گفته افاضه داخل شدن بعمل است بوجه سرازیر شدن . علی هذا معنی جریان در آن ملحوظ است .

• « وَ نَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ ... » اعراف : ۵۰ . افاضه در آیه بمعنی ریختن و جاری کردن است پس افاضه لازم و متعدی هر دو آمده است . یعنی اهل آتش باهل بهشت گویند از آب بر ما بریزید ...

**فیل** : حیوانی است معروف . « الْم تَرَكَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ » فیل : ۱ .

الْإِنْسَانُ فَيْضًا ، ظرف از آب پر شد .  
« وَأَفَاضَهُ صَاحِبُهُ » صاحبش ظرف را پر کرد . « وَأَفَاضُوا مِنْ مِثْنِي إِلَىٰ مَكَّةَ » از منی بمکه برگشتند .

« تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ » مائده : ۸۴ . می بینی که در اثر شناختن حق چشمشان پراز اشک شد . در مجمع فرموده : فیض العین پرشدن آن از اشک است چنانکه فیض النهر پرشدن آن از آب است .

• « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ ... » بقره : ۱۹۸ .  
افاضه از عرفات بمشعر همان کوچ و برگشتن است بمشعر . علت تعبیر باافاضه ظاهر آ برای کثرت است یعنی کوچ با کثرت بسیلان آب از کثرت ، تشبیه شده لذا در مجمع آنرا « دفع شدید از عرفات بمزدلفه با اجتماع و کثرت » گفته است .

• « ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ ... » بقره : ۱۹۹ .  
نقل است : قریش و هم پیمانهایشان در مشعر وقوف کرده و بعرفات



## داستان اصحاب فیل

در مجمع البیان فرموده : راویان حکایات اتفاق دارند بر اینکه نام پادشاه یمن که قصد ویرانی کعبه را کرد ابرهه بن صباح اشرم بود ... ابرهه در یمن کعبه‌ای بنا کرد و در آن قبه‌هائی از زر قرارداد، باهل مملکتش دستور داد که بجای بیت الحرام زیارت آن بروند ، مردی از عرب بنی کنانه که به یمن آمده بود وارد کعبه ابرهه شد و در آنجا کثافت کاری کرد، ابرهه چون وارد آنجا شد و کثافت را دید گفت : که اینکار را کرده ؟! بنصرائیتیم قسم آنخانه (کعبه مسلمین) را خراب میکنم تا هیچ کسی زیارت آنجا نرود، دستور تجهیز لشکریان را صادر کرد فیلان جنگی را نیز آورد بیشتر آنانکه از وی پیروی کردند قبائل عک و اشعریون و خثعم بودند .

بسا لشکریان بقصد ویرانی کعبه بیرون شد در بین راه مردی از بنی سلیم را گفت که مردم را بحج خانه‌ایکه

بنا کرده بود بخواند، یکی از مردان بنی کنانه رسول او را کشت، این خبر بر شدت خشم ابرهه افزود و در رفتن شتاب کرد، از اهل طائف رهنمائی خواست مردی نفیل نام را از قبیله هذیل با او برهنمائی فرستادند ، وی آنها را هدایت کرد تا در مغسشش میلی مکه اردو زدند .

پشاهندگان لشکریان بسوی مکه سرازیر شدند، قریش که تاب مقاومت نداشتند در کوهها متواری گردیدند در مکه جز عبدالمطلب بن هاشم رضی الله عنه نماند که بر منصب سقایه حاج بود و نیز شیبه بن عثمان بن عبدالدار که کلیددار بیت بود عبدالمطلب از دو طرف باب کعبه گرفته و میگفت :

وَلَا هُمْ اِنَّ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ  
جَلَالِكَ لَا يَغْلِبُوا بِصَلْبِهِمْ وَ مِحَالِهِمْ  
عَدُوًّا مِحَالِكَ لَا يَدْخُلُوا الْبَلَدَ الْحَرَامَ  
اِذَا فَاَمْرٌ مَا بَدَا لَكَ اَيُّ خِدا مَرَدٍ اَزْ

منزل خویش حمایت میکند از جمعیت خویش حمایت کن .

تا با صلیب و نیروی خویش بر حرم

در نظر من کاسته شد .  
 فرمود: چرا ای پادشاه ؟  
 گفت: آمده ام خانه ایراکه موجب عزت و آبرو و فضیلت شماست و دینی که بآن عبادت میکنید ویران و پایمال کنم، تو با من درباره شترانت سخن میگوئی و درباره منصرف شدن از تخریب بیت سخن بمیان نیاوردی؟!  
 عبدالمطلب فرمود: پادشاهها من صاحب شترانم و در خصوص مال خود با تو صحبت میکنم این خانه پروردگاری دارد که اگر بخواهد آنرا حمایت میکند بمن مربوط نیست .  
 ابرهه از این سخن ترسیده دستور داد شتران آنجناب را پس بدهند ...  
 لشکریان تصمیم بتخریب بیت الله گرفتند آنشب تیرهای شهاب بسیار در هوا مشاهده شد گوئی شب با آنها سخن میگفت، احساس کردند که شب آبتن عذابی است ...  
 هنگام طلوع آفتاب پرندگان در هوا مشاهده شدند که هر پرنده يك سنگریزه در منقار و دوتا در پاهایش

تو از روی تجاوز غالب نشوند .  
 تا بر شهر محترم وارد نشوند  
 آنگاه هر چه خواهی بفرما .  
 آنگاه مقدمات قشون ابرهه قسمتی از چهارپایان قریش را بغنیمت گرفتند که دویست شتر از عبدالمطلب در آن بود آنبزرگوار برای استرداد شتران بقشون ابرهه آمد ، دربان بابرهه گفت : ای پادشاه، بزرگ و آقای قریش پیش تو میاید او کسی است که انسانها را در قبیله و وحوش را در کوهها اطعام میکند .  
 ابرهه گفت: مأذون است بیاید، عبدالمطلب رضی الله عنه مردی تنومند و خوش سیما بود ابرهه چون او را دید بزرگتر از آن دید که پائین تر بنشانند و نیز خوش نداشت که با خودش در سریر بنشیند لذا از تخت پائین آمد با او بر زمین نشست گفت: حاجت چیست؟  
 فرمود: دویست شتر که پیشاهنگان سپاه تو بغنیمت گرفته اند .

گفت : تو را دیدم باعجابم آوردی و چون سخن گفتی از مقامت

بر پیامبرش نازل فرمود: «الَمْ تَرَ كَيْفَ  
فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ  
كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا  
أَبَابِيلَ. تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ.  
فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» در «ابابیل»  
راجع بنحوه متفرق شدن لشکریسان  
ابرهه و شیوع بیماری در میان آنها  
توضیحی داده شده که قابل دقت  
است ۶ محرم الحرام ۱۳۹۴ قمری  
مطابق ۱۰/۱۱/۱۳۵۲ شمسی والحمدلله  
وهو خیر ختام.

داشت چون دسته‌ای سنگهارا میانداخت  
دسته دیگری میامد بشکم هر که از  
آنها سنگی رسید درید بهر استخوان  
که رسید خورد و سوراخش کرد ابرهه  
در حالیکه بعضی از سنگها بوی  
اصابت کرده بود و بفرار گذاشت...  
و در یمن سینه و شکمش از زخم  
منفجر شد و مسرد در نتیجه لشکریان  
رو بفرار گذاشتند و متفرق شدند.  
(باختصار).

خداوند سوره فیل را درباره آن

## ق

باشد در آنصورت « ق » رمز مطالب  
سوره است .

**قَبِيح** : ناپسندی . « قَبِيحُ الشَّيْءِ قُبْحًا  
ضِدِّ حَسَنِ قَبِيحٍ » ناپسند هکذا مقبوح .

ایضاً بمعنی دوری از خیر آمده وقتها  
اللَّهُ عَنِ الْخَيْرِ : نَحَاهُ « وَأَتَّبَعْنَا فِي  
هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ  
الْمَقْبُوحِينَ » قصص : ۴۲ . « مَقْبُوحِينَ »  
ممکن است بمعنی « مبعدين » باشد یعنی  
در دنیا پشت سر آنها لعنت قرار دادیم و  
آنها روز قیامت از رحمت خدا  
دوراند یعنی هم در دنیا و هم در  
آخرت ملعون اند .

راغب گوید : قبیح در اعیان آن  
است که چشم دیدن آنرا ناپسند دارد  
و قبیح از احوال و اعمال آنست که  
نفس آنرا ناپسند داند بنظر او « مَقْبُوحِينَ »  
در آیه اشاره است بناپسندی منظر و  
قیافه آنها از قبیل سیاهی چهره ، کبودی

**قاف** : حرف بیست و یکم از  
الفبای عربی و بیست و چهارم از  
الفبای فارسی است جزء کلمه واقع  
میشود ، در حساب ابجد بجملای عدد  
صد است :

**ق** : نام سوره پنجاهم از سور  
قرآنی است « ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ . بَلِّغْ  
عَجَبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ » ق : ۲۱ .  
سوره ق که جمعا ۴۵ آیه است حرف  
ق پنجاه و شش بار در آن ذکر شده  
است ، مطابق آنچه در « عسق » از  
تحقیقات دکتر رشاد نقل کرده ایم  
در صد حرف قاف در این سوره مبارکه  
نسبت بحروف دیگر سوره باید از  
در صد آن در دیگر سوره ها نسبت  
بحروف آنها بیشتر بوده باشد رجوع  
شود به « عسق » این احتمال نیز وجود  
دارد که چون این سوره اکثر درباره  
قیامت است ، قاف اشاره به قیامت

چشم، کشیده شدن در زنجیرها.

ممکن است «مقبوحین» را زشت هامعنی کرد اعتم از آنکه از حیث بیافه باشد یا حال یعنی زشت‌اند از جهت ذلت، خواری، بی‌یاری، بیافه صورت و غیره.

قبو: مدفن انسان. در قاموس و اقرب گفته: مدفن الانسان. در مفردات گفته: مَقْرَرُ الْمَيِّتِ. در نهج البلاغه حکمت ۵ فرموده: «الْإِحْتِمَالُ قَبْرِ الْيُؤُوبِ».

«وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ» توبه: ۸۴. براحادی از منافقان نماز مخوان و بالای قبرش نیست طبرسی فرموده: رسول خدا ﷺ چون بر مؤمنان نماز میخواند مدتی بالای قبرش میایستاد و بر آنها دعا میکرد ولی از نماز خواندن و ایستادن بر قبر منافقان نهی شد.

«ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ» عبس: ۲۱. سپس او را بمیراند و در قبر کرد.

جمع آن قبور است «وَأَنَّ اللَّهَ

يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» حج: ۷.

• مقبره (بفتح و کسر میم) محل قبر را گویند جمع آن مقابر است «الْهَآكِمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تکاثر: ۲۰۱. ظاهراً مراد از «زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» مرگ است یعنی رقابت در کثرت مال سرگرمتان کرد تا مریدید و بمقابر رسیدید بعبارت دیگر غفلت همه عمر شما را گرفت. بعضی آنرا اظهار فخر با شمردن اموات دانسته‌اند که انشاء الله در «کثر» خواهد آمد.

• «وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ. عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَآخَرَتْ» انفطار: ۵۰۴. رجوع شود به «بعثر».

• «وَإِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ» فاطر: ۲۲. مراد از «مَنْ فِي الْقُبُورِ» کسانی‌اند که گوش شنوا ندارند و از شنیدن کلام خدا معروض‌اند اینجاست که قرآن کفار عنود و لجوج را مرده و دفن شده تعبیر کرده است. یعنی: خدا آنکه را خواهد می‌شنواند (مؤمنیکه خدا قلبش را زنده کرده) و تو چیزی را

بمردگان قبور نمی شنوایی .

**قبس:** (بروزن فرس) شعله ای از آتش است که از آتشی برداشته شود در قاموس گفته: «شُعْلَةٌ نَارٌ نَقْتَبِسُ مِنْ مَعْظَمِ النَّارِ» و نیز مصدر است بمعنی اخذ شعله «قَبَسَ النَّارَ قَبْسًا»: أَخَذَهَا شُعْلَةً طَبْرَسِي شُعْلَةَ آتَشٍ فَرَمُودَه که در سر نی یا چوب باشد اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور استعاره بطلب علم و استفاده گفته میشود «اِقْتَبَسَ الْعِلْمَ: اِسْتَفَادَهُ» .

«إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا لِعَلِّي آتَيْكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى» طه: ۱۰ .  
من آتشی احساس کردم شاید از آن شعله ای بشما آورم یا از آن راه یابم .  
«سَأْتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشَهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» نمل: ۷. «قَبَسٌ» ظاهرآ مصدر بمعنی مفعول است و شهاب بمعنی تکه آتش است یعنی تکه اخذ شده «تَصْطَلُونَ» یعنی تا گرم شوید .

• «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُوا نَفْتِسُ مِنْ نُورِكُمْ»

حدید: ۱۳ . روزی که مردان و زنان منافق باهل ایمان گویند مهلت دهید تا از نور شما استفاده کنیم . شاید در «نور» راجع بآیه بیشتر توضیح داده شود .

**قبض:** گرفتن . راغب گوید: قبض گرفتن شیء است با تمام دست . «قَبْضُ الْيَدِ عَلَى الشَّيْءِ» جمع کردن و گره کردن دست است بعد از اخذ شیء ، «قَبْضُ الْيَدِ عَنِ الشَّيْءِ» جمع کردن دست است پیش از اخذ ، و آن بمعنی امساک از اخذ شیء است .  
«ثُمَّ قَبْضَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا» فرقان: ۴۶ . سپس آنرا باسانی بطرف خویش گرفتیم .

• «وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۴۵ . خداوند تنگ میکند و بسط میدهد و بسوی او برگشت میشود . قبض در آیه بمعنی امساک است که در اول گفته شد .

• «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَ يَقْبِضْنَ...» ملک: ۱۹ .

مراد از قبض جناح چنانکه گفته اند

جمع کردن آن است و مجموع صفّ جناح و قبض آن ، عبارت اخرای پرواز است زیرا پرواز آن است که پرنده بال خود را مرتباً بگشاید و جمع کند یعنی آیساً نگاه نکردند پیرندگان بالاسرشان که پرواز میکنند.

• «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ...»

زمر: ۶۷. «قَبْضَةٌ» مصدر است بمعنی مقبوض و مقبوض چیزی است که در دست گرفته شود و آن کنایه از تسلط نام برشیء است از مقبوض بودن زمین و مطوی بودن سموات بدست میاید که مراد از آندو قطع شدن اسباب و وسائل مادی و ظهور حکومت مطلقه و تدبیر منحصر خداست یعنی:

زمین همه اش روز قیامت در قبضه و در تسلط خداست و آسمانها بقدرت او بهم پیچیده اندقید «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» ظاهراً برای آنست که ظهور تسلط مطلقه خدا در آنروز است و در دنیا آن ظهور را ندارد.

• «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ

فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا...» طه: ۹۶. «قَبْضَةٌ» بمعنی مقبوض است یعنی: دانستم آنچه را که مردم ندانستند مثنی از اثر رسول را برگرفتم سپس آنرا انداختم. رجوع شود به «اثر». **قُبِلَ**: (بروزن فلس) راغب گوید: در تقدّم متصل و منفصل بکار می رود و نیز بمعنی تقدّم مکانی ، زمانی ، رتبه ای و ترتیبی آید .

نگارنده گوید در قرآن مجید ظاهراً همه جا در تقدّم زمانی استعمال شده مثل «قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ» بقره: ۹۱. و مثل «الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ» مائده: ۳۴.

\*\*\*

**قُبِلَ**: (بروزن عنق) گاهی بمعنی جلو و پیش بکار می رود مثل «إِنْ كَانَ قَبِيضُهُ قَدْ مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» یوسف: ۲۶. اگر پیراهنش از جلو دریده شده زن راست میگوید یوسف از دروغگویان است. گاهی بمعنی روبرو و آشکار «رَأَيْتَهُ قُبُلًا» ای عیاناً و مُقَابَلَةً» مثل «إِلَّا أَنْ

تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا، كهف: ۵۵. مگر اینکه طریقه گذشتگان یا عذاب روبرو بر آنها آید.

\*\*\*

رَقِبٌ: (بروزن غنبد) طاقت، نزد، طرف، چنانکه در اقرب و غیره آمده مثل «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا» نمل: ۳۷. بر آنها لشکریانی آوریم که طاقت مقابله با آنها را ندارند. ومثل «وَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ» معارج: ۳۶. چرا کافران نزد تو بتو خیره هستند. ممکن است آن بمعنی طرف باشد یعنی چه شده کافران بسوی تو خیره اند.

در آیه «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» بقره: ۱۷۷. بی شک مراد طرف است یعنی

نیکی آن نیست که روهای خود را بسوی مشرق یا مغرب کنید.

• «فَضْرِبَ بَيْنَهُمُ سُورًا لَّهُ بِابْتِاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» حدید: ۱۳. «قِبَلِهِ» ظاهراً

بمعنی طرف است این سور بنظرم واقعیت ایمان است که از طرفی بمؤمنان رحمت و از طرفی بمنافقان عذاب است مثل قرآن که برای مؤمنان شفا و رحمت و برای کافران خسار و زیان است پس قرآن دو جهت دارد همچنین ایمان، وجود باب در حائل ظاهراً واقعیت ارتباط مؤمن و منافق است که در دنیا وجود داشته و در آخرت بصورت درب آمده.

یعنی: میان مؤمنان و منافقان حائلی زده میشود که دارای دری است در باطنش رحمت و ظاهرش از جانب آن آتش است و آتش از آن سرزده در همه آیات گذشته معنی «رو برو» صحیح و صادق است.

\*\*\*

قبول: پذیرفتن. گرفتن. «قَبِلَ الشَّيْءَ قَبُولًا»: أَخَذَهُ. «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ» آل عمران: ۳۷. خدایش آنرا پذیرفت پذیرفتن نیکو. اقبال: رو کردن. راغب گفته:



«الْإِقْبَالُ التَّوَجُّهُ إِلَى الْقَبْلِ». «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» طور: ۲۵.  
 رو کرده بعضی بر بعضی از هم میپرسند، معنی آمدن نیز میدهد که آمدن رو کردن است «وَالْعَبْرُ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» یوسف: ۸۲. کاروانیکه در آن آمدیم.

قبول مصدر است گرچه لازم بود بضم قاف باشد مثل دخول و خروج و قعود ولی سیبویه گفته: پنج مصدر از این وزن بفتح اول آمده: قبول، وضوء، طهور، وقود و ولوغ.

\*\*\*

تقابل: روبرو شدن. «تَقَابُلُ الرَّجُلَانِ: تَوَاجُهُمَا» «مُتَكَبِّرِينَ عَلَيْهَا» متقابلین «واقعه: ۱۶. قبیل: جمع قبیله کفیل. روبرو. این هر سه معنی در کتب لغت و تفاسیر یافته است راغب گوید: قبیل جمع قبیله است و آن جماعتی است که بعضی بر بعضی رو کنند طبرسی فرموده: قبیل جماعتی است که از قبایل مختلف باشد و اگر بیک پدر و مادر منتهی شود قبیله گویند:

«إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. قبیل در آیه ظاهراً جمع قبیله است یعنی واقع این است که شیطان و اتباعش شما را می بینند از جائیکه شما نمی بینید. «أَوْتَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةَ قَبِيلًا» اسراء:

\*\*\*

تقبیل: پذیرفتن بروجهیکه مقتضی ثواب باشد (مفردات) آیات قرآن مؤید این قول است «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» مائده: ۲۷. معلوم است که قبول خدا مقتضی ثواب است. اَيْضًا «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بقره: ۱۲۷.

در آیه «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أُنَبِّئُهَا نَبَأًا حَسَنًا» آل عمران: ۳۷. طبرسی فرموده: چون در «تَقَبَّلَهَا» معنی قبول هست لذا مصدر آن قبول آمده است.

بنظر نگارنده «تَقَبَّلَهَا» مقتضی ثواب و «بِقَبُولٍ» باقید «حَسَنٍ» در جای تقبیل است و تقدیر چنین است «تَقَبَّلَهَا تَقَبَّلًا».

قبله	قبله	۲۲۶
<p>۹۲. قبیل در آیه بمعنی کفیل یا آشکار است یعنی یا خدا و فرشتگان را و برو آوری و به بینیم یا آنها را کفیل آوری که نبوت تو را ضمانت کنند .</p>	<p>(تا برای تبلیغ و واقف شدن از حال همدیگر مناسب باشد) و نماز بخوانید و مؤمنان را مزده ده که خدا از فرعون نجاتشان خواهد داد .</p>	
<p>«وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» حجرات : ۱۳. شما را ملتها و طائفه قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید رجوع شود به «شعب» .</p>	<p><b>تغییر قبله</b> قبله یهود بیت المقدس است و رو بآن نماز میخوانند. قبله نصاری مشرق است و هر جا رو بطرف مشرق نماز میخوانند . رسول اکرم <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> مدت سیزده سال در مکه و مدتی در مدینه بطرف بیت المقدس نماز خواند سپس بطرف کعبه برگشت، تحویل قبله یکی از کارهای بس مهم بود مخصوصاً که آنحضرت اکثر زمان رسالت را بقبله اول نماز خوانده بود، یهود نیز که آنرا شکستی برای خود میدیدند سروصدا براه انداختند تا آیاتی چند از قرآن مجید نازل شد، کعبه را تثبیت کرد و غوغا را پایان داد .</p>	
<p>قبله : «فَلَنُؤَلِّبَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا...» بقره: ۱۴۴. قبله در اصل برای نوع و حالتی است که روکننده در آن است مثل جلسه و قعه و در عرب اسم مکانی است که نماز گزار بآن رو میکند (مفردات) .</p>	<p>در المیزان راجع بمدت و ماه تحویل قبله فرموده : اکثر و اصح روایات دلالت دارند که تحویل قبله در مدینه سال دوم هجرت در ماه</p>	
<p>« وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بَيْوتًا وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ اقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ » یونس : ۸۷ .</p>	<p>از قرآن مجید نازل شد، کعبه را تثبیت کرد و غوغا را پایان داد .</p>	
<p>قبله در آیه ظاهراً مصدر بمعنی فاعل (مقابل) است یعنی بموسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خویش در مصر خانه هائی آماده کنید و آنها را مقابل هم قرار دهید</p>	<p>در المیزان راجع بمدت و ماه تحویل قبله فرموده : اکثر و اصح روایات دلالت دارند که تحویل قبله در مدینه سال دوم هجرت در ماه</p>	

رجب که هفدهمین ماه هجرت بود واقع شده است (تمام شد) .

علی هذا آنحضرت جمعا چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس نماز خوانده است .

طبرسی از ابن عباس نقل کرده :  
 آنگاه که رسول خدا ﷺ بمدینه آمد تا هفده ماه نماز بطرف بیت المقدس بود بنقل براء بن عازب شانزده یا هفده ماه، بنقل انس بن مالک نه یا ده ماه، بنقل معاذ بن جبل سیزده ماه و در روایت علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام هفت ماه . اینک آیات تحویل قبله :

۱- «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتُمْ هَذَا عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» بقره: ۱۴۲ .

اشکال ابلهان از یهود و غیره آن بود: چه علتی آنها را از قبله ایکه در آن بودند برگرداند ؟ در جواب فرموده: بگو مشرق و مغرب و همه جا برای خداست ، هر جا را که

خواست قبله میکند بیت المقدس یا صخره مسجد اقصی خصوصیتی ندارد که پیوسته قبله باشد و اگر محلی را بجای محلی قبله کرد برای هدایت مردم و اقتضاء وقت است «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» .

در مجمع ضمن روایتی از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده... رسول خدا ﷺ وقت ظهر در مسجد بنی سالم نماز میخواند، دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود جبرئیل نازل شد دو بازوی آنحضرت را گرفت و بسوی کعبه برگردانید. چون بیت المقدس در شمال مدینه و کعبه در جنوب آن واقع شده لذا میبایست آنحضرت پشت به بیت المقدس کند بدین جهت در فقیه نقل شده: «فَجَاءَ جِبْرِئِيلُ ... ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ النَّبِيِّ فَحَوَّلَ وَجْهَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ وَ حَوَّلَ مَنْ خَلْفَهُ وَجُوهَهُمْ حَتَّى قَامَ الرَّجَالُ مَقَامَ النِّسَاءِ وَالنِّسَاءُ مَقَامَ الرَّجَالِ» .

۲- «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ

شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... بقره: ۱۴۴.  
از این آیه روشن میشود که آنحضرت  
رو بآسمان دوخته انتظار تحویل قبله  
را میکشیده است.

نمیشود گفت: رسول خدا ﷺ  
قبله اولی را دوست نمیداشت ولی  
ظاهراً رو کردن بآسمان و انتظار  
تحویل قبله و رضایت از قبله جدید  
برای آن بود که از شماتت و عیبجویی  
یهود برهد که در ضمن روایت گذشته  
نقل شده: یهود بر آنحضرت عیب و  
نقص گرفته و میگفتند: تو پیرومائی  
و بر قبله ما نماز میخوانی. آنحضرت  
از این سخن غمگین میشد و یا برای  
اثبات هر چه بیشتر دین خود بود که  
اهل کتاب در کتابهای خویش خوانده  
بودند: پیامبر جدید قبله را عوض  
خواهد کرد.

۳- «... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ  
عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ  
يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَ إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا  
عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ  
لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ... بقره: ۱۴۳. این

آیه روشن میکند اولاً: قبله میبایست  
حتماً کعبه باشد و علت بیت المقدس  
بودن آن بود که مردم امتحان شوند و  
در وقت تحویل قبله روشن شود کدام  
کسان بیچون و چرا از آنحضرت  
پیروی خواهند کرد. ثانیاً تحویل قبله  
بس گران و ناگوار بود مگر بآنانکه  
خدا هدایتشان کرده بود. ثالثاً نماز  
هائیکه مدت چهارده سال و پنج ماه  
بطرف بیت المقدس خوانده اند قبول  
است «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ».  
۴- «... فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ  
الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ  
إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ... بقره:  
۱۵۰.

از این آیه روشن میشود که یهود  
در کتابهای خود خوانده بودند که  
رسول جدید قبله را عوض خواهد کرد  
چنانکه فرموده: «وَ إِنْ الَّذِينَ أَوْتُوا  
الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ...»  
بقره: ۱۴۴. و اگر آنحضرت قبله را  
عوض نمیکرد، در دست یهود مستمسکی

میشد بر عدم قبول نبوت آنجناب .

**قبله مسجد الحرام است یا کعبه ؟**

قرآن مجید در قبله بودن کعبه صریح نیست در قبله بودن مسجد الحرام صراحت دارد و میفرماید:  
 «قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...»  
 بقره: ۱۴۴. تو ای پیغمبر رو بطرف مسجد الحرام کن و شما ای اهل اسلام هر جا که باشید رو به سوی مسجد الحرام کنید .

ایضاً « وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...» بقره: ۱۴۹ و ۱۵۰. که خطاب بآنحضرت و عموم مسلمین است و درباره کعبه آمده «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» مائده: ۹۷. «هُدًى بَالِغَ الْكَعْبَةِ» مائده: ۹۵. لفظ کعبه بیش از دو بار در قرآن مجید نیامده است .

این مطلب راجع بانانکه خارج

از مسجد الحرام نماز میخوانند تفاوتی ندارد زیرا توّجه بمسجد الحرام توجه بکعبه است که کعبه در وسط مسجد الحرام قرار دارد و جزء آن است ولی کسیکه در مسجد الحرام و یا در کنار مسجد الحرام نماز میخواند نسبت باو فرق میکند و توجه بمسجد الحرام از توجه بکعبه جدا میشود .

المیزان میخواهد از آیه اول قبله بودن کعبه استفاده کند بدین بیان :  
 شطر بمعنی بعض است و بعض مسجد الحرام همان کعبه است و اینکه خدا بجای « قَوْلٍ وَجْهَكَ الْكَعْبَةَ - قَوْلٍ وَجْهَكَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ » فرموده « شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » برای برابری نسبت بحکم قبله سابق است چون آنها هم بعض مسجد اقصی بود که عبارت باشد از صخره معروف آنجا ... (تمام شد).  
 این مطلب صحیح است ولی آیه در آن صریح نیست اما در اینکه قبله اصلی کعبه است شکئی نیست، توّجه بمسجد همان توّجه بکعبه است و آنکه در مسجد الحرام نماز میخواند

باید رو بکعبه کند صدوق رحمه الله در فقیه از امام صادق علیه السلام نقل کرده :  
 خدای تعالی کعبه را برای اهل مسجد،  
 مسجد را برای اهل حرم، حرم را  
 برای اهل دنیا قبله قرار داده است  
 « **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ الْكَعْبَةَ**  
**قِبْلَةً لِأَهْلِ الْمَسْجِدِ وَجَعَلَ الْمَسْجِدَ**  
**قِبْلَةً لِأَهْلِ الْحَرَمِ وَجَعَلَ الْحَرَمَ قِبْلَةً**  
**لِأَهْلِ الدُّنْيَا** ». این روایت در کتب  
 دیگر نیز نقل شده است .

**قَتْرُ** : ( بروزن فلس ) کم کردن .  
 تنگ گرفتن . « **قَتَرَ عَلَى عِيَالِهِ** : ضَيَّقَ  
 عَلَيْهِمْ فِي النَّفَقَةِ » راغب گفته : آن تقلیل  
 نفقه است در مقابل اسراف و هردو  
 مذموم اند . « **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ**  
**يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ**  
**قَوَامًا** » فرقان : ۶۷ . آنانکه چون انفاق  
 کنند نه از حد تجاوز کنند و نه از حد  
 کم کنند و عملشان میان آندو متعادل  
 باشد .

قتور : کم کننده و بسیار بخیل « **إِذَا**  
**لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ**  
**قَتُورًا** » اسراء : ۱۰۰ . آنوقت برای

خوف از فقر از خرج کردن امساک  
 میکردید انسان بخیل است گویا آن  
 اشاره است بطبیعت بشری که فرموده :  
 « **وَأَحْضَرَتِ الْإِنْفُسُ الشُّحَّ** » نساء :  
 ۱۲۸ . بخیل را از آن قتور گویند که  
 در انفاق تنگ میگیرد . طبرسی تصریح  
 کرده که قتور بروزن فعول برای  
 مبالغه است .

مقتر : فقیر و کسیکه در تنگی است  
 ضد موسع یعنی کسیکه در فراخی و  
 وسعت مال است « **وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى**  
**الْمُوسِعِ قَدْرَهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ** »  
 بقره : ۲۳۶ . هرگاه بزنان مهریه‌ای  
 معین نکرده و پیش از دخول طلاق  
 دادید بآنها متاعی (نصف مهر مثل و  
 غیره) بدهید ثروتمند بقدر قدرت و  
 فقیر بقدر قدرتش .

\*\*\*

**قَتْرَ** : ( بروزن فرس ) طبرسی و  
 بعضی دیگر آنرا غبار معنی کرده‌اند  
 در مصباح گفته : دودیکه از مطبوع  
 برخیزد در مفردات گوید : دودیکه  
 از بریان و چوب و نحو آن بلندشود .

«لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحَسَنَىٰ وَزِيَادَةٌ»  
 وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ  
 أَصْحَابُ الْجَنَّةِ...» یونس: ۲۶. مراد  
 از «قتر» ظاهراً کدورت و تیرگی  
 است که در اثر گناهان بر چهره شخص  
 ظاهر شود مثل «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا  
 غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ» عبس: ۴۰ و ۴۱. یعنی  
 برای آنانکه نیکی کرده‌اند عاقبت یا  
 مثبت بهتری هست و زیاده از آنچه  
 مستحق‌اند، سیاهی و ذلت چهره آنها را  
 فرامیگیرد آنها اهل بهشت‌اند در آیه  
 ۲۷ یونس راجع باهل گناه آمده «...  
 كَانِمَا أَغْشَيْتْ وُجُوهَهُمْ قِطْعًا مِّنَ اللَّيْلِ  
 مُظْلَمًا» «قترة» که در آیه عبس گذشت  
 بمعنی سیاهی است در مجمع فرموده:  
 بقولی غیره آن است که از آسمان  
 ریزد و قتره آنست که از زمین برخیزد.  
**قتل**: کشتن. اصل قتل از الءروح  
 است از بدن مثل مرگ لیکن چون  
 بکشد اطلاق شود قتل گویند و باعتبار  
 از بین رفتن حیات، موت نامند  
 (مفردات).  
 «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ

جَالُوتَ» بقره: ۲۵۱. «فَطَوَّعَتْ لَهُ  
 نَفْسَهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ۳۰. قتل گاهی  
 بمعنی لعن آید چنانکه در مجمع و  
 قاموس گفته مثل «قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا  
 أَكْفَرَهُ» عبس: ۱۷. لعن بر انسان چه  
 بسیار کافر است و شاید بمعنی خبر  
 باشد مثل «قَتَلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ»  
 بروج: ۴. اصحاب کانسال ملعون  
 شدند.

\* \* \*

تقتیل: در اقرب الموارد گوید:  
 آن برای کثرت است «قَتْلُ الْقَوْمِ أَيْ  
 قَتْلُ كَثِيرٍ مِنْهُمْ» از مجمع روشن میشود  
 که مبالغه آن گاهی در کثرت و گاهی  
 در کیفیت قتل است مثلاً در آیه «يَقْتُلُونَ  
 أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» اعراف:  
 ۱۴۱. برای کثرت است یعنی زیاد  
 میکشند پسران را و زنده میگذاشند  
 زنان را ولی در آیه «إِنَّمَا جَزَاءُ  
 الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ  
 فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا...»  
 مائده: ۳۳. ظاهراً منظور شدت قتل  
 است.

قتال: جنگیدن با همدیگر. کشتن همدیگر. «حَصْرَتْ صُدُورَهُمْ أَنْ يُقَاتِلُواكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ» نساء: ۹۰. سینه‌شان تنگ شد از اینکه با شما یا با قوم خویش بجنگند.

مقاتله: گاهی بمعنی لعنت آید «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنْتَ يَا يَوْفُكُونَ» توبه: ۳۰. خدا لعنتشان کند کجا برمیگردند. طبرسی ذیل آیه بعد از قبول این معنی فرموده: ابن انباری گفته مقاتله از قتل است و چون از طرف خدا گفته شود مراد لعن است که ملعون از جانب خدا بمنزله مقتول هالك است راغب اصرار دارد که آنرا بین الاثنین گرداند و گوید: (کافر یا منافق) بوضعی رسیده که بجنگ با خدا مباشرت کرده و هر که با خدا مقاتله کند مقتول است. لیکن این توجیه چندان دلچسب نیست.

\*\*\*

اقتال: مقاتله کردن «اقْتَتَلَ الْقَوْمُ: فَاتَلُوا» فوجد فيها رجلين يقتتلان» قصص: ۱۵. در آن شهر دو نفر یافت

که باهم میجنگیدند.

\*\*\*

قتال: جنگیدن. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ» انفال: ۶۵. ای پیامبر مؤمنان را بجنگ تشویق کن.

### اسلام و جنگ تعرضی

جنگ دو گونه است یکی جنگ تعرضی و آن این است که قومی بفکر جنگ با ما نباشند و بخواهند در صلح و مسالمت زندگی کنند ولی ما با آنها حمله کنیم.

دوم جنگ دفاعی و آن اینکه گروهی بر ما حمله کنند و ما از خود دفاع کنیم و یا قومی پیمان شکنی کنند و یا در فکر حمله ببلاد اسلامی باشند و مسلمین بر آنها پیشدستی کنند. در اینکه آیا در اسلام جنگ تعرضی هست یا نه، بعبارت دیگر اگر مردمی غیر مسلمان با مسلمانان جنگ نکنند و بخواهند با مسالمت زندگی کنند آیا مسلمین حق دارند برای اشاعه اسلام ببلاد آنها حمله کنند یا نه؟ لازم



است ابتدا آیات قرآن را بررسی کرده سپس بسنت و تاریخ برگردیم:

۱- «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ

الْمُعْتَدِينَ» بقره: ۱۹۰. از این آیه روشن میشود که جنگ در اسلام برای

جهانگشائی نیست بلکه برای اشاعه دین است بعبارت اخری جنگ باید

در راه خدا و برای خدا باشدنه برای گرفتن خاک دیگران و توسعه ممالک.

و نیز فقط با کسانی میشود جنگید که با ما میجنگند «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ»

و تجاوز بدیگران هر چند کفار باشند جایز نیست «وَلَا تَعْتَدُوا» یعنی مطلقاً

تعدي نکنید خواه قتال ابتدائی باشد و خواه کشتن اطفال و زنان باشد یا

غیر آن.

علی هذا «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» شرط «وَقَاتِلُوا» است یعنی اگر آنها بجنگد

شما آمدند شما هم با آنها بجنگید.

المنار در شرط بودن آن تردید ندارد.

ولی بقول بعضی، آن شرط نیست بلکه بیان مصداق است یعنی بامردان

که با شما میجنگند. بجنگیدنه با زنان و اطفال که نمیجنگند المیزان این را می پسندد، مجمع آنرا بصورت قول نقل میکند.

ناگفته نماند: ظهور «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» در شرطیت است مخصوصاً

با ملاحظه تعمیم «وَلَا تَعْتَدُوا».

باید دانست: آیه ما نحن فيه، بقرینه آیات مابعد قطعاً درباره جهاد

با مشرکین مکه است ولی اختصاص بمشرکین مکه چنانکه مفهوم کلام

بعضی از بزرگان است ظاهراً مورد ندارد مشرکین مکه نباید خصوصیتی

داشته باشند خاصه راجع بآیه اول که عمومیت آن قابل انکار نیست لذا

در مجمع فرموده: ... بقولی مأمور بقتال اهل مکه شدند ولی حمل آیه

بر عموم بهتر است مگر آنچه با دلیل خارج شده است.

۲- در سوره انفال آیه ۶۰ فرموده:

برای مقابله با کفار آنچه بتوانید از نیرو و از اسبان آماده کنید... و در آیه ۶۱

آمده «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا

این آیه کفّاریکه با ما درباره از بین بردن دین جنگ نکرده و از دبارمان بیرون ننموده‌اند ، میتوانند مورد احسان و عدالت مسا واقع شوند ، میتوان فهمید که لازم است با آنها بعدالت رفتار کرد در این صورت جنگ با آنها و حمله بآنها چطور خواهد بود؟ ایضاً آیه ۹۲ و ۹۳ سوره نساء .

۵- آیات سوره توبه درباره جنگ با مشرکین است و دراینکه مشرکین متجاوز و معتدی بودند شکی نیست و آیات نیز بآن تصریح دارند مثلاً فرموده: « كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وِلَادَةَ... » توبه: ۸. « أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ... » توبه: ۱۳.

آیات سوره آل عمران درباره جنگ « احد » نازل شده که لشکر کشی از طرف کفار بود و آیات سوره انفال درباره جنگ معروف « بدر » است که اعتداء و تجاوز مدتها از طرف مشرکین بود.

وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» یعنی اگر کفّار مایل بمسالمت شدند توهم مایل باش و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است .

در این آیه امر بمسالمت شده در صورتیکه کفّار بدان میل کنند و صریح است دراینکه اگر کافران خواستار مسالمت باشند نمیشود با آنها جنگید آیات ماقبل قابل انطباق باهل کتاب است که با رسول خدا ﷺ بیمان عدم تعرض بسته و آنرا می شکستند .

۳- «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ... » بقره: ۱۹۴. از کلیت « فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ » نیز میشود مطلب مورد نظر را استفاده کرد که اعتداء و حمله در صورت اعتداء طرف دیگر است .

۴- « لَا يَنْهَيْكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا نَبَّأْتُمْ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ يَجِبُ الْمُقْسِطِينَ » ممتحنه: ۸. بحکم

با ملاحظه این آیات میتوان بدست آورد که قرآن نظری بجنگ ابتدائی و تعرضی ندارد بلکه متوجه دفاع است اینک نظری بآیات دیگر :

\*\*\*

آیات دیگری هست که درباره جنگ اطلاق دارند و شرطی در آنها دیده نمیشود و ظهور آنها در جنگ ابتدائی و تعرضی است البته برای اشاعه اسلام و گسترش سبیل الله .

۱- « قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » توبه : ۲۹ .

این آیه که درباره کفار از اهل کتاب است بطور اطلاق میرساند که باید با آنها بجنگید . تا وقتیکه با خضوع بدولت اسلامی ، جزیه بدهند .

۲- « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ لِلدِّينِ كُلِّهِ اللَّهُ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنِ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » انفال : ۳۹ .  
بقرینه آیه ۲۱ توبه میشود گفت مراد

از « فَإِنِ انْتَهَوْا » ایمان آوردن است این آیه تا از بین رفتن فتنه و برقراری دین خدا جهاد را واجب میکند .

۳- « وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » بقره : ۲۴۴ . این آیه نیز مطلق است ولی در آیات ما بعد جریان بنی اسرائیل مثل آمده که به پیامبرشان گفتند : « وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا » که از آن دفاع و استرداد حق استفاده میشود .

۴- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ » توبه : ۱۲۳ .

مراد از « يَلُونَكُمْ » کفاری است که در اطراف مسلمین اند و ظهور آیه در آنست که عموم مسلمانان جهان مأمور اند با کفاریکه در اطراف آنها هستند ( برای گسترش اسلام ) بجنگند .

۴- « فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ

بمانند زیرا میشود باب رفت و آمد را با آنها باز کرد و با وسائل دیگری نفوذ یافت و اسلام را گسترش داد.

### جنگهای رسول خدا ﷺ

بررسی تاریخ نشان میدهد که جنگهای رسول خدا ﷺ جنبه تدافعی داشته و تجاوز و پیمان شکنی ابتداء از جانب کفار بوده است :

### جنگ بدر

در جنگ بدر تجاوز از ناحیه مشرکین بود آنها دارائی مسلمانان را در مکه مصادره میکردند ، آنها را بانواع شکنجه میآزردند ، خانه هایشان را میکوبیدند ، از مهاجرتشان بمنزله ممانعت میکردند ، کار را بجائی رساندند که رسول خدا ﷺ بهجرت مجبور گردید . بنابتصریح تاریخ نظر آنحضرت قافله قریش بود و میخواست با گرفتن آن و مصادره اموال ، قریش را وادار کند که از ایذاء مسلمانان در مکه خودداری کنند و آنچه را که از مسلمانان گرفته اند تلافی نماید و نا آنها بواسطه ناامن بودن راه تجارتشان

يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. وَ مَا لَكُمْ لَاتُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا... نساء: ۷۴-۷۵.

آیه اول مطلق و شامل قتال ابتدائی است ، آیه دوم بیان دو حکم است جهاد در راه خدا و جهاد برای نجات مظلومان از چنگ ستمکاران .

این آیات گرچه مطلق اند ولی لازم است با آیاتیکه مقیداند یکجا حساب گردند مثلا آیه ایکه میگوید « وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا » آیدر باره این آیات جاری نیست؟ با آنکه آیات ماقبل این آیه قابل انطباق باهل کتاب است و اگر کفار گفتند: ما می خواهیم با مسلمانان در حال مسالمت زندگی کنیم ، کاری با آنها نداشته باشیم آنها نیز با ما کاری نداشته باشند آیا باید باین آیه تمسک کرد یا با آیاتیکه مبین مطلق قتال اند؟ والله العالم و ان مستلزم آن نیست که کفار پیوسته در کفر

در مزیقه واقع شده و راه براهل اسلام نبندند. چنانکه محققین گفته‌اند و از طرفی روشن نیست که آنحضرت در صورت گرفتن کاروان قریش با آن اموال چه رفتار میکرد.

قریش برای نجات کاروان خویش از مکه بیرون شدند، در راه دریافتند که کاروان از حدود خطر گذشته است ولی دست از کسار نکشیدند و حتی بعضی، بعضی را از جنگ بر حذر داشتند بالاخره برنگشته بجنگ آن حضرت آمدند و خورد شدند رویهم رفته نمیشود جنگ بدر را جنگ تعرضی نامید ولی آیات سوره انفال با صراحت تمام میرساند که: خدا میخواسته چنین جریان پیش آید و موجب سرفرازی مسلمین و شکست کفار باشد و خلاصه در «بدر» جنگ با کفاری واقع شده که پیوسته با مسلمانان در حال جنگ بوده‌اند نه در حال سلم.

### جنگ احد و غیره

حساب جنگ «احد» کاملاً

روشن است، کفار بمدینه لشکر کشی کردند تا قتال «احد» پیش آمد. همچنین جنگ احزاب (خندق) که کفار مکه و اهل کتاب بمدینه حمله کردند. ایضاً جنگ حنین که قبیله ثقیف و هوازن سر راه رسول خدا را در حنین گرفتند.

### بنی قینقاع

رسول خدا ﷺ چون بمدینه هجرت فرموده با یهود بنی قینقاع که در کنار مدینه ساکن بودند و شغل زرگری داشتند، پیمان عدم تعرض بستند، پس از جنگ بدر آنها پیمان خویش را نادیده گرفتند و بر مسلمانان حسد و طغیان کردند و بسا مشرکان بر علیه مسلمین مکاتبه نمودند، تا از طرف رسول خدا ﷺ محاصره شده و از اطراف مدینه رانده شدند، بنابتصریح ابن اثیر آنها به اذرعاع شام رفتند و پس از مدتی منقرض گشتند. رجوع شود به تواریخ.

### بنی نضیر و بنی قریظه

یهود بنی نضیر و بنی قریظه هر دو

در خیبر مسکن گزیدند و یهود خیبر را بر خود خاضع و مطیع نمودند آنگاه شروع بفتنه انگیزی بر علیه مسلمانان کردند و همانها بودند که جنگ خندق را تدارك دیدند و بنی قریظه و قریش و غطفان را بجنگ با مدینه برانگیختند. تا آنحضرت بر خیبر لشکر کشید و قلعه های بنی نضیر را که ناعم، قموص و غیره بودند فتح کرد و مردم دو قلعه و طیح و سلالم که امان خواستند بآنها امان داد چنانکه ابن هشام و ابن اثیر و دیگران گفته اند .

### فتح مکه

در اینکه رسول خدا ﷺ بمکه حمله کردشکئی نیست و نیز در اینکه مکه موطن اصلی آنحضرت و مهاجران بود و بزور از آن بیرون رانده شده بودند، گفتگوئی نیست ، باز باید دید علت حمله بمکه چه بود گرچه پس از فتح آن با مهربانترین وجهی با آنها رفتار کرد و آن غائله را بدون خونریزی پایان داد .

رسول خدا ﷺ در سال ششم

در اطراف مدینه ساکن و مردمان مزاحم و ناقض العهد بودند و بر علیه مسلمانان فتنه انگیزی میکردند، رسول خدا ﷺ با هر دو گروه پیمان عدم تعرض بسته بود ولی نقض عهد کردند و حتی بنی نضیر قصد کشتن آنحضرت را داشتند و اگر وحی آسمانی نبود کارشان را کرده بودند ، سرانجام رسول خدا ﷺ با اجلاء بنی نضیر موافقت فرمود تا از مدینه رانده شدند و سعد بن معاذ که داور رسول خدا و داور بنی قریظه بود بر قتل جنگجویان بنی قریظه رأی داد و با اجرای آن حکم شرشان دفع گردید .

### بنی مصطلق

بنی مصطلق مردمی بودند که بقیادت رهبرشان حرث بن ابی ضرار تدارك جنگ دیده و قصد حمله بمدینه را داشتند رسول خدا ﷺ بديارشان لشکر کشید و مغلوبشان کرد .

### خیبر

علت حمله بر خیبر آن بود که قومی از بنی نضیر پس از رانده شدن از مدینه

قتل	قتل	۲۳۹
<p>هجرت ماه ذی‌قعدة بقصد عمل «عمره» بمکه تشریف برد، هفتصد نفر یا هزار و چهارصد نفر از اصحابش بسا او بودند، قریش از ورود آنحضرت مانع شدند پس از مذاکرات بسیار در حدیبیه نزدیکی مکه معظمه صلحی که متضمن عدم تعرض بمدت ده سال بود میان آنحضرت و مشرکان منعقد گردید، حضرت با یارانش در همانجا از احرام خارج شده و قربانی کردند و از همانجا بمدینه برگشتند که در سال آینده بمکه برای عمل «عمره» بازگردند.</p>	<p>کنار آبشان که «وتیر» نام داشت جنگیدند و حتی احترام حرم مکه را هم مراعات نکردند، بدنبال این نقض عهد که بنی بکر و قریش مرتکب شدند عمرو بن سالم خزاعی بمدینه آمد، رسول خدا ﷺ در مسجد در میان مردم نشسته بود که عمرو وارد شد و اشعاری خواند و آنحضرت را از پیمان شکنی بنی بکر و قریش مطلع کرد، پس از وی بدیل بن ورقاء با جمعی از خزاعه وارد مدینه شده و آنحضرت را از تجاوز بنی بکر و قریش خبر دادند.</p>	
<p>و در عهدنامه مقرر بود: هر قومی که به پیمان آنحضرت یا قریش داخل شوند مختاراند، قبیله خزاعه به پیمان آنحضرت و قبیله بنو بکر به پیمان قریش وارد شدند، بعد از این پیمان، بنی بکر بقبیله خزاعه که هم پیمان رسول خدا بودند لشکر کشیدند و جمعی از قریش آنها را در تهیه وسائل جنگ یاری کردند حتی بطور ناشناس جزء لشکریان بنی بکر شده و با خزاعه در</p>	<p>این ماجرا و پیمان شکنی سبب حمله بمکه معظمه بود و آن محیط مقدس بی آنکه خونریزی بوجود آید فتح گردید و اگر آنها پیمان شکنی نکرده و برخزاعه نتاخته بودند رسول خدا ﷺ پیمان خویش را حتماً محترم می شمرد، و آنگهی اهل مکه همواره در پی فرصت بودند که بمدینه تاخته و اسلام را ریشه کن کنند، اگر در حالت اهل مکه دقت کنیم خواهیم دید آنها</p>	

جنگ آن بود که رسول خدا ﷺ نامه ای بهرقل زعیب روم نوشت ، حرث بن عمیر از دی نماینده آنحضرت مأمور شد نامه را پیش هرقل ببرد ، شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر در شام بود او را گرفت و گفت : قصد کجا را داری ؟ شاید از نمایندگان محمدی ؟ گفت : آری . شرحبیل او را گردن زد ، این خبر بآنحضرت رسید و کنار باشکال کشید و این سبب لشکر کشی بآنمحل شد .

نگارنده گوید : ظاهر آنست که این لشکر کشی برای سرکوبی شرحبیل و اتباع او بود و چون آنوقت هرقل از جنگ با ایرانیان برمیگشت مسلمانان با آنها درگیر شدند در تاریخ آمده لشکریان اسلام که سه هزار نفر بودند چون بشام رسیدند ، اطلاع یافتند که هرقل با صد هزار نفر در آنجاست و قبایلی از عرب بیاری وی شتافته اند مسلمانان بمشاوره نشستند که آیا بمدینه نوشته ونیروی امدادی بخواهند یا مثلا دستور عقب نشینی از جانب

هیچ وقت راضی نبودند با مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و در صورت فراهم شدن فرصت اگر هزار پیمان هم داشتند نادیده گرفته و بیرحمانه بمسلمین میتاختند چنانکه خداوند فرموده : « كَيْفَ وَ اِنْ يَظْهَرُوا عَلَیْكُمْ لَا یَرْقُبُوا فِیْكُمْ اِلَّا وَ لَ اِذْمَةٌ بِرِضْوَانِكُمْ بِاَقْوَاهِمُ وَ تَابِی قُلُوبُهُمْ » توبه : ۸ .

#### طائف

علت لشکر کشی بطائف آن بود که چون قبیله ثقیف و هوازن در «حنین» بر مسلمانان حمله کردند فراریان ثقیف و دیگر همدمستان آنها وارد طائف شده و دروازه های شهرشان را بسته و در آن متحصن شدند رسول خدا ﷺ در تعقیب آنها بر طائف لشکر کشید و با آنها جنگید .

#### مؤته و تبوک

مؤته دهمی بود از اراضی بلقاء از شام که در کنار آن جنگ معروف مؤته با رومیان اتفاق افتاد ، در سیره حلبیه گوید : علت این لشکر کشی و



«وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» انعام: ۱۹. در این صورت اگر بگوئیم: در صورت طلب صلح از جانب کفار باید با آنها کاری نداشته و دین خدا را تبلیغ نکنیم این منافی عمومیت رسالت خواهد بود. با در نظر گرفتن نامه‌های رسول خدا ﷺ که پادشاهان ایران و مصر و غیره نوشت و آنها را باسلام دعوت کرد و به یمن و بحرین و جاهای دیگر نماینده فرستاد و تبلیغ دین کرد و با در نظر گرفتن اینکه باید با یهود و نصاری جنگید تا جزیه قبول کرده و بحمايت اسلام در آیند و با مسلمانان رفت و آمد داشته و ارتباط پیدا کنند تا راه برای تبلیغ اسلام باز باشد و با در نظر گرفتن روایات که در جنگ باید ابتداء کفار را باسلام دعوت کرد و در صورت نپذیرفتن با آنها جنگ نمود:

از همه اینها روشن میشود که حکم جهاد دارای دو مرحله است اول اینکه لازم است با هر طریق که

آنحضرت صادر شود بالاخره در مؤنه جنگ اتفاق افتاد و بعقب نشینی مسلمانان منجر شد.

لشکر کشی بتبوك در سال نهم هجرت برای آن بود که برسول خدا ﷺ خبر رسید سپاه روم بقصد مدینه بیرون شده و پیشقراولان نشان به بلقاء وارد شده اند آنحضرت برای جلوگیری از آنها به تبوك لشکر کشید.

#### نتیجه

مشکل است در غزوات و سرایای رسول خدا ﷺ محلی یافت که جنگ تعرضی باشد بلکه نوعاً اسباب لشکر کشی را دشمنان دین فراهم میاورند، از طرف دیگر: ظاهر آ آیاتیکه مطلق اند با آیات مقید باید رویهم حساب شوند، ولی در عین حال اسلام باید برای ترویج و هدایت مردم راه داشته باشد. بصراحت قرآن و ضرورت دین رسول خدا ﷺ برای همه جهانیان مبعوث شده است «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷. «وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ» قلم: ۵۲.

بوده باشد میان کفتار راه باز کرد با ارسال نماینده، نامه‌ها، دعوت بدین پول دادن و غیره که امکان دارد و اگر با هیچ‌یک از طرق امکان، راه یافتن بهدایت و تبلیغ دین ممکن نشد در مرحله دوم باید بسا آنها جنگید تا راه خدا را در میانشان باز کرد و این عقلاً و شرعاً هیچ مانعی ندارد چنانچه باید مردم را با زور و سعادت دنیا و آخرت وادار کرد؟ و چه اشکالی دارد که با زور داروی شفا بخش را بمریض بخورائیم تا شفا یابد؟

در کافی در ضمن حدیث مفصلی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شمشیرهای آخته سه تا است یکی بر مشرکان عرب که خدا فرموده: «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَاِنْ تَابُوا (یعنی آمنوا) وَاقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلَسُوا سَبِيلَهُمْ» توبه: ۵. از اینان جز قتل یا دخول باسلام پذیرفته نیست... شمشیر دیگر بر اهل ذمه است ... «فَاتْلُوا

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه: ۲۹... شمشیر سوم بر مشرکین عجم است یعنی تترك، دیلم، خزر (که آنوقت مسلمان نبودند) خدا در اول سوره ای که در آن «الَّذِينَ كَفَرُوا» گفته حالشان را حکایت کرده بعد فرموده: «فَضْرَبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا اُنْخَسَمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَاِمَّا مَتًّا بَعْدَ وَاِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا»... محمد: ۴.

این حکم دارای دنباله ایست که باید در کتب فقه دنباله شود.

\*\*\*

از قرآن مجید روشن میشود: که پیامبران گذشته در صورت فراهم شدن وسائل با دشمنان دین و بشریت جنگ کرده اند چنانکه فرموده: «وَكَانَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرًا فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آل عمران: ۱۴۶. و آنگاه که موسی علیه السلام

بقوم خویش گفت: « يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ » مرادش جنگ بود زیرا در جواب گفتند: « ... فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ » مائده: ۲۴. یا آنوقت که پس از درگذشت موسی بنی اسرائیل پیامبرشان گفتند: « أبعثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » بقره: ۲۴۶. ولی از آیات بعدی روشن میشود که جنگ تعرضی نبوده است و نیز لشکر کشی سلیمان عليه السلام بمملکت سبا که در نامه خویش نوشت: « الْأَتُّعَلُو عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ » نمل: ۳۱. و آنگاه که بنماینده ملکه فرمود: « ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّاقِبِلْ لَهُمْ بِهَا وَنَحْزِرُ لَهُمْ مِنْهَا إِذْ لَهُمْ صَاعِرُونَ » نمل: ۳۷. ولی آیه اول روشن میکند که آنها را ابتدا باسلام دعوت کرده است.

### جهاد محبوب

هیچ قیام حق در جهان بدون کشت و کشتار پیش نرفته و پیروز نشده است مسالمت آن قدرت را ندارد که دست مخالفان آزادی و بشریت را کوتاه

کند بساید زور و جنگ وارد میدان شود « وَ لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ » بقره: ۲۵۱. سرنوشت قیام های حق خواهانه در میدانهای جنگ تعیین شده است قیام کنندگان تا دست باسلحه نبرده اند پیروز نشده اند، شکست اخیر اسرائیل، آزادی الجزایر، آزادی امریکسا، انقلاب فرانسه، آزادی کوبا، استقلال ویتنام و غیره و غیره همه با شمشیر و جنگ صورت گرفته است.

اینکه مسیحی ها میگویند: اسلام بسا شمشیر پیشرفت و بزور بر مردم تحمیل شد خیال خامی است بیشتر استناد آنها برسالت چند ساله یا چند ماهه عیسی عليه السلام است ولی آنحضرت مجالی برای جنگ نیافته است ولی پس از وی دیدیم مسیحیت صلحجو برای پیش بردن اهداف خود بنام اصلاح جوئی چه خونریزی ها برآورد، انداخت، جنگهای صلیبی و غیره را بنظر آورید و بریش این هوچیگران بخندید.

گرفتن در وسط سختی مخوف است  
 « قَحْمَ الْفُرْسِ فَارِسُهُ » یعنی: اسب،  
 سوار را بمحل مخوفی وارد کرد.  
 طبرسی فرموده: اقتحام وارد شدن  
 بسختی است « فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا  
 اَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَك رِقَبَةٌ. بَلَد: ۱۱-۱۳.

در این سه آیه آزاد کردن بنده ورود  
 بگردنه نامیده شده زیرا انفاق و گذشتن  
 از مال سخت است همانطور که داخل  
 شدن بگردنه.

• « هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَّعَكُمْ لَأَمْرَحِبًا  
 بِهِمْ أَنَّهُمْ صَالُوا النَّارَ » ص: ۵۹. مقتحم  
 بمعنی وارد شونده است معنی آیه در  
 « فوج » گذشت در نهج البلاغه خطبه  
 ۱۲۱ درباره ورود بجهنم فرموده:  
 « قَالَتِ النَّجَّاتُ لِلْمُقْتَحِمِ وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ »  
 نجات برای کسی است که بجهنم  
 وارد شود و هلاکت مال متوقف از  
 جهنم است.

قدح: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ  
 قَدْحًا» عادیات: ۲ و ۱. قدح بمعنی زدن  
 است مثل زدن آهن بسنگ برای بیرون  
 آمدن آتش « قَدَحَ بِالزَّنْدِ: رام الابراء

مهم این است که هدف قیام کننده  
 حق و برای آزادی توده رنج دیده و  
 برای احیاء راه خدا باشد اگر جنگهای  
 اسلامی تعرضی هم باشد اصلاً مانعی  
 ندارد جنگی است که صلح و سعادت  
 نتیجه آنست والسلام علی من اتبع  
 الهدی.

قثاء: (بضم و کسر قاف) خیار.  
 و آن در آیه « فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا  
 مِمَّا تَبِتُّ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا  
 وَفُومِهَا وَعَدَسِيهَا » بقره: ۶۱. آمده  
 است، گویا آن خیار معمولی نیست  
 بلکه شبیه بان است در اقرب الموارد  
 گفته: «...نَوْعٌ مِنَ الْفَاكِهَةِ يَشْبَهُ الْخِيَارَ»  
 بعضی آنرا خیار چنبر نیز گفته اند ولی  
 در برهان قاطع گوید: خیار چنبر  
 دوائی است معروف و عبری قثاء  
 الهندی گویند اسهال آور است. این  
 کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده  
 است در کافی از امام صادق علیه السلام  
 نقل شده: « كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَأْكُلُ  
 الْقِثَاءَ بِالْمَلْحِ ».

قحم: راغب گوید: اقتحام قرار

به» بنظر میاید «قدحاً» منصوب بنزع الخافض و تقدیر «بالقدح» باشد یعنی قسم بدوندگان بسا حمحمه و بساتش افروزان بازدن سم بسنگک. تفصیل سخن در «عدو» گذشت در نهج البلاغه خطبه ۳۵ فرموده: «حَتَّىٰ ارْتَابَ النَّاصِحُ بِبُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّيْدُ بِقُدْحِهِ» تانصیحت گو در نصیحت خویش بشک افتاد و آتش زنه از زدن و آتش بیرون کردن بخل ورزید.

قدح گاهی بمعنی طعن در نسب و عدالت و غیره نیز آید ولی در کلام الله یکبار بیشتر نیامده است، آنهم بمعنی زدن.

قد: روشترین معنی از معانی حرف قد، تحقیق است مثل «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ۱. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى» اعلی: ۱۴. ابن هشام قبول ندارد که قد بمعنی توقع باشد نه در ماضی و نه در مضارع.

راغب گوید: قد چون بر ماضی داخل شود بر هر ماضی نازه داخل شود مثل «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا - قَدْ كَانَ لَكُمْ

آیةٌ فِي فِتْنَيْنِ - قَدْ سَمِعَ اللَّهُ - لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ...»... و چون بر مضارع داخل شود آن فعل در حالتی واقع میشود و در حالتی نه مثل «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلْمُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذَأ» یعنی خدا میداند که گاهی مخفیانه در پشت سر یکدیگر خارج میشوند.

میشود گفت مراد راغب از آن نوعی تقلیل است طبری در جوامع الجامع و زمخشری در کشاف «قد» را در آیه «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ...» بقره: ۱۴۴. برای کثرت دانسته اند یعنی: بسیار می بینیم که رو باسماں کرده ای. ایضاً در آیه «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزَنُكَ اللَّيْلُ يَقُولُونَ» انعام: ۳۳. هر دو تصریح کرده اند که قد برای زیادت فعل و کثرت آن است.

نگارنده قول العیزان را می پسندم که در ذیل آیه دوم گوید: قد حرف تحقیق است در ماضی و در مضارع مفید تقلیل است گاهی در آن نیز معنی تحقیق میدهد و در آیه همان اراده شده است.

از ما نیکوکاران و بعضی غیر از آنها یا پائینتر از آنهاست اهل طریقه‌های مختلفیم .

**قدر :** (بروزن فلس) و قدرت و مقدره بمعنی توانائی است . « صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ » نحل : ۷۵ . خدا عبد مملوکی را مثل زده که برجیزی قادر نیست .

۲- ایضاً قدر بمعنی تنگ گرفتن است « قَدَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرِّزْقَ لَمَنْ شَاءَ وَ يَقْدِرُ » رعد : ۲۶ . خدا وسعت میدهد روزی را بکسیکه میخواهد و تنگ میگیرد بآنکه میخواهد و مصلحت اقتضا میکند .

۳- ایضاً قدر بمعنی تقدیر و اندازه گیری و نیز بمعنی اندازه است راغب گوید : « الْقَدْرُ وَ التَّقْدِيرُ : تَبْيِينٌ كَوْنِيَّةٌ الشَّيْءِ » .

طبرسی ذیل آیه « لَيْلَةُ الْقَدْرِ » فرموده : قدر آنست که شیء با شیء دیگر

ناگفته نماند : مشکل است در قرآن محلی یافت که معنی آن غیر از تحقیق باشد خواه مدخولش مضارع باشد یا ماضی . تفصیل بیشتر در کتب لغت و نحو است .

**قد :** پاره کردن از طول . طبرسی فرموده : « الْقَدُّ شِقُّ الشَّيْءِ طَوْلًا » راغب بجای شق قطع گفته است . پس معنای « قَدَّهُ بِنِصْفَيْنِ » آنست که آنرا از طول برید و دو تکه کرد .

« وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ ... » یوسف : ۲۵ . بطرف در سبقت کردند وزن پیراهن یوسف را از پس پاره کرد .

« وَ اَنَا مَتَانُ الصَّالِحُونَ وَ مَتَانُ دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقُ قَدَدًا » جن : ۱۱ .

« قَدَدٌ » بروزن عنب جمع قدّه است بمعنی قطعه و تکه ، طرائق جمع طریقه است بمعنی راه توصیف طرائق با قدد برای آنست که هر طریقه از طریقه دیگر مقدود و مقطوع است ظاهراً لفظ « ذوی » از طرائق حذف شده و تقدیر آن « ذوی طرائق » است یعنی : بعضی

نیز بکار میرود گویند قدر فلانکس و از آن احترام، وقار، عظمت و وزنه اجتماعی اراده میکنند چنانکه در کتب لغت هست. پس مساعی ندارد که بگوئیم: خدا را تعظیم نکردند تعظیم لایق، خدا را نشناختند شناختن لایق.

آیه ای که نقل شد در ردیهوداست که برای مقابله با رسول خدا ﷺ میگفتند: اصلاً خدا بشری وحی نکرده است در ذیل آیه فرموده: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى...» و در صدر فرموده: خدا را نشناختند حق شناختن (و گرنه میدانستند که لازمه خدائی ارسال رسل است و نمیگفتند: خدا بانسانی وحی نکرده است).

\*\*\*

قدر: (بروزن فرس) توانائی. اندازه. در جوامع الجامع گفته: قدر و قَدَر (بروزن فلس و فرس) دو لغت اند. یعنی بیک معنی مثل «وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمَقْتَرِ قَدْرَهُ»

مساوی باشد بدون زیاده و نقصان «قَدَرَ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ يَقْدِرُهُ قَدْرًا» یعنی خدا آنرا بر مقداریکه مصلحت اقتضا میکرد قرار داد «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» طلاق: ۳. خدا برای هر چیزی اندازه ای معین قرار داده است «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ» قمر: ۱۲. شکافتیم زمین را چشمه هائی پس آب آسمان و زمین بهم رسیدند بر نحویکه تقدیر شده بود بدون زیادت و نقصان. راجع به «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» مستقلاً بحث خواهد شد.

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» انعام: ۹۱. این تعبیر در سوره حج آیه ۷۴ و در زمر آیه ۶۷ نیز آمده است در معنی آن گفته اند: خدا را نشناختند حق شناختنش، خدا را تعظیم نکردند حق تعظیمش.

این هر دو قابل قبول است، از راغب نقل شد که قدر بیان کمیت شیء است. آن در معانی غیر محسوس

عبارت اخرای « وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا » است که در آیه ماقبل واقع شده لذا طبرسی وزمخشری و بیضاوی « قَضَاءٌ مَقْضِيًّا - حُكْمًا مَبْتُوتًا » گفته اند ، مقدر بودن امر نسبت بخداست پس میشود آنرا حتمی معنی کرد یعنی : امر خدا حکم حتمی است و جای خود را میگیرد قدر گاهی بمعنی وقت مقدر و مکان مقدر نیز آید چنانکه راغب گفته مثل « إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ » مرسلات: ۲۲. که بمعنی وقت معلوم است و مثل « فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا » رعد: ۱۷. یعنی نهرها بقدر وسعتشان جاری شدند .

\* \* \*

تقدیر : اندازه گیری و تعیین  
راغب گفته : تقدیر خدا بر دو وجه است یکی اعطاء قدرت بر اشیاء . دیگری آنکه اشیاء بر مقدار مخصوص و وجه مخصوص قرار بدهد باقتضاء حکمت ... مثل تقدیر هسته خرما که از آن خرما بروید نه سیب و زیتون و مثل تقدیر منی انسان که از آن انسان

بقره: ۲۳۶. بزنان متاع دهید ثروتمند باندازه قدرتش و تنگدست باندازه توانائیش. « إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ » قمر : ۴۹. ما هر چیز را باندازه آفریدیم . « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر: ۲۱. هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست و جز باندازه معین نمیفرستیم .

« تَمَّ جَمْتُ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى » طه : ۴۰. شاید مراد از « قدر » مقدار و اندازه باشد یعنی مقدار ابتلاآت و امتحانهاثیکه بموسی تا رسیدن نبوت رخ داده بود صدر آیه مؤید آنست یعنی ای موسی سپس برحالیکه بقدر کافی امتحان شده بودی آمدی و من تو را خاصه خویش کرده و نبوت دادم. و شاید مراد زمان معین باشد یعنی در وقتی آمدی که برای نبوت تعیین شده بود .

« سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا » احزاب: ۳۸. « قَدَرًا مَقْدُورًا » ظاهرآ



بوجود آید نه حیوانات دیگر . پس تقدیر خدا بر دو وجه است یکی حکم باینکه فلانطور باشد یا نباشد... دوم اعطاء قدرت بر اشیاء ...

«و بَارِكْ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا فِي اَرْبَعَةِ اَيَّامٍ سَوَاءً» لِّلسَّائِلِينَ « فصلت : ۱۰ . یعنی در زمین برکت گذاشت و اقوات آنرا برای عموم نیازمندان اعم از انسان و غیره در چهار دوران مقدر و تعیین کرد رجوع شود به «ارض» . «انته فُكِّرَ وَ قَدَّرَ» فِقْتَلْ كَيْفَ قَدَّرَ . ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ «مدثر : ۱۸-۲۰ . مراد از تقدیر همان تعیین و اندازه گیری است که دشمن درباره رسول خدا کرد و گفت : ساحر ش بنامید «وَالْقَمَرُ قَدَرْنَا مَنَازِلَ» یس : ۳۹ . مراد تعیین منازل ماه است در حرکت خویش که هر روز در نظر بیننده در محلی قرار میگیرد .

«و يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَاتِهِ مِنْ فَضَّةٍ وَ اَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا . قَوَارِيرًا مِنْ فَضَّةٍ قَدَرُوا هَاتِقِدِيرًا» انسان : ۱۵ و ۱۶ . فاعل «قَدَرُوا» ممکن است اهل بهشت

باشد یعنی ظرفها و اکواب را اندازه گیری کرده اند که از آن اندازه کم و زیاد نیست و ممکن است بخدمتکاران و «طائفین» برگردد که آنها اندازه کرده اند .

• «الْمَ نَخَلَقَكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَهِينٍ . فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ . اِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ . فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ» مرسلات : ۲۰-۲۳ . «قَدَرْنَا» ظاهراً بمعنی تقدیر است مثل «مِنْ نَطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ» عبس : ۱۹ . ظاهراً مراد تقدیر نطفه است تا بحالت جنینی بیاید یعنی تقدیر و تعیین کردیم که نطفه از مراحل مختلف گذشته و بشکل انسان در آید مثل «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» مؤمنون : ۱۴ . بعضی از بزرگان آنرا اعم گرفته گوید : تقدیر کردیم آنچه از حوادث بر شما رخ میدهد... از طول عمر ، کوتاهی آن ، هیئت ، جمال ، صحت ، مرض ، رزق و غیره . ولی ظاهراً این عموم مراد نباشد بعضی «قَدَرْنَا» را از قدرت گرفته یعنی بر اینها توانا بوده ایم پس بهتر توانائیم ولی

بقریه آیات دیگر تقدیر بهتر است.

«سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى» اعلی:

۱-۳. ظاهر آیه ذیل نظیر آیه «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» طه:

۵۰. است و ظاهر آ مفعول «فَهَدَى»

جمله «قَدَّرَ» است یعنی «هَدَى إِلَيَّ مَا

قَدَّرَ» یعنی پروردگاریکه برای اشیاء

عالم اندازه گرفت، مقادیر و مراحل

معین کرد و آنها را بآنچه تقدیر کرده

هدایت نمود و همه تکویناً بآنچه تقدیر

کرده میروند مثلاً «يَكْ» پرنده میدانند

چگونه تخم بگذارد، چگونه بچه

در بیارد، چگونه لانه بسازد، بکدام

طعام احتیاج دارد، از دشمن چگونه

برهیزد، در زمستان چگونه بجاهای

گرمسیر بکوچد و... هکذا انسان و

سائر موجودات. و این یکی از عجایب

خلقت است گویند آنگاه که بشر

خواست از ماشینهای جوجه کشی

استفاده کند نتیجه مثبت نداد، دفعه

دیگر در حال مرغ خانگی دقت کردند

دیدند که هر روز تخم را زیر سینه اش

زیر و رو میکند دانستند که باید بتخم

از هر طرف حرارت داد آنکار را

کردند نتیجه مطلوب بدست آمد و

تخمها مبدل بجوجه شدند، پساک و

منزّه و توانا است پروردگاریکه

زندگی هر حیوان را تقدیر کرده و

طبعاً بآن هدایتش فرموده است، ممکن

است هدایت تشریحی و تکوینی هر دو

مراد باشند.

\*\*\*

قدیر: توانا. و آن از اسماء حسنی

است و چهل و پنج بار در قرآن کریم

آمده است «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

بقره: ۲۰. راغب میگوید: قدیر آنست

که آنچه را بخواهد مطابق مقتضای

حکمت میکند نه زیاد و نه کم، لذا

صحیح نیست غیر خدا با آن توصیف

شود، «مقتدر» نظیر قدیر است مثل

«عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٌ» قمر: ۵۵. لیکن آن

گاهی وصف بشر آید...

قدیر یا مقتدر در قرآن پیوسته در

وصف خدا آمده است.

قدر: (بکسر قاف و سکون دال) دیک. در مفردات گفته: اسم ظرفی است که در آن گوشت میزند «وَجَفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ...» سبأ: ۱۳. کاسه هائی بزرگی حوضها و دیکهای ثابت.

### لیلة قدر

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (سوره قدر).

لیلة قدر یعنی شب تقدیر، شب اندازه گیری، شب تعیین بعضی از اشیاء. از این سوره مبارکه چند مطلب استفاده میشود:

۱- قرآن در شب قدر نازل شده، شب قدر در ماه رمضان است زیرا در قرآن میخوانیم «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» بقره: ۱۸۵. در «نزل» روشن خواهد شد، چگونه قرآن در يك شب نازل شد حال آنکه در بیست و سه سال بتدریج نازل شده است.

۲- شب قدر از هزار ماه بهتر است «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» آیا از این جهت بهتر است که قرآن در آن نازل شده؟ مثل اینکه بگوئیم روز بیست و هفت رجب از هزار روز بهتر است زیرا در آن روز رسول خدا ﷺ مبعوث شده است و گرنه وقت بخودی خود از وقت دیگر بهتر نیست.

و یا عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است که در آنها شب قدر نیست؟ بسیاری از اهل تفسیر شق دوم را اختیار فرموده اند، در میزان بعد از نقل آن، فرموده: این بغرض قرآن نزدیک است پس احیاء آن با عبادت بهتر از عمل هزار ماه است طبرسی رحمه الله در مجمع وجوامع الجامع آنرا اختیار فرموده است روایاتی از اهل بیت علیهم السلام نیز در همین زمینه وارد شده در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده که راوی گفت: «كَيْفَ يَكُونُ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قَالَ: الْعَمَلُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا

كَلِمَةُ الْقَدْرِ .

نیز در همان کتاب از کافی در ضمن روایت حمران از حضرت باقر علیه السلام مروی است که: «فَقَالَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ فِيهَا مِثْنُ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَأَنْوَاعِ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي الْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ...» .

در کشف گوید: ارتقاء فضیلت شب قدر تا این حد، علتش وجود مصالح دنییه است از قبیل نزول ملائکه و روح و تفصیل هر امر از روی حکمت .

این کلام همان شق اول است که در اول نقل شد در کافی از امام صادق از امام زین العابدین علیهما السلام در ضمن حدیثی نقل شده که: خداوند بر رسول خدا فرمود: «وَأَهْلُ تَدْرِی لَمْ هِيَ خَيْرٌ مِنَ الْفِ شَهْرٍ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: لِأَنَّهَا تُنَزَّلُ فِيهَا الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ...» این روایت در بیان شق اول است یعنی علت خیر بودن آن نزول ملائکه و تفصیل امر در آن است . بنابراین

هزار ماه برای بیان کثرت است نه عدد واقعی مثل «إِنَّ تَسْتَغْفِرَ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» توبه: ۸۰.

بموجب بعضی از روایات شیعه و اهل سنت مراد خیر بودن از هزار ماه سلطنت بنی امیه است در این باره باید بیشتر تحقیق شود قطع نظر از روایات، شق دوم از نظر نگارنده بسا ظهور قرآن بهتر میسازد و شاید بهتر بودن عبادت در آنشب غیر از بهتر بودن خود آنشب باشد بعبارت دیگر بموجب روایات عمل در آنشب از عمل هزار ماه بهتر است و خود آنشب در اثر «تُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ...» از هزار ماه بهتر است. والله العالم.

چه کاری در شب قدر واقع

میشود؟

۳- «تُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» ظاهر این کلمات میرساند که در شب قدر ملائکه و جبرئیل (روح شاید ملک دیگری باشد) برای تمشیت همه کارها نازل میشوند .

میفرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ»  
حجر: ۲۱. آیا قدر معلوم نازل شده‌ها  
در شب قدر معین میشود؟

از آیات گذشته دو چیز بطور یقین  
بدست میاید یکی اینکه در شب قدر  
امور از هم متمایز و منفصل میشوند  
و تقدیرات از هم جدا و روشن میشوند  
دیگر اینکه شب قدر همیشه هست و  
خواهد بود زیرا «فِيهَا يُفْرَقُ...»  
«تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ...» هر دو مضارع‌اند  
و دلالت بردوام دارند، روایاتی که  
در ذیل برای نمونه نقل میشود مؤید  
استظهارات فوق است:

«... إِنَّهُ لَيُنزَلُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِلَى  
وَلِيِّ الْأَمْرِ تَفْسِيرَ الْأُمُورِ سَنَةً سَنَةً يُؤْمَرُ  
فِيهَا فِي أَمْرِ نَفْسِهِ بِكَذَا وَكَذَا وَفِي أَمْرِ  
النَّاسِ بِكَذَا وَكَذَا...» (کافی از امام  
باقر علیه السلام)

یعنی در شب قدر بولتی امر (امام  
هر عصر) تفسیر امور سال بسال نازل  
میشود درباره خویش و مردم  
بدستورات مخصوصی مأمور میگردد.

آیا بزمین نازل میشوند؟  
آیا برای کارهای یکساله نازل  
میشوند تا شب قدر سال آینده؟  
آیا بمحضر پیغمبر و جانشینان او  
علیهم السلام میرسند؟  
آیا بمؤمنان سلام میدهند؟

اوائل سوره دخان که مستحب  
است شب ۲۳ رمضان خوانده شود چنین  
است: «حَمِّمَ. وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ. إِنَّا  
أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ.  
فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ. أَمْرًا مِنْ  
عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ. رَحْمَةً مِنْ  
رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» دخان:  
۶-۱. این آیات میگویند: قرآن در

شبی با برکت نازل شده، برای انداز  
نازل شده که خدا بوسیله پیامبران  
گذشته هم انداز میکرده است، در  
آنشب هر کار حکیمانه از هم جدا و  
تمایز میشود، کار حکیمانه ای که از  
جانب خداست، تفریق و متمایز شدن  
و تعیین کارها رحمتی است از جانب  
خدا که گفتار و درخواست همه را  
میشنود و بهمه چیز داناست اینکه خدا

«... لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ أَوَّلَ مَا خَلَقَ الدُّنْيَا وَ لَقَدْ خَلَقَ فِيهَا أَوَّلَ نَبِيٍّ يَكُونُ وَ أَوَّلَ وَصِيِّ يَكُونُ وَ لَقَدْ قَضَى أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ سَنَةٍ لَيْلَةٌ يَهْبِطُ فِيهَا بِتَفْسِيرِ الْأُمُورِ إِلَى مِثْلِهَا مِنَ السَّنَةِ الْمُقْبِلَةِ...» (کافی از امام باقر علیه السلام) .

این روایت از روایت قبلی اعم است :

«... يَقْدَرُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى مِثْلِهَا مِنْ قَابِلٍ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ وَ مَوْلُودٍ وَ اجْلِ أَوْ رِزْقٍ فَمَا قَدَرَ فِي تِلْكَ السَّنَةِ وَ قَضَى فَهُوَ الْمَحْتَمُومُ وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ الْمَشِيئَةُ...» تفسیر برهان از امام باقر علیه السلام .

یعنی: در شب قدر هر شیء تا شب قدر آینده در آنسال مقدر و معین میشود از خیر، شر، طاعت، گناه، ولادت، مرگ و روزی و هر چه در آنسال تقدیر شده حتمی است و خدا را در آن مشیت است و خدا در آن مسلوب القدره نیست. در تفسیر برهان است

که ابوذر گوید: برسول خدا گفتم لیلۀ قدر چیزی است که در زمان انبیا میشود و در آن امر بر آنان نازل میگردد و چون رفتند برداشته میشود؟ فرمود: «لَأَبْلُ هِيَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ» امور چطور تفصیل میشود؟ بملائکه چطور خبر میرسد؟ واقعیت این قضایا چیست؟ خدا بهتر میداند، ولی عبادت آنشب را در سر نوشت نیکوی یکساله تأثیر بسزائی است. در دعا های مخصوص آنشب نیز باین قضایا اشاره شده است.

۴- «سَلَامٌ هِيَ» آنشب سلامتی است. این سلام قهراً شامل حال بندگان خداست و اگر مراد سلام دادن ملائکه باشد چنانکه در بعضی روایات وارد شده آنهم برای بندگان مخصوص است چنانکه در «سلم» از صحیفه سجّادیه نقل شد:

۵- شب قدر کدام شب است؟ در ابتدای بحث گفته شد که آن یقیناً در ماه رمضان است ولی کدام شب از شبهای آن ماه است؟ نزدیک به یقین

آنست که شب بیست و سوم آن ماه باشد .

در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل شده بر او فرمود : «أُطْلِبَهَا فِي تِسْعِ عَشْرَةَ وَاحِدِي وَعِشْرِينَ وَثَلَاثَ وَعِشْرِينَ» در این روایت امام علیه السلام سه شب را لاعلی التعمین فرموده است ، ظاهراً برای آنست که هر سه شب را بعبادت و دوری از گناهان بسر برند .

باز در مجمع از عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: آن در دوشب ۲۱ و ۲۳ (رمضان) است راوی گفت: یکی معین کنید فرمود: ضرری ندارد که در هر دو عمل کنی آن یکی از آن دو است .

شیعه و اهل سنت روایت کرده اند عبدالله انیس انصاری (جهنتی) برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت : منزل من از مدینه دور است شبی را امر کنید که در آن داخل مدینه شوم . حضرت شب بیست و سوم را امر فرمودند . لذا آنشب را شب جهنتی میخواندند .

ولی مشهور در میان اهل سنت

شب هفدهم رمضان است .

قدس : پاکى . پاک ( بروزن قفل

و عنق) مصدر و اسم بکار رفته است «الْقُدُسُ: الطُّهُرُ» (قاموس) .

«وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتَاتِ وَآيَاتِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...» بقره : ۸۷ .

این تعبیر راجع بعیسی علیه السلام در آیه ۲۵۳ بقره و ۱۱۰ مائده نیز آمده است و

در خصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

هست : «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» نحل : ۱۰۲ .

مراد از روح القدس چنانکه گفته اند

جبرئیل است و در آیه اخیر یقین است

«الْقُدُسُ» ظاهراً اسم است نه مصدر

و اضافه روح بر آن برای اختصاص

میباشد یعنی روحیکه از آلودگیها و

خطا و نسیان و عصیان پاک است .

تقدیس : پاک کردن « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ

بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ » بقره : ۳۰ .

تقدیس خداوند آنست که ما او را پاک

بدانیم و قبائح و نقائص را باونسبت

ندهیم و گرنه خدا ذاتاً مقدس و پاک

است .

بنظر مرحوم طبرسی لام در «لك» زاید است و تقدیر «نقدسك» میباشد.  
 «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ أَنْتَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه: ۱۲. ایضاً نازعات: ۱۶.  
 مقدس بودن وادی سینا ظاهر آ برای آن است که محل نزول وحی و مناجات خدا باموسی علیه السلام بود و دستور بخلع نعل نیز بدین مناسبت است درباره «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ...» مائده: ۲۱. گفته اند: ارض فلسطین مقدس و مطهر از شرك است بواسطه سکونت انبیاء در آنجا. المیزان این مطلب را از «بَارِكْنَا حَوْلَهُ» اسراء: ۱. و «بَارَكْنَا فِيهَا» اعراف: ۱۳۷. که هر دو درباره فلسطین است استفاده میکند که مبارک بودن در اثر بودن خیر کثیر است، از جمله خیر کثیر اقامه دین و رفتن قذارت شرك است.

قدوس: بسیار پاک. گاهی بفتح قاف نیز آید. آن مبالغه در قدس و از اسماء حسنی است و دو دفعه در قرآن آمده است «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا

هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ...» حشر: ۲۳.  
 «... الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» جمعه: ۱. طبرسی فرموده: «الظَّاهِرُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ وَنَقِصٍ وَآفَةٍ الْمُنْزَعُ عَنِ الْقَبَائِحِ».

قدم: (بروزن فرس) پا. جمع آن اقدام است «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» رحمن: ۴۱. گناهکاران با علامتشان شناخته میشوند و از موهای پیشانی و پاهایشان گرفتار میگردند.

راغب گفته: قدم پای شخص و جمع آن اقدام و تقدم و تاخر باعتبار آن است. طبرسی ذیل آیه فوق فرموده قدم عضوی است که شخص برای راه رفتن بجلو میگذارد.

بنا بتعبیر طبرسی علت تسمیه پا بقدم، جلو انداختن آنست برای راه رفتن و بتعبیر راغب اصل در قدم پا و تقدم بمعنی پیش افتادن باعتبار آن است.

«وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُمْ هَبَاءً مَّنْثُورًا» فرقان: ۲۳. و



آمدیم بسوی عملیکه کرده بودند و آنرا غباری پراکنده ساختیم ، اشاره باعمال کفّار است که در آخرت چیزی بدستشان نخواهد آمد و مراد اعمال خیر آنهاست از قبیل صلّه رحم و پناه درمانده و غیره . در آیه دیگر اعمال آنها بخاکستر در مقابل طوفان تشبیه شده است . «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فَبِيּوْمٍ غَاصِبٍ لَا يَقْدِرُونَ وِتْمَا كَسَبُوا عَلٰی شَيْءٍ» ابراهیم : ۱۸

\*\*\*

تقدیم : جلو انداختن . مقدم کردن . «ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمْتْ اَيْدِيكُمْ وَاَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلّٰمٍ لِّلْعٰبِدِ» آل عمران : ۱۸۲ این عذاب بعثت اعمالی است که دستهایتان از پیش فرستاده است (وگرنه) خدا به بندگان ستمکار نیست . اینکه همه کارهای اعضا بدستها نسبت داده شده ظاهراً برای آنست که بیشتر کارها با دست انجام می پذیرد و برای تغلیب چنین مصطلح شده است . «اَنْتُمْ قَدَّمْتُمْوُهٗ لَنَا» ص : ۶۰ . شما

اینرا بر ما پیش آوردید . «وَيُنَبِّئُوا الْاِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمْ وَاٰخِرَ» قیامت : ۱۳ ، این تعبیر در سوره انفطار آیه ۵ نیز آمده است . بنظر می آید مراد ما قدم اعمال پیش از مرگ و از «مَاْ اٰخِرَ» آثار پس از مرگ باشد یعنی : انسان در آنروز خبر داده میشود از آنچه پیش از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ باقی گذاشته مثل «اِنَّا نَحْنُ نَحْيِ الْمَوْتٰی وَاِنَّا لَمَّا كُنْتُمْ مٰقَدِمُوْا وَاَنْتُمْ اَنْتُمْ» یس : ۱۲ .

و شاید مراد از «مَاقَدِمَ» اعمال اوّل عمر و از «مَاْ اٰخِرَ» اعمال آخر عمر باشد .

\*\*\*

«فَاِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ» اعراف : ۳۴ . ظاهراً استعمال در این آیه و نظائر آن برای طلب نیست لذا مجمع آنرا «لَا يَسْتَقْدِمُوْنَ» معنی کرده یعنی چون اجلشان آید نه ساعتی تأخیر میکنند و نه پیش میافتند و بهیچ يك از این دو کار قدرت ندارند چنانکه در آیه «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ

مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» حجر: ۲۴. نیز بمعنی پیش افتادگان است، میشود گفت استفعال در اینگونه آیات بمعنی انفعال است مثل «استجر الطین». راغب آنرا طلب گفته و گوید: «لَا يُرِيدُونَ تَأْخِرًا وَ لَا تَقَدُّمًا» مجمع نیز از بعضی طلب نقل میکند ولی هیچ يك دلچسب نیست.

\*\*\*

قدم گاهی بمعنی مثلث و مقام است و گاهی مراد از ثبوت قدم استقامت و صبر است مثل «فَتَزَلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا» نحل: ۹۴. تا قدمی پس از ثبوتش بلغزد یعنی استقامت به نزلزل مبدل شود. «و وثبت أقدامنا» آل عمران: ۱۴۷. یعنی بر ما استقامت عطا فرما «و بئشّر الذین آمنوا أن لهم قدم صدق عند ربهم» یونس: ۲. مراد از قدم صدق مقام ارجمند واقعی و پساداش حقیقی است گویا مراد از «صدق» مقابل اعتباری است یعنی آن مقام مثل مقام دنیا خیالی نیست بلکه واقعی است مثل: «فی مقعد صدق عند»

مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵. بنا بر آنکه از طبرسی در معنای قدم نقل شد میشود گفت قدم در آیه بمعنی مقدم بودن است که عبارت اخرای مقام و منزلت میباشد راغب تصریح دارد که آن در آیه اسم مصدر است.

\*\*\*

قدیم: دیرین. مقابل تازه. «قَالُوا تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» یوسف: ۹۵. گفتند بخدا تو در اشتباه دیرین خود هستی. مرادشان از ضلال مبالغه یعقوب در حبّ یوسف علیهما السلام بود «حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» یس: ۳۹. تا مثل عرجون کهنه و خشکیده گردید. رجوع شود به «عرجون».

هر دو آیه دلیل اند بر اینکه قدیم آنست که زمانی بر آن گذشته باشد نه چیزیکه اول ندارد. فیومی در مصباح گفته: «عیب قدیم ای سابق زمانه...» راغب میگوید: در قرآن و در آثار صحیحه لفظ قدیم در وصف خدا نیامده است ولی متکلمین آنرا در

إِنَّمَا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» زخرف :  
 ۲۳. ما پدرانمان را بردینی یافته‌ایم  
 و ما بر آثار آنها پیرویم از این ماده  
 فقط دو کلمه فوق در قرآن مجید  
 آمده است .

**قذف:** انداختن . گذاشتن . بهتر  
 است آنرا رها کردن معنی کنیم که  
 جامع انداختن و گذاشتن است « أَنْ  
 أَقْذِفِهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْذِفِهِ فِي الْيَمِّ »  
 طه: ۳۹. موسی را در صندوق بگذار  
 و آنرا بدریا رها کن. معلوم است که  
 انداختن معمولی مراد نیست .

« وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ... »  
 احزاب : ۲۶. مراد انداختن معنوی  
 است « وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ  
 الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا » طه: ۸۷. شاید منظور  
 آن است که آنها را در آتش انداختیم  
 و در آتش گذاشتیم تا ذوب شود .

در آیات قرآن محلی نیست که  
 مراد از آن انداختن معمولی باشد مثل  
 انداختن سنگ حتی « وَ يُقَذَّفُونَ مِنْ  
 كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا » صافات: ۸. هم  
 معلوم نیست که غیر محسوس نباشد.

وصف خدا بکار میبرند .

علی‌هذا: اینکه متکلمین میگویند:  
 خدا قدیم است و از آن قصد میکنند  
 که خدا اول ندارد استعمال قدیم در  
 این معنی از اصطلاحات آنهاست و  
 اینکه در دعا وارد شده‌ها قدیم‌الاحسان  
 شاید منظور اینست که: خدایا احسان  
 تو سابقه دار است و در گذشته نیز  
 احسان کرده‌ای .

**قدو:** اقتداء بمعنی پیروی کردن  
 است « أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَىٰ اللَّهُ فَبُهِدَأَهُمْ  
 أَقْتَدَهُ » انعام : ۹۰. قرائت مشهور  
 « أَقْتَدَهُ » بسکون ها است و آن هاء  
 سکت می‌باشد یعنی آن پیامبران  
 کسانی‌اند که خدا هدایتشان کرده تو  
 از هدایت آنها پیروی کن نمیفرماید  
 از آنها پیروی کن زیرا شریعت آن  
 حضرت ناسخ شرایع گذشته است  
 ولی پیروی از هدایتشان همان هدایت  
 خدائی است در مجمع فرموده : در  
 صبر بر ایذاء قومت از آنها پیروی  
 کن. ولی بهتر است آنرا اعم بگیریم.  
 « إِنَّمَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ

• «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ  
فَيَدْمَغُهُ» انبیاء: ۱۸. حق را در مقابل  
باطل میگذاریم که مغز باطل را میشکافد  
و بطلان آنرا آشکار میکند مراد ظاهراً  
براهین حق در مقابل باطل است.

• «قُلْ إِنْ رَبِّي يُقْذِفُ بِالْحَقِّ  
عَلَامُ الْغُيُوبِ» سبأ: ۴۸. بنظر المیزان  
مراد از «الحق» قرآن است یعنی خدا  
قرآن را نازل میکند و بقلیم میندازد  
و او علام الغیوب است.

• «وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ  
يُقَدِّفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» سبأ: ۵۳  
مراد از قذف غیب ظاهراً ایرادات  
واهی بر معاد است و چون از فاصله  
بعید رساندن به هدف مقدور نیست شاید  
مراد از این تعبیر آنست که ایرادات  
آنها ضرری بمعاد ندارد.

قرء: جمع کردن. «قَرَأَ الشَّيْءَ قَرَأً  
وَ قُرْآنًا: جَمَعَهُ وَ ضَمَّ بَعْضَهُ إِلَى بَعْضٍ»  
خواندن را از آن قرائت گویند که در  
خواندن حروف و کلمات کنار هم  
جمع میشوند راغب گوید: «الْقُرْآنَةُ  
ضَمُّ الْحُرُوفِ وَالْكَلِمَاتِ بَعْضُهَا إِلَى

بَعْضٍ فِي التَّرْتِيبِ» ولی بهر جمع قرائت  
نگویند مثلاً و قتیکه گروهی را جمع  
کردی نمیگوئی «قَرَأْتُ الْقَوْمَ» ...

«فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»  
نحل: ۹۸. چون قرآن خواندی بخدا  
پناه بر «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ  
وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اعراف:  
۲۰۴. چون قرآن خوانده شود گوش  
کنید و ساکت باشید تا مورد رحمت  
قرار گیرید. هر دو امر را حمل  
براستحباب کرده اند و چه بهتر است  
که موقع تلاوت قرآن همه ساکت  
شده و گوش بدهند رجوع شود به  
«نصت».

• «وَالْمُطَلِّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ  
ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ...» بقره: ۲۲۸. قرء جمع  
قرء است. و آن بر طهر و حیض هر دو  
اطلاق میشود، گفته اند آن از اضداد  
است این اثر در نهاییه میگوید: قرء  
از اضداد است بر طهر اطلاق میشود  
و آن قول شافعی و اهل حجاز است  
و بر حیض اطلاق میشود و آن مذهب  
ابوحنیفه و اهل عراق میباشد، اصل

قرء بمعنی وقت معلوم است لذا بطهر و حیض اطلاق شده زیرا هر یکی را وقتی هست .

ایضاً در نهاییه نقل شده که رسول خدا ﷺ بزنی فرمود: « دَعِيَ الصَّلَاةَ أَيَّامَ أَقْرَانِكَ » در این حدیث مراد از قرء حیض است این حدیث در مجمع نیز آمده است .

مراد از قُرُوء در آیه شریفه نزد ما امامیه طهرها است چنانکه طبرسی رحمه الله در مجمع و جوامع الجامع تصریح کرده است قول زید بن ثابت، ابن عمر، مالک، شافعی و اهل مدینه نیز چنین است ولی دیگران آنرا حیض گفته اند و دلیلشان حدیث فوق است .

و نیز اهل سنت از علی رضی الله عنه نقل کرده اند که فرمود: « إِنَّ الْقُرْءَ الْحَيْضُ » .

در العیزان فرموده : علی هذا اظهر آنست که بمعنی طهر باشد زیرا آن حالت جمع شدن خون (در شکم زن) است و بعد در حیض استعمال شده زیرا آن حالت بیرون ریختن بعد از جمع است (انتهی) .

در تفسیر عیاشی از زراره از امام باقر رضی الله عنه نقل شده: اقراء طهرهاست و فرمود: قرء مابین دو حیض است « الْأَقْرَاءُ هِيَ الْأَطْهَارُ وَ قَالَ: الْقُرْءُ مَا بَيْنَ الْحَيْضَتَيْنِ » در مجمع و تفسیر عیاشی از زراره نقل شده، گوید: از ربیعة الرأی شنیدم میگفت: رأی من آنست أَقْرَانِيْكَ خدا در قرآن فرموده طهراند ما بین دو حیض و حیض مراد نیست . گوید: محضر حضرت باقر رضی الله عنه وارد شده قول ربیعه را نقل کردم، فرمود: دروغ میگوید رأی خودش نیست از علی رضی الله عنه بوی رسیده است . گفتم اصلحك الله آیا علی رضی الله عنه چنین میفرمود؟ فرمود: آری میفرمود قرء طهر است . زن خون را در آنحال در شکم جمع میکند و چون حائض گردید بیرون می ریزد . گفتم: اصلحك الله مردی در حال طهر طلاق داده بدون جماع با دو شاهد عادل فرمود چون زن بحیض سوم داخل شود عده اش منقضی است شوهران براو حلال اند ، گفتم: اهل عراق روایت میکنند از علی رضی الله عنه که

میگفته تا از حیض سوم غسل نکرده  
مرد میتواند رجوع کند؟ فرمود:  
دروغ میگویند فرمود: علی علیه السلام  
میفرمود: چون خون حیض ستوم را  
دید عده‌اش تمام است. (ترجمه از  
تفسیر عیاشی).

**قرآن:** این لفظ در اصل مصدر  
است بمعنی خواندن. چنانکه در بعضی  
از آیات معنای مصدری مراد است  
مثل «ان عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَ قُرْآنُهُ فَيَاذَا  
قُرْآنُهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» قیامة: ۱۷-۱۸.  
قرآن در اینجا مصدر است مثل فرقان  
و رجحان و هر دو ضمیر راجع  
بوحی اند یعنی در قرآن عجله نکن  
زیرا جمع کردن آنچه وحی میکنیم و  
خواندن آن برعهده ماست... و چون  
آنرا خواندیم از خواندنش پیروی  
کن و بخوان.

سپس قرآن عَلِمَ است بکتاب  
حاضر که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل  
شده باعتبار آنکه خواندنی است و  
آن مصدر از برای مفعول (مقرّ و)  
است، قرآن کتابی است خواندنی

باید آنرا خواند و در معانیش دقت  
و تدبّر نمود بنظر نگسارنده همسان  
خواندن سبب تسمیه این کتاب عظیم  
باین نام است. چنانکه خود قرآن  
بخواندن آن کاملاً اهمیت میدهد  
«وَأَنْ أتلُو الْقُرْآنَ» نمل: ۹۲. «وَقُرْأُ  
الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً» مزمل: ۴. «فَاقْرَأْ  
مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ» مزمل: ۲۰.

بعضی‌ها قرآن را در اصل بمعنی  
جمع گرفته‌اند که اصل قرء بمعنی جمع  
است در اینصورت میتوانند بگویند  
که: آن مصدر از برای فاعل است  
قرآن یعنی جامع حقائق و فرموده  
های الهی. ولی با ملاحظه آنچه  
گذشت معنای اول مقبولتر بلکه منحصر  
بفرد است. المیزان نیز آنرا اختیار  
کرده است.

### اوصاف قرآن

خداوند در قرآن اوصافی برای  
قرآن ذکر میکند که مبین مقام شامخ  
این کتاب الهی است و موقعیت و  
عظمت آنرا بطور واضح متجلی میسازد  
از قبیل:

واسعه خدا بر بندگان است. مسلمانان باید در فراگرفتن و عمل بآن آنچه میتوانند سعی کنند تا سعادت هر دو جهان یابند.

### اعجاز قرآن

معنی اعجاز قرآن آنست که بشر از آوردن نظیر آن عاجز و ناتوان است، قرآن از اول نزول پیوسته این مطلب را یادآوری کرده و گوید:

بشر از آوردن نظیر من ناتوان است. و اگر عاجز نیست يك سوره مانند مرا بیاورد این حریف طلبی قرآن و آن زبونی اهل سخن و خاصه فصیحای عرب دلیل بارز اعجاز آن است.

۱- « قُلْ لَإِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا » اسراء: ۸۸. بگو اگر انس و جن جمع شوند که نظیر این قرآن را بیاورند نمیتوانند هر چند با همدیگر همکاری کنند.

۲- « أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ... فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ »

۱- « لَأُرِيَبُ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ » بقره: ۲.

۲- « هُدًى لِّلنَّاسِ » بقره: ۱۸۵.

۳- « قُرْآنٌ مُّبِينٌ » حجر: ۱.

۴- « وَالْقُرْآنُ الْعَظِيمُ » حجر: ۸۷.

۵- « إِنَّ هَذَا الْقُرْآنُ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ » اسراء: ۹.

۶- « شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ » اسراء: ۸۲.

۷- « وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ » يس: ۲.

۸- « بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ » بروج: ۲۱.

۹- « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ » واقعه: ۷۷.

۱۰- « لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ » فصلت: ۴۲.

۱۱- « إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ » تکویر: ۲۷.

۱۲- « تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ » نحل: ۸۹.

۱۳- « وَ إِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ » فصلت: ۴۱.

اینها نمونه‌ای از اوصاف حمیده قرآن مجید است، بسا توجه بآنها خواهیم دید که این کتاب سبب سعادت هر دو جهان و رشحه‌ای از رحمت

آیه اول از آیات مکتبی است، آنوقت همه قرآن نازل نشده بود. ولی باز فرموده «هَذَا الْقُرْآنُ» بسا وجود این بنظر نگارنده منظور قرآن از مبارزه طلبی مجموع قرآن یا چند سوره یا یک سوره یا چند آیه است نه نسبت به فرد فرد آیات مثل «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ» مثلاً و در قرآن «فَأَتُوا بِآيَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» نیامده است.

### وجوه اعجاز قرآن

درباره جهات اعجاز قرآن که اجتماع آنها بشر را از آوردن مثل آن عاجز کرده در المنار وجوه زیر را نقل میکند :

۱- اشتمال قرآن بر نظم و وزن عجیب و اسلوبیکه غیر از اسلوب بلغشاء و فصاحت اسلوبیکه در آن زمان معمول نبود و کاملاً بدیع و بی سابقه است.

۲- بلاغت قرآن که بلاغت و فصاحت سخن سرایان هیچ وقت به بلاغت آن نرسید و احدی از اهل بیان در این مطلب شک نکردند. (قرآن

طور: ۳۴.

۳- «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ... فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ...» بقره: ۲۲ و ۲۳.

آیه در مقام تعجیز انسان حتی از آوردن یکسوره است و با نفی ابدی میگوید «وَلَنْ تَفْعَلُوا» و هرگز نمیتوانید و آن دلیل است که در آینده نیز این کار امکان نخواهد داشت ایضاً آیه «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ...» یونس: ۳۸. در مقام تعجیز است.

۴- «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ... فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» هود: ۱۳ و ۱۴. در اینجا صحبت از آوردن ده سوره است و جمله «أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ» روشن میکند که خدا علم قرآن سازی را بپسر نداده است.

آیه اول در مقام تعجیز شامل یک آیه هم میشود زیرا کلمه قرآن بهمه قرآن و با بعضی آن اطلاق میشود، و



«وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ - أَنْ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ كَأَنْتَارَتْقَا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا  
مِنَ الْمَاءِ كُتْلَ شَيْءٍ حَيٍّ - ثُمَّ اسْتَوَى  
إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ - وَمِنْ كُلِّ  
شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ » و امثال اینها  
(المنار ذیل آیه ۲۳ بقره باختصار) .

در میزان از وجوه گذشته وجه  
دوم، سوم، چهارم، و پنجم را بطور  
مشروح ذکر و بررسی میکند و وجه  
دیگری میافزاید و آن اینکه آوردن  
چنین قرآنی از کسیکه درس نخوانده  
و معلم ندیده غیر ممکن است. مرحوم  
مجلسی در بحار ج ۱۷ صفحه ۱۵۹  
بعد اقوال را در این باره بطور مبسوط  
جمع کرده است .

\* \* \*

ناگفته نماند: خلاصه آنچه تا اینجا  
در وجه اعجاز گفته شد این است که  
قرآن مجموعاً معجزه است و بشر از  
آوردن مثل آن ناتوان میباشد، این  
از هر جهت قابل قبول است زیرا با  
ملاحظه و جوهری که مجملآ نقل شد

با بلاغتی القاء مطلب میکند که دیگران  
از القاء مطلب با آن بیان عاجزانند).  
۳- اشتمال قرآن بر اخبار غیبی  
نسبت بگذشتگان و نسبت بآینده .  
مثل خبر از غلبه روم بر فارس که بعداً  
تحقق یافت و اخبار از وضع و آینده  
منافقان که مو بمو جای خویش را  
میگرفت .

۴- سلامت قرآن از اختلاف و  
تعارض و تناقض در طول مدت ۲۳  
سال. «وَلَوْ كُنَّا مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا  
فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا » نساء: ۸۲. (در باره  
این مطلب توضیح بیشتری خواهیم  
داد) .

۵- اشتمال قرآن بر علوم الهیه و  
عقائد دینی، و احکام و فضائل و  
اخلاق و قواعد سیاسی و مدنی .

۶- اینکه هیچ يك از گفته های قرآن  
قابل نقض و ابطال نیست و هر چه  
گفته همیشه حق و صدق بوده و خواهد  
بود .

۷- در قرآن مسائلی مطرح و تحقیق  
شده که بر بشر آنروز مجهول بود مثل

آوردن نظیر قرآن از بشر ساخته نیست .

ولی قرآن همانطور که نسبت به تمام آن اعجاز است و مبارز طلبی کرده نسبت به سوره ( بعشر سور ) و حتی بیک سوره نیز مبارز طلبی کرده است «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ» اما وجوهی که از المنار و المیزان نقل شد همه را در سوره کوثر مثلاً نمیتوان یافت با آنکه این سوره هم معجزه است .

با استفاده از خود قرآن میشود گفت وجوه عمده اعجاز دو چیز است یکی ترکیب آنگونه الفاظ با حفظ آنگونه معانی . دیگری به سبب وجود اختلاف در آن . اینک این دو وجه را بررسی میکنیم :

۱- ما در آوردن نظیر قرآن اگر نظم و اسلوب الفاظ را در نظر بگیریم و بخواهیم الفاظی در نظم و ترتیب قرآن بسازیم معانی از دست خواهد رفت یعنی معانی خیلی سبک و خنده آور خواهد شد و اگر معانی خوب را در نظر بگیریم الفاظ را در اسلوب

قرآن نتوانیم جمع کرد .

مثلاً از مسیله کذاب لعنه الله در تاریخ کامل ج ۲ ص ۲۴۴ و سفینه البحار نقل شده که در مقابل با سوره مرسلات و ذاریات گفت : «والمبديات زرعاً . والحاصدات حصداً . و الذاریات قحماً . والطاحنات طحناً . والخایران خبزاً . و الثاردات ثرداً . و اللانمات لقماً ...»

این فرومایه بتقلید از سبک قرآن الفاظی چند قالب زده ولی معنی آنها چنین در آمده : قسم با شکار کنندگان کشت ، قسم بدر و گران ، قسم پیاشندگان گندم ، قسم بآرد کنندگان ، قسم بنانواها ، قسم به آبگوشتهان ، قسم بانانکه لقمه بردهان میگذازند . در تنظیم الفاظ آنچه قدرت داشته بکار برده ولی ملاحظه میشود که معانی چقدر مضحک و سند رسوائی گوینده است و همه کار های بالا را بزنان مختص کرده است .

این راجع بالفاظ و اگر معانی خوب در نظر گرفته شود قهراً الفاظ

در اسلوب قرآن جمع نخواهد شد  
ظاهراً روی این حساب است که  
فرموده: «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» یعنی  
حتی یک سوره کوچک مثل سوره  
کوثر هم قدرت آوردن ندارید و با  
جمله «وَلَنْ تَفْعَلُوا» روشن میکند که  
این کار از بشر ساخته نیست و نخواهد  
بود و با جمله «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ  
بِعِلْمِ اللَّهِ» بیان میکند که این زائده علم  
خداست و شما آن علم را ندارید  
«وَمَا أُوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» .

از اینجاست که نگارنده احتمال  
میدهم نظر قرآن در تعجیز بیشتر  
باسلوب کلام با حفظ معانی صحیح  
و حقیقی آنست گرچه وجوه نقل شده  
از المنار و المیزان نیز کاملاً واقعی  
و مقبول است، ولی چنانکه گفته شد  
آنوجوه راجع بمجموع قرآن است  
نه هر سوره .

۲- «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانُوا  
مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا  
كَثِيرًا» نساء : ۸۲. این آیه راجع  
بمجموع قرآن و در عین حال قابل

دقت است، توضیح اینکه بشر از اول  
ادراک تا آخر عمرش در یک حال ،  
یک عقیده، و یک رأی نمیماند نظر  
او نسبت بدوران عمر و نسبت به  
پیشامدها تغییر مییابد، بزرگان عالم  
و سیاستمداران دنیا را می بینیم که هر  
چند روز یا چند ماه یا لااقل چند  
سال در عقاید و تصمیمات خویش  
تجدید نظر میکنند و آنچه دیروز حق  
و مطابق واقع می دیدند امروز تخطئه  
میکند و بر آن خط بطلان میکشند ،  
نهر و نخست وزیر متوفی هندوستان  
نامه های متعددی بدخترش نوشت روزی  
که خواستند آنها را بصورت کتاب بنام  
نگاهی بتاریخ جهان چاپ کنندراضی  
شد و گفت: ولی اگر امروز آنها را  
می نوشتم طور دیگری می نوشتم ولی  
من دیگر آن فرصت را ندارم .

کسی اگر کتابی بنویسد و بیست  
سال بعد بخواند آن کتاب را بار  
دیگر بنویسد و چاپ کند ناممکن است  
تغییری در آن ندهد و بگوید همانطور  
که بیست سال قبل نوشته ام احتیاج

است و اگر مثلاً در دو رشته باشد در دو بخش جداگانه نوشته میشود. ولی قرآن طوری نازل شده که آمیخته است در يك آیه و يك سوره می‌بینی هم مطلب علمی است هم اشاره بمعاد، هم فضیلت اخلاقی و هم تهدیدظالمان و غیره و آوردن چنین کتابی باین طرز از طاقت بشر خارج است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ» با اطلاقش باین حقیقت نیز شامل میباشد.

### عدم تحریف در قرآن

این مسئله که در قرآن تحریف هست یا نیست باختلاف قرائتها و اختلاف بعضی از کلمات و حرکان راجع نمیشود که چنین چیزهایی هست و ضروری بقرآن مجید ندارد، موضوع عمده در این باره دو چیز است :

۱- آیدر قرآن فعلی مطالب اضافه هست و مقداری از آن از کلام خداوند نیست بلکه بر آن اضافه شده است یا نه ؟

۲- آیا در قرآن فعلی نقیصه هست و مقداری از آن از بین رفته و آنچه در دست ماست قسمتی از قرآن

بتجدید نظر ندارد، همینطور است هر فرد فرد بشر نسبت بکارها و افکار خویش در دوران زندگی پس بشر نمیتواند از خود رویه‌هایی راجع بهمۀ شئون زندگی و غیره، ایجاد کرده و تا آخر عمر در آنها ثابت و یکنواخت بماند حتماً مقدار کثیری از آنها و یا همۀ آنها را تغییر خواهد داد، حال اگر بشری پیدا شد و در عرض ۲۳ سال عقائدی و روشهایی نسبت بهمۀ شئون زندگی اظهار کرد و تا پای جان از آنها دفاع نمود و از هیچ يك هم در آن مدت برنگشت خواهیم دانست که آنها از خودش نیست و گرنه بشر چنین ساخته نشده است. «وَلَوْ كُنَّا مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» .

### وجه دیگر

کتابهایی که در دنیا نوشته میشود از حیث مطالب سبک بخصوصی دارند مثلاً آنکه در جغرافیا نوشته میشود از اول تا آخر جغرافیا است و آنچه در تاریخ نوشته میشود همه‌اش تاریخ

اصلی است یا نه ؟

تحریرف بمعنای اول باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش ضروری است و قرآن فعلی همه اش کلام خداست بدون شبهه. در مقدمه مجمع البیان در فن پنجم فرموده باجماع مسلمین در قرآن زیادت نیست، در المیزان ج ۱۲ ص ۱۱۱ فرموده: بر نفی زیادت با اجماع استدلال کرده اند، در البیان فرموده تحریرف بمعنی زیادت باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش بضرورت ثابت است.

اما تحریرف بمعنای دوم ( وجود نقیصه در قرآن ) متسالم علیه میان مسلمین آنست که اینگونه تحریرف در قرآن نیست و این قول حق است و دلالتش بعداً نقل خواهد شد.

در البیان ص ۲۱۸ میگوید: معروف میان مسلمانان عدم وقوع تحریرف در قرآن است و اینکه قرآن موجود در دست ما همه قرآن است که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده، بسیاری از بزرگان بر این عقیده تصریح کرده اند از جمله

صدوق محمد بن بابویه که قول بعدم تحریرف را از معتقدات امامیه شمرده از جمله شیخ طوسی در اول تفسیر «تبیان» و آنرا از استادش علم الهدی با استدلال قاطع نقل میکند، هکذا مفسر شهیر طبرسی در مقدمه مجمع البیان، ایضاً شیخ جعفر کاشف الغطاء در بحث قرآن از کتاب «کشف الغطاء» و نیز علامه شهشانی در بحث قرآن از کتاب «عروة وثقی» و نیز قول بعدم تحریرف را به جمهور مجتهدین نسبت داده، از جمله محدث کاشانی در دو کتابش ( وافی ج ۵ ص ۲۷۴ و علم البیقین ص ۱۳۰ ) همچنین علامه شیخ محمد جواد بلاغی در مقدمه تفسیر «آلاء الرحمن».

نگارنده گوید: اگر در اقوال بزرگان اهل تفسیر و غیره تفحص کنیم کمتر کسی خواهیم یافت که قائل بتحریرف بمعنی نقیصه باشند مگر بعضی از آنانکه خیلی سطحی و ساده اند ولی دانشمندان بزرگ اسلامی که عده ای از آنها نام برده شد و بزرگانی

همچون علامه طباطبائی در المیزان و غیره و علامه خوئی در «البيان» و نویسندگان امثال فرید وجدی در دائرة المعارف و غیره و بجنگ اینگونه اشخاص نادر شتافته‌اند البته با دلائل قاطع که نقل خواهد شد.

\*\*\*

عده‌ای از محدثین شیعه و جمعی از محدثان اهل سنت قائل شده‌اند که در قرآن تحریف وجود دارد و مقداری از آن حذف شده است، در مقدمه مجمع این قول را بجمعی از علماء شیعه و عده‌ای از حشویة اهل سنت نسبت داده است، حشویة چنانکه در دائرة المعارف وجدی است گروهی از معتزله هستند که بظواهر قرآن تمسک کرده و قائل بجمیع بودن خداوند منسوبند به حشویة مردمان رذیل.

### دلائل عدم تحریف

دلیل قائلین بوجود تحریف روایاتی است که از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که نقل و رد آنها در این

کتاب مهم نیست طالبان تفصیل بکتاب مفصل رجوع کنند از جمله المیزان ج ۱۲ ص ۱۰۶ بعد و البیان آیه الله خوئی فصل «صيانة القرآن من التحريف» ولی مقداری از دلائل عدم تحریف بقرار ذیل است:

۱- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا

لَهُ لِحَافِظُونَ» حجر: ۹. مراد از

«الذِّكْر» قرآن است و چند آیه قبل

فرموده: «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ نَزَّلَ

عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ». در این

آیه خداوند با قاطعیت تمام فرموده:

قرآن را ما نازل کرده‌ایم و ما حتماً

حافظ و نگهدارنده آن هستیم با دو

تأکید «ان» و «لام» پس مطمئناً

خداوند آنرا از نقصان و زیادت و

از هر جهت دیگر محفوظ خواهد

داشت. بعضی احتمال داده‌اند که ضمیر

«له» بحضرت رسول صلی الله علیه و آله راجع است

ولی این قول برخلاف ظاهر است و

هر کس در آیه دقت کند یقین خواهد

کرد که مراد از «لَهُ لِحَافِظُونَ» حفظ

قرآن و «له» برقرآن راجع است.

۲- «وَإِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ. لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» فصلت : ۴۱-۴۲.

براد از «بَيْنِ يَدَيْهِ» زمان نزول و از «مِنْ خَلْفِهِ» زمان بعد است یعنی او کتاب با عزتی است که نه حالا و نه در آینده باطل را بر آن راه ندارد تا بواسطه زیادت و یا نقصان و یا بهر شکل دیگری بر آن راه یافته و از حجیت بیاندازد.

این قولی است قطعی که خداوند قرآن را از راه یافتن باطل برکنار کرده است و اگر نقصی در آن راه باید برخلاف آن خواهد بود.

۳- حدیث ثقلین که فریقین بطور منواتراز رسول خدا ﷺ نقل کرده اند فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرُدَّ عَلَيَّ الْحَوْضُ» من در میان شما دو چیز مهم و گرانقدر میگذارم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من اند هر گاه بآندو چنگک بزیند هرگز

گمراه نخواهید بود آندو هیچگاه از هم جدا نمیشوند تا در حوض پیش من آیند.

این حدیث وجوب تمسک بقرآن را ایجاب میکند باید قرآن تحریف نشده باشد و گرنه تمسک بکتاب محرف معنایی ندارد و از ضلالت باز نمیدارد، جمله «إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا» معین میکند که کتاب و اهل بیت تا قیامت باقی است پس تا قیامت باید اهل بیت و کتاب باشند و از هم جدا نشوند ولی بودن یکی از اهل بیت همواره ضروری نیست مخصوصاً در زمان غیبت بلکه بودن احادیث آنها و بودن مجتهدین که حافظ و راوی احادیث اند کافی است و تمسک باهل بیت محقق میشود ولی تمسک بقرآن میسر نیست مگر با وصول بقرآن، بدین طریق میدانیم که قرآن دست نخورده میان ما موجود است و زیادت و نقصانی در آن نیست.

هکذا سائر روایات که در بیان صحّت و سقم اخبار تطبیق آنها را

با قرآن لازم دانسته است ، ایضاً روایاتی که میگویند امامان علیهم السلام در استفاده از احکام و غیره بر قرآن موجود استناد کرده اند :

در آینده خواهیم گفت : قرآنیکه امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته فرقتش با قرآن فعلی فقط در ترتیب سوره ها است ، در البیان میگوید : اینهم باطل است که بگوئیم قرآن در نزد امام غائب علیه السلام محفوظ و موجود است زیرا وجود واقعی آن در تمسک امت کافی نیست .

۴- از جمله براهین که اقامه کرده اند اینست : قرآن مجید اوصافی برای خود بیان میدارد که آن اوصاف در قرآن فعلی وجود دارد مثلاً میگوید **وَإِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِينَ هُمْ أَقْوَمُ** اسراء: ۹. قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند. قرآن برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسران نیافزاید (اسراء: ۸۲) اگر جن و انس جمع شوند قدرت آوردن چنین قرآنی را ندارند اسراء: ۸۸. قرآن بنی اسرائیل

بیشتر آنچه را که در آن اختلاف دارند حکایت میکند ( نمل : ۷۶ ) قرآن بتمام مردم هادی و راهنماست (بقره: ۱۸۵) قرآن هدایت برای متقین است ( بقره: ۲) آیا در قرآن تدبیر نمیکند یا در قلوبشان قفلهایی است (محمد: ۲۴) از خداوند برای شما نور و کتاب روشن آمده است ( مائده : ۱۵ ) و صدها نظیر این آیات در مطالب دنیا و آخرت .

ما آنگاه که در قرآن موجود دقت میکنیم تمام این اوصاف را در آن مییابیم و در نتیجه میدانیم که از قرآن کم نشده است .

۵- فریدو جدی در دائرة المعارف اهتمام مسلمین را در حفظ و تألیف و تعلیم قرآن دلیل عدم تحریف آن دانسته و گوید اهتمامیکه مسلمین بر قرآن داشتند احتمال نقصان آنرا از میان برمیدارد . این همان دلیل متقنی است که مرحوم علم الهدی ( بنابر آنچه در مقدمه مجمع البیان است) بدان تمسک جسته و فرماید :



۲۷۳	قرآن	قرآن
<p>زنده بود حتی در زمان خلافت خود دم از خلافت نزد .</p>	<p>علم بصحت قرآن مانند علم بوجود شهرها و وقایع بزرگ ... است ... علماء مسلمین در حفظ و حمایت آن کوشیده‌اند... چطور ممکن است که با آن عنایت صادق و ضبط شدید تغییری یا نقصانی در آن راه یابد (مختصر آنچه دودانشمند فوق گفته‌اند) علامه طباطبائی در کتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۱۵ در این زمینه فرموده: آیات قرآنی در دست عامه مسلمانان بود و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدیت را بخرج میدادند علاوه بر آن گروه زیادی از صحابه و تابعین قاری قرآن<sup>بودند</sup> که کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در يك مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده در دسترسشان گذاشتند پذیرفتند و نسخه هائی از آن برداشتند و رد و اعتراض نکردند... علی <small>عليه السلام</small> با اینکه خودش... قرآن مجید را بترتیب نزول جمع آوری کرده بود و بجماعت نشان داده بود... مصحف دائر را پذیرفت و تا</p>	
<p><b>کاتبان وحی</b></p>	<p>ابو عبدالله زنجانی در تاریخ قرآن مینویسد: مؤرخین عرب همه اتفاق دارند بر اینکه خط<sup>۱</sup> بواسطه حرب بن امیه بن عبد شمس بمکه داخل شده و آنها این شخص در سفرهائی که نموده از چند تن فرا گرفته بود که از آنجمله بشر بن عبد الملك برادر اکیدر صاحب دومة الجندل بوده . بشر با حرب بن امیه در مکه حضور یافته و دختر او صهبار ایزنی گرفت و بجمعی از اهل مکه خط<sup>۲</sup> آموخت و از دنیا رفت .</p>	
<p>جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۱ ص ۲۲۷ آنچه مرحوم زنجانی درباره بشر بن عبد الملك گفته نقل میکند بعد میگوید: پس عدّه‌ای کثیر از قریش در وقت ظهور اسلام نوشتن بلد بودند ... اسلام آمد در حالی که خط<sup>۳</sup> در حجاز معروف ولی غیر شایع بود و آنوقت در مکه فقط در حدود ۱۴ نفر نوشتن بلد بودند که</p>		

ابو عبدالله زنجانی در تاریخ قرآن ص ۴۴ ترجمه سحاب عددنویسندگان وحی را که با خط نسخ معمول آن زمان در مکه و مدینه قرآن را بمحض نزول مینوشتند چهل و سه نفر ذکر کرده و ۲۹ نفر از مشهوران آنها را نام برده از آن جمله علی بن ابیطالب علیه السلام زید بن ثابت، زبیر بن عوام، عبدالله بن ارقم، عبدالله بن رواحه، ابی بن کعب ثابت بن قیس، ابوسفیان، معاویه، خالد بن ولید و عمرو بن عاص است. ناگفته نماند خالد بن ولید و عمرو بن عاص در سال هفتم هجرت شش ماه بفتح مکه مانده اسلام آوردند معاویه و پدرش ابوسفیان پس از فتح مکه باسلام داخل شدند، اینان تا قدرت داشتند با اسلام جنگیدند و آنگاه که صیت و غلبه اسلام را دیدند بآن روی آوردند و آنوقت فقط در حدود دو سال از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده بود، من احتمال نزدیک یقین دارم که این روسیاهان که همواره نان را بقیمت روز میخوردند برای

عبارت بودند از علی بن ابیطالب، عمر بن خطاب، طلحه بن عبیدالله، عثمان بن سعید، ابان بن سعید، یزید بن ابی سفیان، حاطب بن عمرو، علاء بن حضرمی، ابوسلمه بن عبدالاشهل، عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح، حویطب بن عبد العزی، ابوسفیان، معاویه، وجهیم بن صلت.

فرید و جدی در دائرة المعارف مادة «خط» میگوید: خط تسا نزدیکیهای ظهور اسلام در میان عرب حجاز نبود... بعضی از آنها بعراق یا شام سفر کرده و خط نبطی و عبری و سریانی را یاد گرفتند و کلام عربی را با آنها نوشتند، پس از آمدن اسلام از خط نبطی خط نسخ و از سریانی خط کوفی بوجود آمد، و جدی آنگاه بجزریان بشر بن عبدالملك که گذشت اشاره کرده و گوید: وقت آمدن اسلام نوشتن را در عرب جز ۱۴ نفر (بضعة عشر) نمیدانستند از جمله علی بن ابیطالب، عمر، عثمان، ابوسفیان، معاویه، طلحه و دیگران بودند.

۲۷۵	قرآن	قرآن
<p>اسلام ج ۳ ص ۸۳ ترجمه جواهر کلام نیز گفته است .</p>	<p>اینکه برای خود در میان مسلمانان جاباز کنند چند آیه یا سوره را نوشته و خود را کاتب وحی قلمداد کردند یعنی رسول خدا ﷺ ما را هم بحساب گرفته است و گرنه اعتبار آنها کمتر از آن بود که آنحضرت کتابت وحی را بایشان محول کند و آنگهی آنوقت در حدود نود درصد قرآن نازل شده بود بنظر بعضی : معاویه فقط بعضی از نامه‌های آنحضرت را نوشته است.</p>	
<p><b>قرآن روی چه چیز نوشته میشد</b></p>	<p>* * *</p>	
<p>جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام مینویسد: قلم را از نی میساختند و مرکب را که مداد میگفتند از گرد ذغال و یا گرد سیاه دیگری تهیه کرده مایع لزجی مثل صمغ و مانند آن بان میافزودند. اما کاغذ اعراب در ابتداء پوست بود که آنرا رق میگفتند گاه هم روی پارچه مینوشتند و مشهورترین آن، پارچه بافت مصر بنام قباطی بود و معلقات سبع پیش از اسلام بر روی همان پارچه نوشته شده بود، هرگاه پارچه یا پوست بدست نمی‌آوردند روی چوب یا استخوان یا سنگ یا سفال و مانند آن مینوشتند در ج ۳ ص ۸۳ همان کتاب هست: هر آیه و سوره که نازل میشد آنرا کاتبان وحی روی تکه‌های پوست یا استخوانهای پهن مانند کتف و دنده‌ها یا روی لیف خرما و یا روی سنگهای پهن سفید</p>	<p>در تاریخ قرآن آمده : از این نویسندگان دو نفر بیشتر ملازمت حضور و نوشتن قرآن را داشتند که آندو علی بن ابیطالب <small>رضی الله عنه</small> و زید بن ثابت بود .</p>	
	<p>جرجی زیدان میگوید : در عهد رسول خدا از همه بیشتر علی بن ابیطالب، عبدالله بن مسعود، ابوالدرداء معاذ بن جبل ، ثابت بن زید و ابی بن کعب... بتدوین قرآن عنایت داشتند ( تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۲۲۵) او این مطلب را در تاریخ تمدن</p>	

تا قرآن را جمع نمود ...

### جمع قرآن در يك مصحف

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعضی از صحابه تمام قرآن را جمع کرده و بعضی مقداری از آنرا جمع و بعد از وفات آنحضرت تألیف نمودند .

محمد بن اسحق در فهرست میگوید جمع کنندگان قرآن در دوره رسول اکرم صلی الله علیه و آله عبارت بودند از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ، سعد بن عبید ، ابو الدرداء ، معاذ بن جبل بن اوس ، ثابت بن زید بن نعمان ، ابی بن کعب ، و زید بن ثابت . در تاریخ قرآن بعد از نقل این سخن چند روایت از بخاری و اتقان سیوطی و از بیهقی و مناقب خوارزمی و غیره در این زمینه نقل کرده است .

ناگفته نماند : آنچه نباید تردید کرد این است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن بدانگونه که گفته شد جمع گردید و حتی يك نسخه از آن در منزل آنحضرت بود که بعلی رضی الله عنه سفارش آنرا کرد ، قطع نظر از حافظان

مینوشتند ، در تاریخ قرآن ص ۴۷ پارچه و حریر را اضافه کرده و گوید آنها را صحف میگفتند ، و يك کتاب از اینگونه صحف برای پیغمبر نوشته و باو دادند که حضرت آنها را در خانه خود میگذاشت .

از این نقل معلوم میشود که نویسندگان وحی يك نسخه هم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میداده اند و آنحضرت آنها را جمع میکرده است و وافی ج ۵ ص ۲۷۴ در آخر کتاب صلوة از امام صادق علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله (در هنگام وفات) فرمود : یا علی قرآن در پشت سر خوابگاه من در صحیفه ها و حریر و قرطاسهاست آنها را جمع کنی و نگذارید قرآن ضایع شود چنانکه یهود تورات را ضایع کردند علی رضی الله عنه قرآن را در پارچه ای زرد نوشت و در خانه اش با تمام رسانید و فرمود تا قرآن را جمع نکنم عبا بدوشم نخواهم انداخت گاهی شخصی میخواست دم در آن حضرت را ملاقات کند بدون عبا میامد

قرآن که آنها را قرآء میگفتند و از آن گروه بود که چهل یا هفتاد نفر در واقعه بئر معونه یکجا شهید شدند .

در مجمع البیان از سید مرتضی علم الهدی نقل میکند : قرآن در عهد رسول خدا ﷺ بصورتیکه امروز هست تألیف شده بود بدلیل آنکه : قرآن در آنروز درس خوانده میشد و همه اش را حفظ میکردند و آنرا بر رسول خدا نشان میدادند و بروی میخواندند و عده ای مانند عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و دیگران آنرا چندین بار بر پیغمبر خواندند ( مجمع ج ۱ ص ۱۵ ) .

در تاریخ قرآن آمده : آمدی در کتاب الافکار الابدکار مینویسد : قرآنهای مشهور در دوره صحابه قرائت و بر پیغمبر عرض شده بود و مصحف عثمان بن عفان آخرین قرآن است که بر حضرت عرض شد ... پیغمبر جمعی از قرآء را برای بساد دادن قرآن بمدینه فرستاد بخاری باسناد خود از برآء روایت کرده که

گفت : اول کسیکه از یاران پیغمبر پیش ما آمد مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بود آنها آمده شروع کردند که قرآن را بما یاد بدهند پس از آن عمار و بلال آمدند، و قتیبه پیغمبر مکّه را فتح نمود معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن در آنجا گذاشت ( تاریخ قرآن ص ۴۲ ترجمه صحاب ) .

نگارنده گوید : در اینکه رسول خدا ﷺ در کار تدوین و تعلیم قرآن دقت میفرمودند شکئی نیست و نمایندگانی که برای تعلیم قرآن اعزام و منصوب میشدند هر يك آنچه از قرآن تا آنوقت نازل شده بود و بامقداری از آنرا میدانستند ولی ظاهراً جمع همه قرآن در يك پارچه و یا پوستها بصورت کتاب بعد از رحلت آنحضرت صورت گرفته و پیش از آن بصورت الواح و صحف در نزد کاتبان وحی و يك نسخه هم نزد خود آنحضرت بود .

#### قرآن پس از رحلت

پس از رحلت آنحضرت اولین کسیکه بانزوا پرداخته قرآن را بترتیب

قرآن بوحشت افتاده بفکر جمع قرآن افتاد زید بن ثابت را مأمور این کار کردند که عده‌ای از صحابه تحت تصدی او سُور و آیات قرآن را از السواح و شاخه های نخله خرما و قطعات سفید سنگها و از آنچه در خانه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در نزد صحابه بود جمع کرده و در يك مصحف قرار دادند. جرجی زیدان در دو کتاب فوق و ابن اثیر در تاریخ کامل وقایع سال ۳۰ هجری گوید آن نسخه نزد ابوبکر بود پس از وی بعمر رسید و پس از عمر دخترش حفصه آنرا نزد خود نگاه داشت ولی در «قرآن در اسلام ص ۱۱۴» فرموده: نسخه‌هایی از آن باطراف و اکناف فرستاده شد. در خلافت عثمان بن عفان بوی خبیر دادند که مردم قرآن را با قرائتهای مختلف میخوانند و با همان اختلاف استنساخ میکنند اهل دمشق و حمص از مقداد، اهل کوفه از عبدالله مسعود و دیگران از دیگران قرائتهای خویش را نقل میکنند حذیفه بن یمان که در

نزول در يك مصحف جمع آوری کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه بود و هنوز شش ماه از رحلت نگذشته بود که از نوشتن آن فراغت یافت.

این مطلب در گذشته از وافی نقل گردید و در تاریخ قرآن از اتقان سیوطی و شرح کافی ملا صالح قزوینی و در کتاب قرآن در اسلام از اتقان و مصحف سجستانی نقل شده است ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج- البلاغه در حالات علی رضی الله عنه گوید: **وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ جَمَعَ الْقُرْآنَ**.

پس از یکسال و خرده‌ای که از رحلت میگذشت جنگ یمامه اتفاق افتاد که در آن هزار و دوست نفر از مسلمین از جمله هفتصد تن از قراء قرآن کشته شدند در کتاب و قرآن در اسلام عده آنها را هفتاد تن نقل کرده ولی جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة و تاریخ تمدن اسلام آنها را هفتصد نفر از مجموع ۱۲۰۰ تن نقل کرده است.

بهر حال مقام خلافت از کشته شدن

قرآن	قرآن	۲۷۹
<p>جنگ ارمینیه و آذربایجان شرکت کرده بود دید میان مسلمین اختلاف قراآت زیاد شده چون بمدینه برگشت دستگاه خلافت را از این خطر مطلع ساخت .</p>	<p>مصحف عبدالله بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه را گرفت و بآب شست و نیز نقل میکند که ۱۲ نفر از صحابه در مجلس مشورت این کار شرکت داشته اند و نیز نقل میکند که ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و سالم با این کار مخالفت کردند ولی عثمان برای علی بن ابیطالب <small>رضی الله عنه</small> این کار را کرد .</p>	<p>خلیفه دستور داد قرآنی را که بدستور ابوبکر نوشته بودند و نزد حفصه دختر عمر بود بامانت گرفتند، پنج نفر از قراء را که یکی زید بن ثابت بود مأموریت داد تا نسخه هائی از آن بردارند تا اصل سایر نسخه ها قرار گیرد، چندین نسخه از روی آن نوشته شد، یکی در مدینه ماند، یکی را بمکه، یکی را بشار، یکی را بکوفه، یکی را ببصره و بقولی یکی را به یمن و یکی به بحرین فرستادند و این نسخه ها را مصحف امام میخواندند که اصل سایر نسخه ها بود آنگاه عثمان دستور داد سایر قراآت را که بدست مردم در ولایات بود جمع آوری کرده و هر چه بمدینه رسید سوزاندند .</p>
<p>در تارخ قرآن هست : عثمان</p>	<p>نگارنده گوید در تاریخ کامل ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نقل شده : چون امیر المؤمنین <small>رضی الله عنه</small> در زمان خلافت وارد کوفه شد مردی برخاست و از عثمان انتقاد کرد که مردم را بریک مصحف و ادار کرد امام <small>رضی الله عنه</small> صدا زد: ساکت شو در حضور ما و بارأی ما آنکار کرد اگر بجای عثمان بودم من نیز همان کار را میکردم ، معلوم میشود که امیر المؤمنین <small>رضی الله عنه</small> بصلاحیت این عمل رأی داده و حق هم همان بوده است .</p>	<p>رجوع شود به تاریخ کامل، تاریخ قرآن، قرآن در اسلام، تاریخ آداب</p>

نقل شد آخرین سوره تمام است که نازل شده نه آخرین آیه و گرنه رسول خدا ﷺ بعد از نزول آن دو سال زندگی کرده است .

المیزان نیز اول ما نزل را سوره علق دانسته و بعید نمیداند که همه اش یکجا نازل شده باشد و در تفسیر سوره مدثر گفته: آیات سوره تکذیب میکنند که اولین سوره باشد زیرا آیات صریح اند در اینکه قبل از این آنحضرت آیاتی بر مردم خوانده بود که تکذیب کرده بودند، بعقیده اهل سنت ظاهراً آخرین سوره نازل شده سوره براءت است چنانکه واحدی در مقدمه اسباب التزول گفته و از بخاری نیز نقل کرده است .

### آخرین آیه نازل شده

اهل سنت بروایت براء بن عازب آخرین آیه نازل شده را آیه «يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ...» نساء: ۱۷۶. بروایت ابن عباس «وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ...» بقره: ۲۸۱. و بروایت ابی بن کعب «لقد

اللغة العربيه و تاريخ تمدن اسلام.

### نزول اولین سوره

در مقدمه تفسیر برهان ج ۱ ص ۲۹ از کلینی باسنادش از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: اولین چیزی که بر رسول خدا ﷺ نازل شد «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...» تا آخر و آخرین سوره که نازل شد «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» بود. همین حدیث را از صدوق با سندش از حضرت رضا علیه السلام نیز نقل کرده و فقط در آن «الی آخره» ندارد .

واحدی در مقدمه اسباب التزول ص ۵ در حدود پنج حدیث نقل کرده که اولین نازل شده سوره «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» است در بعضی ها تا آیه پنجم که «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» است .

در مجمع در تفسیر سوره علق فرموده: اکثر مفسران قائل اند که اولین چیزی که نازل شد پنج آیه از اول سوره علق است و بقولی سوره مدثر و بقولی سوره حمد است . ناگفته نماند: سوره نصر بنابر آنکه



**توکیب سوره ها**

باید دانست ترکیب سوره های قرآن بدستور رسول خدا ﷺ بوده است چنانکه از مجمع و کشاف نقل شده که فرمود آیه « وَ اتَّقُوا یَوْمًا ... » را آیه ۲۸۱ سوره بقره گردانید حال آنکه بقره در اوائل هجرت نازل شده در مجمع گوید همه اش مدنی است مگر آیه ۲۸۱ « وَ اتَّقُوا یَوْمًا ... » که در حجة الوداع نازل شد و اینکه قرآن فرموده « فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ - فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ » روشن میکند که سوره ها مفروض و جدا از هم بودند علامه طباطبائی فرموده: نمیشود انکار کرد که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بودند، در دهها و صدها حدیث ... همچنین در وصف نمازهاییکه خوانده و سیرتیکه در تلاوت قرآن داشتند نام این سوره ها آمده است و همچنین نامهاییکه برای گروه گروه این سوره ها در صدر اسلام دائر بوده مانند سورطوال و مثنی و مثانی و مفصلات

جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتمم... توبه: ۱۲۸. میدانند چنانکه واحدی در مقدمه اسباب النزول ص ۸ نقل کرده است .

در مجمع ذیل آیه « وَ اتَّقُوا یَوْمًا ... » از ابن عباس و سدی نقل کرده که آخرین آیه قرآن این آیه است و چون نازل گردید جبرئیل گفت: آنرا در رأس آیه ۲۸۰ (سوره) بقره بگذار، آنگاه از مفسران نقل کرده که این آخرین آیه نازل شده است رسول خدا ﷺ پس از آن بیست و یک روز و بقول ابن جریر نه روز و بقول دیگران هفت شب در دنیا ماند .

در تفسیر برهان آنرا از واحدی نقل کرده که آنحضرت بعد از نزول آیه، ۲۱ روز در دنیا ماندند، المیزان آنرا از در المشور نقل و پسندیده است. در کشاف نیز از ابن عباس نقل کرده و گوید: جبرئیل بآنحضرت گفت: آنرا در رأس آیه ۲۸۰ بقره بگذار. ابن کثیر نیز آنرا در تفسیر خود آورده است .

در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حکایت میکنند بچشم میخورد (قرآن در اسلام ص ۱۱۲) .  
 شیخ طوسی در امالی نقل کرده: عبدالله بن مسعود هفتادسوره از رسول اکرم و باقی را از علی بن ابیطالب یاد گرفته. بخاری از سلمه نقل نموده که گفت: عبدالله بن مسعود بر ما خطبه خواند و بعد گفت: بخدا قسم که من از دهسان پیغمبر هفتاد و چند سوره گرفتم... (تاریخ قرآن ص ۳۶) .

ابن عباس گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تمام شدن سوره را نمیدانست تا آنکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نازل میشد. ابن مسعود گوید میان دو سوره را آنوقت میدانستیم که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نازل میشد. (مقدمه اسباب النزول واحدی ص ۹) .

نتیجه اینکه ترکیب سوره‌ها و تعیین اول و آخر آنها براهنمائی حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انجام میگرفت و کاتبان وحی ترکیب آنها را حفظ میکردند لذا می‌بینیم بعضی از سوره‌ها آخر

آیاتشان با نون، بعضی‌ها با الف، بعضی‌ها با میم و غیره ختم میشوند، بیشتر سوره‌های قرآن همه یکبار نازل میشد و اگر هم در نزول فاصله داشت حضرت جای آنها را معین میفرمود چنانکه در آیه ۲۸۱ سوره بقره دیدیم حال آنکه آن آیه با خود سوره از حیث نزول شاید ۹ سال فاصله داشته است .

### قرآن بر هفت حرف نازل شده؟

در بسیاری از روایات اهل سنت وارد شده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی بابی تحت عنوان «قرآن بر هفت حرف نازل شده» منعقد کرده‌اند. رجوع کنید به صحیح بخاری ج ۶- کتاب تفسیر ص ۲۲۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۵- کتاب صلوة و صحیح ترمذی ج ۳ ص ۱۹۳ کتاب قرات .

حدیث زیر در صحیح بخاری و مسلم هر دو آمده است «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَقْرَأَنِي جِبْرِئِيلُ

عَلَىٰ حَرْفٍ فَرَّاجِعَهُ فَلَمْ أَزَلْ أَسْتَرْبِدْهُ وَ  
بُرَيْدُنِي حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ سَبْعَةِ أَحْرَفٍ ۖ  
جبرئیل قرآن را بر یک حرف بر من  
آموخت، من پیوسته زیادت میخوانستم  
و او زیاد میگرد تا بهفت حرف رسید.  
در هر سه کتاب فوق آمده: عمر بن

خطاب میگفت: هشام بن حکیم را  
شنیدم سوره فرقان را میخواند بقرائتش  
گوش کردم دیدم آنطور که رسول خدا  
بر من آموخته برخلاف آن میخواند  
نزدیک بود در نماز بر او حمله کنم ولی  
صبر کردم تا سلام نماز را داد، از  
لباسش گرفته گفتم: کی تو را این  
سوره آموخت که میخواندی؟ گفت:  
رسول خدا. گفتم دروغ گفتی رسول  
خدا مرا غیر از این آموخته، او را  
پیش رسول خدا آوردم گفتم: این  
سوره فرقان را طوری میخواند که  
بن آنطور نیاموخته ای. فرمود: او  
را رها کن.

بعد فرمود: یا هشام بخوان او  
همان قرائت را خواند که در نماز  
خوانده بود حضرت فرمود: اینطور

نازل شده است، بعد فرمود: عمر تو  
بخوان. من با قرائتی که بمن آموخته  
خواندم، فرمود اینطور نازل شده  
است قرآن بر هفت حرف نازل شده  
آنچه میسر باشد بخوانید (ترجمه از  
صحیح بخاری).

در صحیح ترمذی آمده: «لَقِيَ  
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جَبْرِيْلَ فَقَالَ يَا جَبْرِيْلُ  
إِنِّي بَعَثْتُ إِلَىٰ أُمَّةٍ أُمِّيَّةٍ: مِنْهُمْ  
الْعَجُوزُ، وَالشَّيْخُ الْكَبِيرُ، وَالغُلَامُ وَ  
الْجَارِيَةُ، وَالرَّجُلُ الَّذِي لَمْ يَقْرَأْ كِتَابًا  
قَطُّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ  
عَلَىٰ سَبْعَةِ أَحْرَفٍ.»

در اینکه مراد از هفت حرف چیست  
اختلاف کرده اند. يك قول این است  
که قرآن را میشود با هفت لفظ خواند  
بشرط آنکه معنی متفاوت نباشد مثلاً  
در آیه «فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ» که در  
سوره جمعه است میشود «فَاسْعَوْا،  
فَامْضُوا، فَادْهَبُوا» خواند که هر سه  
بمعنی رفتن است و در آیه «هَلُمَّ إِلَيْنَا»  
احزاب: ۱۸. میشود «هَلُمَّ، تُعَالِ،  
عَجَلْ، أَسْرِعْ» خواند که همه تقریباً

بیک معنی اند .

این وجه در تاریخ قرآن از مقدمه تفسیر طبری نقل شده بدلیل آنچه گویند: عمر، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب در قرائت قرآن اختلاف لفظی داشتند نزد پیامبر آمدند قرائتهای مختلفه آنها را تصویب فرمود در «البیان» گفته: این مختار طبری و جماعتی است و قرطبی در تفسیر خود گفته: مختار اکثر اهل علم همین است .

دوم اینکه مراد از هفت حرف هفت قسم است که در قرآن آمده: امر، نهی، حلال، حرام، محکم، متشابه، و امثال .

سوم اینکه مراد هفت لغت فصیح عرب است که قرآن مطابق آنها نازل شده: لغت قریش، هذیل، هوازن، یمن، کنانه، تمیم، ثقیف .

### بطلان این قول

این روایات از نظر شیعه و محققین متاخرین از اهل سنت مردود و غیر قابل قبول است و این جز بازی بسا

کلام خدا معنای دیگری ندارد که هر کس مطابق دلخواه خویش کلمات قرآن را عوض کند و شاید بعضی از مسلمانان غیر عرب هم بگویند: ما کلمات ترکی، فارسی یا غیره را بجای کلمات عربی میگذاریم که در معنی یکی اند. بزرگان شیعه از قبیل شیخ طوسی و ابن طاوس و غیرهم بر بطلان آن تصریح کرده اند .

در حدیث صحیح از زراره از امام باقر علیه السلام منقول است: «إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ وَلَكِنَّ الْإِخْتِلَافَ يَجِبِيءُ مِنْ قَبْلِ الرُّوَاةِ» و از فضیل بن یسار نقل شده که بامام صادق علیه السلام عرض کردم: مردم میگویند: قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود: دشمنان خدا دروغ میگویند، قرآن بر یک حرف نازل شده از جانب خدای واحد و کذبوا أعداء الله و لکته نزل علی حرف واحد من عند الواحد (کافی کتاب القرآن باب النوادر حدیث ۱۲ و ۱۳) .

بهترین توجیه برای این روایات

قرآن	قرآن
<p>۲۸۵</p> <p>ترمذی آخرین حدیث از تفسیر سوره توبه آمده که بوقت نوشتن قرآن اختلاف کردند مثلاً «التابوت» بنویسند یا «التابوه» عثمان گفت: التابوت بنویسید که قرآن بلغت قریش نازل شده .</p>	<p>هفت حرف وجه سوم است چنانکه ابن اثیر در نهاییه و فیروزآبادی در قاموس هردو در لغت «حرف» حدیث را نقل کرده و گفته اند قرآن بر هفت لغت از لغات عرب نازل شده ولی مراد آن نیست که در یک حرف (کلمه) هفت وجه جایز است بلکه هفت لغات در مجموع قرآن بکسار رفته است (تمام شد) .</p>
<p><b>سوره های مکی و مدنی</b></p> <p>دوران رسالت حضرت رسول ﷺ بدو بخش تقسیم میشود : دوره اول سیزده سال است که در مکه مشغول تبلیغ بودند، دوره دوم ده سال است که بمدینه هجرت فرموده و در آن مدت دین خود را تکمیل فرمودند. آنچه از قرآن در دوره اول نازل شده آیات و سوره های مکی نامند خواه در خود مکه نازل شده باشد یا نه ، و آیات و سوره های مدنی که در عرض ده سال بعد نازل گشته مدنی نام دارند خواه در خود مدینه نازل گردیده اند یا در جاهای دیگر .</p>	<p>اما اشکال آنست که هفت حرف را هفت لغت معنی کردن صحیح نیست و آنکهی مضمون روایات مانع از آنست و با معنای اول بسیار میسازد که آنهم مردود است، از طرف دیگر از عمر نقل شده که قرآن بلغت مضر نازل شده و ابن مسعود چون «حَتَّى حَین» را «عَتَّى حَین» خواند عمر بوی نوشت: قرآن بلغت هذیل نازل نشده قرآن را بمردم با لغت قریش یادبده نه لغت هذیل (البیان ص ۳۰۲ نقل از تبیان) و در مفتاح کنوز السنة ماده «قرآن» از بخاری و ترمذی نقل شده که «أُنزِلَ الْقُرْآنُ بِلُغَةِ قُرَیْشٍ» در صحیح</p>
<p>بیشتر قرآن در مکه در عرض سیزده سال مذکور نازل شده است در تاریخ قرآن ص ۶۶ از فهرست</p>	

ابن ندیم از ابن عباس روایت شده:  
در مکه ۸۵ سوره و در مدینه ۲۸ سوره  
نازل گشته اند .

ناگفته نماند مجموع آن ۱۱۳  
سوره میشود ، در تعداد ابن عباس  
سوره حمد نیست و با آن جمع سور  
۱۱۴ میباشد در مجمع البیان ترتیب  
نزول سور مکی از ابن عباس بشرح  
ذیل نقل شده:

۱- اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ . (علق)

۲- ن وَالْقَلَمِ .

۳- مَزْمَلِ .

۴- مَدَّ ثُرَى .

۵- تَبَّتْ يَدَا .

۶- اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ .

۷- سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى .

۸- وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشَى .

۹- وَالْفَجْرِ .

۱۰- وَالضُّحَى .

۱۱- اَلَمْ نَشْرَحْ .

۱۲- وَالْعَصْرِ .

۱۳- وَالْعَادِيَاتِ .

۱۴- اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ .

۱۵- اَلْهَيْكُمُ التَّكْوِيْنُ .

۱۶- اُرَايْتَ الَّذِي .

۱۷- اَلْكَافِرُوْنَ .

۱۸- اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ .

۱۹- قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ .

۲۰- قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ .

۲۱- قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ .

۲۲- وَالنَّجْمِ .

۲۳- عَبَسَ .

۲۴- اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ .

۲۵- وَالشَّمْسِ .

۲۶- بُرُوْجِ .

۲۷- وَالتِّينِ .

۲۸- لِاِيْلَافِ .

۲۹- قَارِعَةٍ .

۳۰- قِيَامَةٍ .

۳۱- هُمَزَةٍ .

۳۲- وَالْمُرْسَلَاتِ .

۳۳- ق وَالْقُرْآنِ .

۳۴- لَا اُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ

۳۵- طَارِقِ .

۳۶- اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ .

۳۷- ص .

۲۸۷	قرآن	قرآن
۶۱- حمّ سجده . (فصلت)		۳۸- اَعْرَاف .
۶۲- حمّ عسق . (شوری)		۳۹- قُلْ اَوْحِیْ .
۶۳- زخرف .		۴۰- یس .
۶۴- دخان .		۴۱- فُرْقَان .
۶۵- جائیه .		۴۲- مَلَائِكَة . (فاطر)
۶۶- احقاف .		۴۳- کَهَيِّص . (مریم)
۶۷- ذاریات .		۴۴- طه .
۶۸- غاشیه .		۴۵- وَاِقْعَة .
۶۹- کهف .		۴۶- شُعْرَاء .
۷۰- نحل .		۴۷- نَمَل .
۷۱- نوح ﷺ		۴۸- قُصَص .
۷۲- ابراهیم ﷺ		۴۹- بَنی إِسْرَائِیل . (الْاِسْرَاء)
۷۳- انبیاء «علیهم السلام»		۵۰- یُونُس ﷺ
۷۴- مؤمنون .		۵۱- هُوْد ﷺ
۷۵- الم تنزیل .		۵۲- یُوْسُف ﷺ
۷۶- طور .		۵۳- حُجْر .
۷۷- ملک .		۵۴- اَنْعَام .
۷۸- حاقه .		۵۵- صافات .
۷۹- ذُو الْمَعَارِج .		۵۶- لُقْمَان .
۸۰- عَمَّ یَتَسَاءَلُوْنَ .		۵۷- قَمَر .
۸۱- نازعات .		۵۸- سَبَاء .
۸۲- انفطار .		۵۹- زُمَر .
۸۳- انشقاق .		۶۰- حمّ مؤمن . (غافر)

۸۴- روم .

۸۵- عنكبوت .

۸۶- مطففین .

این سوره‌ها در مکه نازل شده‌اند  
مرحوم طبرسی آنها را ۸۵ فرموده  
ولی ۸۶ سوره‌اند و سور مدنی بقرار  
ذیل‌اند:

۸۷- بقره .

۸۸- انفال .

۸۹- آل عمران .

۹۰- احزاب .

۹۱- ممتحنه .

۹۲- نساء .

۹۳- زلزال .

۹۴- حدید .

۹۵- محمد ﷺ

۹۶- رعد .

۹۷- رحمن .

۹۸- هل ائی . (انسان - دهر)

۹۹- طلاق .

۱۰۰- کم یکن .

۱۰۱- حشر .

۱۰۲- نصر .

۱۰۳- نور .

۱۰۴- حج .

۱۰۵- منافقون .

۱۰۶- مجادله .

۱۰۷- حجرات .

۱۰۸- تحریم .

۱۰۹- جمعه .

۱۱۰- تغابن .

۱۱۱- صف .

۱۱۲- مائده .

۱۱۳- توبه (برائة)

(مجمع البيان تفسیر هل ائی) .

اینها هم ۲۷ سوره‌اند که در مجمع

۲۸ (ثمان و عشرون) شمرده است

مجموع سور فوق صد و سیزده سوره

است ولی سوره حمد در میان آنها

نیست و با اضافه سوره حمد مجموع

عدد سوره‌ها ۱۱۴ میشود چنانکه در

قرآنهاى فعلی است در مجمع از علی بن

ابیطالب رضی الله عنه نقل کرده: از رسول خدا

صلی الله علیه و آله از ثواب قرآن پرسیدم، از ثواب

هر سوره بر نحویکه نازل شده خبرم

داد پس اولین سوره که در مکه نازل



شد فاتحه الكتاب ( حمد ) سپس اقرأ باسم... است. در تاریخ قرآن هست حمد بعد از مدثر نازل شده است .

### دقت

این ترتیب که درباره سوره های مکی و مدنی نقل شد همان است که در تاریخ قرآن ص ۹۳ ببعده از فهرست ابن ندیم و چند کتاب دیگر و در کتاب قرآن در اسلام ص ۱۰۶ ببعده از اتقان سیوطی و در مقدمه تفسیر خازن (فصل جمع القرآن ) با مختصر تفاوت از حیث پس و پیش و مکی و مدنی بودن نقل شده ولی نگارنده از مجمع البیان نقل کردم .

در مجمع از ابن عباس نقل شده: اول هر سوره که در مکه نازل میشد در مکه نوشته میشد سپس خدا آنچه میخواست در مدینه بر آن میافزود ، از این معلوم میشود مقدار بعضی از سوره ها در مکه نازل شده و بقیه در مدینه نازل گشته است .

ولی نقل این ترتیبات بابن عباس میرسد که سه سال پیش از هجرت بدنیا

آمده و در رحلت رسول خدا ﷺ سیزده یا چهارده ساله بود و جز زمان اندکی از دوره آنحضرت را درك نکرده است و نیز در آنها نام امثال عکرمه، عطا، مجاهد ، ضحاک و غیره بچشم میخورد که نمیتوان بنقل آنها اعتماد کرد چنانکه خواهیم گفت. در «قرآن در اسلام» ص ۱۱۰ فرموده: این روایات نه ارزش روایت دینی دارند و نه ارزش نقل تاریخی: زیرا اتصال به پیغمبر ندارند ارزش روایت دینی داشته باشند و تازه روشن نیست که ابن عباس این ترتیب را از خود پیغمبر اکرم ﷺ فرا گرفته یا از کسان دیگر که معلوم نیست چه کسانی بوده اند و یا از راه اجتهاد که تنها برای خودش حجیت دارد.

اما ارزش نقل تاریخی ندارند زیرا ابن عباس جز زمان ناچیزی از حیات پیغمبر اکرم ﷺ را درك نکرده و در نزول اینهمه سوره های قرآن حاضر نبوده است گذشته از اینها این روایات با فرض صحت خبر واحد

هستند و خبر واحد در غیر احکام شرعی خالی از اعتبار است.

پس تنها راه برای تشخیص ترتیب سوره های قرآنی و مکی یا مدنی بودن آنها تدبیر در مضامین آنها و تطبیق آن با اوضاع و احوال پیش از هجرت و پس از هجرت میباشد این روش برای تشخیص ترتیب سوره و آیات قرآنی و مکی و مدنی بودن آنها سودمند میباشد چنانکه مضامین سوره های انسان، عادیات و مظفین بمدنی بودن آنها گواهی میدهد اگر چه برخی از این روایات آنها را جزء سوره های مکی قرار میدهند (باختصار).

\*\*\*

مخفی نماند: موضوع مکی و مدنی بودن در دست عده ای دستاویز شده است مثلاً در آیه «قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» شوری: ۲۳. عده کثیری از اهل سنت منجمله زمخشری در کشاف مینویسد از رسول خدا ﷺ پرسیدند: «القریبی»

که بدوستی و پیروی آنها مأمور شده ایم کدام اند؟ فرموده «عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ ابْنَاهُمَا» یعنی ذی القربی علی و فاطمه و دو پسر آنها (حسن و حسین) علیهم السلام اند.

آنکه حاضر بقبول حق حتی اگر مورد اتفاق فریقین باشد نیست، میگوید: این چطور میشود حال آنکه سوره شوری مکی است و آنروز علی و فاطمه از دواج نکرده و فرزندی نداشتند.

یا مثلاً ده ها روایت در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده که آیات اول سوره هل اتی درباره جریان نذر اهل بیت علیهم السلام است که افطاریه خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند میگوید: این چطور ممکن است حال آنکه بعقیده عطا چنانکه نقل شده سوره هل اتی مکی است و این جریان در مدینه واقع شده است؟

در جواب میگوئیم: مکی و مدنی بودن آیات و سوره ها نوعاً از ابن عباس نقل شده که گفته شد معلوم نیست

از کدام شخص یاد گرفته و یا اجتهاد خودش بوده است و نیز از عطاء بن ابن رباح که تابعی است و زمان رسول خدا را درک نکرده و همان است که از طرف بنی امیه در مکه ندا میکردند: جز از عطاء بن ابی رباح از کسی فتوی نپرسید چنانکه در دائرة المعارف وجدی است در جامع الرواة گفته او از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و خلط کننده بود (ظاهراً در روایت با دوستی اهل بیت را بدوستی بنی امیه) و ایضاً از عکرمه که غلام ابن عباس بود و حصین بن خبر او را به عبدالله بن عباس آنگاه که حکومت بصره داشت بخشید و هرچه آموخت از ابن عباس آموخت و زمان وحی را هرگز درک نکرد. در رجال اردبیلی از خلاصه علامه نقل شده «عَكْرَمَةُ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ لَيْسَ عَلَى طَرَفِنَا وَلَا مِنْ أَصْحَابِنَا» این شخص از خوارج و از دشمنان علی علیه السلام است رجوع شود به «اهل البيت» در این کتاب.

وضحاك بن مزاحم مفسر مشهور

تابعی است در سال ۱۰۲ از دنیا رفته و زمان وحی را اصلاً ندیده است. حالا بیائیم در مکتبی و مدنی بودن آیات و سوره‌ها با اقوال اینان اعتماد کنیم بی آنکه دلیل متقنی در دست داشته باشیم.

بهر حال در تشخیص مکتبی و مدنی بودن باید بنظر صاحب «قرآن در اسلام» اعتماد کرد و نیز بروایات فریقین که در شأن نزول وارد شده بشرطیکه قابل اعتماد باشند.

### عدد آیات قرآن

در مجمع البیان تفسیر «اهل اثنی» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده فرمود: جمیع سوره های قرآن صد و چهارده سوره و جمیع آیات آن شش هزار و دوست و سی و شش (۶۲۳۶) آیه است و حروف قرآن سیصد و بیست و یک هزار و دوست و پنجاه (۳۲۱۲۵۰) حرف میباشد...

در وافی و مرآة العقول از تفسیر سید حیدر آملی عدد سور و آیات و کلمات و حروف و فتحه‌ها و ضمه‌ها

و در عدد بصری ۲۸۷ و در عدد حجازی ۲۸۵ و در عدد شامی ۲۸۴ است. بدین طریق ملاحظه میشود که در تعداد آیات بقره مجموعاً چهار اختلاف دارند هکذا در سوره‌های دیگر.

علامه طباطبائی فرماید: تعداد آیات قرآنی بزمان پیغمبر اکرم میرسد و در روایاتی از آنحضرت آیات با عدد مانند ده آیه از آل عمران ذکر شده و حتی از آنحضرت شماره آیات برخی از سوره قرآنی رسیده مانند اینکه سوره حمد هفت آیه و سوره ملك سی آیه است (قرآن در اسلام نقل از اتقان).

### اعراب قرآن

قرآن مجید در زمان حضرت رسول ﷺ با خط کوفه استنساخ میشد چنانکه در «قرآن در اسلام» از اتقان نقل شده و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۱ ص ۲۲۸ میگوید: قرآن را با خط کوفی و نامه هارا با خط نبطی مینوشتند ولی صاحب تاریخ قرآن در ص ۴۴

و کسره‌ها و تشدیدها و الف‌ها و مدّهای قرآن نیز نقل شده که نقل آنها ضرور نیست ولی حاکی از کثرت اهتمام مسلمین بقرآن مجید است.

در «قرآن در اسلام» ص ۱۲۸ از اتقان سیوطی از ابو عمرو دانی در عدد آیات قرآن شش قول نقل شده: مجموع قرآن شش هزار آیه است، بقولی شش هزار و دوست و چهار آیه بقولی شش هزار و دوست و چهارده آیه، بقولی شش هزار و دوست و نوزده آیه، بقولی شش هزار و دوست و بیست و پنج آیه، و بقولی شش هزار و دوست و سی و شش آیه است، از این شش قول دو قول از آن قرآء اهل مدینه و چهار قول از آن قرآء ... مکه و کوفه و بصره و شام میباشد.

ناگفته نماند اختلاف در عدد آیات ناشی از اختلاف قرآء در تعداد آیات است که نسبت بنظر خویش مختلف شمرده‌اند مثلاً در مجمع درباره سوره بقره فرموده: عدد آیات در تعداد کوفی که از علی رضی الله عنه نقل شده ۲۸۸

همان کتاب مینویسد: قرآن را با خط نسخی که در آن زمان معمول بود مینوشتند.

بهر حال خط آن زمان دارای نقطه و حرکه نبود و عربها بنا بر لغت خویش که ملکه ایشان بود آیات را درست و صحیح میخواندند و چون اسلام در ممالک غیر عربی منتشر گردید مسلمانان غیر عرب نتوانستند صحیح بخوانند لذا در زمان عبدالملک مروان توسط ابوالاسود دثلی که اصول علم نحو را از علی رضی الله عنه یاد گرفته بود، قرآن مجید نقطه گذاری شد و تا حدی ابهام خواندن آن رفع گردید.

و بالاخره بدست خلیل بن احمد نحوی واضح علم عروض اشکالی از قبیل مد، فتحه، ضمه، کسره، تنوین و غیره وضع گردید و کلمات قرآن با آنها علامت گذاری شده و بدین طریق ابهام تلفظ رفع گردید و پیش از آن مدتی با نقطه بحرکت الفاظ اشاره میشد و مثلا بجای فتحه بالای حرف اول کلمه نقطه میگذاشتند

و بجای کسره زیر حرف اول و بجای ضمه بالای حرف طرف آخر رجوع شود به (تاریخ قرآن) فصل نهم و دهم و (قرآن در اسلام) ص ۱۳۰.

قرب: نزدیکی. و آن بتصریح راغب چند قسم است:

۱- قرب مکانی. مثل «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ» بقره: ۳۵. باین درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران میگردید مراد نهی از خوردن است بدلیل «فَاكَلًا مِنْهَا فَبَدَّتْ لَهُمَاسُوءَاتُهُمْ» طه: ۱۲۱. و گرنه میفرمود «فَقْرَبُوا مِنْهَا فَبَدَّتْ...» ولی نهی بلفظ «لَا تَقْرَبُوا» ابلغ از «لَا تَأْكُلُوا» است مثل «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ...» انعام: ۱۵۲.

۲- قرب زمانی. مثل «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» انبیاء: ۱. «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ۱. «وَأَنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ» انبیاء: ۱۰۹.

۳- قرب نسبی. مثل «وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ» بقره: ۸۳. «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ

مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» نساء:

۷. ایضاً «بَيْتِماً ذَا مَقْرَبَةٍ» بلد: ۱۵.

۴- قرب مقام و منزلت. مثل

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»

واقعه: ۱۰ و ۱۱. «وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ»

نساء: ۱۷۲. و مثل قول فرعون که

بساحران گفت: «نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذَا لَمِعَ

الْمُقَرَّبِينَ» شعراء: ۴۲.

۵- قرب رعایتی مثل «إِنَّ رَحْمَةَ

اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» اعراف: ۵۶.

ولی شاید مراد از قرب در این آیه

نزوم و نظیر آن باشد که احسان و

نیکوکاری رحمت خدا را لازم و

حتمی میکند.

\*\*\*

قرب: از اسماء حسنی است و

سه بار در قرآن مجید آمده است:

«فَإِنِّي قَرِيبٌ أَحْبَبْتُ دَعْوَةَ الدَّاعِ»

بقره: ۱۸۶. «فَاسْتَغْفِرُوا لَهُمْ تَتُوبَ إِلَى اللَّهِ

إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ» هود: ۶۱.

«إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ» سباء: ۵۰.

قرب و نزدیک بودن خدا معنوی

است نه زمانی و مکانی، مثل محیط

بودن خدا بهر چیز «إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ

مُحِيطٌ» فصلت: ۵۴. «وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ

مُحِيطٌ» انفال: ۴۷. لازمه محیط بودن

نزدیک بودن بهر چیز است، شاید از

این جهت طبرسی در ذیل آیه اول

فرموده: این دلیل لامکان بودن خداست

و گرنه بهر مناجات کننده نزدیک نبود

صدوق رحمه الله در توحید قرب را

جواب دهنده معنی کرده و جمله

«أَحْبَبْتُ دَعْوَةَ الدَّاعِ» را مؤید قرار

داده و نیز عالم بوساوس قلوب گفته

بقرینه «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا

تُوَسَّوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ

حَبْلِ الْوَرِيدِ» ق: ۱۶. ولی آنچه قبلاً

گفته شد بنظر نگارنده بهتر میرسد.

\*\*\*

لازم است بچند آیه توجه کنیم:

۱- «وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ

وَ صَلَوَاتِ الرَّسُولِ إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ...»

توبه: ۹۹. قربات جمع قربت است

یعنی: انفاق و دعاهای رسول را پیش

خدا مایه تقرب میدانند بدان که آنها

برای آنان مایه تقرب است.

داشتن و پیروی از آنها است و موَدت بدین معنی همان اخذ سبیل بطاعت خداست ، پس پیروی از ذی القربی که اهل بیت علیهم السلام باشند رفتن راه خداست و چون این پیروی در واقع بنفع پیروان آنهاست لذا در آیه دیگر آمده : « قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ سِوَاءَ: ۴۷. بگو آنچه از اجر خواستم برله شماست مزد من فقط برعهده خداست یعنی پیروی ذی القربی که عبارت اخراج اتخاذ سبیل بسوی خداست بسود شماست .

اینکه درباره آیه اول با استناد بدو آیه بعدی گفته شد از هر حیث درست و مطابق روایات نیز هست ، در این باره وجوه و اقوال رکیکی نیز نقل شده که احتیاجی بنقل آنها نیست . در مجمع البیان از امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب نقل شده که معنی آیه این است : اینکه قرابت و عترت مرا دوست بدارید و حق مرا

۲- « قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » شوری: ۲۳. ظاهراً الف و لام در « القربی » عوض از مضاف الیه است و تقدیر آن « قربای » میباشد یعنی از شما برای تبلیغ رسالت مزدی نمیخواهم مگر دوستی خویشان و اهل قرابت را ، استثنا ظاهراً متصل و « اجراً » نکره در سیاق نفی مفید عموم است یعنی هیچ مزدی جز این مزد نمیخواهم « قربی » در اینصورت با مصدر بمعنی فاعل است بمعنی قریب و یا در آن چنانکه کشاف گفته اهل مقدر است یعنی « اهل قربای » . در آیه دیگر آمده « قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا » فرقان: ۵۷. در این آیه هم اتخاذ سبیل بسوی خدا اجر شمرده شده ، چون در این آیه نیز « مِنْ أَجْرٍ » نکره در سیاق نفی و مفید عموم است لذا باید موَدت قربی و اتخاذ سبیل هر دو یکی باشند و گرنه معنی دو آیه قابل جمع نخواهد بود از اینجا پی میبریم که موَدت قربی بمعنی دوست

در باره آنها مراعات نمائید .

ایضاً نقل کرده چون آیه « قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ... » نازل شد گفتند: یا رسول الله اینان کیستند که خدا ما را بموّدت آنها امر کرده فرمود: علی و فاطمه و فرزندان آنهاست « قَالَ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَوَلَدُهُمَا » این حدیث در کشاف بلفظ « عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا » نقل شده است و نیز در تفسیر بیضاوی، احیاء المیت حدیث ۲، و اتحاف شبراوی ص ۱۸ و ابن حجر در صواعق ذیل آیه فوق و ده ها کتاب دیگر نقل شده است.

اگر گویند: سوره شوری مکتبی است و آنوقت علی و فاطمه علیهما السلام با هم ازدواج نکرده بودند و اولاد نداشتند چطور این روایت صحیح تواند بود؟

گوئیم: اگر ثابت شود که سوره مکتبی است. دلیلی بر مکتبی بودن آیه نداریم چه مانعی دارد خود سوره مکتبی باشد و این آیه مدنی توضیح مطلب را در این کتاب ذیل لفظ « قرآن »

فصل سوره های مکتبی و مدنی مطالعه فرمائید .

قربان: در اصل مصدر است بمعنی نزدیک شدن مثل عدوان و خسران « قُرْبٌ مِنْهُ قُرْبَانًا : دَنَا » . و نیز اسم بکار می رود مثل برهان و سلطان و آن هر کار خیری است که بنده بوسیله آن بر خدا تقرب جوید چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب الموارد گفته است .

راغب اضافه کرده: در تعارف اسم ذبیحة عبادت است جمع آن قرابین و واحد و جمع در آن یکسان میباشد .

این لفظ سه بار در قرآن ذکر شده که بهره اشاره میشود:

۱- « فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ ... » احقاف: ۲۸. قربان بقرینه آلهه بمعنای جمع و « آلِهَةٌ » بدل یا بیان است از « قُرْبَانًا » مراد از قربان اخذ کردن بتها همان است که مشرکین میگفتند: اینان مسا را بخدا نزدیک



میکند « مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ... » زمر: ۳. آیه دربارهٔ هلاکت مشرک قبل از اسلام است که خدایان یاریشان نکردند یعنی: چرا خدایان و آنهاکه وسیلهٔ تقرب بخدا میدانستند یاریشان نکردند بلکه از آنها ناپدید و گم شدند.

\* \* \*

۲- وَالَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدُ إِلَيْنَا أَنْ لَا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بَقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّكْرِ فَلَمَّ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ قُلْتُمْ صَادِقِينَ « آل عمران: ۱۸۳. این قول یهود است که میگفتند: خدا با ما عهد کرده ایمان نیاوریم مگر پیامبری که قربانی بیاورد که آنرا آتش بخورد... در جواب فرموده: پیامبران پیشین هم معجزات آوردند و هم آنچه را که گفتید پس چرا آنها را کشتید؟! »

آیا منظورشان از قربان ذبیحه است؟ آتش قربانی را بخورد یعنی چه؟ پیامبران گذشته چه قربانی آوردند

که آتش آنرا خورد؟

در مجمع از ابن عباس نقل شده علامت قبول قربانی بنی اسرائیل آن بود که آتشی از آسمان نازل شده آنرا می سوزاند و آن دلیل خلوص نیت قربانی دهنده بود.

در المنار گوید: مفسران گفته اند: مراد یهود کاریست که در میان آنها شایع بود و آن اینکه قربانی را ذبح کرده و یا از غیر ذبیحه در محلی میگذاشتند، آتشی سفید از آسمان میامد آنرا میگرفت یا میسوزاند ابن جریر از ابن عباس نقل کرده: مردی از یهود هر گاه صدقه ای میکرد علامت قبول آن بود که آتشی از آسمان میامد و آن صدقه را میسوزاند.

آنگاه المنار مقداری از احکام قربانی یهود را از سفر لاویان نقل کرده که یهود قسمتی از قربانیهای خود را بنام قربان سوختنی میسوزاندند (سفر لاویان فصل اول) سپس گفته: اظهر آنست که معنی « حَتَّىٰ يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ » آنست که بر ما

«وَبِالَّذِي قُلْتُمْ» روشن میشود که در شریعتهای سابق سوزاندن قربانی وجود داشته است ولی حکمت و علت آن معلوم نیست چرا حکم بسوزاندن آمده است حال آنکه اینکار بظاهر اتلاف مال است. والله العالم.

\*\*\*

۳- «وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» مائده: ۲۷.

قبول قربانی دو پسر آدم از کجا دانسته شد و علامت قبول کدام بود؟ آیه صریح است در اینکه هر دو قبول شدن و نشدن قربانی را دانستند و آن سبب حسد برادر بربرادر شد. المنار میگوید: خدا بیان نکرده که قبول و عدم آنرا از کجا دانستند شاید در اثر وحیی بوده که پیدرشان عليهما السلام شده بنا بر قول جمهور که آندو فرزند صلیبی آدم بوده اند مطابق سفر تکوین تورات. در المیزان بعد از ذکر اینکه آیه از طریق علم آنها ساکت است آیه

قربانی فرض کند که سوختنی باشد زیرا از جمله احکامشان این بود که بعضی از قربانیها را می سوزاندند.

نگارنده گوید: قول المنار از هر حیث قابل قبول است یهود چند جور قربانی داشتند از جمله قربانی سوختنی (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس لغت قربان) از آنطرف رسول خدا صلى الله عليه وآله در همه ذبیحه ها حکم بخوردن کرد نه سوزاندن. یهود در مقام رد گفتند: خدا بر ما عهد کرده به پیامبری ایمان آوریم که حکم بسوزاندن قربانی کند و بر ما آنرا واجب نماید، قرآن در جواب آنها فرمود: اگر واقعاً راست میگوئید چرا پیامبرانیرا که آن حکم را آورده بودند کشتید. (در تورات فعلی).

آمدن آتش از آسمان وجود ندارد در تفاسیر نیز از ابن عباس نقل کرده اند در برهان از تفسیر قمی نقل کرده که قومی بر رسول خدا چنان گفتند.

ولی در این باره روایتی هست که در ذیل آیه سوم خواهیم گفت از جمله

۱۸۳ آل عمران را که گذشت نقل کرده و فرموده در امم سابق یا در بنی اسرائیل معهود بود که قبولی قربانی با آن بود که آتشی آنرا بسوزاند، ممکن است علم بقبول آن در این قصه نیز بدان وسیله بوده باشد خاصه که این قصه باهل کتاب که معتقد بآن بودند القا شده است (تمام شد).

ظهور کلامشان در این است که مطلب فوق را پذیرفته اند ولی اثبات این مطلب در غایت اشکال است در مجمع در ضمن نقل قصه فرموده: هر دو برادر بکوه بالا رفتند و قربان خویش را بر کوه گذاشتند آتش آمد قربان هابیل را خورد و از قربان قابیل کنار شد آنگاه فرموده: این از ابی جعفر باقر علیه السلام نقل شده.

در تفسیر برهان از کافی از امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده «وَ كَانَ الْقُرْبَانُ تَأْكُلُهُ النَّارُ» آنگاه فرموده: قابیل معبدی برای آتش ساخت و گفت: این آتش را عبادت خواهم کرد تا قربان مرا قبول کند.

باز در ضمن روایت هشتم همان کتاب از عیاشی از امام باقر علیه السلام این مطلب نقل شده است راوی هر دو حدیث ابو حمزه ثمالی است، روایت مجمع نیز از حضرت باقر علیه السلام است، آنچه از مجمع و عیاشی نقل شد سند ندارد و در سند آنچه از کافی نقل شد محمد بن فضیل واقع است و او ظاهرآ همان است که ضعیف و منسوب بعلو است. و آنکه جمله «كَانَ الْقُرْبَانُ تَأْكُلُهُ النَّارُ» صریح در آمدن آتش از آسمان نیست گذشته از آن چرا قابیل آتش زمینی را پرستید و از آن انتظار داشت تا قربانی او را قبول کند. لذا متن روایت نیز مضطرب است نگارنده بآنچه از المنار در ذیل آیه دوم نقل شد احتمال نزدیک به یقین دارد.

والله اعلم.

قَرَحٌ: (بروزن فلس) زخم. «قَرَحَهُ قَرَحًا: جَرَحَهُ وَ شَقَّه» راغب گوید: قَرَحٌ بفتح اول جراحی است که از خارج رسد مثل زخم شمشیر و قَرَحٌ بضم اول جراحی است که از درون

برخاسته مثل دمل، و بقولی بفتح اول زخم و بضم آن درد زخم است .  
طبرسی از ابوعلی و ابوحنس هر دو را مصدر نقل کرده، المنار از ابن جریر نقل کرده که قرح بفتح اول شامل قتل و جرح است «ان یمسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلك الأيام نداولها بین الناس ... آل عمران: ۱۴۰».

آیه درباره جنگ احد است که عده‌ای از مسلمانان کشته و عده‌ای زخمی شدند. یعنی: اگر بشما زخمی رسید و در «أحد» شکستی دیدید، نظیر آن بمشركين در «بدر» رسید و این روزها را میان مردم میگردانیم و شکست و فتح هر دوره نصیب قومی میشود .

المیزان گوید: در این تعبیر مسلمانان همه يك جسد فرض شده‌اند و گوئی زخم يك بدن وارد شده است و در واقع عبارت بود از قتل عده‌ای و جرح عده‌ای دیگر و فوت پیروزی از آنها ...

نگارنده: احتمال قوی میدهم که اصابت قرح کنایه از شکست است چنانکه بسا مقایسه بشکست مشرکین در «بدر» روشتر میشود «قرح» را در آیه بفتح قاف و کسر آن خوانده‌اند.  
• «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ...» آل عمران: ۱۷۲. آیه درباره تعقیب مسلمین است که بعد از ماجرای «أحد» مشرکین خواستند بمدینه برگردند ولی مسلمین آنها را تعقیب کردند احتمال فوق در این آیه نیز جاری است، این لفظ فقط سه بار در قرآن آمده است .

قود: (بروزن جسر) بوزینه، جمع آن در قرآن مجید قرده (بروزن عنبه) آمده است .

قصه «قرده» سه بار در قرآن یاد شده هر سه درباره یهود و هر سه در خصوص اصحاب سبت است، دو محل در اصحاب سبت بودن صریح میباشد و با قرینه میفهمیم که سومی هم راجع بآنهاست اینک هر سه آیه را ذکر و بررسی میکنیم :

۱- «وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الذِّبْنَ اَعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» بقره: ۶۵.

۲- «وَاسْتَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ اِذْ يَعْذُونَ فِي السَّبْتِ... فَلَمَّا عَتَوْا عَمَانَهُمْ عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» اعراف: ۱۶۳-۱۶۶.

این دو مورد صریح است که هر دو راجع بیک قوم و یک قضیه است.

۳- «مَنْ لَعَنَهُ اللهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ...»

مائده: ۶۰. این آیه گرچه درباره مطلق اهل کتاب است ولی ظاهراً منظور یهود است و اثبات مسخ در نصاری تقریباً غیر ممکن است، در این آیه «خنزیر» نیز آمده که اشاره خواهیم کرد.

آیا اصحاب سبت تغییر شکل داده مبدل بمیمون شدند، یا اخلاق آنها اخلاق میمون شد و قیافه آنها تغییر نکرد؟

ظهور «قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً» نشان میدهد که تغییر شکل کرده بصورت

میمون در آمده اند مخصوصاً با این قرینه که در «سبت» گذشت: آنانکه امر بمعروف نکردند بعذاب گرفتار شدند و این میرساند که باید عذاب صیدکنندگان مسخ واقعی باشد و گرنه از عذاب گروه اول کمتر خواهد بود و انگهی اگر منظور تغییر اخلاق مسخ اخلاقی بود با امثال «جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً» مائده: ۱۳. «كَذَلِكَ يُطْبِعُ اللهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱. و نظائر آن گفته میشد نه جمله «قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً». مخصوصاً که در ما بعد آیه اول آمده «فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ» موعظه بودن مسخ باطنی بواسطه نامحسوس بودن مشکل است از طرف دیگر تاریخ بنی اسرائیل پر است از اینگونه جریانها و در «سبت» گذشت روایتیکه صریح در مسخ حقیقی و تغییر شکل آنها بود از اهل سنت نیز روایاتی در این زمینه آمده است. (والله العالم).

انسانیت خارج شده مسانند میمون گشتند در جست و خیز و مثل خوک در شهوات. و نیز گوید: قرآن در مسخ حقیقی صریح نیست.

\*\*\*

طبرسی در ذیل آیه سوم فرموده: بقول مفسران اصحاب سبت بوزینگان واصحاب کفر بمائده عیسی عليه السلام مسخ بخنازیر شدند والبی از ابن عباس نقل کرده: همه از اصحاب سبت اند زیرا جوانهایشان بمیمونها و پیرانشان به خنازیر تبدیل شدند.

نگارنده گوید چیزی برای من در این زمینه دستگیر نشد. والعلم عندالله.

قرار: ثبات و محل استقرار. راغب گفته: اصل آن از قُرَّ (بروزن قفل) بمعنی سرما است و سرما مقتضی سکون است چنانکه حرارت مقتضی حرکت.

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» غافر: ۳۹. آخرت خانه ثبات و استقرار است «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالِهَا مِنْ قُرَارٍ» ابراهیم: ۲۶.

در مجمع ذیل آیه اول از ابن عباس نقل شده: خدا برای عقوبت مسخشان کرد، صدای میمون داشتند، سه روز باقی ماندند، چیزی نخوردند نوشیدند و تناسل نکردند سپس خدا هلاکشان کرد، بادی آمد اجسادشان را بدریا افکند... از مجاهد نقل میکند که آنها مسخ نشدند بلکه آیه مثلی است نظیر «كَمْثِلِ الْجَمَارِ يَحْمِلُ اسْفَارًا» جمعه: ۵. و نیز از وی حکایت شده که: قلوبشان مسخ شد مانند قلوب بوزینگان که امر ونهی را قبول نمیکرد.

بعد فرموده: این دو قول مخالف ظاهر آیه است که اکثر مفسران بر آنند بی آنکه ضرورتی آنها را ایجاب کند.

\*\*\*

المنار ذیل آیه دوم گوید: مسخ بدنی قول جمهور است و مسخ باطنی قول مجاهد که او گفته: قلوبشان مسخ شد تا بفهم حق توفیق نیافتند، در ذیل آیه اول نیز قول مجاهد و قول جمهور را نقل کرده و قول جمهور را قبول نمیکنند و گوید: از کمال

«قرار» در این دو آیه مصدر است .  
 و در آیه «جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَبْسُ الْقُرَارُ»  
 ابراهیم: ۲۹. «ثُمَّ جَعَلْنَا نَظْفَةَ فِي الْقُرَارِ»  
 مکیب: مؤمنون: ۱۳. و نظائر آن  
 بمعنی قرارگاه میباشد .

\*\*\*

«قَرَّتْ عَيْنُهُ» یعنی چشمش آرام  
 گرفت آن کنایه از شادی است در  
 اقرب الموارد گوید: «قَرَّتْ عَيْنُهُ»  
 یعنی چشمش از شادی خنک شده  
 گریه اش قطع گردید اشکش خشکید  
 در مفردات آمده «قَرَّتْ عَيْنُهُ تَقَرَّ:  
 سَرَّتْ» .

«قُرَّةُ عَيْنٍ» چیز است که سبب  
 سرور و شادی باشد «وَقَالَتِ امْرَأَةٌ  
 فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ» قصص: ۹.  
 زن فرعون گفت: این طفل مایه سرور  
 و روشنی چشم من و تو است .

«رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ  
 ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان: ۷۴. خدایا  
 زنان و فرزندان ما را مایه خوشحالی  
 و روشنی چشم ما گردان .  
 «فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا»

وَلَا تَحْزَنْ طه: ۴۰. پس تو را بمادرت  
 برگردانیم تا شاد گردد و محزون  
 نباشد .

\*\*\*

اقرار: بمعنی اثبات شیء است  
 «وَقَرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَأُ إِلَىٰ أَجْلِ  
 مَسْمَىٰ...» حج: ۵. آنچه را که  
 میخواهیم تا مدت معین در ارحام  
 نگاه میداریم، اقرار بتوحید و نبوت  
 و امثال آن برقرار کردن و اظهار  
 ثابت بودن آنهاست . «ثُمَّ أَقَرَّرْتُمْ وَ  
 أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» بقره: ۸۴. سپس در  
 حالیکه حاضر بودید اقرار کردید و  
 بثابت بودن آن اذعان نمودید .

\*\*\*

استقرار: ثابت شدن «فَإِنْ اسْتَقَرَّ  
 مَكَانُهُ فَسَوْفَ تُرَائِي» اعراف: ۱۴۳.  
 اگر در جایش ثابت ماند پس زود  
 مرا خواهی دید .

مستقر: محل قرار گرفتن «وَلَكُمْ  
 فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»  
 بقره: ۳۶. برای شما در زمین تاملتی  
 قرارگاه و متاع هست .

چه اعلال دارد دیگری زنان آنحضرت در خانه ها بنشینند یعنی چه ؟

اهل مدینه و عاصم آنرا بفتح قاف و دیگران بکسر قاف خوانده اند اصل آن از قرّ یقرّ و چون جمع مؤنث فعل امر است در اصل «اقررن» بود راء اول حذف و فتحة آن بقاف داده شد و بواسطه حرکت قاف الف حذف گردید مثل «ظنن» که از ظلّ یظلّ و در اصل «اظللن» بود، بعضی ها آنرا از وقر یقر و قار گرفته اند یعنی در خانه هایتان باوقار باشید ولی در اینصورت «فی بیوتکن» لازم نبود زیرا و قار در هر جا لازم است .

آیا مراد از آیه آنست که زنان آنحضرت در خانه های خویش بنشینند و اصلاً خارج نشوند؟ این که نمیشود زیرا آنها برای حج و کارهای عادی میبایست خارج شوند. و آیه فقط از بیرون شدن در زی جاهلیت نهی میکند. و یا مراد آنست که خانه دار باشید نه شاغل در بیرون خانه ؟ نگارنده احتمال قوی میدهم که

قواریر: جمع قاروره بمعنی شیشه است مثل زجاجه . «قَالَ إِنَّهُ صَرَحَ مُرَدِّ مِنْ قَوَارِيرٍ» نمل: ۴۴. گفت آن گرفته ای است صاف شده از شیشه ها (آیه بند) . «وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا. قَوَارِيرٌ مِنْ فِضَّةٍ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا» انسان: ۱۵ و ۱۶. در مجمع از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: چشم در نقره بهشت نفوذ کند مثل نفوذ آن در شیشه . علی هذا نقره بهشتی اصلاً نقره است ولی صفت شیشه دارد و باطن آن از ظاهرش دیده میشود یعنی: بر آنها ظرفها و بطریهائی بگردانند که شیشه ها اند ولی شیشه هائی از نقره که خودشان و یا خدمه آنها را بطرز مخصوصی اندازه گرفته اند.

\* \* \*

اینک چند آیه را بررسی میکنیم:  
 ۱- «وَقُرْآنَ فِی بُیُوتِکُمْ وَلَا تَبْرُجُنَّ تَبْرُجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَى» احزاب: ۳۳.  
 آیه خطاب بزنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و درباره آن از دو جنبه بساید صحبت کرد یکی در لفظ «قرن» که



داده در آن قرارگیری .

بنظر نگارنده این حکم مخصوص زنان آنحضرت و یا لا اقل نظری بزنان دیگر ندارد زیرا زنان آنحضرت بواسطه محبوبیتی که داشتند اگر در کارهای سیاسی دخالت میکردند باشتباه افتاده باعث تشنج و انقلاب میشدند چنانکه در عایشه دیده شد و خون هزاران نفر در جنگ بصره بریاد رفت .

۲- « وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ » انعام : ۹۸ .  
قرائت مشهور در « مُسْتَقَرٌّ » فتح قاف است گرچه با کسر آن نیز خوانده اند نظیر این، آیه است « وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرُّهَا وَمُسْتَوْدَعُهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ » هود : ۶ . « مُسْتَقَرٌّ » بنا بر قرائت فتح نمیتواند اسم مفعول باشد زیرا لازم است نه متعدی. پس اسم مکان است .

بنا بر قرائت فتح بنظر المیزان مستقر و مستودع در آیه اول هر دو اسم

آن کنایه از عدم مداخله در کارهای سیاسی است یعنی شغل خانه داری را انتخاب کنید و در کارهای سیاسی و لشکر کشی مداخله ننمائید. ولذا است که عایشه و زنان دیگر آنحضرت را در زیارت حج و غیره چیزی نگفته اند ولی در جنگ جمل چون نامه عایشه بزید بن صوحان رسید که از وی یاری خواسته بود گفت : عایشه مأمور شده که ملازم خانه خویش باشد و ما مأمور شده ایم بقتال. او مساموریت خویش را ترك کرده و ما را بخانه نشینی امر میکند (تاریخ کامل) .

در تاریخ یعقوبی هست : ابن عباس در بصره وارد منزل عایشه شد، عایشه گفت : خطا کردی و بدون اجازه وارد منزل من شدی ابن عباس گفت : ما شریعت را بتو یاد داده ایم این خانه تو نیست خانه تو همان است که رسول خدا ﷺ تو را در آن گذاشت و قرآن امر کرد در آن قرارگیری .  
آنگاه علی رضی الله عنه آمد و فرمود : برگرد بخانه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور

مکسان اند و قرارگاه زمین و محل ودیعه اصلاب و ارحام است یعنی : خدا شما را از نفس واحدی آفریده بعضی از شما در قرارگاه و در زمین هستید و متولد شده اید و بعضی در ودیعه گاه ارحام و اصلاب اند که بعداً بدنیا خواهند آمد در نهج البلاغه است که در خطبه ۸۸ فرموده: «وَأَحْصَى... مُسْتَقَرَّهُمْ وَ مُسْتَوْدِعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَ الْأَصْلَابِ» یعنی : خدا قرارگاهها و ودیعه گاههای آنها را از ارحام و اصلاب شمرده است ظاهراً ارحام راجع بمستقر است چنانکه آمده: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مؤمنون: ۱۳. و اصلاب راجع بمستودع میباشد. در آیه دوم «مُسْتَقَرُّهَا» را محل استقرار گفته مثل آب برای ماهی ، غلاف برای صدف، وطن و لانه برای انسان و غیره و مستودع را محلی دانسته که در آن واقع شده ولی ترك خواهد کرد مثل پرنده در هوا، مسافر در سفر، جنین در رحم و جوجه در تخم. یعنی: روزی همه در قرارگاه و

ودیعه گاه بعهدۀ خداست .  
**قریش:** نام قبیله بزرگی از عرب که رسول خدا ﷺ از تیره بنی هاشم از همان قبیله است در اقرب الموارد گوید: اگر از «قریش» حتی و تیره اراده شود منصرف باشد و اگر قبیله مراد باشد بجهت تأنیث و علمیت غیر منصرف است .

«لَا يَلْفُ قُرَيْشٍ إِلَّا لِفْهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ...» قریش: ۱ و ۲. و برای الفت دادن و محترم کردن قریش که الفت دادن آنها در مسافرت زمستان و تابستان باشد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

**قرض:** نوعی است از بریدن ، قطع مکان و گذشتن از آنرا قطع مکان و قرض مکان گویند (راغب). «وَإِذَا غُرِبَتْ تَلَوُّهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» کهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال متمایل میشد و آنها در کهف در وسعت بودند. طبرسی فرموده : اصل آن بریدن با دندان است و وام را قرض

آنها بخدا تحویل میشوند و خدا در مقابل پاداش خواهد داد آیه « اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تَقْدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ... » مزمل : ۲۰ .  
دلیل آن است و گرنه ایتاء زکوة داخل در قرض الحسن میباشد .

در قرآن مجید قرض بمعنی « وام » متداول بکار نرفته بلکه همه در عمل نیک و یکجا در معنی تجاوز استعمال شده که در اول ذکر شد .

**قرطاس:** صحیفه . چیزی که در آن مینویسند از هر چه باشد در مفردات گفته : « الْقِرْطَاسُ : مَا يُكْتَبُ فِيهِ » در اقرب آمده : « الصَّحِيفَةُ الَّتِي يُكْتَبُ فِيهَا » .

« وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ » انعام : ۷ . اگر کتابی در صحیفه و جزوه بتوانزل میکردیم و با دست آنرا لمس میکردند کافران میگفتند این سحر آشکار است .

گویند که شخص جزئی از مال خود را قطع کرده بدیگری میدهد بنیت اینکه خود مال یا بدل آنرا بعداً بدهند .

اقراض بمعنی قرض دادن است « اِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ... » تغابن : ۱۷ . ماده اقرض در قرآن همه جا درباره قرض دادن بخدا آمده و همه با وصف « حَسَنًا » مقید شده است انفاق در راه خدا قرض دادن بخدا خوانده شده که آن از طرف خدا برگردانده خواهد شد و اشاره بحتمی بودن مزد آن است .

قید « حسن » ظاهراً مفید آن است که انفاق از مال پاک و با نیت پاک و با قصد قربت باشد و بعداً پشیمان نگردد و با منت و اذیت بعدی توأم نباشد بنظم جمله « لَا يَتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى - يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتُحِبُّوا مِنْ أَنْفُسِهِمْ » بقره : ۲۶۲ و ۲۶۵ . بیان « حسن » است .

میشود گفت همه اعمال نیک اعم از بدنی و مالی قرض الحسن اند که

جمع آن قراطیس است مثل « قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ لِيَجْعَلُوهُ قُرْطُوسًا يَبْدُونَهَا وَتُحْفُونَ كَثِيرًا ... » انعام : ۹۱. ظاهراً مراد آنست که تورات را جزوه جزوه می‌کنید آنچه بنفع شما است ظاهر می‌کنید و آنچه وصف رسول ما در آنست پنهان میدارید .

**قوع** : کوفتن چیزی بر چیزی .  
( راغب ) . قَارِعَهُ : زنده و کوبنده  
« وَ لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ » رعد : ۳۱ .

مراد از قارعه حادثه کوبنده و خرد کننده است یعنی پیوسته بر کفّار در اثر اعمالشان واقعه کوبنده میرسد و هلاکشان میکند و بسا در کنار ولایتشان نازل میشود و آنها را بوحشت می‌اندازد در این وضع خواهند بود تا مدتشان سر آید و وعده خدا انجام پذیرد .

« الْقَارِعَةُ . مَا الْقَارِعَةُ . وَمَا أَدْرَاكَ

مَا الْقَارِعَةُ » قارعة : ۱ و ۲ و ۳ .  
قیامت از آن قارعه نامیده شده که کوبنده عجیبی است و همه چیز و حتی زمین و کوهها را میکوبد « وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » الحاقة : ۱۴ .

تأمل کنید در سایر آیات وقوع قیامت در آیه « كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ » حاقه : ۴ . ظاهراً مراد بلایی است که هود و صالح علیهما السلام خبر میدادند و آنها انکار میکردند ، بالاخره باد صرصر عاد را و صاعقه ثمود را از زمین برد بنابراین قارعه در آیه بمعنی قیامت نیست .

**قرف** : (بر وزن فاس) راغب گوید : قَرْفٌ وَ إِقْتِرَافٌ در اصل بمعنی کندن پوست از درخت و کندن پوست روی زخم است و بطور استعاره بر اکتساب اقرار گفته اند اعتم از آنکه کنار خوب باشد یا بد . « وَ لِيُقْتَرَفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ » انعام : ۱۱۳ . و تا کسب کنند از معاصی آنچه کسب میکنند ، این آیه درباره اقرار گناه است « وَمَنْ

گفته تقرین برای کثرت و مبالغه است یعنی گناهکاران را بینی که بازنجیرها بشدت باهم بسته شده اند .

\*\*\*

«الْمُيْرُواكُمُ أَهْلَكُنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ» انعام: ۶. راغب گفته : قرن جماعتی را گویند که در زمان واحد نزدیک بهم زندگی میکنند، جمع آن قرون است «الْقُرُونُ: الْقَوْمُ الْمُقْتَرِنُونَ فِي زَمَانٍ وَاحِدٍ» طبرسی فرموده: قرن مردم هر زمان است و آن از نزدیک بهم بودن در يك زمان متخذ شده ، زججاج گوید: بنظر من قرن اهل هر زمانی است که در آن پیغمبری یا طبقه‌ای از اهل علم بوده است . در قاموس و اقرب گفته: قرن هر امتی است که هلاک شده واحدی از آنها باقی نمانده است ولی قید هلاک شدن مورد تصدیق قرآن نیست بلکه اعم است مثل آیه اول که درباره امت هلاک شده است و مثل «وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ» انعام: ۶. که بوجود آمدن مراد است نه هلاک شدن ایضاً

يُقْتَرِفُ حَسَنَةً نَزِدُ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» شوری: ۲۳. این آیه در اکتساب حسنه است و مراد از آن بموجب صدر آیه و روایات ولایت اهل بیت علیهم السلام میباشد .

قَرْنٌ: (بروزن فلس) جمع کردن. «قَرْنُ الْبُعَيْرَيْنِ: جَمْعُهُمَا فِي حَبْلِ» دو شتر را با يك طناب بست .  
اقران: اجتماع دو چیز یا چیزهاست در يك معنی از معانی ، گویند: زید قرین عمرو است در ولادت، در شجاعت، در قدرت و غیره. «أَوْجَاءُ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» زخرف: ۵۳. یا ملائکه با او باهم بیایند .

«سِحْرَانِ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْتَرِنِينَ» زخرف: ۱۳. اقران بمعنی اطافه و توانائی است یعنی قرین شدن در توانائی گویند «اقرن الامر: اطافه» یعنی منتره است خدائیکه این مرکب را بر ما مستخر کرد و گرنه ما بر تسخیر آن توانا نبودیم . «وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقْتَرِنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» ابراهیم: ۴۹. در مفردات و اقرب

«كَمْ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ»  
مؤمنون: ۴۲. بهر حال مراد از قرن و  
قرون در قرآن زمان نیست خواه صد  
سال باشد یا کمتر یا بیشتر.

\*\*\*

قرین: رفیق. «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي  
كَانَ لِي قَرِينٌ» صافات: ۵۱.

«وَمَنْ يَعْتَصِفْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ  
لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶.

هر که از یاد خدا اعراض کند  
شیطانی براو میگماریم که مصاحب  
اوست، آیات قرآن صریح اند در  
اینکه هر که بخدا توجه کند ملائکه  
بر او نازل شده یاریش میکنند «إِنَّ  
الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا  
تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا...»  
فصلت: ۳۰. و آنانکه از خدایان گردانند  
شیاطین بسراغشان آمده بر اصرارشان  
میافزایند مثل آیه ما نحن فیه و «الْمُ  
تَرَانَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَاْفِرِينَ  
تُؤَزُّهُمْ أَزًّا» مریم: ۸۳. و غیره.

«وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ -  
قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطَعَيْتُهُ وَلَكِنْ كَانَ

فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» ق: ۲۳ و ۲۷. ظاهراً  
مراد از قرین اول همان رقیب عتید  
و شهید است که در آیات ما قبل آمده  
و از قرین دوم شیطان مضل است که  
در آیه «نُقَبِّضُ لَهُ شَيْطَانًا» و غیره  
مذکور است.

قارون: مردی است از یهود و  
از قوم موسی عليه السلام «إِنَّ قَارُونَ كَانَ  
مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ» قصص:  
۷۶. بنقل طبرسی او پسر خاله موسی  
بود. چنانکه از امام صادق عليه السلام و عطا  
و ابن عباس نقل کرده است.

در بدکاری در ردیف فرعون و  
هامان بود موسی عليه السلام را ساحر خوانده  
«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى... إِلَى فِرْعَوْنَ وَ  
هَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»  
غافر: ۲۳ و ۲۴. چنین بنظر میاید که قارون  
با آنکه از بنی اسرائیل بود در نزد  
فرعون مقام عالی داشته است در  
مجمع فرموده هامان وزیر فرعون و  
قارون خزانه دار وی بود، آیه «وَ  
قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ  
جَاءَهُمْ مِنْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا»

عنکبوت: ۳۹. نیز مؤید آن است. و نیز در مجمع نقل کرده: بقولی عامل و کارگزار فرعون بر بنی اسرائیل بود. قرآن مجید جریان مفصل او را در سوره قصص آیه ۷۶ تا ۸۲ نقل کرده است چند جمله در جریان او حائز اهمیت است:

۱- او از بنی اسرائیل بود ولی راه نعدی و تکبر پیش گرفت «كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ» قصص: ۷۶.

۲- ثروت کلان داشت در مقام پند باو میگفتند: هم بخور و هم بخوران و این ثروت خدادادی را مایه خود- پسندی مکن در جواب میگفت: خدا این ثروت را نداده بلکه در اثربلیاقت خودم است «إِنَّمَا أُوتِيتهُ عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِي» قصص: ۷۸.

۳- ثروت خویش را برخ مردم میکشید دلها را کباب میکرد «فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» قصص: ۷۹.

۴- قدرت و ثروت خویش را مایه افساد قرار داده بود و از آن سوء استفاده میکرد چنانکه ناصحان بوی

میگفتند: «وَلَاتَّبِعِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَإِيحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» قصص: ۷۷. ۵- چنین مردی لایق آن بود که از

بین برود و ضعف و زبونی خود را در مقابل قدرت خدا بالعیان به بیند لذا در يك تكان و زلزله زمین دهان گشود او و خانه اش را فرو برد، هم خود و هم خانه اش در آن چاه و بل ناپدید شدند و فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضُ...» قصص: ۸۱.

\*\*\*

در تورات فعلی سفر اعداد باب ۱۶ بعد و در قاموس کتاب مقدس زیر لفظ «قورح» نقل شده که او کار کهانت در پیش گرفت و با چند نفر که ۲۵۰ نفر را با خود همدست کرده بودند بر موسی و هارون شوریدند، و گفتند: شما دو برادر بظلم و تحمیل بر مردم ریاست یافته اید، موسی بخدا استغاثه کرد زمین شکافته شد قورح و دیگر سران شورشیان در آن ناپدید شدند و آتشی از جانب خدا آمد و آن ۲۵۰ نفر را خاکستر کرد، شاید

قورح همان قارون باشد که در تورات حکایت او بنحو دیگر نقل شده ولی اعتماد ما بنقل قرآن است .

\*\*\*

قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر اتفاق افتاده یا در صحرای سینا ولی از روایات و تفاسیر و تورات برمیآید که در صحرای سینا بوده ، علی هذا قارون روی حساب قومیت با بنی اسرائیل از مصر خارج شده و وارد سینا گشته است .

از طرف دیگر بنی اسرائیل در سینا بصورت بیابان گرد زندگی میکردند و وسیله ای برای کسب آنهمه ثروت در آنجا فراهم نبود که فرموده و آتیناهُ مِنْ الْكُنُوزِ مَا انْ مَفَاتِحُهَا لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ اُولَى الْقُوَّةِ « قصص: ۷۶. و آنگهی بنی اسرائیل ظاهر آنوقت در سینا خیمه ها و چادرها زده بودند و خیمه اجتماع مجلس شوری و قضاوت و غیره آنان بود ولی لفظ «فَحَسَفْنَا بِهٖ وَبَدَارَہِ الْاَرْضِ» نشان میدهد که قارون کاخ مجللی

داشته است لذا نگارنده احتمال میدهم که قضیه در مصر اتفاق افتاده باشد. جریان زکوة خواستن از او و تفتین زن بدکار از جانب او بر علیه موسی عليه السلام اگر یقین بوده باشد در مصر نیز ممکن بود. والله العالم.

**ذوالقرنین:** ظاهراً قرن در این کلمه بمعنی شاخ است ، ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ .

برای این شخص در قرآن قصه مفصلی است که در سوره کهف از آیه ۸۳ تا ۹۶ نقل شده است بدین بیان: خدا باو در زمین قدرت و حکومت داد و همه وسائل حکمرانی را برایش فراهم آورد، او در سفری که بطرف مغرب کرد بجائی رسید که خورشید در محلیکه آب تیره رنگ داشت غروب میکرد، در آنجا قومی یافت، خدا باو گفت: ای ذوالقرنین میتوانی آنها را عذاب کنی یا نیکو رفتار نمائی . گفت ستمگران این قوم را کیفر خواهم داد و چون بسوی پروردگارشان برگشتند عذابی شدید



دامنگیر آنهاست و آنانکه اهل ایمان و رفتار نیکو هستند برای آنها پاداش نکوئی هست ما نیز با آنها سهل خواهیم گرفت .

سپس ذوالقرنین با وسائلیکه در اختیار داشت سفری بسوی مشرق کرد و بقومی رسید که در مقابل آفتاب حجابی و پوششی نداشتند (مردم بدوی بودند خانه و لباسی نداشتند تا از آفتاب مستور باشند) و ما بآنچه در نزد ذوالقرنین از عده و تجهیزات بود دانا بودیم .

ذوالقرنین پس از آن سفر دیگری آغاز کرد و با وسائل خود براه افتاد تا میان دو کوه (با دو دیوار عظیم) رسید در آنجا قومی یافت که بسیار ساده و بدوی بودند و گوئی زبان نمی فهمیدند ، آنقوم گفتند : ای ذوالقرنین قوم یا جوج و مأجوج در زمین افساد میکنند بر تو مزدی بدیم تا میان ما و آنها سدی بنا کنی ، گفت آنچه خدا بمن تمکن داده از مزد شما بهتر است به نیروی بازو

بمن کمک کنید تا میان شما و آنها سدی بسازم .

آنوقت گفت : تکه های آهن بیاورید شکاف دو کوه را تکه های آهن چید تا مسدود شد سپس گفت آنقدر بآنها دمیدند تا گداخته شدند و گفت : در آن مس ریختند مسها ذوب شده بصورت ملاط آهن ها را بهم چسبانید و سد تکمیل شد قوم یا جوج و مأجوج بدین وسیله مهار شدند زیرا نه قادر بودند آنها را سوراخ کنند و نه میتوانند از آن بگذرند ، ذوالقرنین گفت : این رحمتی است از پروردگار من و چون وعده خدا آید آنها خورد کند و وعده خدا حتمی است . این بود قصه ذوالقرنین در قرآن اینک نکاتی از این قصه :

- ۱- نقل این قصه در قرآن مجید بواسطه سؤال بوده است «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ...» كهف: ۸۳. بقولی یهود از آنحضرت پرسیده اند و بقولی با اشاره یهود بعضی از قریش آنها خواسته اند.
- ۲- او در سفر غرب بجائی رسیده

۵- در سفر اخیر بمحلی رسیده که اهل آنجا از قومی چپاولگر در اذیت بوده اند. محل سکونت چپاولگران در پشت کوهها بوده و از شکاف میان دو کوه گذشته و بآنها حمله ور میشده اند و تاراجگران نام یا جوج و مأجوج داشته اند، چون یگانه راه حمله آنها شکاف کوه بوده و از جوانب دیگر راه عبور نداشته اند لذا از ذوالقرنین تقاضا کرده اند آن شکاف را مسدود کنند تا از شر آنها در امان باشند.

۶- سد میان شکافی است که با تکمیل آن دو کوه بهم برآمده و متصل شده اند و مصالح ساختمانی آن عبارت بود از تخته های آهن که رویهم چیده شده و سپس با مس مذاب بهم وصل شده است.

۷- سد از حمله یا جوج و مأجوج جلوگیری کرد زیرا قدرت سوراخ کردن آنها نداشتند و نیز نتوانستند از

که در نظر بیننده آفتاب در آبی تیره رنگ غروب میکرد است چنانکه تفصیل آنرا در « حماء » نوشته ایم. و در همان سفر ظاهراً با قومی جنگیده و غالب شده است و ستمکاران را کبفر و نیکوکاران را پاداش داده است. «أَمْأَمَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ... وَ أَمْأَمَنْ مِنْ أَمْنٍ وَ عَمَلٍ صَالِحاً... سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا» کهف: ۸۷ و ۸۸.

۳- او یا پیغمبر بوده و یا پیغمبری در لشکریانش وجود داشته زیرا خدا فرماید: «قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا» کهف: ۸۶. ظهور این سخن در وحی آسمانی است و شاید حکم دینی را میدانسته لذا با «قُلْنَا» تعبیر آمده.

۴- در سفر مشرق بقومی که تقریباً بحال تو حش زندگی میکردند رسیده است ولی برای چه بآنجا سفر کرده و بسا آنها چه معامله نموده است در قرآن ذکر نیست.

آن بگذرند .

\*\*\*

این سد در کجای دنیا بود ؟  
پادشاهی که دو شاخ داشته باشد  
کدام است و یعنی چه ؟ یا جوج و  
مأجوج چرا نتوانسته اند از جای دیگر  
بگذرند ؟ و آن قوم کدام اند ؟

آنچه در جواب این سؤالات گفته  
شده بسیار مختلف و گیج کننده است  
و قرآن مجید نظری بآنها نداشته  
و گرنه بیان میکرد در اینجا فقط بدو  
جواب اشاره میکنم :

۱- بنظر یا عقیده بعضی سد  
ذوالقرنین همان دیوار معروف و  
تاریخی چین است ناگفته نماند :  
دیوار چین بین سالهای ۲۰۴ تا ۲۲۰  
قبل از میلاد یعنی در مدت بیست سال  
بفرمان «چین شی هوانگ» امپراطور  
بزرگ چین ساخته شد، این دیوار که  
از سنگ و آجر بنا شده ۶۶۶ فرسخ  
یعنی در حدود چهار هزار کیلومتر طول

دارد و از محلی بنام «چان هایکوان»  
آغاز شده و در مرزهای تبت پایان  
مییابد .

بلندی این دیوار هفت متر ونیم و  
پهنای آن در همین حدود است بطوریکه  
بر روی این پهنای شش نفر سوار میتوانند  
پهلوی پهلوی اسب تسازی کنند . دیوار  
چین در سر راه خود از دره ها و  
کوههای فراوانی میگذرد و شامل  
نواحی پستتر از دریا تا ارتفاعات  
چهار هزار متری میباشد .

دیوار مزبور توانست تا مدت  
سیزده قرن جلو تاخت و تاز اقوام  
وحشی را که میخواستند وارد چین  
شوند بگیرد ولی سرانجام در قرن ۱۳  
میلادی چنگیز خان از این دیوار  
گذشته و بر سرزمین پهناور چین دست  
یافت .

ناگفته نماند: این دیوار نمیتواند  
سد ذوالقرنین باشد زیرا آن سد میان  
دو کوه بوده و از آهن و مس ساخته

بنظر ابوالکلام این سفر که کوروش  
بغرب ایران کرده همان است که در  
آیات «فَاتَّبَعُ سَبِيًّا. حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ  
الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حُمِئَةٍ...»  
نقل شده است آیات ۸۵ کهف تا ۸۸  
و رجوع شود به «حماء» .

### حمله بمشرق

حمله دوم کوروش متوجه مشرق  
شد قبائل وحشی و عقب مانده «کید  
روسیا» و «باکتریا» که در نواحی  
مشرق سکونت داشتند سر بشورش  
برداشته بودند کوروش برای خواباندن  
فته با نجا لشکر کشید مراد از سرزمین  
کید روسیا مکران و بلوچستان فعلی  
و «باکتریا» همان بلخ است و آیات  
«ثُمَّ اتَّبَعُ سَبِيًّا. حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ  
الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ  
نَجْعَلْ لَهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا...» راجع  
باین مسافرت و حمله است .

### حمله بشمال

حمله سوم کوروش بطرف شمال

شده بود و این صفات در دیوار چین  
یافته نیست .

۲- ابوالکلام آزاد دانشمند و الامقام  
و مسلمان هندی درباره ذوالقرنین  
کتاب مستقلی نگاشته و او را کوروش  
کبیر پادشاه هخامنشی دانسته است  
اینک بطور اختصار بآن اشاره میشود:

### \* حمله کوروش و فتح لیدی \*

کوروش پس از آنکه بر تخت  
نشست با پادشاه لیدی که کرزوس نام  
بود روبرو گردید مورخین یونان  
عموماً عقیده دارند که برای اول بار  
کرزوس دست بدشمنی زد و کوروش  
را مجبور به توسل بشمشیر نمود  
کوروش در این جنگ پیروز شد،  
لیدی در آسیای صغیر موسوم بآناطولی  
(ترکیه امروز) قراردادت، حکومت  
لیدی دست نشانده یونان بود،  
کوروش بامغلوبین طوری بایزر گواری  
رفتار نمود که مردم احساس نمیکردند  
که آتش جنگی بخانه آنها کشیده شده  
است .

ایران صورت گرفته که برای اصلاح امر «ماد» لشکر کشی کرده است سرزمین «ماد» در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصل بدریای خزر و دریای سیاه میشوند میرسید، این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد، در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در کنار آن اردو زد، اقوام این منطقه از دست قومی بنام «یاجوج و ماجوج» بکوروش شکایت کردند او دستور داد سدی آهنین در محلی که غارتگران از آن میگذشتند ساختند و بدین وسیله از تاخت و تاز آنها جلوگیری شد.

اگر بنقشه نگاه کنیم: آسیای غربی پائین دریای خزر وجود دارد دریای سیاه بالای آن است و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا در حکم یک دیوار

طبیعی مرتفعی است این کوهها که صدها میل طول دارند مانع بزرگی از رخنه کردن باین طرف و آن طرف آن کوههاست تنها يك تنگه در میان آنها قرار دارد که محل عبور اقوام یاجوج و ماجوج بود، کوروش بسا سد آهنین آن تنگه را مسدود نمود که غارتگران «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» کهف: ۹۷.

این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده و در تنگه میان سلسله کوههای قفقاز است این راه را امروز تنگه «داریال» میخوانند و در ناحیه «ولادی کیوکز» و تفلیس واقع شده. هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست در سد ذوالقرنین گفته میشود که آهن زیاد بکسار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده میشود در همین

دره وجود دارد .

### یاجوج و ماجوج

همان اقوامی است که در اروپا آنها را «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده‌اند معلوم شده که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوه‌های قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند این نقطه در آنروز مغولستان نامیده میشد قبائل کوچ نشین آن «منغول» یا «مغول» نامیده میشدند بنا بر منابع چینی اصل کلمه منغول «منکوک» یا «منچوک» بوده است و این با کلمه عبری مأجوج بسیار نزدیک است .

### ذوالقرنین

لقب ذوالقرنین (صاحب دوشاخ) متخذ از خواب دانیال پیغمبر است که در خواب دید قوچی در کنار رود ایستاده و دوشاخ بلند دارد این دو

شاخ یکی بطرف جلو و یکی پشت او خم شده بود و با دو شاخ خود شرق و غرب را شخم میکرد و هیچ حیوانی در برابر او مقاومت نمیکرد در همین حال می بیند که یک بزکوهی از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند پیش آمد و میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب پیدا بود کم کم بزکوهی بقوچ نزدیک شد و براو تاخت در این حمله دو شاخ قوچ بشکست و از مقاومت عاجز ماند .

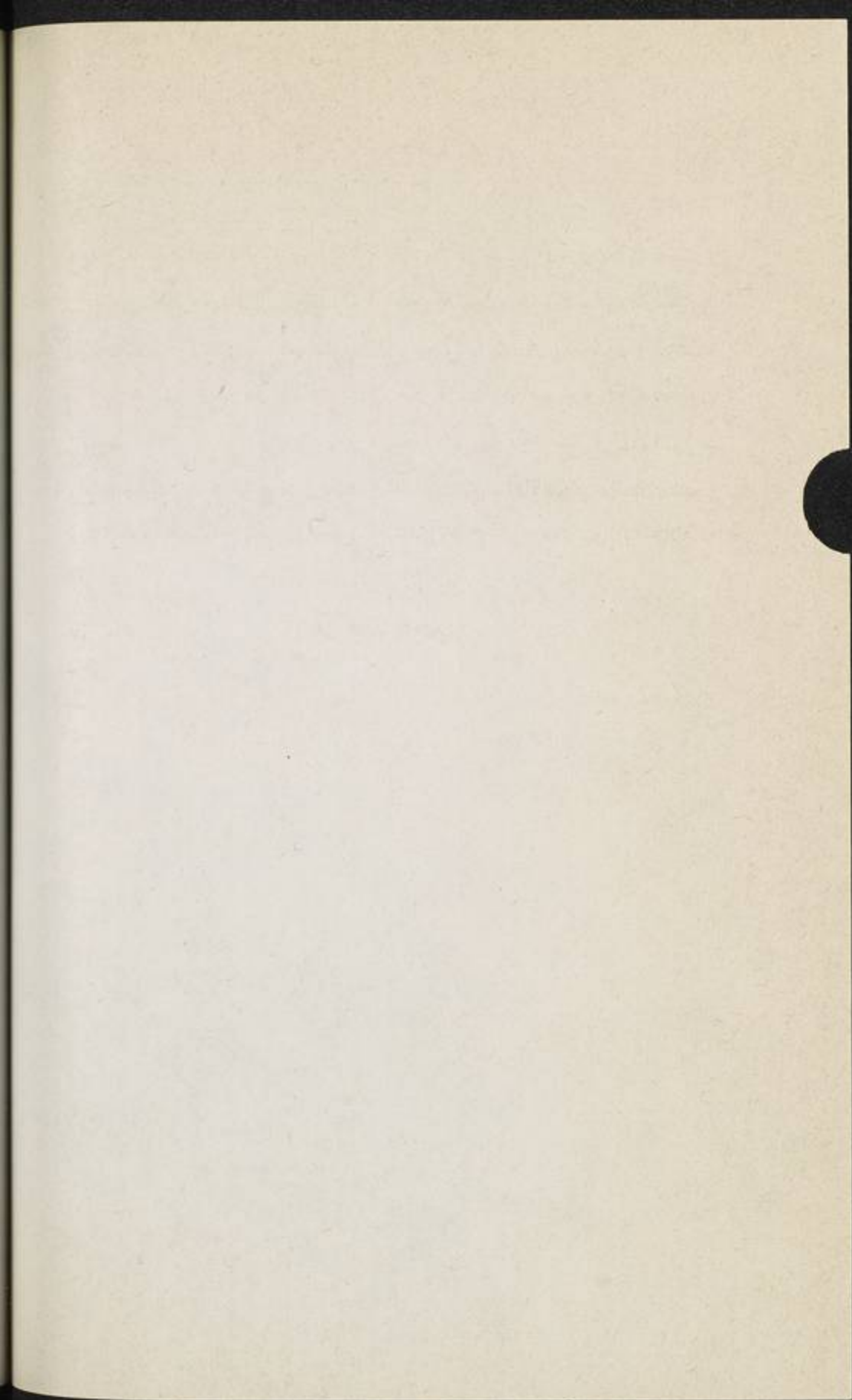
فرشته‌ای بدانیال نازل شده و خواب را بگوروش و اسکندر مقدونی تعبیر کرد قوچ دوشاخ گوروش پادشاه پارس و ماد و بزکوهی اسکندر بود که دولت و دودمان هخامنشی را برانداخت .

### مجسمه کوروش

مجسمه سنگی کوروش که در نزدیکیهای استخر پایتخت قدیم ایران در حدود پنجاه مایلی سواحل رودخانه

<p>و دیگری پشت آن رو بعقب است ، مجسمه ثابت میکند که تصور ذوالقرنین از خواب دانیال پیدا شده و مجسمه ساز از آن خواب پیروی کرده و چون کوروش بابل را فتح و یهود را از اسارت نجات داد خواب دانیال مشهور شد رجوع شود بکتاب ابوالکلام .</p>	<p>«مرغاب» نصب شده بود چون بوسیله خاورشناسان خطوط میخی آن خوانده شد این مطلب را روشتر نمود مجسمه بقامت بشر عادی است دو بال دارد مثل بالهای عقاب و در روی سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ که از یک ریشه روئیده و بدو شاخ یکی رو بجلو</p>
--	--

پایان جلد پنجم





# قَامُوسُ الْقُرْآنِ

تالیف

سید علی اکبر قشیری

جلد ششم

قریه - م

دارالکتاب اسلام آباد

مرقزی آخوندی

«طهران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر  
محفوظ است

تحت شماره ۱۲۶۶ - ۵۴/۱۰/۹ در کتابخانه ملی ثبت شد

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### بقیه حرف قاف

ولی ظاهراً این قول مقبول طبرسی نیست زیرا در بیشتر جاها که مراجعه شد کلمه «أهل» مقدر میکند. همچنین زمخشری، در مجمع فرماید: قریه زمینی است دارای خانه‌های بسیار، اصل آن از قری بمعنی جمع است «قُرْبُ الْمَاءِ فِي الْحَوْضِ» آبرو در حوض جمع کردم و نیز گفته: قریه، بلده، مدینه نظیرهم‌اند در اینجا چند مطلب را بررسی میکنیم:

۱- در بسیاری از آیات نسبت افعال بقریه داده شده مثل «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيِّنَاتٍ...» اعراف: ۴. «فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ...» یونس: ۹۸. «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمَنَةً مُطْمَئِنَّةً» نحل: ۱۱۲.

قَرْيَةٌ: راغب گوید: قریه نام موضعی است که مردم در آن جمع شوند، بمردم نیز قریه گویند و در هر دو معنی استعمال میشود، درباره «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ» یوسف: ۸۲. بسیاری از مفسران گفته‌اند مراد «أهل القَرْيَةِ» است و بعضی گفته‌اند مراد از قریه خود قوم‌اند آنگاه چند آیه نقل کرده که ظاهراً مراد از قریه و قری مردمان‌اند و از علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده که فرموده از «الْقَرْيُ» رجسال قصد شده است المنار قول راغب را نقل کرده ورد نمیکنند. ولی مثال راغب «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ» درست نیست زیرا مراد از آن مسلمان شهر است زیرا آیه این طور است «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» .

در اینگونه آیات اگر قول راغب را پذیرفتیم هیچ و گرنه باید لفظ «اهل» مقتدر شود ولی در آیاتی نظیر «وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ» بقره: ۵۸. و غیره مسلماً شهر و آبادی مراد است.

۲- قریه از قری بمعنی جمع کردن است پس قریه موضعی است که خانه‌ها را جمع کرده یا مردم را اعم از آنکه ده باشد یا شهر. و نمیشود گفت: معنای قریه فقط ده است.

در قاموس آمده: «الْقَرْيَةُ: الْمَصْرُ الْجَامِعُ» در اقرب الموارد گوید «الْقَرْيَةُ: الْمَصْرُ الْجَامِعُ... وَتَقَعُ عَلَى الْمَدِينَةِ وَغَيْرِهَا» حتی بلانته مورچگان قریه النمل گویند علی هذا باید با قرینه فهمید که آیا مراد شهر است یا ده. در المنار ذیل آیه ۵۸ بقره گوید مراد از قریه شهر است... ماده اش دلالت بر اجتماع دارد، برامت. نیز اطلاق شده. سپس بطور غلبه در بلاد صغیره بکار رفته ولی در این آیه بلاد صغیره درست نیست زیرا عیش رغد در بلاد بزرگ میسر است.

۳- لفظ قریه و جمع آن قری در قرآن اغلب در موارد ذم بکار رفته در آبادیهائیکه اهل ایمان نبوده و در جهالت زندگی میکرده اند مثل «وَكُمُ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً» انبیاء: ۱۱. «فَكَأَيُّنَ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» حنج: ۴۵. و غیره از این میشود بدست آورد که مراد از قریه فقط محل اجتماع مردم یا خانه‌هاست و غیر از اجتماع معنای دیگری در نظر نیست ایضاً و در شهرهائیکه بصورت اجتماع و تعاون و همکاری زندگی میکرده اند بکار رفته مثل «وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا» اعراف: ۱۶۱. و مثل «وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» یوسف: ۸۲. که مراد پایتخت مصر قدیم است.

لفظ مدینه نیز مثل قریه در جاهائیکه کفر و جهالت حکومت میکرده بکار رفته است مثل «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» نمل: ۴۸. که مراد شهر شعیب است و مثل «وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» حجر: ۶۷.

که مراد شهر لوط است و در آیه دیگر  
بآن قریه گفته «وَنَجِيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي  
كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَاثٰتَ» انبیاء : ۷۴.

وانگهی «مَدَنٌ بِالْمَكَانِ مُدَوْنًا» بمعنی  
اقامت در مکان است بشهر از آن  
مدینه گویند که محل اقامت مردم است.

خلاصه : میان قریه و مدینه فرقیکه  
قابل اعتماد باشد بدست نیامد و حتی  
بقریه اصحاب سبت که امر بمعروف  
کنندگان در آن بودند قریه گفته شده  
«وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً  
الْبَحْرِ» اعراف : ۱۶۳.

بلی میشود از استعمال قرآن بدست  
آورد که مدینه بمعنی آبادی بزرگ و  
شهر است و قریه اعتم مییابد. والله  
العالم .

قسوة: شیر. «كَانَهُمْ حَمْرًا مُسْتَنْفِرَةً»  
فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثر : ۵۱ و ۵۰.  
گویا آنها خران رمیده اند که از شیر فرار  
کرده اند، قسوة جمع قسور نیز آمده  
بمعنی صیاد تیرانداز ولی در آیه  
بقرینه «حمر» ظاهر آ شیر مراد است.  
قسّیس: عالم نصاری. درالمیزان

فرموده : قسّیس معرّب «کشیش»  
است در مجمع از زجاج نقل شده :  
قسّیس و قسّ از رؤساء نصاری است  
و قسّ در لغت بمعنی نیمه و نشر  
حدیث است. در اقرب الموارد گفته :  
با واو و نون جمع بسته میشود برای  
تغلب جانب و صفیّت بر اسمیّت .

«ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قَسِيْسِيْنَ وَرُهْبَانًا  
وَ اَنْهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُوْنَ» مائده : ۸۲.

رافت نصاری بر مسلمین برای آنست  
که عده ای از آنها قسّیس و راهب اند  
(و کلام حق را برای مردم افشاء میکنند)  
و نیز تکبر و خودپسندی نمی نمایند،  
ناگفته نماند قسّ در لغت بمعنی سخن  
چین و چرانیدن خوب آمده است  
شاید مراد از آن معنای دوم یا معنای  
اول باشد بمناسبت نشر حدیث بوسیله  
آنها. این لفظ فقط یکبار در قرآن  
آمده است. راغب اصل آن را جستجو  
کردن در شب گفته است .

قسط: (بکسر-ق) عدالت. و آن  
از مصادری است که وصف واقع  
شوند مثل عدل گویند «رَجُلٌ قَسَطٌ»

فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ  
الْمُقْسِطِينَ» مائده: ۴۲. مقسطین بمعنی  
عادلان میباشند.

اقساط: از باب افعال بمعنی  
عدالت است. راغب گفته: اقساط  
آنست که نصیب دیگری را بدهی و  
آن انصاف است لذا گفته اند: «أَقْسَطُ:  
إِذَا عَدَلَ» «وَأَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ  
الْمُقْسِطِينَ» حجرات: ۹.

\*\*\*

چنانکه گفته شده قسط از مصادری  
است که وصف واقع میشود، مفرد و  
جمع در آن یکسان است لذا در آیه  
«وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ...»  
انبیاء: ۴۷. قسط صفت موازین آمده  
است یعنی در قیامت میزانهای عدالت  
می نهیم.

قسطاس: ترازو. «وَزِنُوا بِالْقِسْطِ  
الْمُسْتَقِيمِ» اسراء: ۳۵. شعراء: ۱۸۲.  
با ترازوی درست وزن کنید، فیومی  
در مصباح گفته: بقولی آن عربی است  
و از قسط اشتقاق یافته و بقولی لفظ  
رومی است معرب شده. در آیه بکسر

چنانکه گویند «زَيْدٌ عَدْلٌ» و آن در  
عدالت و ظلم هر دو بکار میرود «قَسَطَ  
الْوَالِي قِسْطًا» یعنی حکمران بعدالت  
رفتار کرد «قَسَطَ قِسْطًا وَ قَسُوطًا»

یعنی ستم کرد و از حق منحرف  
شد ولی قاموس واقرب صریح اندر  
اینکه قسط بکسر اول بمعنی عدل و  
بفتح آن بمعنی ظلم و انحراف است.  
«قُلْ أَمْرٌ رَبِّي بِالْقِسْطِ» اعراف: ۲۹.  
«وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» یونس: ۵۴.

ایضاً قسط نصیبی است که از روی  
عدالت باشد، جمع آن اقساط است  
در آیه «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا  
الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ» یونس: ۴. ممکن  
است مراد نصیب باشد.

قاسط: در اقرب الموارد گفته: آن  
از اصداد است و بمعنی عادل و ظالم  
آید ولی طبرسی فرموده: قاسط بمعنی  
ظالم و مقسط بمعنی عادل است «وَأَنَا  
مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقَاسِطُونَ...»  
«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»  
جن: ۱۴ و ۱۵. قاسط در هر دو آیه  
بمعنی منحرف از حق است «وَإِنْ حُكِّمَتْ

قاف و ضَمَّ آن خوانده شده و فقط دوبار در قرآن آمده است .

قَسَمَ : ( بروزن فلس ) و قسمة بمعنی تجزیه و افراز است « نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » زخرف: ۳۲. ما معیشت آنها را در زندگی دنیا تقسیم کرده ایم .

استقسام: طلب قسمت است و در تقسیم نیز بکسار رفته مثل « وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ » مانده : ۳. و از اینکه با ازلام قسمت کنید، رجوع شود به « زَلِمَ » . « كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ » حجر: ۹۰ و ۹۱. رجوع شود به « عضین ». راجع به « فَاَلْمَقْسِمَاتِ أُمَّرَأَ » ذاریات: ۴. رجوع کنید به « جری » .

قسمة: هم مصدر آمده مثل « وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ » نساء: ۸. وهم بمعنی مفعول مثل « وَ نَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ... » قمر: ۲۸. بگو آب میان آنها و شتر صالح مقسوم است . « أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ »

زخرف: ۳۲.

قسم : ( بروزن فرس ) سوگند . « وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ » واقعه: ۷۶. اگر بدانید آن سوگند بزرگی است .

« أَقْسَمُ بِاللَّهِ » یعنی سوگند یاد کرد بخدا ، اصل آن چنانکه راغب گفته از قسامه است و قسامه بنا بر قول اقرب الموارد جماعتی است که بر چیزی سوگند میخورند و آنرا میگیرند و یا بچیزی گواهی میدهند .

راغب گفته : قسامه سوگندهائی است که بر اولیاء مقتول تقسیم میشود یعنی چون ادعا کردند زید عمرو را کشته باید هر یک در صورت عدم شاهد بر ادعای خویش قسم بخورند. علی هذا معنای قسمت در قسم بمعنی سوگند نیز ملحوظ است .

أفعال قسم در قرآن بیشتر از باب افعال آمده مثل « وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ... » انعام: ۱۰۹. « فَلَا أَقْسَمُ بِمَا تُبْصِرُونَ. وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ » حاقه: ۳۸ و ۳۹.

از مفاعله و تفاعل نیز آمده است

**قشعر:** « اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَبِيثِ كِتَابًا مَّتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ... » زمر: ۲۳.

قشعریره بمعنی لرزه است و اقشعرار جلد بمعنی لرزیدن پوست است «اقشعُرُ جِلْدُهُ» یعنی پوستش لرزید و منقبض شد ترجمه آیه: خدا بهترین حدیث را نازل کرده و آن کتابی است آیاتش شبیه هم و قابل انعطاف بیکدیگر، پوست کسانی که از خدا میترسند از آن میلرزد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

**قصد:** این کلمه و مشتقات آن در قرآن بمعنی راست و متوسط و معتدل بکار رفته « قَصِدْ فِي النَّفَقَةِ: تَوَسَّطَ بَيْنَ الْأَسْرَافِ وَالتَّقْصِيرِ » « وَاقْصِدْ فِي مَشِيكِ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ » لقمان: ۱۹. در راه رفتن معتدل باش و صدایت را آهسته کن « لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ » توبه: ۴۲. اگر خواسته تو مسالی زودرس و سفری متوسط و آسان بود حتماً از تو پیروی میکردند.

مثل « وَ قَسَّامَهُمَا ابْتَى لَكُمْ لِمَنْ النَّاصِحِينَ » اعراف: ۲۱. یعنی سوگند اکید یاد کرد که من بشما از خیر خواهانم. مفاعله در اینجا بین الاثنين نیست مثل « سَافَرْتُ شَهْرًا » احتمال قوی آنست که برای مبالغه باشد. و مثل « قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ » نمل: ۴۹. گفتند سوگند یاد کنید بخدا که صالح و اهلش را شب هنگام مقتول میکنیم.

**قسو:** قَسُو و قَسُوهُ و قَسَاوَةٌ بمعنی سنگدلی است « قَسَا قَلْبُهُ قَسْوًا...: صَلْبٌ وَ غَلْظٌ » راغب گوید: اصل آن از « حَجَرٍ قَاسٍ » است یعنی سنگ سخت. طبرسی فرموده: قَسُوَةٌ رفتن نرمی و رحمت است از دل و صلابت هر چیز را قَسُوَةٌ گویند. « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً... » بقره: ۷۴. سپس دل‌های شما مانند سنگها سخت و یا از آن سخت‌تر گردید. « وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ حَمَاسِيَةً » مائده: ۱۳. دل‌های آنها را سخت کردیم.



«وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِزٌ وَ لَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» نحل:

۹. قصد چنانکه گفته اند بمعنی قاصد است یعنی هدایت براه راست و متوسط بعده خداست و بعضی از راهها از حق منحرف اند اگر خدا میخواست همه شما را اجباراً هدایت میکرد.

مثل «إِنَّا عَلَيْنَا لِلْهُدَى» اللیل: ۱۲.

«وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلُلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ...»

لقمان: ۳۲. مقتصد کسی است که راه راست رود و در کارش مستقیم باشد یعنی چون موجی مانند سایبانها آنها را پوشانید خدا را در حال اخلاص بندگی میخوانند و چون نجاتشان داد و بخشیکی رسانید بعضی از آنها در راه راست اند و در فطرت توحید که در دریا بیدار شده می مانند «مِنْهُمْ» ظاهراً اشاره بقلته است مثل «مِنْهُمْ» امة مقتصدة و کثیر منهم ساء ما يعملون

مانده: ۶۶.

«وَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ

وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» فاطر: ۳۲.

مقتصد معتدل و متوسط میان ظالم و سابق بخیرات است این آیه نظیر تقسیم اصحاب یمن ، اصحاب شمال و سابقون میباشد. در «صفو» مشروحاً درباره آن بحث کرده ایم.

قصر: بچند معنی آمده است.

۱- کوتاهی و ضد درازی. فعل آن از صُرِبَ یَصْرِبُ و بوزن (فلس و عنب) آمده چنانکه در اقرب الموارد است در مفردات و مصباح فقط «وزن عنب» گفته شده و از بسبب تفعیل نیز آید مثل «مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ» فتح: ۲۷. در حالیکه سرخویش تراشیده و موی خود را کوتاه کرده اید، تقصیر آنست که شخص در آخر عمل حج یا عمره مقداری از موی سربا صورت خویش را بزند و یا مقداری از ناخنش را، بقول طبرسی از آیه بدست میاید که شخص میان حلق و تقصیر مختیر است.

«وَ إِذَا صُرِبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ

«إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا...»  
 نساء: ۱۰۱. قصر صلوة عبارت از  
 دو رکعت خواندن نماز های چهار  
 رکعتی است. و در آن سه استعمال  
 هست: قصر صلوة، تقصیر صلوة،  
 اقصار صلوة و هر سه بیک معنی است  
 در مصباح گفته: لغت عالی قصر الصلوة  
 است که در قرآن آمده است.

ناگفته نماند: ظهور آیه در صلوة  
 خوف است بقرینه «إِنْ خِفْتُمْ...» علی  
 هذا آیه از قصر صلوة در سفر امن  
 ساکت است در جوامع الجامع فرموده  
 قصر بنص قرآن فقط در صلوة خوف  
 است که فرموده «إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ...»  
 و در حال امن بنص رسول خدا ﷺ  
 ثابت است ابوحنیفه آنرا واجب میدانند  
 مذهب اهل بیت علیهم السلام نیز همین  
 است ولی در نظر شافعی تخییر است.  
 بنظر میاید: که قصر صلوة ابتدا  
 در صلوة خوف مشروع گشته، سپس  
 بوسیله روایات در مطلق نماز های  
 سفر ولو در حال امن باشد لازم آمده  
 است.

«وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الضَّرِّ  
 ثُمَّ لَا يَاقِصِرُونَ» اعراف: ۲۰۲. اقصار  
 بمعنی امساک و دست کشیدن از کار  
 است که يك نوع کوتاهی است «أَقْصِرُ  
 مِنَ الْأَمْرِ: اِنْتَهَى وَأَمْسَكَ مَعَ الْقُدْرَةِ  
 عَلَيْهِ» یعنی برادرانشان در گمراهی  
 یاریشان میکنند و از یاری کوتاهی  
 نمیکند و دست برنمیگذارند.

«وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ  
 عَيْنٌ صَافَاتٌ: ۴۸.» «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ»  
 بمعنی زنانی است که نگاهشان را از  
 دیگران کوتاه کرده اند و بدیگران  
 نگاه نمیکند و مهر نمیورزند و نگاه  
 و علاقه شان منحصر بشوهران خویش  
 است در اقرب الموارد گفته: «امْرَأَةٌ  
 قَاصِرَةٌ الطَّرْفِ» یعنی زنیکه جز شوهر  
 خویش نگاه نمیکند رجوع شوب  
 «طرف» بوزن عقل.

۲- قَصْرٌ بمعنی حَبْسٌ، فعل آن از  
 نَصَرَ يَنْصُرُ آید «قَصَرَ الشَّيْءُ قَصْرًا: حَبَسَهُ»  
 «حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ» رحمن:  
 ۷۲. زنان سیمین تن که در خیمه هستند  
 شاید مقصورات بمعنی محبوسات باشد

اصلی منطبق است. جمع قصر قصور است مثل «تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا» اعراف: ۷۴. در هموارهای زمین قصرها میسازید و از کوهها خانهها میتراشید. «إِنَّهَا تُرْمَى بِشَرِّرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صَفْرًا» رسالات: ۳۲ و ۳۳. از جمله معانی قصر که در قاموس واقرب آمده درخت ضخیم است راغب قصر را در آیه بقولی ریشه درختان و مفرد آنرا قصره میگوید، طبرسی از سعید بن جبیر ریشه درختان بزرگ نقل میکند و خود آنرا معنی معروف میدانند یعنی آتش جهنم شراره هائی بزرگی قصر یا مثل درختان بزرگ میاندازد گوئی شترهای زرداند.

**قَصَصٌ:** (بفتح ق، ص) سرگذشت و تعقیب و نقل قصه. مصدر و اسم هر دو آمده است. طبرسی ذیل آیه ۶۲ بقره فرموده: قصص بمعنی قصه و سرگذشت است و در ذیل آیه ۱۱۱ یوسف فرموده: قصص خبری است که بعضی پشت سر بعضی باشد از

یعنی زنانیکه مصون اند و درخانههای خویش اند و مبتذل و هرجائی نیستند و شاید بمعنی مستورات باشد یعنی از نامحرمان پوشیده اند که قصر بمعنی سترنیز آمده است احتمال قوی آنست که بمعنی مخصوصات و منحصرات باشد یعنی زنانیکه فقط بشوهر خویش مخصوص اند مثل «لَمْ يَطْمِئُنْ أَنْسُ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» رحمن: ۷۴. جن و انسی بآنها دست نزده است.

۳- قصر بمعنی خانه و عمارت، «وَبِنَاءٍ مُعْتَلَةٍ وَ قَصْرِ مُشِيدَةٍ» حج: ۴۵. چه بسا چاه معطل که آب بر ندارد و چه بسیار خانه مرتفع یا گچکاری شده که اهلس هلاك شده اند.

طبرسی فرموده: قصر خانه ایست دارای حصار که در آن مقصور و محبوس است. در قاموس واقرب گفته: قصر بمعنی منزل و هراطاقی است که از سنگ بنا شده باشد در اقرب عمارت رفیع نیز گفته است. قول طبرسی اصح و بسا معنای

اخبار گذشتگان علی هذا قصص مفرد است ، راغب آنرا جمع دانسته و گوید: قصص اخباری است پی جوئی و پیروی شده .

اصل **قَصَّ** و **قَصَصَ** بمعنی پی جوئی است «**قَصَّ** اَثَرَهُ قَصًّا وَقَصَصًا: تَتَّبَعَهُ شَيْئًا بَعْدَ شَيْءٍ» سرگذشت را از

آن قصص و قصه گویند که گوینده آنرا تعقیب میکند و در دنبال آنست.

«**فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَانْخَفُ نَجْوَتِ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**»

قصص: ۲۵. چون موسی پیش شعیب آمد و سرگذشت خویش را حکایت کرد گفت نترس از قوم ستمکار نجات یافتی .

در مجمع و اقرب و مصباح گفته: «**قَصَّ** الخَبْرُ» یعنی سرگذشت را آنطور که بود حکایت کرد .

«**وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّبِيهِ...**»  
قصص: ۱۱. مسادر موسی بخواهرش گفت: او را بجوی «**قَصَّ**» در اینجا در معنای اصلی بکار رفته .

«**نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ**

القَصَصِ...» یوسف: ۳. بعضی قصص را در آیه مصدر گرفته و احسن البیان گفته اند ولی اسم بهتر است یعنی ما بهترین سرگذشت را برای تو حکایت میکنیم .

«**قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا**» کهف: ۶۴.

قصصاً در آیه بمعنی پی جوئی و اتباع اثر است و آن مصدر است در موضع حال، تقدیرش «**بِقِصَّاتِ الْأَنْبِيَاءِ**» می باشد یعنی گفت: آن همان است که می جستیم و پی جویانه بنشانه قدمهای خویش باز گشتند .

**قِصَاصٌ**: مقابله بمثل در جنایت عمدی . قصاص را از آن قصاص گویند که در تعقیب جنایت و در پی آنست (مجمع) .

«**وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ**» بقره: ۱۷۹.  
برای شما در قصاص زندگی هست ای عاقلان تا از قتل نفس بهره یزید، اگر انسان بداند که در صورت کشتن کسی او را خواهند کشت کسی را نه یکبار

«اخ» برای تحريك عاطفه و رحمت است پس قصاص يك انتقام خشن و بی بدل نیست بلکه بدل و عوض هم دارد و آن عفو و گرفتن خونبهاست.

۲- مراد از «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ» تشریح قصاص در اسلام است و مراد از «الْقَتْلَى» کشته شدگان عمدی است و در قتل خطائی و شبیه بعمد قصاص نیست.

عده‌های از قانونگزاران و نویسندگان قصاص را مخالف مصلحت و عاطفه دانسته و آنرا حکمی ناروا قلمداد کرده‌اند و بجای آن زندان گذاشته‌اند ولی گویند از روزیکه زندان جای قصاص را گرفته شماره قتل در عالم رو بکثرت نهاده و در کتاب «سیری در اسلام» در بحث زندان و مضرات آن از لحاظ معطل ماندن نیروی فعاله و تأمین زندانیان و دستگاه قضائی و اجرائی و حفظ آن و اینکه زندان دردی را دوا نکرده و بلکه بر آن افزوده است به تفصیل بحث شده؛ ملت چه تقصیری

و این سبب حیاة و زنده ماندن مردم میشود لذا فرموده «فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ» در «حی» راجع باین جمله که جمله «القتل انفی للقتل» را از رونق انداخت سخن گفته‌ایم کلمه «یا اولی الاباب» خطاب است بهر صاحب عقل از هر مذهب و ملت که باشد و صاحبان عقل و اندیشه خواهند دانست که حکم قصاص بصلاح جامعه و سبب حفظ حیات جامعه است.

### قصاص در قرآن

«يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِى الْقَتْلِ الْحَرِّ بِالْحَرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْاَنْثَىٰ بِالْاَنْثَىٰ فَمَنْ عَفَىٰ لَهٗ مِنْ اَخِيْهِ شَيْءٌ فَاَتَّبِعْ بِالْمَعْرُوْفِ وَ اَدَاةً اِلَيْهِ بِاِحْسَانٍ ذٰلِكَ تَخْفِيْفٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ...» بقره: ۱۷۸.

۱- از این آیه روشن میشود که حسن انتقام و عاطفه هر دو در اسلام مراعات شده اگر طرف در قتل عمدی بخواهد انتقام بکشد مجاز است و اگر بخواهد عفو کند باز مجاز است «فَمَنْ عَفَىٰ لَهٗ مِنْ اَخِيْهِ» آمدن لفظ

میشود: در مقابل يك نفر فقط يك نفر بکشید چنانکه رسم جاهلیت قبل از اسلام و جاهلیت کنونی است که اولیاء مقتول در صورت قوی بودن بجای مقتول چندین نفر حتی ده نفر را میکشند و میکشند. و آیه « وَ مِنْ قَتْلِ مَظْلُومٍ فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ » اسراء: ۳۳. مؤید احتمال دوم است که میگوید ولی مقتول اسراف در قتل نکند یعنی در مقابل یک نفر فقط يك نفر بکشد و... آیه « وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَالْأَذُنُ بِالْأَذُنِ وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ... » مائده: ۴۵. که درباره یهود است از لحاظ وضع قصاص و عفو آن که مضمون « فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ » است مثل آیه گذشته میباشد و « النَّفْسُ بِالنَّفْسِ » مطلق است یعنی نفس در مقابل نفس است و در مقابل مقتول قاتل را میکشند خواه مقتول مرد باشد یا زن و خواه عبد باشد یا آزاد

دارد که تأمین این همه قاتلان و محافظین آنها را بعهده بگیرد، کوتاه سخن آنکه قرآن در يك کلمه مطلب را تمام کرده و چنانکه گذشت فرموده « وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا اُولِي الالْبَابِ » و تصدیق آنرا بصاحبان عقل و گذشته آنها که قصاص را مخالف مصلحت جامعه میدانند اولوالالباب نیستند با وجود این در جامعه های مزبور استثناء قائل شده و در موارد مخصوص آنرا اجرا مینمایند و از رادیوها و روزنامه ها می شنویم که از قول خویش توبه کرده و قصاص را پیش میکشند.

۳- اینکه فرموده: « الْحَرِّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأُنْثَى » یعنی آزاد در مقابل آزاد، عبد در مقابل عبد، زن در مقابل زن است اگر بگوئیم مفهوم دارد منظور این میشود: آزاد را در مقابل آزاد میکشند ولی اگر آزاد عبد را بکشد او را در مقابل عبد نمیکشند، و اگر اثبات حصرو تساوی و نفی امتیاز باشد معنی این

بمراعات نیست و همه محترم‌ها دارای قصاص و مقابله بمثل‌اند و اگر کسی بشما تجاوز کرد همانطور باو تجاوز کنید .

**قصف :** شکستن « قَصَفَ الشَّيْءُ قَصْفًا : كَسَرَهُ » لازم و متعدی هر دو آمده است « فَبُرِّسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ » اسراء : ۶۹ . راغب گوید : باد قاصف آنست که هر چه از درخت و بناء در مسیرش باشد میشکند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و گاهی معنای ازدحام میدهد که یکنوع دفع و شکستن یکدیگر است در نهاییه نقل شده چون رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند یکی از یهود گفت : « تَرَكْتُ بَنِي قَيْلَةَ يَتَقَاصِفُونَ عَلَيَّ رَجُلٍ يَزْعَمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ » فرزندان قیله را در حالی گذاشتم که بر مرد مدعی نبوت ازدحام میکردند .

**قصم :** شکستن . « قَصَمَ الْعُودُ : كَسَرَهُ وَأَبَانَهُ » چوب را شکست و از هم جدا کرد « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً » انبیاء : ۱۱ . چه بسا

همچنین قاتل هر کدام باشد . والله العالم . و نیز چشم در مقابل چشم است ناآخر ، همه مطلق‌اند و اگر فردی از روی عمد چشم فرد دیگر را کور کند چشم او را کور میکنند و فرقی بین جانی و جنایت شده نیست . « وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ » نیز همینطور است و برای مطلق زخمها ضارب و مضروب هر کس باشد قصاص معین میکند . والله اعلم .

ظاهرآ : این آیه تفسیر آیه « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ » است و نفس در مقابل نفس و عضو در مقابل عضو است بی آنکه امتیازی و فرقی از حیث آزاد، بنده، زن و مرد بودن در نظر باشد این است آنچه از بررسی قرآن مجید بدست میاید . والله اعلم .

« الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ » بقره : ۱۹۴ . ماه حرام در مقابل ماه حرام است و اگر کسی احترام آنرا مراعات نکند طرف نیز مجبور

اقصم، کلیسای شهر اورشلیم است که بعد از اسلام مبدل بمسجد شد علت تسمیه آن باقصی در «سری» گذشت.

«إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى» انفال: ۴۲. آنگاه که شما در نزدیکترین کناره بمدینه بودید و مشرکین در دورترین کناره بودند، آیه موضع مسلمین و مشرکین را در جنگ «بدر» بیان میکند.

**قضب:** «فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا. وَعَبًّا وَقُضْبًا» عبس: ۲۷ و ۲۸. ظاهر امراداز قضب تره خوردنی است و بواسطه پشت سرهم چیده شدن قضب گفته شده زیرا قضب در اصل بمعنی قطع است «قُضِبَهُ قُضْبًا: قَطَعَهُ» آنرا علف نیز گفته اند ولی در «اب» گذشت که تره خوردنی است و از اینکه آنرا رطبه و «قت» گفته اند باید تره خوردنی در آیه مراد باشد.

**قض:** منهدم کردن. «قُضِيَ الْحَائِطُ: هَدَمَهُ هَدْمًا عَنِيفًا» خراب شدن و افتادن دیوار را «انْقُضَ الْحَائِطُ» گویند. «فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ»

مردمان را که ظالم بودند هلاک کردیم قسم در آیه بمعنی هلاک است «قُضِمَ» بروزن ضرر مردیست که حریف را میشکند و مغلوب میکنند در نهج البلاغه خطبه ۱۴۹ درباره فتنه فرموده «مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قُضِمَتْ» هر که بآن مشرف شود خوردش میکند، این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

**قَصْو:** (بروزن فلس) دوری.

«قَصَا الْمَكَانَ قَصْوًا: بَعُدَ - قَصَا عَنِ الْقَوْمِ: تَبَاعَدَ»، قَصِيَتِي یعنی دور. اَقْصَى یعنی دورتر. قُصْوِي مؤنث اقصی است.

«فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَّتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا» مریم: ۲۲. مریم بعیسی حامله شد و وی را بمکان دوری برد و از اهلیش در مکانی دور گوشه گرفت.

«وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى» یس: ۲۰. از انتها و دورترین قسمت شهر مردی شتابان آمد.

«سَبَّحَانَ النَّبِيِّ أَسْرَى بَعِيدِهِ لَيْلًا مِنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...» اسراء: ۱. مراد از مسجد



کھف: ۷۷. آندو در آن شہر دیواری یافتند کہ میخواست بیافتند در این آیہ «ارادہ» در جامد بکار رفتہ بقول المیزان استعمال آن بطور مجاز است. در مجمع بعد از اشارہ بمجاز بودن فرمودہ: آن از کلام فصیح عرب است و در اشعارشان بسیار دیدہ میشود شاعر گوید:

يُرِيدُ الرَّمْحَ صُدْرًا بِي بَرَاءٍ

و يَرْغَبُ عَنِ دِمَائِ بَنِي عَقِيلٍ  
نیزہ سینہ ابراء را ارادہ میکند و

میخواہد در آن فرو رود و از ریختن خونہای فرزندان عقیل روگردان است. این کلمہ فقط یکبار در قرآن مجید آمدہ است رجوع شود بہ «رود».

قضاء: قضاء در اصل بمعنی فیصلہ دادن بامراست قولی باشد یا فعلی از خدا باشد یا از بشر (راغب) طبری ذیل آیہ ۱۱۷ بقرہ فرمودہ: قضا و حکم نظیر ہم اند و اصل آن بمعنی فیصلہ دادن و محکم کردن شیء است: قاموس آنرا حکم، صنع، حتم و بیان

معنی کردہ است.

این لفظ در قرآن مجید در چندین معنا بکار رفتہ کہ ہر یک نوعی فیصلہ دادن و تمام کردن است:

۱- ارادہ. مثل «وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» بقرہ: ۱۱۷. در آیہ دیگر بجای «قَضَىٰ» ارادہ آمدہ است «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس: ۸۲.

۲- حکم و الزام. مثل «وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» اسراء: ۲۳. پروردگار تو حکم کردہ کہ جز او را نہرستید.

۳- اعلام و خیر دادن. مثل «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...» اسراء: ۴. بہ بنی اسرائیل در کتاب اعلام کردیم کہ حتماً حتماً دوبار در زمین افساد خواهید کرد. «وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَٰلِكَ الْأَمْرَ...» حجر: ۶۶. بلوط ~~۶۶~~ آنکار را اعلام کردیم.

۴- تمام کردن. مثل «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ...» قصص:

ایضاً آیه «لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمَوتُوا»  
فاطر: ۳۶. کار آنها تمام کرده نمیشود  
تا بمیرند .

• «فَقُضِيْنَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِيْ  
يَوْمَيْنِ» فصلت: ۱۲. پرداخت آنها را  
و تمام کرد، هفت آسمان در دو  
دوران . در اقرب الموارد آمده:  
«قضى الشيء» کار را بطور محکم  
انجام داد .

• «فَاجْمَعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ...  
ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّْ وَلَا تُنظِرُونِ» یونس:  
۷۱. ظاهراً قضا در این آیه بمعنی  
اداء و تنفیذ است . و تعدیه با «الی»  
برای افاده ایصال و رساندن است  
چنانکه در المنار گفته یعنی کارتان  
را جمع و محکم کنید سپس همان  
تصمیم و اراده را بر من برسانید (و مرا  
بکشید) .

• «يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ» حاقه:  
۲۷. گفته اند: ضمیر «لَيْتَهَا» راجع  
بمرگ در دنیا و ظاهراً قاضی بمعنی  
تمام کننده است یعنی کافر در آخرت  
میگوید: ای کاش مرگ دنیا کار مرا

۲۹. چون موسی مدت را تمام کرد  
و با اهلش براه افتاد ...

«فَإِذَا قُضِيَتْمْ مَناسِكُكُمْ فَادْكُرُوا  
اللَّهَ» بقره: ۲۰۰. در آیه «فَلَمَّا قُضِيَ  
زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَأَ...» احزاب: ۳۷. مراد  
تمام کردن حاجت بوسیله طلاق دادن  
است طبرسی فرموده: کسیکه بخواسته اش  
برسد گویند: «قُضِيَ وَ طَرَأَ» ایضاً آیه:  
«وَإِذَا قُضُوا مِنْهُنَّ وَطَرَأَ» در ذیل همین  
آیه است .

۵- فعل. مثل «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ»  
طه: ۷۲. بکن هر چه میکنی .

\*\*\*

• «فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ»  
قصص: ۱۵. گفته اند «قَضَى عَلَيْهِ» یعنی  
مرگ را براو وارد کرد و او را کشت  
ظاهراً «قَضَى» در اینگونه موارد بمعنی  
تمام کردن است یعنی موسی مشتى براو  
زد و کار او را تمام نمود «وَ نَادُوا  
يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ  
مَأْكُوثُونَ» زخرف: ۷۷. گویند ای مالک  
پروردگارت کار را بر ما تمام کند و  
ما را بمیراند گوید شما ماندنی هستید

**قطران:** «سَرَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ»  
ابراهیم: ۵۰. طبرسی فرموده: در آن  
سه وجه است.

- ۱- بفتح قاف و کسر طاء .
  - ۲- بفتح قاف و سکون طاء .
  - ۳- بکسر قاف و سکون طاء .
- در اقرب نیز چنین آمده است .  
بعضی آنرا «قَطْرَانٍ» خوانده‌اند یعنی  
مس مذاایکه حرارتش بنهایت رسیده  
است .

در مجمع فرموده: قطران چیزی  
است سیاه، بدبو، چسبنده که آنرا  
برشتری مانند یعنی پیراهن گناهکاران  
از اینگونه چیز است و روی بدنشان  
را پوشانده است. در کشاف گفته:  
آن صمغی است که از درختی بنام  
ابهل ترشح میکنند آنرا می‌پزند و شتر  
آبله‌دار را روغن مالی میکنند در  
حرارت آن دانه‌های آبله و حتی پوست  
شتر میسوزد و گاهی بجوف آن هم  
میرسد آن سیاه رنگ و بدبو است .  
در مصباح وقاموس و اقرب نیز نظیر  
کشاف گفته‌اند .

تمام می‌کرد و دیگر زنده نمیشد .  
«وَكَاَنَّ أَمْرًا مَقْضِيًّا» مریم: ۲۱.  
مقضی بمعنی تمام شده و حتمی است  
مثل «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ»  
یوسف: ۴۱.

**قَطْو:** (بضم قاف) کنار و طرف.  
جمع آن اقطار است «وَأِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ  
تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
فَانْفُذُوا» رحمن: ۳۳. اگر توانستید  
از اطراف آسمانها نفوذ کنید، نفوذ  
کنید ایضاً آیه ۱۴، احزاب مفرد آن  
در قرآن نیامده است .

**قَطْر:** (بکسر قاف) مس مذاب  
در قاموس و مفردات و اقرب آمده:  
«الْقَطْرُ: النَّحَاسُ الْمَذَابُ» «حَتَّى إِذَا  
جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قَطْرًا»  
کهف: ۹۶. چون آنرا گداخت گفت  
مس گداخته بیاورید تا بر آن بریزم  
طبرسی از ابو عبیده آهن مذاب نقل  
کرده و گوید علت تسمیه قلع مذاب  
و آهن مذاب بقطر تقاطر آنهاست  
بهنگام مذاب شدن و آنرا در آیه،  
آهن یا روی یا مس مذاب گفته‌است.

در مجمع فرموده: قنطار مال  
کثیر و عظیم است، اصل آن بمعنی  
محکم کردن است «قَنْطَرْتُ الشَّيْءَ»  
أَحْكَمْتُهُ» بقولی اصل آن از قَنْطَرَةٌ  
بمعنی پل است.

• «... وَ الْقَنْطَارِ الْمَقْنَطَرَةُ...»  
آل عمران ۱۴ مَقْنَطَرَةٌ بمعنی قنطار  
شده و جمع شده است مثل دَرَاهِمُ  
مُدْرَهَمَةٌ و دَنَابِيرُ مَدْنَرَةٌ مراد تأکید و  
کثرت است.

ناگفته نماند قَنْطَارِ جمع قنطار  
است چنانکه در مجمع و اقرب گفته  
و قناطر جمع قَنْطَرَةٌ بمعنی پل است  
ولی راغب قناطر را جمع قَنْطَرَةٌ  
گفته است.

قَطٌّ: (بکسر قاف) حصه و نصیب  
وَوَ قَالُوا رَبَّنَا عَجَلْ لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ  
الْحِسَابِ ص: ۱۶. و آن بفتح قاف  
مصدر است بمعنی قطع و بکسر قاف اسم  
است بمعنی شیء مقطوع و مفروز.  
بصحیفه و مکتوب نیز قط گویند  
که آن قطعه‌ای از کاغذ است بحصه و  
نصیب قط گویند که مفروز و معین است.

ناگفته نماند: قطران فقط یکبار  
در قرآن مجید آمده و نکره است  
یعنی پیراهن آنها از قطران بخصوصی  
است در روایت ابی الجارود از  
حضرت باقر علیه السلام قطران مس مذاب  
شدیدالحراره معنی شده ولی سند آن  
درست نیست.

قنطار: «وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ  
إِنْ تَأْمَنَهُ بِقَنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ  
مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ...»  
آل عمران: ۷۵. از مقابله با دینار  
میتوان فهمید که قنطار مال کثیر است.  
راغب گفته: قناطر جمع قنطره  
است (قنطره بمعنی پل است) مال  
قنطره یعنی مالیکه زندگی را راه  
میاندازد همانطور که از پل عبور  
میکنند این مال هم زندگی از روی  
آن عبور میکند (یعنی مال کافی) و  
اندازه آن فی نفسه محدود نیست...  
بعضی قدر آنرا چهل اوقیه و احسن  
آنرا هزار و دویست دینار و بعضی  
مقداری از طلا که پوست گاو را  
پر کند گفته اند.

مسافرین و منع عبور آنهاست ولی  
معنی اول موافق سیاق است .

تقطع: برای کثرت و مبالغه است  
«أَنْ يَقْتُلُوا أَوْ يَصْلَبُوا أَوْ تَقْتَطِعَ أَيْدِيَهُمْ  
وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ» مائده: ۳۳.

• «مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى  
تَشْهَدُونِ» نمل: ۳۲. قطع امر تصمیم  
درباره آن یعنی من بکاری تصمیم  
نمیگیرم تا شما حاضر باشید .

قطع: (بکسر قاف) تکه و  
مقداری از شیء «فَأَسْرِبْ أَهْلَكَ بِقَطْعٍ  
مِنَ اللَّيْلِ» هود: ۸۱. با عائله خویش  
در قسمتی از شب برو. جمع آن قطع  
بروزن عنب است «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ  
مُتَجَاوِرَاتٌ» رعد: ۴. در زمین قطعه  
های مجاور هم هست .

قطف: چیدن. «قُطِفَ الثَّمَرَةُ قُطْفًا:  
جَنَاهُ وَجُمَعَهُ». «فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا  
دَانِيَةٌ» حاقه: ۲۲ و ۲۳. قطوف جمع قطف  
(بکسر قاف) است و آن بمعنی مقطوف  
(ثمره چیده شده) میباشد اقرب الموارد  
گوید: خوشه را در وقت چیده شدن  
قطف گویند یعنی: در بهشتی والا که

و آن در آیه بکسر قاف اسم است  
بمعنی حصه و نصیب یعنی گفتند:  
پروردگارا بهره ما را از عذاب  
زودتر از روز قیامت برسان. این  
مسخره ای است از آنها نسبت بوعده  
عذاب لذا در ما بعد آن آمده: «وَأَصْبِرْ  
عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ...» این کلمه فقط بیک  
بار در قرآن آمده است .

قطع: بفتح قاف بریدن. اعم از  
آنکه محسوس باشد مثل «وَالسَّارِقُ  
وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...» مائده:  
۳۸. یا معقول مثل «وَيَقْطَعُونَ مَا  
أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» بقره: ۲۷.

براه رفتن قطع طریق گویند گوئی  
راه ممتد در اثر راه رفتن قطعه قطعه  
میشود «وَلَا يَقْطَعُونَ وَإِدْيَا الْأَكْتَبِ لَهُمْ»  
نوبه: ۱۲۱.

• «وَأَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ وَتَقْطَعُونَ  
السَّبِيلَ» عنکبوت: ۲۹. آیه درباره قوم  
لوط  $\text{عليه السلام}$  است ظاهراً مراد از قطع  
سبیل قطع تناسل است که آنها باتوجه  
بلواط و اعراض از زنان راه تناسل را  
قطع میکردند، بقولی مراد قطع راه

میوه‌های آن باهل تناول نزدیک است و در اختیار آنهاست. «وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذَلِيلًا» انسان: ۱۴. میوه‌های آن رام و در اختیار خورنده است.

**قطمیر:** (بکسر قاف) «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» فاطر: ۱۳. قطمیر را پوست هسته خرما شیار هسته، نقطه سفید در پشت هسته پرده شکاف هسته و غیره گفته‌اند و آن چنانکه راغب گفته: مثلی است برای چیز بی قیمت یعنی آنانکه چیز خدا میخوانید پوسته هسته خرمائی مالک نیستند.

**قعود:** نشستن. «وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ» جن: ۹. مادر مقاعد آسمان برای استراق سمع می‌نشستیم.

بکوتاهی از کار نیز اطلاق میشود مثل «وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» توبه: ۹۰. آنکه بخدا و رسول دروغ گفتند کوتاهی کردند «إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ» توبه: ۸۳.

**قعود:** جمع قاعد نیز آمده است

مثل سجود جمع ساجد «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» آل عمران: ۱۹۱. قیام جمع قائم و قعود جمع قاعد است یعنی آنکه خدا را در حال ایستاده و نشسته و خوابیده یاد میکنند.

**قعيد:** صفت مشبهه و مفید دوام است لذا طبرسی در «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا» ق: ۱۷. فرموده مراد از قعيد ملازمی است که پیوسته هست نه قاعد ضد قائم و اهل لغت آنرا حافظ گفته‌اند.

**مقعد:** مصدر میمی و اسم مکان هر دو آمده است مثل «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ» توبه: ۸۱. که مصدر میمی است و مثل «فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵. که اسم مکان میباشد. یعنی: در مجلس راستین نزد پادشاه توانا.

**مقاعد:** جمع مقعد است «وَأِذْ غَدَوْتُ مِنْ أهلكِ تَبَوَّئِي الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» آل عمران: ۱۲۱. و چون از نزد عائله‌ات خارج شدی برای مؤمنان

مواضعی برای جنگ آماده میکردی.  
قواعد: جمع قاعده است «وَالْقَوَاعِدُ  
مِنَ النِّسَاءِ اللَّائِي لَا يُرْجُونَ نِكَاحاً»  
نور: ۶۰. زنان بازنشسته که رغبتی  
بنکاح ندارند «وَإِذِ رَفِعَ إِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدُ  
مِنَ الْبَيْتِ» بقره: ۱۲۷.

آن در آیه جمع قاعده بمعنی  
پایه هاست یعنی آنگاه که ابراهیم پایه  
های کعبه را بالا می برد.

قعر: «تَنْزِعُ النَّاسُ كَانَهُمْ أَعْجَازُ  
نَخْلٍ مَنْقَعَرٍ» قمر: ۲۰. گویند: «انْقَعَرَتِ  
الشَّجَرَةُ» یعنی درخت از قعرش  
(ریشه اش) کنده شد. منقعر یعنی از  
بیخ کنده شده یعنی: باد قوم عاد را  
میکند، ساقط میکرد گوئی تنه های از  
بیخ کنده شده نخل هستند این کلمه  
فقط یکبار در قرآن آمده است راغب  
منقعر را درختیکه در زمین ریشه  
دوانیده و بقعر آن رفته، میداند.

قفل: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ  
عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهِمْ» محمد: ۲۴. اقفال  
جمع قفل است بودن قفل بر قلب کنایه  
از عدم تدبیر و تفکر است در مجموع

فرموده: این آیه رد بر کسانی است  
که گویند قرآن را جز با روایات  
نمیشود تفسیر کرد (زیرا که خود قرآن  
امر بتدبر در آن میکند) این کلمه  
فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

قفو: (بروزن فلس) در پی آمدن.  
گویند: «قَفَا أَثْرَهُ قَفْوًا: تَبَعَهُ» تَفْهِيمٌ  
تابع کردن و کسی را در پشت سر  
دیگری قرار دادن است. اصل قفو از  
قفا (پشت گردن) است «وَلَقَدْ آتَيْنَا  
مُوسَى الْكِتَابَ وَ قَفَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ  
بِالرُّسُلِ» بقره: ۸۷. بموسی کتاب  
دادیم و از پی او پیامبرانی فرستادیم.  
«علی آثارهم» در «وَقَفَيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ  
بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ» مائده: ۴۶. طبقه ها  
و شریعتهاست.

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ  
السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ  
كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» اسراء: ۳۶. یعنی  
تبعیت و پیروی مکن از آنچه نمیدانی.  
معنی آیه در «فؤاد» گذشت.

قلب: برگرداندن. کردن وارونه  
راغب گوید: قلب شیء گرداندن و

شاید مراد آن باشد که خدا قیام و تلاش تو را در میان مردمان خاضع بدین می بیند طبری قیام را صلوة فرادی و تقلب ... را نماز جماعت دانسته یعنی خدا در هر دو حال تو را می بیند .

بقولی : خدا گردش تو را در اصلاب موحدان از پیغمبری به پیغمبری می بیند تا تو را پیغمبر بوجود آورد از ابن عباس و در روایتی از عکرمة و عطاء و آن از ابی جعفر باقر و جعفر صادق صلوات الله علیهما نقل شده که فرمودند : « فِی اَصْلَابِ النَّبِیِّیْنَ نَبِیٌّ بَعْدَ نَبِیٍّ حَتَّى اُخْرِجَهُ مِنْ صُلْبِ اَبِیهِمْ نِكَاحٌ غَيْرُ سِفَاحٍ مِنْ لَدُنْ اَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ » (مجمع) .

• « فَلَا یَعْرِزُكَ تَقَلُّبُهُمْ فِی الْبِلَادِ » غافر : ۴ . مراد از تقلب تصرف و تلاش در کارهای زندگی است .

• « وَاللّٰهُ یَعْلَمُ مُتَقَلِّبُكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ » محمد : ۱۹ . ظاهراً هر دو مصدر میمیانند یعنی خدا گردش و اقامت شما را میداند .

گردیدن آنست از وجهی بوجهی مثل گرداندن لباس و گرداندن انسان از طریقه اش . « وَ اِلَیْهِ تُقَلَّبُونَ » عنکبوت : ۲۱ . یعنی بسوی او بر گردانده می شوید مثل « ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ » بقره : ۲۸ .

تقلیب : بر گرداندن و آن برای کثرت و مبالغه است « لَقَدْ اَبْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلِ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْاُمُورَ » توبه : ۴۸ . از پیش فتنه جوئی کرده و کارها را بر تو آشفته نمودند « وَ قَلَّبَهُمْ ذَاتَ الْیَمِیْنِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ » کهف : ۱۸ . آنها را بر است و چپ بر میگرداندیم .

انقلاب : انصراف و برگشتن . « وَ اِذَا اُنْقَلَبُوا اِلَیْ اَهْلِیْهِمْ اُنْقَلَبُوا فَكِهِیْنَ » مطففین : ۳۱ . و چون نزد اهلشان برگشتند شادمان برگشتند .

تقلب : تحول و تصرف در امور است . « الَّذِیْ یُرَاکَ جِیْنَ تَقَوْمٍ وَ تَقَلَّبُکَ فِی السَّاجِدِیْنَ » شعراء : ۲۱۸ و ۲۱۹ .

بنظر المیزان یعنی خدائیکه در حال قیام نماز تو را می بیند و نیز تحول تو را در میان ساجدان می بیند اشاره است بنماز جماعت آنحضرت



« وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ » شعراء: ۲۲۷. منقلب اگر مصدر میمی باشد معنی این میشود: بزودی ستمکاران میدانند بچه انقلابی منقلب میشوند بنظر میاید مراد ظهور حقائق معاصی در وجود آدمی است مثل « یَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ » احزاب: ۶۶. « يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ » نور: ۳۷. « يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ » رحمن: ۴۱. از این آیات و آیات دیگر روشن میشود که ابدان بدکاران در آخرت منحول و منقلب بصورتی خواهد شد که نعوذ بالله منها.

بعضی آنرا اسم مکان گرفته و گویند: ستمکاران زود میدانند بچه مکانی برخواهند گشت و آن آتش است.

قلب: قلب همان عضو معروف در بدن و تنظیم کننده و جریان دهنده خون است که در سینه قرار گرفته. قرآن مجید بقلب بیشتر تکیه کرده و چیزهایی نسبت میدهد که بیشتر و

یاهمه آنها را امروز بمغز نسبت میدهند اینک بعضی از آنها اشاره میشود:

۱- قلب غلیظ میشود و سختتر از سنگ میگردد « وَ لَوْ كُنْتَ فَطًّا غَلِيظًا الْقَلْبُ لَأَنْفَضْتَوْا مِنْ حَوْلِكَ » آل عمران: ۱۵۹. « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بقره: ۷۴.

۲- قلب مریض میشود (نه فقط از لحاظ طبیعی) بلکه از لحاظ عدم استقرار ایمان و بودن هواهای شیطانی در آن « فَيَطْمَعُ اللَّيْلِ فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ » احزاب: ۳۲. « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا » بقره: ۱۰.

۳- قلب زنگ میزند و تیره میشود البته در اثر اعمال بد « كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » مطففین: ۱۴. نه بلکه اعمالشان بر قلوب آنها زنگ گذاشته است.

۴- قلب مهر زده میشود و چیزی نمی فهمد. « وَ حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ » بقره: ۷. « كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ » اعراف: ۱۰۱.

۵- قلب محل ترس و خوف است  
 «سُنِّقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَالرُّعْبُ»  
 آل عمران : ۱۵۱. «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ  
 وَاجِفَةٌ» نازعات : ۸.

۶- قلب گناهکار میشود «وَمَنْ  
 يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» بقره : ۲۸۳. «إِنْ  
 تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»  
 تحریم : ۴. «وَلَكِنْ يَأْخُذْكُمْ بِمَا كَسَبَتْ  
 قُلُوبُكُمْ» بقره : ۲۲۵.

۷- قلب میفهمد و نمیفهمد، محل  
 عقیده و انبار علوم است «لَهُمْ قُلُوبٌ  
 لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» اعراف : ۱۷۹.  
 «وَلِيْمَتْ حِصْحًا فِي قُلُوبِكُمْ» آل عمران :  
 ۱۵۴. تا آنچه در قلوبتان است امتحان  
 کند. «إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا  
 يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ» انفال :  
 ۷۰. «وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ»  
 احزاب : ۵. «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ»  
 احزاب : ۵۱. «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ  
 فِي قُلُوبِكُمْ» حجرات : ۱۴. «كُتِبَ فِي  
 قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ» مجادله : ۲۲.

۸- قلب مخزن رأفت و رحمت و  
 اطمینان و سکینه است «وَجَعَلْنَا فِي

قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً»  
 حدید : ۲۷. «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ  
 سَلِيمٍ» شعراء : ۸۹. «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنُّ  
 قَلْبِي» بقره : ۲۶۰. «إِلَّا يَذُكَّرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ  
 الْقُلُوبُ» رعد : ۲۸. «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ  
 السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» فتح : ۴.

۹- آیاتیکه در «صدر» گذشت  
 مثل «وَالَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح : ۱.  
 «فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ  
 لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَزِدْ أَنْ يَضْلِهِ يَجْعَلْ  
 صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا» انعام : ۱۲۵. گفتیم  
 ظاهراً مراد قلب است و باعتبار آنکه  
 قلب در سینه است صدر آمده. بملاحظه  
 حال و محل .

\*\*\*

بطوریکه آیات نشان میدهد قرآن  
 بقلب تکیه ای عجیب کرده و منشاء  
 خیر و شر را قلب میدانند درباره اهل  
 ایمان گوید «كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ»  
 مجادله : ۲۲. باز میگوید «إِذَا ذُكِّرَ اللَّهُ  
 وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ» انفال : ۲. در خصوص  
 منافقان و نظیر آنها فرموده : مریض  
 القلب اند بکفتار فرماید مختوم القلب

میباشند و امثال آن ...

در این صورت مراد از قلب چیست؟  
آیا همان غده صنوبری شکل است  
که در سینه قرار دارد و دستگاه تلمبه  
خون است و در اثر انقباض و انبساطش  
از طرفی خون را بهمه بدن میرساند  
و از طرف دیگر آنرا تحویل میگیرد؟  
آیا ظرف این همه حقائق که گفته  
شد این قلب است؟

ممکن است بگوئیم: نه، این قلب  
وظیفه اش فقط جریان دادن خون در بدن  
و تنظیم آن است و این کارها مال مغز  
است و مراد از قلب در قرآن عقل یا  
نفس و روح است که ظرف و حامل  
این همه چیزها است. ولی آیه زیر  
حاکمی از همین قلب معروف است:

«أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ  
قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا  
فَأَنَّهُمْ لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى  
الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» حج: ۴۶.  
در این آیه موضع قلوب که سینه ها  
باشد معین شده یعنی: قلبهائیکه در  
سینه ها جای دارند کور میشوند ایضاً

آیاتیکه بجای قلب لفظ «صدر»  
صدور آمده مثل «مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ  
صَدْرًا» نحل: ۱۰۶. «فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ  
حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: ۲. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ  
بِذَاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹.  
«وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» توبه:  
۱۴. «وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» یونس:  
۵۷. «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ  
الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» عنكبوت: ۴۹.  
«وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ»  
قصص: ۶۹. «لَأَنتُمْ أَشَدُّ رَهَبَةً فِي  
صُدُورِهِمْ» حشر: ۱۳. و سایر آیات  
که شکئی نمی ماند در اینکه مراد از  
صدر و صدور قلبهاست و باعتبار  
حال و محل صدر و صدور آمده  
است و گرنه در سینه علم و خوف و  
غیره نیست.

\*\*\*

ناگفته نماند: برای روشن شدن  
مطلب باید الفاظ قلب، نفس، صدر  
و فوآد را که در قرآن آمده اند باهم  
مقایسه کنیم مثلاً يك جا فرموده  
«وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» احزاب:

شنیدن در واقع بوسیله مغز انجام میشود سپس قلب تحت تأثیر واقع میگردد مثلاً اول مظلومی را می بینیم یا می شنویم آنگاه در قلب خود احساس ناراحتی مینمائیم بجزرت میتوان گفت : مغز وسیله قلب و راه رساندن اشیاء بقلب است و سپس درک و حل و فصل با قلب میباشد، علی هذا مراد از قلب در قرآن چند چیز میتواند باشد :

۱- قلب معمولی که بگوئیم محل آنهمه چیز که قرآن فرموده همین قلب است هر چیز بوسیله چشم و گوش و حواس دیگر بمغز وارد میشود و آنوقت قلب بآن اعتقاد پیدا میکند یا تکذیب مینماید یا میسوزد و غمگین میشود یا تنگ میگردد یا شرح پیدا میکند و هکذا ، مراد از صدر و صدور نیز قلب است باعتبار حال و محل و نفس نیز بدان معنی است بعلم آنکه نسبت بعضی از افعال چنانکه دیدیم بهر دو یکی است و اگر در حال خویش دقت کنیم خواهیم دید

۵۱. در جای دیگر فرموده : « رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ » اسراء: ۲۵. و در تعبیر دیگر فرموده : « أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ » عنكبوت: ۱۰. از اینجا میفهمیم که قلوب ، صدور، نفوس يك چیز اند .

در تعبیر دیگر فرموده : « وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ » توبه : ۱۱۸. در آیه دیگر نسبت ضیق را به « صدر » داده « وَ لَقَدْ نَعَّمْنَا أَنْكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ » حجر: ۹۷. میدانیم که صدر و نفس یکی هستند ، هکذا فرموده : « لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ » حشر: ۱۳. « فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى » طه: ۶۷. « وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ » احزاب: ۲۶. ایضاً در دو آیه زیر قلب و نفس یکی اند « وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » بقره : ۲۲۵. « وَإِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْتَحْضَوْهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ » بقره: ۲۸۴.

### ادامه بحث

بیشتر معلومات و دانسته های انسان از راه چشم و گوش است دیدن و

۲۹	قلب	قلب
<p>دستگاه چشم و گوش وارد مغز شده بقلب تحویل میگردد سپس قلب روی آنها قضاوت کرده بانبار مغز تحویل میدهد و مغز فقط انبار و بایگانی قلب است و چون همه چیز با قلب است لذا بقلب نسبت داده شده .</p>	<p>خوف، اضطراب، شادی، غصه، دلسوزی و اطمینان و غیره را ما در قلب احساس میکنیم .</p>	
<p>۲- مراد از قلب، باطن و درون انسان است ولی نه همه جای آن بلکه مرکز ثقل بدن که همان قلب و سینه و نفس است .</p>	<p>ممکن است بگوئید: مغز بعضی از طیور را بر میدارند نمی میرد ولی چیزی هم احساس نمیکند و دانه در جلوش میماند ولی نمیخورد تا از بین میرود؟ میگویم این دلیل احساس مغز نمیشود و شاید در اثر نبودن مغز راه احساس قلب بسته شده و مغز محسوسات را بقلب تحویل نمیدهد تا حس بکند .</p>	
<p>ضیق، شرح، حاوی معلومات بودن، تفکر، کسب، قساوت، اطمینان دخول ایمان، انحراف، زیغ، ممهور بودن و غیره که بقلب و صدر و نفس نسبت داده شده بعلمت آنکه مرکز ثقل بدن این سه چیز است، این احتمال با احتمال اول بر میگردد .</p>	<p>اگر گیرند: امروز ثابت شده که این همه کارها مال مغز است؟ گوئیم: همین قدر میدانیم که این چیزها در درون آدمی است و درست محل آنها را نمیدانیم، تشخیص و تمنا بوسیله قلب است امروز در قرن بیستم با این همه گفتار درباره کارهای مغز باز میگوئیم: دلم میخواهد، قلبم مایل است، از ته قلب دوست میدارم در قلب احساس شادی یا غصه یا کینه میکنم و...</p>	
<p>۳- مراد از قلب نفس مدرکه و روح است. المیزان ذیل آیه «وَلَكِنَّ نَعْمَى الْقُلُوبِ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» قلب را نفس مدرکه و روح دانسته و ظرف بودن صدر را برای قلب و ایضا نسبت تعقل را بقلب، با آنکه مال روح است</p>	<p>مانعی ندارد که بگوئیم: اینها با</p>	

نفوس در بسیاری از آیات باطن و درون انسان است که با قلب و صدر نیز میسازد. والله العالم.

**قَلْدُ**: (بروزن فلس) تاییدن. «قَلْدُ الْحَبْلِ: قَتْلُهُ» یعنی ریسمان را تایید، قَیْد و مَقْلُود بمعنی تاییده است. قَلَادَةٌ بکسر قاف تاییده ایست که بگردن بندند از ریسمان باشد یا نقره یا چیز دیگر.

«لَا تَجْلِسُوا شِعَابَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ...» مائده: ۲. قَلَائِد جمع قَلَادَةٌ و آن مثل لنگه کفش

و غیره است که بگردن قربانی می بندند تا معلوم شود قربانی است و کسی متعرض آن نشود مراد از قَلَائِد در آیه قربانیهای طوق دار است. یعنی: بعبادتها و علائم خداوند و بماه حرام و بقربانیها و قربانیهای طوق دار بی احترامی نکنید و مزاحمت ننمائید.

«اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ۶۲ و ۶۳. «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ

مجاز دانسته و در ذیل آیه «وَلَكِنْ يُؤْخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ» گفته: این از جمله شواهدی است که مراد از قلب، انسان بمعنی نفس و روح است، چون تفکر، تعقل، حب، بغض، خوف و امثال آن را گرچه ممکن است کسی بقلب نسبت دهد باعتبار آنکه عضو مدرک در بدن همان قلب است چنانکه عوام عقیده دارند... ولی کسب و اکتساب چیز بانسان نسبت داده نمیشود.

ولی بعید است این همه قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس و نفوس، فؤاد و افئدة و الباب را که در قرآن آمده حمل بر نفس مدرکه و روح بکنیم و نیز بعید است که بگوئیم در آیه «تَعْمَى الْقُلُوبُ» روح مجازاً قلب خوانده شده و ظرف بودن صدور نیز مجاز است و نسبت تعقل بقلب با آنکه مال نفس است باز مجاز میباشد. ایضا باید همه صدر، صدور، فؤاد، افئدة و غیره را مجاز بدانیم. بنظر اینجانب مراد از نفس و

سَلْمًا مَقَالِيدَهَا .

**قلع** : کندن. «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي» هود : ۴۴. اقلع بمعنی امساک است یعنی گفته شد ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان بازگیر. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

**قلیل** : کم ، مقابل زیاد و کتابه از بی مقدار مقابل عزیز. مثل «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ» سبأ : ۱۳. «ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ. وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ» واقعه : ۱۳ و ۱۴. که بمعنی کم است و مثل «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى» نساء : ۷۷. بگو متاع دنیا در مقابل آخرت حقیر و ناچیز است .

• «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا نَّقَلْنَا» سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيْتٍ ...» اعراف : ۵۷. اقلال بمعنی حمل و برداشتن است ، در مجمع فرموده : اقلال برداشتن چیزی است که نسبت بقدرت حامل قلیل و کم میشود. یعنی او کسی است که باده را پیش از باران مژده

بِشَاءٍ وَيَقْدِرُ...» شوری : ۱۲. در اقرب الموارد گوید : مقلاد بمعنی کلید و خزانه ... جمع آن مقالید است در مجمع واحد آنرا مقلید و مقلاد و معنی آنرا مفتاح و خزانه نقل کرده است ولی در کشاف و جوامع الجامع آنرا کلیدها معنی کرده و گفته از لفظ خود مفرد ندارد و کشاف بقولی مفرد آنرا مقلید نقل میکند .

پس مقالید در آیه بمعنی کلیدها یا خزائن است و خزانه های آسمان و زمین برای خداست یعنی او مالک امر و حاکم آنهاست. ولی نگارنده بقربینه «وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» منافقون : ۷. ترجیح میدهم که مراد خزائن باشد و در «خزن» راجع بان صحبت شده است در نهج البلاغه خطبه ۱۳۱ فرموده «وَقَدَفَتْ إِلَيْهِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُونَ مَقَالِيدَهَا» آسمانها و زمینها کلیدهای خود را بسوی خدا انداخته اند و در خطبه ۱۳۶ در وصف امام عصر علیه السلام فرموده «وَتُخْرَجُ لَهُ الْأَرْضُ مِنْ أَفَالِيدِ كَيْدِهَا وَ تَلْقَى إِلَيْهِ

آور میفرستد تا چون بادهای سنگین را برداشتنند ابر را بسرزمین مرده میرانیم .

**قلم** : آلت نوشتن «نَّ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» قلم: ۱. سوگند بقلم و آنچه مینویسند. «اَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» علق: ۴۳. بخوان خدای محترم تو همان است که با قلم پیاموخت .

اصل قلم (بروزن فلس) قطع گوشه چیزی است مثل گرفتن ناخن و تراشیدن نی، در اقرب الموارد گفته تا تراشیده نشود قلم نگویند بلکه قصبه گویند: قلم از نعمتهای بزرگ خداوندی است که خداوند در مقام امتنان فرموده: «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مِالَمَّ يَعْلَمُ» قلم زبان دوم بشر است که با آن ما فی الضمیر خویش را اظهار و آثار گذشته را ضبط و حفظ میکند، سوره علق اولین سوره نازل شده است، ذکر قلم و تعلیم در اولین سوره حکایت از اهمیت قلم و تعلیم در دنیای بشریت دارد .

در آیه اول قسم بقلم ظاهر آ دلیل نفی جنون از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است یعنی اگر قلم بدست گیرند و گفته‌های تو را بنویسند و روی آن حساب کنند خواهند دید تو پیامبری نه دیوانه و خواهند دانست که «مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» قلم: ۲.

ظاهر آ مراد از قلم در هر دو آیه قلم معمولی و متعارف است در روایات وارد است که «ن» نهی است در بهشت و قلم قلمی است از نور که در لوح محفوظ نوشته، ایضاً «ن» و قلم نام دو فرشته است. در نهج البلاغه خطبه ۹۲ بقلمهای کرام کاتبین اطلاق شده «الصُّحُفُ مَنشُورَةٌ وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ» .

جمع قلم اقلام است «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ لَقَمَانًا» ۲۷. رجوع شود به «کلمه» .

«وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَقْلَامُهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ آل عمران : ۴۴»



مراد از اقلام تیر های قرعه است  
اقرب الموارد علت این تسمیه را  
تراشیده شدن تیر ذکر میکند یعنی تو  
در نزد آنها نبودی آندم که تیر های  
خویش را بهم میزدند تا کدام یک مریم  
را کفالت نماید .

**قلی** : بغض شدید . « قَلَاةٌ یَقْلِبُهُ وَ  
یَقْلُوهُ : أَبْغَضَهُ وَ كَرِهَهُ غَايَةَ الْكِرَاهَةِ »  
اقرب قید ترك كردن را نیز افزوده  
« مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى » ضحی :  
۳. پروردگارت تو را ترك نکرده و  
دشمن نداشته ظهور آیه در مطلق بغض  
است نه بغض شدید در مجمع از ابن  
عباس نقل شده مدت پانزده روز از  
رسول خدا ﷺ وحی قطع گردید  
مشركان گفتند: پروردگار محمد او  
را ترك کرده و دشمن داشته است اگر  
كارش از جانب خدا بود وحی قطع  
نمیشد سورة ضحی در این باره نازل  
شد. اقوال دیگری نیز نقل شده است.  
دقت در آیات سوره میرساند:  
چیزی در میان بوده که احتمال میرفت  
خدا آنحضرت را ترك کرده است. در

صافی نقل شده: جبرئیل پس از آوردن  
اقراء باسم تأخیر کرد خدیجه بآنحضرت  
گفت شاید پروردگارت ترا ترك کرده  
که وحی نمیفرستد لذا این سوره نازل  
شد . ( والله اعلم ) .

« قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ » شعراء:  
۱۶۸. گفت من باین عمل شما از  
دشمنانم .

**قمح** : بلند کردن سر « قَمَحَ الْبَعِيرُ :  
رَفَعَ رَأْسَهُ » « إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ  
أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ »  
یس : ۸. مُقْمَحٌ بمعنی سر بالا گرفته  
شده است اگر بگردن کسی زنجیر  
پیچند تا بچانه اش برسد سرش قهراً  
بلند میشود و قدرت پائین آوردن آنرا  
ندارد معنی آیه در « ذقن » گذشت. این  
کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته  
است .

**قمر** : ماه . « وَ سَخَّرَ الشَّمْسُ  
وَ الْقَمَرَ » رعد : ۲. این کلمه ۲۷ بار در  
قرآن مجید بکار رفته و مراد از همه  
قمر معلوم است نه اقمار کرات دیگر  
آنچه قرآن در باره قمر فرموده

بقرار زیر است :

۱- قمر مثل آفتاب و ستارگان با امر خدا مستخر و در مدار خویش پیوسته در گردش است و همه چیز آن روی حساب است وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ رحمن: ۵. «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ» اعراف: ۵۴. «وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ» ابراهیم: ۳۳

۲- ماه مثل آفتاب و سایر موجودات عمر معینی دارد و سرانجام از بین رفتنی است «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِى إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» لقمان: ۲۹. ایضاً رعد: ۲- فاطر: ۱۳- زمر: ۵.

۳- ماه مانند سایر موجودات بخدا سجده میکند و با امر او خاضع است وَالْم تَرَأَىٰ أَنَّهُ يُسْجَدُ لَهُ مِن فِى السَّمَوَاتِ وَمِن فِى الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حج: ۱۸.

۴- ماه و آفتاب تا این دنیا و این نظم هست در این وضع و فاصله خواهند بود «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِىٰ لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ» یس: ۴۰. ولی در آخرت

بهم خواهند پیوست «وَحَسَنَ الْقَمَرِ. وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ قِيَامَةً: ۹ و ۸.

### انشقاق قمر

«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ. وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» قمر: ۲ و ۱. قیامت نزدیک گردید و ماه شکافته شد و اگر معجزه‌ای به بینند اعراض کرده و میگویند جادوئى محکم است.

اگر مراد از «آیه» همان انشقاق قمر و غیره باشد منظور آنست که در عهد رسول خدا ﷺ قمر شکافته و مشرکان آنرا دیده باز باور نکرده و گفته‌اند سحر است و شکافتن آن علامت نزدیک بودن قیامت است.

ولى اگر «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ» هر دو مضارع و بواسطه محقق الوقوع بودن ماضى آمده باشند، و آیه «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً» راجع بانشقاق نباشد در اینصورت راجع بآینده است یعنی: قیامت نزدیک میشود و ماه پاره میگردد.

اینکه احتمال داده یا گفته‌اند: آیه اشاره است باینکه ماه از زمین پاره

و جدا شده درست نیست زیرا انشقاق آنست که شکافتن و پاره شدن در خود شیء بوجود آید، این احتمال در صورتی درست بود که اشتقاق گفته شود نه انشقاق.

\*\*\*

اگر بسا ذهن خالی و غیر مشوب بآیه با در نظر گرفتن «وَأَنْ يَرَوْا آيَةً» بنگریم خواهیم دید ظهور آن در شکافتن قمر و محسوس بودن آن در نظر مشرکین است.

در مجمع از ابن عباس نقل شده: مشرکان بر رسول خدا ﷺ گفتند: اگر راستگویی ماه را برای ما دو تکه کن فرمود: اگر چنین کنم ایمان میاورید؟ گفتند آری. آنحضرت از خدا خواست تا ماه را دو تکه کرد. حضرت فریاد میزد یا فلان یا فلان بنگرید. ابن مسعود گفته: در عهد آن حضرت ماه دو شقه شد آن بزرگوار بما گفت شاهد باشید شاهد باشید و نیز گوید بخدائیکه جانم در دست او است کوه حراء را دیدم که میان دو

تکه ماه بود (مقصود آن نیست که ماه بیائین آمده بود بلکه اگر از کنار یا قلّه حراء نگاه میکردند تکه های ماه را در دو طرف آن در آسمان میدیدند) جبیر بن مطعم نیز نظیر آنرا گفته ایضاً جماعت کثیری از صحابه حدیث انشقاق قمر را نقل کرده اند از جمله ابن مسعود، انس بن مالک، حذیفه بن یمان، ابن عمر، ابن عباس، جبیر بن مطعم و جماعتی از مفسران نیز بر آنند فقط عطاء و حسن و بلخی مخالفت کرده و گفته اند: انشقاق قمر راجع بآینده است.

ولی این درست نیست زیرا مسلمین بر آن اجماع دارند قبول مخالف مسموع نیست و شهرت آن در میان صحابه مانع از قبول قبول بخلاف است (تمام شد).

نقل اهل سنت نیز چنین است چنانکه با مراجعه بتفاسیر واحادیثشان روشن میشود. ابن کثیر در تفسیر خویش گفته انشقاق قمر در زمان رسول خدا ﷺ بود چنانکه در احادیث متواتره بسا

هم شده بتصریح دانشمندان نجوم هزاران سنگهای سرگردان بنام « آستروئید » بدور خورشید میگردند قطر بعضی از آنها در حدود ۲۵ کیلومتر است، دانشمندان عقیده دارند که این سنگها بقایای سیاره بزرگی هستند که در مداری میان مدار مریخ و مشتری در حرکت بوده در اثر عوامل مجهولی منفجر و متلاشی شده است و نیز عقیده دارند که شهابها بقایای سیاره منفجر شده‌ای هستند.

۲- در صورت شکافته شدن يك سیاره آریا امکان دارد دوباره بهم پیوسته و التیام یابد؟

آری اگر سیاره‌ای در اثر عاملی از عوامل از هم شکافته شود در صورتیکه فاصله میان اجزاء آن کم باشد پس از رفع عامل انشقاق در اثر تجاذب نیوتونی بهم برآمده و مجدداً ملتئم خواهد شد.

انشقاق قمر خرق عادت و از معجزات بوده خدائیکه عنان موجودات در دست اوست میتواند بشکافد و

سندهای صحیح نقل شده .  
در تفسیر خازن گوید: این احادیث صحیحه درباره این معجزه بزرگ وارد شده باضافه شهادت قرآن مجید... بقول بعضی مراد انشقاق قمر در روز قیامت است، این قول باطل و شاذ میباشد زیرا مشهورترین برخلاف آن اجماع کرده‌اند.

در تفسیر برهان سه روایت از ائمه علیهم السلام در این خصوص نقل شده است و از این شهر آشوب نقل کرده: مفسران و محدثان جز عطا و حسن و بلخی بر این مطلب اجماع دارند. مجلسی رحمه الله در بحار الانوار آنرا بطور تفصیل از تفاسیر و روایات نقل میکند (ج ۱۷ ص ۳۴۷ بعد طبع جدید).

\*\*\*

راجع باین مطلب چند تا اشکال هست که بررسی و جواب داده میشود:

۱- از نظر علم امروز آیا انشقاق در کرات آسمانی ممکن است؟  
آری نه تنها ممکن است بلکه واقع

مانند کند و محال عقلی هم در بین نیست .

۳- چطور شد این واقعه با این اهمیت در هیچ يك از رصدخانه‌ها رصد نشد و شهرت نیافت و تاریخ از آن یاد نکرد ؟

در جواب گفته‌اند : در حجاز و نواحی آن در آن روز رصدخانه وجود نداشت و رصدخانه‌ها در هند، یونان و غیره بود ، بلادیکه دارای رصدخانه بوده‌اند میان آنها و مکه از حیث افق تفاوت بسیار است و ماه چنانکه نقل کرده‌اند بدر و چهارده شبه بوده و در اول شب بهنگام طلوع منشق شد و دقائقی چند در آنحال ماند سپس بحالت اول درآمد بدین وجه طلوع آن در بلاد دیگر بحالت التیام واقع شده است . امروز تفاوتی می‌نویسند در فلان مملکت ماه خسوف خواهد کرد آنطور هم میشود ولی تا رسیدن بمملکت دیگر از خسوف خارج شده و تمام دیده میشود .  
و آنکهی چه مانعی دارد که مردم

غیر مکه از دیدن آن غفلت کنند، لازم نیست مردم از هر علامت آسمانی با خبر باشند باضافه شاید ارباب کنیسه و مشرکان آنرا روی اغراض خویش مکتوم کرده باشند .

### اشکال دیگر

اشکال دیگری در اینجا هست که احتیاج ب بررسی کامل دارد و آن اینکه بنا بر ظهور آیه، انشقاق واقع شده و مشرکین اهمیت نداده و گفته‌اند این جادوئی است محکم و نقل شده که کفّار شق القمر را از آنحضرت خواستند، حال آنکه بنا بر تصریح قرآن خدا قبول داده اعجازیکه کفّار اقتراح میکنند و میخواهند نفرستند پس چطور شده که کفّار خواسته‌اند و خدا شق القمر کرده است ؟

توضیح اینکه : خداوند برای تأیید و اثبات نبوت پیامبران معجزه میفرستد مثل عصا و ید بیضاء و معجزات عیسی و قرآن ولی معجزه‌ایکه کفّار در اسلام خواسته‌اند بنای خدا این است که آنرا نفرستد زیرا در صورت

فرستادن نیز ایمان نمی‌آوردند در این صورت یا معجزه بی اثر و لغو میشد و یسا خدا منکران را از بین می‌برد حال آنکه خدا خواسته در مهلت باشند شاید ایمان بیاورند.

« وَمَا مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ الْإِلَهِيَّةِ أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلَآءُ وَآتَيْنَا مُوَدَّةَ النَّاقَةِ مَبْصُرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا » اسراء : ۵۹ .

ظهور آیه در آنست که خدا آنچه کفار از معجزه بخواهند نخواهد فرستاد زیرا در صورت فرستادن ایمان نخواهند آورد و نتیجه یکی از دو وجه بالا خواهد بود درباره « وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا » المیزان بعدنمیداند که مراد آن باشد: آیاتی را که در عهد رسول خدا میفرستیم برای تخویف و انذار است نه برای استیصال.

در آیات ۹۰ بعد همین سوره مقداری از اقتراح مشرکین نقل شده که گفتند: اگر میخواهی ایمان بیاوریم باید چشمه‌ای حفر کنی یسا باغی از انگور و خرما داشته باشی

یسا آسمان را تکه تکه بر ما فرود آوری یسا خدا و ملائکه را یسا ما رو برو کنی یا اطاقی پراز طلا داشته باشی یسا با آسمان رفته کتابی آماده نازل کنی در جواب همه اینها فرموده:

« قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا » اسراء : ۹۳ . و آنها را که خواسته بودند نیاورده با آنکه جز آوردن خدا (نعوذ بالله) همه ممکن بود .

المیزان که معتقد بشق القمر است درباره رفع این اشکال توضیح مفصلی دارد و آنطور که نگارنده می‌فهمد میگوید: بموجب « وَمَا كُنَّا اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ... » انفال : ۳۳ . میباشد تا آنحضرت در میان آنان بود عذاب نازل نشود ولی مانعی نبود که آنها معجزه شق القمر را بخواهند و آن واقع شود ولی عذاب تا خارج شدن آنحضرت نیاید چنانکه بعد از هجرت آنحضرت در « بدر » عذاب نازل شد و مقتول شدند اگر مقصود آن باشد که گفتیم ، در اینصورت مطلب تمام نیست زیرا ظهور « وَمَا مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ

یسا آسمان را تکه تکه بر ما فرود آوری یسا خدا و ملائکه را یسا ما رو برو کنی یا اطاقی پراز طلا داشته باشی یسا با آسمان رفته کتابی آماده نازل کنی در جواب همه اینها فرموده:

« قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا » اسراء : ۹۳ . و آنها را که خواسته بودند نیاورده با آنکه جز آوردن خدا (نعوذ بالله) همه ممکن بود .

المیزان که معتقد بشق القمر است درباره رفع این اشکال توضیح مفصلی دارد و آنطور که نگارنده می‌فهمد میگوید: بموجب « وَمَا كُنَّا اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ... » انفال : ۳۳ . میباشد تا آنحضرت در میان آنان بود عذاب نازل نشود ولی مانعی نبود که آنها معجزه شق القمر را بخواهند و آن واقع شود ولی عذاب تا خارج شدن آنحضرت نیاید چنانکه بعد از هجرت آنحضرت در « بدر » عذاب نازل شد و مقتول شدند اگر مقصود آن باشد که گفتیم ، در اینصورت مطلب تمام نیست زیرا ظهور « وَمَا مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ

بِالْآيَاتِ آنست که خدا آنها را نخواهد فرستاد نه اینکه میفرستد ولی عذابش روی عللی بتأخیر میآفتد رجوع شود بالمیزان .

بنظر میآید: علت نفرستادن آیات اقتراحی فقط بی فائده بودن است زیرا که خدا میدانست در آنصورت نیز ایمان نخواهند آورد نه اینکه در صورت عدم قبول استیصال خواهند شد ظهور آیه در بی فایده بودن است و استیصال امم گذشته بیشتر یا همه در اثر عناد و انکار معجزه‌ای بود که خدا بدون اقتراح مردم پیامبران داده بود .

درباره شق القمر میشود گفت : که کفار از آنحضرت نخواسته‌اند بلکه مثل قرآن و عصای موسی برای اثبات نبوت آنحضرت واقع شده است. والله العالم .

قمیص: پیراهن . « وَجَاءُوا عَلِيَّ قَمِيصِهِ يَدْمُ كَذِبٍ » يوسف: ۱۸. روی پیراهن او خون دروغی آوردند « کذب » بمعنی مکذوب فیه است یعنی

خون دیگری بود بدروغ میگفتند : خون یوسف است این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده و همه درباره پیراهن یوسف عليه السلام است .

قمطیرو: شدید در شر . « اَقْمَطِرُ الْيَوْمَ : اَشَدُّ » اصل آن بمعنی جمع شدن و جمع کردن است « قَمَطِرُ الشَّيْءِ » یعنی شیء جمع شد یا آنرا جمع کرد پس یوم قمطیرو روزی است که شرها در آن رویهم انباشته شده « اِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمَطِرًا » انسان: ۱۰. رجوع شود به « عبس » . این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .

قمع: « وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ » حنح: ۲۱. مَقَامِعٌ جمع مَقْمَعَةٌ بمعنی گرز است اصل آن بمعنی ردع و دفع است، زیرا دشمن با آن دفع میشود یعنی برای اهل آتش گرز هائی است از آهن . در نهج البلاغه خطبه ۱۵۹ در وصف رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده: « وَوَقَمِعَ بِهِ الْبِدْعَ الْمُدْخُولَةَ » خدا بوسیله آنحضرت بدعتهای وارده

را دفع کرد و کوبید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**قَمَلٌ**: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ» آیات مَفْصَلَاتِ اعراف: ۱۳۳. قَمَلٌ

بضم قاف وفتح میم مشدد جمع قَمَلَه بمعنی شپشه است و یا بمعنی مگس

کوچک است چنانکه راغب گفته. و آن با آنچه در تورات فعلی در سفر

خروج باب ۸ آمده مطابق است و در قاموس کتاب مقدس زیر کلمه «مگس»

بآن اشاره کرده در تورات گرچه پشه نیز گفته شده ولی ظاهراً بواسطه

کوچکی جنه آنها بوده لذا در قاموس کتاب مقدس بآن اشاره نکرده است.

بعضی ها آنرا شپش معمولی که در بدن انسان تولید میشود ترجمه کرده اند

ولی آن اشتباه است قَمَلٌ بر وزن فلس بمعنی شپش است نه قَمَلٌ مشدد مگر

آنکه قرائت شاذ را در نظر بگیریم که آنرا بر وزن فلس خوانده اند.

در المنار از تفسیر ابن کثیر نقل کرده که ابن عباس گفته: آن شپشه

است که در گندم تولید میشود و در قول دیگرش آن ملخهای کوچکی است که بال ندارند مجاهد و عکرمه و قتاده نیز آنرا انتخاب کرده اند. حسن و سعید بن جبیر حشرات سیاه و کوچک گفته اند. ابن جریر گوید شپشی است مثل شپش که در بدن شتر پیدا میشود.

طبرسی رحمه الله در ذیل «اللغة» آنرا کبار القردان گفته. قردان جمع قراده همان شپش شتر و غیره است بجای شپش انسان و در ذیل «المعنی» آنچه از المنار نقل شد نقل کرده و فرموده بقولی کیک است که در بدن تولید میشود (برغوث).

قَمَلٌ از جمله معجزات نه گانه موسی عليه السلام بود در مجمع از سعید بن جبیر نقل شده: شپشه (حشره گندم خوار) در مصر چنان زیاد شد که از ده انبان گندم که با آسیاب می بردند جز سه قفیز بدمست نمیامد شپشه حتی بموها و ابروها و مژگانها و بدنهای فرعونیان چسبیدند گویی آبله در آورده



(بقره : ۲۳۸). آمد از سخن در نماز امساک کردیم .

این معانی در قاموس و نهاییه نیز آمده ولی ظاهراً بیان مصداق باشد که هر يك نوعی طاعت است «وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْكُمْ لَإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ وَتَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ» احزاب : ۳۱. هر که از شما پیوسته در طاعت خدا و رسول باشد و کار نیکو کند مزدش را دوبار میدهیم .

«إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ» نحل : ۱۲۰. ابراهیم برای خدا بنده مطیعی بود «قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» بقره : ۲۳۸. پیوسته مطیع خدا باشید .

«وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» روم : ۲۶. اشاره بطاعت موجودات از نظام هستی است که با قدرت خدا بی ریزی شده است «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَانِماً» زمر : ۹. قانت همان ملازم طاعت است در بیشتر آیات ذکر اعمال دیگر با قنوت بیان و یا ذکر خاص با عام است .

بودند، خواب و استراحت از آنها سلب گردید . تا بموسی پناه برده و گفتند از خدایت بخواه که این بلارا ببرد تا از بنی اسرائیل دست برداریم . در تورات فعلی سفر خروج باب ۸ هست : انواع مگسهای بسیار بخانه فرعون و فرعونیان و بتمامی مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد . به «طوفان - جرد - ضفدع» رجوع شود .

قنوت : دوام طاعت . در قاموس و اقرب طاعت آمده ولی راغب دوام طاعت مع الخضوع گفته است در مجمع البیان فرموده : اصل آن بمعنی دوام است سپس بمعنی طاعت ، نماز ، طول قیام ، دعا و سکوت میاید از جابر نقل است که از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال شد : کدام نماز افضل است فرمود : طول القنوت یعنی طول قیام در نماز . صاحب العین گفته : قنوت در نماز دعا کردنست پس از قرائت . زید بن ارقم گوید : در نماز سخن میگفتیم تا آیه «وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ»

**قنط :** قنوط بضم اول بمعنی یأس از خیر است «قنط قنوطاً: یئس» فعل آن از باب نصر ينصر ، علم يعلم ، کرم یكرم آید . « وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا » شوری : ۲۸ . او کسی است که باران مفید را پس از مایوس شدن مردم نازل میکند «فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ» حجر : ۵۵ .

«وَإِنْ مَسَّ الشَّرُّ فَيُؤْس قَنُوطٌ» فصلت : ۴۹ . قنوط بفتح اول بمعنی قانط است و ظاهراً یؤس و قنوط هر دو بیک معنی است و شاید فرق بسا متعلق باشد .

**قنع :** در مفردات و اقرب الموارد آمده : قنع یقنع قنوعاً از باب منع یمنع بمعنی سؤال و از باب علم يعلم که مصدر آن قناعة و قنعان است . بمعنی رضا و خوشنودی است . «فَكُلُوا مِنْهَا وَ اطعموا القانع وَ المعتز» حجج : ۳۶ . از قربانی بخورید و قانع و سائل را اطعام کنید ظاهراً قانع کسی است بآنچه میدهی راضی باشد خواه سؤال کند یا نه و معتز آنست

که با قصد سؤال پیش تو آمده در مجمع از حضرت بساقر و صادق علیهما السلام منقول است : «الْقَانِعُ الَّذِي يَقْنَعُ بِمَا عَظَّمَتْهُ وَلَا يَسْخَطُ وَلَا يَكْبَحُ وَلَا يَلْوِي شِدْقَهُ عَضْبًا وَ الْمُعْتَزُ الْمَادِيهَ لِتَطْعَمَهُ» .

«مُهْطَعِينَ مَقْنَعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ...» ابراهیم : ۴۳ : افغان رأس بلند کردن آنست ، مقنع کسی است که سرش را بلند کرده یعنی در اجابت ندا کننده سریع اند و سر بالا نگاهدارند گانند ، نگاهشان بخودشان برنمیگردد ( فقط بطرف عذاب نگاه میکنند ) .

**قنوان :** «وَمِنَ النَّخْلِ مِنَ طَعْمِهَا قَنُوانٌ دَانِيَةٌ وَ جَنَاتٍ مِنْ أَغْنَابٍ» انعام : ۹۹ . قنوان جمع قنواست بمعنی خوشه «دَانِيَةٌ» یعنی خوشه ها بیکدیگر نزدیک اند و یا سهل المتناول اند یعنی و از نخل از گل آن خوشه های نزدیک هم و باغاتی از تاک آفریدیم این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است . **قنوا :** «وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى»

نجم: ۴۸. قَنِیةً چنانکه راغب و غیره گفته بمعنی مسال ذخیره شده است . در لغت آمده «قَنِی الْمَالُ قُنُوًا» مالرا برای خودش جمع کرد نه برای تجارت ظاهراً مراد از قَنِیةً چنانکه در المیزان هست اموالی است که باقی اند مثل خانه، باغ، مرکب و غیره یعنی : خدا همان است که بی نیاز کرد و اموال باقی عطا نمود بنابراین «أَقْنِی» ذکر خاص بعد العام است احتمال دارد اِقْنَاءَ بمعنی ارضاء باشد در اقرب آمده : «أَعْطَاهُ اللَّهُ وَ أَقْنَاهُ» خداوند باو چیزی داد که با آن اطمینان پیدا کرد ، در المیزان از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نقل شده : «أَغْنِی کُلَّ إِنْسَانٍ بِمَعِيشَتِهِ وَ أَرْضَاهُ بِکَسْبِ یَدِهِ» .

**قهر** : غلبه و ذلیل کردن و در هر يك بکار رود (راغب) «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ» ضحی : ۹. یتیم را ذلیل و بی چاره مکن (و آن بواسطه از بین بردن مال اوست) و آن تقریباً مرادف با ظلم است .

قهر بمعنی غلبه توأم است با توانائی

مثل «وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» اعراف: ۱۲۷. یعنی : ما بالا دست آنهایم ما بآنها چیره ایم ظاهراً «قَاهِرُونَ» خبر بعد از خبر است. چنانکه در آیه «هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» انعام: ۱۸. «فَوْقَ» خبر بعد از خبر است یعنی : او غالب و بالا دست بندگانش میباشد .

**قهار**: صیغه مبالغه و از اسماء حسنی است و شش بار در قرآن کریم بکار رفته «أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» یوسف: ۳۹. آیا ارباب ضدهم و پراکنده بهتر است یا خدای یکتا و بسیار غالب و توانا. «وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» ابراهیم: ۴۸. بسیار قاهر توأم با بسیار توانا است .

**قاب** : وَ تَمَّ دَنَا فَنَدَى لِي. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى» نجم: ۸-۱۰. در مجمع فرموده قاب، قیب، قاد، قید عبارت است از مقدار شیء یعنی سپس نزدیک و نزدیکتر شد و باندازه دو کمان یا نزدیکتر بود سپس ببنده خدا وحی کرد آنچه وحی

آمده و در «قاب» از مجمع نقل شد و آن اختیار ابن مسعود است. «فکان قاب قوسین اوأذنی» نجم: ۹. مراد از قوسین در آیه دوزراع یا دوکمان است و در صورت دوم ظاهر آفاصله دو سرکمان مراد است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

**قاع:** «فقل ینسفها ربی نسفاً. فیذرها قاعاً صفاً» طه: ۱۰۵ و ۱۰۶. قاع بمعنی زمین هموار است که کوه و جنگل در آن نباشد (قاموس). صنف صنف زمین هموار بی علف است گوئی در همواری مثل یک صنف میباشد (مجمع) ظاهراً قاع و صنف هر دو یک معنی است ضمیر «ینسفاها» به جبال و ضمیر «یذرها» بزمین برمیگردد یعنی بگو خدایم کوهها را ریز ریز و پراکنده میکند و زمین را بیابانی هموار و مسطح میگرداند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً» نور: ۳۹. قِيعَةٌ چنانکه در قاموس و اقرب و

کرد، بقولی قوس بمعنی ذراع است «رجوع شود بقوس» در مجمع فرموده: از انس بن مسالك مرفوعاً نقل شده که رسول خدا ﷺ درباره «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» فرمود: قدر دو ذراع یا کمتر از آن. آنگاه فرموده: علی هذا قوس بمعنی مَا يُقَاسُ بِهِ الشَّيْءُ است و ذراع آنست که با آن مقایسه میشود. درباره آیه شریفه در «دلو» توضیح مفصل داده شده، روایاتی درباره «دَنَى فَتَدَلَّى» درباره قرب معنوی آنحضرت نسبت بخدا نقل شده در کتب مفصل دیده شود. ظهور بلکه صریح آیات آنست که جبرئیل بزمین نازل شده و از معراج و بالا رفتن آنحضرت سخن نمیگوید. \*

**قوس:** ذراع. کمان. آن در اصل بمعنی اندازه گیری است «قَاسُ الشَّيْءِ بِغَيْرِهِ قَوْسًا: قَدَرُهُ عَلَى مِثَالِهِ» سپس از جمله معانی آن کمان (تیراندازی) و ذراع است چنانکه در قاموس و اقرب باین تعبیر «الْقَوْسُ الذِّرَاعُ لِأَنَّهُ يُقَاسُ بِهِ» است در تفسیر خازن نیز

\* قوت: روزی، آن در اصل بمعنی نگهداری است، روزی را از آن قوت گویند که سبب بقا زندگی است. راقب گوید: «القوت، ما یسک الرمح من الرزق» جمع آن اقوات است «و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام» صلت، ۱۰. «و کان علی کل شئ مقیماً» نساء، ۸۵ مقیت بمعنی حافظ و نگهدارنده است «اقاته، حفظه و اقتدر علیه».

مجمع گفته جمع قاع است ولی آن ظاهراً در آیه مفرد است در کشاف گفته قیعه بمعنی قاع و یا جمع قاع است در اقرب الموارد نیز مفرد بودن آنرا نقل کرده است و آن بمعنی زمین وسیع و هموار است یعنی آنانکه کافراند اعمالشان مانند سرابی است در بیان هموار که تشنه آنرا آب میندازد اشاره به بی اثر بودن اعمال کفّار است نسبت بآخرت .

**قول:** قَوْل و قِيل بمعنی مطلق سخن گفتن و سخن است در اقرب الموارد گفته: قول بمعنی کلام یا هر لفظی است که زبان آنرا افشاء میکند تمام باشد یا ناقص قاموس نیز چنین گفته است. در مجمع فرموده: قول در کلام عرب موضوع است برای حکایت چنانکه گوئی «قَالَ زَيْدٌ - خَرَجَ عَمْرُو» راغب گوید: قول و قیل یکی است قول بروجوی بکار رود اظهار آنها کلمه یا کلمات مرکب از حروف است که بوسیله تکلم ظاهر شود مفرد باشد یا مرکب .

قول در قرآن در وجوهی بکار رفته که ذیلاً ببعضی اشاره میشود:

۱- سخن معمولی و متداول «قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى» بقره: ۲۶۳. در مقابل سائل و فقیر سخن متعارف و زبان خوش و گذشت بهتر از صدقه ایست که در پی آن اذیت باشد «إِلَّا قِيلاً سَلَاماً سَلَاماً» واقعه: ۲۶.

۲- قول خدا یا بوسیله خلق صوت است مثل صدائیکه از درخت برموسی رسید «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» طه: ۱۱ و ۱۲. «قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى ... قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ» طه: ۱۶-۲۱.

و یا بوسیله فهماندن مطلب و الهام و وحی است مثل «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» بقره: ۳۰. که شاید بوسیله فهماندن و الهام بوده باشد «أَذَقَّالَ اللَّهُ يَاعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَذْكَرَ نَعْمَتِي عَلَيْكَ» مائده: ۱۱۰.

و یا اراده باشد که با قول تعبیر

آید مثل « قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ  
سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ » انبیاء: ۶۹.

۳- قول نفسی و باطنی . مثل « وَ  
يَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ »  
مجادله: ۸. در این آیه بنظر و فکر و  
آنچه در ذهن است قول اطلاق شده .

۴- اجابت تکوینی مثل « فَقَالَ لَهَا  
وَ لِلْأَرْضِ أَيْنَ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا  
أَيْنَا طَائِعِينَ » فصلت: ۱۱. مسلم است  
که زمین و آسمان فرمان خدا را  
اجابت کرده اند و آن با « قَالَتَا » تعبیر  
شده است .

۵- وعده عذاب « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ  
عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهَمْ لَا يُؤْمِنُونَ » یس: ۷.  
« أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ  
أَهْلِكَ الْأُمَمِ مِنْ سَبْقِ عَلَيْهِ الْقَوْلُ ... »  
هود: ۴۰. « فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا  
تَدْمِيرًا » اسراء: ۱۶. ظاهراً مراد از  
قول در اینگونه آیات وعده عذاب  
است طبرسی در ذیل آیه ۴۰ هود  
فرموده : آنکه وعده هلاک او سبقت  
یافته و خبر داده شده که ایمان نخواهد  
آورد . المیزان نیز وعده هلاکت

گفته است .

\*\*\*

تَقُولُ : گفتن چیزی است که حقیقت  
ندارد « تَقُولُ عَلَيْهِ قَوْلًا » یعنی بر او  
دروغ بست و چیزی را گفت که  
حقیقت ندارد « وَ لَوْ تَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضُ  
الْأَقْوَابِلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ » حاقه:  
۴۴. اگر از خود دروغی بر ما ببندد  
از دست راستش میگیریم و رنگ قلبش  
را قطع میکنیم. « أَمْ يَقُولُونَ تَقُولُهُ بَلْ  
لَا يُؤْمِنُونَ » طور: ۳۳. یا میگویند قرآن  
را از جانب خویش گفته و برخدا  
بسته بلکه ایمان نمیآورند . اقوابل  
جمع اقوال و آن جمع قول است .

\*\*\*

« وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ... »  
« وَقِيلَ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ »  
زخرف: ۸۵-۸۸. « قِيلَ » مصدر است  
مثل قول و ضمیر آن راجع بر رسول  
خداست و گفته اند آن عطف است بر  
« السَّاعَةِ » یعنی علم قیامت و علم گفتار  
رسول خدا که گفت : خدا یا این قوم  
ایمان نمیآورند ، نزد خداست حمزه

پیوسته بودن نظم جاری در آنهاست در مجمع فرموده: معنای قیام ثبات و دوام است. و آن ایستادنی است که تا خدا نخواسته نشستن ندارد.

۴- عزم و اراده. راغب در آیه «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...» مانده: ۶. آنرا عزم و

اراده گفته، زمخشری در وجه آن گفته: چون فعل مسبب از اراده و

قدرت است لذا مسبب در مقام سبب قرار گرفته. طبرسی فرموده: در اینجا

اراده حذف شده و تقدیر چنین است «إِذَا أَرَدْتُمْ الْقِيَامَ إِلَى الصَّلَاةِ» ایضاً

در آیه «وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ» نساء: ۱۰۲. نگارنده قبول

زمخشری را بهتر میدانم.

۵- وقوع امر: در آیات «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ» و «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُؤْمِنُ بِنُفُوسِهِمْ» روم:

۱۲-۱۴. ظهور و وقوع گفته‌اند. طبرسی فرموده «تَظْهَرُ الْقِيَامَةُ ظَاهِرًا

این از آنجهت است که وقوع و ظهور لازم قیام است.

و عاصم آنرا بکسر لام و دیگران بفتح آن خوانده‌اند. بنابراین قرائت فتح احتمال

دارد مفعول فعل محذوف باشد یعنی: «وَأَذْكُرُ قِيْلَهُ يَا رَبِّ...» کشاف بواسطه

کثرت فصل عطف را خوب نمیدانند و حرف قسم و غیره مقدر میکند.

والله العالم.

قیام: معنای اولی قیام را در قاموس و غیره برخاستن ضد نشستن

گفته‌اند ولی معانی مختلف و اقسامی دارد که ذیلاً بررسی میشود:

۱- برخاستن. مثل «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ» نمل: ۳۹.

پیش از آنکه از جای برخیزی من تخت را پیش تو میآورم.

۲- توقف. «كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْوَءٌ فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا» بقره:

۲۰. هر وقت روشن شد در نور آن میروند و چون تاریک گردید میایستند

و توقف میکنند.

۳- ثبوت و دوام «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ» روم:

۲۵. مراد از قیام آسمان و زمین

۶- مشغول شدن بکاری مثل «وَأَنْ رَبِّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ» مزمل: ۲۰ که بمعنی مشغول شدن بعبادت است ایضاً «وَأَنْ تَقُومُوا لِلَّيَامِ بِالْقِسْطِ» نساء: ۱۲۷. و شاید بمعنی دوام باشد یعنی پیوسته دربارهٔ یتیم ها بعدالت رفتار کنید.

\* \* \*

اقامه: را برپا کردن و نیز ادامه شیء گفته اند در قاموس گفته: «أَقَامُ الشَّيْءَ إِقَامَةً: أَدَامَهُ وَ أَقَامَ فُلَانًا: ضِدَّ أَجْلَسَهُ» در این صورت معنی آیات «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» بقره: ۳. «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» بقره: ۴۳. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» روم: ۳۰. و نظائر آنها چیست؟

۱- طبرسی فرموده: اقامه نماز آنست که آنرا با حدود و فرائض آن انجسام دهند «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» یعنی نماز را بنحو کامل و احسن بجا میاورند و از ابو مسلم نقل میکند که اقامه بمعنی ادامه است و «يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ» یعنی نماز های واجبی را همیشه میخوانند. زمخشری باطبرسی هم عقیده است و ادامه را در مرتبهٔ ثانی آورده بیضاوی نیز مانند آندو گفته است.

۲- راغب آنرا ادامه میدانند و «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» را «يُدِيمُونَ فِعْلَهَا وَ يُحَافِظُونَ عَلَيْهَا» گفته است سپس مثل طبرسی و زمخشری گوید اقامه شیء ایفاء کردن حق آنست.

۳- المنار آنرا نماز با توجه و از روی خلوص میدانند و هر نماز که در آن توجه نباشد صورت نماز است. بنظر نگارنده همهٔ این معانی در اقامه منظور است زیرا اقامه نماز که بدان مأموریم آن است که نماز کامل و پیوسته بجا آوریم لذا در آیات بهمهٔ آنها اشاره شده است مثل «الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ» معارج: ۲۳. «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» مؤمنون: ۲. «وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» انعام: ۹۲.

ادامه، خشوع، محافظت، همان



اقامة نماز است در باره بعضی آمده  
 «وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالِي»  
 نساء: ۱۴۲. که مخالف خشوع است  
 «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ  
 سَاهُونَ» ماعون: ۵-۶. که مخالف  
 ادامه است.

• «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»  
 یونس: ۱۰۵. اقامه در اینگونه آیات  
 ظاهرآ بمعنی دوام و ثبوت است یعنی:  
 پیوسته توجّه بدین کن و بدان ملازم  
 باش.

• قَائِمَةٌ نیز بمعنی ثبوت و دوام  
 آید چنانکه در قاموس و اقرب گفته  
 است علی هذا قائمه در آیه «مِنْ أَهْلِ  
 الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتَّبِعُونَ آيَاتِ اللَّهِ»  
 آل عمران: ۱۱۳. بمعنی ثانیه است.  
 • مقیم در آیه «وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ»  
 و نظیر آن بمعنی ثابت و پایرجاست.

\*\*\*

استقامت: راغب گوید استقامت  
 طریق آن است که راست و برخطّ  
 مستوی باشد و طریق حق را بآن  
 تشبیه میکنند مثل «وَأَهْدِنَا الصِّرَاطَ

الْمُسْتَقِيمَ» فاتحه: ۶. «وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي  
 مُسْتَقِيمًا» انعام: ۱۵۳. واستقامه انسان  
 آنست که ملازم طریق حق باشد.

«فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ»  
 توبه: ۷. یعنی تسا مشرکان در پیمان  
 خود نسبت بشما ثابت ماندند شما هم  
 نسبت بآنها در پیمان خویش ثابت  
 باشید.

«قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ فَاسْتَقِيمُوا»  
 یونس: ۸۹. دعای شما باجابت رسید  
 در کار خود و تبلیغ دین ثابت و پسا  
 برجا باشید. «وَأَنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ  
 ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...»  
 فصلت: ۳۰. آنانکه گفتند: پرورگار  
 ما خداست و سپس در آن قول ثابت  
 ماندند ملائکه بر آنها نازل شوند.

\*\*\*

قیام همانطور که مصدر است جمع  
 قائم نیز آمده مثل «ثُمَّ نَفِخْ فِيهِ أُخْرَى  
 فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. «الَّذِينَ  
 يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا» آل عمران:  
 ۱۹۱. قیام در هر دو آیه جمع قائم  
 است چنانکه قعود جمع قاعد.

بمصالح و سبب اصلاح است، بعضی آنرا ثابت معنی کرده اند نگارنده قول وسط را می پسندم .

قیَمَةٌ مؤنث قِیمٌ است «فیها کتِبَ قِیمَةٌ... وَ ذَکُّ دِینِ الْقِیمَةِ» بیته : ۵-۳ .

« قُلْ اَنْبِیْ هِدَانِی رَبِّی الِی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ دِیْنًا قِیْمًا » انعام: ۱۶۱ .  
 قِیمٌ در قرآن ها بروزن عنب است ولی قِیمًا نیز خوانده اند طبرسی آنرا مانند گذشته مستقیم ، بعضی مخفف قیام بمعنی قوام یعنی دینیکه قائم بر مصالح مردم است .

\*\*\*

قیوم از اسماء حسنی است و سه بار در قرآن مجید ذکر شده است «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» بقره: ۲۵۵-آل عمران: ۲ . «وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» طه: ۱۱۱ . اصل قیوم قیووم است و او اول بیاء قلب شده و ادغام گردیده است چنانکه اصل قیام قیوام بوده است .

لفظ قیوم مبالغه و نماینده قیوموت

• ایضاً قیام مثل قوام بمعنی مَا یَقُومُ بِهِ الشَّیْءُ است «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِیَامًا» نساء: ۵ . اموال مایه قیام و قوام زندگی است اموال، انسان و زندگی انسان را برها میدارد طبرسی از ابوالحسن نقل میکنند که در قیام سه لغت هست: قیام و قوام و قِیم ( بروزن عنب) و قیام چیزی است که باعث قیام تو است .

• « جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِیَامًا لِلنَّاسِ » مائده: ۹۷ . کعبه سبب قیام و قوام مردم است که در «کعبه» خواهد آمد .

\*\*\*

قیَمٌ : بفتح قاف و کسر یاء طبرسی آنرا مستقیم گفته . «أَمْرٌ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَکُّ الدِّیْنِ الْقِیْمِ» یوسف: ۴۰ . دستور داده که جز او را نپرستید آنست دین صحیح و راه راست . بعضی آنرا از قیام بمعنی مَا یَقُومُ بِهِ الشَّیْءُ گفته اند چنانکه در اقرب قیَمٌ امر را متولی امر گفته است یعنی آنست دینیکه قائم

تأم خدا بر خلق است پس قیوم یعنی قائم بتدبیر خلق. گویند وَقَامٌ بِالْأَمْرِ: تَوْلَاهُ یعنی بامر مباشرت کرد، در جوامع الجامع فرموده: «الدَّائِمُ الْقِيَامُ بِتَدْبِيرِ الْخَلْقِ وَحِفْظِهِمْ» و در مجمع آمده: «الْقَائِمُ بِتَدْبِيرِ خَلْقِهِ مِنْ أَنْشَائِهِمْ إِبْتِدَاءً وَإِصْلَاحٍ أَرْزَاقِهِمْ إِلَيْهِمْ» صدوق در توحید فرموده: آن از «قَمْتُ بِالشَّيْءِ» یعنی باصلاح و تدبیر و حفظ شیء برخاستم، میباشد.

چنانکه آیه «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ...» رعد: ۳۳. از قیومت و تدبیر خدا نسبت باعمال خبر میدهد. خداوند اعمال مردم را تدبیر میکند آنها را بصحائف اعمال وارد کرده و مبدل ثوابها و عقابهای دنیا و آخرت نموده و بصورت ضلالت، هدایت، بهشت، جهنم، شادی و غصه درمیآورد.

\*\*\*

قوام: مبالغه قائم است «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ» نساء:

۱۳۵. قوام بالقسط کسی است که دائماً قائم بعدالت باشد «شهداء» حال است از ضمیر «قوأمين» و ممکن است خبر بعد از خبر باشد برای «كُونُوا» چنانکه در مجمع گفته است. بنظرم خبر بعد از خبر بهتر است و آمدن «شهداء» میفهماند که «قوأمين» بِالْقِسْطِ مقدمه آن است یعنی ای اهل ایمان پیوسته قیام بعدالت کنید و برای خدا و حق، ادای شهادت دهید هر چند بضرر خودتان باشد... بعضی قوام را بهترین و کاملترین قیام کننده گفته اند.

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ...» نساء: ۳۴.

مراد از قوام در آیه قیوم و قائم بامر و سرپرست است لذا در اقرب الموارد امیر را از معانی آن شمرده و در مجمع گفته: گویند رَجُلٌ قَيِّمٌ وَقِيَامٌ وَقَوَّامٌ و آن برای مبالغه و تکثیر است.

آیه فوق سه مطلب را روشن میکند:

۱- مردان بطور کلی بر زنان قیّم و سرپرست اند و از جمله شوهران برای زنان خویش .

۲- علت این امر یکی برتری وجود مرد است نسبت بزنان درباره اداره امور و سرپرستی. این حقیقت مسلم است که مرد از حیث تفکر و تدبیر و اداره امور و تحمل کارهای سخت بزن برتری دارد چنانکه زن از حیث عاطفه و ترحم برتر از مرد است ، این تفاوت ذاتی و وظائف زن و مرد را نیز متفاوت کرده است لذا «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ» .

۳- دیگری مسؤلیت مرد است نسبت بمهتریه و بتأمین مخارج زن که زن از این جهت مسؤلیتی ندارد و «بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» .

\*\*\*

مقام بضم میم و فتح آن مصدر میمی است بمعنی اقامه و نیز اسم زمان و مکان است ایضاً مقام بفتح اول محل ایستادن است در آیه و فيه آیات بینات مقام ابراهیم آل عمران :

۹۷. مقام موضع ایستادن است و آن سنگی است که اثر قدمهای ابراهیم علیه السلام در آن است و در آیه «وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» بقره : ۱۲۵ ظاهرآ مراد نماز طواف در کنار مقام آنحضرت است و از جمله «وَاتَّخَذُوا...» بنظر میناید که باید آنجا را محل نماز انتخاب کرد و آن بنماز طواف منطبق میشود. در شعر ابوطالب رضی الله عنه راجع بمقام ابراهیم علیه السلام چنین آمده : «وَأَسْوَطُنِي اِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةٌ عَلِيَّ قَدَمِيهِ حَافِيًا غَيْرِ نَاعِلٍ» .

عباشی در تفسیر از ابی الصباح نقل کرده از حضرت صادق رضی الله عنه سؤال شد از مردیکه فراموش کرده نماز طواف حجّ با عمره را در مقام ابراهیم بخواند فرمود: «وَأِنْ كَانَ بِالْبَلَدِ صَلَّى رُكْعَتَيْنِ عِنْدَ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَإِنْ كَانَ قَدِ ارْتَحَلَ وَصَارَ فَلَا أَمْرَهُ أَنْ يَرْجِعَ» از اینگونه اخبار زیاد است .

مراد از مقام در آیات «وَكُنُوزٍ»

عَدَلَهُ در آیه و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ تین : ۴. ظاهراً مراد اعتدال غرائز و تناسب اندام ظاهری و باطنی انسان است مثل « يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ » انفطار: ۷ و ۶.

\*\*\*

قوام : بفتح اول بمعنی اعتدال است گویند « قَامَ الْأَمْرُ : رَاعَدَلَ » وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا فرقان : ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند اسراف و تقتیر نمیکنند و انفاقشان میان آن دو معتدل است ظاهراً مصدر از برای فاعل است .

### قیامت

کلمه قیامت مصدر است درمجمع گوید : « قَامَ يَقُومُ قِيَامًا وَ قِيَامَةً » مثل « عَادَ يَعُودُ عِيَادًا وَ عِيَادَةً » پس قیامت بمعنی برخاستن و بوم القیامة بمعنی روز برخاستن از قبرها و روز زنده شدن است . راغب گوید : تاء آن برای دفعه است و دلالت بر وقوع

و مقام کریم شعراء : ۵۸. « وَإِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ » دخان : ۵۱. جایگاه و محل اقامت است .

مقام بضم اول در آیه « يَا أَهْلَ بَيْتِ رَبِّ لِمَقَامٍ لَكُمْ فَارْجِعُوا » احزاب : ۱۳. بمعنی اقامت است یعنی ای اهل

بیت با این کثرت کفّار وجهی برای اقامت شما در اینجا نیست برگردید .

و در آیه « وَأَنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا » فرقان : ۶۶. بمعنی اقامتگاه میباشد و درو الذي أحلنا دار المقامة من فضله » فاطر : ۳۵. مقامة بمعنی اقامت است .

« وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ » رحمن : ۴۶. مقام بمعنی منزلت است مقام رب همان علم و احاطه و تدبیر

و حفظ و مجازات اوست نسبت ببنده اش چنانکه فرموده : « وَأَمِنَ هَؤُلَاءِ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ » رعد : ۳۳. که گذشت .

« وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ » صافات : ۱۶۴.

\*\*\*

تقویم : تعدیل . گویند « قَوْمَ الشَّيْءِ » :

الدَّارَ الْآخِرَةَ لِهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ « عنكبوت: ۶۴. این زندگی دنیا جز مشغولیت و بازی نیست خانه آخرت آن زندگی حقیقی است که مرگی در پی ندارد ایکاش مردم این را میدانستند .

« وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا زلزله: ۵-۳. انسان گوید چه شده باین زمین چرا اینطور میلرزد؟ آنروز زمین اخبار خود را حکایت خواهد کرد، زمین مرده، سنگ و خاک بسخن در خواهد آمد، تصور کن تکامل بکجا خواهد رسید، بتصریح روایات زمین از کارهای نیک و بد که در روی آن انجام گرفته خبر خواهد داد .

همه چیز آخرت زنده و دانا است حتی جهنمش و آتشش « يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ « ق: ۳۰. جهنم سخن خواهد گفت و طعمه بیشتر خواهد خواست، آتش سوزان مردم را از دور خواهد دید و با دیدن آنها نعره خواهد زد و

دفعی آن دارد .

این لفظ بنابر شمارش المعجم المفهرس مجموعاً هفتادبار در قرآن مجید ذکر شده و همه توأم با کلمه «یوم» اند .

اعتقاد بمعاد و قیامت یکی از ارکان اسلام و بنابر تحقیق بعضی از محققین در حدود هزار و هفتصد آیه از قرآن مجید راجع بقیامت و ثواب و عقاب و بازگشت اعمال است، بدین طریق نزدیک بیک سوم  $\frac{1}{3}$  قرآن در بیان قیامت میباشد، در این موضوع رساله‌ای بنام معاد از نظر قرآن و علم نوشته‌ام که رؤس مطالب آنرا با اضافاتی در اینجا بعد از فصل تکامل خواهم آورد.

### قیامت و تکامل عجیب

دقت در آیات قرآن مجید و بعضی از روایات نشان میدهد که قیامت تکامل عجیبی است، و زندگی فعلی بتدریج بآن خواهد انجامید و اکنون بسوی آن در حرکتیم .

قرآن مجید فرماید: « وَ مَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَّلَعِبٌّ وَّ إِنَّا

بجوشش در خواهد آمد: «وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا. إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا» فرقان: ۱۱-۱۲. ضمیر «رَأَتْهُمْ» راجع بسعیر است یعنی چون آتش آنها را از جای دور مشاهده کند میشوند که میجوشد و صفیر میزند.

آتش مردم را بطرف خودش میخواند «كَلَّا إِنَّهَا لَلظَّى. نَزَّاعَةٌ لِّلشَّوْىِ. تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى» معارج: ۱۵-۱۷. آتش آخرت پاك شعله است، پوستها را میکند، آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده بسوی خویش میخواند رجوع شود به لفظ «جَهَنَّمَ» و «سَعِير» بین تکامل بکجاسر خواهد زد که حتی آتش بینا و گویاست.

نه فقط زبان بلکه تمام اعضاء از پوست و دست و پا و غیره گویا خواهند بود همه زبانند و گوش اند در عده‌ای از آیات راجع بشهادت اعضاء بدن تصریح شده از جمله «حَتَّى إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

فصلت: ۲۰. چون پیش آتش آیند، گوشها، چشمها و پوستهایشان بانچه کرده اند گواهی میدهد.

بالا تر از این رو کرده پوستهایشان گویند «لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا» چرا بر علیه ما گواهی دادید؟ آنها در جواب گویند «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» فصلت: ۲۱. خدائیکه همه چیز را گویا کرده ما را بنطق در آورد، این خیلی عجیب است گفت و شنود با پوست یعنی چه!! عده‌ای این آیات را تاویل میکنند ولی تکامل همه جانبه جز این معنی ندارد.

دید چشم بقدری تفاوت خواهد کرد که حتی فرشتگانرا خواهد دید حتی چشم کفار که فرموده: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ» فرقان: ۲۲. وهم مؤمنان خواهند دید «وَتَلَقَاهُمْ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمَ كُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» انبیاء: ۱۰۳.

بطور کلی پرده از چشم برداشته میشود و چیزهایی می بیند که پیش از آن اصلا ندیده بود «فَكَشَفْنَا عَنْكَ

غِطَاءُكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَلِيدٌ» ق: ۲۲.  
و گفته شود «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا»  
از این چیزها در غفلت و بی خبری  
بودی پرده‌ات را شکافتیم.

«يَوْمَ يُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ  
السَّمَاوَاتُ» ابراهیم: ۴۸. آرزو زمین  
بزمین دیگری غیر از این عوض خواهد  
شد هکذا آسمانها.

همه یا بسیاری از کارهای اهل  
بهشت با اراده انجام خواهد پذیرفت  
چنانکه در آخر بحث قیامت در مرحله  
سوم در این کتاب خواهد آمد.

اصل کهولت از مواد عالم برداشته  
شده همه چیز یکنواخت و مخلد خواهد  
بود بشر همه تر و تازه خواهد بود  
بی آنکه یکنواختی او را خسته و سیر  
کند «خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا»  
کهف: ۱۰۸. رجوع بمرحله سوم  
قیامت در این کتاب.

حیات چنان عمومی و همه جانبه  
خواهد بود که اگر پوست کافری در  
اثر سوختن مرده و بی حس شود  
حیات هجوم کرده بار دیگر و بارهای

دیگر آنرا بحس خواهد آورد «كُلَّمَا  
نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا  
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» نساء: ۵۶.

خلاصه آنکه: قیامت صورت  
تکامل یافته این جهان است تکاملیکه  
نمی‌توان آنرا بتمامه تصور کرد ولی  
قرآن عظیم الشان راههای آنرا بطور  
کلی نشان داده است.

\* \* \*

مجموع مطالب معاد در قرآن  
مجید سه مرحله است:

۱- انقراض و درهم ریختگی نظم  
کنونی، خاموش شدن خورشید،  
تحولات عظیم و همگانی زمین،  
شکافتن آسمان، از هم گسیختن  
ستارگان و غیره.

۲- برقراری نظم مجدد، شروع  
حیات و توسعه آن.

۳- زندگی در بهشت و جهنم.

### مرحله اول

از مسائلیکه قرآن بارها از آن  
صحبت میکند و علم نیز آنرا مسلم  
میدارد این است که: نظام کنونی



- ۱- «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» .  
 «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» .  
 «وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ» .  
 «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» .  
 «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» .  
 «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» .  
 «... ..» .  
 «وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ» .  
 «وَإِذَا الْجَبَابِطُ سُعِرَتْ» .  
 «وَإِذَا الْجِنَّةُ أُرْلِفَتْ» .  
 «عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ» .

تکویر: ۱-۱۴.

- یعنی: آنگاه که خورشید درهم  
 پیچیده و خاموش شود .  
 وقتیکه ستارگان تیره شوند .  
 وقتیکه کوهها براه افتند و روان  
 گردند .  
 وقتیکه حامله ها خالی شوند و  
 چیزی درون چیزی نماند .  
 وقتیکه وحوش جمع گردند .  
 وقتیکه دریاها برافروخته (و تبخیر)  
 گردند .  
 وقتیکه آسمان (از اطراف زمین)

جهان ابدی نیست، خورشید و ماه و  
 ستارگان و زمین هر یک مدت معینی  
 دارند، و چون مدتشان سر آید جواز  
 مرگ خویش را دریافت کرده و  
 درهم ریخته خواهند شد، و همه مانند  
 انسان و درخت و غیره، سن و سال  
 و مرگ و فنا دارند .

اینک قسمتی از آیات این مرحله:  
 ۱- «وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلَّ  
 يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...» لقمان:  
 ۲۹. ایضاً آیه ۲ سورة رعد .

۲- «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَّا  
 خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا  
 إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى» روم: ۸.  
 ۳- «مَّا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ  
 وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى»  
 احقاف: ۳. ملاحظه میشود که اجل  
 مسمی (مدت معین) درباره آسمانها  
 و زمین و خورشید و ماه و غیره ذکر  
 شده و همه اینها تا مدتی در این  
 وضع و نظم خواهند بود .

اینک آیاتی در از بین رفتن نظام  
 کنونی:

کنده شود .

وقتیکه جهنم افروخته گردد .

وقتیکه بهشت بمردم نزدیک شود .

آنوقت انسان آنچه را که آماده کرده

خواهد دانست .

این آیات از يك تحوّل عجیب و

عظیم حکایت دارند که 'یدرک و

لایوصف است این آیات در روزی

گفته شده که بشر راهی بآنها نداشت

ولی فعلاً بفکر و فهم بشری بسیار

مأنوس است .

۲- «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» .

«وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» .

«وَإِذَا الْيَحَارُ فُجِّرَتْ» انفطار:

۳-۱ .

«إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» .

«وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ» .

«وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ» .

«وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» .

انشقاق: ۱-۴ .

یعنی: وقتیکه آسمان شکافته شود .

وقتیکه ستارگان پراکنده گردند .

وقتیکه دریاها منفجر گردند .

وقتیکه آسمان پاره شود . و از

دستور پروردگارش اطاعت کند و

حتمی است که اطاعت خواهد کرد .

وقتیکه زمین انبساط یابد و آنچه

در آن است بیرون ریزد و خالی گردد .

این آیات نیز از يك تحوّل همگانی

که فرو ریختگی نظم فعلی است خبر

میدهند .

۳- :

۱- «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا . وَ

بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا . فَكَانَتْ هَبَاءً

مُنْبَثًا» واقعه: ۴-۶ .

۲- «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا

دَكًّا» فجر: ۲۱ .

۳- «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا .

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» زلزله:

۲-۱ .

۴- «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مُمْرًا . وَتَسِيرُ

الْجِبَالُ سَيْرًا» طور: ۱۰ و ۹ .

۵- «يَوْمَ تَرُجَفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ

وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً» مزمل:

۱۴ .

۶- «وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ

در رساله معاد از نظر قرآن و علم راجع بتقریب این آیات بحث شده که در اینجا مجال نیست و بآن رساله رجوع شود.

\* \* \*

پیداست که با این انقلاب انسانی در روی زمین نمی ماند و همه از بین میروند، این انقلاب و درهم ریختگی نفخ صور اول است چنانکه فرموده « وَ نَفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ » زمر: ۶۸.

در آیه دیگر آمده « وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدَانِ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ » یس: ۵۸-۵۰.

صیحه واحده که ظاهرآ از فرو ریختگی و انفجار منظومه شمسی خواهد بود همه را قالب بی جان خواهد کرد.

الْمَنْفُوشِ « قارعه: ۵.  
۷- « وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ فُذُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » حاقه: ۱۴.  
ترجمه آیات فوق بترتیب چنین است:

- ۱- آنگاه که زمین با لرزشی بلرزد و کوهها کوبیده شده بصورت غباری پراکنده در آیند.
- ۲- آنگاه که زمین بی درپی کوبیده و ریز ریز گردد.
- ۳- وقتیکه زمین زلزله خویش را شروع کند و بارهایش را بیرون ریزد.
- ۴- روزیکه آسمان بشدت موج زند و کوهها بطرز خاصی براه افتند.
- ۵- روزیکه زمین و کوهها بلرزد و کوهها تپه های نرم شوند.
- ۶- روزی که کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاجی شده گردند.
- ۷- زمین و کوهها بیک بار کوبیده و ریز ریز شوند.

این آیات راجع بتحولات زمین و کوهها و هوای اطراف زمین است که جزئی از تحولات همگانی است

مرحله دوم

مرحله دوم از قیامت که معاد و برقراری نظم مجدد و احیاء اموات باشد همان است که نفخ صور دوم تعبیر شده «ثُمَّ نَفْخُ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس: ۵۱. «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ قَتَاتُونَ أَقْوَاجًا» نباء: ۱۸. رجوع شود به «صور».

مشی قرآن مجید در این مرحله طوری است که هر عاقل منصف از تصدیق آن ناگزیر است بطور کلی دو راه از نظر قرآن در این خصوص پیش کشیده شده است.

اول - امکان قیامت و قیاس آخر کار باول آن، بدین تقریب: معماری ماهر ساختمانی را بنا کرده سپس میگوید: من این عمارت را ساختم و اگر در اثر سیل یا زلزله‌ای منهدم گردد قدرت آنرا دارم که دوباره آنرا بسازم. یا نویسنده‌ای کتابی نوشته و گوید: اگر این کتاب از بین برود

باردیگر میتوانم آنرا بنویسم. یا مهندسی کارخانه‌ایرا پیاده و نصب کرده و گوید: اگر فروریزد باز قادرم که سوار کرده بکار اندازم.

ادعای معمار و نویسنده و مهندس قابل انکار نیست و نمیتوان گفت: نه، زیرا بهترین دلیل مدعی عمل انجام شده اوست.

در مانحن فیه میگوئیم: روزی از حیات و انسان و غیره در زمین خبری نبود و این زندگی بعداً بوجود آمده است هرگاه در آینده بسیار دور اگر این زندگی از بین برود آیا امکان برقراری مجدد آن هست یا نه؟ ناچار باید گفت: آری زیرا که می‌بینم فعلاً موجود است. اینک نگاهی بآیات.

۱- «وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ إِذَا مَا مِئْتُ لَسَوْفَ أَخْرَجُ حَيًّا. أَوْلَا يَذَّكَّرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكْ شَيْئًا»  
مریم: ۶۶-۶۷.

یعنی: انسان میگوید: آنگاه که مردم آیا بزودی زنده از قبر خارج

میشوم؟ مگر همین انسان بیاد ندارد که ما او را از پیش آفریدیم حال آنکه چیزی نبود؟

۲- «وَضْرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ . قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» یس: ۷۸ و ۷۹. مارامثلی

زد و خلقت خویش را از یاد برد و گفت: استخوانهای پوسیده خساک شده را کی زنده میکند؟ بگو: همان

کس زنده میکند که بار اول آنها را آفریده او بهر گونه خلقت داناست.

۳- «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يَتْرَكَ سُدًى . أَلَمْ يَكُ نَظْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى . ثُمَّ كَانَ عِلقَةً فَخَلَقَ فِئْسَوِي . فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى . أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى؟» قیامة: ۳۶-۴۰.

آیا انسان گمان دارد که بیهوده رها میشود، مگر آب کمی از منی نبود که ریخته میشد، سپس علقه شد و خدایش خلق کرد و پرداخت و از او نر و ماده قرار داد آیا آن خدا قادر نیست مردگان را بیاورند؟

۴- «وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ...» روم: ۲۷.

او کسی است که آفرینش را آغاز و سپس آنرا اعاده میکند، اعاده آفرینش بر او از خلقت اول آسانتر است.

۵- «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَ عَدَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» انبیاء: ۱۰۴.

روزی آسمان را می پیچیم همانطور که طومار نوشته‌ها را می پیچند، پس از آن آفریدن را همچون آفرینش اول دوباره شروع میکنیم، این وعده بر ما است و ما آنرا عملی خواهیم کرد.

۶- «وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ» اعراف: ۲۹. و او را بخوانید، عبادت را خالص او کنید همانطور که شما را آفریده باز میگردید (و زنده میشوند).

۷- «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» طه:

۵۵. شما را از زمین آفریدیم، بزمین باز میگردانیم و از زمین بار دیگر

وَأَحْيَيْنَاهُ بِلُدَّةٍ مِّمَّا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ  
ق: ۱۱۹.

۲- «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» روم: ۱۹.

ترجمه این آیات: از آسمان آب با برکت نازل کردیم و با آن باغهاو دانه‌هاییکه درو میشوند برویاندیم... و با آن آب، دیار مرده‌ای را زنده کردیم بیرون شدن مردگان از قبر نیز چنین است.

زنده را از مرده بیرون میکند و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و زمین را پس از مردنش زنده میکند شما نیز از قبرها چنین خارج میشوید در آیه دیگر پس از ذکر باد و باران و زنده شدن زمین و روئیدن میوه‌ها فرموده: «كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَكُمْ تَذَكَّرُونَ» اعراف: ۵۷. و در آیه دیگر پس از ذکر همین مضمون آمده: «... كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» زخرف: ۱۱.

مشروح سخن آنکه: هنگام پائیز

بیرون می‌آوریم.

۸- «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» اسراء: ۵۱. خواهند گفت کی مسارا برمیگرداند و زنده میکند؟ بگو همانکس که دفعه اول آفرید.

این آیات نمونه‌ای است از مطلب اول که قیاس آخر با اول است و در مثال معمار و مهندس گفتیم که این امکان باحادی قابل انکار نیست چون اگر آفریدن دوم غیر قابل امکان بود حیات از اول پیدا نمیشد.

\*\*\*

دوم: نحوه احیاء اموات و تشبیه آن بعالم نبات و احاله باستعدادهای مخصوص جهان ماده، است توضیح اینکه:

نباتات هر سال می‌میرند و زنده میشوند و حشر و نشرشان همه ساله تکرار میشود اینک آیاتی در این زمینه نقل و توضیح میدهیم:

۱- «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مَّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ...»

زمین طراوت خود را از دست میدهد و چون زمستان رسید تمام جنب و جوش آن از بین رفته بصورت مرده‌ای درمیآید، ولی تخمها و ریشه‌های بی شماری که آثار و ودایع تابستان‌اند درون زمین موجوداند این تخمها و ریشه‌ها بحالت خفته و آرام و بیحرکت در زمین محفوظ‌اند و سلولهای خوابیده در میان تخمها و ریشه‌ها منتظر فرصت‌اند، با دمیده شدن نفخ صور بهاری یعنی با رسیدن رطوبت و حرارت زمین جنب و جوش خود را از سر میگیرد، سلولهای خفته از درون خویش بیدار شده و بطور اجبار بصورت علفها و گلها از شکم زمین خارج میشوند و مصداق «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» آشکار میگردد.

همچنین درباره انسانها که میمیرند و در زیر خاک، خاک میشوند حیات بصورت خفته درون ذرات خاک شده بدن بحالت انتظار میماند و با رسیدن بهار قیامت و آمساده شدن محیط و شرایط مساعد، ذرات ابدان بحرکت

آمده و مانند کرمهای خاکی شروع برشد میکنند و آنگاه بزرگ شده سر از خاک در میاورند «كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» .

\* \* \*

ناگفته نماند: حیات یک چیز مرموزی است میتواند درون ذرات بسیار ریز حتی درون اتمها و ژنهای خشکیده پنهان شود و از دستبرد حوادث محفوظ بماند و میلیونها سال بحال خفته انتظار محیط و شرایط مساعد را بکشد و بمحض مهیاشدن شرایط از درون اتمها و سلولهای خشکیده و خاک شده سر برآورد و شروع برشد نماید، هیچ دانشمندی نمیتواند این مطلب را رد کند، اکنون دانشمندان حیات را در ویروسهائی پیدا میکنند که حتی زیر میکروسکوب الکترونیک دیده نمیشوند، با آنکه در کتاب دانستنیهای جهان علم ص ۳۳ میگوید: ذره بین های الکترونیک اشیاء را هفت میلیارد برابر بزرگتر نشان میدهند گاموف آمریکائی در

ص ۱۶۳ کتاب ماده، زمین و آسمان شکل ذراتی را که پانصد هزار مرتبه بزرگ شده‌اند چاپ کرده است.

یعنی ویروسها پس از پانصد هزار مرتبه بزرگ شدن هنوز دیده نمی‌شوند ولی زنده‌اند و حرکت، جذب، دفع و تولید مثل دارند، حیات در چنین سوراخهای نامرئی و ذرات ناپیدا خود را حفظ کرده است، چه بعدی دارد که در میان سلولهای خشکیده و خاک شده بدن خود را حفظ کرده و منتظر فرصت بوده باشد.

میگویند: اگر دانه گندم را بریان کنیم سلولش میمیرد دیگر وقت کاشتن نمبروید و اگر مثلاً خاک بدن را خشت بزنند و آجر بپزند دیگر قابلیت زنده شدن را نخواهد داشت؟  
گوئیم: میکروبهایی هستند که حتی در حرارت دو بیست درجه از بین نمیروند از کجا معلوم که با آجر شدن از بین رفته‌اند؟

### دقت

در مجله جوانان سال ششم از

شماره های بهمن ماه صفحه ۶ زیر عنوان «ما سرار زنده کردن موجودات چندین میلیون ساله را فاش میکنیم» از يك دكتور انگلیسی بنام «مورلی مارتین» نقل میکند: او يك تکه از سنگهای «آزوتیک» را که عمر آنها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ میلیون سال قبل است در کوره الکتریکی بین ۲ تا ۳ هزار درجه حرارت داده سپس آنرا که مانند کف فلزی شده بود بیرون آورد و باز در محلی ۲۲۰ درجه حرارت داد آنگاه آنرا در آبهای مخصوصی قرارداد و تحت تأثیر اشعه ایکس یا ماوراء بنفش گردانید، مشاهده کرد دانه های آن از هم جدا شده و ذرات کوچکی بوجود آوردند، بعد از ادامه عمل متوجه شد که آنها بصورت خرچنگ ها و ماهیهای کوچک درآمدند. و حتی دید بعضی ها بتدریج صورت فیل، کرگدن، میمون و غیره بخود میگیرند دانشمندی از این کشف بطوری بهت زده شد که جان خویش را باخت ولی ثابت کرد که سلولها و یاخته های



حیوانات چندین میلیون ساله که بطور خشکیده وجود سنگت را تشکیل داده‌اند زنده بوده و انتظار فرصت مناسب را دارند، عجیب اینکه پس از دیدن ۱۲۰۰ درجه حرارت هنوز آنها نمرده بودند.

از اینجاست که باید گفت: همانطور که زمین در زمستان برای بهار آبستن است برای زائیدن بشرهای بی‌شمار نیز آبستن می‌باشد و بایک تکان خدائی آن ذرات بیدار شده و شروع برشد خواهند کرد. «فَانْتُمَاهِي زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ. فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ» نازعات: ۱۳ و ۱۴. طالبان تفصیل را بمطالعه کتاب معاد از نظر قرآن و علم نوشته نگارنده، توصیه می‌کنم.

### مرحله سوم

مرحله سوم از قیامت زندگی در بهشت و جهنم است که آخرین مرحله سیر بشر است «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» شوری: ۷. راجع باین مطلب باید آیات قرآن رجوع شود و خلاصه آنکه: اهل بهشت در

يك نوع سعادتى خواهند بود که مافوق آن شاید غیر ممکن باشد و اهل عذاب در عذاب دردناکی بسر خواهند برد. نعوذ بالله منه.

۱ - در زندگی بهشتی ظاهر اعموم کارها و یاسم قدراری از آنها بوسیله اراده انجام خواهد گرفت نه بوسیله ابزار همانطور که کارهای خدا بوسیله اراده است «انَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس: ۸۲. همچنانکه خدا بسلیمان عليه السلام اراده قوی داده بود که میتوانست مسیر باد را عوض کند و در «ریح» توضیح داده شد، همچنانکه آصف وزیر سلیمان توانست با اراده خویش تخت ملکه سباء را از فاصله دور پیش سلیمان آورد، همچنانکه امروز بعضی از علمای هیپنوتیسم اراده خویش را بکسی تحمیل کرده و اورا میخوابانند و در همانحال بدون احساس درد باو عمل جراحی میکنند.

همینطور در بهشت هم کار با اراده خواهد بود رجوع شود بآیه «عَيْنًا

خصوص گفتگوی منافقان با مؤمنان است ایضاً در سوره اعراف گفتگوی اهل بهشت با اهل جهنم و در سوره مطفین خندیدن اهل بهشت از دیدن کفتار نقل شده است .

۳- قرآن مجید زندگی آخرت را مخلد و جاودانی اعلام میکند در دنیای فعلی اصل کهولت ( آنتروپی ) بر تمام مواد و نیروها حکم فرماست هر موجودیکه بحالت خود رها شود و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود و اگر این حالت در ماده نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت میکرد و ما در این زندگی مخلد میشدیم و از فنا اثری نبود فرق دنیا با آخرت آنست که در

آخرت اصل کهولت از مواد برداشته خواهد شد ، ذره بی انتها نوشته آقای مهندس بازرگان ص ۸۵ را مطالعه کنید .

آیات «ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» ق: ۳۴ . «خالدين فيها» و ده ها آیات دیگر ناظر باین مطلب اند و در نتیجه خستگی از یکنواخت بودن لذتها و تبدیل

يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» انسان: ۶. و آیه «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ» نحل: ۳۱. و روایات شجره طوبی در روضه الواعظین مجلس ۹۵ و بحار الانوار ج ۸ ط جدید ، و در رساله معاد از نظر قرآن و علم ص ۱۲۷ - ۱۳۲ توضیح داده شده است .

۲- در زندگی آخرت مردم یکدیگر را مثل دنیا خواهند شناخت و حالات دنیا را بنظر خواهند آورد و دوستان و دشمنان خویش را یاد خواهند کرد رجوع شود به آیات «... يُتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ...» یونس: ۴۵. «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ...» صافات: ۵۰. تا آیه ۵۷.

ایضاً «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ...» طور: ۲۵-۲۸. که درباره گفتگوی اهل بهشت و یسار آوری زندگی دنیا است .

ایضاً «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظرونا نقبَسُ مِنْ نُورِكُمْ...» حدید: ۱۲ و ۱۳. که در

مردان را قوم گفته‌اند که آنها قائم و متصدی بکارهای مهم‌اند، این لفظ مذکر و مؤنث آید گویند: «قَامَ الْقَوْمُ وَ قَامَتِ الْقَوْمُ» در مجمع ذیل آیه فوق فرموده: خلیل گفته: قوم بمردان اطلاق می‌شود نه بزنان چون بعضی با بعضی بکارها قیام میکنند. ناگفته نماند: در آیه فوق زنان

بقرینه مقابله داخل در قوم نیستند ولی در آیات دیگر قطعاً زنان داخل در قوم‌اند مثل «قَدَّ بَيْنَنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُؤَقِنُونَ» بقره: ۱۱۸. «مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمٌ لَوْ لَطِ مِنْكُمْ بِيَعِيدٍ» هود: ۸۹. نمیشود مراد از قوم در این آیات فقط مردان باشند لذا باید برای اخراج زنان قرینه داشته باشیم.

بدین جهت راغب گفته: در تمام قرآن از قوم مردان و زنان اراده شده‌اند و حقیقت آن برای مردان است ولی قاموس معنای اولی آنرا «الْجُمَاعَةُ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ مَعًا» گفته است.

سعادت بعبادت در زندگی اخروی معنائی نخواهد داشت درباره اهل بهشت آمده: «خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حَوْلًا» کهف: ۱۰۸. یعنی اهل بهشت در آن پیوسته‌اند و طالب تحویل نیستند. این قهر آبرای آنست که نعمتهای بهشتی برای آنها پیوسته تازه و لذت آور است و سیر و خسته نمیشوند.

**قوم:** جماعت مردان. در صحاح گفته: قوم بمعنی مردان است و شامل زنان نیست از لفظ خود مفرد ندارد زهیر در شعر خود گوید:

و ما ادری و سوف اخیال ادری

أ قوم آل حصن ام نساء  
نمیدانم بگمانم بزودی خواهم دانست که: آل حصن مردانند یا زنان. و خداوند فرموده: «لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ... وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ» حجرات: ۱۱. گساهی زنان نیز داخل قوم‌اند بتبعیت زیرا قوم هر پیامبر شامل مردان و زنان است. همچنین است قول راغب در مفردات.

در اقرب الموارد گوید: جماعت

رجل شدید القوی مردی است که ترکیب خلقتش محکم باشد در مجمع فرموده قوی در نفس و خلقت یعنی فرشته پر قدرت باو تعلیم داده و شاید «قوی» اشاره بجهات تصرف جبرئیل باشد.

\*\*\*

قوی: نیرومند و آن از اسماء حسنی است «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ» انفال: ۵۲. آن در غیر خدا نیز بکار رفته است «إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» قصص: ۲۶.

مقوین: «نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَ مَتَاعًا لِلْمُقَوِّينَ» واقعه: ۷۳. در مصباح گفته: قواء بفتح اول بیابان خالی است «أَقْوَتِ الدَّارُ» یعنی خانه خالی شد. در اقرب آمده. «أَقْوَى فُلَانٌ» بسه معنی است یعنی فلانی بیابان نازل شد. فقیر گردید. غنی شد، در هردو ضد بکار رود.

پس مقوی بمعنی نازل در بیابان و فقیر و غنی است بنظرم مراد از آن

اقرب الموارد گفته: قوم انسان اقریبی اوست که با او درجد واحد جمع میشوند، گاهی انسان در میان اجانب واقع میشود مجازاً و بجهت مجاورت آنها را قوم خود میدانند. از این استعمال در قرآن بسیار یافته است.

قوة: نیرومندی. نیرو «قَوِيٌّ يَقْوِي قُوَّةً: ضِدُّ ضَعْفٍ» «قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً...» نمل: ۳۳. گفتند: ما نیرومندیم.

«خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» بقره: ۶۳. آنچه داده ایم محکم بگیرید و آن کنایه از اعتنا و عمل است، عیاشی از اسحق بن عمار نقل کرده از امام صادق علیه السلام پرسیدم از «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» آیا قوه ابدان مراد است یا قوه قلوب؟ فرمود: هر دو «أَقْوَةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ فِي الْقُلُوبِ؟ قَالَ: فِيهِمَا جَمِيعًا».

جمع قوه در قرآن قسوی آمده مثل «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» نجم: ۵. مراد از آن جبرئیل است در اقرب گفته:

در قرآن اغنیاء و فقراء هر دو است  
یعنی: ما آتش را تذکاری برای آتش  
آخرت و متاعی برای فقراء و اغنیا  
کردیم (یعنی برای همه) چنانکه در  
مجمع آمده. بقولی مراد از آن  
مسافرین نازل در صحرا اند. این لفظ  
تنها یکبار در قرآن آمده است.

قیض: شکافتن و شکافته شدن  
« قَاضِ الشَّيْءِ قَيْضًا : شَقَّهُ فَانْشَقَّ »  
تقیض را تبدیل، تقدیر و آماده کردن  
گفته اند « وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ  
نَقَبِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ » زخرف:  
۳۶. هر که از یاد خدا غافل باشد برای  
او شیطانی مهیا میکنیم که بوی قرین  
است قیض در اصل پوست تخم مرغ  
است راغب گفته برای اوست شیطانی  
که مانند پوست تخم مرغ بر او مستولی  
شود، این آیه مقابل « اِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوْا  
رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ  
الْمَلٰٓئِكَةُ » فصلت: ۳۰. است یعنی هر  
که توجه بخدا کند و استقامت داشته  
باشد ملک برای تقویت او نازل میشود  
بعکس آنانکه از یاد خدا غفلت ورزند

که شیطان مضلی براو قرین گردد.  
ایضاً آیه « وَ قَيْضُنَا لَهُمْ قُرْنَاءٌ فَرَزَيْنُوْا لَهُمْ  
مَا بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » فصلت: ۲۵.  
قیل: قیل بفتح قاف و قیلولة  
خوابیدن در وسط روز است « قَالَ  
قَيْلًا » و قیلولة: نام فی القائللة ای نصف  
التَّهَارِ طبرسی استراحت نیمروز نقل  
کرده خواه در ضمن خواب باشد یا نه  
« وَ كُمْ مِنْ قَرِيْبَةٍ اَهْلَكْنَاهَا فِجَاءَهَا بِاَسْنَا  
بِيَانًا اَوْ هُمْ قَائِلُوْنَ » اعراف: ۴. ای بسا  
شهری که هلاك کردیم عذاب ما بر آنها  
وقت شب یا موقع خواب نیمروز  
رسید، مراد وقت استراحت در روز  
است.

« اصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا  
وَ اَحْسَنُ مَقِيْلًا » فرقان: ۲۴. مقیل اسم  
مکان بمعنی موضع استراحت است  
طبرسی از اظهري نقل کرده قیلولة نزد  
عرب استراحت نیمروز است هر چند  
خواب در آن نباشد یعنی: اهل بهشت  
در آنروز بهتراند از حیث اقامتگاه و  
استراحتگاه. والحمد لله وهو خیر ختام  
۹ جمادی الثانی ۱۳۹۴ قمری .

کن زیرا کفّار رستگمار نمیشوند  
(تمام شد).

طبرسی رحمه الله کاف را در آیه  
تشبیه دانسته است :

۳- تأکید که آنرا زائد نیز گویند:

مثل «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» شوری: ۱۱.  
در معنی و اقرب الموارد گفته تقدیر  
آیه این است «لَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ» و اگر

زاید نباشد معنی چنین میشود: مثل  
خدا را مثلی نیست و آن اثبات مثل  
برای خداست و محال میباشد، این  
هشام اضافه کرده که زیادت کاف  
برای تأکید نفی مثل است زیرا زیادت  
حرف بحکم تکرار جمله است این  
جنسی گفته: چون بخواهند در نفی  
فعل مبالغه کنند گویند: «مِثْلَكَ لَا يَفْعَلُ».

در مجمع فرموده کاف زائد و برای  
تأکید نفی است در کشاف گفته: آن  
برای مبالغه در نفی است و قتیکه

کاف: حرف بیست و دوم از الفبای  
عربی و بیست و پنجم از الفبای فارسی  
است در حساب ابجد بجای عدد ۲۰  
است و برای آن چند معنی ذکر  
کرده اند.

۱- تشبیه. مثل «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبَكُمْ  
مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ  
قَسْوَةً...» بقره: ۷۴.

۲- تعلیل. مثل «وَ اذْكُرُوهُ كَمَا  
هَدَاكُمْ» بقره: ۱۹۸. یعنی او را یاد  
کنید زیرا شما را هدایت کرده است  
این هشام در معنی گوید: گروهی بدان  
قائلند و اکثر آنرا نفی کرده و گفته اند  
کاف بمعنای تعلیل نیاید و گروهی  
آنرا مشروط بوجود «ما» دانسته اند  
چنانکه در آیه گذشت ولی حق این  
است که کاف بدون «ما» هم برای  
تعلیل آید مثل «وَ يَكْتُمُهُ لِأَيُّفْحُ  
الْكَافِرُونَ» قصص: ۸۲. یعنی تعجب

مرکب از کاف تشبیه وای منتون و مانند «کم» است و اغلب افاده کثرت میکند (اقرّب) و هفت بار در قرآن آمده و همه مفید کثرت اند «و کَآئِنٍ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلْ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرًا» آل عمران: ۱۴۶. بسی پیغمبر که بهمراهی او بسیاری از مردان خدا جنگیده اند.

کبب: کب (بروزن فلس) به رو در انداختن است بقول راغب «اسْقَاطُ الشَّيْءِ عَلَى وَجْهِهِ» و «مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَّتْ وَجْوهَهُمْ فِي النَّارِ» نمل: ۹۰. در میزان فرموده: نسبت کب

بروجوه مجاز عقلی است منظور اینست که بر رو در آتش انداخته شوند.

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ملك: ۲۲. اکباب لازم و متعدی هر دو آمده است گویند: «أَكْبَّ عَلَى الدَّرْسِ» یعنی رو کرد بدرس و بدان ملازم شد.

«مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ» کسی است که سر بزیر انداخته جلو و چپ و راست خویش را نمی بیند. یعنی:

گوئیم: «مِثْلُكَ لَا يَبْعَلُ» یعنی تو حتماً بخل نمی کنی. معانی دیگر کاف را در کتب لغت ببینید.

کاس: راغب میگوید: کاس ظرف است با شراب «الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ مِنَ الشَّرَابِ» و در ظرف تنها و شراب تنها نیز بکار رود طبرسی نیز ذیل آیه «يَطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ» صفات: ۴۵. ظرف توأم با شراب گفته و از اخفش نقل کرده: مراد از هر کاس در قرآن خمر است (خمر بهشتی).

در صحاح از ابن اعرابی نقل شده: ظرف را کاس نگویند مگر اینکه در آن شراب باشد:

این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن کاسه های پراز شراب بهشتی است «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» انسان: ۵. نیکو کاران از کاسه ای یا از شرابی میخورند که آمیخته آن کافور بخصوصی است.

کآین: بسی. این لفظ اسمی است

آیا آنکه سر بزیر راه میرود هدایت یافته تر است یا آنکه راست و بر راه راست راه میرود؟ آیه بیان حال کافر و مؤمن است که مؤمن راست راه میرود بر راه راست و همه جوانب و مضار و منافع را در نظر میگیرد برخلاف کافر...

از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن یافته است..

**کبت:** خواری در مجمع آمده: کبت بمعنی خواری است و آن مصدر «كَبَتَ اللهُ الْعُدُوَّ» است یعنی خدا دشمن را خوار کرد. راغب رد بعنف و ذلت گفته است «انَّ الَّذِيْنَ يُحَادُّوْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ كَبْتُوا كَمَا كَبَتَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ...» مجادله: ۵. آنانکه با خدا و رسول دشمنی میکنند خوار و ذلیل شدند چنانکه اسلافشان نیز ذلیل شدند «أَوْ يَكْبِتُهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ» آل عمران: ۱۲۷. در نهج البلاغه خطبه ۵۶ فرموده: «فَلَمَّا رَأَى اللهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْكِبْتَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» چون خدا واستی ما را در دین دیدد بردشمن ما

خذلان و بر ما یاری فرستاد. **کبد:** «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» بلد: ۴. کبد بروزن فرس بمعنی سختی است (مجمع) راغب گفته: کبد (بروزن کتف) جگر و (بروزن فرس) درد جگر است ایضاً کباد (بضم اول) بمعنی درد جگر است. کبد السماء وسط آسمان است تشبیه شده بکبد انسان که در وسط بدن قرار دارد.

مراد از آن در آیه مشقت و سختی است یعنی: حتماً که انسان را در رنج و تعب آفریدیم زندگی او پر از مشقت و رنج است و همین رنج و تعب است که او را بکمال و ترقی سوق میدهد اگر در مشقت نمیبود برای از بین بردن آن تلاش نمیکرد و اگر تلاش نمیکرد ابواب اسرار کائنات برویش گشوده نمیشد «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» انشقاق: ۶. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن یافته نیست.

**کبر:** (بروزن عنب و قفل) بزرگی



قدر . چنانکه در قساموس و اقرب گفته . مثل «وَرِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» توبه : ۷۲ . «وَلَا جُرْ الْآخِرَةَ أَكْبَرُ» نحل :

۴۱ . و آن باعتبار سن نیز گفته میشود مثل «قَالَ رَبِّ أَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامًا وَ قَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ...» آل عمران : ۴۰ . که مراد از آن بزرگی سن و پیری است .

راغب گفته : اصل صغیر و کبیر در اعیان است و بطور استعاره در معانی بکار روند . و آن بمعنی سنگینی نیز آید که نوعی از بزرگی است مثل «كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ» شوری : ۱۳ . گران است بر مشرکان آنچه آنها را بدان میخوانید :

\* \* \*

کبیر : از اسماء حسنی است «وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» حج : ۶۲ . ظاهر آن بمعنی عظیم القدر است چنانکه علی بمعنی بلند پایه است در مجمع آنرا «السَّيِّدُ الْمَلِكُ الْقَادِرُ عَلَى جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ» گفته است .

مراجعه بآیات نشان میدهد که آن نوعاً در ذیل آیاتی آمده سخن در

قدرت و احاطه خداوند است و علی هذا سخن مجمع تأیید میشود .

کبیر در غیر خدا و در کبیر معنوی و جسمی و ایضاً بمعنی رئیس و رهبر بکار رفته است مثل «ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» فاطر : ۳۲ . که معنوی است «فَجَعَلَهُمْ جُودًا الْأَكْبَرُ لَهُمْ» انبیاء : ۵۸ . که میشود گفت : بزرگی جثه مراد است . و در آیه «إِنَّهُ لَكَبِيرٌ كُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» طه : ۷۱ . مراد رهبر و رئیس میباشد .

کبریاء : عظمت و حکومت «وَتَكُونُ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ» یونس : ۷۸ . و باشد برای شما عظمت و حکمرانی در زمین ؟ «وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» جاثیه : ۳۷ . مراد از آن در در آیه ربوبیت عامه و حکومت مطلقه است و لفظ عزیز و حکیم تا حدی آنرا معنی میکند .

\* \* \*

کبر : (بکسر اول) بزرگی ایضاً تکبر و خودبینی . مثل «وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ»

زمینه است

متکبر: از اسماء حسنی است  
«السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ  
الْمُتَكَبِّرُ حشر: ۲۳. و آن بمعنی صاحب  
کبریاء و صاحب عظمت است چنانکه  
زمخشری گفته: «الْبَلِغُ الْكِبْرِيَاءِ وَ  
الْعِظْمَةِ» در اقرب الموارد میگوید:

«تُكَبِّرُ الرَّجُلُ: كَانُ ذَا كِبْرِيَاءٍ» در  
الميزان آمده: متکبر آنست که متلبس  
بکبریاء و در آن ظاهر باشد. این  
صفت در خداوند صادق است زیرا  
کبریاء و عظمت حقیقی از آن اوست.

کَبَارُ: (بِضْمِ كَافٍ) مِبَالِغَةٌ كَبِيرَةٌ  
است «وُ مَكْرُوا وَ مَكْرًا كُبَارًا نوح:  
۲۲. حيله کردند حيله بسیار بزرگ.  
آن با تشديد و تخفيف هر دو خوانده  
شده است.

### کبائر

۱- «وَ اِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تَنْهَوْنَ  
عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نَدْخُلْكُمْ  
مُدْخَلًا كَرِيمًا» نساء: ۳۱.

۲- «وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْاِثْمِ وَ  
الْفَوَاحِشِ وَ اِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»

مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ» نور: ۱۱. بعضی  
«کبر» را در آیه بِضْمِ كَافٍ خوانده اند  
مراد از آن معظم شیء است. ضمیر  
«کبره» راجع بافک واقع در صدر آیه  
است، گویند مراد از «وَالَّذِي تَوَلَّى»  
عبدالله بن ابی است که در اشاعه افک  
پافشاری میکرد.

یعنی: آنکه بمعظم افک مباشرت  
کرده برای اوست عذاب بزرگ.  
«اِنْ فِي صُدُورِهِمْ اِلَّا كِبْرٌ غافر:  
۵۶. نیست در سینه هاشان مگر تکبر  
و خود بزرگ بینی.

تکبر: نیز بهمان معنی است و  
شاید تکلف در آن منظور باشد یعنی  
بزرور خودش را کبیر میدانند بدترین  
تکبر آنست که در برابر امر خدا تکبر  
و از قبول آن امتناع کند «فَاهِيْطُ مِنْهَا  
فَمَا يَكُوْنُ لَكَ اَنْ تُتَكَبَّرَ فِيهَا...»  
اعراف: ۱۳.

استکبار آنست که اظهار بزرگی و  
تکبر کند با آنکه اهلاش نیست «اَبِي  
وَ اسْتَكْبَرُ وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ»  
بقره: ۳۴. و آیات قرآن همه در این

شوری: ۳۷.

۳- الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ  
الْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّعْمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ  
الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنْ  
الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ  
أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ  
بِمَنْ أَنْفَسَى «نجم: ۳۲».

۴- «وَوَضِعَ الْكِتَابَ فَتَرَى الْمُعْجَمِينَ  
مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا  
مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ  
لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا...» كهف: ۴۹.

۵- «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ  
كُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ» قمر: ۵۲-۵۳.

درباره هر پنج آیه صحبت خواهیم  
کرد و هر یک را بررسی خواهیم  
نمود.

بزرگان و ارباب تفسیر از سه آیه  
اولی استفاده کرده اند که گناهان  
منقسم بصغائر و کبائر اند و استناد به  
«کبائر» نشان میدهد که صغائر هم  
داریم و در آیه اول بقرینه مقابله  
«سینات» را صغائر دانسته اند و مورد  
«غفور» البته در صورت اجتناب از

کبائر .

ظاهراً نمیشود انکار کرد که  
«مَاتْنَهُنَّ عَنْهُ» در آیه اول و «الْإِثْمِ»  
در آیه دوم و سوم اعم از کبائر است  
و کبائر قسمتی از آن میباشد .

آیه اول که در سوره نساء است  
در آیات قبلی ، خوردن مال یتیم ،  
ندادن اموال بسفهاء ، گناه درباره  
تقسیم ارث ، زنا ، لواط (ظاهراً) ،  
منع زنان از ازدواج بجهت ارث  
بردن از آنان ، انکار مهریه زن ،  
تزوید نامادریها ، حرمت تزویج  
محارم ، اکل مال بباطل ذکر شده  
سپس آمده: «إِنَّ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ...» .

از طرف دیگر فواحش از کبائر  
خارج نیستند بلکه قطع نظر از کبیره  
بودن بسیار شنیع نیز هستند و بعبارت  
دیگر ذکر خاص بعد از عام است :  
والله اعلم .

و آن چنانکه در «فحش» گذشت در  
قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری  
بالخصوص اطلاق شده و در کافی  
باب اللمم از حضرت صادق علیه السلام نقل

کبائر	کبائر
۷۶	
<p>آیه اولی کبائتراند و در صورت انقسام گناه برصغیره و کبیره باید گفت : فقط کبائر در اسلام واجب الاجتناب اند نه صغائر!!</p>	<p>شده: «الْفَوَاحِشُ الزَّانَاوُ السَّرِقَةُ» آیه چهارم در صغیره و کبیره بودن گناه صریح است زیرا مجرمین از آنچه در کتاب است ترسانند و میگویند این چه کتابی است علی هذا صغیره و کبیره گناهند .</p>
<p>لذا بهتر است بگوئیم « مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ » در آیه اول وصف کبائر و در آیه دوم و سوم « الْاِثْمَ » بیان کبائر است علی هذا همه گناهان کبائر و اثم و منتهی عنه اند و آمدن لفظ کبائر دلالت دارد بر اینکه در اسلام صغائر نداریم .</p>	<p>در آیه پنجم صغیر و کبیر شامل همه اعمال است اعم از نیک و بد : در آیه اول مرزاد از سننات یا صغائتراند و یا آثار معاصی و در صورت اجتناب از کبائر ظاهراً آنها مورد عفواند مشروط بر اینکه مورد اصرار واقع نشوند و گرنه اصرار برصغیره آنرا در ردیف کبائر قرار خواهد داد «وَلَمْ يُصِرُّوْا عَلٰی مَا فَعَلُوْا وَهُمْ يَعْلَمُوْنَ» آل عمران : ۱۳۵ . در کسافی بابُ الْاِصْرَارِ عَلٰی الدَّنْبِ از اباعبدالله <small>علیه السلام</small> نقل شده: «لَا صَغِيْرَةَ مَعَ الْاِصْرَارِ وَلَا كَبِيْرَةَ مَعَ الْاِسْتِغْفَارِ» و راجع به «الْاَلْمَمُ» در آیه سوم ، عنقریب بحث خواهد شد .</p>
<p>گوئیم : صریح آیه چهارم دل بر وجود صغیره و کبیره است و تقسیم گناهان برصغیره و کبیره حتمی است و در سه آیه اولی نمیشود کبائر را شامل همه گناهان دانست با آنکه آیه چهارم آنها را صریحاً تقسیم کرده است ، لذا تقریباً یقینی است که «مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْاِثْمَ» اعم ، و کبائر قسمتی از آنهاست .</p>	<p><b>اشکال</b></p>
<p>اما اینکه فقط کبائر مورد اجتنابند نه صغائر باید دانست : صغائر در صورت اصرار داخل در کبائتراند و</p>	<p>اگر گویند : متعلق اجتناب در سه</p>

مضمون آیه سوم مطلب دیگری است.

### از روایات لمم

در کافی باب اللمم از امام علیه السلام نقل کرده: لمم گناه بعد از گناه است که عبد بآن نزدیک و مرتکب میشود: «قَالَ: الْهِنَةُ بَعْدَ الْهِنَةِ أَيْ الذَّنْبُ بَعْدَ الذَّنْبِ يَلْمُ بِهِ الْعَبْدُ» و در روایت دیگر فرموده طبع و عادت بنده گناه کردن

نیست ولی گاهی بآن مرتکب میشود «قَالَ اللَّسَامُ الْعَبْدُ الَّذِي يَلْمُ بِالذَّنْبِ بَعْدَ الذَّنْبِ لَيْسَ مِنْ سَلْبِقَتِهِ أَيْ مِنْ طَبِيعَتِهِ» و در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «وَاللَّمَمُ: الرَّجُلُ يَلْمُ بِالذَّنْبِ فَيَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْهُ». علی هذا استثناء در «إِلَّا اللَّمَمَ» متصل است و بقول صحاح و راغب منقطع خواها بود.

### کبائر کدام؟

از ابن عباس نقل شده گناهان همه کبیره اند و هر آنچه خدا از آن نهی کرده کبیره میباشد طبری رحمه الله بعد از نقل این سخن فرموده: اصحاب ما (امامیه) نیز بر این قولند و

نیز کلمه «تَنْهَوْنَ عَنْهُ» و «إِلَافٌ» در آیات فوق و ایضاً آیات دیگر و روایات بالضرورة دلالت دارند بر اینکه مطلق گناهان اعم از صغائر و کبائر واجب الاجتناب اند، النهایه در آیات سه گانه گذشته بکبائر بنحو خاصی توجه شده است و مسورد اجتناب واقع گشته اند.

### لمم

امّا لمم اگر مراد از آن گناهان صغیره باشد چنانکه در صحاح صغائر الذنوب گفته و راغب تعبیر از صغیره دانسته در اینصورت میشود گفت نظیر «السینات» در آیه اول است.

ولی بنا بر تفسیر اهل بیت علیهم السلام که آنرا گناه گناهگاهی فرموده اند شامل صغائر و کبائر است زیرا گناهی که انسان گناهگاه مرتکب میشود ممکن است صغیره یا کبیره باشد، جمله «إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ...» در مقام تطمیع بتوبه و یا وعده غفران است. تفسیر اهل بیت علیهم السلام مطابق واقع و لغت است در اینصورت

فرموده اند «الْمَعاصِي كُلُّهَا كَبِيرَةٌ»  
 زیرا همه قبیح اند لیکن بعضی نسبت  
 ببعضی بزرگتر اند ولی فی نفسه گناه  
 صغیره نداریم .

در مستمسک عروه ذیل مسئله عدالت  
 امام جماعت، از شیخ مفید، قاضی،  
 شیخ طوسی و علامه حلی نقل شده  
 که فرموده اند: «كُلُّ مَعْصِيَةٍ كَبِيرَةٌ»  
 و صغیره و کبیره بودن بالنسبه است .  
 اقوال دیگری نیز در این باره هست که  
 احتیاج بنقل آنها نیست مگر قول ذیل:  
 و آن اینکه: صغیره و کبیره بودن

نسبت بفاعل است مثلاً اگر عالم گناهی  
 کند کبیره است و اگر همان گناه را  
 جاهل بکند کبیره نیست علی هذا باید  
 بسا مکان و زمان نیز فرق کند مثل  
 گناه در رمضان و غیر آن و یا گناه  
 در حرم مکه و غیر آن .

بنظر نگارنده: این دو قول فی حد  
 نفسه صحیح اند ولی قرآن و روایات  
 ناظر باین دو قول نیست بلکه ظهورشان  
 در آنست که بعضی از گناهان بذاته  
 کبیره اند و بعضی صغیره و گرنه حساب

صغائر و کبائر از بین خواهد رفت ،  
 مثلاً معنی «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ  
 عَنْهُ» این میشود: اگر از کبائر نهی  
 شده که بسا قیاس بهمدیگر کبیره اند  
 اجتناب کنید... و این مفهوم درستی  
 نخواهد داشت و شما هر صغیره را  
 که در نظر بگیرید نسبت بکوچکتر از  
 آن کبیره خواهد بود، یا روز قیامت  
 گناهکار بگوید: این چه کتابی است  
 که هیچ صغیره را که نسبت بسائر  
 گناهان صغیره است و... ترک نکرده.  
 بعبارت دیگر برای کبائر و صغائر  
 مفهوم مشخصی نخواهیم داشت .

ظاهر آنست (والله العالم) گناهان  
 مثل اشیاء مختلف الحقیقه و فی حد  
 نفسه هستند مثلاً میگوئیم: این شتر  
 است، این اسب، این گاو، این  
 گوسفند، این گربه و این موش هکذا  
 گناهان: این قتل است، این اکل مال  
 یتیم و این اوقات تلخی بزنی و فرزند  
 و نظیر آن .

علی هذا باید دید کدام گناهان در  
 شرع کبیره خوانده شده اند و با استقصا

و دانستن آنها بدانیم که غیر آنها  
صغیره اند بشرط آنکه در صغیره اصرار  
نداشته باشیم .

\*\*\*

اگر گویند : قرآن مجید مقداری  
از گناهان را در اثناء آیات و سور  
یاد کرده و آنوقت در بعض آیات  
دیگر فرموده : « اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا  
نَهَوْنَا عَنْهُ - الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْاِثْمِ »  
از کجا بدانیم که کبیره و صغیره کدام  
است ؟

گوئیم : لا اقل باید قبول کرد که  
مسلمانان پس از شنیدن لفظ کبائر  
مأمور بودند از صاحب شرع پرسند  
و بدانند کبائر کدام اند .

در روایات برای تعیین کبائر دو  
طریق داریم یکی عنوان کلی و مشخص  
دیگری تعداد فرد فرد کبائر .

اول - عنوان کلی همان است که  
فرموده اند : کبیره آنست که خدا  
بمرنکب آن وعده آتش داده است .

در کافی بسبب الکبائر از امام  
صادق علیه السلام نقل کرده « قَالَ : الْكِبَائِرُ

الَّتِي اَوْجَبَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا النَّارَ »  
در وسائل باب وجوب اجتناب الکبائر  
از ثواب الاعمال از ابی الحسن علیه السلام  
نقل شده : « مَنْ اجْتَنَبَ الْكِبَائِرَ مَا  
اَوْعَدَ اللهُ عَلَيْهِ النَّارَ اِنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَفَّرَ  
اللهُ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ » و از عقاب الاعمال  
از امام باقر علیه السلام نقل شده « قَالَ :  
سَأَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنِ الْكِبَائِرِ فَقَالَ :  
كُلُّ مَا اَوْعَدَ اللهُ عَلَيْهِ النَّارَ . »

این کلام کاملاً روشن است زیرا  
تاگناه کبیره نباشد خدا ظاهراً راجع  
بآن با آتش تهدید نمیکند . چند گناه  
در قرآن یافته است که نسبت بآنها  
وعده آتش داده شده است :

۱- قتل نفس . « وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا  
مْتَعَمِدًا فِجْرًا وَّهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا »  
نساء : ۹۳ .

۲- خوردن مال یتیم . « اِنَّ الَّذِيْنَ  
يَاْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا اِنَّمَا  
يَاْكُلُوْنَ فِيْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا ... » نساء : ۱۰ .

۳- اکل ربا . « فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ  
مِّنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ اَمْرُهُ  
اِلَى اللهِ وَ مَنْ عَادَ فَاُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ

النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» بقره: ۲۷۵.

۴- شرك و آن اكبر كباير است  
« اِنَّهُ مِنْ يَشْرِكُ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ  
الْجَنَّةَ وَاَوْاهُ النَّارُ» مائده: ۷۲.

۵- فرار از جنگ ( با شرايط )  
« وَمَنْ يُؤْتِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ الْاَلِ الْمُتَحَرِّفَا  
لِقِتَالِ اَوْ مُتَحَيِّزَا اِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَسَا  
بِغَضَبِ مَنْ اَللّٰهِ وَاَوْاهُ جَهَنَّمَ ...»  
انفال: ۱۶.

۶- زنا. « وَلَا يَزْنُونَ وَاَنْ يَفْعَلُوْا  
ذٰلِكَ يَلْقَآءُ اِنَّامًا يُضَاعَفُ لَهٗ الْعَذَابُ يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ وَاَيُّهَا الَّذِيْنَ يَزْنُوْنَ فَاِذَا  
زَنُوا فَلَمْ يَلْبِسُوْا زِنٰهُم بِالْحَقِّ وَاَعْتَدُوْا  
لِذٰلِكَ اَلْمُؤْمِنَاتِ اَلْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ  
الْمُؤْمِنَاتِ لَعْنُوْا فِى الدُّنْيَا وَاَلْاٰخِرَةِ  
وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ» نور: ۲۳.

اينها براى نمونه ذكر شد گناهان  
ديگرى نيز در قرآن هست كه مورد  
وعده عذابند .

دوم - راجع بتعداد فرد گناهان  
كبيره روايات زيادى داريم از آن جمله  
هفت گناه در ردیف اول شمرده شده  
بقرار ذيل:

۱- قتل نفس .

۲- عقوق والدين .

۳- خوردن ربا .

۴- باديه نشين شدن بعد از مهاجرت  
به ديار اسلام ( اين گويبا بدان علت  
است كه مستلزم ترك دين و دورى از  
علم و كمال است ) .

۵- نسبت زنا بز ن پاكدامن .

۶- خوردن مال يتيم .

۷- فرار از جنگ اسلامى .

در روايت ديگر بجساي عقوق  
والدين آمده: « وَاَكْلُ مَا اُوْعِدَ اللّٰهُ عَلَيْهِ  
النَّارِ» رجوع شود به كافى باب الكباير  
و وسائل باب تعيين الكباير .

در روايت عبد العظيم حسنى از  
امام جواد از پدرش از امام صادق  
عليهم السلام در جواب عمرو بن عبید  
گناهان ذيل بنا ذكر مأخذ آنها از  
قرآن و سنت نقل شده است:

شرك بخدا، یأس از رحمت خدا،  
ایمنى از مکر خدا، عقوق والدين ،  
قتل نفس ، نسبت زنا بز ن پاك ، اكل  
مال يتيم ، فرار از جنگ ، خوردن



شعراء: ۹۴ و ۹۵. راغب گوید: کبکبه بمعنی انداختن شیء در گودی است مجمع آنرا ریختن شیء برویهم گفته است یعنی: معبود های باطل و فریفته شدگان بآنها و سپاهیان ابلیس، در جهنم رویهم انداخته و انباشته شدند این لفظ فقط یکبار در کلام الله یافته است. ایضاً کبکبه جماعتی است منضم و متصل بهم در نهاییه گوید در حدیث اسراء آمده که آنحضرت فرمود: «حَتَّى مَرَّ مُوسَى فِي كَبْكِبَةٍ فَأَعْجَبْنِي».

کتب: کتب (بروزن فلس) و کتاب و کتابة یعنی نوشتن. «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» بقره: ۷۹. و مثل «وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كِتَابًا بِالْعَدْلِ» بقره: ۲۸۲. بعضی کتابه را اسم گفته اند. این لفظ در اصل بمعنی جمع است «كَتَبْتُ الْقُرْبَةَ» یعنی مشک را دوختم که عبارت اخری جمع کردن دوچرم بوسیله دوختن است و بتعبیر راغب «صَمَّ أَدِيمًا إِلَى أَدِيمٍ بِالْخِيَاطَةِ».

ریا، سحر، زنا، سوگند دروغ، خیانت، منع زکوة، شهادت زور، کتمان شهادت، شرابخواری، ترك صلوة، نقض عهد، قطع رحم. اینها مجموعاً بیست گناه اند (کسافی - وسائل - مجمع البیان ذیل آیه «إِنْ تَجْتَنِبُوا...»).

در وسائل باب فوق الذکر از عیون الاخبار صدوق نقل شده که حضرت رضا علیه السلام در نامه ای که بمأمون عباسی نوشت از جمله گناهان زیر را یاد فرموده است: اکل میت، خون، گوشت خوک، گوشت حیوانیکه بهنگام ذبح نام خدا بر آن برده نشده، سحت (حرام)، قمار، کسم کردن ترازو و پیمان، لواط، یساری ستمکاران، اعتماد بستمگران، ندادن حقوق مردم با امکان، دروغ، خود-پسندی، اسراف، تبذیر، سبک شمردن حج، جنگ با اولیاء الله، اشتغال بله و وله، اصرار برذنوب.

کبکب: «فَكَبِكَبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ. وَجُنُودِ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ»

و در متعارف نوشتن را کتابت گویند زیرا که حروف بعضی با بعضی جمع میشوند ، گاهی بکلام کتاب گفته شود که حروف در تلفظ بهم منضم و باهم جمع میشوند و لذا بکلام خدا با آنکه نوشته نشده بود کتاب اطلاق شده است (راغب) .

\* \* \*

اینکه گفته شد راجع باصل معنای آن میباشد و کتاب در اصل مصدر است بمعنی مکتوب بکار رود چنانکه در مصباح گفته ولی راغب گوید : آن اسم صحیفه است و آنچه در آن نوشته شده « یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ » نساء : ۱۵۳ . که مراد صحیفه نوشته است . و از «الکتاب» نیز همان مراد است . ولی در آیاتی نظیر « وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » بقره : ۴۴ . مکتوب مراد است .

وانگهی کتاب و کتابت بر اثبات و تقدیر و ایجاب و واجب و اراده اطلاق میشود و این معانی در قرآن

کریم بسیار است . مثل « وَ قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ » نساء : ۷۷ . که بمعنی ایجاب است یعنی : خدایا چرا بر ما جنگ را واجب کردی ؟ و مثل « كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ ... » انعام : ۱۲ . یعنی خداوند رحمت را بر خویش الزام و حتمی فرموده است .

و مثل « فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ » وَ ابْتَعُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ... » بقره : ۱۸۷ . که بمعنی تقدیر است یعنی الان با زنان نزدیک کن و آنچه خداوند از فرزند برای شما مقدر کرده بگویند . ایضاً « قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا ... » توبه : ۵۱ .

در آیه : « مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ ... » مائده : ۳۲ . بمعنی ایجاب و حکم است .

در آیاتی نظیر « وَ نَكُتِبُ مَا قَدَمُوا وَ آثَارَهُمْ » یس : ۱۲ . « فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ » انبیاء : ۹۴ . « بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ » زخرف : ۸۰ . ظاهرآ مراد اثبات و نگهداری است .

بعدی فرمود: «فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ» مدت چهل سال در صحرای سینا سرگردان ماندند تا موسی و هارون و بقولی همه مأمورین بآن خطاب در صحرای سینا از بین رفتند و بنی اسرائیل در زمان یوشع بفلسطین در آمدند و از آیات اول سوره بنی اسرائیل روشن میشود که آن ورود هم دائمی نبوده و مشروط بعدم افساد در زمین بوده است ولی در عصر یوشع وعده «كُتِبَ اللَّهُ لَكُمْ» تحقق یافته است المیزان در اینجا بیان محکمی دارد رجوع شود.

\*\*\*

اكتتاب : را نوشتن و استنساخ گفته اند راغب گوید: آن در متعارف بدروغ نوشتن است «وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأُولِينَ اَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَسْبِلًا» فرقان: ۵. گفتند این قرآن افسانه های پیشینیان است که نسخه برداری کرده و آن صبح و شام براو خوانده میشود بقرینه اساطیر مراد از اکتتاب استنساخ است.

و در آیه «وَ اَكْتَبْنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ... وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَا كُتِبْهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ...» اعراف: ۱۵۶. بجای ایجاب کتابت آمده که آن دلالت بردوام و ثبات دارد چنانکه طبرسی فرموده است.

«أَوَّلُكَ كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ وَ أَيْدِهِمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» مجادله: ۲۲. یعنی آنها کسانی اند که خدا ایمان را در قلوب آنها ثابت و لایتغیر کرده و با روحی از جانب خویش تأییدشان فرموده است.

«يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كُتِبَ لِلَّهِ لَكُمْ وَ لَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ» مائده: ۲۱. مراد از کتاب شاید اراده باشد بعضی هبه و بعضی قسمت گفته اند یعنی: ای قوم بزمین مقدس که خدا برای شما اراده فرموده در آئید و عقبگرد نکنید زبانکاران میشوید از «وَلَا تَرْتَدُّوا» روشن میشود که این کتابت مشروط بوده است چنانکه از موسی پیروی نکردند تا در آیات

عبد مکاتب آنرا گویند که آقايش  
با وی قرار گذاشته بشرط پرداخت  
مبلغی آزادش کند « وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ  
الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ فَكُلِّبُوهُمْ  
اِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَاَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ  
اللّٰهِ الَّذِي آتَاكُمْ... » نور: ۳۳.

از مملوکان شما آنانکه طالب  
مکاتبه اند اگر در آنها صلاحیت احراز  
کردید مکاتبه کنید و از مال خدا  
(زکوة) بآنها بدهید.

چون يك سهم از زکوة در آزاد  
کردن مملوکان است لذا میشود مال  
مکاتبه ای را از سهم زکوة داد یا حساب  
و اسقاط کرد عیاشی ذیل آیه « اِنَّمَا  
الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ... » از  
امام صادق علیه السلام نقل کرده درباره  
مکاتبی که مقداری از مال مکاتبه را  
داده و از بقیه ناتوان گشته فرمود:  
از مال صدقه تأدیه میشود که خدا در  
کتابش فرماید: « وَفِي الرِّقَابِ ».

\*\*\*

در اینجا بعضی از آیات را که  
لفظ کتاب در آنها آمده بررسی میکنیم:

• « ذَلِكَ الْكِتَابُ لَارْتَبَ فِيهِ هُدًى  
لِّلْمُتَّقِينَ » بقره: ۲. پیش از آنکه تمام  
قرآن نازل و جمع شود چندین بار  
لفظ کتاب بر آن اطلاق شده مثل آیه  
فوق و مثل « هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ  
الْكِتَابَ » آل عمران: ۷. « كِتَابٌ أَنْزَلَ  
إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ »  
اعراف: ۲. و غیره.

آیا مراد از « ذَلِكَ الْكِتَابُ »  
الکتاب - کتاب آنزّل إِلَيْكَ » تمام  
قرآن است یا همان سوره؟ و چرا  
بآن پیش از نوشته شدن و تدوین  
گشتن کتاب اطلاق شده؟

در اینجا دو وجه هست یکی اینکه  
مراد از کتاب کلام است و از راغب  
نقل کردیم که بکلام کتاب گفته میشود.  
دیگری قول المنار است که ذیل  
« ذَلِكَ الْكِتَابُ لَارْتَبَ فِيهِ » گوید: عدم  
نزول همه قرآن مانع از « ذَلِكَ الْكِتَابُ »  
گفتن نیست زیرا قسمت مهمی از آن  
نازل شده بود و اشاره بهمه قرآن با  
آنکه فقط مقداری نازل شده اشاره  
است که خدا وعده کتاب کامل را که

کتاب	کتاب
<p>آیات منظور باشند .                  • « وَ يُزَكِّكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ                  وَ الْحِكْمَةَ » بقره: ۱۵۱. ظاهراً مراد از                  کتاب احکام و از حکمت درک و                  تفکر است چنانکه در « حکمت »                  گفته ایم .</p>	<p>بآنحضرت داده بود بانجام خواهد                  رساند .</p>
<p>• « وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ                  لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ                  مَا قَرَأْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى                  رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ » انعام: ۳۸.</p>	<p>بنظر نگارنده: مراد از ذلك الكتاب                  و الكتاب در اینگونه آیات اشاره                  است بآنچه در آنوقت نازل شده بود                  و آنچه در علم خدا بود که در آینده                  نازل شود . و یا اشاره است بآنچه                  نازل شده بود و آنچه در قلب رسول                  خدا ﷺ بود بنابراینکه قرآن همگی                  یکدفعه بقلب آنحضرت نازل شده                  است و در « نزل » انشاءالله خواهد آمد.                  علی هذا مراد از کتاب همه قرآن                  است نه بعضی و نه سوره ای از آن.                  چنانکه المنار گفته است .</p>
<p>ممکن است مراد از کتاب، خلقت                  و تکوین باشد یعنی: ما در تکوین و                  خلقت عالم ابداً کوتاهی نکرده ایم و                  آنچه برای هر موجود و هر جنبنده                  لازم بود از نظر دور نداشته و بوی                  عنایت کرده ایم .</p>	<p>• « يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ                  بِآيَاتِ اللَّهِ » آل عمران: ۷۰. مراد از                  کتاب در اینگونه آیات تورات و                  انجیل است و اهل کتاب همان یهود                  و نصاری اند در « صابی » گذشت که                  ظاهراً صابین نیز اهل کتاب هستند،                  مجوس را نیز در احکام باهل کتاب                  لاحق کرده اند ولی ظاهراً مجوس                  بنابر روایات اهل کتابند نه اینکه از</p>
<p>و اگر مراد از کتاب قرآن باشد                  معنی چنین میشود: ما در قرآن که                  برای هدایت مردم نازل شده در بیان                  و اشاره بآنچه در هدایت و راهنمایی                  مردم لازم بوده کوتاهی نکرده ایم و                  از جمله جماعه جنبندگان و زندگی                  اجتماعی آنها را یادآوری میکنیم که</p>	

از آن بتوحید و شناسائی جهان و خدا دست یابند « وَ فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ » .  
جائیه: ۴.

• « وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ » انعام: ۵۹. آیات ذیل نیز نظیر آیه فوق اند مثل « وَ مَا يُعْزِبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ » یونس: ۶۱.

« وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا كُلُّ فِی كِتَابٍ مُبِينٍ » هود: ۶ .  
ایضاً سوره حج آیه ۷۰ - نمل: ۷۵ - سباء: ۳ - حدید: ۲۲. و آیات دیگر.  
در این آیات مراد از کتاب شاید علم خدا باشد و چون ثابت و لایتنغیر است لذا کتاب تعبیر شده و یا محلی و مرکزی در عالم غیب است که عندالله است و همه چیز در آنست و از آن نازل میشود چنانکه فرموده: « وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر: ۲۱.

به « لوح » و ام کتاب رجوع شود.

### ام کتاب

« يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » رعد: ۳۹. « إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلَى حَكِيمٍ » زخرف: ۳ و ۴. « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ وَاقِعَةٌ: ۷۷ و ۷۸. « بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ » بروج: ۲۱ و ۲۲. « مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ آل عمران: ۷.

راجع بآیه دوم و سوم و چهارم در « ام » بطور تفصیل صحبت شده است و « امُّ الْكِتَابِ - كِتَابٍ مَكْنُونٍ - لَوْحٍ مَحْفُوظٍ » يك چیزاند و همان کتاب مبین است که قبلاً گفته شد.  
و راجع بآیه اول در « اجل معلق » مفصلاً بحث کردیم که مراد از ام کتاب ظاهر آعلت و ریشه است و نیز احتمال دادیم که شاید کتاب بمعنای مصدری باشد.

و بعید نیست که ام کتاب در این آیه همان ام کتاب در آیه دوم باشد.

یعنی : این قرآن ساخته نیست بلکه تصدیق تورات و انجیلی است که پیش از آنند و تفصیل کتابهای گذشته است و این نشان میدهد که مجملات شرایع گذشته را قرآن مجید تفصیل میدهد.

### نامه اعمال

• « وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا » كهف: ۴۹. مراد از کتاب در این آیه و آیات ذیل صحائف و نامه‌های اعمال است. « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ » زمر: ۶۹. « وَ كُلُّ إِنْسَانٍ لِرَبِّهِ الزَّمَانُ طَائِرُهُ فِي عَنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا. اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا »

اسراء: ۱۳ و ۱۴. ایضاً « وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةٍ كُلِّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هَذَا كِتَابُنَا نُنطقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ »

اسراء: ۱۳ و ۱۴. ایضاً « وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةٍ كُلِّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هَذَا كِتَابُنَا نُنطقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ »

اسراء: ۱۳ و ۱۴. ایضاً « وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةٍ كُلِّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هَذَا كِتَابُنَا نُنطقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ »

اسراء: ۱۳ و ۱۴. ایضاً « وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِئَةٍ كُلِّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هَذَا كِتَابُنَا نُنطقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ »

آنوقت عین کتاب مبین و کتاب مکنون و لوح محفوظ خواهد بود در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت باقر علیه السلام نقل شده : « إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدْعُ شَيْئًا كَانَ أَوْ يَكُونُ إِلَّا كَتَبَهُ فِي كِتَابٍ فَهُوَ مَوْضُوعٌ بَيْنَ يَدَيْهِ يُنظَرُ إِلَيْهِ فَمَا شَاءَ مِنْهُ قَدَمٌ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ آخِرٌ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ مَحْيٌ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ كَسَانٌ وَ مَا لَمْ يَشَاءَ لَمْ يَكُنْ ».

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام نقل کرده : « إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ كِتَابًا فِيهِ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ... ».

• « وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ » رعد: ۲۸. در « اجل معلق » توضیح داده شد که مراد از کتاب در این آیه شریعت است.

• « وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يَفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلُ الْكِتَابِ لِأَرْبَبٍ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ » یونس: ۳۷. ظاهراً مراد از « الكتاب » جنس کتب آسمانی است و قرآن مجید تفصیل اجمال آنهاست

جائیه: ۲۸-۲۹.

از میان این چهار آیه، ظهور آیه سوم در قوه حافظه است یعنی: این نیروی مرموز حافظه که تمام کارها و گفتارها و تمام آنچه انسان می بیند و میشوند در خود ضبط و حفظ میکند و انسان پس از گذشت دهها سال بآن رجوع کرده و گذشته ها را بیاد می آورد و بیان میکند، این حافظه روز قیامت در اختیار انسان گذاشته خواهد شد که با خواندن آن کتاب مرموز و آن نوار ضبط بس حساس و غیر قابل انکار، درباره خویش قضاوت کند. این کتاب در وجود انسان است « وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا ». این کتاب همان ضبط و عکس اعمال آدمی است که از وی جدا نیستند زیرا « وَ كُتِلَ إِنْسَانٌ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ » و آدمی با خواندن آن خودش حسابگر خویش است « كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ». از آیه چهارم روشن میشود که بشر گذشته از نامه عمل شخصی يك نامه عمل عمومی هم دارد که فرموده :

« كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا » معلوم میشود برای هر امت نیز کتابی است. علی هذا قطع نظر از اعمال شخصی هر امت مسئولیتهای بخصوصی دارند که نسبت بآنها پای همه در میان است و روی آن مسئولیتهای کتاب بخصوصی متشکل میشود و شاید مراد از آن کارها و بدعتهایی باشد که از یک نفر ساخته نیست بلکه عده ای دست بدست هم داده آنها را بوجود می آورند .  
ایضاً در آیات « فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابًا بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ » امراء: ۷۱. همچنین حاقه: ۱۹ و ۲۵، انشقاق: ۱۰ و ۷. مراد کتاب اعمال است .  
در رساله معاد از نظر قرآن و علم ص ۹۶ تا ۱۰۹. توضیح داده شده که آیات درباره ثبت و ضبط اعمال سه دسته اند: اول آیاتیکه دلالت بر شمارش و ضبط اعمال دارند، دوم آیاتیکه بمجسم شدن و در يك جا جمع گردیدن اعمال دلالت دارند و سوم آیاتیکه دلالت بر شهادت اعضاء دارند. مراد از کتاب اعمال در این آیات



حافظه انسان باشد یا الواح بخصوصی  
با ذرات هوا، سنگها، خاکها و  
اجزاء زمین، و یا همه اینها، و  
وانگهی نویسندگان اعمال چطور  
مینویسند آیا در حافظه انسان مینویسند  
در ذرات بدن انسان مینویسند یا در  
چیزهای دیگر، هر چه هست باید  
دانست که اعمال آدمی محفوظ بوده  
و از بین رفتنی نیستند.

\* \* \*

• وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ  
أَنَا أَنْبِئُكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ  
نمل: ۴۰. این آیه در ماجرای سلیمان  
علیه السلام است که وزیرش آصف گفت:  
من در يك چشم بهم زدن تخت ملکه  
سباء را پیش تو میآورم مراد از کتاب  
در این آیه چیست؟

ممکن است مراد از کتاب جهان  
باشد یعنی آنکه علمی از اسرار جهان  
در نزد او بود گفت: ... از جمله اسرار  
این جهان که کشف شده این است که  
صدا را از راههای دور بوسیله تلفن،  
تلگراف، امواج رادیو و غیره میگیرند

و نیز بوسیله امواج تلویزیون و  
ماهوارههای مخصوص عکسها را نیز  
نقل و انتقال میدهند اما از جمله  
اسرار جهان که هنوز بشر بدان دست  
نیافته آنست که اجسام را نیز از راههای  
دور میشود آورد و حاضر کرد آری  
این علم نیز در جهان هست ولی هنوز  
بآن نرسیده ایم ولی آصف آنرا  
میدانست.

در المیزان فرموده: مراد از کتاب  
یا جنس کتابهای آسمانی است و یا  
لوح محفوظ است و علمیکه این  
عالم از آن دریافته بود آوردن تخت  
را بروی آسان کرده.

بنظر نگارنده: چنانکه گفتیم این  
علم از اسرار جهان بود از سنخ همان  
علمی که در سلیمان بود و بوسیله آن  
مسیر باد را تغییر میداد چنانکه در  
«ریح» و «سلیمان» گذشت.

• «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَهِي  
سَجِينٌ» مطففين: ۷. راجع باین آیه و  
آیه «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَهِيَ عِلْمٌ»  
رجوع شود به «سجن» و «علمیون».

**کتم** : کتم و کتمان بمعنی پنهان کردن است « **كَتَمَ الشَّيْءُ كِتْمًا وَكِتْمَانًا أَخْفَاهُ** . » وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ « غافر: ۲۸. مردی از آل فرعون که ایمان خویش را مخفی میداشت ، گفت ...

• « **إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ** . إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَاصْلَحُوا وَبَيَّنَّاهُ... » بقره: ۱۵۹ و ۱۶۰.

آیه شریفه راجع بکتمان علم و بی خبر گذاشتن مردم شدیداً تهدید میکند بقول ابن عباس و بعضی دیگر آن درباره علماء یهود و نصاری است که رسالت رسول خدا ﷺ را که در تورات و انجیل بود کتمان کردند طبرسی بعد از نقل این ، فرموده بقولی آیه شامل هر کسی است که ما انزل الله را کتمان دارد و این قول اقوی و اختیار بلخی است .

نگارنده نیز اطلاق و عموم را اختیار میکنم زیرا کتمان ما انزل الله

سد راه خدا و راه سعادت است خواه بوسیله مسلمان باشد یا غیر مسلمان آنانکه وصایت رسول خدا ﷺ را کتمان کرده و خلافت را از مسیر اسلامی منحرف کردند مگر ضررش کم بود .

در کافی باب البدع از رسول خدا ﷺ نقل شده : « **إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ** . »

در مجمع از آنحضرت منقول است « **مَنْ سَيْلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمُهُ فَكْتَمَهُ الْجَمُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ** » در تفسیر عیاشی روایاتی نقل شده که امام باید امام بعدی را معرفی کند و مراد از هدایت در آیه علی ﷺ است و نظیر آن اینها همه از باب بیان مصداق اند .

**کثب** : « **يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً** » مزمل: ۱۴. کثیب بمعنی تلّ شن و اصل کتب بمعنی جمع است ، « **كَثَبَ الشَّيْءُ كَثَبًا** : جَمَعَهُ » در صحاح گوید: تلّ شن را کثیب گویند که بمکانی ریخته و جمع

است . ولی ظاهراً اگر قرینه نباشد لفظ کثیر دلالت ندارد که مقابل آن قلیل است بلکه کثرت در خود موصوف است بی آنکه طرف مقابل در نظر گرفته شود .

اکثر : اسم تفضیل است در اقرب الموارد گفته : آن فوق النصف است . یعنی در صورتی « وَلَٰكِنَّا أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ » بقره : ۲۴۳ . گفته میشود که بیشتر از نصف مردم شکرگزار نباشند .

این سخن در همه آیات قابل تطبیق نیست و ظاهر آن در بعضی از آیات بمعنی مطلق زیادت است مثل « وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ » نساء : ۱۲ . پیدا است که « اکثر » در آیه شامل دونفر و از دونفر بالاتر است زیرا اگر میت دوخواهر یا دو برادر مادری داشته باشد ثلث مال را خواهند برد و مثل « وَ أَتَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمْرُوهَا أَكْثَرُ مِمَّا عَمْرُوهَا »

شده است (یعنی مکتوب) « مهیل » تلّ شنی است که اگر از پائین آنرا حرکت دهند قلّه اش سرازیر میشود و می ریزد یعنی : روزی زمین و کوهها میلرزند و کوهها همچون تپه لغزنده شوند ، این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است این آیه نظیر « إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا . وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا » واقعه : ۵۰۴ . میباشد .

کثر : کثرة بمعنی زیادت است راغب گفته : کثرت و قلت در کمیت منفصله بکسار روند مثل اعداد . « وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثُرْكُمْ » اعراف : ۸۶ . یاد کنید آنگاه که عده شما کم بود خدا زیادتان کرد . کثیر : بسیار « فَمِنْهُمْ مَّهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ » حدید : ۲۶ . کثیر ممکن است فی نفسه باشد نه با قیاس بدیگری مثل « وَ كَايِنٌ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٌ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ ... » آل عمران : ۱۴۶ . یعنی مردان خدا که فی حدّهم بسیار بودند و مثل « مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَحْمِلُونَ » مائده : ۶۶ . که کثیر در مقابل قلیل

بحساب آوری و برای پروردگارت و در راه او استقامت داشته باش و

نیز در معنی آیه گفته‌اند: چون چیزی بکسی دادی منت مگذار و آنرا زیاد ببین .

ولی ظاهراً مراد منت بخداست یعنی: در این کارها بخدا منت نگذار که کار خودت را زیاد بینی نظیر «يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تُنْمِنُوا عَلَيَّ إِلَّا بِإِسْلَامِكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ...» حجرات: ۱۷.

تکاثر: بین الاثنین است طبرسی ذیل «الْهَكْمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تکاثر: ۲ و ۱. فرموده: تکاثر افتخار بکثرت مناقب است «تَكَاثَرَ الْقَوْمُ» یعنی: قوم مناقب خویش را برشمردند.

راغب گفته: مکاثر و تکاثر، معارضه و رقابت در کثرت مال و عزت است، ظاهراً در آیه قول راغب مراد است و تکاثر آنست که این می‌خواهد مسال و اعتبار خویش را زیاد کند آن نیز بر رقابت این، چنان می‌خواهد یعنی رقابت در کثرت و

روم: ۹. ظاهراً مراد مطلق کثرت است .

اکثار: بسیار شدن و بسیار کردن. لازم و متعدی هر دو آمده است. «قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا» هود: ۳۲. گفتند: ای نوح با ما مجادله کردی و جدال را بسیار نمودی و مثل «الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ» فجر: ۱۲. در قرآن مجید لازم نیامده است .

استکثار: گویند: «اِسْتَكْثَرَ مِنَ الشَّيْءِ» یعنی آنکار را بسیار کرد و «لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» اعراف: ۱۸۸. اگر غیب میدانستم خیر را درباره خویش بسیار می‌جستم صحاح استکثار را اکثار گفته است. «وَالرَّجْزُ فَاهْجُرْ وَلَا تَمْنُنَ تَسْتَكْثِرُ» وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ» مدثر: ۵-۷. در «رجز» احتمال دادیم که مراد از رجز تزلزل و اضطراب است معنی آیات چنین است از تزلزل در کارت یا از عذاب یعنی معصیت دوری کن. منت نگذار در حالیکه کارت و عملت را زیاد

همانا دشمن تو ، او بی دنباله و بی دودمان است .

این سوره کوتاهترین سوره قرآن و مشتمل بر سه آیه و ده کلمه است غیر از بسمله و در عین حال معجزه است و آوردن نظیر آن غیر ممکن . درالمیزان میگوید: روایات درمکتی و مدنی بودن آن مختلف است و ظاهر آنست که مکتی باشد بقول بعضی دوبار نازل شده است جمعاً بین الروایات .

\*\*\*

مراد از کوثر چیست؟ ابن عباس آنرا خیر کثیر معنی کرده است سعیدبن جبیر گفت: گروهی میگویند: آن نهری است در بهشت. ابن عباس در جواب گفت: آن نهر هم از جمله خیر کثیر است .

در روایات شیعه و اهل سنت نقل شده که آن نهری است در بهشت و «حوض کوثر» از آن شهرت یافته است رجوع شود به تفسیر برهان و غیره . گفته اند: آن حوض رسول

عزت مشغولتان کرد تا عمرتان سرآمد  
ایضاً آیه «و تَفَاخَرُ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ» حدید: ۲۰ .

کوثر: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»  
سوره کوثر رجوع شود به «نحر» .

کوثر مبالغه در کثرت است و بقول زمخشری «المفرط الكثرة» یعنی چیزیکه کثرت آن فزون از حد است بیک زن بادیه نشین که پسرش از سفر برگشته بود گفتند: «بِمَ آبِ ابْنِكِ؟» قَالَتْ آبُ بَكْوْثِرٍ «یعنی پسرت با چه چیز برگشت؟ گفت با فائده فزون از حد (کشاف) .

راغب گوید: «تَكْوْثِرُ الشَّيْءِ» یعنی شیء تا آخرین حد زیاد شد در قاموس و اقرب آمده: «الْكَوْثَرُ: الْكَثِيرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» طبرسی رحمه الله فرموده: کوثر چیز است که کثرت از شأن آنست و کوثر خیر کثیر است .

معنی آیات چنین است: ما بتو کثرت عنایت کردیم پس بشکرانه این موهبت نماز بگزار و قربانی کن،

خداست ﷺ در بهشت یا در محشر، بقولی مراد از آن نبوت و قرآن است بقولی مراد کثرت یاران و پیروان آنحضرت است و بقولی کثرت نسل و ذریه آنجناب میباشد و بقولی شفاعت است. از بعضی نقل شده که اقوال را تا بیست و شش قول رسانده است.

بعقیده طبرسی مانعی ندارد که کوثر شامل همه آنها باشد زیرا لفظ بهمه احتمال دارد و این اقوال تفصیل «خیر کثیر» است.

ناگفته نماند: باید از جمله «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» در مراد از کوثر، استفاده کرد چون اعطاء کوثر برای از بین بردن ابتری آنحضرت است و مراد از ابتر چنانکه در «بتر» گذشت کسی است که فرزند یا نام نیک پایدار ندارد.

در مجمع و غیره نقل شده چون عبدالله پسر آنحضرت که از خدیجه بود، از دنیا رفت، عاص بن وائل آنحضرت را دید که از مسجد خارج

میشود در همانجا با حضرت مذاکره کرد و چون بمسجد وارد شد گروهی از صنادید قریش که در مسجد بودند بوی گفتند: ای عاص با که صحبت میکردی؟ گفت: «ذَلِكَ الْأَبْتَرُ» با آن بی دنباله. قریش کسی را که پسر نداشت ابتر میخواندند آنحضرت را نیز ابتر نامیدند.

در المیزان میگوید: روایات مستفیض است در اینکه نزول آیه در جواب کسی است که آنحضرت را ابتر خواند.

ناگفته نماند: عرب بی پسر را ابتر میگفتند چرا؟ برای اینکه نسلش منقطع شد دیگر نسلی و در نتیجه نامی و ذکری از او نخواهد ماند پس ماندن نسل توأم با ماندن نام و ذکر شخص است و اگر با ماندن نسل او نامش نماند، بود و نبود نسل یکسان است.

بهر حال مراد از کوثر بقرینه آیه اخیر يك كثرت و گسترش فوق العاده است که باید آنرا در کثرت نسل،

کثرت پیروان ، گسترش اسلام ،  
آوازه بزرگ آنحضرت ، و حتی در  
شفاعت و سیرابی از حوض کوثر  
جستجو کرد .

یعنی ای پیامبر این دشمن که میگوید:  
نوابتر و بی فرزند و در نتیجه گمنامی  
بدان: ما پروردگار جهان بتو کوثر  
داده‌ایم، این موج توحید که تو در  
صحنه جهان ایجاد کرده‌ای با نام و  
آوازه تو تا ابد در گسترش خواهد  
بود، هم خودت بلند آوازه، هم دینت  
گسترده، هم پیروانت نامحدود، هم  
فرزندانت بی حد و حصر ، و هم  
تعلیمات عالمگیر خواهد بود و حتی  
وجود پروسعت و پربرکت ، توشفیع  
بندگان و ساقی تشنگان از حوض  
کوثر در روز قیامت خواهی بود ولی  
این دشمن ابتر و بی دودمان و بی نام  
نیک و منفور است .

این سوره معجزه است و از یک  
کوثر و گسترش عجیبی خبر میدهد  
امروز که سال ۱۳۹۴ هجری قمری  
است آمار نشان میدهد که تعداد

مسلمانان جهان یک میلیارد بالغ شده  
قرآن بر پشت بام جهان قدم گذاشته  
حتی از رادیو های دنیای مسیحیت  
بگوش میرسد ...

در این میان پای فاطمه زهرا  
سلام الله علیها در میان است و در تشکیل  
و پیاده شدن کوثر سهم بسزائی دارد  
نسل رسول خدا ﷺ بوسیله فاطمه  
در دنیا باقی ماند و گسترش یافت ،  
دامن پاک زهرا فرزندان تربیت کرد  
که هر یک بتنهایی کوثر اند ، امامان  
یازده گانه که بحکم کاسه های کوثر  
قرآند و هنوز هم پس از گذشت بیش  
از چهارده قرن مردم را از کوثر قرآن  
و اسلام سیراب میکنند، از دامن پاک  
فاطمه بوجود آمده اند .

این فاطمه ، این کوثر پربرکت ،  
حلقه اتصال ما بین رسول خدا ﷺ  
و امت اسلامی گردید، انوار درخشان  
وحی و اولاد بی حد و حصر پیامبر  
عظیم الشان از وجود زهرا ی اطهر  
سرچشمه گرفتند .

بنی امیه هشتاد سال اولاد فاطمه

ملاقات خواهی کرد پس از آن آمده  
 «فَأَمَّا مَنْ أَوْتِي كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ...» پس  
 انسان اعتم از نیکوکار و بدکار با  
 يك زندگی پرتلاش و رنج بسوی  
 خدایش روان است و عاقبت براحتی  
 یا عذاب خواهد رسید. این کلمه  
 دوبار بیشتر در قرآن نیامده است.

کدر: کدر و کدارت بمعنی تیرگی  
 است «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا  
 النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» نکویر: ۲۰۱. آنگاه  
 که آفتاب پیچیده و خاموش شود و  
 آنگاه که نجوم تیره گردند اگر مراد  
 از نجوم سیارات منظومه شمسی باشد  
 پیداست که با خاموشی خورشید تیره  
 و ظلمانی و بی نور خواهند شد و  
 اگر منظور ستارگان دیگر باشد آنها  
 هم سرنوشتی مثل خورشید دارند که  
 بتدریج سوختشان تمام شده و منکدر  
 خواهند گردید.

ممکن است مراد از انکدار ننائر  
 و پراکندگی باشد در لغت آمده:  
 «انْكَدَرَ النُّجُومُ: تَنَاطَرَتْ» آنوقت نظیر  
 آیه «وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَبَرَتْ» انفطار:

را کشتند، بنی عباس پسانصد سال  
 اولاد فاطمه را کشتند، زیر دیوارها  
 گذاشتند، قتل عام کردند، با وجود  
 همه اینها از يك محقق و دانشمند  
 عالیمقام شنیدم که در قرن هشتم  
 سادات و فرزندان زهرا را سرشماری  
 کردند به بیست هزار رسیدند و در  
 زمان سلطان سلیم عثمانی شماره آنها  
 به نوزده میلیون رسید آیا این معجزه  
 نیست «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ».

کدح: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ  
 كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» انشقاق:  
 ۶. راغب کدح را سعی توأم بسا رنج  
 گفته است در نهج البلاغه خطبه ۱۲۷  
 فرموده: «وَرُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٍ» ای  
 بسا رنجبر که زیانکار است منظور  
 کسی است که فقط برای دنیا تلاش  
 میکند.

ضمیر «مُلَاقِيهِ» راجع است به «رَبِّكَ»  
 گفته اند تعدی با «إِلَىٰ» میفهماند که  
 معنای سیر به کدح تضمین شده یعنی  
 ای انسان تو توأم بسا تلاش و رنج  
 بسوی پروردگارت روانی و او را



۲. میشود. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

کدی: «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى  
وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى» نجم: ۳۳ و ۳۴.  
کدی چنانکه طبرسی و راغب گفته  
صلابت زمین است که چاه کن چون  
بآنجا رسید می بیند که از جوشیدن آب  
مانع است «أَكْدَى فُلَانٌ: قَطَعَ الْعَطَاءَ  
وَبَخِلَ» یعنی آیا دیدی آنکس را که  
از حق روگرداند و کمی انفاق کرد و  
قطع نمود؟ این لفظ فقط یکبار در  
قرآن یافته است. در مصباح گفته:  
«الْكُدْيَةُ: الْأَرْضُ الصَّلْبَةُ».

کذب: (بروزن وزر، و کتف)  
دروغ گفتن. صحاح و قاموس و  
اقرب و غیره هر دو وزن را مصدر  
گفته اند ولی استعمال قرآن نشان میدهد  
که کذب (بروزن وزر) مصدر است  
مثل «وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ» غافر:  
۲۸. و کذب (بروزن کتف) اسم مصدر  
است بمعنی دروغ مثل «يَقْتَرُونَ عَلَيَّ  
اللَّهُ الْكَذِبُ» نساء: ۵۰. چون کذب  
مفعول یفترون است لذا اسم است نه

مصدر یعنی برخدا دروغ می بندند.  
و اگر تنزل کنیم باید بگوئیم:  
کذب (بروزن کتف) با آنکه مصدر  
است در قرآن پیوسته بمعنی مفعول  
(مَكْذُوبٌ فِيهِ) آمده علی هذا معنی آیه  
فوق چنین است که برخدایم مکذوب  
فیه نسبت میدهند «وَجَاءُ وَعَلَى  
قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» یوسف: ۱۸. یعنی  
برپیراهن یوسف خون دروغ و مکذوب  
فیه آوردند (خون دیگری بود بدروغ  
گفتند: خون یوسف است).

کذب (بروزن وزر) یکبار و کذب  
(بروزن کتف) سی و دو بار در قرآن  
مجید آمده است.

• «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» نجم:  
۱۱. «کذب» را در آیه با تشدید و  
تخفیف هر دو خوانده اند در قرآنها  
با تخفیف است فاعل «رَأَى» ظاهراً  
حضرت رسول ﷺ است نه فؤاد اگر  
با تشدید بخوانیم معنی چنین میشود:  
قلب آنحضرت آنچه را که با چشم دید  
تکذیب نکرد و اگر با تخفیف بخوانیم  
شاید آن بمعنی خطا باشد مثل «مَأْفِي

لَوْ قَعَتْهَا كَاذِبَةٌ» واقعة: ۲۰۱. آنگاه که قیامت تحقق یابد و در وقوع آن دروغی نیست. در صحاح گفته آن اسم است (اسم فاعل) بجای مصدر آید. در آیه «نَاصِيَةٌ كَاذِبَةٌ خِاطِئَةٌ عَلَقٌ»

۱۶. نسبت کذب بناصیه داده شده و آن اسم فاعل و یا مصدر بمعنی فاعل است.

کَذَّابٌ : ( بکسر کاف ) مصدر باب تفعیل است که مصدر آن بروزن تفعیل ، فاعل ، تفعله و مفعول مثل «مَزَقْنَاهُمْ كَتْلَ مُمَزَّقٍ» آید «وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذَّابًا» نساء: ۲۸. آیات ما را بسختی تکذیب کردند.

### دَقَّتْ

«إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» منافقون : ۱. منافقان که میگفتند : «إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» این سخن حق و راست است چرا خدا فرموده: آنها دروغگویند؟

مراد از دروغ عدم اعتقاد آنهاست

سَمِعَهُ كَذَّبَتْ» یعنی در شنیدنش خطا نیست در اینصورت معنی آیه چنین است: قلب خطا نکرد در آنچه دید، در تفسیر جلالین کذب را انکار معنی کرده است.

\*\*\*

تکذیب: آنست که دیگری را بدروغ نسبت دهی و بگوئی: دروغ میگوئی

چنانکه در صحاح گفته یا بمعنی نسبت کذب و انکار است، ظاهراً آن در انسان بمعنی اول است مثل «كَذَّبَتْ قَوْمٌ نُّوحَ الْمُرْسَلِينَ» شعراء: ۱۰۵. و

در غیر انسان بمعنی نسبت دروغ، نحو «وَكَذَّبَ بِهٖ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ»

انعام: ۶۶. قوم تو قرآن را بدروغ نسبت دادند حال آنکه آن حق است.

کاذب: دروغگو. «وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ» غافر: ۲۸.

کَذَّابٌ: مبالغه است، یعنی بسیار دروغگو. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» غافر: ۲۸.

کاذبة: مصدر است مثل عاقبة، عاقبة، باقیه «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ

نه مقالشان، آنهاکه میگفتند: گواهی میدهیم تو رسول خدائی چنین وانمود میکردند که عقیده و باطنشان نیز چنین است خدا فرمود در این ادعا دروغگویند .

بعبارت دیگر چنانکه المیزان گفته: کذب مخبری است نه خبری. و بقول مجمع: هر که چیز راستی را بگوید ولی در دل بآن عقیده نداشته باشد دروغگو است .

نظام باستناد این آیه میگوید صدق خبر مطابقت آنست با اعتقاد متکلم و کذب آن عدم مطابقت با اعتقاد او و اگر بگوید: آسمان زیر پای من است و معتقد باشد این خبر راست است و در صورت عدم اعتقاد اگر بگوید: آسمان بالای من است آن دروغ است .

ولسی محققان قول او را رد کرده اند .

کوب: اندوه شدید. راغب و جوهری قید شدت را افزوده اند ولی قاموس حزن مسلط بر نفس گفته و

در اقرب آمده: « كَرِبَهُ الْغَمُّ: اَشْتَدَّ عَلَيْهِ » .

« قُلِ اللّٰهُ يُنَجِّبِكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ » انعام: ۶۴. بگو: خدا شما را از آن و از هر اندوه دیگر نجات میدهد « وَنَجِّنَاہُ وَ اٰهْلَهُ مِنْ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ » صافات: ۷۶. اگر کرب حزن شدید باشد وصف آن با عظیم نهایت شدت را میرساند این لفظ چهاربار در قرآن مجید ذکر شده: انعام: ۶۴- انبیاء: ۷۶- صافات: ۷۶ و ۱۱۵.

کوة: رجوع و برگشتن. چنانکه در مجمع گفته است. « لَوْ اَنْ لَنَا كِرَّةٌ فَتَبَّرْنَا مِنْهُمْ كَمَا تَبَّرْنَا وَمَا » بقره: ۱۶۷. ای کاش ما را برگشتی بود تا از آنها بیزاری میجستیم چنانکه از ما بیزاری جستند آیه « ثُمَّ اَرْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ » ملک: ۴. معنی آنرا بهتر روشن میکند که آن مانند « قَعَدْتُ جُلُوسًا » میباشد یعنی: و باز دوباره نظر بگردان .

« ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمْ الْكِرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ اَمَدَدْنَاكُمْ بِاَمْوَالِ وَاٰلِ وَاَنْحَارِ » اسراء: ۶.

حکومت و قیومیت و سلطه و تدبیر خدا است چنانکه در صدر آیه فرموده: «هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ...» و اگر صدر آیه را تا «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ...» بدقت مطالعه کنیم این مطلب روشن خواهد شد مخصوصاً با در نظر گرفتن «وَلَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» یعنی نگهداری و تدبیر آسمانها و زمین خدا را خسته نمیکند و او والامقام و بزرگ است.

بقول بعضی مراد از کرسی علم است و میشود «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ» را بآن قرینه گرفت، بنابراین نظر اول، این آیه نظیر آیات «وَلِلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا» مانده: ۱۸ است. و آن از مراتب علم خداست المیزان نیز آنرا احاطه سلطنت الهی و ربوبیت و از مراتب علم خدا و سعه را بمعنی حفظ کل شیء گفته است. محمد عبده آنرا علم الهی میدانند.

### نظری بروایات

ظهور بعضی روایات در آنست که کرسی مانند عرش هر دو موجود

مراد از کرسی رجوع دولت و اقتدار است چنانکه «أَمَدُّنَاكُمْ...» مبین آن میباشد یعنی سپس اقتدار و تسلط را بر شما برگردانیم و بسا اموال و اولاد مددتان دادیم.

کرسی: سریر. تخت. راغب گفته: کرسی در تعارف عامه اسم چیز است که بر آن می نشینند. در قاموس و اقرب گوید: کرسی بضم و کسر کاف بمعنی سریر است. «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً أَنْتَ أَنْابَ» ص: ۳۴. سلیمان را امتحان کردیم و بر سریر او جسدی انداختیم سپس انابه نمود رجوع شود به «سلیمان».

«... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» بقره: ۲۵۵.

کرسی و سریر خدا که بسموات و ارض محیط است چیست؟ میشود گفت: مراد از کرسی

۳- «عَنْ زُرَّارَةَ قَالَتْ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسِعَ الْكُرْسِيُّ أَوْ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ؟ قَالَ لَا بَلِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَالْعَرْشُ وَكُلُّ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ فِي الْكُرْسِيِّ» این روایت نیز نظیر سابق است.

در کافی باب العرش والكرسى نیز این روایات و نظائرشان یافته است ایضاً توحید صدوق باب ۵۲.

گفته شد که: ظهور روایات در موجود خارجی بودن کرسی است مگر آنکه کسی آنها را بعنایتی تأویل کند والله العالم در توحید صدوق باب ۵۲ از حفص بن غیاث نقل شده: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» قَالَ: عِلْمُهُ».

#### فضیلت آیه الکرسی

«اللَّهُ لِإِلَهِ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ

خارجی و از عالم غیبند چنانکه در «عرش» مشروحاً نقل و بیان شد، از بعضی روایات ظاهر میشود که کرسی قائم بعرش است و آنچه در عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد (روایت حنّان بن سدید از امام صادق عليه السلام در «عرش»).

و از برخی از آنها روشن میشود وسعت کرسی بیشتر از عرش است چنانکه در تفسیر عیاشی و غیره نقل شده است.

۱- «عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام قَالَ: قَالَ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَ جَمِيعُ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي الْكُرْسِيِّ».

۲- «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «قَالَ أَبُو ذَرٍّ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَفْضَلُ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكَ؟ قَالَ: آيَةُ الْكُرْسِيِّ. مَا السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ فِي الْكُرْسِيِّ الْاِكْحَلَقَةُ مُلْقَاةٌ بَارِضٌ بِلَاقِعٍ وَإِنْ فَضَلَهُ عَلَى الْعَرْشِ كَفَضْلِ الْفَلَاتِ عَلَى الْحَلَقَةِ» بصريح این حدیث فضل و فزونی کرسی بر عرش مانند بزرگی بیابان بر یک حلقه آهن است.

الْأَيُّ بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»  
بقره: ۲۵۵.

این آیه مشهور به آیه الکرسی است از صدر اول اسلام حتی در زمان حضرت رسول ﷺ - چنانکه از روایات شیعه و اهل سنت بدست میاید - باین نام معروف شده است. این آیه توحید خالص و قدرت و قیومیت خداوند را در جهان به بهترین وجهی روشن و بیان میکند توجه بالفاظ و معانی آن از توضیح درباره آن بی نیاز میکند و چون دارای این مقام و عظمت است لذا درباره حفظ و خواندن و توجه بمعانی آن بیشتر توجه شده و فضائلی درباره آن نقل گردیده است. در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام منقول است:

۱- « قَالَ إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ذُرْوَةً وَ ذُرْوَةُ الْقُرْآنِ آيَةُ الْكُرْسِيِّ مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ أَلْفَ مَكْرُوهٍ مِنْ

مَكَارِهِ الدُّنْيَا وَ أَلْفَ مَكْرُوهٍ مِنْ مَكَارِهِ الْآخِرَةِ ، أَيَسَّرُ مَكْرُوهَ الدُّنْيَا الْفَقْرَ وَ أَيَسَّرُ مَكْرُوهَ الْآخِرَةِ عَذَابَ الْقَبْرِ وَ إِنِّي لَأَسْتَعِينُ بِهَا عَلَى صُعُودِ الدَّرَجَةِ » این حدیث در برهان از تفسیر عیاشی نقل شده و در نسخه ما از عیاشی زیادتی در حدیث هست که وجه آنرا ندانستیم لذا آنرا بدون زیادت از برهان نقل کردیم .

یعنی برای هر چیز نخبه ای هست و نخبه قرآن و قلعه قرآن آیه الکرسی است ، هر که یکبار آنرا بخواند خداوند هزار ناگواری از ناگواریهای دنیا و هزار ناگواری از ناگواریهای آخرت را از او بگرداند، آسانترین ناگواری دنیا فقر و سهلترین ناگواری آخرت عذاب قبر است و من بامید ارتقاء درجه و مقام آنرا میخوانم .  
۲- « قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام : أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ إِذَا أَوَى إِلَى فِرَاشِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى قَالَ: كَانَ يَقْرَأُ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَ يَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ كَفَرْتُ بِالطَّاغُوتِ إِلَهُمُ أَحْفَظْنِي فِي

نعمت آشکار خداست و اگر وصف انسان باشد نسام اخلاق و افعال پسندیده اوست که از وی ظاهر میشود بکسی کریم نگویند مگر بعد از آنکه آن اخلاق و افعالی از وی ظاهر شود و هر چیزیکه در نوع خود شریف است با کرم توصیف میشود.

پس در هر جا از قرآن لفظ کریم یا کرامت و یا فعل آن آمد با در نظر گرفتن تناسب محل میشود آنرا یکی از معانی چهارگانه که در اول گفته شد گرفت.

• «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَيْتِ وَالْبَحْرِ...» اسراء: ۷۰. اولاد آدم را فضیلت دادیم و شرافتمند کردیم

و راه خشکی و دریا را بروی گشودیم.

• «أَرَأَيْتَكَ هَذَا اللَّيْلِ كَرَّمْتُ عَلَيْكَ»

اسراء: ۶۲. بگو این همان است که بر من فضیلت دادی!؟

• «وَقَالَ اللَّيْلِيُّ اشْتَرَاهُ مِنْ بَصْرٍ لِأَمْرَاتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ» يوسف: ۲۱.

آنکه یوسف را از مصر خرید بزنش گفت اقامت و سکونت او را در این

مَنَامِي وَ فِي يَقْطِيَّي (برهان).

از امیرالمؤمنین عليه السلام در امالی شیخ نقل شده: از روزیکه کلام رسول خدا

عليه السلام را درباره آیه الکرسی شنیدم هیچ شب نخواستیم مگر اینکه آنرا خواندم.

کرم: (بروزن فرس) و کرامت بمعنی سخاوت، شرافت، نفاست و عزت است.

و

در صحاح و قاموس گوید: «الکرم

ضد اللؤم» یعنی کرم ضد لئامت است

پس کریم بمعنی سختی است چنانکه

در دو کتاب فوق و اقرب الموارد

آمده: «فَان رَبِّي غَنِيَّ كَرِيمٌ» نمل:

۴۰. همانا پروردگار من بی نیاز و

سخاوتمند است.

در مصباح فیومی و اقرب الموارد

آمده: «كُرْمُ الشَّيْءِ كَرَمًا: نَفْسٌ وَعَزْزٌ

فَهُوَ كَرِيمٌ» بنابراین کریم بمعنی نفیس

و عزیز است «فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ

كَرِيمٍ» یس: ۱۱. او را بفرمان و مزدی

شریف و نفیس بشارت ده.

راغب میگوید: کرم اگر وصف

خدا واقع شود مراد از آن احسان و

خانه، گرامی دار.

\*\*\*

کریم: از اسماء حسنی است، در غیر خدا نیز بکار میرود و مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ نمل: ۴۰. « يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ: الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ... انفطار: ۶۵. کریم فقط در این دو آیه وصف حق تعالی آمده است.

آنها در خداوند جواد و منعم معنی کرده اند وَرَجُلٌ كَرِيمٌ أَى جَوَادٌ. قَوْمٌ كَرَامٌ أَى أَجْوَادٌ.

• «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» انفال: ۷۴. طبرسی در این آیه رزق کریم را عظیم و واسع و آنچه ناگواری در آن نیست و در ذیل آیه چهارم از همین سوره، بزرگ و پر قیمت معنی کرده در اقرب الموارد آمده: «رِزْقٌ كَرِيمٌ» أَى كَثِيرٌ اینها همه مصداق شرافت و نفاست اند.

• «مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» یوسف: ۳۱. این بشر نیست بلکه فرشته ای است بزرگوار. ایضاً

آیه هفدهم از سوره دخان و چهلم از حاقه و غیره.

• «لِإِلَهِ الْأَلْهَامِ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» مؤمنون: ۱۱۶. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» واقعه: ۷۷. وصف عرش در تمام آیات و در آیه ۷۴ همین سوره «عظیم» و فقط در آیه فوق کریم آمده است، شاید آن نیز بمعنی عظیم و شاید بمعنی محترم و شرافتمند باشد: عرش محترمی که مصدر دستورات امور عالم است. طبرسی آنها نیکو معنی کرده و فرماید: کریم در جمادات بمعنی نیکو است.

قرآن کریم: یعنی قرآن شریف و محترم و گرانقدر.

جمع کریم کرام است بکسر اول «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرَامٌ بُرْرَةٌ» عبس: ۱۵ و ۱۶. بادست یا در دست نویسندگان که بزرگواران و نیکوکارانند «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ. كِرَامًا كَاتِبِينَ» انفطار: ۱۰ و ۱۱.

\*\*\*

اکرم: اسم تفضیل است «إِنَّ



مُكْرَمُونَ « انبیاء: ۲۶. بلکه بندگان  
شریف‌اند مکرمه (بصیغه مفعول) از  
باب تفعیل نیز بدان معنی است « فی  
صُحُفٍ مُكْرَمَةٍ . مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ »  
عبس: ۱۴ و ۱۳.

\*\*\*

• « وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ  
وَ الْاِكْرَامِ » رحمن: ۲۷. « تَبَارَكَ اسْمُ  
رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ » رحمن:  
۷۸. اکرام مانند تکریم در کتب لغت  
متعدی آمده است « اُكْرِمَ فُلَانًا: شَرَفَهُ »  
در مفردات گفته: اکرام و تکریم  
آنست که بکسی نفع خالصی یا شیء  
شریفی رسانده شود.

خداوند دارای دو گونه صفات  
است: صفات جلال مثل عظمت،  
کبریاء، عزت، غلبه، پاکی و غیره  
و صفات جمال که مبین مقام نعمت  
و افاضه رحمت‌اند مثل علم، قدرت،  
جود، رحمت و غیره. لفظ «ذُو الْجَلَالِ»  
راجع بصفات جلال و عظمت و لفظ  
« الْاِكْرَامِ » راجع بصفات جمال و  
نعمت و رحمت است پس اکرام در

اُكْرِمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ «حجرات: ۱۳.  
محترمترین و شریفترین شما نزد خدا  
پرهیزکارترین شما است این آیه همان  
است که افتخارات پوچ را زیر پا  
گذاشته و ارزش انسان را در پیشگاه  
خدا فقط در تقوی برسمیت می‌شناساند  
و اگر پیامبران و امامان و فقهاء و  
نظیر آنها را محترم میدانیم آنهم از  
« اتقی » بودنست و اگر سیدی را  
بخاطر اجدادش محترم بدانیم بساز  
منتهی به « اتقی » بودن اجدادش میباشد.  
• « اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْاَكْرَمُ. الَّذِي  
عَلَّمَ بِالْقَلَمِ » علق: ۴۳. شاید مراد از  
اکرم آنست که عطای خدا ما فوق  
عطاها است لذا در مجمع «اَعْظَمُ  
كِرْمًا» که کرم هیچ کریم باو نمیرسد  
گفته است.

\*\*\*

مُكْرَمٌ (بصیغه فاعل) عزیز کننده.  
« وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرَمٍ » حج:  
۱۸. هر که خدا خوارش کند او را  
عزیز دارنده‌ای نیست. مُكْرَمٌ (بصیغه  
مفعول) عزیز و شریف « بَلْ عِبَادٌ

اول ناپسندی و مشقتی است که از خارج بر شخص وارد و تحمیل شود و بضم اول مشقتی که از درون و نفس انسان باشد.

این مطلب مورد تأیید قرآن مجید است زیرا فقط در سه جا کُرَه بضم اول آمده که هر سه راجع به مشقت نفسی و درونی است « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرَةٌ لَكُمْ » بقره: ۲۱۶. « وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا » احقاف: ۱۵. معلوم است که کره در هر دو آیه از درون آدمی است نه از خارج.

کره بفتح اول پنج بار بکار رفته و ظاهراً همه از خارج است مثل « قَالُوا لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتَبِيا طَوْعًا أَوْ كُرْهًا » فصّلت: ۱۱. باسمانها و زمین گفت: بیایید با رغبت یا کراهت یعنی حتماً باید فرمان برید اگر بر رغبت نباشد مجبورید.

• « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا جِبَالَ تَرْثُونَ وَ لَكُمُ الْآَرْضُ وَ السَّمَاوَاتُ وَ كُرْهًا وَ كَرَاهًا » انفال: ۱۹. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل

مقام افاضه رحمت و نعمت بینندگان است. معنی آیه اول چنین میشود: می ماند پروردگارت که دارای صفات جلال و جمال است خدائی که در مقام ذات بالاتر از همه و در مقام نعمت، معطی و مفیض همه نعمتهاست. در کشاف از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: « الْظُّلْمُ بِإِذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ » بخواندن خدا با این جمله مداومت کنید و آنحضرت کسی را دید که نماز میخواند و میگفت یا ذاالجلال و الاکرام فرمود: دعایت مستجاب شد.

گوه: (بروزن فلس و قفل) ناپسند داشتن و امتناع. « كُرْهُ الشَّيْءِ كُرْهًا وَ كَرَاهَةً: ضِدُّ أَحَبِّهِ » ایضاً کره (بفتح اول) بمعنی ناپسند شدن است. « كُرْهُ الْأَمْرِ: قُبْحٌ ». « لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يَبْطُلَ الْبَاطِلُ وَ لَوْ كُرْهُ الْمَجْرُمُونَ » انفال: ۸. تا حق را ثابت و باطل را ابطال کند هر چند گناهکاران ناپسند دارند.

در صحاح، قاموس، مصباح، مفردات و اقرب نقل شده: کره بفتح

زیبا و کفر و فسق و عصیان را مبعوض گردانید.

\*\*\*  
 وَلَا أَكْرَاهُ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ  
 مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ  
 بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى  
 لَا انفِصَامَ لَهَا، بقره: ۲۵۶:

یعنی اجباری در دین نیست زیرا راه حق و راه ضلالت هر دو آشکار شده و از همدیگر مشخص اند دیگر «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ...» کهف: ۲۹. لفظ «فِي الدِّينِ» دلالت دارد بر آنکه در مجموع متن دین اعم از اعتقاد و احکام اجباری نیست. مراد از «الدِّينِ» اسلام و یا مطلق ادیان آسمانی است.

این آیه یا اخبار است و یا حکم و تشریح در قالب اخبار در صورت اول نیز باز منتج حکم تشریحی است. و چون این آیه بظاهر با آیات جهاد مخالف است لذا عده‌ای آنرا منسوخ دانسته‌اند، حال آنکه علت این حکم همان تبیین رشد از غی است و ناسخ

شده مراد از آیه کسی است که دختر یتیمی را در نزد خود دارد و از اقارب او است و وی را از ازدواج منع میکند و باو ضرر می‌زند (باین امید که پس از مرگ اموال او را وارث شود) این سخن با آیه کاملاً تطبیق میکند نه آنچه گفته‌اند: پس از مرگ پدر نامادری را ارث می‌بردند «أَفَأَنْتَ نَكِرُهُ النَّاسُ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» یونس: ۹۹. آیا تو مردم را میتوانی مجبور کنی تا مؤمن باشند. «وَلَا تَكْرَهُوا فِتْيَانَكُمْ عَلَىٰ الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْتُمْ تَحْصِنًا» نور: ۳۳. کنیزان جوان را اگر خواهان غنّت‌اند بزننا مجبور نکنید «ان» شرطیه است و مفهوم شرط در آن نیست زیرا در صورت عدم اراده تحصن اجبار معنی ندارد.

نکریه: آنست که چیزی را در نظر انسان مکروه گردانی مقابل تحبیب «حُبِّبَ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَ زَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ» حجرات: ۷. خدا ایمان را بر شما محبوب داشت و آنرا در دلهایتان

قرآن و جنگهای حضرت رسول ﷺ استظهار کردیم که در اسلام جنگ تعارضی نیست و آنحضرت فقط با پیمان شکنان و آنانکه در فکر حمله باسلام بودند و یا مزاحمت میکردند جنگیده است. علی هذا جنگ در اسلام برای تحمیل دین و عقیده نیست بلکه برای از بین بردن مزاحم و تصفیه جو اسلامی از وجود اخلا لگران و باز کردن راه تبلیغ و خواباندن فتنه و بر سر جای نشانیدن کسانی است که بفکر اخلا ل و حمله اند.

حتی آیه « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ » انفال، ۳۹. معنایش آن نیست که دین را بر آنها تحمیل کنید بلکه مراد آنست که با این مزاحمان بجنگید و فتنه ای که بر پا کرده اند یا میخواستند بکنند از بین ببرید و عبادت و بندگی فقط برای خدا باشد لذا در ذیل آیه فرموده « فَاِنْ اَنْتَهُوا فَاِنَّ اللّٰهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » اگر از فتنه انگیزی دست بردارند، خدا بکارشان داناست و در آیه ۶۱ همین

تا علت حکم را از بین نبرده نمی تواند حکم را از بین ببرد چنانکه معلوم است و چون این علت از بین رفتنی نیست پس حکم نیز منسوخ نخواهد بود.

بعضی از بزرگان آیه را يك قضیه تکوینی و طبیعی گرفته و مجموع دین را اعتقاد دانسته و اعمال را نیز با اعتقاد برگردانده و گفته: اعتقاد و ایمان از امور قلبی است و اکراه و اجبار را در آنها راهی نیست زیرا اجبار فقط در اعمال ظاهری و حرکات بدنی مؤثر است و ایمان و اعتقاد بوسیله براهین میشود بآن رسید لذا «لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» يك قاعده تکوینی است، در این صورت آیه اخبار است نه تشریح.

بعضی در رد این سخن گفته اند: عقائد قلبی اکراه پذیر نیست لذا مورد نفی اکراه نمیباشد. ولی این در صورتی است که آیه در مقام تشریح باشد نه اخبار.

نگارنده گوید: در «قتل» از آیات

اکتساب در آنست که فقط که برای خود کسب کند پس هر اکتساب کسب است و هر کسبی اکتساب نیست .

ناگفته نماند: کسب در کارهای خیر و شر هر دو بکار رفته ولی اکثرأ در عمل بد است. در آیه « **أَوْ كَسَبَتْ فِي إيمَانِهَا خَيْرًا** » انعام: ۱۵۸. و آیه « **وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً ... أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا** » بقره: ۲۰۲. در کار خیر بکار رفته و در آیه « **فَأَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمْ أَمْزَاجًا** » مائده: ۳۸. و غیره در کاربرد و گناه آمده است :

اکتساب: « **لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا أَلًا** » وَسَعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا **اَكْتَسَبَتْ** » بقره: ۲۸۶. طبرسی ما بین کسب و اکتساب فرقی قائل نیست .  
ایضاً قاموس و اقرب الموارد و در صحاح تصریح کرده که کسب و اکتساب هر دو بیک معنی اند .

بنابر آنکه از راغب نقل شده اکتساب مخصوص بکسب انسان است برای خود. ولی این مطلب در آیات قابل

سوره فرموده: « **وَ اِنْ جُنَحُوا لِلْسَّلَامِ فَأَجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ** » .

انفاقاً چنانکه گفته اند: جنگهای آنحضرت برای رفع اکراه بود که کفار میخواستند مسلمانان را به بت پرستی مجبور کنند و در هر جا بسراغ آنها میرفتند .

پس اسلام میجنگد تا مزاحم را از میان بردارد. تا موجودیت خویش را حفظ کند. تا راه فطرت توحیدی را باز کند. تا کفار را از فکر حمله و اخلاص لگری بازدارد: نه دین را بکسی تحمیل کند زیرا « **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** » رجوع شود به « **قتل** » .

کسب: کاریکه برای جلب نفع یا دفع ضرر است (مجمع) کسب مال و علم، طلبیدن آنذو است، کسب اثم متحمل شدن بگناه و انجام دادن آن است .

راغب گفته: کسب در آنچه شخص برای خود یا برای دیگری میکند ، بکار رود لذا گاهی بدو مفعول متعدی شود مثل « **كَسَبْتُ فَلَانًا كَذًّا** » ولی

خریدارش کم باشد یعنی اموالیکه بدست آورده‌اید و تجار تیکه از کساد آن میهراسید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

**کِسْفٌ**: بکسر کاف و سکون سین و نیز (بروزن عنب) هردو جمع کِسْفَةٌ است و آن بمعنی قطعه و تکه میباشد **«وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ»** طور: ۴۴. کسف بسکون سین فقط در این آیه آمده و آن شاید مفرد بکار رفته و با وصف «ساقطاً» باعتبار لفظ آن است یعنی: و اگر به بینند که قطعه‌ای از آسمان در حال افتادن بر سر آنهاست از کثرت طغیان باور نکرده - گویند ابری متراکم است.

**«أَوْ تُسْقَطُ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا»** اسراء: ۹۲. کسف در این آیه و شعراء: ۱۸۷ - روم: ۴۸ - سباء: ۹. بروزن عنب آمده و بمعنی تکه‌ها و قطعه‌ها است. یعنی: یا آنکه آسمانرا تکه تکه بر ما چنانکه گفتی فرود آوری. **کَسَلٌ**: بفتح کاف و سین بمعنی

پیاپی شدن نیست، زیرا کسب و اکتساب در همه جا از قرآن درباره کسب انسان برای خویش است.

زمخشری درباره آیه فوق گفته: چون در اکتساب مطاوعه هست آمدن اکتساب در عمل بد اشاره است که شر از مشتبهات نفس و نفس بیان منجذب است و چون در کار خیر این حالت نیست لذا کسب بکار رفته. المنار قول زمخشری را پسندیده ولی بعکس نقل میکند.

نگارنده گوید: ظاهر آ فرق مهمی میان کسب و اکتساب نباشد در کتب ادب نیز تصریح کرده‌اند که افتعل بمعنی فعل میاید.

اکتساب در قرآن در تحمل و کسب کار شر آمده چنانکه گذشت و نیز در کار نیک مثل **«لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ»** نساء: ۳۲.

**کَسَدٌ**: «وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا» توبه: ۲۴. کساد تجارت آنست که راغب و

مستی در آنچه نباید در آن مستی کرد  
 و لذا مذموم است راغب و دیگران  
 گفته اند: «الْكَسَلُ التَّشَاؤُلُ عَمَّا لَا يَنْبَغِي  
 التَّشَاؤُلُ عَنْهُ» کسل بفتح کاف و کسر  
 سین و کسلان بمعنی سست و بی حال  
 است جمع آن کُسالٍ بضم و فتح کاف  
 آید «وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا  
 كُسَالَى يُرَآؤُنَ النَّاسَ» نساء: ۱۴۲.  
 چون بنماز برخیزند بی حال و کسل  
 برخیزند و بمردم ریا کنند ایضاً  
 «وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى»  
 توبه: ۵۴. هر دو آیه درباره منافقان  
 است. این لفظ تنها دو بار در قرآن  
 آمده است.

کسو: کساء و کسوة بمعنی لباس  
 است «وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ  
 كِسْوَتُهُنَّ» بقره: ۲۳۳. برعهده پدر  
 شیرخوار است طعام و لباس زنان  
 مرضعه.

کسا و کساء هر دو بمعنی  
 پوشاندن لباس است «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ  
 لَحْمًا» مؤمنون: ۱۴. پس استخوانها  
 را گوشت پوشانیدیم «وَارْزُقُوهُمْ»

فِيهَا وَ اكْسُوهُمْ وَ قَوْلُوا لَهُمْ قَوْلًا  
 مَعْرُوفًا» نساء: ۵. از اموال بسفیهان  
 طعام و لباس بدهید، و بسا آنها  
 متعارف سخن گوئید.

کشط: برداشتن چیزی از روی  
 چیزیکه آنرا پوشانده است. برداشتن  
 پرده از روی چیزی کردن پوست شتر.  
 عرب در کندن پوست شتر لفظ سلخ  
 بکار نمی برد بلکه کشط گوید. «وَإِذَا  
 السَّمَاءُ كُشِطَتْ» تکویر: ۱۱. آنگاه که  
 آسمان کنده و برداشته شود. آیه از  
 علائم قیامت است اگر مراد از سماه  
 هوای محیط بر زمین باشد مراد آنست  
 که طبقات جو از اطراف زمین کنده  
 و برداشته شود و اگر غیر از هوا باشد  
 باز مراد همان کنده شدن است این  
 لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

کشف: اظهار و ازاله «كشَفَ  
 الشَّيْءَ كَشْفًا: أَظْهَرَهُ - كَشَفَ اللَّهُ غَمَّهُ:  
 أزاله» و اگر گویند «كشفت الثوب عن  
 الوجه» معنایش آنست که لباس را از  
 چهره برداشتم. «ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّمَّرَ  
 عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ»

رَأَى السَّجُودَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ۝ قلم: ۴۲.  
کشف ساق عبارت است از اشتداد  
امر. طبرسی نقل کرده: شخص چون  
در کنار بزرگی واقع شود احتیاج  
بتلاش پیدا میکند و لباس را از ساق  
بالا میزند پس کشف ساق استعاره  
است از شدت.

در کشف گفته: آن بمعنی یوم یشتند  
الامر است و گرنه آنروز نه ساق هست  
و نه کشف چنانکه بشخص بی دست  
بخیل گوئی: دستش بسته است، حال  
آنکه نه دستی هست و نه زنجیری آن  
فقط مثلی است برای بخیل یعنی روزی  
کار بشدت و سختی میرسد و کفار  
بسجود خوانده میشوند ولی نمیتوانند.  
در کتب اهل سنت از جمله تفسیر این  
کثیر و غیره نقل شده: ابوسعید خدری  
گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم  
فرمود: خداوند ساق پای خویش را  
روز قیامت آشکار میکند هر کس در  
دنیا سجده کرده بسجده میافتد و آنانکه  
با ریا سجده کرده اند میخواهند سجده  
کنند پشتشان مانند تخته میشود و

نحل: ۵۴. سپس چون گرفتاری را از  
شما برداشت گروهی از شما به  
پروردگارشان مشرک میشوند. «فَلَمَّا  
رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا»  
نمل: ۴۴. چون آن کاخ را دید گمان  
کرد آب وسیعی است هر دو ساق  
خود را عربان کرد و لباس از ساقهایش  
بالا زد.

«أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ  
يَكْشِفُ السُّوءَ» نمل: ۶۲. یا کیست  
آنکه مضطر را جواب میدهد و  
ناگوار را از بین میبرد.

• «أَزْفَتِ الْأَزْفَةَ. لَيْسَ لَهَا مِنْ  
دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ» نجم: ۵۷ و ۵۸. «أَزْفَةَ»  
بمعنی نزدیک شونده از اسماء قیامت  
است «وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ» مؤمن:  
۱۸. مراد از کشف چنانکه میزان  
گفته از بین بردن شدائد قیامت است  
و کاشفه صفت نفس است یعنی:  
قیامت نزدیک شد و هیچ شخصی جز  
خدا قدرت ندارد شدائد آنرا از بین  
ببرد.

• «يَوْمَ يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ



خشم خویش را فرو برند و حبس کنند و انتقام نگیرند و آنانکه از مردم عفو میکنند.

«وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ» قلم: ۴۸. ظاهر آموکظوم بمعنی پر از غصه است یعنی مانند یونس علیه السلام مباش آنوقت که خدا را خواند و پر از اندوه بود.

«وَ أَيْضَتَّ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ» یوسف: ۸۴. از اندوه هر دو چشمش سفید شد و وجودش پر از اندوه بود.

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ» نحل: ۵۸. ظاهر آ مراد اندوهگین و خشمگین است یعنی: چون بیکی بشارت دختر دهند چهره اش سیاه میشود حال آنکه شدت اندوهگین و غضبناک است.

کعب: کعوب و کعابة بزرگ شدن و بر آمدن پستان دختر است (قاموس) کعاب دختر نارستان جمع آن کواعب است «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا... وَ كَوَاعِبَ أُنثَابًا» نباء: ۳۱ و ۳۳. برای

نتوانند، آنگاه ابن کثیر گوید این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و غیره نقل شده است.

نگارنده گوید: معاذالله از این احادیث زمخشری آنرا بابن مسعود نسبت داده و آنرا رد و قائل آنرا تقبیح میکند. در المیزان سه حدیث در این باره از در المشور نقل کرده و گوید هر سه مبنی بر تشبیه اند که مخالف عقل و نص قرآن است باید طرح کرد یا تأویل نمود.

کظم: (بروزن فلس) مجرای تنفس چنانکه راغب و دیگران گفته اند ایضاً کظم حبس و نگهداری غیظ است در سینه خواه بواسطه عفو باشد یا نه. طبرسی فرماید: اصل کظم بستن دهان مشک است پس از پر شدن «كَظَمْتُ الْقُرْبَةَ» یعنی دهان مشک را پس از پر کردن بستم «فُلَانٌ كَظِيمٌ وَ مَكْظُومٌ» آنوقت گویند که پر از غصه یا پر از خشم باشد و انتقام نگیرد.

«وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» آل عمران: ۱۳۴. آنان که

فقهاء گفته‌اند مراد دو استخوان ساقها است یعنی دو قوزك ساقها که در انتهای استخوان ساق و در مفصل ساق و پا هستند .

نگارنده گوید : علی هذا در هرپا دو کعب هست در مجمع فرموده : امامیه در رد این سخن گفته‌اند : اگر مراد دو قوزك انتهای ساق باشد لازم بود «إلی الکعب» آید زیرا مسح بچهار کعب است . بنظر نگارنده : تشبیه آمدن کعبین برای آنست که بفهماند در هرپا یک کعب وجود دارد دربارۀ دستها که «المرفق» آمده روشن است که نسبت بعموم مردم است و گرنه معلوم است که هر شخص دو مرفق دارد و اگر «إلی الکعب» گفته‌میشد بیشتر احتمال میرفت که در هرپا دو قوزك مراد است .

ناگفته نماند از مجمع نقل شده که در نزد امامیه کعب قوزك پا است در مستمسک عروه فرموده : شیخ در تہذیب بر آن ادعای اجماع کرده ، از معتبر نقل شده که آن مذهب اهل

پرهیزکاران نجات هست ... و نار پستانهای همسن مال آنهاست .  
 • «وَأَمْسَحُوا بِرُؤْسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكُعْبَيْنِ» مانده : ۶. «أَرْجُلِكُمْ» هم باکسر و هم با فتح خوانده شده ولی شهرت در فتح است ، آن در صورت فتح عطف است بمحل «رُؤْسِكُمْ» که مفتوح است زیرا مفعول «وَأَمْسَحُوا» است و در صورت کسر عطف است بر لفظ «رُؤْسِكُمْ» و در هر دو حال وجوب مسح پاها را میرساند ، ناشیانه است که بگوئیم در صورت فتح عطف است به «أَيْدِيكُمْ» و وجوب غسل پا را میرساند . زیرا لفظ «وَأَمْسَحُوا» مانع از آنست که عطف به مفعول «فَاغْسِلُوا» باشد رجوع شود به «مرفق» . مرفق .

امّا کعبین که مفردش کعب است آیا مراد از آن مفصل پا است یا برجستگی استخوان روی پا یعنی قوزك پا؟ طبرسی فرموده : کعبین نزد امامیه عبارتند از دو استخوان روی پا (قوزك) ولی جمهور مفسران و

بالباقی آیه توجه کنیم: «الْكَعْبَةُ». در معنای کعب برآمدگی و بالا آمدن ملحوظ و یا اصل معنای آنست چنانکه از کَوَاعِب و کَعْب (بمعنی قوزک) دانسته شد لذا هر اطاق مربع را کعبه گویند زیرا چهار زاویه آن شکل برآمدگی دارند، بیت الله الحرام را بدین اعتبار کعبه گفته اند (مجمع) مراد از مربع مکعب است.

«قیام» بمعنی قوام و مَا يَقُومُ بِهِ الشَّيْءُ است اموال قیام زندگی است یعنی زندگی قوامش با اموال است و بدون مال زندگی روی پای خود نمیایستد. پس کعبه مایه قوام مردم است و نشان دهنده زندگی استوار و سعادت مند.

«لِلنَّاسِ» دلالت دارد که کعبه برای عموم مردم این حکم را دارد نه فقط برای مسلمین «الشَّهْرَ الْحَرَامَ» یعنی ماه محترمی که جنگ در آن حرام است یعنی ماه صلح. «الْهُدَى» مطلق قربانی در راه خدا «الْقَلْبَانِد» قربانیهای طوقدار.

بیت علیهم السلام است و نیز از ذکر و محکمی انتصار و محکمی خلاف ادعای اجماع نقل شده ولی علامه در مختلف و دیگران کعب را مفصل با دانسته اند و آن موافق احتیاط است چنانکه سید در عروة فرموده است. اما قول اهل لغت: در قاموس گفته: کعب قوزک روی پا و دو قوزک در دو طرف پا و هر مفصل است. همچنین است قول اقرب الموارد. جوهری آنرا استخوان برجسته نزد مفصل میداند بالاتر از قوزک.

در مصباح گوید: اصمعی و جماعتی آنرا دو قوزک در دو طرف با دانسته اند، ابن اعرابی و جماعتی آنرا مفصل میان پا و ساق گفته اند. قول راغب نیز ظاهراً مانند جوهری است.

کعبه: «جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهُدَى وَالْقَلْبَانِدَ ذَلِكَ لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» مانده: ۹۷. اول

اکنون مقداری از اعمال حج را که در جوار کعبه انجام داده میشود بنظر آوریم :

۱- ماه صلح : حج باید در ماه ذوالحجه باشد که یکی از ماههای حرام است یعنی باید در ماه صلح واقع شود ماهیکه جنگ در آن حرام است . ماهیکه باید جنگ در آن بالاجبار قطع شود .

۲- احرام بستن از میقات . یعنی پوشیدن دو جامه ساده که تمام تشخیص ها ، منصبها و مقامها که لباس حکایت از آنها دارد با پوشیدن جامه احرام از بین میرود ، همه در یک رنگ توأم با سرود توحید **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لِأَشْرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ** . بلی خدایا بلی . بلی تو همتائی نداری بلی آمدم . خدا تو خواننده بودی که بیایم آمدم . همه برادر . همه برابر ، هدف خدا ، کلام : سرود توحید .

۳- طواف بر اطراف کعبه : یعنی دور زدن برگرد ستون توحید ، خانه توحید ، خانه بی آرایش ، خانه خدا ،

خانه مردم ، لباس پاک . بدن پاک . بدن با طهارت ، شروع از یک نقطه و اتمام در آن ، با یکنواختی کاملاً ممتاز .

۴- وقوف بعرفات و مشعر : تشکیل دو اردوگاه توحید . اردوگاه عرفات و اردوگاه بیابان مشعر . همه در یک اردوگاه . همرنگ در عمل ، همرنگ در لباس ، همه جا خدا ، همه جافرمان خدا ، همه جا بنده خدا ، یکنواخت بی سابقه ، توجهها بخدا ، باقر بنده موجودات به تنها وجودیکه لایق پرستش است .

۵- روز قربان . اینجا بیابان منی است اینجا سه ستون دارد . سه جمره سه مجسمه شیطان و نفس پلید . سه نماینده شرك . باید آنها را سنگباران کرد . سنگسار کرد . اول همه بطرف ستون و جمره عقبه میروند و آنرا سنگباران میکنند . ای شیطان بیزارم از تو . ای نفس امّاره بیزارم از تو . ای شیطان گم شو . زیر سنگهای تنفرم خورد شو . من بنده خدایم نه بنده تو « هَذَا فِرَاقُ

بَيْنِي وَبَيْنِكَ .

۶- پس از سنگباران شیطان و پلیدی، نوبت ذبح قربانی و خوردن از آن است و خوراندن بدیگران  
 وَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَبَائِعَ وَالْمُعْتَرَّ  
 حَج: ۳۶. آیا آن نشانه از کشتن پلیدی و نفس است؟ یا حکایت عمل ابراهیم  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ آن پاك مرد خدا پرست و آن بت شکن و بنیان گذار کعبه که عزیز-  
 ترین قربانی ( اسماعیل ) را در راه خدا بقربانگاه آورد؟

یا مراد آنست که پس از تیرباران کردن نفس و شیطان دیگر موجودی هستم که هم - برای خود و هم برای دیگران کار میکنم هم میخورم ، هم میخورانم ، هم خدا را در نظر میگیرم که قربانی را باید برای خدا کرد و هم میخورم و هم میخورانم ؟

\*\*\*

رو بهم رفته در کعبه و شهر حرام و قربانی چند چیز محسوس است:

۱- حکومت واحده خدا که بر همه مسیطر است يك قانون. يك حکومت.

يك مبدأ .

۲- یکنواخت بودن، از بین رفتن امتیازات، خنثی شدن تبعیضات پوچ سیاه پوست و سفید پوستی و تبعیضات نژادی ، یکسان بودن همه در برابر قانون .

۳- ماه صلح . کوبیدن اهریمن جنگگ و خونریزی، حکومت سازش، زندگی مسالمت آمیز .

۴- خوردن خود و دیگران از نعمت خدا یعنی در راه خدا هم برای خود هستم و هم برای دیگران .

۵- عجب این است که اینها فقط بحکم تئوری و در قالب الفاظ نیست بلکه با دست رسول خدا ﷺ طرح ریزی و پیاده شده و همه ساله باید در يك اجتماع یکمیلیون نفری آزمایش و عملی شود .

یعنی : سعادت بشر در چهار چیز است :

اول : حکومت واحد جهانی ، حکومت نوحید و خدا پرستی تا توحید حکومت نکند هیچ حکومتی سعادت

دارد حرم خوانده میشود هر که در خارج از حرام جنایتی کرد یا مخالف حکومت وقت شد یا بعللی قابل تعقیب بود و بحرم پناه برد و داخل حرم شد او در امان است نمیشود او را در آنجا تعقیب کرد و بازداشت نمود بلکه حکومت دستور میدهد تا بیشتر از حد متعارف بوی طعام نفروشند و آب بیشتر از حد ندهند و چون در اثر این تضییق از حرم خارج شود بازداشت شده، تسلیم قانون میگردد و «وَمَنْ دَخَلَهُ كَسَانَ آمِنًا» آل عمران : ۹۷. گرچه ضمیر «دَخَلَهُ» راجع به بیت است ولی چنانکه گفته اند: همه حرم مراد است. علی هذا در اسلام محل امنی وجود دارد که مخالفان حکومت ها و اشخاص قابل تعقیب میتوانند با پناه بردن بآنجا در کار خود نقشه کشی کنند و برای خود و ملت فکر کنند و گرنه حکومتها با اختناق عجیبی که بوجود آورده و میاورند افکار همه را، حتی یا باطل در مغزشان خفه خواهند کرد ولی اینگونه اشخاص

بشر را تأمین نخواهد کرد .  
دوم : لغو تبعیضات و امتیازات پsoچ و یکسان بودن همه در برابر قانون و رسیدن همه بحقوق حقه خویش. لغو ناسیونالیستی .  
سوم : کار هم برای خود و هم برای دیگران قانون عظیم خوردن و خوراندن که بعموم جهانیان گسترده شود. نعمت خدا برای همه باشد .

چهارم : زندگی مسالمت آمیز .  
صلح جهانی. کوبیدن اهریمن جنگه .  
کعبه : یعنی اطاق مربع . بنای چهار ضلعی که نتیجه نمایش آن چهار اصل فوق برای قوام زندگی سعادت مندانه بشر است «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» .

ولذاست که در ذیل آیه فرموده :  
« این برای آنست که بدانید خداوند بآنچه در آسمانها و زمین هست و نیز بهمه چیز داناست .

#### نکاتی چند

۱- کعبه و شهر مکه و قسمتی از اطراف شهر، که حدودی مشخص

کنار کعبه است باید داخل در طواف باشد بدین ترتیب طواف کعبه بشکل بیضی است نه مربع و از غرب بشرق است نه عکس آن .

ناگفته نماند جهت حرکت وضعی و انتقالی زمین و جهت حرکت خورشید و سیارات آن همه از غرب بشرق و همه در مدار بیضی حرکت میکنند. در طواف کعبه نیز اگر کسی روی بام کعبه بایستد خواهد دید که طواف کنندگان از طرف راست او میایند و بطرف چپ میروند همینطور اگر چند شب متوالی رو بجنوب ایستاده حرکت مساه را ملاحظه کند خواهد دید که ماه از طرف راست او بطرف چپ حرکت میکند (از کتاب آغاز و انجام جهان) پس حاجیان در طواف کعبه همگام با حرکت سیارات از غرب بشرق و بیضی حرکت میکنند .

۳- فرید وجدی در دائرة المعارف مادة کعب گوید: کعبه که بشکل مربع است با سنگهای سخت و کبودرنگ

میتوانند بی آنکه نظم حرم را بهم بزنند نقشه های خویش را ارائه دهند لذاست که حسین بن علی علیهما السلام در زمان معاویه در مکه سخنرانی میکرد و از کارهای حکومت انتقاد میفرمود. و بدین جهت است که مخالفان بمکه پناهنده میشدند عبدالله زبیر از دست یزید بآنجا رفت . بعضی از حاکمان ولایات در زمان علی علیه السلام از بیت المال دزدی کرد و بآنجا گریخت و حتی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از دست حاکم مدینه بدانجا پناه برد، این يك فکر اساسی و حکم اساسی در اسلام است .

هاید پارک لندن که از مصونیت برخوردار است و احزاب میتوانند بدون مزاحمت پلیس در آنجا سخنرانی کنند و از دولت انتقاد نمایند قرنهای بعد از اسلام رسمیت یافته است .

۲- طواف بدور کعبه باید طوری باشد که طرف چپ طواف کننده همیشه بطرف کعبه باشد . و نیز حجر اسماعیل که دیواری هلالی شکل در

بنا شده ارتفاع آن به شانزده متر میرسد. طول دیواری که ناودان در آنست است ۱۰ متر و ۱۰ سانتیمتر و طول ضلعیکه درب کعبه در آن قرار گرفته ۱۲ متر است و درب آن از زمین ۲ متر فاصله دارد و در زاویهٔ چپ درب آن حجرالاسود در دیوار قرار گرفته بارتفاع یکمتر و نیم از زمین.

در میزان ج ۳ ص ۳۹۶ نیز این مطالب نقل شده و ظاهراً از دائرةالمعارف اخذ شده.

ولی بنظر نگارنده ارتفاع کعبه کمتر از ۱۶ متر است و شاید در حدود ۸ متر باشد.

ناگفته نماند: بنای کعبه چهارگوش است و هر یک از زوایای آن متوجه یکی از جهات چهارگانه است تسا امواج هوا و فشار باد موقع برخورد بساآن بشکند و سبب تزلزل و ویرانی نگردد گویند: اهرام مصر نیز روی این قاعدهٔ هندسی بنا شده‌اند.

۴- کعبه اولین معبد و مسجدی

است که برای عبادت بنا شده «انَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَلَّغَنَا مَبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ» آل عمران: ۹۶. قرآن مجید بنای آنرا از ابراهیم علیه السلام یاد میکند که با فرزندش اسماعیل علیه السلام آنرا ساخت ولی میشود از آیات استفاده کرد که کعبه پیش از ابراهیم علیه السلام بوده و آنحضرت برشالودهٔ اولی آنرا بنا نهاده است.

کلام امیرالمؤمنین در خطبهٔ ۱۹۰ نهج البلاغه (خطبهٔ قاصعه) صریح است در اینکه کعبه در زمان آدم علیه السلام بوده است در آنجا چنین فرموده: «الَّتِي رَوَى أَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ اخْتَبَرَ الْاَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ اَدَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اِلَى الْاٰخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ يَا حَجَّارُ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تَسْمَعُ وَلَا تَبْصُرُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ قِيَامًا لِلنَّاسِ... ثُمَّ اَمَرَ اَدَمَ وَوَلَدَهُ اَنْ يَتَّوُفَّوْا اَعْطَاهُمْ نَحْوَهُ».

ولی چنانکه گفته شد قرآن عزیز رستمیت و بنای کعبه را از ابراهیم علیه السلام شروع کرده و ماقبل آنرا مسکوت گذارده است. «وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ



إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيًّا وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ  
وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ...  
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ  
وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا ۖ بقره :  
۱۲۵ و ۱۲۷. ایضاً آیات سوره حج که  
حاکمی از بناء ابراهیم اند .

کفو : «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ  
لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» اخلاص : ۴ و ۳. کفو که  
بمعنی مثل، همتا و نظیر است سه جور  
خوانده شده .

اول : بسکون فاء و همزه آخر .  
دوم : بضم فاء و واو در آخر نه  
همزه .

سوم : بضم فاء و همزه آخر  
(مجمع) و کاف در همه مضموم است  
بعنی : خدا چیزی را نزاده و از چیزی  
زائیده نشده و هیچ چیز همتای او نبوده  
و نیست این کلمه فقط یکبار در قرآن  
آمده است .

کفات : (بکسر کاف) «الْمُ نَجْعَلُ  
الْأَرْضَ كِفَاتًا. أَحْيَاءٌ وَ أَمْوَاتًا»  
مرسلات : ۲۵ و ۲۶. کفات بمعنی جمع  
وقبض است «كَفَّتِ الشَّيْءُ إِلَىٰ نَفْسِهِ :

ضَمَّهُ وَقَبَضَهُ» در حدیث آمده : «أَكْفَتُوا  
صِبْيَانَكُمْ» اطفالتان را بخودتان منضم  
کنید «الْمُ نَجْعَلُ الْأَرْضَ كِفَاتًا. أَحْيَاءٌ  
وَ أَمْوَاتًا» مرسلات : ۲۵ و ۲۶. کفات در  
آیه ظاهر آبمعنی فاعل و احیاء و امواتاً  
مفعول آنند یعنی آسا زمین را جامع  
زنده ها و مرده ها قرار ندادیم که بهر  
دو گروه وسعت میدهد .

المیزان از کافی نقل کرده : علی  
رضی الله عنه وقت رجوع از صنفین بقرستان  
نگریسته فرمود : این کفات اموات  
است یعنی میساکن مردگان بعد بخانه  
های کوفه نگاه کرده فرمود : «هَذِهِ كِفَاتُ  
الْأَحْيَاءِ» سپس این آیه را خواند : «الْمُ  
نَجْعَلُ الْأَرْضَ كِفَاتًا. أَحْيَاءٌ وَ أَمْوَاتًا» .  
نگارنده گوید : از آیه شریفه استفاده  
میشود که زمین تا قیامت بزندگان و  
مردگان کفایت خواهد کرد و برای  
بشر هر قدر که بیشتر باشد تنگ نخواهد  
شد و تأمین ارزاق را خواهد کرد .  
خوف از آینده و نظریه «مالتوس»  
عبث است ، در عین حال کثرت نسل  
در اسلام ممدوح است و تحدید آن

حرام نمیباشد.

بعضی کفیات را جمع گفت بمعنی ظرف گفته اند یعنی آیا زمین را ظرف زندگان و مردگان قرار ندادیم. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است. **کفو**: پوشاندن. در مفردات گوید: کفر در لغت بمعنی پوشاندن شیء است. شب را کافر گوئیم که اشخاص را می پوشاند و زارع را کافر گوئیم که تخم را در زمین می پوشاند کفر نعمت پوشاندن آنست بسا ترك شکر، بزرگترین کفر انکار وحدانیت خدا یا دین یا نبوت است. کفران بیشتر در انکار نعمت و کفر در انکار دین بکار رود و کفور (بضم کاف) در هر دو.

در مجمع فرموده: کفر در شریعت عبارت است از انکار آنچه خدا معرفت آنرا واجب کرده از قبیل وحدانیت و عدل خدا و معرفت پیغمبرش و آنچه پیغمبر آورده از ارکان دین هر که یکی از اینها را انکار کند کافر است.

راغب گوید: کافر در عرف دین بکسی گفته میشود که وحدانیت یا نبوت یا شریعت یا هر سه را انکار کند.

بهر حال کافر کسی است که اصول یا ضروری دین را انکار کند.

کفران: چنانکه از راغب نقل شد بیشتر در انکار نعمت و ناسپاسی بکار رود «فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعِيهِ» انبیاء: ۹۴. یعنی هر که از روی ایمان اعمال شایسته را انجام دهد بسعی او ناسپاسی نیست و خدا آنرا نادیده نخواهد گرفت بلکه پاداش خواهد داد این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است در آیات «وَ اشْكُرْ وَالِي وَلَا تَكْفُرْ» بقره: ۱۵۲. «لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ» نمل: ۴۰. مراد از کفر ناسپاسی است ایضاً در «وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكِ الْتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ» شعراء: ۱۹. یعنی ای موسی کردی کثرت را که کردی (و قبلی را کشتی) حال آنکه بنعمت من از ناسپاسان بودی.

کفور ابلغ است. ظاهر قرآن آنست که در کفر دین و کفر نعمت بکار رفته « **الْقِيَامُ فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ** » ق: ۲۴. در کفر دینی است « **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ** » ابراهیم: ۳۴. ظاهراً در کفر نعمت است.

کَفَّارٌ (بضم کاف) جمع کافر است بنظر راغب استعمال آن در منکر دین بیشتر از منکر نعمت است « **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَا تَوَّأَوْهُمْ كُفَّارًا وَ لَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ** » بقره: ۱۶۱.

این لفظ جمعاً ۲۱ دفعه در قرآن بکار رفته و همه جا مراد از آن منکرین دین است مگر در آیه « **كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ** » حدید: ۲۰. که مراد زارعان و کشاورزان است.

کَفَّارَةٌ: مراد از کفَّارَه آنست که گناه را باحسن وجه میپوشاند و جبران میکند « **ذَلِكَ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ** » مائده: ۸۹. آن کفَّارَه سوگند های شماسست چون قسم خوردید مراد از آن آزاد کردن بنده یا طعام ده نفر

کفور: (بفتح کاف) مبالغه در کفران نعمت است یعنی بسیار ناسپاس و آنه **لِيُؤْسَ كُفُورًا** هود: ۹. آن ظاهراً مصداق کفر نیز واقع میشود مثل « **وَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كُفُورٍ** » فاطر: ۳۶. « **كُفُورًا** » جمعاً ۱۲ بار در قرآن مجید آمده است.

کُفُورٌ: (بضم کاف) مصدر است بمعنی جحود و انکار از راغب نقل شد که در انکار دین و انکار نعمت بکار رود و جمعاً سه بار در قرآن آمده است « **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا** » اسراء: ۸۹. ظاهراً مراد از آن انکار دینی است یعنی: از هر مثل در این قرآن آوردیم ولی بسیاری از مردم جز انکار حق نکردند ایضاً فرقان: ۵۰. « **وَجَعَلْ لَهُمْ أَجَلًا لَأُرِيبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا** » اسراء: ۹۹.

کَفَّارٌ: (بفتح کاف) مبالغه کافر و بقول راغب آن در افاده مبالغه از

کافور: در اقربالموارد گویند: کافور عطری است از درختی که در جبال هندوچین است بدست میآید، درخت آن سایه بزرگ دارد و کافور در جوف شاخه ها و ترکه های آن میآید، رنگ کافور ابتدا قرمز است و با تصعید سفید میگردد.

ناگفته نماند غلاف ثمره ها و غنچه آنها را نیز کافور گویند که میوه را پوشانده است. «انَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ» انسان: ۶۵ و ۶۶. «عَيْنًا» را اگر بیان کافور بگیریم، نتیجه این میشود که کافور چشمه ایست در بهشت یعنی: نیکوکاران میاشامند از جامی که مخلوط آن از کافور است و آن چشمه ایست که بندگان خدا از آن میاشامند ظاهراً مراد از ابرار اصحاب یمین و از عبادالله مقرر بون اندرجوع شود به «سابقون» و «مقرر بون».

شاید مراد از کافور عطر مخصوص باشد که بجمام مخلوط شده و «عیناً» در تقدیر «من عین» است در اینصورت

فقیر یا لباس ده نفر فقیر است. «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ» مائده: ۴۵. یعنی: هر که از قصاص عفو کند آن عفو و تصدق کفاره گناهان اوست از امام صادق علیه السلام منقول است که بقدر عفو و بقدر جنایتی که بر او وارد شده از گناهانش آمرزیده شود همچنین است تکفیر سیئات «وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» انفال: ۲۹. مراد از آن پوشاندن و از بین بردن آثار گناهان است و در «سینه» گفتیم که مراد از آن در غالب آثار معاصی است رجوع شود به «سینه».

کوافر: جمع کافره است یعنی زنان کافر و فقط یکبار در قرآن یافته است «وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ...» ممتحنه: ۱۰. یعنی: نکاح زنان کافر را نگاه ندارید بلکه آنچه از مهریه داده اید بگیرید و رهاشان کنید. درباره آیه در «عصم» و در «طعم» ذیل عنوان طعام اهل کتاب و زنان آنها توضیح داده شده است.

کافور نکره است نمیشود بکافور دنیا قیاس کرد. اینک مطالبی در زمینه کفر:

### کفر عنادی

آیا مراد از «کَفَرُوا - يَكْفُرُونَ - كَافِرُونَ - كُفَّارٌ» آنهایی اند که دانسته و از روی عمد حق را پرده پوشی و انکار کرده اند یا بکفّاریکه عن جهل و از روی ندانستن کافر اند نیز شامل میباشد؟ بعبارت دیگر آیا کافر عن عناد مورد عذاب آخرت است یا کافر عن جهل را نیز شامل است؟ ناگفته نماند: این سؤال دوسؤال است.

اول: آیا مراد از کافر کسی است که عن عناد کافر باشد یا اعم است؟ دوم: آیا عذاب آخرت برای کافر عنادی است یا همه را شامل میباشد؟ بنظر میاید: اطلاق کافر در قرآن اعم است و بهر دو قسم کافر شامل میباشد مثلاً آیه «انَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» بقره: ۶. و نظائر آن

صریحش در کفر از روی عناد و لجاجت است ایضاً آیاتی که درباره عده‌ای از کفار آمده «وَجَعَلُوا بِهَا وَاَسْتَبَقْتَهَا اَنْفُسَهُمْ» نمل: ۱۴. و یا موسی عليه السلام بفرعون میگفت: «لَقَدْ عَلِمْتَمَا نَزَلَتْ هٰؤُلَاءِ اِلَّا رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ» اسراء: ۱۰۲. یا درباره اهل کتاب آمده که دانسته و روی عمد اسلام را انکار میکردند مثل «وَاِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بقره: ۱۴۶. و نیز درباره آنها آمده «وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِيْنَ اٰتَوْا الْكِتٰبَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» آل عمران: ۱۹. که در «خلف» و «امن» مشروحاً گفته شده است.

از طرف دیگر این آیات را میخوانیم «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيْحُ ابْنُ مَرْيَمَ... لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» مائده: ۷۲ و ۷۳ معلوم است که عده‌ای از آنها مطلب را میدانستند ولی برای حفظ مقام و یا عناد در برابر اسلام آنرا میگفتند ولی عده زیادی از آنها یقیناً بدون توجه

در کفر عنادی است و در کفر از روی  
قصور کم استعمال شده است .

اما راجع بسؤال دوم که عذاب  
آخرت برای کسافر عنادی است یا  
اعم می باشد ؟

باید دانست که کفار عن جهل در  
حکم مستضعفین و یا از مصادیق  
مستضعفین اند که در «ضعف» درباره  
آن مفصلاً بحث کرده ایم و آیات  
عذاب شامل خال کسانی است که  
دانسته و از روی عناد و لجاج بحق  
تسلیم نشده و ایمان نمی آورند یعنی  
آنانکه حجّت بر آنها تمام شده و مورد  
تبلیغ قرار گرفته اند ولی انبیاء و دین  
را تکذیب کرده و از پیشرفت آن  
جلوگیری نموده اند .

در این مطلب دو دسته آیات داریم:

اول: آیاتی که بعد از «کَفَرُوا» قید  
«وَكَذَّبُوا» و «صَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»  
دارند یعنی آنانکه کافر شده و حق را  
انکار کرده و پیامبران را تکذیب  
نموده اند و مانع پیشرفت دین شده اند  
روشن است که تکذیب و صدّ پس از

از بزرگان خود پیروی کرده و عن  
جهل آن عقیده را داشتند پس باطمینان  
میشود گفت که کفر از روی جهل و  
از روی عدم توجه نیز کفر است و گرنه  
درباره عده بسیاری که کفر را از  
پدران خود بارث برده اند و بیسواد و  
بی توجه اند باید بگوئیم کافر نیستند  
و واسطه میان کفر و ایمان اند، ایضاً  
آیاتی نظیر «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ  
كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» تغابن: ۲. «وَمَنْ  
لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ  
الْكَافِرُونَ» مائده: ۴۴. ظهورشان در  
اعم است، آنکه «مَا أَنزَلَ اللَّهُ» رامیداند  
و با آن حکم نمیکند و آنکه نمیدانند  
هر دو «بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ» حکم نکرده اند  
پس کافراند .

گفتیم: اگر آیات بکفار عن جهل  
شامل نشود پس باید گفت مردم سه  
گروه اند: مؤمن و کافر از روی عناد  
و کافر از روی جهل، که واسطه است  
میان مؤمن و کافر . پس یا باید کافر  
را اعم بدانیم و یا قائل بواسطه شویم  
ولی ناگفته نماند که ظهور اکثر آیات

تبلیغ و اتمام حجّت است .

دوم: آیاتی که مطلق « کَفَرُوا » دارند در اینصورت آیات دسته اول قید آیات دسته دوم و مخصص آنها اند

بعضی از آیات قسم اول چنین اند :

۱- « وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » بقره: ۳۹ .

۲- « وَإِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا » نساء: ۱۶۷ .

۳- « وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ » مائده: ۸۶ و ۱۰ .

۴- « الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا » نحل: ۸۸ .

۵- « وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ » روم: ۱۶ .

این قبیل آیات زیاداند و چنانکه گفتیم : تکذیب و صدّ پس از تبلیغ

دین است تا کافری دین را نداند تکذیب آن نتواند و از پیشرفت آن ممانعت غیر مقدور است. آیات دسته

دوم نظیر این آیاتند :

۱- « وَإِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَرَاءُ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ... » بقره: ۱۶۱ .

۲- « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ » آل عمران: ۴ . پس آیات مقید، آیات مطلق را مخصص اند.

کفر بعد از ایمان چیست؟

آیاتی داریم که کفر و ایمان در آنها پی در پی آمده و هر یک جای دیگری را میگیرد مثل:

۱- « كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ... » آل عمران: ۸۶ .

۲- « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ نُقَبِّلَ تَوْبَتَهُمْ... » آل عمران: ۹۰ .

۳- « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ كَفَرُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ » نساء: ۱۳۷ .

بنظر نگارنده همانطور که در

« امن » گفته شده مراد از ایمان در

اینگونه آیات اعتقاد نیست و گرنه

چطور ممکن است که چند دفعه عوض شود بلکه مراد از ایمان تسلیم بعلم است در اینصورت خیلی عادی است که انسان بعقیده و علم خود تسلیم شود سپس طغیان کند و هکذا .

### قبول عمل از کفار

در این زمینه مطلب مشروحی در «عمل» و در «مستضعف» بیان شده با نجا رجوع شود بصراحت قرآن اعمال نیکی که کافر معاند انجام میدهد مقبول در گاه خدا نیست ولی در کفّار عن جهل سخنی هست که در دو محل فوق گفته شده است .

### معتقد چرا کافر میشود ؟

این سخن شایان دقت است . شخصیکه بدین و آیات خدا معتقد است چطور کسافر میشود و باعتماد خویش تسلیم نمیشد آیا ممکن است انسان بداند نور پر از آتش است باز توی آن قدم نهد !!؟

در جواب میگوئیم : سه صفت زشت موجب آن میشود که انسان دانسته و از روی علم کافر شود و با

اعتقاد بگناه و حرام بودن چیزی ، آنرا انجام دهد :

۱- تکبر و خودپسندی. این بلائی است که مبتلا بآن، دانسته و از روی علم کافر و تارك عمل خواهد بود مثل ابلیس که بخدا و قیامت و پیامبران عقیده داشت ولی خودپسندی کار او را ساخت «أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» بقره: ۳۴. و میگفت «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» اعراف: ۱۲. این مطلب مشروحاً در «امن» گذشته است ایضاً آیاتی که کفر کسافران را باستکبار نسبت میدهد «وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» قصص: ۳۹. این آیه درباره فرعون و فرعونیان است که معجزات موسی عليه السلام را دیدند ولی: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا» نمل: ۱۴. همین «عُلُوٌّ» و جاه طلبی بود که نگذاشت از بقین خود پیروی کنند .

آنانکه از اهل کتاب نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دانسته انکار کردند



بهمین درد مبتلا بودند « وَ اِنْ قَرِیْبًا مِنْهُمْ لَیَكْتُمُوْنَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُوْنَ » بقره: ۱۴۶.

۲- حسد. این صفت زشت نیز مانند خود بینی شخص را دانسته مرتکب کفر و گناه میکند چنانکه در قضیه حضرت یوسف علیه السلام که برادرانش باو حسد ورزیدند و جریان کشتن پسر آدم برادر خویش است (مائده: ۲۷ بعد) در آیاتیکه راجع باختلاف اهل کتاب و انکار اسلام، نازل شده کلمه « بغیاً » بیشتر بچشم میخورد که بغی و حسد آنها را واداشته تا دانسته اختلاف کنند و حق را انکار نمایند. « وَ مَا تَفَرَّقُوا اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِیًّا بَيْنَهُمْ » شوری: ۱۴. ایضاً جائیه: ۱۷، بقره: ۲۱۳، آل عمران: ۱۹، یونس: ۹۰.

۳- حرص. طمع و حرص صفت مذمومی است که شخص را دانسته و از روی علم بگناه وامیدارد مثل حرص آدم بخوردن از شجره منتهیه. بیشتر اهل ایمان را سبب گناه همین

حرص و طمع و عدم قناعت است از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است: « هَلَاكُ النَّاسِ فِی ثَلَاثٍ: الْكِبْرُ وَالْحَسَدُ وَالْحِرْصُ. فَالْكِبْرُ هَلَاكُ الدِّیْنِ وَبِهِ لَعْنُ اِبْلِیْسُ. وَالْحِرْصُ عَدُوُّ النَّفْسِ وَبِهِ اُخْرِجَ اَدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ. وَالْحَسَدُ رَاثِدُ السُّوْءِ وَ مِنْهُ قَتْلُ قَابِلُ هَابِلُ ».

### کافر و تارك عمل

در آیات قرآن بتارك عمل کافر اطلاق شده است مثل تارك حج که درباره آن آمده: « وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ » آل عمران: ۹۷. درباره اهل کتاب آمده: خونهای خویش را می ریزید و عده ایرا از دیار خویش میرانید و... « اَفْتَوْا مَنْ بَعْضُ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُوْنَ بِبَعْضٍ » بقره: ۸۵. در کافی باب وجوه الکفر روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که کفر را به پنج قسمت تقسیم کرده و فرموده: کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است: کفر جحود و آن دو قسم است انکار ربوبیت و انکار حق بعد از علم. سوم کفران نعمت. چهارم

ترك ما موربه پنجم کفر برائت. چنانکه قوم ابراهیم علیه السلام بکفار گفتند: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ اَبَدًا حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحَدُّهُ» ممتحنه: ۴. که مراد از کفر برائت و بیزاری است. (خلاصه روایت).

### کفر و برائت

کفر گاهی بمعنی برائت و بیزاری آید مثل «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمُ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا» عنكبوت: ۲۵. طبرسی و راغب آنرا در آیه بمعنی برائت گفته اند یعنی روز قیامت بعضی از شما از بعضی برائت جوید و بعضی بعضی را لعن کند. ایضاً آیه «كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ...» ممتحنه: ۴. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که کفر بمعنی برائت است. «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْاِيْمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ» مائده: ۵. هر کس از ایمان بیزاری جوید یا آنرا انکار کند عملش بوج شده است.

«اِنِّى كَفَرْتُ بِمَا اَشْرَكْتُمُوْنَ مِنْ قَبْلُ» ابراهیم: ۲۲. من از آنچه مرا

در آن شريك قرار داديد بيزارم اين سخن شيطان است باهل عذاب در روز قیامت، ظاهرأ تمام آیاتیکه درباره کفر خدایان دروغین نسبت به پیروانشان در روز قیامت آمده، همه بمعنی بیزاری است.

کف: دست. بازداشتن. راغب میگوید: کف بمعنی دست است... «كَفَفْتُهُ» یعنی: از دست او زدم و نیز او را با دست خود منع کردم. و آن در عرف بمعنی دفع است خواه بادت باشد یا نه، حتی بآنکه نایبنا شده گویند: مکفوف، در مجمع آمده: کف در اصل بمعنی منع است مکفوف بمعنی ممنوع البصر میباشد.

«لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ اِلَّا كِبَابًا كَفَّيْهِ اِلَى الْمَاءِ لِيُبْلَغَ فَاهُ» رعد: ۱۴. خدایان دروغین بآنها جواب نمیدهند مگر مانند کسیکه دو دستش را بطرف آب باز کرده تا آب بدهان او برسد (و نخواهد رسید) در این آیه و آیه

۴۲: كهف، کف بمعنی دست است. «فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَ كَفَّ اَبْدِي»

ز جَنَاحِ نَقْلِ كَرَدَه كِه تَشْبِيَه وَ جَمْع دَر  
آن نِيَسْت يَعْني اَي مَسْلَمَانَان هَمگِي  
وَ بَاهَم بَا مَشْرَكَان بَعَجْنَكِيد چنانكِه  
آنْهَا هَمگِي وَ بَاهَم بَا شَمَامِيَجَنْگَنْد.

\* \* \*

• «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ  
بَشِيرًا وَ نَذِيرًا» سبأ: ۲۸. اگَر تاء  
كَافَه بَرای مِبَالِغَه وَ خُودَش حَال از  
مَفْعُول «أَرْسَلْنَاكَ» بَاشَد چنانكِه رَاغِب  
گَفْتَه مَعْني اَيْن اَسْت: مَا تُو رَا  
نَفَرَسْتَادِيم مَگَر مَانَع شُونْدَه مَرْدَم از  
گَنَاه دَر حَسَالِيكِه بَشِير وَ نَذِيرِي. دُو  
وَصِف «بَشِير وَ نَذِير» نِيَز مُؤَيِد اَيْن  
اِحْتِمَال اَسْت يَعْني بَا بَشَارَت وَ  
اِنذَارَت مَرْدَم رَا از گَنَاه وَ طَغِيَان بَاز  
مِيدَارِي. وَ اگَر قَيِد «لِّلنَّاسِ» بَاشَد  
آنوَقْت مَفِيد عَمُوم رَسَالَت حَضْرَت  
رَسُول ﷺ اَسْت يَعْني: مَا تُو رَا  
رَسَالَت نَدَادِيم مَگَر بَر عَمُوم مَرْدَم مِثْل  
«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»  
انبياء: ۱۰۷.

دَر مَجْمَع ذِيل عِنْوَان «الاعراب»  
وَجِه اَوَّل رَا اِخْتِيَار كَرْدَه وَ فَرْمُودَه:

النَّاسِ عَنكُمْ» فَتَح: ۲۰. خُدا اَيْن غَنِيْمَت  
فُورِي رَا بَه شَمَادَاد وَ كَفَّار رَا از شَمَا  
بَاز دَاشْت «وَ اِذْ كَفَّفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ  
عَنكَ اِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ» مَائِدَه: ۱۱۰.  
يَعْني بَنِي اِسْرَائِيل رَا از قَتْل تُو بَاز  
دَاشْت.

كَافَه: مُؤَنَّث كَاف اَسْت وَ نِيَز  
مَذْكُر آيِد دَر اَيْن صُورَت تَاء بَرای  
مِبَالِغَه اَسْت مِثْل عِلَامَه وَ نَسَبَاه «يَا  
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلَامِ كَافَّةً»  
بقره: ۲۰۸. كَافَه دَر آيَه بَمَعْني جَمِيع  
وَ هَمگِي اَسْت كِه كَف بَمَعْني جَمْع  
نِيَز آيِدَه «كَفَّ الشَّيْءُ جَمَعَهُ وَ ضَمَّهُ»  
يَعْني اَي اِهْل اِيْمَان هَمگِي بَتَسْلِيم  
دَر آيِد.

• «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا  
يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً» توبه: ۳۶. كَافَه دَر  
هَر دُو حَال اَسْت از فَاعِل. دَر مَجْمَع  
فَرْمُودَه بِقُول فَرَاء الف وَ لَام بَه «كَافَه»  
دَاخِل نَمِيَشُود كِه آن از مَصَادِر غَيْر  
مَنْصَرَف اَسْت زِيَرَا دَر مَوْقِع «مَعًا»  
وَ «جَمِيعًا» وَاقِع مِيَشُود وَ دَر لَازِم  
النَّكْرَه بُودَن مِثْل اِجْمَعِينَ اَسْت وَ از

أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ ۚ آل عمران: ۴۴ .  
 آنگاه که تیرهای قرعه را میبنداختند  
 تا کدامشان کفالت مریم را بعهده  
 گیرد. ایضاً « هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ  
 يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ ۚ قُضِيَ: ۱۲ و طه: ۴۰ .  
 که هر دو درباره کفالت بر موسی  
 است .

• كَفَلَهَا زَكْرِيَّا ۚ آل عمران :  
 ۳۷ . آنرا در آیه مخفف و مشدّد  
 خوانده اند ولی در قرآن مشدّد است  
 و فاعل آن « الله » است یعنی خدا  
 زکریا را بمریم کفیل کرد . و اگر  
 مخفف باشد یعنی : زکریا کفالت  
 مریم را بعهده گرفت .

در آیه « وَوَلِيًّا نَعَجَّةً وَوَأَحَدَةً فَقَالَ  
 أَكْفُلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ » ص :  
 ۲۳ . اگر اکفال بمعنی کفیل کردن  
 باشد پس کفالت در مال نیز بکار  
 رفته که آن راجع به نعجه است ولی  
 گمان بیشتر آنست که بمعنی تمليك و  
 نصیب قرار دادن باشد چنانکه در  
 « كِفْلٍ » بکسر کاف در ذیل خواهد  
 آمد . در اقرب الموارد اکفال را

بقولی در کلام تقدیر و تأخیر است و  
 تقدیر « الْأَلِّ لِلنَّاسِ كَأَفَّةً » است ولی در  
 « المعنی » و نیز زمخشری آنرا از  
 مصدر « أَرْسَلْنَاكَ » حال گرفته است  
 یعنی ما تو را رسالت ندادیم مگر  
 رسالت جامعی برای مردم .

در کشاف گفته : هر که کافه را  
 از « لِلنَّاسِ » حال بگیرد خطا کرده  
 زیرا تقدیم حال بر مجرور محال است  
 مانند تقدیم مجرور بر حرف جار .

در تفسیر برهان دو تا روایت هست  
 که آیه را دلیل عموم رسالت آنحضرت  
 گرفته و « كَأَفَّةً » را حال از « لِلنَّاسِ »  
 دانسته . همچنین است روایات اهل  
 سنت ، در المیزان گفته : تقدیم حال  
 بر ذی الحال مجرور را نحاة بصره  
 منع کرده و نحاة کوفه جایز میدانند .

**کفل:** آنچه از استعمال قرآن  
 بدست میاید این است که کفالت  
 راجع بر نفس و شخص است نه بر مال  
 یعنی ضمانت و عهده دار بودن بانسان  
 بعکس ضمانت که عهده دار بودن  
 بر مال است مثل « إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ

تملیک نیز معنی کرده است. ظهور آیه نیز در تملیک است یعنی: این برادر من است و نود و نه بُز دارد و من فقط یک بُز دارم میگوید آنرا بمن تملیک نما و مراد محاجه غلبه کرد و اگر مراد کفالت و حفظ آن برای صاحبش بود دیگر محلی بمخاصمه نبود.

کفل: (بکسر کاف) بمعنی نصیب، بهره، چند برابر و غیره آمده است در مجمع فرموده: کفل بمعنی نصیب و از اکتفال بعیر مأخوذ است و آن این است که پلاسی بکوهان شتر بسته و سوار شوی در اینصورت مقداری از پشت شتر اشغال شده است و آنمقدار همان کفل و نصیب است.

«مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتِبًا» نساء: ۸۵. مقابله کفل با نصیب با ملاحظه معنی آیه روشن میکند که کفل بمعنی نصیب است. یعنی هر که واسطه شود واسطه خوبی

برای او از آن بهره ایست و هر که واسطه شود واسطه بدی برای او نیز از آن نصیبی خواهد بود خدا بهر چیز حفیظ و نگهدارنده است.

این آیه صریح است در اینکه واسطه بودن در کار خوب و بد گناه و ثواب دارد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ...» حدید: ۲۸. در مجمع وجوامع الجامع کفلین را دو نصیب فرموده یعنی خدا بشما دو بهره از رحمت خویش میدهد یکی برای ایمان برسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگری برای ایمان به پیامبران سلف صلوات الله علیهم.

راغب از بعضی نقل کرده که مراد از تشبیه متوالی بودنست نه دو نابودن و خودش کفلین را رحمت دنیا و آخرت میدانند.

المیزان «آمَنُوا» ی دوم را بعد از «آمَنُوا» ی اول بمعنی ایمان تلمّ و کامل گرفته و گوید: این ایمان بعد از

و میتواند در صورت تخلف عقوبت کند .

یعنی : چون پیمانی بستید به پیمان خدا وفا کنید و سوگندها را پس از محکم کردن نقض نکنید که خدا را بر خود کفیل قرار داده اید و خدا بآنچه میکنید داناست .

**کفی** : کفایت بمعنی بی نیازی است « **كَفَى الشَّيْءُ كَفَايَةً** » یعنی بواسطه آن بی نیازی حاصل شد در مجمع آمده : « **الْكَفَايَةُ بَلُوغُ الْغَايَةِ فِي مَقْدَارِ الْحَاجَةِ** » .

« **كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا** » نساء : ۶ . بس است و بی نیاز میکند خدادار حسابگری راجع به زائد بودن و نبودن بآه در فاعل « **کفی** » در اول باب بآه صحبت شده بآنجا رجوع شود « **وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ** » احزاب : ۲۵ . خدا مومنان را از جنگ کفایت کرد و بی نیازی بخشید که احزاب خندق را با طوفان و ایجاد رعب و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست علی رضی الله عنه واداره پراکندگی و عقب نشینی کرد .

ایمان و مرتبه ای فوق مرتبه اول است که گاهی اثرش در اثر ضعف از آن تخلف میکند و « **كَفَلِينَ** » از رحمت بدین مناسبت است .

این سخن کاملاً صحیح است ولی بنظر نگارنده مراد از **كَفَلِينَ** پاداش دنیا و آخرت است در مقابل ایمان قوی مثل « **وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لِمِنَ الصَّالِحِينَ** » عنکبوت : ۲۷ . « **فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنُ ثَوَابِ الْآخِرَةِ** » آل عمران : ۱۴۸ . « **فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ** » نساء : ۱۳۴ .

**کفیل** : « **وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَاتَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا** » ان الله **يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ** » نحل : ۹۱ .

کفیل چنانکه معلوم شد بمعنی عهده دار بر انسان است کسیکه با خدا عهد می بندد و یا با خدا سوگند یاد میکند خدا را بر خویش عهده دار و کفیل تعیین میکند یعنی اینکار را خواهم کرد و گرنه عهده دارم خداست

• فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، بقره: ۱۳۷. خدا تورا از آنها کفایت میکند بتو آزاری نمیرساند خداشنوا، داناست.

كلو: وَقُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ... انبياء: ۴۲. کلائة بمعنی حفظ و نگهداری است «كَلَاهُ اللَّهُ: حَفَظَهُ وَحَرَسَهُ» یعنی: بگو که شما را در شب و روز از خدا حفظ میکند اگر بخواهد عذابتان کند؟ این کلمه یکبار بیشتر در کلام خدا نیامده است.

كلب: سگ. وَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمَلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرَكَ يَلْهَثُ... اعراف: ۱۷۶. حکایت او مثل حکایت سگ است که اگر بآن حمله کنی زبانش را بیرون میکند و اگر با آن کار نداشته باشی باز زبانش را بیرون میکند این جریان انشاء الله در «لهث» بازگو خواهد شد.

مُكَلِّبٌ (بصیغه فاعل) کسی است که بسگ تعلیم شکار میدهد «كَلَّبَ الْكَلْبَ: عَلَّمَهُ الصَّيْدَ» «أَجَلَ لَكُمْ

الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ» مائده: ۴. پاکیزه ها بشما حلال شده و آنچه از سگهای شکاری تعلیم داده‌اید که تعلیم دهند آنها یا صاحبان شکار با سگهاستید آنچه از شکار برای شما نگه داشته‌اند بخورید و نام خدا را بر آنها بخوانید رجوع کنید به «جرح».

• وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» کلمه کلبهم که راجع بسگ اصحاب کهف است چهاربار در سوره کهف: ۱۸ و ۲۲ آمده است و نشان میدهد که در داستان آنها مورد اعتنا است اگر چیزی در این باره بدست آید در «کهف» انشاء الله خواهیم آورد. لابد سگ نیز در آمدت با آنها بوده است.

كلج: در صحاح گوید: كَلُوحُ آشکار شدن دندانها در عبوسی است در اقرب الموارد گفته: بقولی كَلُوحٌ در اصل ظاهر شدن دندانهاست در وقت عبوسی (مسانند سرهای بریان

شده گوسفندان).

در مجمع فرموده: کلوخ برگشتن  
دولب است بیالا و پائین تا دندانها  
آشکار شود پس کالغ اسم فاعل از  
آنست « تَلْفَحُ وَجُوهَهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا  
كَالْحُونَ » مؤنون: ۱۰۴. میزند آتش  
بچهره ایشان و آنها در آتش زشت  
منظران باشند (نعوذ بالله من النار)  
ظاهراً مراد از کالغ زشت منظری  
است در نهج البلاغه در وصف مردگان  
فرموده: « كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاطِرُ »  
خطبه ۲۱۹ چهره های باطراوت بدمنظر  
شدند.

در نهایه گوید: در حدیث علی رضی الله عنه  
آمده « اِنَّ مِنْ وَّرَائِكُمْ فِتْنًا وَبَلَاءًا  
عُكِلِفًا مِّبْلِحًا » یعنی از پس شما فتنه ها  
و بلاهائی است عبوس کتنده، ناتوان  
کتنده این کلمه تنها یکبار در کلام الله  
آمده است.

کلف: (بوهون فرس) در صحاح  
و قاموس گفته: کلف نقطه و خالی  
است که در پوست چهره ظاهر میشود  
و رنگی است میان سیاهی و سرخی

و نیز سرخی تیره ایست که در چهره  
آشکار میشود و اکلف کسی است  
که چنان علامت دارد. راغب گوید:  
علت این تسمیه آنست که شخص از  
آن احساس کلفه و مشقت میکند.

در مجمع فرموده: کلف بمعنی  
ظهور اثر است و الزام شاق را از  
آن تکلیف گویند که اثرش در انسان  
ظاهر میشود. تکلف آنست که انسان  
کار را بمشقت یا تصنع انجام دهد.  
این يك معنی. معنای دیگر کلف،  
ترغیب و تحریص است چنانکه در  
مجمع و مفردات گفته در صحاح و  
قاموس آمده: « كَلِفْتُ بِهَذَا الْأَمْرَ »  
یعنی باین کار حریص شدم در قاموس  
افزوده: « أَكَلَفَهُ غَيْرَهُ » یعنی دیگری را  
بآن کار تشویق کرد. این از معنای  
اولی چندان دور نیست زیرا تشویق  
برای تن در دادن بکار شاق است.  
در نهایه گوید: « الْكَلْفُ: الْوَلُوعُ  
بِالشَّيْءِ مَعَ شُغْلِ قَلْبٍ وَ مَشَقَّةٍ ».

اکنون باید دید تکلیف بمعنی  
الزام بعمل شاق است یا تحیب و



تحریر بی‌آن . طبرسی فرموده :  
 « التَّكْلِيفُ الْإِلْزَامُ الشَّاقُّ » همچنین  
 است قبول صحاح و قاموس . در  
 المنار گوید : « الْإِلْزَامُ بِمَا فِيهِ كَلْفَةٌ »  
 بنظر نگارنده بعید نیست که بمعنی  
 تحریر و ترغیب باشد مخصوصاً در  
 تکالیف دینی و قرآن .

« لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا »  
 بقره: ۲۸۶ . خدا کسی را تکلیف نمیکند  
 مگر بقدر قدرت او بی آنکه عسر و  
 حرجی باشد مراد از « و سَع » همه  
 طاقت و قدرت نیست و گرنه معنی آیه  
 این میشود خدا تا آخرین قدرت شخص  
 او را تکلیف میکند و این حرج و  
 عسراست حال آنکه فرموده « وَمَا جَعَلَ  
 عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حُرْجٍ » حج: ۷۸ .  
 بلکه وسع آنست که انسان کاری را  
 بدون عسر و حرج انجام دهد چنانکه  
 در المنار گفته است .

تعبیر فوق چندین دفعه در آیات  
 قرآن مجید تکرار شده است : بقره:  
 ۲۳۳ و ۲۸۶ ، انعام: ۱۵۲ ، اعراف: ۴۲  
 مؤمنون: ۶۲ ، طلاق: ۷ . و این يك

قاعده کلی اسلامی است و چون کار  
 بحر ج رسید تکلیف ساقط یا عوض  
 میشود .

« قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ  
 مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ » ص ۸۶ . متکلف  
 کسی است که چیزی را با مشقت و  
 تصنع بر خود تحمیل کند با آنکه اهلش  
 نیست یعنی : بگو من بر رسالت خویش  
 مزدی از شما نمیخواهم و در حمل  
 بار رسالت تصنعی ندارم و آنرا از  
 خود نساختم بلکه « إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
 لِلْعَالَمِينَ وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ » .

کَل : ( بفتح کاف ) « أَحَدُهُمَا أَبَکُم  
 لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَتَلٌ عَلَى مَوْلَاهُ »  
 نحل: ۷۶ . کَل بمعنی ثقل و سنگینی  
 است « کَلَّ عَنِ الْأَمْرِ » کار براو سخت  
 شد و بکار برنخواست « کَلَّ لِسَانُهُ »  
 زبانش سنگین شد سخن گفتن نتوانست  
 یعنی : یکی از آندو لال مادر زاد است  
 و بچیزی قادر نیست و برمولای  
 خویش سنگینی و وبال است این کلمه  
 فقط یکبار در قرآن آمده است .

کَل : ( بضم کاف ) اسمی

مَنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثَّلَاثِ ...  
نساء: ۱۲.

در مجمع فرموده: کَلَالَة در اصل  
بمعنی احاطه است تاج را از آن  
اکلیل گویند که سر را احاطه میکند و  
از آنست کَل که عدد را احاطه میکند،  
پس کلاله آنست که نسبت اصلی را  
احاطه کرده زیرا نسب اصلی پدر و  
مادر و فرزندان است و در ذیل آیه  
۱۷۶ سوره فوق فرموده: کلاله نامی  
است برای برادران و خواهران و از  
امامان ماعلیهم السلام نقل شده، پدران  
و فرزندان را لصیق میست گوئیم که  
بشخص متوفی ملاصق اند، خواهران  
و برادران را کلاله گویند که در اطراف  
میست قرار دارند و او را احاطه  
کرده اند.

ایضاً در ذیل آیه فوق فرموده: از  
اثمه ما علیهم السلام نقل شده که کلاله  
برادران و خواهرانند در این آیه مراد  
آنهاست هستند که برادر و خواهر  
مادری اند و مراد از آن در آخر  
سوره آنهاست اند که پدر و مادری و با

دلالت بر استغراق دارد، دائم الاضافه  
است خواه مضاف الیه در لفظ باشد  
یا در تقدیر، بنکره و معرفه اضافه  
میشود، معنای تمام، همه و جمیع  
میدهد «ان الله علی کُل شیء قَدیر»  
بقره: ۲۰. خدا بر همه چیز توانا است  
«وَلَا تَبْسُطُهَا کُلَّ البَسْطِ» اسراء: ۲۹.  
دستت را باز مکن تمام باز کردن.

در اقرب الموارد گوید: گاهی  
برای تکثیر و مبالغه آید مثل «تُدْمِرُ  
کُلَّ شیء بِأَمْرِ رَبِّهَا» احقاف: ۲۵.  
ولی ظاهراً در آیه برای استغراق است  
یعنی هلاک میکند هر چیزی را که بر آن  
بگذرد.

و چون ماء مصدری بآن لاحق  
شود معنی تکرار و «هروقت» میدهد،  
«كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ  
وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا» آل عمران: ۳۷.  
هر وقت زکریا در محراب پیش مریم  
آمد نزد وی روزی یافت.

کلاله: «وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ  
كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ  
وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ

پدری باشند .

«کلاله» در آیه مصدر و در موضع حال و «کان» تامة است و بعید نیست که کلاله تمیز باشد معنی آیه چنین میشود: اگر مردی کلاله دار ارث برده شود یا زنی همان طور، و برای آن مرد یا زن برادری یا خواهری است (مادری) برای هر یک از آنها يك ششم مال است و اگر بیشتر از يك نفر شدند آنها در ثلث مال بالسویه شریکند .

این آیه چنانکه گفته شد درباره خواهران و برادران مادری میت است. و آیه زیر درباره پدر و مادرها و پدرهاست .

• وَ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ بِرِثَتِهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا أُثْتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ • نساء: ۱۷۶ . یعنی : از تو فتوی میخواهند بگو خدا در کلاله

بشما فتوی میدهد: اگر مردی بمیرد که فرزند ( و پدر و مادر ) ندارد و او را خواهری است ( پدر و مادری یا فقط پدری که حکم مادری در آیه اول گذشت ) نصف مال برای آن خواهر است و اگر همان خواهر بمیرد و فرزند ( و پدر و مادر ) نداشته باشد همه مال برای برادر اوست، و اگر دوتا خواهر باشند دو ثلث مال برای آنهاست و اگر برادران و خواهران بودند هر مرد حصه اش برابر دو زن است .

\*\*\*

بنابر آنچه گفته شد کلاله وصف وارث است که محیط بر میت اندولی در لغت وصف میت آمده در قاموس گفته : «الْكَلَالَةُ مَنْ لَا وَلَدَ لَهُ وَلَا وَالِدَ» در مفردات نقل کرده از رسول خدا ﷺ از کلاله پرسیدند فرمود: کسی است که مرده و فرزند و پدر و مادر ندارد، « مِنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَا وَالِدٌ » و هر دو قول صحیح است و کلاله مصدری است جامع به وارث

و موروث .

**کلا**: حرف ردع ورد است برای ابطال قول قائل . در اقرب الموارد گوید : در نزد نحوین جز ردع معنای دیگری ندارد و در کلیات گفته : گاهی بمعنی حقا آید نه ابطال کلام قائل مثل « کلا ان الانسان ليطغى . ان رآه استغنى » علق : ۷ و ۶ . لازم بود در اینصورت اسم باشد ولی گفته اند : در اینصورت نیز حرف است .

وَرَبِّ اَرْجَعُوْنِي لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا... مؤمنون : ۱۰۰ . در این آیه شخص بهنگام مرگ میگوید : خدا یا بر گردانیدم تا بعمل صالح کنم در رد این سخن آمده کلا یعنی نه اگر برگردد کار نیکو نخواهد کرد .

در بعضی از آیات کلا در ردع و ابطال مطلب ماقبل نیست در اینصورت میتوان گفت که معنای آن حقا است چنانکه از کلیات ابوالقاء نقل گردید مثل « عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ . كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ . ان رآه استغنى » علق : ۵-۷ .

یعنی : حقا که انسان چون خودش را بی نیاز دید طغیان میکند در مجمع آنرا حقا گفته ولی زمخشری و بیضاوی گفته اند : ردع کسی است که طغیان و کفران نعمت کرده ، این در ماقبل ذکر نشده ولی کلام بآن دلالت میکند .

این هشام در معنی علاوه از ردع سه معنی دیگر برای آن نقل میکند . اول : حقا که قول کسائی و پیروان اوست .

دوم : الاء استفتاحیه که عقیده ای حاتم و تابعان اوست .

سوم : حرف جواب بمنزله « ای » و « نعم » آنگاه قول دوم را اختیار کرده است علی هذا معنی « کلا ان الانسان ليطغى » این میشود حقا یا بدان یا آری انسان طغیان میکند ، در آباتیکه « کلا » در ابطال قول سابق نیامده میشود بیکی از معانی سه گانه باشد ، این کلمه ۳۳ بار در کلام الله مجید آمده است .

کلم : راغب میگوید : کلم تأثیری

است که با چشم یا گوش درك شود  
کلام با گوش و کلم ( زخم ) با چشم  
درك میشود « کَلَمْتُهُ » یعنی باو زخمی  
زدم که اثرش ظاهر شد .

در مجمع فرموده: کلم بمعنی زخم  
است و معنای اصلی آن تأثیر میباشد  
کلم (زخم) اثری است دلالت بر زخمزن  
دارد و کلام اثری است دلالت بر معنی  
دارد. ظاهرأ کلام راغب نیز بکلام  
مجمع راجع است .

در شرح جامی گوید: علت این  
تسمیه آنست که کلمه و کلام در نفوس  
و اذهان اثر میکند مانند زخمها در  
اجسام .

پس منطوق انسان را از آنجهت  
کلمه و کلام گویند که در اذهان اثر  
میگذارند بواسطه دلالت بر معانی خود.

تکلم و تکلم هر دو بمعنی سخن  
گفتن است و در اولی مفعول منظور  
است بخلاف دومی مثل « وَوَكَلَّمَ اللَّهُ  
مُوسَىٰ تَكْلِيمًا » نساء : ۱۶۴ . خدا با  
موسی بطور مخصوصی سخن گفت .  
و مثل « لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مِنْ أَذْنِ لَهُ »

الرَّحْمَنُ » نباء : ۳۸ . سخن نمیگویند  
مگر آنکه خدا اذنش داده است .

### کلمه در قرآن

کلمه در قرآن بچند معنی آمده

است :

۱- لفظ و سخن . « يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ  
مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ تَوْبَهُ :  
۷۴ . که مراد کلام کفر آمیز است  
« كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ  
يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا » كهف : ۵ .

۲- عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ « إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى  
ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا  
إِلَى الْمَرْيَمِ » نساء : ۱۷۱ . « إِنْ اللَّهُ يَشْرِكُ  
بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ »  
آل عمران : ۴۵ . ظاهرأ عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از  
آنجهت کلمه خوانده شده که وجودش  
اثر بخصوصی بود از جانب خدا ،  
گرچه مخلوق همه کلمات الله اندولی  
این عنایت در اثر بی پندر بودن در  
عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیشتر است . بعضی گفته اند :  
علت این تسمیه آنست که آنحضرت  
در اثر کلمه « کن » از جانب خدا  
« فیکون » شده است ولی کلمه « کن »

در باره همه است « اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ كُنَّ فَيَكُونُ » نحل: ۴۰. در باره آدم آمده « خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنَّ فَيَكُونُ » آل عمران: ۵۹. ولی بآدم کلمه اطلاق نشده است اقوال دیگری نیز در این باره هست که باید در کتب دیگر دید در المنار چهار وجه و در مجمع وجوهی نقل شده است.

معنی آیه اول: مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و اثر خداست که بوجود مریم انداخته و در وجود او قرار داده است.

آیه دوم: ای مریم خدا بتو مژده میدهد اثری و فرزندی که از جانب خدا بتو داده میشود نام مبارکش عیسی است پسر مریم.

در آیه « اِنَّ اللّٰهَ يَشْرِكُ بِعِيسَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ » آل عمران: ۳۹. مجموع مفسران گفته اند مراد از « کلمه » عیسی است یعنی ای زکریا خدا بتو مژده میدهد یحیی را که تصدیق کننده کلمه ای از جانب خداست

در اینصورت یحیی از مبشران عیسی علیهما السلام بوده است، فقط ابو عبیده قائل است که مراد از « کلمه » کتاب یا وحی است (المنار و مجمع).

۳- وعده. « وَ مَا كَانَ النَّاسُ اِلَّا اُمَّةً وَّاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ » یونس: ۱۹.

مراد از « کلمه » در اینجا چنانکه گفته اند وعده است و مراد از وعده چنانکه در المیزان آمده « وَلَكُمْ فِي الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ اِلَىٰ حِينٍ » بقره: ۳۶. است که خدا بهنگام هبوط آدم این وعده و این مهلت را داده است و گرنه لازم بود که در اختلاف امت اهل باطل از بین بروند در المنار گفته مراد از کلمه آیه ۹۳ سوره یونس است که فرموده: « اِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ » که خدا قضاوت در اختلاف را بروز قیامت موقوف فرموده است در آیات: انعام: ۱۱۵، اعراف: ۱۳۷، یونس: ۳۳، هود: ۱۱۰. و سایر آیات نیز

و بعضی سکینه گفته‌اند، میزان بعید  
نمیداند روح ایمان باشد که بتقوی  
امر میکند .

بعید نیست که بگوئیم «التقوی»  
بیان کلمه است و اطلاق کلمه بر آن  
بدین لحاظ است که تقوی اثری است  
در قلب یعنی : خدا آرامش خویش  
را بر رسول و مؤمنان نازل فرمود و  
تقوی را ملازم آنها کرد آنها بتقوی  
لایق و اهل آن بودند .

### کلمات در قرآن

کلمات نیز مانند کلمه در قرآن  
کریم مصادقی دارد :

۱- جمع کلمه و الفاظ «فَتَلَقَى  
آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ  
هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» بقره: ۳۷. کلماتی که  
آدم و زرش از خدا اخذ کرده و خدا  
را با آنها خواندند و خدا توبه‌شان را  
قبول کرد ظاهراً همان است که در  
آیه ۲۳ اعراف آمده «قَالُوا رَبَّنَا ظَلَمْنَا  
أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» .

عباشی چهار حدیث در این باره

کلمه بمعنی وعده است النهایه بعضی  
در وعده عذاب و بعضی در وعده  
رحمت و بعضی در وعده مهلت مثل  
«أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ...» زمر:  
۱۹. که صریح در وعده عذاب است.  
در آیه «وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُصِّیَ  
بَيْنَهُمْ» شوری: ۲۱. ظاهراً مراد وعده  
تاخیر عذاب است .

\*\*\*

«وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ  
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» زخرف: ۲۸. در ماقبل  
این آیه قول ابراهیم عليه السلام ذکر شده  
که به بت پرستان فرمود: «وَأَنْتَ بَرَاءٌ  
مِمَّا تَعْبُدُونَ» ظاهر آنست که «هاء»  
در «جعلها» راجع ببراءت است و براءت  
از بتها عبارت اخرای توحید میباشد  
یعنی : خدا براءت از شرك را در  
فرزندان ابراهیم همیشگی فرمود تا  
آنها بتوحید برگردند .

«فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ  
وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى  
وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلِهَا...» فتح:  
۲۶. جمهور مفسران آنرا کلمه توحید

نقل کرده در دو حدیث کلمات نظیر آیه اعراف است و چهارم از علی رضی الله عنه است که فرمود: کلماتیکه آدم از خدا اخذ کرد گفت: «يَا رَبِّ اسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا تَبَتَّ عَلَيَّ» خدا فرمود: محمد را از کجا دانستی؟ گفت: او را آنگاه که در جنت بودم در سراپرده اعظم تو نوشته دیدم.

در مجمع نقل شده: آدم دید در عرش اسمائی معظم و مکترم نوشته شده است از آن نامها پرسید گفته شد: اینها نامهای کسانی است که بهترین خلق در نزد خدا اند، نامها عبارت بودند از: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، آدم با آنها بخدامتو مسل شد تا خدا توبه او را پذیرفت.

ناگفته نماند: مانعی نیست که آدم نامهای مقدس پنج تن علیهم السلام را با کلمات آیه فوق بزبان آورده باشد.

۲- موجودات. «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» کهف: ۱۰۹. آیه زیر از این آیه

روشنتر است «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» لقمان: ۲۷.

آنچه بنظر میاید این است که مراد از «کلمات» در هر دو آیه موجودات و مخلوقات خداست، هر فرد فرد موجود اثری از خداست، مرکب بودن دریا برای نوشتن شمارش آنها اشاره است باینکه بشر از تعداد و شمارش مخلوقات خداوند عاجز است چنانکه از شمارش نعمتهای خدا، «وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» ابراهیم: ۳۴. ولی بی نهایت بودن مخلوقات را نمیرساند، شاید اطلاق کلمه بمخلوق از آنجهت باشد که مخلوقات دلالت بر وجود خدا دارند مثل دلالت کلمه بر معنایش.

قطع نظر از موجودات منظومه شمسی برای نمونه کافی است بدانیم که کهکشان ما همان راه شیری در آسمان محتوی صد میلیارد ستاره است و در میدان نفوذ تلسکوپ پنج



متری چند میلیارد کهکشان مجزا وجود دارد و در فاصله ۸۵ میلیون سال نوری کهکشانهای دیگری کشف کرده اند که هر يك داراي ميلياردها ستاره اند آنوقت ملاحظه فرمائيد مخلوقات خدا چه قدر و تاكجا اند (سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْعَالَمَ) و حتى اگر ذرات آب دريا باخود آن نوشته شود بخودش هم كفايت نخواهد كرد كجا مانده بموجودات ديگر. از اينجا است كه «لَنْفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفِدَ كَلِمَاتُ اللَّهِ» .

معنی آیه اول: بگو اگر برای شمردن مخلوقات پروردگارم دریا مرکب بود هر آینه پیش از تمام شدن موجودات دریا تمام میشد و اگر دریای دیگری مانند آنرا بکمک میاوردیم باز تمام میشد .

آیه دوم: اگر همه درختان روی زمین قلم بودند و دریا با هفت دریای دیگر مرکب میبود (در شمارش مخلوقات خداوندی دریاها تمام میشدند ولی) مخلوقات خدا تمام

نمیشد حقا که خدا عزیز و حکیم است. هفت دریا برای مثال است نه اینکه مثلا هشت دریا کفایت میکرد .

در مجمع ذیل آیه اول کلمات را: آنچه خدا از کلام و حکمتها در قدرت دارد و در ذیل آیه دوم مقدورات و معلومات خداوند گرفته که با کلمات تعبیر آورده میشوند .

در المیزان آمده: خدا با دهان سخن نمیگوید قول خدا همان فعل خداست، فعل خدا کلمه خوانده میشود که بر وجود خدا دلالت دارد... و از این معلوم میشود هر چه بوجود میاید و هر واقعه ای که بوجود میپونند از این حیث که دال بر خداست کلمه خوانده میشود، در ذیل آیه دوم نظیر این سخن را گفته و علت تمام نشدن کلمات را غیر متناهی بودن آنها دانسته است. ولی چنانکه گفتیم از آیات غیر متناهی بودن کلمات استفاده نمیشود مگر آنکه مراد از آنها مثل قول مجمع مقدورات خداوند باشد.

• «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» بقره: ۱۲۴.

راجع باین آیه در «عهد» مشروحاً سخن گفته ایم، کلماتیکه ابراهیم علیه السلام با آنها امتحان شده در آنجا گفته ایم که ظاهر آ قربانی اسماعیل، اسکان دادن خانواده اش در سرزمین خالی مکه و نظیر آنهاست و علت اطلاق کلمات بر آنها بنظر من آنست که دلالت بر ثبات و استقامت آنحضرت داشتند.

• «وَأَوْذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَ لَأُمْبِدِلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ» انعام: ۳۴.  
 • لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَأَتَّبِعُنَّ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ» یونس: ۶۴.  
 ظاهر آ مراد از کلمات در اینگونه آیات وعده های خداست.

### کلام و کلم

کلام در استعمال قرآن مطلق سخن و دستور است «وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ» بقره: ۷۵. «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ

بِرِسَالَاتِي وَ بِكَلَامِي» اعراف: ۱۴۴. میشود گفت: کلام در این آیه مصدر است یعنی من تو را برگزیدم بدستور های خودم و بسخن گفتنم با تو.

کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه است و چهاربار در قرآن آمده و شامل اسم و فعل و حرف است و بکمتر از سه کلمه اطلاق نمیشود «إِلَيْهِ يُصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» فاطر: ۱۰.

کلتا: کلاً و کلتاً دو اسم اند در لفظ مفرد و در معنی تشبیه اولی تأکید مذکر و دومی تأکید مؤنث باشد و دائم الاضافه اند «كَلْتًا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْهُنَّ أَكْبَاهُ» کهف: ۳۳. «إِنَّمَا يَبْلُغُنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرِ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَاتَقُلْ لَهُمَا أَفٍ» اسراء: ۲۳. هر يك فقط یکبار در کلام الله آمده اند.

کم: لفظی است بردو وجه آید یکی خبریه که مفید کثرت است دیگری استفهامیه بمعنی چقدر و ای عدد. «كَمْ تَرَ كُوفًا مِنْ جَنَاتٍ وَ عِوُنٍ» دخان: ۲۵. چه بسا باغها و چشمه ها که گذاشتند و رفتند «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

من قرآن ص: ۳.

در جوامع الجامع ذیل آیه «أَوْلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَس: ۳۱. فرموده اصل در «كَمْ» استفهام است، در کم استفهامیه گوئیم: «كَمْ مَالُكَ» مال تو چقدر است در معنی میان کم خبری و استفهامی پنج فرق ذکر کرده است. در آیه «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» کهف: ۱۹. «كَمْ» برای استفهام است.

**کمل:** کمال و کمول بمعنی تمام است در صحاح و قاموس گفته: «الْكَمَالُ: التَّمَامُ» میشود گفت: کمال وصفی است بالاتر از تمام، مثلاً تمام انسان آنست که اعضایش ناقص نباشد و کمال انسان آنست که بعضی از اوصاف حمیده را هم داشته باشد مثل علم و شجاعت لذا در قاموس آمده: «كَمَلَهُ: أَتَمَّهُ وَأَجْمَلَهُ» در مصباح گفته: «کمل» آنگاه گویند که اجزایش تمام و محاسنش کامل باشد. ولی ظاهراً این فرق در همه جانیست بلکه اغلب کمال بمعنی تمام است.

«وَلِتَكْمَلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ» بقره: ۱۸۵. تا عده روزهای را که روزه نگرفته اید تمام کنید (و روزه بگیرید) و خدا را بزرگ بدانید.

«فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» بقره: ۱۹۶. این ده روز روزه وظیفه کسی است که قدرت قربانی ندارد. بنظر المیزان قید «کامله» برای آنست که سه روز و هفت روز هر يك حکم مستقلی است و هفت روز تمام کننده سه روز نیست بلکه کامل کننده آنست. علی هذا کمال در آیه وصفی است مافوق تمام و گرنه سه روز و هفت روز هر يك بنوبت خود تمام اند.

\*\*\*

• «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» برای مزید توضیح لازم است این آیه را با صدر و ذیل آن نقل کنیم: «حَرَمْتُ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَ لَحْمَ الْخَيْزِرِ وَمَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ... ذَلِكَمُ فَسَقَ الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ

أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُ لَكُمْ  
الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ  
غَيْرِ مَتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ  
مائده: ۳.

اگر از این آیه «الْيَوْمَ يُبَسِّسُ» تا  
«دِينًا» برداشته شود ضروری بحکم آیه  
و مضمون آن ابدأ نخواهد داشت و  
اینطور میشود «ذَلِكُمْ فَسَقَ فَمَنْ اضْطُرَّ  
فِي مَخْمَصَةٍ» یعنی میته، خون، گوشت  
خوك و... برشما حرام شد و آنها  
فسق اند ولی هر که در قحطی مضطر  
شد مانعی ندارد که بخورد.

در سوره بقره نظیر این آیه آمده  
بدون «الْيَوْمَ يُبَسِّسُ... دِينًا» و آن این  
است «وَأِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ  
وَالْحَمَّ الْخَتِيرَ وَمَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ  
فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ  
عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳. و نیز سوره نحل:  
۱۱۵:

از اینجاست که در المیزان گوید:  
آنچه گفته شد نتیجه میدهد که «الْيَوْمَ  
يُبَسِّسُ الَّذِينَ... دِينًا» کلام معترضی  
است در وسط این آیه قرار گرفته و

آیه در دلالت و بیانش احتیاجی بآن  
ندارد، خواه بگوئیم از اول نزول در  
وسط آیه نازل شده یا بگوئیم رسول  
خدا ﷺ دستور داده در وسط آیه  
بنویسند یا بگوئیم در وقت تألیف  
قرآن آنرا در وسط آیه قرار داده اند  
زیرا هیچ يك از این احتمالات در  
جمله معترضه بودن آن اثری ندارد...  
نگارنده گوید: مؤید این مطلب  
آنست که در روایات و تفاسیر از  
نزول مستقل آن سخن گفته اند بدون  
آنکه نظری بصدر و ذیل آیه داشته  
باشند. مثلاً واحدی در اسباب النزول  
از طارق بن شهاب از عمر بن الخطاب  
نقل کرده که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ...»  
در عصر روز عرفه که روز جمعه بود  
نازل گردید ایضاً بخاری و ترمذی در  
صحیح خود کتاب تفسیر و نیز در تفسیر  
ابن کثیر و المنار و تفسیر خازن.  
همه درباره نزول مستقل آیه بحث  
کرده اند.

نتیجه اینکه: نزول مستقل این آیه  
حتمی است و بودنش در ضمن آیه

۳ مائده بعثت یکی از سه وجه است که از میزان نقل گردید .

ناگفته نماند : بشهادت روایات فریقین این آیه در غدیر خم نازل گردید پس از آنکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی بن ابیطالب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را بخلافت منصوب فرمود در مجمع البیان آنرا از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده است .

سبط ابن جوزی آنرا در تذکره از ابوهریره و ابن کثیر در تفسیر خود از طبری از ابوسعید خدری و ابوهریره نقل میکند. بگمان من نقل اینکه نزول آیه در عرفه بوده تحریفی است که از اثر جعل معاندین اهل بیت علیهم السلام بوجود آمده تا جائیکه سبط ابن جوزی احتمال داده که آیه دو دفعه نازل شده هم در عرفه و هم در غدیر خم. بهر حال رجوع شود به الغدیر جلد اول که در آن از ۱۶ کتاب از کتب معتبر اهل سنت نقل کرده و در مراجعه ۱۱ کتاب المراجعات فرموده: در باب ۳۹ و ۴۰ غایة المرام شش روایت از

اهل سنت در این باره نقل شده است. **کَمَ** : (بفتح اول) پوشاندن. **وَكَمَّ الشَّيْءُ كَمَا** : غَطَّاهُ وَ سَتَرَهُ **كِمَ** (بکسر کاف) غلافی است که گل یا میوه را میپوشاند جمع آن در قرآن اکمام است. راغب گوید: **كُمَ** بضم اول قسمتی از آستین پیراهن است که دست را میپوشاند و بکسر آن غلافی است که میوه را میپوشاند .

«فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ»  
رحمن: ۱۱. مراد از فاکهه میوه‌ای غیر از خرماست و مراد از اکمام غلافهائی است که خرما در آن میشود یعنی در زمین میوه‌هائی است و نخل غلافدار.

وَالْيَهُ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا تَخْرُجُ  
مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَ مَا تَحْمِلُ  
مِنْ أَنْثَى وَ لَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ فصلت:  
۴۷. علم قیامت راجع بخداست میوه  
ها جز بعلم او از غلافهایشان در نیابند  
و مادگان جز بعلم او حمل برندارند  
و نگذارند. این کلمه تنها دو بار در  
قرآن آمده است .

کمه: «وَأَبْرُقُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْصِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: ۴۹. کمه کوری و نیز معیوب شدن چشم است «کِمَهُ كَمَهَا: عَمِي وَ صَارَ عَشِي» اکمه بمعنی کور مادرزاد و نیز بمعنی کور است. برص بمعنی پیسی است یعنی باذن خدا کور مادرزاد و پیس را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم. ایضاً «وَتَبْرِقُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي» مائده: ۱۱۰. هر دو آیه در خصوص معجزات عیسی علیه السلام است و دوبار بیشتر در قرآن مجید یافته نیست. کند: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ۶. کنود یعنی بسیار ناسپاس «أَرْضٌ كَنُودٌ» زمینی است که چیزی نمی‌رویانند «كُنْدَ النَّعْمَةِ كَنُودًا: كَفْرَهَا» یعنی حَقاً که انسان پروردگارش بسیار ناسپاس است. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

کنز: گنج و مال اندوخته. «كَنَزَ الْمَالُ كَنْزًا: جَمَعَهُ وَ ادَّخَرَهُ وَ دَفَنَهُ فِي الْأَرْضِ» راغب گوید: کنز گذاشتن مال رویهم و محفوظ داشتن آنست و

اصل آن از «كَتَرَتْ التَّمْرُ فِي الْوِعَاوِ» است یعنی خرما را در ظرف محفوظ داشتیم. در مصباح گفته: «الْكَتْرُ: الْمَالُ الْمَدْفُونُ» همچنین است عبارت صحاح و قاموس در مجمع فرموده کنز در اصل چیزی است که رویهم انباشته شود.

ظاهراً فقط انباشته شدن در آن ملحوظ است اعتم از آنکه مدفون باشد یا محفوظ زیرا هر دو در قرآن آمده است مثل: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا» کهف: ۸۲. که غرض کنز مدفون است و مثل «لَوْلَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» هود: ۱۲. که پول اندوخته است یعنی چسرا پول انباشته و بسیاری براو نازل نشده یا چرا فرشته‌ای با او نیامده است؟ «وَ كُنُوزٌ وَ مَقَامٌ كَرِيمٌ» شعراء: ۵۸. و مالهای اندوخته و مکان خوشایند.

کنز حرام  
«وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالنِّصَّةَ»

وَلَا يَنْفَعُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ  
بِعَذَابِ الْيَوْمِ. يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ  
جَهَنَّمَ فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهَهُمْ وَجُنُوبُهُمْ  
وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تَفْسِكُمْ  
فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۝ توبه : ۳۴ و  
۳۵. از این دو آیه چند مطلب بدست  
میآید:

۱- ذخیره کردن مال حرام است  
و ظاهراً اختصاصی بطلا و نقره ندارد  
نکبه بذهب و فضّه بعلت پول رائج  
بودن آندو در عصر نزول قرآن است  
پس نمیشود مال را اندوخت و بی-  
مصرف گذاشت .

۲- باید مال را در سبیل الله خرج  
کرد؛ سبیل الله هر کاری است که نفع  
عموم در آن باشد از قبیل جهساد ،  
ترویج دین ، امر بمعروف ، ساختن  
پلها، راهها، بیمارستانها و... مؤمن  
واقعی و انسان کامل آنست که مازاد  
خویش را بسا ایمانی پرشور و عشق  
فراوان در راه تأمین عموم که همان  
سبیل الله است مصرف کند تا همه از  
موهب خدا بسعادت رسند .

۳- رکود و تجمع سرمایه در  
اسلام ممنوع است و باید در راههای  
مشروع آنرا بجریان انداخت تا مانند  
رودخانه بزرگی باشد که به جویهای  
کوچک منقسم شده و مزارع بیشمار  
را آبیاری می نماید نه اینکه در پس  
سدی عظیم رویهم انباشته و بی مصرف  
بماند .

۴- مأمور باجرا این دستور در  
مرحله اول خود مردم اند و در صورت  
تخلف حاکم شرع میتواند رأساً در  
آن اقدام نماید تا مردم را از بدبختی  
و گنج داران را از عذاب و تبهکاری  
برهاند .

۵- این حکم بدان معنی نیست که  
اسلام مالکیت فردی را لغو میکند  
بلکه با حفظ اصل مالکیت فردی از  
تجمع جلوگیری کرده و جامعه را  
بتعدیل سوق میدهد. مالیکه برای تأمین  
زندگی مردم آفریده شده تجمع و  
بیهوده ماندن آن برخلاف غرض  
خدائی است .

۶- از آیه همینقدر استفاده میشود:

الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ أَمْسَرَ بِنِافِقِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .

مضمون این سه حدیث آنست که مرد کامل لازم است مازاد خویش را در راه خدا و تأمین مردم انفاق کند همینقدر که احساس کرد بیشتر از هزینه خویش در آمد دارد ب فکر زراندوزی نیافتد بلکه غرضش آن باشد که مقداری از حوائج عموم را در راه رضای خدا بر طرف نماید .

طبرسی در ذیل آیه فرماید: اکثر مفسران بر آنند که مراد از «وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ» مانعان زکوة از این امت اند ولی بهتر آنست که بر عموم حمل شود. ایضاً گوید: از رسول خدا ﷺ

منقول است که فرمود: هر مالیکه زکوتش داده نشود کتزر است هر چند آشکار باشد و هر مالیکه زکوتش داده شود کتزر نیست هر چند در زمین مدفون باشد .

این روایت در وسائل از امالی شیخ از حضرت رضا از پدران از رسول خدا صلوات الله علیهم نقل شده

که کتزر و زراندوزی حرام و انفاق فی سبیل الله لازم است و سرمایه داری بشکل منفور امروز که اکثریت محروم و اقلیتی بی فایده کامران باشند و نیز بانکداری در اسلام ممنوع است ولی کم و کیف پیاده کردن آن بعهده حکومت اسلامی است .

### نظری بروایات

۱- در مجمع ذیل آیه فوق از علی رضی الله عنه نقل شده: اضافه از چهار هزار (درهم) کتزر است خواه ذکوتش داده شود یا نه و کمتر از آن نفقه و خرج خود انسان است «مَزَادٌ عَلَيَّ أَرْبَعَةَ آلَافٍ فَهُوَ كَتْرٌ أَدَى زَكْوَتَهُ أَوْلَمْ يُؤَدِّ وَ مَا دُونَهَا نَفَقَةٌ» .

۲- در تفسیر عیاشی از حضرت باقر رضی الله عنه نقل است: کتزر آن است که از دوهزار درهم متجاوز باشد «إِنَّمَا عِنِّي بِذَلِكَ مَا جَاوَزَ أَلْفِي دِرْهَمٍ» .

۳- در صافی از آنحضرت منقول است: خدا ذخیره کردن طلا و نقره را حرام کرده و بانفاق آن در راه خدا دستور داده است «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ كَتْرَهُ»



ولی سند صحیحی ندارد و بسا عموم آیه مخالف است .

ایضاً در وسائل از امالی از حضرت صادق علیه السلام در ضمن خبری نقل شده: هر که درهم و دینار بیشتر بدست آورد و زکوتش را بدهد بر او پاک و خالص است .

شاید منظور از روایت آنست که بقیه را کتر نکرده بلکه در حوائج خویش مصرف میکند زیرا در ذیل آن فرموده: هر که بیشتر بدست آورد و بخل ورزد و حق خدا را ادا نکند و از آن ظرف اتخاذ کند او کسی است که و عید خدا بر او ثابت است که فرموده: «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ...» ندادن زکوة و اتخاذ آتیه از مصادیق کتر است ( بنابراین روایت) .

در کافی باب الكبائر حدیث ۲۴ که امام صادق علیه السلام کبائر را بر عمرو بن عبید بیان فرموده از جمله میفرماید: «وَمَنْعُ الزَّكَاةِ الْمَفْرُوضَةِ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَ

ظُهُورُهُمْ» در این روایت منع زکوة از مصادیق کتر شمرده شده نه اینکه کتر منحصر بدان است .

کنس: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخَنَسِ. الْجَوَارِ الْكُنَسِ» تکویر: ۱۵ و ۱۶. کنس بمعنی پنهان شدن است «كُنَسَ الظَّيْبُ كُنُوسًا: تَقِيَّبَ وَاسْتَتَرَ فِي كِنَابِهِ» آهو در نهانگاه خویش پنهان شد رجوع شود به «خنس». این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است .

کنن: کن (بفتح اول) و کنون بمعنی پوشاند و محفوظ داشتن است «كُنَّ الشَّيْءُ كَنًّا وَ كُنُونًا: سَتَرَهُ فِي كِنْتِهِ وَ غَطَّاهُ وَ أَخْفَاهُ» کن (بکسر کاف) آنست که چیزی در آن محفوظ گردد، جمع آن اکنته و اکنان است. «وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ» قصص: ۶۹. خدایت میداند آنچه را که سینه هاشان مخفی میدارد و آنچه را که آشکار میکنند . راغب میگوید «كُنْتُ» مخصوص است بآنچه با لباس یا با خانه و غیر آن مستور گردد و «اَكْنَتُ» بآنچه در نفس

مستور میگردد «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكُنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ» بقره : ۲۳۵. هر دو آیه دربارهٔ مستور در نفس است.

• «وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا» نحل: ۸۱. اکتان غارها و گودالهائی است که انسان با پناه بردن بآنها از باد و باران و حیوانات محفوظ مانده و بهره‌های دیگر از آنها می‌برد.

• «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» انعام: ۲۵. اکنه جمع کن است بمعنی ظرف و غلاف و آنچه چیزی در آن مستور میشود یعنی بر قلوب آنها پرده و سرپوشها قرار دادیم از اینکه قرآنرا بفهمند.

• «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ» کانهن بیض مکنون صافات: ۴۸ و ۴۹. مکنون بقول طبرسی بمعنی محفوظ

از هر شیء است: در نزد اهل بهشت زنانی است سیمین تن درشت چشم گوئی تخم نهفته و محفوظند تخم تا در زیر مرغ است سفید براق و بسا صفاست در وصف غلمان و خدمتکاران

بهشتی آمده: «كَانَهُمْ لَوْلَوْ مَكْنُونٌ» طور: ۲۴. گوئی مروارید مستور و نهفته اند «وَحُورٌ عِينٌ». کأمثال اللؤلؤ المکنون واقعه: ۲۲ و ۲۳.

• «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» فی کتاب مکنون واقعه: ۷۷ و ۷۸. ظاهر آ مراد از کتاب مکنون ام کتاب است که قرآن از آن نازل گردیده «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» زخرف: ۴.

کهف: غار وسیع. واگر کوچک باشد بآن غار گویند نه کهف. چنانکه در قاموس و مجمع است ولی راغب آنرا مطلق غار گفته است در عبارت صحاح، قاموس، مصباح و اقرب قید «الْمَنْقُورُ» ذکر شده یعنی غار کنده شده. از این بنظر میاید که کهف غار طبیعی نیست. این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده و همه در سوره کهفند.

### اصحاب کهف

داستان اصحاب کهف در قرآن ماجرای چند نفر جوان موحد است که نور ایمان در قلبشان تابیده و از

بودند، غارشان در کجاست، پادشاه آن عصر کدام کس بود، این جریان در کدام تاریخ بوقوع پیوسته است و... زیرا اینها مطمح نظر دین نمیشد بلکه منظور علت وقوع آن و نتیجه حاصله از آنست.

۲- علت این واقعه قطع نظر از اینکه خدا بدان وسیله آنها را نجات داد یکی این بود که خودشان مدت طولانی خواب را بدانند و **ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنُعَلِّمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا**: ۱۲. سپس آنها را بیدار کردیم تا روشن کنیم کدام یک از دودسته مدت توقفشان را شمرده است مراد از **الْحِزْبَيْنِ** خود خواب رفتگان اند که در مدت خواب خویش منازعه میکردند، بقرینه آیه **«وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ... ۱۹:۵**. بنظر میآید والله العالم این جوانان موحد در باره معاد تاریکیهای در دل داشته اند که نتوانسته اند درست بدان جواب پیدا کنند این سؤال در

میان قوم بت پرست خویش بیرون رفته و در غاری ب فکر استراحت دراز کشیدند و مدت سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار شدند در اثر احساس گرسنگی یکی را بشهر فرستادند تا طعامی خریده بیاورد، و چون از خواب گران خویش بی خبر بودند بفرستاده گفتند: ب مردم شناسائی نده، او چون بشهر آمد پول سیصد سال قبل را نشان داد، دکاندار از وی خواست بگوید که آن پول را از کجا در آورده است بالاخره خواب طولانی آنها هم بخودشان وهم ب مردم روشن گشت، سپس در همان غار مردند و بیاد آنها مسجدی بالای غارشان بنا نمودند.

این ماجری در سوره کَهِف از آیه ۹ تا ۲۶ نقل شده است اینک اول بآنچه از آیات روشن میشود می پردازیم سپس بکلمات دیگری اشاره خواهیم کرد:

۱- قرآن کار ندارد که اصحاب کَهِف چه نام داشتند، در کدام شهر

از خدا مدد خواسته‌اند، خداوند آنها را بخواب و بی خبری محضی فرو برده تا راحت شوند و نجات یابند سپس بیدارشان فرموده است.

۴- اینک آیات بعدی را بررسی میکنیم:

«تَحْنُ نَقْصُ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ أَنَّهُمْ قَتِيَةٌ آمَنُوا بربِّهِمْ وَ زِدْنَاَهُمْ هُدًى وَ رَبُّنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا» : ۱۳-۱۴.

آنها جوانانی بودند که بخدا ایمان آوردند و خدا بهدایتشان افزود، از جمله «رَبُّنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا...» استفاده کرده‌اند که آنها در پیش حکمران برخاسته و بی پروا اظهار عقیده کرده‌اند و آن در اثر اطمینانی بوده که خدا در دلشان قرار داده بود.

و از این بنظر میاید که از خواص پادشاه و نزدیکان او بوده‌اند.

«هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً»

مابین خود و بالاخره روشن شدن اینکه سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار گشته‌اند عقده دلشان را از بین برده است و گرنه خفتن سیصد سال و بیدار شدن فقط برای «أَحْصَى لِمَا لَبُّوا» بودن بعید بنظر میاید. علت دیگر آن بود که اهل آن زمان بمعاد اعتقاد پیدا کنند و در آن نزاعی نداشته باشند «وَ كَذَلِكَ أَعِزَّنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَأَرْبَبٌ فِيهَا إِذِ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ...» : ۲۱. از این فهمیده میشود که اهل آن زمان در امر معاد نزاع داشتند و این برای آت بوده که بثبوت معاد کمکی کند.

۳- خلاصه ماجری در این سه آیه است «وَ إِذْ أَوْى الْقَتِيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبُّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَمِيْنَا لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا . فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا . ثُمَّ بَعَثْنَاَهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبُّوا أَمْدًا» : ۱۰-۱۲.

معلوم میشود که از ترس قوم خویش و از ترس حکومت بغار پناه برده و

لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا. وَإِذْ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَاوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ...: ۱۵-۱۶. معلوم میشود که

در میان خود بگفتگو پرداخته و قوم خویش را تخطئه کرده اند و «اعتزلتُمُوهُمْ» می‌رساند که حساب خویش را از قوم جدا کرده و قیام خویش را بر علیه آنها اعلام داشته اند و از «فاووا إلى الكهف» بنظر می‌آید که مورد تهدید قرار گرفته و قرار گذاشته اند که بغاری پناه برند و در آن مخفی گردند و چون کَهِف معروف بلام است ظاهر آنست که پیش از فرار غار پراکه معروفشان بود در نظر گرفته اند.

۵- «و تَرَى السَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ... وَ نَحْسِبُهُمْ آيِقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَ نَقْلِبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بِأَسْطُرٍ أَعْيَاهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ»

آنها را بیدار پنداشتی ولی در خواب بودند، بدنشان را بر است و چپ بر میگردانند و سگشان بازوهای خویش را بر آستانه (غار) گشوده بود اگر بر آنها مشرف میشدی فرار میکردی و سراپایت پُر از ترس میشد.

از این دو آیه روشن میشود:

اولاً: کَهِف رو بجنوب بوده و اگر رو بشرق یا رو بغرب بود آفتاب وقت طلوع و غروب مستقیم بدرون آن میتافت و اگر رو بشمال بود اصلاً آفتاب نمیدید.

دید در غار خفته‌اند و گفت در ب غار را مسدود کنند تا غار قبرشان گردد ولی از آیه بنظر میاید که این مطلب بی اساس است و گرنه وجهی بر بودن سگ در آستانه نبود و ظاهر آنست که سگ همانطور در آستانه بوده و خداوند نگذاشته در طول آنمدت کسی بآنجا راه یابد و از جمله «لَوِ اطَّلَعْتُ» بنظر میاید : در محلی از غار بودند که احتیاج ببالا شدن و مشرف شدن داشته ، بهرحال وضع خفتنشان و شاید بلند شدن مسوها و ناخنهایشان موحش بود که بیننده را پراز رعب میکرد و شاید آن یکی از علل دور بودن مردم از آنها بوده است. خامساً : اعتنا بسگشان جای دقت است که چهاربار در ضمن آیات نقل شده آیا از این جهت است که چون سگ هم با آنها در آمدت بوده و مانند آنها خوابش از خواری عادت بود؟! یا اینکه وجود سگ در میان آنها حتمی بوده لذا ذکر شده است ؟

باحتمال نزدیک بیقین وجه اول

ثانیاً : ظاهر آ چشمهایشان باز مانده بود که شخص از دیدن آنها تصور میکرد بیدارند و یا پلک میزنند و دست و پایشان را طوری حرکت میداده اند که بیننده خیال میکرد بیدارند ولی آنها در خواب بودند .

ثالثاً : بطور طبیعی بر است و چپ میگردیدند و بدین جهت از پوشیدن مصون میگشتند و اگر بکطرف بدنشان پیوسته در زمین بود حتماً میپوسید.

رابعاً : سگشان بازوهای خود را در آستانه غار گشوده بود ، بنظر میاید که سگشان نیز در آنحالت بخواب رفته بود و در طول آنمدت در آستانه غار بود. طبرسی از حسن مفسر نقل کرده که سگ ۳۰۹ سال بدون طعام و شراب و بی آنکه پیاخیزد یا بخوابد در آستانه غار ماند. نگارنده گوید سه قسمت اول را میشود از آیه استفاده کرد ولی اینکه سگ در این مدت نخوابد بدون دلیل است .

مکرر نقل کرده اند که پادشاه بت پرست در تعقیب آنها بیرون شد و

معتبر است و سگ یکی از ماندگان و خواب رفتگان در آمدت بوده است .

آیه زیر مطلب را هر چه بیشتر روشن میکند « سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ . وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ » : ۲۱ . این آیه تقریباً صریح است که سگ نیز در آمدت ماندگانها بخواب رفته و مانده بود و اگر چند روزی دم غار بوده و از بین رفته بود دیگر لزومی نداشت که مصرانه در ردیف آنها قرار گیرد .

۶- « وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا . إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعَذِّبُوكُمْ فِيْ مَلْتَمِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدَأْ » : ۱۹-۲۰ .

از این دو آیه بدست میاید :

اولاً : علت بیدار کردن آنها یکی این بود که بدانند مدت خوابشان چقدر بوده ؟ در بند « ۲ » راجع بآن صحبت شد .

ثانیاً : بنظر میاید مقداری پس از طلوع آفتاب بغار رسیده و وقت عصر بیدار شده اند لذا فکر کرده اند اگر یکشب گذشته باشد پس یکروز خفته اند و اگر يك شب نگذشته پس مقداری از روز را که فاصله قبل از ظهر و عصر باشد در خواب بوده اند :

ثالثاً : طول مدت خواب را ابتدا اصلاً ندانسته اند زیرا زمان در خواب محسوس نیست و فکر کرده اند که شهر همان ، پادشاه همان ، و مردم همانند لذا بفرستاده که برای طعام میرفت گفته اند : خودش را ناشناس کند و مکان و جریان آنها را بکسی روشن نکند که در آنصورت یا سنگسارشان میکنند و یا به بت پرستی میکشاند . غافل از اینکه : آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت .

۷- « وَ كَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا

أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنْ السَّاعَةَ لَأَرْبِيبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا: ۲۱.

یعنی: اهل شهر را بر جریان آنها واقف کردیم تا بدانند که وعده خدا حق و آخرت حتمی است این ماجری آنوقت بود که آنها در کنار معاد باهم منازعه میکردند، گفتند: بنائی بر آنها بسازید ولی آنها که اکثریت داشته و غالب بر امر بودند گفتند: بر آنها مسجدی بنا خواهیم کرد.

بروشنی فهمیده میشود که: چون یکی از آنها با پول موجود برای طعام خریدن آمده قضیه کشف شده و مردم دانسته اند که اینها چند قرن پیش خفته و بیدار شده اند لذا بیاب کَهِف جمع شده و خواسته اند آنها را دیدار کنند ولی آنها پس از دانستن اینکه صدها سال در خواب بوده اند و فعلاً علائم عوض شده نه آن مردم مانده اند و نه آن پادشاه و نه آن شرک بلکه فعلاً

اکثریت در دین آنها هستند، آنگاه چند ساعت پیش زنده نمازده و همگی مرده اند.

اهل شهر پس از مرگ آنها اختلاف کرده عده ای که چیزی دستگیرشان نشده گفته اند: بنائی بر قبر آنها بسازید پروردگارش بحال آنها داننا تراست ولی اکثریت که از آن بهره برده و آنرا حلتی بر تنازع معاد دانسته و از جانب خدا امید انبستند گفتند: بیاد جریان آنها مسجدی بنا نهمیم که در آنجا خدا بیاد شود.

۸ - «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَأَيْبِهِمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ...»: ۲۲.

آیه درباره اختلاف در عدد آنها است که بعضی خواهند گفت: سه نفر بودند چهارمی سگشان بود، بعضی خواهند گفت پنج نفر بودند ششمی سگشان بود این هر دو قول رجم بغیب و بدون دلیل است و خواهند گفت:



مَنْ قَرِيبَةٍ الْاُولَىٰ وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ .

فائده این واو تأکید لصوق صفت بموصوف و دال بر آنست که این اتصاف امری ثابت است .

و این واو اعلام میکند که صاحبان قول اخیر آنرا از روی علم و اطمینان نفس گفته اند و مرجوم بظن نیستند... ابن عباس رضی الله عنه گفته: چون واو گفته شد عدد تمام شد و شعر دینیکه قابل اعتنا باشد نماند و ثابت گردید که آنها هفت نفر بودند و هشتمی سگشان بود حتمی و ثابت (تمام شد) .

۹ - « وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اذْذَابُوا نَسْعًا . قُلْ اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ... » : ۲۵ - ۲۶ .

صراحت آیه میرساند که مدت خوابشان ۳۰۹ سال بوده است و راجع بقمری و شمسی بودن حساب آن و روایتی که از علی رضی الله عنه نقل شده در «تسع» مشروحاً سخن گفته ایم .

#### زمان واقعه

تقریباً یقینی است که زمان واقعه

هفت نفر بودند هشتمی سگشان بود بگو خدایم بعدد آنها دانایتر است و نمیداند آنرا مگر اندکی از مردم .

میشود گفت که آنها هفت نفر بوده اند زیرا پس از نقل سه نفر بودن و پنج نفر بودن فرموده «رَجَمًا بِالْغَيْبِ» و باین جمله آنرا رد کرده بعد هفت بودن را ذکر کرده است .

و نیز در دو جمله «ثَلَاثَةَ اَيَّامِهِمْ كَلْبِهِمْ» و «خَمْسَةَ سَادِسُهُمْ كَلْبِهِمْ» و او نیامده ولی در «سَبْعَةَ وَاثَمْنَهُمْ كَلْبِهِمْ» و او ذکر شده یعنی عطف هشتمی بر هفت حتمی است .

در کشف گوید: اگر بگویی: این چه «واو»ی است که بر جمله سوم داخل شده و براو لی و دو می داخل نشده؟

گویم: آن همان واوی است که داخل میشود بجمله ای که صفت نکره است چنانکه داخل میشود بحالیکه از معرفه حال است در مثل «جَاءَ نَبِيَّ رَجُلٌ وَمَعَهُ آخِرٌ» و «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَفِي يَدِهِ سَيْفٌ» و از همان است آیه «وَمَا اَهْلَكْنَا

اصحاب کھف در فاصلہ بعد از میلاد مسیح و قبل از بعثت حضرت رسول ﷺ بود پادشاهی که از ترس او بغار پناہ بردند دقیانوس یا ذوقیوس یا دسیوس نام داشته کہ از ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت داشته و با آنکہ پادشاهی باتدبیر بودہ بانصاری بدرفتاری میکرده است .

### کھف در کجا بودہ ؟

قول مشہور این است کہ غار اصحاب کھف در نزدیکی شہر افسوس واقع است .

افسوس چنانکہ در قاموس کتاب مقدس گفته : از شہرہای معروف آسیای صغیر بود قریب بدھنہ رود کایستر تقریباً در ۴۰ میلی جنوب شرقی از میر .

در المیزان گفته : شہری است خرابہ و قدیمی واقع در مملکت ترکیہ در ۷۳ کیلومتری شہر از میر و غار در مسافت یک کیلومتری آن در کوهی بنام «ینایرداغ» در نزدیکی قریہ «ایا سولوک» واقع است .

بقول بعضی در دو فرسخی افسوس واقع شدہ و غار معروف ہنوز بصورت زیارتگاہ است و دارای احترام میباشد .

ولی المیزان کھف افسوس را قبول ندارد و گوید : آن چنانکہ گفته اند غار وسیعی است و صدها قبر دارد و در آن بطرف شمال شرقی است و در آن اثری از مسجد یا صومعہ و یا کلیسا نیست و آن در نزد نصاری از ہمہ معروفتر است و در عہدہ ای از روایات مسلمین نیز آمدہ است .

عَلَّتْ عَدْمَ قَبُولِ الْمِيزَانِ چندی است از جملہ اینکہ باب این کھف رو بشمال شرقی است و در آن آفتاب نمی تابد حال آنکہ آیہ «وَتَرَى الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ» چنانکہ گذشت دلالت دارد کہ در غار بطرف جنوب بودہ است از جملہ اینکہ در آنجا اثری از مسجد و صومعہ و کلیسا وجود ندارد حال آنکہ قرآن فرمودہ «لَتَنخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا» .

توفیق الحکیم یکی از نویسندگان

آثار کشف شده دلالت دارند بر اینکه آن صومعه در زمان پادشاهی جوستینوس اول بنا شد که از ۴۱۸ تا ۴۲۷ میلادی پادشاهی کرده و آثار دیگری دلالت دارد که صومعه بعد از اسلام بمسجد مبدل شده است.

این کَهِف پیوسته متروک بود تا اداره آثار باستانی اردن در کاوش و تحقیق آن همت گماشت، و اماراتی بدست آمد که کَهِف مذکور در قرآن همین است ... شهر عمان بنا شده در جای شهری بنام «فیلا دلفیا» که یکی از شهرهای مشهور قبل از اسلام بود، آن شهر و حوالی آن از اول قرن دوم میلادی تافتح فلسطین بدست مسلمین، تحت استیلاء روم بود.

حق این است که مشخصات غار اصحاب کَهِف بر غار رجیب انطباقش از دیگری بیشتر است.

#### منابع غیر اسلامی

این قضیه قطع نظر از قرآن مجید در منابع اسلامی و غیر اسلامی نقل شده است طالب تفصیل به المیزان و مقدمه

مشهور عرب نمایشنامه‌ای نوشته بنام «اهل الکَهِف» این کتاب بوسیله آقای ابوالفضل طباطبائی بایک مقدمه تاریخی بفارسی ترجمه شده و در مقدمه آن گوید: شهرافه زویا فزهوس که در نزد عربها معروف با فسوس است در فلسطین واقع بود در نزدیکی کوه آنشیلوس که غار معروف اصحاب کَهِف در آن است. بنابراین غار اصحاب کَهِف در فلسطین میباشد.

در المیزان آمده: در فاصله هشت کیلومتری عمان پایتخت اردن دهی است بنام رجیب و در نزدیکی آن غاری است که در کوه کنده شده رو بجنوب، اطراف آن از شرق و غرب باز است و شعاع آفتاب بر آن میافتد در داخل غار سکوئی است سه متر در دو متر و نیم و در غار چندتا قبر هست بصورت قبور بیزانسی گویا هشت یا هفت اند و بر دیوارهای آن نقوش و خطوطی است بخط یونانی قدیم و ثمودی که خواننده نمیشود و نیز نقش سنگی هست که بارنگ سرخ رنگ آمیزی شده و بالای غار آثار صومعه بیزانسی هست که کاوشها و

بقولی کهولت رسیدن بسنّ چهل و سه سالگی است. «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمُهَدِّ وَكَهَلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ» آل عمران : ۴۶. یعنی در گهواره و در بزرگی با مردم سخن گوید و از شایستگان است این آیه و آیه «إِذْ أَيْدِيكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ نَكَلِمُ النَّاسَ فِي الْمُهَدِّ وَكَهَلًا» مائده : ۱۱۰ هر دو درباره عیسی عليه السلام است و دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است، سخن گفتن آنحضرت در گهواره در سوره مریم مذکور میباشد.

**کهن:** «فَذَكَرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ» طور : ۲۹. «وَلَا يَقُولُ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَائِدَةَ كُرُون» حاقه : ۴۲.

راغب گوید: کاهن کسی است که از اخبار گذشته مخفی از روی ظنّ خبر میدهد و عراف آنست که از اخبار آینده همینطور خبر میدهد و چون این دو صناعت مبنی بر ظنّ است که گاهی درست و گاهی نادرست درمیاید لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که پیش عرافی یا کاهنی بیاید و قول او را

نمایشنامه توفیق الحکیم که اشاره شد و بسایر موارد رجوع کند. رهنما در ترجمه قرآن آنرا تحت عنوان هفت خفته از ادوار دمونته و از دائرة المعارف بریتانیکا ذیل کلمه «هفت خفته» نقل کرده است در مقدمه نمایشنامه فوق گفته: قدیمترین اثری از این داستان يك متن سریانی است که به نشر و نظم نوشته شده... که قدیمترین آن اکنون در موزه بریتانیا موجود و به او آخر قرن ششم اسلامی مربوط میباشد.

### آخرین سخن

درباره تقریب این واقعه مطالب خوبی از قبیل مقایسه بخواب شش ماهه خزندگان و امکان انجماد زندگان و بیدار کردن آنها پس از سالها و غیره گفته شده که نقل آنها از خوصله این کتاب خارج است يك کلمه عرض میکنیم که این واقعه محال عقلی نبوده و از قدرت خدای متعال بدور نیست.

**کهل:** طبری فرموده: کهل مابین جوانی و پیری است و از آنست «اِكْتَهَلَ النَّبْتُ» یعنی علف بلند و قوی شد،

شعراء : ۲۱۰ و ۲۱۱ .

معنی آیه اوّل : تذکره بده تو  
بواسطه وحی خدا نه کاهنی که گفتار  
خویش را از جن گرفته باشی و نه  
مجنونی که لاعن شعور سخن بگوئی .  
این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده  
است .

کَهِیصَصٌ : « کَهِیصَصٌ ذِکْرٌ رَحْمَتٍ  
رَبِّكَ عَبْدُهُ زَكْرِيَّا » مریم : ۲۰۱ . این  
کلمه که از پنج حرف تلفیق شده در اوّل  
سوره مریم قرار گرفته است در «عسق»  
در باره آن و سایر حروف مقطعه بتفصیل  
سخن گفته ایم .

در تفسیر برهان از اکمال الدین  
صدوق نقل شده که سعد بن عبدالله قمی  
محضر حضرت حسن عسکری علیه السلام رسید  
خواست مسائلی از آنحضرت سؤال  
کند امام فرمود از نور چشم من (حضرت  
مهدی صلوات الله و سلامه علیه) پرس  
سعد گفت : یا بن رسول الله از تاویل  
کَهِیصَصٌ باخبرم فرما ، آنحضرت  
فرمود : این حروف از اخبار غیبی  
است که خداوند بنده اش زکریا را

تصدیق کند بآنچه بر ابوالقاسم نازل  
گشته کافر شده است « مَنْ آتَى عَرَا فَا  
أَوْ كَاهِنًا فَصِدْقُهُ بِمَا قَالَ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا  
أُنزِلَ عَلَىٰ أَبِي الْقَاسِمِ » اقرب الموارد  
این فرق را از کلیات ابوالقاسم نقل کرده  
و گوید : در تعریفات کاهن آنست که  
از آینده خبر میدهد و مدعی علم اسرار  
و مطالعه غیب است .

طبری در ذیل آیه اوّل فرموده :  
کاهن کسی است که مدعی علم غیب  
است با استخدام جن . ابن اثیر در نهایت  
گفته بعضی از کاهنان عرب میگفتند  
که جن اخبار غیب را بآنها میرساند .  
شیخ انصاری در مکاسب محرّمه در  
سأله کهنات فرموده : آنچه از اکثر  
علماء در تعریف کاهن نقل شده همانست  
که در قواعد گفته : کاهن کسی است  
که رفیقی از جن دارد و باو اخبار  
میاورد .

بنظر نگارنده غرض قرآن از کاهن  
همین معنی است نه آنکه راغب گفته  
و در جای دیگر آمده « وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ  
الشَّيَاطِينُ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ »

رحمه الله امام عسکری علیه السلام را ملاقات کرده ، و دیدم بعضی از اصحاب ما این سخن را تضعیف میکنند که او آنحضرت را دیده باشد و گویند ملاقات او آنحضرت را حکایت جعلی است .

در نقدالرجال پس از این نقل فرموده : شیخ طوسی سعدبن عبدالله در ضمن اصحاب حضرت عسکری علیه السلام ذکر کرده و فرموده : معاصر آنحضرت بوده است . سپس او را در باب آنانکه از ائمه روایت نکرده اند ذکر کرده است .

نگارنده گوید : منعی نیست که ماجرای کربلا از بطون معانی کهیصص بوده باشد .

در مجمع نقل کرده که امیر المؤمنین علیه السلام دردعایش میگفت : «أَسْئَلُكَ يَا كَهَيْصَصٌ» از این بنظر میاید که آن اشاره باسماء حسنی است از قبیل کافی ، هادی ، وغیره . والله العالم .

**کوب** : کاسه . جام «بَطُوفٌ عَلَيْهِمْ وَوَلَدَانٌ مُّخَلَّدُونَ . يَا كُؤَابُ وَأَبَارِقُ وَ

بَانِ وَأَقْفُ كَرْدُ ، سِيسُ بَرْمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حکایت فرمود بدین بیان که زکریا از خدا خواست نامهای پنج تن را باو بیاموزد ، جبرئیل آمد و تعلیم کرد ، زکریا هر وقت محمد ، علی ، فاطمه و حسن را یاد میکرد غصه اش برطرف میشد و چون حسین را یاد مینمود گریه گلوگیرش میکرد و دلش می لرزید ، روزی گفت خدایا چرا در ذکر چهار اسم غصه ام زدوده شده و در ذکر حسین اشکم روان میگردد و لرزه دلم بالا میگیرد ؟

خدا از ماجرای حسین بوی خیر داد و فرمود : كَهَيْصَصٌ . کاف اسم کربلا ، هاء هلاك و شهادت عترت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، یاء بزیدلعه الله او ظالم حسین است ، عین عطش آنحضرت و صاد صبر او میباشد الخ .

در صافی آنرا از کمال الدین نقل کرده و گوید در مناقب نیز نظیر آن نقل شده است .

در جامع الرواة اردبیلی از نجاشی نقل شده که گوید : سعدبن عبدالله

۱۶۷	کاد	کاد
<p>دادند) و مثل «أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يُكَادِّي بَيْنَهُ» زخرف: ۵۲.</p>	<p>کاد پ من معین واقعه: ۱۷ و ۱۸. اکواب جمع کوب است راغب گوید: کوب بمعنی کاسه بی دستگیره است یعنی جام. طبرسی ذیل آیه فوق کوب را از قناده جام نقل کرده و ابریق را کوزه گردندار و دستگیره دار گفته است.</p>	
<p>در قاموس گوید: کاد بمعنی اراده آید «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا» طه: ۱۵. یعنی قیامت آمدنی است میخواهم آنرا مخفی دارم و مثل «عَرَفَ مَا يَكَادُ مِنْهُ» یعنی آنچه از او اراده میشود دانسته است. در اقرب الموارد آنرا از معانی «کاد» شمرده است در صحاح نیز آنرا از بعضی نقل کرده است.</p>	<p>معنی آیه: غلامان جاویدان بر آنها میگردند با جامها و بطریها و شرابی از معین، اکواب چهار بار در قرآن آمده زخرف: ۷۱، واقعه: ۱۸، انسان: ۱۵، غاشیه: ۱۴.</p>	
<p>این معنی مورد تصدیق طبرسی است و در ذیل آیه فوق آنرا اراده معنی کرده و گوید: ثعلب گفته این اجود اقوال و قول اخفش است.</p>	<p>کاد: از افعال مقاربه و بمعنی نزدیک است «كَادِ فَعْلٌ» یعنی نزدیک است بکنند و هنوز نکرده اسمش مرفوع و خبرش منصوب باشد «وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي» اعراف: ۱۵۰ نزدیک بود مرا بکشند.</p>	
<p>بعضی ها گفته اند «يَكْدُ» در آیه صله و زاید است و تقدیر آن «لَمْ يَرَهَا» است چنانکه در قاموس و اقرب هست در مجمع آنرا از فراء نقل کرده و گوید: حسن و اکثر مفسران گفته اند: آن نفی رؤیت و نفی قرب رؤیت است یعنی چون دستش را بیرون آورد آنرا</p>	<p>راغب گفته اگر حرف نفی با آن باشد اشاره است که چیزی واقع شده ولی نزدیک بود که واقع نشود مثل «فَدَبَحُوا هَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» بقره: ۷۱ یعنی آنرا ذبح کردند و نزدیک نبودند که بکنند (با کراه و ناراحتی انجام</p>	

نمی بیند و بدیدن آن نزدیک نمیشود .

بنظر نگارنده : این معنی بهتر است . کاددر قرآن مجید بصیغه مضارع از قبیل یکاد ، تکاد ، یکادون و غیره نیز آمده است .

کور : پیچیدن و جمع کردن .  
 راغب میگوید : « كَوَّرَ الشَّيْءُ : إِدَارَتُهُ وَضَمُّ بَعْضِهِ إِلَى بَعْضٍ كَكَوَّرِ الْعِمَامَةَ »  
 عبارت فیومی در مصباح چنین است :  
 « كَارَ الْعِمَامَةَ كَوَّرًا : أَدَارَهَا عَلَى رَأْسِهِ »  
 ایضاً در مصباح و صحاح گفته : « كَلَّ دَوْرَ كَوْرٍ » هر گردیدن کور است .

تکویر نیز بمعنی پیچیدن است در اقرب الموارد هست : « كَوَّرَ الْعِمَامَةَ عَلَى رَأْسِهِ تَكْوِيرًا : لَفَّهَا » .

« خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكْوِرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ » زمر : ۵ . ناگفته نماند در کور و تکویر استداره و مدوّر بودن را قید کرده اند ، در اثر حرکت وضعی زمین روز و شب دائره وار در اطراف زمین میگردند و خدا علی الدوام روز را شب و شب را بر روز می پیچد و چون

شب را بر روز پیچید روز از بین می رود و بالعکس .

وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ . وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ . تکویر : ۲۰۱ . تکویر و پیچیده شدن خورشید عبارت اخرای خاموش شدن آن است . در کتب نجوم عکس سخایب هارا ملاحظه کنید که بطور ماریچی می پیچند ، خورشید چنانکه گویند و در کتاب « معاد از نظر قرآن و علم » توضیح داده ام از مرکزش خاموش میشود و در آینده قسمت خاموش شده آن بقشر ظاهری منتقل شده و قشر ظاهری بمرکز آن خواهد رفت و آن قهراً بطور ماریچی خواهد بود که همان تکویر است . رجوع شود بکتاب فوق ص ۳۴ و کتاب « ماده » ، زمین و آسمان ، تألیف گاموف ص ۵۳۲ فصل « آینده خورشید ما » .

و شاید مراد از تکویر شمس انقباض آن باشد که در اثر خاموش شدن منقبض خواهد گردید . رجوع کنید به « شمس » در این کتاب .

کوکب : ستاره . « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ »



خبر بی‌نیاز است زیرا بزمان و معنی هر دو دلالت کرده است اکنون چند نوع «کان» را بررسی میکنیم:

۱ - «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا» آل عمران: ۶۷. این هر دو «کان» معمولی و از افعال ناقصه اند و دلالت بر زمان گذشته دارند.

۲ - «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا» نساء: ۱. «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» نساء: ۱۱. «وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» - إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا «کان در اینگونه آیات دلالت بر ثبوت و لزوم دارد و معنای «هست» میدهد نه زمان گذشته. یعنی خدا رقیب است. علیم است، حکیم است و هكذا.

راغب گوید کان در بسیاری از اوصاف خدا معنی ازلیت میدهد. ظاهراً غرضش آنست که «كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا» یعنی خدا از ازل چنین بوده است ولی بنظر نگارنده زمان در آن ملحوظ نیست.

اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا» انعام: ۷۶. چون شب او را فرا گرفت ستاره‌ای دید، جمع آن کواکب است «إِنَّا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ» صافات: ۶. ما آسمان نزدیکتر را بازینتی که ستارگان باشند زینت کرده‌ایم. در «سما» توضیح داده شده که ظاهراً مراد از «السَّمَاءِ الدُّنْيَا» آسمان منظومه شمسی است و کواکب ستارگان همان منظومه است و در «رجم» و «صبح» گذشت که کواکب غیر از مصابیح است و آیه «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار: ۲۱. در از بین رفتن کواکب صریح است.

کون: کان بمعنی بود، هست، واقع شده و غیر آن میاید. راغب میگوید: کان عبارت است از زمان گذشته. در صحاح گفته: کان را اگر عبارت از زمان گذشته دانستی احتیاج بخبر خواهد داشت زیرا فقط بزمان دلالت کرده و اگر آنرا عبارت از حدوث شیء و وقوع آن دانستی از

و حق همان است که گفتیم ،  
جوهری در صحاح گوید : کان گاهی  
زاید آید برای توکید مثل « کَانَ اللهُ  
غَفُورًا رَحِيمًا » نگارنده گوید این سخن  
کاملاً حق است و « کَانَ » فقط برای  
تثبیت وصف غفران و رحمت برای  
خدا است . در اقرب آنرا دوام و  
استمرار گفته است .

۳- « وَ كَانِ الْاِنْسَانُ عَجُولًا » اسراء :  
۱۱ . « وَ كَانِ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا »  
اسراء : ۲۷ . « اِنَّ الشَّيْطَانَ كَانِ لِلْاِنْسَانِ  
عَدُوًّا مُّبِينًا » اسراء : ۵۳ . « كَانُ » در  
اینگونه مواقع نیز دلالت بر ثبوت وصف  
و قلیل الانفکاک بودن آن دارد .

۴- « كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ »  
آل عمران : ۱۱۰ . « كَيْفَ نُنَكِّمُ مَنْ كَانُ  
فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا » مریم : ۲۹ . معنی کان  
در هر دو آیه بمعنی « هست » است که  
همان وقوع باشد یعنی : شما بهترین  
امت هستید که برای مردم بوجود آمده .  
چطور سخن گوئیم با آنکه کودک در  
گهواره است . درباره آیه اول  
گفته اند : کان برای حال است راغب

در آیه دوّم گفته دلالت بر گذشته دارد  
و لوبطور لحظه .

۵- « اَبِيْ وَاسْتَكْبَرُ وَ كَانُ مِنْ  
الْكٰفِرِيْنَ » بقره : ۳۴ . گفته اند کان در آیه  
بمعنی « صار » است یعنی امتناع و خود  
پسندی کرد و از کافران شد .

۶- قاموس و اقرب الموارد تصریح  
کرده اند که کان بمعنی استقبال نیز  
آید و « وَيَخَافُوْنَ يَوْمًا كَانُ شَرُّهُ مُسْتَبْرَأًا »  
انسان : ۷ . را شاهد آورده اند .

۷- « وَاِنَّ كٰنَ ذُوْ عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلَى مَيْسِرَةٍ »  
بقره : ۲۸۰ . گفته اند کان در آیه تامه  
و بمعنی « وقع » است یعنی اگر قرضدار در  
تنگی باشد مهلت است تا وسعت یافتن او .

\*\*\*

مکان : اسم مکان است بمعنی موضع  
حصول شیء راغب گوید در اثر کثرت  
استعمال توهم شده که میم آن از اصل  
کلمه است « اَوْ تَهْوِيْ بِه الرِّيحُ فِى مَكَانٍ  
سَجِيْقٍ » حج : ۳۱ . یاباد او را بمکانی  
دور ساقط کند .

مکانت : بمعنی موضع و مترک  
است مثل « وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلٰى

مَكَائِنَهُمْ» یس: ۶۷. مجمع در ذیل آیه گفته: مکانه و مکان هردو بیک معنی است یعنی اگر میخواستیم آنها را در جایشان مسخ میکردیم.

«قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَائِنِكُمْ» اِنبِیَیْ عَامِلٍ» انعام: ۱۳۵. مکانت در آیه

بمعنی تمکن است: ای قوم بقدر تمکن خود کار کنید و در کفر پایدار باشید من نیز همانقدر کار خواهم کرد.

کوی: داغ کردن. «کَوَاهُ كِيًا»: اَحْرَقَ جِلْدَهُ بِحَدِيدَةٍ وَ نَحَوَهَا» «يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» توبه: ۳۵. روزی آن زروسیم در آتش جهنم سرخ کرده شوند و با آن پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان داغ کرده شوند

آیه درباره گنج کنندگان است که در «کنز» گذشت نعوذ بالله منها. این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

کئی: کئی در کلام عرب سه جور است اول مخفف کیف، دوم تعلیل، سوم بمعنی ان مصدریه. اولی در قرآن

یافته نیست «وَأَشْرِكُمْ فِي أَمْرِي» کئی

نُسَبِحَكَ كَثِيرًا . فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمْتِكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا» طه: ۳۲ و ۳۳ و ۴۰ آن در هردو آیه بمعنی تعلیل است و ان مصدریه در آن مضمراست و در تقدیر «كَيْ أَنْ نُسَبِّحَكَ» - كَيْ أَنْ تَقَرَّ» است.

«وَمِنْكُمْ مَنْ يَرُدُّ إِلَىٰ أَرْضِ الْعَمْرِ» لَكِنِّي لَا يَعْلَمُ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا» نحل: ۷۰. «کئی» در آیه بمعنی ان مصدریه است یعنی بعضی از شما بعمرارذل برگشته شود تا چیزی نداند پس از آنکه دانا بود. راغب درباره این کلمه جمله ای کوتاه و جامعی دارد و آن اینکه: کئی علت فعل شیء و کبیلاً علت انتفاء آنست «كَيْ عِلَّةٌ لِفِعْلِ الشَّيْءِ وَ كَبِيلًا عِلَّةٌ لِإِنْتِفَائِهِ».

کید: حيله. تدبیر. راغب میگوید: کید نوعی حيله است گاهی مذموم و گاهی ممدوح باشد هر چند در مذموم بیشتر است همینطور است استدراج و مکر که گاهی ممدوح باشند.

نگارنده گوید: بهتر است آنرا در صورت ممدوح بودن تدبیر معنی

کنیم مثل «كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ»  
یوسف: ۷۶. این چنین تدبیر کردیم برای  
یوسف. «أَنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا»  
طارق: ۱۵ و ۱۶. کید اوّل که در باره  
کفار است مذموم و دومی که در باره  
خداست مدح است: آنها حيله  
میکنند حيله ای و من در مقابلشان تدبیر  
میکنم تدبیری - در باره کید بعد از کید  
که بخدا نسبت داده شده رجوع شود  
به «مکر».

«وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» انبیاء:  
۵۷. بخدا حيله و تدبیری در باره بتهايتان  
میکنم.

در آیات «وَإِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ  
ضَعِيفًا» نساء: ۷۶. «فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا  
فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ» صافات: ۹۸.  
و نظائر آن بمعنی کید مذموم است.

کیف: کیف غالباً اسم استفهام  
است مثل «كَيْفَ زَيْدٌ» و در غالب آیات  
قران توأم با تنبیه و تعجب است نحو  
«كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا  
فَأَحْيَاكُمْ» بقره: ۲۸. و در بسیاری از  
آنها توأم با توبيخ میباشد مانند «انظر

كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» نساء: ۵۰  
در آیاتی نظیر «أَنَّهُ فُكِّرَ وَقَدَّرَ» فقتل  
كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ و مدثر:  
۱۸ - ۲۰ ظاهر آ بمعنی حال است یعنی او  
فکر کرد و اندازه گرفت پس ماعون  
است در هر حال که اندازه گرفت.

کیل: پیمانہ کردن. راغب آترا  
پیمانہ کردن طعام گفته ، در اقرب  
الموارد گوید: بیشتر در پیمانہ طعام  
باشد. اگر گوئیم: «كَلَّتْهُ الطَّعَامُ» یعنی  
باو کیل دادم و اگر گوئیم: «اِكْتَلْتُ  
عَلَيْهِ» یعنی از او کیل گرفتم. و هر گاه  
گوئیم: «كَلَّتْ لَهُ الطَّعَامُ» یعنی به پیمانہ  
کردن طعام از برای او مباشرت کردم.  
«الَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ  
يَسْتَوُونَ» و إذا كَالُواهُمْ أَوْ وَرَنُوهُمْ  
يُخْسِرُونَ» مطففين: ۲-۳ چون از مردم  
کیل گیرند تمام گیرند و چون ب مردم  
کیل دهند یا وزن کنند کم کنند.

«فَأَرْسَلْنَا مَعْنَاهُ آخَانَ كَاتِلًا» يوسف:  
۶۳. برادرمان را باما بفرست تا کیل  
بگیریم.

کیل مصدر و بمعنی آلت کیل نیز آمده

وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا... آل عمران:  
 ۱۴۶. یعنی در اثر زحماتی که در راه خدا  
 بآنها رسید سست نشدند ، ضعیف  
 نگشتند ، بدشمنان تسلیم و خاضع  
 نشدند .

«فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ»  
 مؤمنون : ۷۶ . بهروردگارشان  
 متقاد و خاضع نشدند و ناله نکردند .  
 والحمد لله وهو خیر ختام در ۲ شعبان  
 ۱۳۹۴ قمری از حرف کاف فارغ شدم .

است . مثل «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ  
 بِالْقِسْطِ» انعام : ۱۵۲ . پیمانه و ترازو را  
 بعدالت تمام کنید .

مکیال : اسم آلت است یعنی پیمانه  
 «وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ» هود :  
 ۸۴ .

کین : (بفتح اول) خضوع . در  
 قاموس آمده «كَانَ يَكِينٌ كَيْناً : خَضَعٌ»  
 استکانت بمعنی تذلل و خضوع است  
 «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

# ل

لام : حرف بیست و سوم از الفبای

عربی و حرف بیست و هفتم از الفبای فارسی است .

لام سه قسم است : اول عامل جرّ ، دوم عامل جزم : سوم لام غیر عامل .

لام جرّ اگر مدخولش ضمیر نباشد پیوسته مکسور باشد مثل « الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزُ لِلَّهِ » مگر در منادای مستغاث مقرون به باء که در آن مفتوح باشد مثل « يَا لِلَّهِ » و اگر مدخولش ضمیر باشد پیوسته مفتوح آید نحو « لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ » بقره : ۱۳۹ . مگر بایاء متکلم که مکسور آید مثل « وَمَالِي لَأَعْبُدَ الَّذِي فَطَرَنِي » بس : ۲۲ .

از برای لام جرّ بیست و دو معنی ذکر کرده اند از قبیل : استحقاق ، اختصاص ، ملك ، تمليك ، تعليل ، تأكيد نفی ، و ... لام عامل جزم همان لام امر غایب

است و مکسور میباشد ، ساکن بودن آن بعد از واو و فاء بیشتر از با حرکت بودن است مثل « فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي » بقره : ۱۸۶ . گاهی بعد از ثم ساکن آید مثل « ثُمَّ لِيُقْضَىٰ أَفْئَتُهُمْ » حج : ۲۹ .

و مثال آن از قرآن که مکسور باشد نحو « وَلْيُؤْفُوا نُدُورَهُمْ » وَ لِيُطَوُّوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ » حج : ۲۹ . که در هر دو مکسور است .

لام غیر عامل پیوسته مفتوح و هفت قسم است .

۱ - لام ابتداء فائده اش تأکید و تخلص مضارع از برای حال است مثل « وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » نحل : ۱۲۴ . و مثل « إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ » ابراهیم : ۳۹ .

۲ - لام زایده در چند محل آید از جمله در خبر مبتداء مثل « إِمَّا الْحَلِيسُ

۱ - لاء ناهیه و آن برای طلب ترک است و مدخول آن مجزوم و مخصوص بمضارع باشد مثل «لَاتتَّخِذُوا عِدْوِي وَعِدْوَكُمْ أَوْلِيَاءَ» ممتحنه: ۱.

۲ - لاء نافیة و آن جزم نمیدهد نحو «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» فصلت: ۴۲. «لَا يُؤْخَذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ» مائده: ۸۹. و آن دلالت بر نفی مدخول خود دارد.

لاء نافیة للعجنس و شبیه به لیس و عاطفه از این ردیف اند.

۳ - لاء زائده و آن برای تأکید و تقویت کلام است مثل «مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا إِلَّا تَتَّبِعَنِ» طه: ۹۳ و لاء زائده همان است که در صورت ساقط بودن معنای کلام عوض نمیشود (از اقرب).

طبرسی در آیه فوق و آیه «وَمَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» اعراف: ۱۲. لاء را زاید گفته است.

لات: «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَاِلَاتِ حِينَ مَنَاصٍ» ص: ۳. لات همان لاء نافیة است که تاء بآن

لعجوز شهر به «ظاهر آ آن نیز برای تأکید است.

۳ - لام جواب مثل «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» انبیاء: ۲۲. این لام در جواب «لَوْ» آمده و آنکه در جواب لولا و قسم آید چنین است: «وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» بقره: ۲۵۱. «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» انبیاء: ۵۷.

۴ - لام داخل باداة شرط و میفهماند که جواب بعد از لام از برای قسم قبلی است نه از برای شرط نحو «لَئِنْ أَخْرَجُوا لِأُخْرَجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قَوْلُوا لَا يُنصَرُونَ نَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُؤَلِّنَنَّ الْأَدْبَارَ» حشر: ۱۲ یعنی: سو گند یاد میکنم که اگر کفار اخراج بشوند منافقان با آنها خارج نمیشوند و اگر بجنگ کشانده شوند یاریشان نکنند و اگر یاری کنند حتما شکست خورده فرار نمایند. بقیه را در کتب لغت و ادب ملاحظه کنید.

(استفاده از اقرب الموارد).

لا: لا در کلام عرب سه گونه است:

وَالْمَرْجَانُ ، روایتی هست که در «برزخ» دیده شود. لؤلؤ مجموعاً شش بار در قرآن بکار رفته یکی دربارهٔ مروارید دنیا دوبار در وصف خدمهٔ بهشت، یکبار در وصف زنان بهشتی و دوبار در زینت اهل جنت .

لب: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» بقره: ۱۷۹. یکی از معانی لب چنانکه در مصباح و صحاح و غیره آمده مغز است مانند مغز بادام و گردو و آن در قرآن پیوسته جمع آمده و مقصود عقل است .

در مجمع میگوید: أَلْبَابٌ بمعنی عقول و مفرد آن لُبٌّ است. راغب میگوید: لُبٌّ یعنی عقل خالص و ناآلوده ... بقولی آن عقل پاک شده است هر لبّ عقل است ولی هر عقل لُبٌّ نیست .

پس مراد از اُولِي الْأَلْبَابِ در قرآن صاحبان تفکر و اندیشه و درک اند. الباب جمعاً ۱۶ بار در کلام الله بکار رفته از آن جمله خداوند چهار بار انسانهای متفکر را مورد خطاب قرار

لاحق شده بنظر جمهور اهل لغت آن دو کلمه است لاء و تاء تأنیث ، مثل ثَمَّتْ وَرَبَّتْ وَعَمَلْشَ مَانِدٌ « لیس » رفع اسم و نصب خبر است ( از اقرب الموارد) اسم لات در آیه فوق محذوف است بتقدیر «لَاتِ الْوَقْتُ حِينَ مَنَاصِ» یعنی چه بسیار از گذشتگان که هلاکشان کردیم و ناله و استغاثه کردند و نیست آنوقت وقت مهلت. ظاهر آ لات یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

لؤلؤ: مروارید. در قاموس گوید: «اللؤلؤُ: الدرُّ» و در «درر» گوید: درّ بضمّ اوّل لؤلؤ عظیم است یعنی مروارید درشت . مراد از آن همان مروارید است که از دریا صید میشود. «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللؤلؤُ وَالْمَرْجَانُ» رحمن: ۲۲. از آن دو دریا مروارید و مرجان بدست میاید .

«وَحُورٌ عِينٌ . كَأَمْثَالِ اللؤلؤِ الْمَكْنُونِ» واقعه: ۲۲ و ۲۳. «يُحَلِّقُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلؤلؤًا» حج: ۲۳- فاطر: ۳۳ .

دربارهٔ آیه «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللؤلؤُ



داده و «یا اُولی الْأَلْبَابِ» فرموده است چنانکه در آیه فوق یعنی ای انسانهای متفکر در قصاص زندگی هست و اگر بیاندیشید خواهید دانست .

«وَأَتَقُونَ بِأُولِي الْأَلْبَابِ» بقره :

۱۹۷. ای خردمندان از عذاب من و عدالت من بترسید و فاتقوا الله یا اُولی الْأَلْبَابِ «مانده : ۱۰۰. طلاق : ۱۰. و در بقیه آیات تذکر و عبرت را متوجه آنها فرموده است «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» یوسف : ۱۱۱. «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» زمر : ۹.

لبث : توقف . اقامت . «لَبِثَ بِالْمَكَانِ لَبِثًا : مَكَثَ وَأَقَامَ» راغب ملازمت نیز قید کرده . «فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» هود : ۶۹. درنگ نکرد تا گوساله بریانی آورد . «وَلَبِثْتُ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء : ۱۸. از زندگی سالهائی در میان ما ماندی .

«لَا يَبِثْنَ فِيهَا أَحْقَابًا» نباء : ۲۳.

ماندگانند در آن روز گارانی .

تلبث نیز بمعنی توقف است «وَمَا تَلَبَّسُوا بِهَا إِلَّا بَسِيرًا» احزاب : ۱۴.

لبث : «وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا» جن : ۱۹. لبث را در آیه بضم و کسر اول خوانده و در قرآنها بکسر اول است .

لَبُود بمعنی اقامت ، چسبیدن ،

از دحام و جمع شدن آمده است و آن در آیه جمع لَبْدَةٌ بضم اول بمعنی ملاصق ، مجتمع و متراکم است ناگفته نماند : از آیه ۱۶ سورة جن لحن کلام تغییر یافته و متوجه مشرکین است لذا ضمیر «كَادُوا» بکونون ظاهر آراجم بآنهاست مراد از «لَبْدًا» متراکم بودن است در اقرب الموارد گفته : لَبْدٌ هریشم و موی متراکم و پیچیده است بعلت چسبیده بودن بعضی بعضی لَبْدٌ نامیده شده . ظاهر آوقت نماز خواندن آنحضرت ، کفّار برای مزاحمت و تماشا با طرافش جمع شده و میخواستند از سر و کله همدیگر بالا روند معنی آیه چنین میشود : و چون بنده خدا بنماز برخاست نزدیک بود براو متراکم شوند .

بنظر بعضی متراکم بودن راجع به

جن است و آنها برای شنیدن قرآن اجتماع کرده میخواستند از دوش همدیگر بالا روند و آیات را بشنوند و ضمیر «کادوا - یكُونُونَ» راجع به آنهاست. ولی سیاق آیات قبل و بعد باین نظر ملایم نیست.

• «يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا» بلد: ۶. لُبَدرا در آیه مشدد و مخفف خوانده اند ولی در قرآن آنها مخفف و بضم اوّل است و بمعنی کثیر و بسیار است در مجمع فرموده: لُبَد بمعنی کثیر و مأخوذ از «تَلَبَّدَ الشَّيْءُ» است یعنی بعضی بر بعضی انباشته شد. معنی آیه: میگوید مال زیادی تلف کردم.

لبس: لبس بضم اوّل در اصل بمعنی پوشاندن شیء است چنانکه در اقرب الموارد و مفردات گفته است، معانی دیگر متفرع بر آنست و اصل معنی یکی است.

لبس اگر بضم اول باشد بمعنی لباس پوشیدن است و فعل آن از باب عَلَّمَ يَعْلَمُ آید مثل «وَيَلْبَسُونَ رِيَابًا خَضْرَاءَ مِنْ سُنْدُسٍ» کهف: ۳۱. و اگر

بفتح اوّل باشد بمعنی خلط و مشتبه کردن است و فعل آن از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ آید چنانکه در صحاح و مصباح تصریح کرده و آیات قرآن نیز شاهد آن است.

لباس، لبوس، لبس (بکسر اوّل بمعنی لباس و پوشیدنی است. نحو «وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ» حج: ۲۳. و «عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» انبیاء: ۸۰. مراد از لبوس زره است: یعنی بداد و صنعت لباس جنگی آموختیم. اینک چند آیه را بررسی میکنیم:

• «وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» بقره: ۴۲. «تَلْبَسُوا» از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ بمعنی خلط و آیه خطاب باهل کتاب است یعنی حق را با باطل خلط نکنید و حق را با باطل مشتبه ننمائید و حق را با آنکه میدانید کتمان نکنید منظور آنست که نبوت حضرت رسول ﷺ را کتمان نکنید و دلائل آنرا که در کتاب شماست مشتبه نگردانید.

• «وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ

أَنْزَلْنَا مَلَكَاً لِّقَضَى الْأَمْرِ ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ.  
وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا  
عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ « انعام : ۸-۹ لبس  
در درودو بمعنی خلط و مشتبه کردن  
است .

یعنی : وگفتند چرا بر او ملکی نازل  
نمیشود ؟ اگر ملك نازل میکردیم -  
و آنها ایمان نمیآوردند - کار پایان  
میافت و بآنها مهلت داده نمیشد و اگر  
پیغمبر را از ملك میفرستادیم آنرا مردی  
قرار داده و بر آنها مشتبه میکردیم  
آنچه را که مشتبه میکنند . در این دو  
آیه چند مطلب هست .

۱ - کفار میگفتند باید فرشته‌ای  
بر او نازل شود منظورشان این بوده  
که فرشته او را تصدیق کند چنانکه  
در جای دیگر آمده : « لَوْلَا أَنْزَلِ إِلَيْهِ  
مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا » فرقان : ۷ .  
ایضاً هود : ۱۲ . و با احتمال ضعیف  
منظورشان آن بوده که ملك عذاب  
موعود را بیاورد .

۲ - راجع باین اقتراح و درخواست  
دو جواب گفته شده ، اول « وَلَوْ أَنْزَلْنَا

مَلَكَاً لِّقَضَى الْأَمْرِ ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ » یعنی  
اگر ملك نازل میکردیم - و آنها ایمان  
نمیآوردند - کار تمام میشد ، نابودی  
همه را میگرفت و مهلت داده نمیشدند  
حال آنکه مقصود ما مهلت است تا  
مجالی برای تفکر و توبه داشته باشند ،  
یا اگر ملك را با عذاب نازل میکردیم  
همه از بین میرفتند و دیگر مجالی و  
مهلتی نمی ماند با آنکه نظر ما زیستن  
در مهلت است .

دوم « وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَّجَعَلْنَاهُ  
رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ » یعنی  
چون اینها انسان و مادی‌اند لازم  
بود ملك را بصورت انسان در آوریم  
تا بتوانند با او انس بگیرند و گفت و  
شنود داشته باشند در اینصورت میگفتند  
این انسان است و بدروغ میگوید من  
فرشته‌ام و پیغمبر . یعنی همان را که  
در باره این پیغمبر میگویند در باره او  
هم میگفتند « لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ » یعنی ما بآنها  
مشتبه میکردیم ظاهراً این غایت ارسال  
ملك بصورت بشر است یعنی نتیجه  
کار چنین میشد بعضی‌ها گفته اند :

بفتح اوّل بمعنی اختلاط و اشتباه است در صحاح گفته: «اللبس: اختلاط الظلام» و نیز بمعنی خلط است که گذشت ظاهراً مراد از آن اشتباه و شك است. یعنی: آید در خلقت اوّل عاجز و خسته شدید تا نتوانیم بار دیگر آنها را بیافرینیم نه بلکه آنها از خلقت تازه در شك و اشتباه اند.

• «أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» بقره: ۱۸۷ همانطور که لباس بدن انسان را میپوشاند همین طور زن مرد را و مرد زن را از اعمال منافی عفت از قبیل زنا، چشم چرانی و غیره میپوشاند و محفوظ میکند ظاهر آبدین جهت مرد لباس زن و زن لباس مرد قلمداد شده است، زن بی مرد و مرد بی زن بحکم انسان عریان است.

• «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ» اعراف: ۲۶. لباس تقوی را حیاء و عمل صالح گفته اند ولی باید آنرا عم گرفت تقوی پوشش و لباسی است که از هر لباس انسان را محترمتر و

نست «لَلْبَسْنَا» بخدا مثل «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» است یعنی چون خود مشتبه میکنند ما هم چنان میگردیم ولی احتمال اوّل بهتر است یعنی در صورت فرستادن ملك ما عامل این کار میبودیم و چون نمیخواهیم چنین باشیم. و از طرف دیگر در این صورت فرستادن ملك لغو و بی فایده خواهد بود لذا ملك نخواهیم فرستاد.

«مَائِلِبْسُونَ» در تقدیر «مَائِلِبْسُونَهُ» است و ما مفعول آن و راجع به «ما» است و مراد از آن پیغمبر است یعنی مشتبه میگردیم بر آنها آنچه را که خود بر خودشان و دیگران مشتبه میکنند، خود خیال میکنند که پیامبر نیست و بدیگران نیز امر را مخلوط و مشتبه میگردانند.

ظاهراً جواب اوّل راجع بانزال عذاب بواسطه ملك و جواب دوّم مربوط به پیامبر بودن ملك و یا شریک پیامبر بودن در انداز است.

«أَفَحَسِبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» ق: ۱۵. لبس

محفوظتر میکند و آن لباس معنوی است .

• فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ « نحل : ۱۱۲

نسبت لباس بخوف و جوع ظاهرآ از آنجهت است که خوف و گرسنگی

بهمه آشهر گسترش یافته و همه را فرا گرفته بود مثل لباس که تمام بدن را

می پوشاند در مفردات گفته : گویند «لَذَرَعُ فُلَانٌ الْفَقْرَ وَ لِبَسَ الْخَوْفَ» فلانی

زره فقر و لباس ترس را بتن کرد .

بعضی گویند علت آمدن لباس درآیه آنست که خوف و جوع در آنها

آشکار شد مثل آشکار بودن لباس در بدن .

إِذَا قَهَ چنانکه گفته اند دلالت بر قلت دارد پس لباس دلالت بر احاطه و إذا قه

دلالت بر کمی دارد یعنی : گرسنگی و ترس را بهمه رسانید ولی کم تا بپند

گیرند . طبرسی ذوق را استعاره از امتحان دانسته است .

• وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا « فرقان : ۴۷ . چون ظلمت

شب همه را مثل لباس فرا میگیرد لذا بآن لباس اطلاق شده والله العالم .

لبن : شیر : «نُسَبِيكُمْ مِمَّا فِي بَطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ» نحل : ۶۶ . از آنچه در

شکمهای چهار پایان است . از میان گیاه جویده و خون بشما شیرخالص

و گوارا میاشامیم . (اول از میان گیاه جویده سپس از میان خون) .

«فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» محمد : ۱۵ . در

بهشت نهرهایی است از آب تغییر ناپذیر و نهرهایی است از شیریکه

طعم آن متغیر نشده . روشن است که آب و شیر بهستی پیوسته در یکحال

است . اللَّهُمَّ ارزُقْنَا . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

لجأ : پناه بردن . «لَجَأٌ إِلَى الْحِصْنِ : لِأَذِيهِ» ملجاء بمعنی پناهگاه

است «وَوَظَنُوا أَنْ لَأَمْلَجَأُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» توبه : ۱۱۸ . و دانستند از خدا جز بسوی او پناهگاهی نیست . ایضاً توبه

۵۷ . شوری ۴۷ . این کلمه فقط سه

بار در قرآن یافته است .

لج: لجاج آنست که شخص در فعل منهی عنه اصرار ورزد «لَجَّوْا فِی عُنُوْ وَنُفُوْرٍ» ملک: ۲۱. بلکه در طغیان و نفرت اصرار ورزیدند «لَجَّوْا فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُوْنَ» مؤمنون: ۷۵ در طغیانشان اصرار میورزیدند و سرگردان می ماندند.

لجّة: «قَبْلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِیْهَا» نمل: ۴۴. لجّه بمعنی آب بزرگ است لُجَّةُ الْبَحْرِ یعنی حرکت امواج دریا، لُجَّةُ اللَّیْلِ تردد امواج ظلمت شب است یعنی بآن زن گفته شد بعمارت داخل شو، چون آنرا دید پنداشت آب بزرگی است، ساقهای خویش را عریان کرد .

لجّی: بَحْرٌ لُجّیّ یعنی دریای بزرگ و متلاطم «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِی بَحْرِ لُجّیّ یَغْشَاهُ مُوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مُوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» نور: ۴۰. اعمال کافران یا همچون دریای متلاطمی است که موج آنرا

فرا گرفته از بالای آن موجی از بالای آن ابرهائی، تاریکیهائی است بعضی بالای بعض دیگر.

لحد: لحد و الحد بمعنی عدول و انحراف از استقامت است وسط قبر را ضریح و قسمت منحرف آنرا لحد گویند در لغت آمده: «لَحْدٌ إِلَى فُلَانٍ: مَالٌ إِلَیْهِ - لَحْدٌ عَنْهُ: عِدْلٌ وَ انْحِرَافٌ» همچنین است الحد .

«إِنَّ الدِّیْنَ یُلْجِدُونَ فِی آیَاتِنَا لِیُخْفُونَ عَلَیْنَا» فصلت: ۴۰. آنانکه درباره آیات ما انحراف میکنند و از استقامت عدول می نمایند بر ما مخفی نیستند «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوْهُ بِهَا وَذُرُوا الدِّیْنَ یُلْجِدُونَ فِی أَسْمَائِهِ» اعراف: ۱۸۰. انحراف در اسماء خدا آنست که صفات خدا را از قبیل رازق، خالق، معبود و غیره بدیگران نسبت بدهیم و این مفاهیم را مال آنها بدانیم چنانکه مشرکان و غالیان کردند یُلْجِدُونَ را از باب عَلِمَ یَعْلَمُ و باب افعال هر دو خوانده اند .

ملتحد: بمعنی پناهگاه و محل

و در پی بهانه جوئی میگفتند: قرآن را او تعلیم میدهد و از جانب خدا نیست و خدا در جواب میگوید: زبان آنکه با او میل میکنند و قرآن را با او نسبت میدهند عجمی و غیر فصیح ولی این قرآن عربی روشن است. یعنی: میدانیم که میگویند: قرآن را بشر با او میاموزد ولی زبان کسیکه ...

بقیة جواب در آیات بعدی است.  
 «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُدِقَهُ مِنْ عَذَابِ آيَاتِنَا» حج: ۲۵. مفعول «یرد» محذوف است. در جوامع الجامع و کشف گفته «بالحاد - بظلم» دو حال مترادف اند یعنی: هر کس در آن (مسجد الحرام) قصدی از روی انحراف و ستم کند او را از عذاب دردناک می چشانیم.

بعید نیست که باء در «بالحاد» زائد و برای تأکید و در «بظلم» برای ملامت و الحاد مفعول «یرد» و تقدیر «یرد» الحاداً بظلم» باشد یعنی هر که در آن میلی ظالمانه اراده کند ...

لحف: «تَعْرِفُهُمْ بِسَمَاهُمْ لَا يُسْتَلُونَ

میل است زیرا پناه برنده بآن میل میکند «قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» جن: ۲۲. بگو کسی از خدا بمن پناه نمیدهد و جز او پناهگاهی نتوانم یافت. «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» كهف: ۲۷.  
 «وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل:

۱۰۳

نقل شده در مکه غلامی بود نصرانی از اهل روم بنام بلعام که میگفتند قرآن از جانب خدا نیست بلکه بلعام با آن حضرت تعلیم میدهد بقول ضحاک میگفتند: سلمان فارسی قصص قرآن را با او میاموزد بقول دیگر بنی حصرمی غلامی داشتند بنام یعیش یا عایش که اسلام آورد و بقولی دو نفر غلام بودند نصرانی از اهل عین التمر بنام یسار و خیر که کتابی داشتند و بزبان خود میخواندند. (مجمع).

بهر حال از آیه فهمیده میشود که کفار شخص معینی را در نظر گرفته

النَّاسِ الْخَافِءُ بقره : ۲۷۳ . الحاف  
 بمعنی اصرار و الحاح در سؤال است  
 «الْحَفُّ السَّائِلُ: الْخَفُّ» راغب گفته:  
 اصل آن از لحاف و بطور استعاره  
 گفته اند «الْحَفُّ شَارِبُهُ» یعنی درچیدن  
 وزدن شاربش افراط و رزید . معنی  
 آیه: آنها را از علامتشان و قیافهشان  
 میشناسی از مردم چیزی باصرار  
 نمیخواهند. این کلمه تنها یکبار در قرآن  
 آمده است .

لِحَقِّ: لِحَقِّ وَ لِحَاقٍ بمعنی ادراک  
 و رسیدن است «لِحَقُّهُ وَ لِحِقُّهُ بِهِ لِحَقًّا  
 وَ لِحَاقًا: أَدْرَكَهُ لِحُقُّهُ بمعنی ملازمت  
 وَ لِحَاقٍ بمعنی ادراک مناسب است،  
 الْحَاقُّ لازم و متعدی هردو آمده است .  
 «وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ  
 وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» جمعه: ۳ . و دیگران  
 را از آنها که هنوز بآنها لاحق نشده اند،  
 اوست توانا حکیم .

«تَوَقَّئِي مُسْلِمًا وَ الْخَقْبِي  
 بِالصَّالِحِينَ» یوسف : ۱۰۱ . الحاق  
 در اینجا متعدی است «قُلْ أَرُونِي الَّذِينَ  
 الْحَقَّتُمْ بِهِ سُرُكَاءُ كَلَّا...» سبأ :

۲۷ . «سُرُكَاءُ» حال است از مفعول  
 محذوف «الْحَقَّتُمْ» یعنی: بمن نشان دهید  
 آنانرا که بوصف شریک، بخدا چسبانند  
 نه چنین نیست .

لَحْمٌ: گوشت . «وَمَنْ كُلَّ تَاكُلُونَ  
 لَحْمًا طَرِيًّا» فاطر : ۱۲ . و از هر دو  
 گوشت تازه میخورید . جمع آن  
 لِحُومٌ است «لَنْ يَنَالَهُ اللَّهُ لِحُومَهَا وَلَا  
 دِمَائُهَا» حج : ۳۷ . و نیز لِحَامٌ و لِحْمَانٌ  
 آمده ولی در قرآن یافته نیست . از جمله  
 گوشتهای حرام در قرآن گوشت خوک  
 است «وَأَمَّا حَرَمٌ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ  
 وَ لَحْمُ الْخَنَازِيرِ...» نحل : ۱۱۵ .

«وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّبُ  
 أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا...»  
 حجرات : ۱۲ . در این آیه روشن شده  
 که غیبت بحکم خوردن گوشت مرده  
 برادر است، تشبیه بمرده ظاهر از جهت  
 غیاب طرف و تشبیه بخوردن گوشتش  
 بنظر میآید برای آنست که احترام مغتاب  
 و مورد اطمینان بودنش را از بین می برد  
 گوئی گوشت او را خورده و فقط  
 استخوان را از او باقی گذاشته است .



بموجب اخبار ، واقعیت غیبت همین است و در آخرت نیز بهمان شکل مجسم خواهد شد در مستدرک کتاب حج باب غیبت از قطب راوندی نقل شده: رسول خدا ﷺ در شب معراج قومی را دید که جیفه‌ها می‌خورند فرمود: ای جبرئیل اینها کدام کسانی‌اند؟ گفت: آنانکه گوشت‌های مردم را می‌خورند. در مجمع و جوامع الجامع روایت شده: ابوبکر و عمر، سلمان را محضر رسول خدا ﷺ فرستادند تا طعمی بیاورد حضرت بخازنش اسامه حواله کرد، اسامه گفت: چیزی در اختیار من نیست. سلمان پیش آمد و برگشت ، گفتند: اسامه بخل کرده و اگر سلمان را بچاه بر آبی بفرستیم آبش فرورود. چون ابوبکر و عمر نزد آنحضرت آمدند فرمود: چرا سبزی گوشت را در دهان شما می‌بینم؟ گفتند: یا رسول الله ما امروز گوشت نخورده‌ایم! فرمود: گوشت سلمان و اسامه را می‌خوردید پس آیه فوق نازل شد.

نظیر این روایت بدو طریق از در مشهور

در المیزان نقل شده است .  
**لحن:** « وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعرَفْتَهُمْ بِسِمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ... » محمد: ۳۰ .

لحن دو جور است یکی آنکه ظاهر کلام را از قاعده آن برگردانیم و غلط ادا کنیم این مذموم و اغلب مراد از لحن همین است دیگری آنکه آنرا بکنایه و تعریض و فحوی بگوئیم و این در نزد اکثر ادباء ممدوح است. (راغب). کلام مجمع نیز قریب باین مضمون است .

مراد از لحن القول در آیه وجه دوم است یعنی: اگر می‌خواستیم مریض القلب‌ها را بتو نشان میدادیم و باعلامتشان آنها را میشناختی و حتماً آنها را در آهنگ و طرز قولشان خواهی شناخت. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است .

**لَحِيَّة:** ریش . **وَقَالَ يَا بَنِيَّ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي** طه: ۹۴. پس مادرم ریش و سر مرا مگیر، آن کلام هارون است نسبت بموسی ﷺ در لغت آمده

دوبار در قرآن بکار رفته است .

**لَدُنْ** : ظرف زمان و مکان است بمعنی «عند» و آن از «عند» اخص است و بمکان نزدیک دلالت دارد گویند «لِيْ عِنْدُ فُلَانٍ مَّالٌ» یعنی مرا در ذمه فلانی مالی است ولی در اینجا «لَدُنْ» بکار نرود (از اقرب الموارد).

«كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتَهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود: ۱. کتابی است که آیاتش احکام سپس تفصیل یافته و از نزد حکیم خبیر است .

«لَدُنْ» بکاف خطاب، ضمیر غائب، بیا متکلم و غیره اضافه میشود مثل «وَهَبْنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» آل عمران: ۸ . «وَيُؤْتِي مِنْ لَدُنْهِ أَجْرًا عَظِيمًا» نساء: ۴۰ . «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا» کهف: ۷۶ . «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» کهف: ۶۵ .

**لَدَى** : ظرف مکان و اسم جانبد است بمعنی «عند» در مصباح گفته : گاهی در زمان نیز بکار رود چون بضمیر اضافه شود .

«وَالْفَيْسَا سَيِّدَاهَا لَدَى الْبَابِ»

**لَحِيَّةٌ** موی دو طرف صورت و چانه است و **لَحَى** استخوان فك و محل روئیدن **لَحِيَّة** است این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است .

**لَدَدٌ** : (بروزن فرس) خصومت شدید. «لَدَيْلِدٌ لَدَدًا» اشتدت خصومتته چنانکه در مصباح گفته است . **لَدَّ** بفتح اوّل بمعنی شدید **الْخُصُومَةُ** و **الْدَّ** کسیکه خصومتش شدیدتر است .

در نهج البلاغه خطبه ۶۸ هست : «يَا رَسُولَ اللَّهِ مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدَدِ» ای رسول خدا ﷺ چهها دیدم از امت تو از کجی و

خصومت !!

«وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَى مَافِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْإِخْصَامِ» بقره : ۲۰۴ . خدا را بر مافی الضمیرش گواه میگیرد حال آنکه سخت ترین دشمنان است .

«لَتُبَشِّرَنَّ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَنَّ بِهِ قَوْمًا لَدَّآءَ» مریم: ۹۷ . **لَدَّآءٌ** جمع **الْدَّ** است : تا با آن پرهیزکاران را بشارت دهی و قومی را که دشمن سرسخت اند بترسانی . این کلمه تنها

یوسف: ۲۵. یافتند شوهر آن زن را نزد در. لدی با اسم ظاهر اضافه میشود مثل آیه فوق و نیز بضمیر اضافه میشود مانند « **أَنْتَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ** » آمین» یوسف: ۵۴. « **وَقَدْ أَحْطَنَّا بِمَا لَدَيْهِ خَيْرًا** » کهف: ۹۱.  
 « **وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ أَذِيقُونَ أَقْلَامَهُمْ** » ابهم یكفل مریم» آل عمران: ۴۴.  
 « **إِنِّي لَأَيُّخَافُ لَدَى الْمَرْسُلُونَ** » نمل: ۱۰.

لذذ: لذاذ و لذاذة یعنی مورد اشتها و میل « **لَذَّ الشَّيْءُ لَذَاذًا** : صار شهياً » لذذ و لذیذ وصف آنست « **وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ** » زخرف: ۷۱. در بهشت هست هر چه دلها آرزو کند و دیدگان محظوظ شود و لذت برد. « **وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ** » محمد: ۱۵. لذذة بمعنی لذیذ است یعنی نهرهایی از خمر که لذیذ است برای نوشندگان. ایضاً « **بَيْضَاءُ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ** » صافات: ۴۶ که بمعنی لذیذ است.

لزب: « **إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ**

لأزب» صافات: ۱۱. لازب را چسبنده و ثابت معنی کرده اند راغب میگوید: لازب ثابت محکم الثبوت است. طبرسی فرماید لازب و لازم هردو بیک معنی است و از ابن عباس نقل کرده که آن بمعنی چسبنده و خالص و خوب است، صحاح نیز هردو را آورده است.

یعنی ما آنها را از گلی چسبنده آفریده ایم در آیاتی که لفظ « **طین** » در باره خلقت انسان آمده همه نکره و بی وصف اند جز در این آیه و در آیه « **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ** » مؤمنون: ۱۲. که سلاله وصف آمده است و شاید سلاله و لازب نزدیک بهم باشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

لزم: لزوم، لزوم و لزام بمعنی: ثبوت و دوام است « **لِزْمِ الشَّيْءِ** : ثبت و دام » الزام بمعنی اثبات و ادامه و ایجاب است. « **وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ** » اسراء: ۱۳. عمل هر انسان را با وثابت و ملازم کرده ایم

در گردش یعنی عمل هر کس با او است و قابل انفکاک نیست . رجوع کنید به «طیر» .  
 «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ» فتح: ۲۶ .  
 کلمه تقوی را ملازم آنها کرد . «وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى» طه: ۱۲۹ . اسم «كَانَ» ضمیر است راجع به هلاک در آیه قبلی ، لزام مصدر است بمعنی فاعل ، اجل عطف است بر «كَلِمَةٌ» یعنی اگر نبود وعده مهلت و اجلی معین که از پروردگارت گذشته ، هر آینه هلاک بر آنها ملازم بود که اسراف کرده از حق منحرف شده اند .

«أَنْزَلْنَاهُمْ مَكُومًا وَأَتَمَّمْنَا كَأْرَهُونَ» هود: ۲۸ . الزام در آیه بمعنی اجبار و الجاء است که نوعی است از الزام ، ضمیر «ها» راجع است به «رحمة» در صدر آیه یعنی آياشمارا بآن رحمت (ایمان بخدا و رسول) اجبار میکنیم ؟ حال آنکه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» .

لسان: زبان . لغت . مثل . «الْم نَجْعَلُ لَهُ عَيْنَيْنِ . وَلِسَانًا وَشَفْتَيْنِ» بلد:

۸ و ۹ . «وَلَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتُجْعَلَ بِهِ» قیامت: ۱۶ . که مراد از هر دو زبان است و مثل «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُبَلِّغَ قَوْمَهُ» ابراهیم: ۴ . «وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ» نحل: ۱۰۳ . که مراد لغت است مثل زبان عربی ، زبان فارسی و غیره .

جمع آن در قرآن السنه است «يَقُولُونَ بِاللَّسَانِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» فتح: ۱۱ در آیه «وَإِخْتِلَافُ السِّتِمْ وَالْوَاوَانِكُمْ» روم: ۲۲ مراد اختلاف لغات است .

«وَإِخْلَعُوا عِقْدَةً مِنْ لِسَانِي . يَفْقَهُوا قَوْلِي» طه: ۲۷ و ۲۸ . گره از زبان من بگشای منطقم را روان کن تا سخنم را بفهمند . راغب گوید : موسی در زبان عقده و گره نداشت غرض قدرت تکلم است (روانی منطقی) ما را در باره عقده زبان موسی عَلَيْهِ السَّلَام سخنی است که در «عقد» و «بان تبین» گفته ایم . در باره این مطلب که موسی در بچگی در نزد فرعون اخگر را بدهان گذاشت زبانش سوخت و معیوب شد دلیل روشنی

دردست نیست و آن در مجمع و غیره  
 بانظ « قبل - روی » نقل شده است.  
 در المیزان از الدر المنثور از اسماء  
 و در برهان دو حدیث از اسماء بنت  
 عمیس و ابن عباس نقل شده که اسماء  
 گوید : رسول خدا ﷺ را دیدم  
 در کنار ثبیر میفرمود : روشن باد ثبیر  
 روشن باد ثبیر (ثبیر کوهی است در کنار  
 مکه و آبی است در دیار مزینه ظاهراً  
 اولی مراد است ) بعد گفت : اللَّهُمَّ  
 إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا سَأَلَكَ أَخِي  
 مُوسَى أَنْ تَشْرَحَ لِي صَدْرِي وَأَنْ تَبْسِرَ  
 لِي أَمْرِي وَأَنْ تَحُلَّ عَقْدَةَ مِنْ  
 لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا  
 مِنْ أَهْلِ عِلْمِي أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي  
 وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كَمَا نَسَبَكَ كَثِيرًا  
 وَنَذَرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَابِصِيرًا  
 در این دعای بینیم که رسول خدا  
 ﷺ حلّ عقدۀ زبانش را از خدا  
 میخواهد بسا آنکه گرهی در زبان  
 نداشت پس منظور روانی نطق است.  
 چنانکه « وَبَيِّضُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ  
 لِسَانِي » شعراء : ۱۳ . آنرا روشتر

میکند .

• « وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا  
 لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيمًا » مریم : ۵۰ .  
 « وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ »  
 شعراء : ۸۴ . مراد از لسان صدق در این  
 دو آیه چیست ؟

لسان چنانکه طبرسی فرموده یاد  
 کردن است اعمّ از مدح یا ذمّ « جَائِئِي  
 لِسَانُ فُلَانٍ » یعنی مدح یا ذمّ او بمن  
 رسید و نیز گوید : عرب بطور استعاره  
 لسان را بمعنی قول بکار برند ، علی  
 هذا لسان صدق در آیه بمعنی یاد نیک  
 و ثناء جمیل است در اقرب گوید لسان  
 صدق بمعنی ذکر حسن است طبرسی  
 آنرا ثناء جمیل گفته است .

نگارنده گوید : احتمال دارد بقاء  
 شریعت مراد باشد که توأم با ثناء جمیل  
 و نام نیک است . چنانکه در بارۀ  
 ابراهیم عليه السلام آمده « وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً  
 فِي عَقْبِهِ » زخرف : ۲۸ . خدا توحید  
 و براثت از بتان را کلمۀ باقی کرد  
 در نسل ابراهیم عليه السلام .

لُطْفٌ : بضمّ اوّل بمعنی رفق

۱۰۳ . چشمها خدا را درك نکند، خدا چشمه‌ها را درك کند ، خدا مدارا اگر ودانا است : میدانند و مدارا میکند .

• «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يُرْزِقُ مَنْ يَشَاءُ» شوری : ۱۹ . «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ» یوسف : ۱۰۰ . لطیف در هر دو آیه بمعنی مدارا کننده است .

طبرسی ذیل آیه ۱۰۰ . یوسف در معنی آن سه قول نقل کرده : مدارا اگر . آنکه حاجت نورا بامدارا بر آورد . آنکه بدقائق امور عالم است .

قول سوم نظیر آنست که لطیف را نافذ و دقیق گفته اند ولی آنچه ما اختیار کردیم مقبولتر است و آیات با آن کاملاً تطبیق میشود .

لَطْفِي : شعله خالص و زبانه آتش راغب میگوید : «اللَّطْفِي : اللَّهْبُ الْخَالِصُ» در لغت آمده : لَطِيفُ النَّارِ : تَلَهَّبَ «كَلَامًا إِنَّهَا لَطْفِي» معارج : ۱۵ . حقا که آتش جهنم شعله خالص و بی دود است .

«فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى» لیل : ۱۴ .

و مدارا و نزدیکی است «لَطْفًا لَطْفًا» : رَفَقَ وَدَنَا» و بفتح اول بمعنی نازکی و صافی است «لَطْفًا لَطْفًا وَ لَطَافَةً» : صَغُرُودَقٌ «(قاموس) در صحاح گفته : «اللُّطْفُ فِي الْعَمَلِ : الرِّفْقُ فِيهِ» در مصباح آمده «لَطْفَ اللَّهِ بِنَاءٍ» یعنی خدا بمارفق و بامامدارا - کرد .

«فَلْيَنْظُرْ آيَاتَهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» کهف : ۱۹ . تَلَطَّفَ بمعنی اعمال رفق و مدارا است یعنی به بیند کدام طعام بهتر است تارزقی از آن بشما بیاورد و در خریدن طعام و در رفتن و آمدن اعمال مدارا کند ( و خشن نباشد ) و کسی را بحال شما واقف نکند .

لطیف : از اسماء حسنی است و آن بنا بر آنکه گفته شد بمعنی مدارا کننده است و آن بلام و بباء متعدی میشود در اقرب الموارد هست «لَطْفَ اللَّهِ لِلْعَبْدِ وَ بِالْعَبْدِ : رَفَقَ بِهِ ...» .

• «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» انعام :

تَلْظِيْ مُشْتَعِلٌ شَدْنٌ اسْتِ شَمَارَا از آتش مشتعل میترسانم . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن نیامده است .

لعب : (بروزن فلس و کتف) بازی اصل آن از لُعَابُ بمعنی آب دهان است «لُعْبٌ يَلْعَبُ لُعْبًا» یعنی آب دهانش جاری شد بنظر طبرسی علت این تسمیه آنست که لاعب بر غیر جهت حق می رود مثل آب دهان بجهت و بقول راغب آن فعلی است که مقصد صحیحی در آن قصد نشده است .

بنظر نگارنده : معنی جامع آن بازی است چنانکه در قاموس واقرب ضد جد گفته است . و در نهج البلاغه باجد مقابل آمده است «فَاتَهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ» خطبه : ۱۳۰ .

آن در قرآن کریم گاهی . بمعنی بازی صحیح آمده مثل «أَرْسَاهُ مَعْنَا غَدَائِرْتَعُ وَيَلْعَبُ» یوسف : ۱۲ . برادران یوسف پدیرشان گفتند . یوسف را فردا باما بفرست تا قدم بزنند و بازی کند .

و گاهی مراد از آن کارهای خلاف

شرع و معاصی است که بیازی و عبث تشبیه شده اند مثل : «فَذَرَهُمْ يَخْوَصُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ» زخرف : ۸۳ . در این آیه کارهای عادی و خلاف آنها چون خارج از مقصد صحیح خدائی است ورود بیاطل و بیازی قلمداد شده است . «الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا» اعراف : ۵۱ . لعب شمردن دین سبک شمردن و جدی نگرفتن آن است مثل «وَإِذَا نَادَيْتُمُ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هَاهُنَا حُزُوعًا وَلَعِبًا» مائده : ۵۸ .

\*\*\*

« وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ... » انعام : ۳۲ . نظیر این آیه است آیه « وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ ... » عنكبوت : ۶۴ . و آیه « إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَإِنْ تَوَمَّنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجُورَكُمْ ... » محمد : ۳۶ .

در دو آیه اول زندگی دنیا در مقابل

آخرت قرار گرفته و شکی نیست که

زندگی آن بازی و مشغولیت است و آن شامل عموم انسانهاست اعم از نیکوکاران و بدکاران ، نهایت نیکوکاران از این بازی و مشغولیت نتایج خوب بدست میاورند آنکه نماز میخوانند و در خدمت بخلق قدم برمیدارد و آنکه بکسی ظلم میکند هردو بازی میکنند و هردو خویش را سرگرم کرده اند ولی تفاوت از زمین تا آسمان است .

جمله **وَأَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لُحْيٌ وَلَهُوَ** نمیشود گفت فقط بیان زندگی بدکاران است بلکه آن يك تجسیم واقعی و عمومی از این زندگی است . هردو آیه گرچه وزنه دنیا را نسبت با آخرت سبک نشان میدهد ولی بنظر میاید مراد تفتیش دنیا آنطور که تارکان آن میگویند نیست بلکه منظور آنست که از این بازی و بازار خوب بهره برید و آخرت را که از نتایج این بازی است در نظر آورید و با تعبیر به **لَهُوَ** و لعب در اثر فانی و زودگذر بودن آنست .

در آیه **«أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لُحْيٌ وَلَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...»** حدید: ۲۰ از شیخ بهائی رحمه الله نقل شده که منظور نقل مراحل زندگی و تجسیم آن است که کار انسان از بچگنی بابازی ، سپس مشغولیت ، آنگاه زینت و تفاخر و غیره شروع میشود .  
**« وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ »** انبیاء : ۱۶ .  
**« وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ »** دخان : ۳۸ مراد آنست که آسمانها و زمین و غیره را بی مقصد نیافریده ایم بلکه روی غرض صحیحی آفریده شده اند با مراجعه بآیات قبل و بعد روشن خواهد شد که غرض رسیدن با آخرت و حیات ابدی است و اگر آخرت در پی دنیا نبود خلقت مقصد صحیحی نداشت .

**لعل** : از حروف شبیه بفعل و مشهور آنست که با اسم نصب و بخبرش رفع میدهد مثل **«وَمَا يُدْرِكُ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ»** شوری : ۱۷ . فراء و تابعانش



عقیده دارند که آن با اسم و خبر نصب  
میدهد . سیرافی گوید : آن در نزد  
بنی عقیل حرف جرّ زاید آید .

برای آن سه معنی نقل کرده‌اند  
اوّل ترجیحی و امید . بعضی آنرا تواقع  
گفته‌اند که شامل امید برسیدن محبوب  
و ترس از وقوع مکروه است . دوّم :  
تعلیل که جمعی از جمله اخفش و کسائی  
آنرا حتمی دانسته‌اند . سوّم استفهام  
که نحاة کوفه گفته‌اند .

لعلّ اگر در کلام انسان واقع شود  
معنایش روشن است ، چون انسان  
از آینده با خبر نیست میتواند هر جا لعلّ  
بکار برد ولی استعمال آن در کلام  
خدا که دانای غیب و آشکار است چه  
معنی دارد ؟

بعبارت دیگر ، خدا چرا فرموده  
«لَعَلَّكَ بِأَخِيحَ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»  
شعراء : ۳ . بسا آنکه میدانست رسول  
خدا <sup>صلوات الله علیه</sup> خودش را برای عدم ایمان  
مردم خواهد کشت بانه ؟

در جواب این سؤال چند قول و وجه  
هست اوّل : لعلّ در اینگونه موارد

برای تعلیل است «ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ  
بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» بقره : ۵۲ .  
یعنی بدان علت عفو کردیم که شکر کنید  
ابوالبقاء در کلیات گفته : هر لعلّ  
در قرآن بمعنی تعلیل است مگر «لَعَلَّكُمْ  
تَخْلُدُونَ» شعراء : ۱۲۹ که بمعنی تشبیه  
است (اقرّب) ولی اثبات این کلیت  
مشکل است مثلا در آیه «لَعَلَّكَ بِأَخِيحَ»  
که گذشت تعلیل معنی ندارد .

راغب گوید : بقول بعضی مفسرین  
لعلّ از خدا در جای واجب العمل است  
و در بسیاری از مواضع آنرا به «کئی»  
تفسیر کرده‌اند .

دوّم لعلّ گاهی برای امید و تواقع  
گوینده است مثل «لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا  
فِيمَا تَرَكْتُ» مؤمنون : ۱۰۰ . و گاهی  
برای اطماع و امیدوار کردن مخاطب  
مثل «فَقَوْلَاهُ قَوْلًا لَيْتَنَّا لَعَلَّهُ بَتَدَكَّرُ  
أَوْ يَخْشِي» طه : ۴۴ . یعنی امیدوار  
باشید که متذکر شود یا بترسد و هر گاه  
در کلام خدا واقع شود برای ایجاد  
امید در مخاطب است .

سوّم : امید مقامی نه متکلمی .

در آیه «لَعَلَّكَ بِإِحْسَانٍ تُنْفِقُ لِمَا تُحِبُّ وَأَنْتَ مُؤْمِنٌ» شعراء : ۳ . امید و ترجیحی در اینجا با خدا قائم نیست بلکه با مقام قائم است یعنی اگر کسی در این مقام باشد و ناراحتی تو را از اینکه مردم ایمان نمیآورند به بیند خواهد گفت : شاید این شخص در این راه خودش را هلاک کند .

بنظر نگارنده قبول سوم از همه بهتر و دقیقتر است والله العالم .

لعن : راندن و دور کردن . «لَعْنَةُ لَعْنًا : طَرْدُهُ وَابْعَادُهُ عَنِ الْخَيْرِ» در مفردات گفته : لعن بمعنی طرد و دور کردن از روی غضب است . آن از خدا در آخرت عذاب و در دنیا انقطاع از قبول رحمت و توفیق خداست و از انسان نفرین است نسبت بغیر .

«بَلْ لَعْنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ» بقره : ۸۸ . بلکه خدا آنها را در اثر کفرشان از رحمت خویش دور کرده است «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا» احزاب : ۶۴ .

«وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» بقره : ۱۵۹ .

یعنی لاعنون از خدا خواهند که کتمان کنندگان آیات را از رحمت خویش دور کند .

«وَإِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ...» بقره : ۱۶۱ . لعنت در اینجا بمعنی عذاب است .

اصناف زیر در قرآن کریم مورد لعنت اند :

۱ - کفار بطور مطلق . «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا» احزاب : ۶۴ .

۲ - منافقان . «لَيْسَ لِمَنْ يَنْتَهَى الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخَذُوا وَقَتَلُوا نَقِيلاً» احزاب : ۶۰ و ۶۱ . ایضاً فتح : ۶ .

۳ - ابلیس . «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» ص : ۷۸ . «لَعْنَةُ اللَّهِ وَقَالَ لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» نساء : ۱۱۸ .

۴ - آنانکه خدا و رسول را اذیت میکنند : «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...» احزاب : ۵۷ .

وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ غَافِرٌ : ۵۲ .  
 ۸ - شجره ملعونه . « وَ مَا جَعَلْنَا  
 الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ  
 وَالشَّجَرَةُ الْمَعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ ... » اسراء :  
 ۶۰ . مراد از شجره ملعونه بنا بر تحقیقی  
 که در « رأی » گذشت بنی امیه است .  
 ۹ - آنانکه بزنان پاکدامن نسبت  
 زنابدهند . « إِنَّ الدِّينَ بِرِّمُؤْنِ الْمُحْصَنَاتِ  
 الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا  
 وَالْآخِرَةِ ... » نور : ۲۳ .

### لعان

لعان و ملاعنه آنست که مردی  
 بزنش نسبت زنا بدهد و شاهد نداشته  
 باشد باید چهار دفعه بگوید : خدارا  
 شاهد میگیرم که در این نسبت راستگو  
 هستم ، در دفعه پنجم میگوید : اگر  
 دروغگو باشد لعنت خدا بر اوست . پس  
 از آن زن چهار مرتبه میگوید : خدا  
 را شاهد میگیرم که او دروغ میگوید ،  
 مرتبه پنجم میگوید : غضب خدا بر او  
 اگر مرد راست میگوید . در اینصورت  
 بیکدیگر حرام ابدی میشوند ، این  
 مطلب در آیات ۶ تا ۹ سوره نور ذکر

۵ - اهل افساد و قاطعان رحم :  
 « فَبَلِّغْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا  
 فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ  
 الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ... » محمد : ۲۲-۲۳ .  
 با ملاحظه آیه ما قبل روشن میشود که  
 مراد از « تَوَلَّيْتُمْ » اعراض از حق و  
 جهاد است نه بمعنی حکومت .

۶ - آنانکه آیات خدا و راههای  
 هدایت را کتمان کرده و مخفی میدارند .  
 « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ  
 الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ  
 لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ  
 وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ » بقره : ۱۵۹ .  
 اینان در کتمان حق هم بخدا خیانت  
 کرده اند و هم بمردم . لذا خدا بآنها  
 لعنت کرده و مردم از خدا بآنها لعنت  
 میخواهند .

۷ - ستمکاران : « أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى  
 الظَّالِمِينَ » هود : ۱۸ . « أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى  
 الظَّالِمِينَ » اعراف : ۴۴ . ظاهراً  
 منظور ستمکاران کفار است رجوع  
 شود به صدر هر دو آیه ایضاً آیه « يَوْمَ  
 لَنَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتَهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ »

شده است، لعان میان عویمربن ساعده و زنش که بوی نسبت زنا داده بود بوسیله رسول خدا ﷺ برای اولین بار واقع گردید بنابراین آنچه از تفسیر قمی نقل شده است . بنقل مجمع : آن میان هلال بن امیه و زنش واقع شد . ایضاً در نفی ولد لعان جاری است و آن این است که کسی بگوید : این بچه از من نیست و زن آنرا از زنا زائیده است .

**لغوب** : خسته شدن . طبرسی گفته : « **اللُّغُوبُ الْأَعْيَاءُ مِنَ التَّعَبِ** » یعنی خسته شدن در اثر رنج . قاموس و اقرب آنرا خستگی شدید گفته اند راغب آنرا رنج معنی کرده ولی این درست نیست زیرا در آیه « **لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ** » فاطر : ۳۵ . نصب بمعنی تعب و رنج است پس لغوب خستگی است یعنی : مارا در بهشت نه رنجی رسد و نه خستگی .

شده است، لعان میان عویمربن ساعده و زنش که بوی نسبت زنا داده بود بوسیله رسول خدا ﷺ برای اولین بار واقع گردید بنابراین آنچه از تفسیر قمی نقل شده است . بنقل مجمع : آن میان هلال بن امیه و زنش واقع شد . ایضاً در نفی ولد لعان جاری است و آن این است که کسی بگوید : این بچه از من نیست و زن آنرا از زنا زائیده است .

**لغو** : کلام بی فائده . لغوی بلغو یعنی کلام بی فائده آورد . **لَاغِيَةً** کلام قبیح است لغت را از آن لغت گفته اند که در نزد غیر اهلش فائده ای ندارد ، لغو الطائر صدای پرندگان را گویند (مجمع) . در قاموس گفته لغو : شیء بی اعتناء است کلام باشد یا غیر آن راغب گوید کلام لغو آنست که اعتنائی بآن نیست و از روی عدم تفکر باشد و جاری مجرای لغا است و آن صدای گنجشک و غیره میباشد .

ظاهر آقید شدت نیز صحیح نباشد که در آیه « **وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا** »

« **لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ** »  
« **وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْأَيْمَانَ** »  
مائده : ۸۹ . سوگند لغو آنست که

فائده نشوی .

لغت : برگرداندن . منصرف کردن . « لَفْتَهُ عَنْ كَذَا : صَرَفَهُ عَنْهُ » .  
« قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ  
آبَاءَنَا » یونس : ۷۸ . گفتند : آیا  
آمده‌ای ما را از دینیکه پدرانمان را  
در آن یافته‌ایم بگردانی؟!

التفتات : رو کردن است بجهتیکه  
میخواهد و نیز بمعنی رو گرداندن  
است از جهتیکه بآن رو کرده بود ،  
« فَأَسْرَ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتُ  
مِنْكُمْ أَحَدٌ ... » هود : ۸۱ . خانواده‌ات  
را درپاسی از شب بپرو کسی از شما  
بعقب برنگردد و به پشت سرش نگاه  
نکند ظاهراً این برای آن بود که زود  
از منطقه خطر خارج شوند . ایضاً  
آیه ۶۵ . حجر .

لَفَح : « تَلْفَحُ وَجُوهَهُمُ النَّارُ وَهُمْ  
فِيهَا كَالْحُوتِ » مؤمنون : ۱۰۴ .  
گویند : « لَفَحَتِ النَّارُ » یعنی آتش او  
را سوزاند ( قاموس ) در اقرب از  
اصمعی نقل شده باد گرمیکه بکسی  
برسد لَفَحَ است و باد خنك نَفَح . واز

لاعن قصد باشد مثل والله و بالله که  
بطور عادت در سخن میاورند و تعقید  
سوگند آنست که آنرا با قصد محکم  
کنیم و روی قصد و فکر سوگند باد  
کنیم یعنی خدا شمارا بسوگند های  
بی قصدتان مؤاخذه نمیکند ولی بسوگند  
هایی که با قصد محکم کرده اید مؤاخذه  
میکند .

« وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا  
الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ »  
نصات : ۲۶ « الْغَوَا فِيهِ » یعنی در آن  
باطل داخل کنید . کفّار گفتند : باین  
قرآن گوش ندهید و در آن باطل وارد  
کنید شاید پیروز گردید مثل اینکه  
منظور معارضه بلغو و باطل است یعنی  
درمقابل آن ایستادگی کنید و در موقع  
خواندن آن داد و بیداد کنید تا مفهوم  
نگردد و از تأثیر ساقط شود .

« وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ »  
مؤمنون : ۳ . ظاهراً مراد از آن هر  
قول و فعل بی فائده است « فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ .  
لَا تَسْمَعُ فِيهَا لِأَغْيَةٍ غَاشِيَةٍ » : ۱۰ و ۱۱ . در  
بهشتی عالی که در آن کلام قبیح و بی

جمع شده است یعنی چون وعده آخرت آید شمارا مختلط و مجتمع آوریم بدان باخوبان، ستمگران باستم کشان باهم آیند تا میانشان بحق داوری شود. «لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا. وَجَنَّاتٍ الْأَقْفَافِ» نباء: ۱۵ و ۱۶. تا با آن دانه و روئیدنی و باغات انبوه و درهم فرو رفته برویانییم.

«وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ» قیامة: ۲۹ و ۳۰. ساق میست بساقش پیچیده شده آنروز، روز سوق شدن بسوی پروردگار است چون روح بحلقوم رسید ساقها در آنحال مرده و بهم چسبیده است رجوع شوده «ساق» تا معنی آیه روشن شود.

**لغو**: الفاء بمعنی پیدا کردن است در لغت آمده: «الْفَاءُ: وَجَدَهُ»؛ «وَأَلْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ» یوسف: ۲۵. شوهر آن زن را در کنار در پیدا کردند و دیدند در آنجا است. «قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» بقره: ۱۷۰. گفتند بلکه پیروی میکنیم از آنچه پدران خود را در آن یافته ایم.

ابن اعرابی نقل کرده: «الْفَفْحُ لِكُلِّ حَرِّ وَالنَّفْحُ لِكُلِّ بَارِدٍ» معنی آیه: میزند آتش بچهره هایشان و آنها در آتش زشت منظرانند (نعوذ بالله) این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است. لفظ: انداختن. «لَفَظَ رَيْقَهُ»:

رَمِي بِهِ» آب دهانش را انداخت «لَفَظَ الرَّحَى الدَّقِيقَ» آسیاب آرد را کنار ریخت. کلام را از آن لفظ گویند که از دهان انداخته میشود «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۸ سخنی نمیگوید مگر اینکه نزد او مراقبی است آماده. این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است. آیه صریح است در ضبط و محفوظ ماندن اقوال انسان مثل: «أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سُرُّهُمُ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف: ۸۰.

**لفف**: لف بمعنی پیچیدن و جمع کردن است «لَفَّهُ لَفًّا: ضَمَّهُ وَجَمَعَهُ» لفیف پیچیده بهم و جمع شده در رویهم «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا» اسراء: ۱۰۴. ظاهراً مراد از لفیف

آبستن میشوند شکمی نیست ولی بقرینه  
 «فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» ظاهرآ مراد  
 آنست که باد ابرهای گرم را بمنطقه  
 سرد جو میزند و سوزنهای یخ را که  
 ذوب کرده و آبستن نموده بشکل باران  
 در میاورد رجوع شود به «برد» ذیل  
 آیه «مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ». لفتح لازم  
 نیز آمده است. «لَقَعَتِ الْمَرْثَةُ» زن  
 باردار شد.

**لقط** : اخذ کردن و یافتن از زمین  
 در قاموس آمده : «لَقَطَهُ : أَخَذَهُ مِنْ  
 الْأَرْضِ» و نیز گوید : «التَّقَطَةُ : عَثْرَ  
 عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ» بی جستجو بآن  
 دست یافت در مجمع گفته التقاط  
 گرفتن چیزی است از راه لقطه و لقیط  
 از آن است یعنی آنرا بی آنکه بفکرش  
 باشد یافت.

«وَأَلْقَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ  
 بَعْضُ السَّيَّارَةِ» یوسف : ۱۰. او را  
 در گودال چاه افکند تا بعضی از  
 کاروانها او را گرفته ببرند. «فَالْتَقَطَهُ  
 آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا»  
 قصص : ۸. موسی را آل فرعون از

لقب : لقب نام دوّم انسان است  
 که با آن خوانده میشود و در آن  
 مراعات معنی لازم است بخلاف نام  
 اول که شاید مرتجل و بدون مراعات  
 معنی باشد مثل امیرالمؤمنین که لقب  
 علی عليه السلام است. لقب دو جور است  
 یکی برسبیل تشریف و مدح چنانکه  
 گفته شد دیگری برسبیل نبز و طعن  
 «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ»  
 حجرات : ۱۱. یعنی بخودتان عیب  
 نرانشید و بالقباب بدیکدیگر راتعیب  
 نکنید نیز چنانکه در قاموس گفته بمعنی  
 لمز (و طعن) است «التَّنِيزُ : اللَّمَزُ»  
 القاب فقط یکبار در قرآن آمده است.

**لقح** : «وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ  
 فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» حجر : ۲۲.  
 لقح بمعنی باردار کردن است «لَقَحُ  
 النَّخْلَةُ» یعنی گسرد خرمای نر را به  
 خرمای ماده پاشید و آنرا باردار  
 کرد. لواقح جمع لاقحه است یعنی  
 بادها را فرستادیم که آبستن کنند اند  
 پس از آسمان آب نازل کردیم دراینکه  
 گلها و میوهها بوسیله بادها تلقیح و

معنی جامع آن اخذ است خواه با دهان باشد یا بادیست چنانکه از راغب نقل شد و یسا با گوش چنانکه از نهج البلاغه آوردیم . لقف در آیه فوق بمعنی بلعیدن است .

یعنی بموسی وحی کردیم که عصابت را بیانداز آنگاه عصا فرو می برد آنچه را که بدروغ میگفتند مارهاست . این لفظ سه بار بیشتر در قرآن نیامده و همه در باره بلعیدن جادوی ساحران بوسیله عصای موسی میباشد .

**لقم** : «فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ لَقِيمٌ» صافات : ۱۴۲ . در مجمع فرموده : **الْتِقَامٌ** بمعنی بلعیدن لقمه است در قاموس لقم بسرعت خوردن و **الْتِقَامُ** بلعیدن است یعنی : ماهی یونس **الْقَمْرَ** را بلعید در حالیکه او ملامت کننده یا ملامت شده بود رجوع شود به «لوم» این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است .

**لقمان** : انسان کامل و معروف که نامش دو بار در قرآن مجید ذکر شده : «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ

آب گرفتند تا بآنها دشمن و مایه اندوه شود .

**لقف** : «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» اعراف : ۱۱۷ . «تَلْقَفُ» در سوره طه :

۶۹ و شعراء : ۴۵ . نیز آمده است آنرا حفص بنقل از عاصم بتخفیف قاف و دیگران بتشدید قاف خوانده اند . راغب گوید : **لَقْفٌ** ، **الْقَافُ** ، **تَلْقَفُ** : بمعنی گرفتن شیء است بزیرکی خواه با دست گرفته شود یا با دهان .

قاموس ، طبرسی ذیل آیه طه و اقرب الموارد، لقف را اخذ بسرعت گفته اند . در مجمع ذیل آیه اعراف گفته **تَلْقَفُ** و **تَلْقَمُ** هر دو یکی است شاعر گوید :

أَنْتَ عَصَا مُوسَىٰ الَّتِي لَمْ تَنْزَلْ  
تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُهُ السَّاحِرُ

در نهج البلاغه خطبه ۲۰۸ آمده : «...رَأَهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَلَقِفَ عَنْهُ» یعنی رسول خدا **ﷺ** را دیده و از او شنیده و از وی اخذ کرده است .



لَقَمَانَ... وَإِذْ قَالَ لَقْمَانٌ لِابْنِهِ وَهُوَ يُعْطِيهِ  
يَابُنِي لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ... لقمان: ۱۲ و ۱۳

ظاهر آ اعطاء حکمت ملازم با امر  
بشکر است آیه اول صریح است در اینکه  
بلقمان حکمت داده شده ولی نبوت  
او بصراحت از قرآن استفاده نمیشود  
گرچه در آیه « وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ  
آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا  
يَشَاءُ » بقره: ۲۵۱ . میشود گفت مراد  
از حکمت نبوت است . در سوره  
لقمان از آیه ۱۲ تا ۱۹ عطا شدن  
حکمت باو و موعظه او نسبت بفرزندش  
نقل شده اگر پیامبر هم نباشد مقامی  
بس شامخ دارد که قرآن مجید وی را  
تا قیامت زنده نگاه داشته است .

در مجمع فرموده : بقولی او  
مردی حکیم بود نه پیامبر ، اکثر  
مفسران نیز بر آنند، بقولی او پیامبر  
بود و حکمت را در آیه نبوت گفته اند  
بقولی او پسر خواهر ایوب بود و  
بقولی پسر خاله ایوب رضی الله عنه .

از این عمر نقل شده گوید از رسول  
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود بحق میگویم

لقمان پیغمبر نبود لیکن مردی بود  
کثیرالتفکر حسن الیقین ، خدا را دوست  
داشت خدا نیز او را دوست داشت و  
با اعطاء حکمت بروی منت گذاشت .  
روزی وقت ظهر خوابیده بود که از  
جانب خدا ندائی رسید : ای لقمان  
آیا میل داری خدا تو را در روی زمین  
خلیفه کند تا میان مردم بحق داوری  
کنی ؟

در جواب گفت : اگر پروردگارم  
مرا مخیر کند عافیت را میگزینم نه  
ابتلاء را و اگر حتمی کند فرمان او را  
شنوا و مطیعم زیرا میدانم که در این  
صورت یاریم کرده و مصونم خواهد  
داشت . ملائکه که آنها را امیدید گفتند :

چرا ای لقمان ؟

گفت : حکومت سختترین منازل  
است و ظلم از هر طرف آنرا احاطه  
کرده اگر حاکم تقوی کرد لایق است  
که نجات یابد و اگر خطا کرد از راه  
بهشت خطا کرده ، آنکه در دنیا خوار  
و در آخرت عزیز باشد بهتر از آنست  
که در دنیا عزیز و در آخرت ذلیل

بتکبر گام مزن که خداوند خود پسندها را و فخر فروشان را دوست نمیدارد. در رفتن معتدل باش و صوت خویش را ملایم کن که زشتترین صوتها صوت خران است (سوره لقمان).

**لقاء**: روبرو شدن باشی و مصادف شدن. عبارت راغب چنین است «اللقاءُ مقابلةُ الشيءِ و مصادفتهُ معاً». «وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا» بقره: ۱۴. چون با اهل ایمان روبرو شدند گویند ایمان آوردیم.

**تَلْقِيَةٌ**: بمعنی روبرو کردن و تفهیم و اعطا است در اقرب الموارد گفته «لَقَاءُ الشَّيْءِ: طَرَحُهُ إِلَيْهِ» در جوامع الجوامع «تَلَقَّى الْقُرْآنَ» را داده شدن و تفهیم گفته است.

«وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» نمل: ۶. تو قرآن را از جانب خدای حکیم و دانا تفهیم میشوی که آنهم یکنوع روبرو شدن است. «وَلَقَاهُمْ نَصْرًا وَسُرُورًا» انسان: ۱۱. و عطا کرد بآنها بهجت و سرور را.

باشد، هر که دنیا را بر آخرت برگزیند دنیا از او فوت میشود، با آخرت هم نمیرسد، ملائکه از نیکوئی منطوق وی در عجب شدند، لقمان خوابید و در خواب بوی حکمت عطا شد، بیدار گردید با حکمت سخن میگفت و با حکمت خویش داود را مدد میکرد، داود باو گفت: خوشا بحالت لقمان حکمت داده شدی و بلوای نبوت از تو برگردانده شد. (مجمع).

در موعظه خویش بفرزندش میفرماید: پسر عزیز بخدا شرك ميار و چیزی را شريك خدا مکن که شرك ستمی بزرگ است. پسر ما اگر عمل انسان هموزن دانه خردلی، در سنگی یا در آسمانها و زمین باشد، خدا آنرا میآورد در پیش چشم انسان قرار میدهد که خدا دقیق و کاردان است.

ای پسر عزیز نماز بپادار بمعروف و ادار و از منکر بازدار و بر مصائب صبور باش که اینها از کارهای لازم است.

مردم را تحقیر مکن و در زمین

« وَلَا يَلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ »  
 قصص : ۸۰ . تفهیم نمیشوند آنرا  
 مگر صابران یا داده نمیشوند آن را  
 مگر خویشتن داران . « يَلْقَوْنَ فِيهَا  
 نَجِيَّةً وَسَلَامًا » فرقان : ۷۵ . روبرو  
 میشوند در آن با تحیت و سلام .

\*\*\*

اللقاء : انداختن هر چیز است به  
 محلیکه می بینی آنگاه در عرف بهر  
 انداختن اسم شده است (راغب) .

« فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ »  
 اعراف : ۱۰۷ . « فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ  
 أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ » يوسف : ۹۶ . که در  
 هر دو مطلق انداختن است و در  
 « وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَىٰ  
 يَوْمِ الْقِيَامَةِ » مائده : ۶۴ . اللقاء معنوی  
 مراد است .

\*\*\*

تَلَقَّى : بمعنی تفهیم و اخذ است  
 « تَلَقَّيْتُ مِنْهُ » یعنی از او اخذ و قبول  
 کردم (مجمع) در اقرب الموارد آمده  
 « تَلَقَّى الشَّيْءَ : تَلَقَّيْتُهُ » یعنی آن را  
 فهمید « فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ »

فَتَابَ عَلَيْهِ » بقره : ۳۷ . آدم از  
 پروردگارش کلماتی اخذ کرد و خدا  
 بآدم توبه نمود . « اذ تَلَقَّوْنَهُ بِالسِّتْرِكُمْ »  
 نور : ۱۵ . آنگاه که افک را بزبان  
 اخذ میکردید و زبان بزبان میگرداندید .  
 « اذ تَلَقَّيْتُ الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ  
 وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ » ق : ۱۷ . آنگاه که

دو اخذ کننده و فهمنده اخذ میکنند  
 اعمال را که در راست و چپ انسان  
 نشسته اند ظاهراً مراد از قعید پیوسته  
 بودن آنهاست بموجب روایات یکی  
 نویسنده اعمال نیک و دیگری نویسنده  
 اعمال بد است .

« وَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي  
 كُنْتُمْ تُوعَدُونَ » انبیاء : ۱۰۳ . می پذیرند  
 آنها را ملائکه و گویند : این روز  
 شماست که وعده داده میشدید .

التقاء : ملاقات دو شیء است  
 همدیگر را « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ »  
 رحمن : ۱۹ . « قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي  
 فِئْتِنِ الثَّقَمَاتِ » آل عمران : ۱۳ .

\*\*\*

لقاء الله : گفته اند لقاء الله بمعنی

مرگ است و آن ملاقات خدا است. ولی آیات نشان میدهد که آن قیامت و ملاقات نعمت و عذاب خداوند است. « قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ » انعام: ۳۱. آنسانکه روز قیامت را تکذیب کردند زیانکار شدند « يَقْضُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا » انعام: ۱۳۰ « فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا » کهف: ۱۱۰. پس لقاء الله مرگ نیست بلکه ثواب و عقاب خدا است.

لقاء: جهت و طرفیکه در مقابل است و ظرف مکان بکار می‌رود « جَلَسَ لِقَاءَ فُلَانٍ » یعنی مقابل او نشست « وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » اعراف: ۴۷. و چون چشمشان بطرف اهل آتش برگشت گویند خدایا ما را با ستمگران قرین مگردان.

« وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ... » قصص: ۲۲. چون بطرف مدین رو کرد گفت ...

« قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي » یونس: ۱۵. بگو نیست بر من که قرآن را از جهت داعی نفس خویش عوض کنم گویند « ذَلِكَ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ » یعنی این از طرف داعی نفس خویش است.

« يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ » غافر: ۱۵. روز قیامت را از آن یَوْمُ التَّلَاقِ گفته‌اند که در آن اهل آسمان و زمین، خدا و خلق، اولین و آخرین، ظالم و مظلوم، انسان و عملش، بکدیگر را ملاقات کنند. برای هر یک از این وجوه قائلی است.

المیزان وجه دوم را تأیید میکند بقرینه « وَأَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ » هود: ۲۹. و آیات دیگر. طبرسی بعید نمیداند که تمام وجوه مراد باشند، اختیار المیزان مقبولتر است که از اینگونه آیات « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » بقره: ۲۲۳ در قرآن زیاد است.

« فَالْمَلَقِيَاتِ ذِكْرًا ». عذرا او

نُذِرًا» مرسلات: ۶۵. ظاهراً مراد بادهاست که بنوعی نسبت بقیامت تذکر میدهند رجوع شود به «رسل».

لکن: این کلمه در اصل لاکن است الف در نوشتن حذف شده و در خواندن ثابت است و آن دو جور است یکی مخفف از لکن بشدیدنون و آن حرف ابتداء است و عمل نمیکند مگر بقول اخفش و یونس.

دیگری در اصل وضع بتخفیف نون است اگر مابعدش کلام باشد آن حرف ابتدا و فقط برای افساده استدراک است و عاطفه نیست مثل «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» نحل: ۱۱۸. و اگر مابعدش مفرد باشد آن عاطفه است بدو شرط یکی اینکه پیش از آن نفی یا نهی باشد مثل «مَأْقَامٌ زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُو» که نفی پیش از آن واقع شده دیگری آنکه مقرون براو نباشد (از اقرب).

«لکن» در قرآن ظاهراً همه اش برای استدراک است.

لکن: از حروف مشبیه بفعل

اسمش منصوب و خبرش مرفوع باشد، معنای مشهور آن استدراک است و حکم ما بعد آن همیشه مخالف با حکم ما قبل است «إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» بقره: ۲۴۳.

لم: حرف جزم است و مضارع را قلب بماضی میکند «فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا» نوح: ۶. خوانندم نیافزود آنها را مگر فرار.

لمح: نگاه تند. چشم بهم زدن. درنهاییه آنرا نگاه تند گفته و گوید: در حدیث آمده: «كَأَنَّ يَلْمَحَ فِي الصَّلَاةِ وَلَا يَلْتَمِعُ» در نماز با چشم اشاره میکرد و روی بر نمیگردانید. در مجمع البیان آنرا نگاه تند و در قاموس اختلاس نظر و در اقرب باز شدن چشم بسوی چیزی ... گفته است «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» نحل: ۷۷.

«وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» قمر: ۵۰.

ظاهراً آیه دوم نیز درباره مجيء

بِالْأَلْقَابِ» حجرات : ۱۱ . بر خودتان  
عیب نگیرید ، در جای خود گفته شده  
مسلمانان از حیث دین بحکم یک  
پیکراند لذا عیب بر دیگران عیب بر  
خویشان است .

«وَبَلِّ لِكُلِّ هَمْزَةٍ لَمْزَةً» همزه : ۱ .  
وای بر هر طعنه زن عیب ساز ، لَمَزَ  
ولمزه بمعنی کثیراللمز است .

لمس : دست مالیدن «لَمَسَهُ لَمْسًا :  
مَسَّهُ بِيَدِهِ» . «وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا  
فِي قُرْطَابٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ  
كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ» انعام :

۷ . اگر کتابی در کاغذ بر تو نازل  
میکردیم و دست بر آن می مالیدند  
حتماً کفار میگفتند : این سحری  
آشکار است .

در لمس طلب ملحوظ است که دست  
مالیدن برای دانستن است بدین جهت  
است که راغب گوید گاهی از طلب  
بلمس تعبیر آورند ، لذا در اقرب از  
جمله معانی آن گفته : «لَمَسَ الشَّيْءُ :  
طَلَبَهُ» «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا  
مُلْتًا حَرًّا سَاثِبَةً وَأَوْشِبًا» جن : ۸ . در

آخرت است و مراد از امر دستور  
وقوع آن میباشد و از «وَأَحَدَةً» میتوان  
فهمید که تقدیر آن «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا  
كَلِمَةٌ وَاحِدَةٌ» است و گرنه میبایست  
«وَأَحَدٌ» گفته شود .

یعنی کار آخرت و وقوع آن مانند  
اشاره چشم یا نزدیکتر از آن است  
احتمال هست مراد آسانی وقوع  
قیامت در قدرت خدا باشد مانند  
آسانی اشاره بچشم نه سرعت وقوع  
قیامت . این لفظ فقط دوبار در قرآن  
آمده است .

لمز : عیب . در قاموس گفته :  
«الْلَّمْزُ : الْعَيْبُ وَالْإِشَارَةُ بِالْعَيْنِ» در  
نهایه نیز عیب معنی کرده ، در اقرب  
الموارد آمده : «لَمْزَهُ لَمْزًا : عَابَهُ»  
همچنین است قول طبرسی در مجمع  
«وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ  
أَعْطُوا مِنْهَا رِضْوَانًا توبه : ۵۸ . بعضی  
از منافقان درباره صدقات بر تو خرده  
میگیرند اگر از آن داده شوند خوشنود  
گردند .

«وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا

نقل شده و شافعی اختیار کرده مراد لمس زنان است بادت و غیره . ولی قول اول صحیح است . . . روایت شده میان عرب و مسلمانان غیر عرب اختلاف شد عجم ها گفتند : مراد از آن جماع است ، عربها گفتند : مراد لمس زنان است ، اختلافشان باین عباس رسید گفت : حق باموالی است و مراد از آن جماع است (مجمع) .

برای مزید توضیح آیه مائده را نقل میکنیم : «... إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»  
در صدر آیه حکم حدث اصغر و اکبر در صورت وجدان آب نقل شده و در ذیل آن حکم هر دو در صورت فقدان آب و اگر مراد از «لَامَسْتُمْ» دست زدن صرف باشد حکم حدث اکبر در صورت فقدان آب ذکر نشده

اینجا لمس ظاهراً بمعنی طلب است یعنی : ماخواستیم بآسمان صعود کنیم آنرا یافتیم که از نگهبانان و شهابها بر شده است .

التماس : بهمین مناسبت بمعنی طلب است در قاموس گفته : «التَّمَسَ : طَلَبٌ» «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَأَيْكُمْ فَالتَّمَسُوا نُورًا» حدید : ۱۳ . گفته شد بعقب بر گردید و نوری برای خود بجوئید . «أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» نساء : ۴۳ . مائده : ۶ . یا با زنان نزدیکی کردید و آبی نیافتید خاک پاک را قصد کرده تيمم کنید . لمس و ملاسه زنان کنایه از مفاربت است (راغب) در قاموس گفته : «لَمَسَ الْجَارِيَةَ» یعنی با او جماع کرد .

در مجمع فرموده مراد از «لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ» جماع است چنانکه از علی رضی الله عنه و ابن عباس و مجاهد و سدی و قتاده روایت شده و ابوحنیفه و جایی اختیار کرده است . از عمر بن خطاب ، ابن مسعود ، شعبی و عطا

لمم :

«الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجْنَةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوْا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى»  
نجم: ۳۲.

مراد از لمم در روایات اهل بیت علیهم السلام گناه گناهگاهی است که شخص عادت بآن نکرده، اصرار هم ندارد و گناهگاه از روی غفلت مرتکب میشود راغب گفته: «فَلَانٌ يَفْعَلُ كَذَا لَمَمًا» «أَيُّ جِنَاةٍ بَعْدَ جِنَاةٍ» درباره ابن آیه در «کبر» ذیل عنوان کبائر مشروحاً سخن گفته ایم.

لَمَّا: لَمَّا بَرَسَهُ وَجْهٌ بَشَدِيدِكِي أَنِكَ مَخْصُوصٌ مُضَارِعٌ اسْتِ وَ مِثْلُ «لَمَّ» جَزْمٌ مِيْدَعِدُ وَ مَعْنَى أَنْرَا بِمَاضِي قَلْبٌ مِيْكَنْدُ وَ غَالِبًا مَنْفِيْ أَن نَزْدِيْكَ بِحَالٍ اسْتِ مِثْلُ «بَلْ لَمَّا يَدْخُلُوا عَذَابِ» ص: ۸. بَلْكَ هِنُوْزِ عَذَابِ رَانِجَشِيْدَهْ اَنْدِ.  
دوّم: ظَرْفٌ اسْتِ بِمَعْنَى حِيْنٌ وَ بِقَوْلِ ابْنِ مَالِكٍ بِمَعْنَى «اِذْ» وَ مَخْصُوصٌ

است. لذا یقیناً مراد از آن جماع است در میزان از کافی نقل شده که حلبی گوید از ابی عبدالله علیه السلام از «أُولَآئِمْ نِسَاءً» پرسیدم فرمود: آن جماع است ولیکن خداوند پرده پوش است مستور بودن را دوست دارد لذا مانند شما اسم نبرده است «إِنَّ اللَّهَ سَتِيْرٌ يُحِبُّ السُّتْرَ فَلَمْ يُسَمِّ كَمَا تُسَمُّونَ».

لم: «وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا. وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا» فجر: ۱۹ و ۲۰ گویند: «لَمَمْتُ الشَّيْءَ» یعنی آنرا جمع و اصلاح کردم در نهج البلاغه خطبه ۵۱ آمده «الْأَوَانُ مُعَاوِيَةَ قَادِلْمَةَ مِنْ الْفَوَاقِرِ» بدانید معاویه جمعی از فریفته گان را (بسوی شما) کشیده. ظاهراً مراد از اکل لم آن است که انسان مال خویش و دیگران را بخورد و در خوردن میان حلال و حرام را جمع کند. یعنی همه میراث و مجموع آنرا که نصیب خود و وراثت دیگر است میخورد و مال کثیر را دوست میدارید.



است بماضی مثل: «فَلَمَّا نَجَّاتُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ» اسراء: ۶۷.

سوّم حرف استثناست بمعنی «الّا» و بر جمله اسمیه داخل شود مثل «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ» طارق: ۴. (اقرّب)

عاصم و غیره «لَمَّا» را در آیه مشدّد و دیگران مخفّف خوانده اند آن در صورت اوّل بمعنی «الّا» و «إِنَّ» نافیه است یعنی: نیست هیچ نفسی مگر آنکه آنرا حافظی است و در صورت دوّم «ان» مخفّف از ثقیله است.

لن: حرف نصب و نفی و استقبال است «وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» بقره: ۱۲۰. یهود و نصاری هرگز از تو راضی نباشند تا مگر از دینشان پیروی کنی.

در قاموس میگوید: «آن» برای نفی ابد است نه تاکید نفی: چنانکه زمخشری گفته، اگر برای ابد بود لفظ «الیوم» در آیه «فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ أَنْسِيًّا» مریم: ۲۶. نمیامد و اگر برای تأکید

بود لفظ «ابد» در «وَلَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا» بقره: ۹۵. تکرار میشد و اصل عدم تکرار است.

در اقرّب الموارد چیزی در این باره نفیاً و اثباتاً نقل نکرده است ولی طبرسی ذیل «لَنْ تَرَانِي» اعراف: ۱۴۳. فرموده لن نفی ابد است چنانکه فرموده «وَلَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا» «لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا»، بنظر میاید قول قاموس ضعیف است.

لهب: شعله. مشتعل شدن آتش. اسم و مصدر هر دو آمده است، بمعنی غبار برخاسته نیز آید «لَا ظَلِيلٌ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۱. نه گوار است و نه از شعله آتش بازدارد.

• «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» مسد: ۱-۳.

ابولهب عموی حضرت رسول ﷺ است و او را بقولی برای زیباییش ابولهب میگفتند و دو گونه اش گوئی شعله میکشیدند. بنابراین قرآن کنیه مشهور او را آورده و عنوان کرده

است. بقول بعضی غرض از ابولهب گفتن تحکم و اثبات آتش است برای او، المیزان این قول را پسندیده است. اسم ابولهب بنقلی عبدالعزی و بنقلی عبدمناف است. طارق محاریبی گوید: در بازار ذی‌المجاز بودم، جوانی میگفت: **أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لِأَلِ اللَّهِ الْآلَاءَ تَفْلَحُوا**، مردی پشت سر او بر او سنگ می‌زد و پاهایش را خونی کرده بود و میگفت: ای مردم او دروغگو است او را تصدیق نکنید.

گفتم: این کیست؟ گفتند: محمد است میگوید پیغمبرم و آن عمویش ابولهب است که میگوید: او دروغگو است.

درباره ابولهب در «تب» بطور تفصیل سخن گفته‌ایم و میافزایم که: در مجمع گوید: آیا با این سوره باز ابولهب قدرت داشت که ایمان بیاورد و باز ایمان بر او فرض و لازم بود؟ و اگر ایمان می‌آورد تکذیب و عده **«سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ»** نمیشد؟

جواب: آری ایمان برای او لازم

بود و این وعید بشرط عدم ایمان است... اگر فرض کنیم که ابالهپ از رسول خدا **ﷺ** می‌پرسید و میگفت: اگر ایمان آورم باز داخل آتش خواهم شد؟ حضرت میفرمود: نه زیرا که شرط دخول آتش از بین رفته بود.

المیزان این جواب را پسندیده و در ذیل بیان خود گفته: ابولهب در اختیارش بود که ایمان آورد و از عذاب حتمی که در اثر کفرش بود نجات یابد.

لهث: لهث آن است که سگ از عطش زبانش را بیرون آورد چنانکه در مفردات و مجمع گفته است در قاموس و اقرب گفته: **«لَهْثُ الْكَلْبِ وَغَيْرُهُ سِغْ»** و غیر سگ و غیر سگ زبانش را با تنفس شدید از جهت عطش یا رنج یا خستگی بیرون آورد **«فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَرَكَهٗ يَلْهَثُ ذَلِكُمْ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا...»** اعراف: ۱۷۶.

یعنی حکایت او حکایت سگ است که اگر بر آن حمله کنی زبانش را

را طوری آفرید که ذاتاً خوب و بد و صلاح و فساد را میفهمد. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

**لهو**: مشغول شدن. چیزی که مشغول میکند «لَهَا الرَّجُلُ بِالشَّيْءِ : لَعَبٌ» این مشغول شدن توأم با غفلت است.

راغب میگوید: لهو آنست که انسانرا از آنچه مهم است و بدر دش میخورد مشغول نماید. «وَمَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ انعام: ۳۲. نیست زندگی دنیا مگر بازی و مشغول کننده.

الهاء: مشغول کردن. «لَاتَلْهَكُمْ أَمْوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» منافقون: ۹. اموال و اولادتان شما را از یاد خدا مشغول و غافل نکند «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ... نور: ۳۷. مردانیکه تجارت و فروختن آنها را از یاد خدا مشغول و غافل نمیکند.

«وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ وَهُوَ يَخْشَىٰ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ» عبس: ۸-۱۰. تلهی مشغول شدن و غفلت ورزیدن است یعنی: اما آنکه شتابان پیش تو میاید

بیرون آورد و اگر ترکش کنی باز زبانش را بیرون میاورد، این مثل آنان است که آیات ما را تکذیب کرده اند.

ظاهر آنست: همانطور که سنگ زبانش را بادم زدن شدید بیرون میکند خواه او را بزنی یا نزنی، آن شخص هم خواستش هوای نفس است خواه وسائل توفیق در اختیارش باشد یا نباشد، مکتدبین هم عادتشان همان است خواه هدایتشان کنی یا نکنی. والله اعلم.

**لهم**: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» شمس: ۸. لهم بمعنی بلعیدن است «لَهُمُ الشَّيْءُ لَهْمًا : اِتَّبَعَهُ بِمَرَّةٍ» الهام تفهیم بخصوصی است از جانب خدا یا ملك که مأمور خداست.

راغب گوید: الهام القاء چیزی است در قلب و مخصوص است باینکه از جانب خدا و از ملاء اعلی باشد مثل قول حضرت رسول ﷺ «إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينِ نَفَثَ فِي رُوعِي».

معنی آیه: خدا فجور و تقوای نفس را بنفس تفهیم کرد و نفس انسانی

مردم بداستانسراشی او گوش کرده  
واز شنیدن قرآن دست میکشیدند .

درالمیزان از تفسیر قمی از امام  
باقر علیه السلام نقل شده مراد از «مِنَ النَّاسِ  
مَنْ يَشْتَرِي...» نصر بن حارث بن علقمه  
است .

نگارنده گوید: گمان بیشتر آنست  
که تمام سوره لقمان از برای این  
ماجرای نازل شده است و این سوره  
می فهماند که قرآن حاوی حقائق و  
راههای سعادت دنیا و آخرت است  
و حکسایاتی که در آن نقل شده مثل  
حکایت لقمان پراز فوائد و نصائح  
است نه مثل قصه رستم و اسفندیار که  
جز لهو الحدیث نیست .

### غناء

روایات بسیاری درباره آیه فوق  
نازل شده که دلالت دارند بر اینکه  
غناء و آواز خوانی از مصادیق لهو-  
الحدیث است و حرام میباشد . رجوع  
شود بروایات دروسائل و غیره .

### زندگی لهو :

« وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ »

واخذها میترسد تو از او غافل میشوی  
و بچیز دیگری مشغول میگردی .

« وَهُمْ يَلْعَبُونَ لِأَهْيَةِ قُلُوبِهِمْ... »  
انبیاء : ۳ . آنها بیسازی زندگی  
پرداخته اند . دلهایشان بغير حق مشغول  
است .

### لهو الحدیث

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ  
لِيُفِضَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا  
هُزُوءًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ »  
لقمان : ۶ .

یعنی: بعضی از مردم حدیث مشغول  
کننده را میخورد تا مردم را ندانسته از  
راه خدا گمراه کند و راه خدا را مسخره  
گیرد ، عذاب خوار کننده برای  
آنهاست .

درمجمع فرموده این آیه درباره  
نصر بن حرث بن علقمه نازل شد که  
برای تجارت بفارس میرفت ، اخبار  
عجم را میاموخت و برقریش نقل  
میکرد و میگفت : محمد بشما اخبار  
عاد و ثمود را نقل میکند منم داستان  
رستم ، اسفندیار و اخبار کسری هارا ،

وَلَعِبٌ « عنكبوت : ۶۴ . لفظ « لَهْوٌ »  
 و « لعب » چهاربار در باره زندگی دنیا  
 آمده است در باره لعب بودن آن  
 در « لعب » سخن گفتیم . تعبیر « لَهْوٌ »  
 در باره دنیا مشعر بر آنست که زندگی  
 دنیا انسان را از یاد حق و آخرت غافل  
 میکند چنانکه « لَاتُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا  
 أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ » منافقون : ۹ .  
 « لَاتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ »  
 نور : ۳۷ . این مطلب را روشن میکند  
 و در بسیاری از آیات هست : « وَغَرَّتْهُمْ  
 الْحَيَاةُ الدُّنْيَا... » انعام : ۷۰ . پس باید  
 در زندگی مواظب بود .

لو: لو دارای اقسامی است:

۱ - مفید شرطیت است میان دو  
 جمله و دلالت بر امتناع جواب دارد  
 بجهت امتناع شرط و شرطیت در ماضی  
 است مثل « لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ  
 لَفَسَدَتَا » انبیاء : ۲۲ . اگر در زمین  
 و آسمانها خدایانی غیر از خدا بود  
 هر آینه فاسد میشدند . فاسد نشده اند  
 زیرا غیر از خدا، خدایانی نبوده است .  
 و اغلب در جواب آن لام آید چنانکه

گذشت و گاهی بدون لام باشد مثل  
 « لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا فَلَوْلَا نَشْكُرُونَ »  
 واقعه : ۷۰ .

۲ - حرف مصدری مثل « أَنْ »  
 مصدریّه و بیشتر بعد از کلمه « وَدَّ - يُوَدُّ »  
 آید مثل « وَدَّوْا لَوْ تَدْرَهُنَّ فَيُدْهِنُونَ »  
 قلم : ۹ . « يُوَدُّ أَحَدَهُمْ لَوْ يَعْمُرُ أَلْفَ  
 سَنَةٍ » بقره : ۹۶ . که در هر دو بمعنی ان  
 مصدریّه است یعنی دوست میدارند  
 اینکه مدانه کنی مدانه کنند .

۳ - بمعنی تَمَنَّى (ایکاش) مثل  
 « وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ  
 رَبِّهِمْ... » سبأ : ۳۱ . ای کاش  
 ببینی آنگاه که ستمکاران نزد  
 پروردگارشان نگاه داشته شده اند .

لات: « أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ . وَمَنَاةَ  
 الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى » نجم : ۱۹ و ۲۰ . روشن  
 است که هر سه بت از اصنام جاهلیت  
 میباشد . ابن کلیبی در کتاب الاصنام  
 میگوید : لات سنگ مکعبی بود  
 در طائف که بنی عتاب بن مالک نگهبان  
 آن بوده و بتخانه ای بر آن بنا کرده  
 بودند ، قریش و تمام عرب آنرا تعظیم

می نمودند بدان مناسبت فرزندان خویش را «زیدلات» و «تیم لات» نام میگذاشتند .

این صنم همانطور پابرجا بود تا آنکه قبیله ثقیف دین اسلام را قبول کردند ، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مغیره بن شعبه را مأمور فرمود تالات را منهدم کرد و با آتش کشید .

نگارنده گوید : بنظر میساید : مشرکین معتقد بودند که لات و مناة دختران بت عزتی هستند در سیره ابن هشام منقول است : آنگاه که زید بن عمرو بن نفیل مسلمان شد درباره گذشته خود چنین گفت :

عَزَلْتُ اللَّاتَ وَالْعَزَىٰ جَمِيعًا .  
كَذَلِكَ يَفْعَلُ الْجِدُّ الصَّبُورُ  
فَلَا الْعَزَىٰ اَدِينُ وَلَا ابْتِيهَا  
وَلَا صَتَمَىٰ بَنِي عَمْرٍو اَزُورُ

در این شعر برای عزای دودختر یاد شده گفتیم که : ظاهرآ همان لات و مناة هستند متن آیه را در «مناة» به بینید.

**لوح :** لوح در اصل بمعنی آشکار شدن است «لَا حَ الشَّيْءُ لَوْحًا : بَدَأُ»

آنگاه لوح بهر تخته و صفحه گویند که در آن مینویسند خواه از چوب باشد یا غیر آن .

صفحه را از آن لوح گویند که معانی در آن بوسیله کتابت آشکار میشود چنانکه از مجمع بدست میآید ، اقرب الموارد این علت را بصورت «قیل» آورده است . بقولی علت آن آشکار شدن خطوط در آنست « وَ حَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْاَلْوَا حِ وَ دُوسِرٍ قمر : ۱۳ . نوح را به چیزیکه تخته ها و مسامرها داشت حمل کردیم منظور کشتی نوح طَائِفًا والواح جمع لوح است .

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْاَلْوَا حِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً - وَالْقَى الْاَلْوَا حِ وَاخَذَ بِرَأْسِ اَخِيهِ - وَاَلْمَا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ اَخَذَ الْاَلْوَا حِ . . . » اعراف : ۱۴۵ -

۱۵۰-۱۵۴ . مراد از الواح صفحه های تورات است معلوم نیست از چوب بوده یا چرم یا فلز و غیره .

بقولی آنها از چوب بودند و از آسمان آمدند بقولی از زمره بودند

**لوذ:** « قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذَأَ » نور : ۶۳ . لَوِ آذَبَهُ شَيْءٌ ، پناه بردن بآن و مخفی شدن بوسیله آن است « لَإِذَا الرَّجُلُ بِالْجَبَلِ لَوْ آذَأَ وَلِإِذَا : اسْتَتَرَبَهُ وَالتَّجَأَ » (اقرّب) تسلل خارج شدن است بطور پنهانی ، موقعیکه رسول خدا ﷺ مردم را بکار دعوت می کردند بعضی ها در پشت سر بعضی بطور پنهانی از مسجد خارج میشدند « لواذ » مصدر بمعنی فاعل است یعنی خدا داناست بآنانکه در پناه یکدیگر پنهانی خارج میشوند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

**لوط :** لُوطٌ . نام مبارکش ۲۷ بار در قرآن مجید ذکر شده است تورات فعلی نیز حال او را نقل کرده ولی بآنحضرت اهانت نموده است چنانکه در «تورات» گذشت .

او پیامبری صاحب فضیلت بود « وَاسْمِعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَ لُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ » انعام : ۸۶ . خداوند بوی علم و حکمت عنایت کرده بود « وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا »

بطول ده ذراع ، بقولی از زبرجد سبز و باقوت سرخ ، بقولی دولوح بودند ، زجاج گفته بدولوح در لغت الواح گفته میشود .

هیچ يك از این اقوال را اعتباری نیست و از « كَتَبْنَا » میشود فهمید که الواح از آسمان نازل شده اند . والله العالم .

« وَمَا أَدْرَاكُمْ مَا تَقْرُونَ . لَا تَقْبَلُوا لَهُ لُؤَا حَهُ لِلْبَشَرِ » مدثر : ۲۷-۲۹ . تلویح بمعنی تغییر است « لَوْحَهُ الْحَرُّ : غَيْرُهُ » بشر جمع بشره بمعنی پوست بدن است یعنی چه میدانی سقر چیست ؟ نه میگذازد و نه دست میکشد تغییر دهنده پوستهای بدن است .

### لوح محفوظ

« بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ . فِي السُّورِ » محفوظ بروج : ۲۱ و ۲۲ . لوح محفوظ که ظرف قرآن است عبارت اخرای کتاب مکنون و ام الكتاب است که دره ام « ذیل آیه » وَ اِنَّهُ فِي اُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ « زخرف : ۴ در باره آن صحبت کرده ایم .

شده و او در محیط زندگی خویش با آنکه ابراهیم عليه السلام نبوت داشت بر قوم خویش مبعوث گردیده است

و در «اخ» گفته شده با آنکه اهل بابل بود چرا در آیه «اذ قال لهم اخوهم لوط... شعراء: ۱۶۱. برادر قوم خویش خوانده شده است؟

\*\*\*

از آیات بدست میاید که در محل بعثت حتی یکنفر هم باو ایمان نیاورده و زنش نیز از جمله غیر مؤمنین بود که با خود نبرد و مورد عذاب واقع گردید «فانجیناه واهله الا امراته كانت من الغابرين» اعراف: ۸۳. مراد از «اهل» که نجات یافتند ظاهراً دو نفر دخترش بودند که با پدرشان از آنجا بیرون شدند. در آنجا فقط يك خانه بود که اهلس مسلمان بودند آنها هم خانه لوط باستثناء زنش. «فآخر جنانم كان فيها من المؤمنين». فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين» ذاریات: ۳۵-۳۶. شهریکه چند نفر خدا شناس در آن باشند و آنها هم از آن بیرون روند

انبیاء: ۷۴. «وان لوطاً لمن المرسلين» صافات: ۱۳۳. «وآدخلناه في رحمتنا انه من الصالحين» انبیاء: ۷۵.

\*\*\*

طبرسی ذیل آیه «فامن له لوط و قال ابني مهاجر الى رببي انه هو العزيز الحكيم» عنكبوت: ۲۶. از ابن عباس و ابن زید و جمهور مفسران نقل کرده که لوط پسر خواهر ابراهیم عليه السلام بود در تورات سفر تکوین باب ۱۴. گفته شده: لوط برادرزاده ابراهیم بود. طبرسی ذیل آیه ۸۶ انعام آنرا پذیرفته است.

از این آیه ظاهر میشود که موقع بعثت ابراهیم عليه السلام در بابل هنوز لوط بیامبری نرسیده بود و آنوقت بآنحضرت ایمان آورده است و از آیه «ونجیناه و لوطاً الى الارض التي باركنا فيها للعالمين» روشن میشود که آنحضرت با ابراهیم علیهما السلام از بابل خارج شده و بقلسطن هجرت کرده است.

علی هذا بعث لوط در فلسطین واقع



نزول عذاب بر آن حتمی است .

\*\*\*

از لفظ مؤتفکات در آیه « وَقَوْمِ  
 إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ الْمَدِينِ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ »  
 توبه: ۷۰ و در حاقه: ۱۰ که درباره  
 قوم لوط است بدست میاید که در  
 عذاب قوم وی چندین شهر ویران  
 شده است. چنانکه گفته اند و در تورات  
 سفر تکوین باب ۱۳ . هست که محل  
 سکونت لوط شهر سدوم بود و او  
 بر آن شهر و شهرهای اطراف که گفته اند  
 مجموعاً چهار شهر بودند مبعوث شده  
 بود و آنها عبارتند از: سدوم، عموره،  
 صوغرو و صوبییم. و در آیه « وَالْمُؤْتَفِكَاتِ »  
 اُموی: نجم: ۵۳ . ظاهر آن نظر بسدوم  
 محل سکونت لوط است یعنی خدا  
 شهر زیر و روشونده را هلاک کرد .

\*\*\*

اهالی شهرهای مزبور ظاهر آبت  
 پرست بوده اند گرچه در قرآن آیه  
 صریحی در این باره نیافتم. از شیعیترین  
 اعمال آنها عمل لواط بود و اولین  
 قومی بودند که این عمل در میان آنها

شایع شد چنانکه لوط بآنها میگفت:  
 « أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ  
 أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ » اعراف: ۸۰. و چنان  
 عادت و سنت قومی شده بود که حتی  
 در مجالس پیش روی مردم آنرا انجام  
 میدادند لوط عليه السلام بآنها میگفت:  
 « إِنْ كُنْتُمْ لِتَأْتُوا الرَّجَالَ وَتَقْطَعُونَ  
 السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ... »  
 عنکبوت: ۲۹ .

\*\*\*

خداوند لوط را بر آنها مبعوث  
 کرد، او آنها را بتقوی و طریق فطرت  
 دعوت نمود ولی حاضر بشنیدن کلام  
 حق نشدند و او را تهدید کردند که  
 در صورت ادامه این سخنان از شهرشان  
 بیرونش خواهند کرد « قَالُوا لَنْ نَمُوتَ  
 بِأَلْوِطٍ لَنْ كُونَنَّ مِنَ الْمُمْرَجِينَ » شعراء:  
 ۱۶۷ . و در کلام دیگر گفتند: لوط  
 و خانواده اش را از شهر خودتان بیرون  
 کنید که از این کار پاکی میجویند (نمل):  
 (۵۶) .

\*\*\*

سرانجام خداوند ملائکه ای بهلاک

ای قوم اینک دختران من که تزویج آنها بر شما حلال است آنها را تزویج کنید از خدا بترسید مراد باره میهمانانم رسوا نکنید ، آیا مرد کاملی در میان شما نیست !؟

گفتند: میدانی که حقی در دختران تونداریم و مراد ما را از این هجوم میدانی، فرمود: ایکاش در مقابل شما نیروئی داشتم و یا بعشیره و خانواده ای تکیه میکردم.

در این هنگام فرشتگان سخن درآمده و گفتند: ای لوط ما فرستادگان پروردگار تو هستیم اینها هرگز بتو نرسند در پاسی از شب خود با خانواده ات بجز زنت که عذاب او را خواهد گرفت از اینجا بروید و کسی به پشت سر نگاه نکند هنگام صبح عذاب اینهارا فرا خواهد گرفت لوط و دخترانش از آنجا خارج شدند و تا وقت صبح از محیط عذاب گذشتند ، موقع صبح انتقام خدائی شروع گردید ، و دیار آنها زیر روشد و سنگهایی بر آنها باریدن گرفت «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا

آنها مأمور فرمود آنها ابتدا پیش ابراهیم عليه السلام آمده و جریان را باستحضار وی رساندند . ابراهیم با آنها بمجادله پرداخت بامید آنکه منصرفشان کند و گفت: لوط در میان آنهاست ، ملائکه گفتند میدانیم ، لوط و خانواده اش را خارج خواهیم ساخت مگر زنش را که از ماندگان است (عنکبوت: ۳۱-۳۴) (هود: ۷۴) . بالاخره خطاب آمد «یا ابراهیم أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ هُود: ۷۶

آنگاه فرشتگان بمحل لوط عليه السلام آمدند لوط از دیدن آنها (که نمیدانست فرشته اند) غمگین شد و گفت امروز روز سختی است (که میترسید قومش به میهمانان نظر سوئی داشته باشند) قوم چون از ماجرای میهمانان باخبر شدند بخانه لوط رو کردند (تا مگر جوانان را از دست لوط گرفته و عمل منافی عفت بجا آورند) لوط چون هجوم آنها را مشاهده کرد گفت:

نفر رئیس داشتند خواست که دخترانش زعوراء و ربتاء را آندو تزویج کنند . نگارنده گوید اگر این وجه اثبات

شود وجه خوبی است ، بقول بعضی مرادش زنان امت بود که پیامبر پدر امت خویش است ولی جمله « لَقَدْ عَلِمْتِ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ » این قول را رد میکند . اگر مراد لوط زنان امت بود دیگر باین وجه وجهی نبود .

**لولا:** برسه وجه است یکی اینکه بدو جمله اسمیه و فعلیه داخل شود برای ربط امتناع دوم بوجود آوایی مثل « لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ » سبا: ۳۱ .

دوم آنکه برای تخصیص و تشویق باشد مثل « لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ » نمل : ۴۶ . که برای تشویق باستغفار است .

سوم آنکه برای توبیخ باشد مانند « فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً » احقاف: ۲۸ . « لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ... » نور : ۱۳ . (از اقرب) .

جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ « هود : ۸۲ .

در باره اینکه لوط عليه السلام دختران خویش را بر آنها عرضه کرد شکستی نیست در سوره هود آمده که بآنها فرمود « هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » . و در سوره حجر : ۷۱ آمده « قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ » .

قطعاً مراد آنحضرت زنا نبوده است غیر ممکن است پیامبر خدا آنها را در مقابل لواط بزنا بخواند بلکه منظورش یقیناً ازدواج شرعی بود که در شریعتش ازدواج با کفّار جایز بود و زنش نیز از کفّار بود چنانکه در صدر اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله دخترش را بایبی العاص بن ربیع که هنوز اسلام نیاورده بود تزویج فرمود سپس نسخ شد .

ولی درباره اینکه دختران لوط چند نفر بیش نبودند چطور بهمه آنها ازدواجشان را عرضه کرد درست نمیدانیم در مجمع فرموده آنها دو

بمعنی ملامت کننده «فَالْتَمَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مَلِيمٌ» صافات: ۱۴۲. ماهی اورا بلعید حال آنکه خودش را ملامت میکرد که چرا از میان قوم خویش خارج شدم و یا قوم خویش را ملامت میکرد که اورا بتنگ آورده سب خروج وی گشتند طبرسی آنرا مستحق لوم معنی کرده و گوید: ملیم آنست کار ملامت آور کند ولی ظاهراً این درست نیست زیرا اسم مفعول آن ملام است پس ملیم بمعنی ملامت کننده است.

«فَأَخَذْنَا هُوَ وَجَنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ» ذاریات: ۴۰، فرعون و لشکریانش را گرفته و بدریا انداختیم حال آنکه خویشتن را ملامت میکرد که چرا از حق منصرف گشته است. مجمع این را مثل سابق گفته است.

لَوْنٌ: رنگ. بمعنی جنس و نوع نیز آید چنانکه راغب گفته است. «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْلَاهَا» بقره: ۶۹. گفتند خدایت را بخوان بیان کند آن گاو چه رنگی دارد در آیه «لَم

لَوْمًا: مثل لَوْلَا برای تخصیص و تشویق و توبیخ است و فقط یکبار در قرآن آمده است «لَوْمًا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» حجر: ۷.

لوم: سرزنش. آن نوعاً در مقابل چیزی است که بلامت کننده ناگوار و بلامت شده نامناسب باشد. «فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْ مَوَا أَنْفُسِكُمْ» ابراهیم: ۲۲. مرا ملامت نکنید خود را ملامت کنید.

تلاوم: ملامت کردن یکدیگر است «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتْلَاوَمُونَ» قلم: ۳۰. بعضی بعضی رو کردند و همدیگر را سرزنش می نمودند.

لَوْمَةٌ: بمعنی ملامت است «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» مائده: ۵۴. در راه خدا جهاد میکنند و از ملامت سرزنش کننده ای نمی ترسند.

ملوم اسم مفعول است «فَتَلَقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا» اسراء: ۳۹. ملیم: بضم میم اسم فاعل است

يُخْرِجُ بِهِ زُرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ « زممر :  
 ۲۱ » ظاهراً منظوراً اصناف باشد ایضاً  
 در آیه «... وَ اخْتِلَافُ اَلِسْتِكْمِمْ  
 وَالْوَانِكُمْ» روم : ۲۲ .

لوی: لَوِيٌّ بمعنی تاییدن است  
 «لَوِيُّ الْحَبْلِ» یعنی ریسمان را تایید  
 «لَوِيٌّ يَدُهُ» - لَوِيٌّ رَأْسُهُ وَبِرَأْسِهِ یعنی  
 دستش و سرش را چرخاند . «وَإِذَا قِيلَ  
 لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوُوا  
 رُؤُسَهُمْ...» منافقون : ۵ . چون  
 بمنافقان گفته شود بیایید تار رسول  
 خدا بر شما استغفار کند سرشان را از  
 روی تکبر میچرخانند ...

«وَإِنْ تَلَوُوا أَوْ تَعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ  
 كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» نساء : ۱۳۵ .  
 راغب گوید : «لَوِيٌّ لِسَانُهُ بِكَذْبًا» کنایه  
 است از کذب و دروغسازي . ظاهراً  
 مراد از «تَلَوُوا» در آیه همین است یعنی :  
 اگر در شهادت دروغ گفتید یا از ادای  
 آن سرباز زدید خدا از آنچه میکنید  
 باخبر است . در مجمع فرموده : بقولی  
 معنای تَلَوُوا تبدیل شهادت و تَعْرَضُوا  
 کتمان آنست چنانکه از امام باقر علیه السلام

نقل شده . ایضاً آیه «وَإِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا  
 يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنْ  
 الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ...» آل  
 عمران : ۷۸ . یعنی گروهی از آنها  
 زبانهای خویش را بخواندن کتاب  
 میگردانند تا شما مسلمانان آنرا از  
 تورات بپندارید حال آنکه از تورات  
 نیست .

«إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلَوُونَ عَلَيَّ أَحَدٍ»  
 آل عمران : ۱۵۳ . آنگاه که فرار  
 میکردید و بکسی توجه نمی نمودید  
 یعنی سرگردانده و بکسی نگاه  
 نمی کردید .

«لَيْتَ بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنًا فِي الدِّينِ»  
 نساء : ۴۶ . برای گرداندن زبانشان  
 در باطل و تحریف کلام و برای طعن  
 بدین .

لیت : «وَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ  
 لَأَبْلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا» حجرات :  
 ۱۴ گویند : «لَأَنَّهُ يَلْبِثُهُ لَيْتًا» یعنی او را  
 منصرف کرد و حقش را ناقص نمود  
 معنی آیه : اگر بخدا و رسول اطاعت  
 کنید خدا از ثواب اعمال شما چیزی

نکاسته و کم نمیکنند .

**لَيْتَ** : حرف تمنی و طمع است باسمش نصب و بخرش رفع میدهد . گاهی درباره غیر مقدور آید مثل « **بِالْيَتَنِیْ** مَسْتُ قَبْلَ هَذَا » مریم : ۲۳ . ایکاش پیش از این مرده بودم . و گاهی درباره مقدور نحو « **بِالْيَتِ لَنَا مِثْلُ مَا أُوتِيَ قَارُونَ** ... » قصص : ۷۹ .

« **بِالْيَتِهَا كَانَتْ الْبِقَاضِيَةَ** » حاقه : ۲۷ . گفته اند ضمیر « **لَيْتِهَا** » راجع است بموته اولی یعنی : ایکاش مرگ او ولی که در دنیا چشیدم کار مرا پایان میبرد و فانی شده دیگر زنده نمیگشتم مثل « **وَيَقُولُ الْكَافِرُ بِالْيَتَنِیْ كُنْتُ تُرَابًا** » نباء : ۴۰ .

**لیس** : از افعال ناقصه ، عملش رفع اسم و نصب خبر است و دلالت بر نفی حال دارد مثل « **فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ اِلَّا تَكْتُبُوهَا** » بقره : ۲۸۲ . بنفی غیر حال باقرینه دلالت میکند (اقرب) .

لیس فقط در ماضی قابل صرف است مثل لیس ، لیساً ، لیسوا ، لیست ،

لیستا ، لسن . تا آخر .

**لیل** : شب . **لَيْلٌ** و **لَيْلَةٌ** هر دو بیک معنی است . بقولی لیل مفرد است بمعنی جمع و **لَيْلَةٌ** برای واحد است ولی در قرآن هر دو برای مطلق آمده اند مثل « **تَوَلَّجَ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ** » آل عمران : ۲۷ . و مثل « **اَحْلَلْ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَقُ اِلَى نِسَائِكُمْ** » بقره : ۱۸۷ . جمع آن در قرآن لیلالی است « **سَبِرُوا فِيهَا لِيَالِي وَاَيَّامًا اَمِينٍ** » سباء : ۱۸ . « **اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** » قدر : ۱ . رجوع شود به « قدر » .

**لین** : نرمی . راغب گوید : در اجسام بکار رود و در خلق و معانی بطور استعاره . « **فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ** ... » آل عمران : ۱۵۹ . در اثر رحمت خدا بآنها نرم و ملایم شدی « **وَالنَّاسُ لَهٗ الْحَدِيدُ** » سباء : ۱۰ برای داود آهن را نرم کردیم .

« **تَقْشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الذِّبْنِ بِخَشُونِ رَبِّهِمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلَى ذِكْرِ اللّٰهِ** » زمر : ۲۳ . در المیزان گوید : معنی سکون به تلین تضمین گردیده لذا

از لین است و بجهت نرمی میوه‌اش  
آنرا لینه گفته‌اند (مجمع) راغب  
گوید: نَخْلَةٌ نَاعِمَةٌ. گویا منظور درخت  
بارور و دلپسند است یعنی هر نخلی که  
بریدید یا آنرا بر ریشه بپا گذاشتید باذن  
خدا بود.

« فَقَوْلَاهُ قَوْلًا لَيْنًا » طه: ۴۴.

با او سخن نرم بگویند ، پنجم رمضان  
۱۳۹۴ والحمد لله وهو خیر ختام .

با «الِی» متعدی شده است یعنی :  
پوستهای آنانکه از خدایشان میترسند  
میلرزد سپس پوستها و دلهایشان بیاد  
خدا آرام میگردد ، ( قول خدا را قبول  
کرده و بدان دل می‌بندند ) .

« مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمْوهَا

فَائِمَةٌ عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ » حشر: ۵.

لینه درخت خرما است بقولی آن

میم: حرف بیست و چهارم از الفبای عربی و حرف بیست و هشتم از الفبای فارسی است. در حساب ابجد بجای عدد چهل است.

ما: از برای «ما» ده وجه شمرده اند و آن در پنج قسم اسم و در پنج دیگر حرف است اما اقسام اسمیه:

۱ - موصول مثل «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» نحل: ۹۶. در اینصورت در جمع و مفرد و مؤنث یکسان میباشد و صحیح است. ضمیر نسبت بلفظش مفرد و نسبت بمعنائش جمع آید.

۲ - ماء نکره بمعنی شیء «إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا بِعِبَادِهِ لَمَّا نَسُوا» ۵۸. یعنی نعم شیء یعظکم به و مثل «إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ» بقره: ۲۷۱. یعنی «نعم شیء هی».

«ما» در آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ

يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا وَقَّهَا» بقره: ۲۶. میشود تأکید و زاید باشد مثل «مَا» در آیه «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ» آل عمران: ۱۵۹. و شاید بمعنی شیء باشد یعنی «أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا شَيْئًا بَعُوضَةٌ» در اینصورت بعوضه بدل است از ما.

۳ - استفهام مثل «مَاذَا قَالَ آتِفَاءُ» محمد: ۱۶. چه چیز گفت اکنون. «وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى» طه: ۱۷. ۴ - شرطیه خواه زمانیه باشد مثل: «فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» توبه: ۷. تا وقتیکه برای شما در پیمان خویش ثابت اند برای آنها در پیمان خود ثابت باشید و خواه غیر زمانیه مثل «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ» بقره: ۱۹۷.

۵ - ماء تعجب مانند «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» بقره: ۱۷۵. چه صبورشان



کرده بسآتش و مثل « قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ » بقولی آن در آیه اول بمعنی استفهام است .

موارد حرف بودن « ما » بقرار ذیل است :

۱ - ماء نافیہ . و آن اگر داخل جمله اسمیه شود بعقیده نحاہ حجازی ، نهامی و مکتبی عملش مانند « لیس » رفع اسم و نصب خبر است مثل : « مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ » یوسف : ۳۱ . یعنی : این بشر نیست بلکه فرشته بزرگواری است .

۲ - ماء مصدریه . مثل : « وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ » توبه : ۲۵ . که در تقدیر « بِرُحْبِهَا » است و آنرا موصول حرفی نامند یعنی : زمین با آن وسعتش بر شما تنگ گردید .

۳ - ماء زائده . مثل : « إِمَّا يَلْعَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا » اسراء : ۲۳ . که در اصل « إِنْ مَا » و ما زائد و برای تأکید است . و مثل : « فَمِمَّا تَزِينُ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا » مریم : ۲۶ .

۴ - ماء کافه . همان است که

بحروف شبیه بفعل داخل میشود مثل : « إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا » آل عمران : ۱۷۸ . « كَانَمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ » انفال : ۶ . و مثل « رَبُّمَا يُودُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ » حجر : ۲ .

۵ - ماء مُسَلِّطَةٌ . راغب میگوید : آن لفظرا مسلط بعمل میکند مثلاً لفظ « اذَّه » و « حَيْثُ » در « إِذْمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ » - حَيْثَمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ » بدون « ما » عمل نمیکنند و عمل آندو در صورت بودن « ما » است .

\* \* \*

در آیات « وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى » لیل : ۳ . « وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا . وَالْأَرْضَ وَمَا عَلَيْهَا وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا » شمس : ۵-۷ « الْأَعْلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ » مؤمنون : ۶ . مراد از « ما » در سوره لیل و شمس خدا و در سوره مؤمنون کنیزانند در اینصورت اطلاق « ما » باولوالعقل از چه راه است ؟

طبرسی در جوامع الجامع و زمخشری در کشاف گفته اند « ما »

در آیات لیل و شمس موصول است  
یعنی «وَالسَّمَاءِ وَاللَّيْلِ بِنَاهَا» زمخشری  
اضافه کرده علت نیامدن «من» آنست  
که «ما» دلالت بر وصف دارد یعنی:  
«وَالسَّمَاءِ وَالْقَادِرِ الْعَظِيمِ الَّذِي بَنَاهَا»  
بقولی آمدن «ما» برای تفضیم و تعجیب  
است .

راغب گفته : بقول بعضی از  
نحویها «ما» گاهی به اشخاص ناطق  
(أُولُو الْعُقُلِ) اطلاق میشود مثل «الْأَ  
عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ»  
و اینکه از قتاده نقل شده که «ما» در سوره  
لیل و شمس مصدری است و تقدیر  
«وَالسَّمَاءِ وَبِنَائِهَا وَالْأَرْضِ وَطَحْوَاهَا»  
است درست نیست زیرا فاعل «فَالهَمَّهَا»  
راجع است به «ما» و در آن صورت  
مصدر بودن درست نیست چنانکه  
در کشاف گفته است .

نگارنده قول طبرسی و زمخشری را  
اختیار میکنم .

مائة: صد . «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ»

بقره: ۲۵۹. خدا او را صدسال بمیراند  
«الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ

مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» نور: ۲. زن زنا دهنده  
و مرد زنا کننده بهر يك صد تازیانه  
بزنید .

متاع: در مفردات میگوید: متوع  
بمعنی امتداد و ارتفاع است گویند:  
مَتَعَ النَّهَارُ وَمَتَعَ النَّبَاتُ یعنی روز بلند  
شد و علف بلند گردید ... متاع بمعنی  
انتفاع ممتد الوقت است گویند: «مَتَعَهُ  
اللَّهُ بِكَذَا أَوْ مَتَعَهُ وَتَمَتَّعَ بِهِ» و نیز گویند:  
آنچه درختان از آن استفاده برند متاع  
گویند و باز گویند: هر آنچه از آن  
بروجهی بهره برده شود متاع و متعه  
است .

در مجمع ذیل آیه «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ  
مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» بقره: ۳۶ .  
فرموده: متاع، تمتع، متعه و تلذذ  
مقارب المعنی اند و هر چه از آن لذت  
بردی متاع است .

علی هذا متاع هم مصدر است  
و هم اسم و هر چه از مال دنیا مورد  
بهره قرار گیرد متاع است .

در آیه فوق بهتر است آن مصدر  
و بمعنی انتفاع باشد . در آیه «وَتَرَكْنَا

۱ - متعه زنان .

۲ - حج تمتع .

### متعه زنان

«... وَأَجَلَ لَكُمْ مَاورَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا»  
نساء : ۲۴ .

متعه زنان را از آن متعه گویند که آن مورد انتفاع است تا مدت معلومی ، بخلاف نکاح دائمی که مدت معلوم ندارد چنانکه ابن اثیر درنهایه ذیل لغت متاع چنین گفته است :

در صدر آیه فوق و نیز در آیه ماقبل زنان حرام النکاح را شمرده و آنگاه فرموده : «وَأَجَلَ لَكُمْ مَاورَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ» یعنی : غیر از زنان ذکر شده دیگران بر شما حلال اند که با اموال خود و مهریه آنها را بعقد ازدواج خود در آورید بشرط آنکه با اینکار عفت و مصونیت بخواید نه اینکه

بِیُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا» یوسف : ۱۷ . مراد نان و آب و نظیر آن است و در آیه «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» یوسف : ۶۵ . مال التجاره منظور میباشد . و در آیه «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» نساء : ۷۷ . ممکن است مصدر یا اسم باشد و در هر دو صورت اعم است .

\*\*\*

از راجب نقل شد که متاع انتفاع ممتد الوقت است . اقرب الموارد از کلیات ابوالبقاء نقل میکند : متاع و متعه چیزی است که از آن انتفاع قلیل و غیر باقی برده شود . در قاموس و مجمع و اقرب ظاهراً قید امتداد و قلت نیست ولی بنظرم قول راجب اصح باشد که اصل معنی در آن ملحوظ است .

استمتاع : بمعنی انتفاع است «رَبَّنَا اسْتَمْتِعْ بِبَعْضِنَا بِبَعْضٍ» انعام : ۱۲۸ . پروردگارا بعضی از ما از بعضی بهره برد . در اینجا لازم است دو مطلب را بمناسبت دو آیه بررسی کنیم :

زناکاری درپیش گیرید .

آنوقت پس ازتمام شدن این حکم فرموده: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ظَاهِرًا» ما در و قما موصول و ضمیر به به راجع بآن است یعنی زنی از زنان که مورد استمتاع شما واقع گردید اجرت آنها را بطور معین بدهید .

و شاید « ما » شرطیه باشد در اینصورت ضمیر « به » راجع است بآنچه از « أَجَلْ لَكُمْ ... » استفاده میشود . مثل « حلّ - نیل » یعنی هرگاه از زنان بحلیت استمتاع کردید اجرت آنها را بدهید .

اما تفریع « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ ... » نسبت به « أَجَلْ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ » تفریع جزئی بر کلی است زیرا که « أَجَلْ لَكُمْ ... » شامل نکاح دائم و منقطع و ملک یمین است چنانکه در آیه « آیاتاً مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ ... » بقره : ۱۸۴ . « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ ... »

بقره : ۲۵۶ . تفریع فرد بر کل است .

در مذهب اهل بیت علیهم السلام آیه بی شک در باره نکاح متعه است و آن تا قیامت حلال میباشد در کافی کتاب النکاح ابواب المتعه ضمن ابوابی روایات آن نقل شده ایضاً در وسائل و کتابهای دیگر ، در کافی از ابی بصیر نقل کرده « قَالَ ، سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع عَنِ الْمُتْعَةِ فَقَالَ : نَزَلَتْ فِي الْقُرْآنِ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ »

و نیز ابی مریم از امام صادق ع نقل کرده که فرمود : « الْمُتْعَةُ نَزَلَتْ بِهَا الْقُرْآنُ وَجَرَتْ بِهَا السُّنَّةُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص »

درالمیزان فرموده : مراد از استمتاع مذکور در آیه بی شک متعه است چون آیه مدنی است و در ضمن سوره نساء در نصف اول دوران هجرت آنحضرت نازل شده است چنانکه معظم آیات سوره بر آن دلالت میکند و نکاح متعه آنروز میان مردم

معمول بود روایات در تسلّم این معنی متفق اند اعمّ از آنکه تشریح متعہ از جانب اسلام باشد یا نه ...

نگارنده گوید : قطع نظر از مذهب اهل بیت علیهم السلام از قدماء مفسرین از صحابه و تابعین نیز نقل شده که مراد از آیه متعہ است از جمله ابن عباس ، ابن مسعود ، ابی بن کعب ، قتاده ، سدی ، مجاهد ، ابن جبیر ، حسن و غیر آنها .

اهل سنت در اینکه متعہ در اسلام حلال است شکی ندارند ولی میگویند :

این حکم در زمان رسول خدا ﷺ و بزبان آنحضرت نسخ و تحریم شده است ، امّا شیعه پیروی از اهل بیت علیهم السلام عقیده دارند که این حکم نسخ نشده و تا روز قیامت خواهد ماند قول به تحریم و نسخ آن از طرف رسول خدا ﷺ بی اساس است .

ناگفته نماند : چون عمر بن الخطاب در زمان خود از متعہ نهی کرد عده ای از علماء برای تصحیح کار عمر تحریم آنرا بر رسول خدا ﷺ نسبت دادند

تا این عمل ناحق پاکیز خلیفه نشود در اینجا چند روایت نقل کرده سخن را کوتاه میکنم :

۱ - جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء در ضمن حالات عمر بن الخطاب فصلی تحت عنوان «فصل فی اولیات عمر» منعقد کرده میگوید : عمر اوّل کسی است که مبداء تاریخ را از هجرت قرار داد ، اوّل کسی است که بیت المال دائر نمود تا میرسد «و اوّل من حرّم المتعّة» یعنی او اوّل کسی است که متعہ را تحریم کرد .

۲ - فخر رازی در تفسیر آیه «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ...» نقل کرده که عمر بالای منبر گفت : «مُتَعْتَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَنْهَيْ عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا : مُتَعَةُ الْحَجِّ وَمُتَعَةُ النِّسَاءِ» (نقل از النص والاجتهاد) .

یعنی : در عهد رسول خدا ﷺ دو متعہ بود ، من از هر دو نهی میکنم و هر که بهر یک از آن دو عمل کند عقوبتش خواهم کرد یکی حجّ تمتع ،

دیگری متعہ زنان .

۳- در صحیح مسلم جلد اول باب  
«نکاح المتعہ . . .» از جابر بن عبد الله  
انصاری نقل شده: «كُنَّا نَسْتَمْتِعُ بِالْقَبْضَةِ  
مِنَ التَّمْرِ وَالذَّقِيقِ الْاَيَّامَ عَلَى عَهْدِ  
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (وآله)  
وَأَبِي بَكْرٍ حَتَّى نَهَى عَنْهُ عُمَرُ فِي شَأْنِ  
عُمَرُ بْنُ حَرْبٍ».

یعنی در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
و ابوبکر زنان را چند روز در مقابل  
مقداری خرما و آرد متعہ میکردیم  
تا عمر در قضیة عمرو بن حرب  
نهی کرد .

طالبان تفسیر بیشتر به الغدیر والنص  
والاجتهاد و سائر کتب رجوع کنند.  
از امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده: «لَوْلَا  
أَنَّ عُمَرَ نَهَى عَنِ الْمُتَعَةِ مَا زُنِيَ الْاِ  
شْقَى» اگر عمر از متعہ نهی نمیکرد  
بزنار تکب نمیشد مگر شقی.

یعنی: حکم تشریح متعہ برای بستن  
راه زنا است . عمر با تحریم متعہ راه  
زنار را باز کرد ناگفته نماند : ازدواج  
دائمی برای همه میسر نیست

دانشجویان، سربازان ، مأمورانیکه  
از خانواده خویش دور افتاده اند ،  
اشخاص بی بضاعت و امثال آنها که  
بزن دائمی دسترسی ندارند ، زنان  
بیوه ای که شوهر دائمی بسراغشان  
نمیاید و امثال آنها یا باید زنا کنند  
(نعوذ بالله) و یا بوسیله ، متعہ زنان  
غریزه جنسی خویش را ارضاع نمایند  
حتی بعضی از متفکران اروپا بادرک  
این محذور ازدواجی بنام ازدواج  
بی خرج که همان متعہ اسلامی است  
پیشنهاد میکنند .

### حج تمتع

«وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ . . .  
فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا  
اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ  
ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ  
تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ  
حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ  
وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» بقره :  
۱۹۶ .

حج تمتع آنست که در شهر حج  
از میقات احرام عمره می بندد و پس از

طواف بیت و نماز طواف وسعی بین صفا و مروه تقصیر کرده از احرام خارج میشود سپس مثلاروز ۸ ذوالحجّه از مکه احرام حج بسته بعرفات میرود آنگاه بمشعر و منی تا آخر اعمال حج .

عَلَّتْ تَسْمِيَةَ بِحَجٍّ تَمْتَعُ أَنْتَ كَمَا شَخَّصَ مِثْلَهُ دُونَ عَمَلٍ مِنْ أَحْرَامِ خَارِجٍ شَدَّ وَ مِنْ شَيْءٍ هَائِكَةٍ فِي رِحَالِ أَحْرَامِ حَرَامٍ بُوْدَ لَذَّتْ مِيبِرْدُ ، حَجٍّ تَمْتَعُ وَظِيْفَةُ كَسِيٍّ اسْتَكْهَ مِنْ مَكَّةَ ۱۲ مَيْلًا يَشْتَرُ دَوْرًا بِشَدَّ . «ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» يَعْنِي تَمْتَعُ مِنْ عَمْرَةٍ بِحَجٍّ وَظِيْفَةُ كَسِيٍّ اسْتَكْهَ كَمَا اَهْلُشْ وَ خَانُوَادَهُ اسْتَكْهَ فِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ يَعْنِي فِي مَكَّةَ وَ تَادُوْا مِنْ مَيْلِيٍّ أَنْ يَكُنْ يَعْنِي كَسِيٍّ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَ اَهْلُ اطْرَافِ مَكَّةَ يَكُنْ .

در حجّه الوداع رسول خدا ﷺ از مسجد شجره به نیت حج قران احرام بست و سوق هدی کرد چنانکه شیخ مرحوم در خلاف تصریح کرده است ، رأی ابوحنیفه و اصحابش نیز

چنین است . ولی شافعی عقیده دارد که آنحضرت بحج افراد احرام بست ، قول شافعی صحیح نیست .

بهر حال آنحضرت احرام عمره تمتع بست که آنروز هنوز حج تمتع نبود در کافی باب حج النبی و در مجمع ذیل آیه فوق از معاویه بن عمار از امام صادق عليه السلام در ضمن حدیثی نقل شده : رسول خدا عليه السلام در حجّه الوداع از مسجد شجره احرام بست و سوق هدی کرد و وارد مکه شد پس از اتمام سعی در مروه رو بمردم نموده خدارا حمد و ثنا گفت بعد فرمود : این جبرئیل است (بادست به پشت سر اشاره کرد) بمن امر میکند که دستور دهم هر که سوق هدی نکرده از احرام خارج شود . «وَلَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ لَصَنَعْتُ مِثْلَ مَا أَمَرْتُكُمْ» اگر از پیش این را میدانستم مانند شما میکردم لیکن من سوق هدی کرده ام و چنین کسی تا قربانی بمحلش نرسد نمیتواند از احرام خارج شود ، در این میان مردی گفت : «وَأَنْخَرَجُ حُجًّا جَاوِرًا وَسُنَّ نَقَطْرًا؟»

فَقَالَ إِنَّكَ لَنْ تُؤْمِنَ بِهَذَا أَبَدًا « آيا با احرام حجّ که وارد مکه شده ایم در وسط عمل از احرام خارج شویم و قطرات غسل جنابت از موهایمان بریزد؟ حضرت فرمود: تو باین دستور هیچ وقت ایمان نخواهی آورد. در این میان سراقه بن مالک برخاست و گفت: یا رسول الله دینمان را بما تعلیم دادی گویا امروز آفریده شده ایم اینکه امر فرمودی فقط برای امسال است یا برای آینده نیز؟ حضرت فرمود: بلکه آن برای همیشه است تا روز قیامت آنگاه آنحضرت انگشتان دو دست را درهم داخل کرد و فرمود: «وَدَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» عمره تا قیامت بحجّ داخل شد ... قول سراقه و جواب رسول خدا ﷺ در صحیح مسلم باب حجة النبي و سایر کتابها نیز نقل شده است. این حجّ تمتع همان است که عمر بن خطاب تا آخر عمر از آن نهی میکرد، علت نهی عمر بن خطاب آن

بود که میگفت: خوش ندارم مردم میان دو عمل با زنان نزدیکی کنند و در حالیکه قطرات غسل جنابت از موهایشان میچکد احرام حجّ به بندند. در النص والاجتهاد ص ۱۲۰ از امام عبدالبرّ قرطبی نقل کرده: میان علماء خلاف نیست در اینکه مراد از تمتع در آیه «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ» عمره آوردن در اشهر حجّ قبل از عمل حجّ است و نیز از مسند احمد بن حنبل نقل کرده: ابو موسی اشعری بصحت حجّ تمتع فتوی میداد مردی با او گفت در بعضی فتواها متوجه خویش باش که نمیدانی امیر المؤمنین (عمر) بعد از تو چه کرده است، ابو موسی عمر را ملاقات کرد و از این کار پرسید عمر گفت میدانم که رسول خدا و اصحابش این کار را کرده اند ولیکن خوش نداشتم زیر درختان اراک با زنان مقاربت کرده سپس با آنکه آب جنابت از موهایشان میچکد و وارد عمل حجّ شوند. (این سخن اجتهاد در مقابل فرمان خداست).



۲۳۳	مثل	متن
<p>مَتَىٰ هَذَا الْفَتْحِ... سجده: ۲۸. گفته‌اند در لغت هذیل بمعنی «من» و «فی» نیز آید.</p>	<p>متن: متن در اصل گوشت محکمی است که در کنار تیره پشت واقع است بگوشت هر دو طرف آن متنان گویند (مجمع) از این جهت بچیز محکم متین گفته‌اند وَأَمَلِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ اعراف: ۱۸۳. بآنها مهلت میدهیم راستی کید من محکم و قوی است که هیچ کس آنرا دفع نتواند کرد.</p>	
<p><b>مثل:</b> (بروزن جسر) بمعنی مانند نظیر و شبیه است «و لَهْنٌ مِثْلُ الذَّبِي عَلَيْهِنَ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: ۲۲۸. «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» بقره: ۲۷۵. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» كهف: ۱۱۰. جمع آن در قرآن امثال آمده «و حُورٌ عِينٌ. كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» واقعه: ۲۲ و ۲۳. «إِنَّ الذَّبِيْنَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ» اعراف: ۱۹۴.</p>	<p>«إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاریات: ۵۸. ذُو الْقُوَّةِ و مَتِين هر دو از اسماء حسنی است در اقرب الموارد در معنی مَتِين آنگاه که وصف خدا باشد گفته: بسیار قدرتمند که در افعالش زحمتی ورنجی باو نمیرسد معنی آیه: خدا رزاق و صاحب نیروی قوی است. یعنی روزی دادن به بندگان بوی مشتقی ندارد. متین فقط سه بار در قرآن مجید بکار رفته است: اعراف: ۱۸۳- ذاریات: ۵۸- قلم: ۴۵.</p>	
<p><b>مثل:</b> (بروزن فرس) مانند، دلیل، صفت، عبرت، علامت، حدیث و مثل دائر (اقرب) قاموس از جمله صفت، حجّت و حدیث را ذکر کرده است و آن بمعنی شبیه و مانند نیز آمده است چنانکه گفته شد، طبرسی ذیل آیه «مِثْلَهُمْ كَمِثْلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا» بقره: ۱۷. تصریح کرده است. و در کشاف و جوامع الجامع «حال» را نیز از معانی آن شمرده است. راغب میگوید: <b>مِثْل</b> (بروزن فرس)</p>	<p><b>متی:</b> اسم استفهام و اسم شرط و غیره آید، در هر حال سؤال است از وقت. «وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» یس: ۴۸. «وَيَقُولُونَ</p>	

مثل

مثل

۲۳۴

قولی است درباره چیزی که شبیه است بقولی درباره چیزی دیگر تا یکی آن دیگری را بیان و مجسم کند.

نگارنده گوید : بیشتر موارد استعمال آن در قرآن همان قول راغب است گرچه در معانی دیگر نیز چنانکه خواهیم گفت آمده است . و خداوند جریانی و حکایتی و قولی می آورد سپس مطلب مورد نظر را با آن تطبیق میکند ، در واقع مثل برای تفهیم مطلب و اشباع ذهن شنونده آورده میشود مثل « أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْتِي رَبِّهَا... » ابراهیم : ۲۴ و ۲۵ . اکنون بعضی از آیات اشاره میکنیم :

۱ - « ان مَثَل عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَل آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » آل عمران : ۵۹ . مثل در این آیه بمعنی صفت و حال است یعنی حال و جریان عیسی در پدر نداشتن مانند جریان آدم است که خدا از خاکش آفرید .

۲ - مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ... رعد : ۳۵ .

مراد از مثل در آیه چنانکه گفته اند صفت است که موصوف را مجسم میکند درباره ترکیب آن گفته اند «مثل» مبتداء و خبر آن محذوف است و گفته اند : تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا... خبر مبتداء و بقولی در آن موصوف حذف شده و تقدیر «مَثَلُ الْجَنَّةِ... جَنَّةٌ تَجْرِي» است ولی بنظر میاید که «تَجْرِي...» در جای خبر بوده باشد ایضاً آیه «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ» محمد : ۱۵ .

۳ - « وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا » فرقان : ۳۳ . ظاهراً مراد از مثل در این آیه بمعنی حدیث و سؤال است آیه ماقبل چنین است « وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً » سؤال کفار آن بود که چرا قرآن همگی یکدفعه نازل نمیشود ؟ در جواب فرموده :

تدریجی بودن آن بدان علت است که قلب تو مطمئن و ثابت باشد و پیوسته بودن وحی سبب تثبیت قلب تو است و اگر یکدفعه نازل میشد و وحی منقطع میگردد دلت آن ثبات دائمی رانداشت. آنوقت در آیه مانحن فیه فرموده:

هیچ سنوالی و اشکالی پیش تو نمیآورند مگر آنکه جواب حقیقی آنرا میاوریم و جوابی که معنایش از سنوالات آنها بهتر است.

۴ - «وَيَذَّهَبُ بِطَرَبِقَتِكُمُ الْمُثَلَّى»  
طه: ۶۳. مثلی مؤنث امثل بمعنی افضل و اشرف است.

۵ - «وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلَهُمُ الْمُثَلَّاتُ»  
رعد: ۶. مثلات جمع مثله بمعنی عقوبت است زیرا میان عقوبت و عقوبت شده تماثل است یعنی: عقوبتها پیش از آنها گذشته است. و یابقول راغب مثله عقوبتی است که بر قومی وارد میشود و بر دیگران مثل میگردد.

۶ - «وَهُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ

الْحَكِيمُ» روم: ۲۷. گفته اند مراد از مثل وصف است یعنی برای اوست صفت عالیت در آسمانها و زمین که برای هیچ یک از موجودات آن صفت نیست و بافریدن و اعاده خلقت قادر است.

۷ - «سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» اعراف: ۱۷۷. مثلاً ظاهراً بمعنی وصف است چنانکه از آیه ماقبل روشن میشود.

۸ - «فَجَعَلْنَاهُمْ سُلَفًا وَمَثَلًا لِلْآخِرِينَ»  
زخرف: ۵۶. مثل در آیه بمعنی عبرت است که بصورت مثل سائر آمده یعنی فرعونیان را در ردیف گذشتگان و هلاک شدگان قرار دادیم و نیز عبرتی گردانیدیم برای آیندگان.

۹ - «وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ. وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ. إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ»  
زخرف: ۵۷-۵۹.

ظاهر آنست که: چون مشرکان

مثل

مثل

۲۳۶

حالات عیسی علیه السلام را شنیدند که بدون پدر متولد شده و دیدند که نصاری او را پسر خدا میدانند و پرستش میکنند ، گفتند : جائیکه عیسی معبود باشد خدایان ما بهتر از اوست. و نیز ظاهر آنست که از قصه عیسی که قرآن نقل میکند اعراض کرده و فقط به معبود بودنش در نزد نصاری چسبیده اند آیات بعدی معبودیت او را نفی میکند.

\*\*\*

تمثال بمعنی مجسمه است راغب گفته : «التَّمَالُ: الشَّيْءُ الْمَصُورُ» جمع آن تمائیل است «مَاهِذِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ» انبیاء : ۵۲. این مجسمه ها (بتها) چیستند که پیوسته آنها را عبادت میکنید !!؟

• «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَتَمَائِيلٍ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ...» سباء : ۱۳. یعنی جن برای سلیمان آنچه میخواست از کاخها ، مجسمه ها و کاسه هائی بزرگی حوضها میساختند. ظهور تمائیل در اعم است آیا در شریعت تورات مجسمه ساختن

جایز بود که سلیمان دستور میداد برایش بسازند ؟ ایضاً آیه «إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ...» آل عمران : ۴۹. که صریح است در اینکه عیسی علیه السلام مجسمه پرنده میساخت.

طبرسی رحمه الله ذیل آیه «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ» بقره : ۵۱. فرموده : مجسمه ساختن محذوری ندارد فقط مکروه است و اما آنچه از رسول خدا نقل شده که آنحضرت مصورین را لعنت کرده مراد کسانی اند که خدا را بخلق تشبیه میکنند یا عقیده دارند که خدا دارای صورتی است . بنظر طبرسی ساختن مجسمه برای پرستش حرام است نه مطلق ساختن .

ولسی شیخ رحمه الله در مکاسب محرّمه فرموده : ساختن مجسمه ذوات ارواح بلا خلاف حرام است و در مستند بر حرمت آن ادعای اجماع کرده است ایضاً محقق ثانی فرموده : حرام است اجماعاً .

نگارنده گوید : در روایت صحیح

ماجوج: «انْ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» كهف: ۹۴. «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» انبياء: ۹۶.

ماجوج ویا جوج چنانکه در قرن- ذوالقرنین گفته ایم همان اقوام بدوی بودند که آنها را «تاتار» نامیده اند در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده ، هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار میدادند . این نقطه آنروز مغولستان نامیده میشود. ذوالقرنین برای جلوگیری از تاخت و تاز آنها میان دو کوه سدی ساخت .

در سورة كهف هست: ذوالقرنین پس از بنای سد چنین گفت: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دُكَّانًا وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَتُرْكِنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا» كهف: ۹۸ و ۹۹. ذوالقرنین خبر داد که چون روز وعده خدایم رسد سد را ریز ریز گرداند، آنگاه خدا فرماید: آنروز مردم را میگذاریم بعضی در

بقباق از امام صادق علیه السلام درباره «مَائِشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَتَمَائِيلٌ...» نقل شده که فرمودند: «وَاللَّهُ مَائِهُ تَمَائِيلُ الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَلَكِنَّهَا الشَّجَرُ وَشِبْهُهُ» بخدا آنها مجسمه مردان و زنان نبود بلکه مجسمه درخت و نحو آن بود. این روایت در مجمع نقل شده و در مصباح الفقاهه در بحث حرمة التصوير بصحت آن تصریح شده است. اما جریان عیسی علیه السلام آن یک وجه استثنائی بود برای اثبات و نشان دادن معجزه. والله العالم. اما آنچه از حسن مفسر نقل شده که در آنروز عمل مجسمه حرام نبود و آن منحصر بشریعت اسلام است روایت صحیحه آنرا دفع میکند. والله اعلم.

\*\*\*

«فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» مریم: ۱۷. آیه درباره آمدن فرشته است پیش مریم مراد از تمثّل آنست که در عین ملک بودن بنظر مریم بشر میامد نه اینکه واقعاً بشر شده بود رجوع شود به «جن» بند ۱۲.

بعضی موج میزند ...

در آیات سوره انبیاء نیز فرموده: «حَتَّىٰ اِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ. وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقِّ فَاِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ اَبْصَارُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا يَآوِيْنَ اِلَيْهَا فَاَنْقَضَتْهُمْ فِيْ غُفْلَةٍ مِنْ هٰذَا بَلْ كُنَّا ظٰلِمِيْنَ» انبیاء: ۹۶ و ۹۷. در اینجا هم از باز شدن راه یاجوج و ماجوج خبر میدهد یعنی کار دنیا بر همین منوال پیش میرود تا راه یاجوج و ماجوج باز میشود و آنها از هر بلندی سرعت میابند و وعده حق نزدیک میشود.

آیا مراد آمدن قیامت است یا دنیا در آینده تحول بخصوصی خواهد داشت؟ والله العالم.

در روضه کافی حدیث ۲۷۴. از ابن عباس منقول است: «سُئِلَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عليه السلام عَنِ الْخَلْقِ فَقَالَ: خَلَقَ اللهُ الْاِنْسَانَ وَمَاتِيْنٍ فِي الْبَرِّ وَالْفَاوِ مَاتِيْنٍ فِي الْبَحْرِ وَاجْناسٍ مِنْ اَدَمَ سَبْعُوْنَ جِنْسًا وَالنَّاسُ وُلْدُ اَدَمَ مَا خَلَا يَآجُوجُ وَمَأْجُوجُ».

بنابر این حدیث، یاجوج و ماجوج از نسل آدم نیستند ولی سند خبر ضعیف

است.

مجد: بزرگواری. در قاموس: گوید: «الْمَجْدُ نَيْلُ الشَّرْفِ وَالْكَرْمُ» در مفردات آمده «الْمَجْدُ: السَّعَةُ فِي الْكِرْمِ وَالْجَلَالُ». در اقرب الموارد گفته: «الْمَجْدُ: الْعِزُّ وَالرَّفْعَةُ»

ناگفته نماند مجد آن بزرگواری است که از کثرت خیر و فضل ناشی میشود. زیرا اصل مجد چنانکه در اقرب الموارد تصریح شده بمعنی کثرت است. راغب گوید: «مَجْدَتِ الْاِبْلِ» آنگاه گویند که شتر در چراگاه وسیع و کثیر العلف قرار گیرد. و نیز گوید خدا را در اثر کثرت فضل مجید گویند (نقل بمعنی).

«رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلُ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ» هود: ۷۳. رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت است که او پسندیده و بزرگوار است «قَالَ الْقُرْآنُ الْمَجِيْدُ» ق: ۱. «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيْدٌ. فِي لَوْحٍ مَّحْفُوْطٍ» بروج: ۲۱ و ۲۲. مجید بودن قرآن در اثر کثرت خیرات و برکات آنست. «مجید» چهار بار

زرتشت اند و کتاب مقدس آنها «اوستا» است ولی تاریخ حیات و زمان ظهور وی خیلی مبهم است ، در غلبه اسکندر بایران کتاب اوستا از بین رفت سپس در زمان ساسانیان آنرا از نو نوشتند لذا بحقیقت مذهبشان رسیدن مشکل شد ، مسلم این است که بتدبیر عالم دومبداء قائلند : مبداء خیر و مبداء شر ( یزدان و اهریمن - یا نور و ظلمت ) . . . عناصر بسیط مخصوصاً آتش را تقدیس میکنند در ایران ، چین و هند آتشکده هائی داشتند و همرا به « آهورامزدا » می‌رسانند که موجد کل است .

در کتاب عدل الهی مینویسد : دو گانه پرستی در ایران قدیم و اعتقاد ایرانیان به « اهورامزدا » و « اهریمن » که بعدها با تعبیر یزدان و اهریمن بیان شده است ... بروشنی معلوم نیست که آیا آئین زرتشت در اصل آئین توحیدی بوده است یا آئین دوگانگی ؟ اوستای موجود ، این ابهام را رفع نمیکند ، زیرا قسمت های مختلف

در کلام الله بکار رفته دوبار در وصف خدا و دوبار در وصف قرآن .

**مجوس:** این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده و مراد از آن ایرانیان قدیم است « **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّالِبِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْضِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** حج : ۱۷ .

« **وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا** » که در مقابل چهار مذهب آمده نشان میدهد که مذهب مجوس در اصل مذهب شرك بوده و در ردیف ادیان توحیدی است و اخذ جزیه از آنها دلیل بارز این مطلب است در وسائل کتاب جهاد باب ۴۹ . در اینکه جزیه فقط از اهل کتاب گرفته میشود و آنها یهود و نصاری و مجوس اند ، ۹ . روایت در این زمینه نقل شده از جمله از امام سجاد علیه السلام که فرمود : « **إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : سَنُؤَابِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ يَعْنِي الْمَجُوسَ** » بامجوس بطریق اهل کتاب رفتار کنید .

درالمیزان ذیل آیه شریفه آمده : معروف آنست که مجوس پیروان

دارید امتحان و آنچه را که در قلب‌ها دارید از شرك و نفاق خالص گردانند. این لفظ دوبار بیشتر در قرآن نیامده است.

**محق:** نقصان ندریجی. در مجمع فرموده: محق نقصان شیء است حالاً بعد حال. «انمحق و امتحق» یعنی بتدریج تلف شد و از بین رفت، محاق آخر ماه است که هلال در آن ناقص میشود. راغب تدریج را قید نکرده و گوید «محقه» یعنی آنرا ناقص کرد و برکتش را برد. ظاهر آ قید تدریج لازم است «يَمْحَقُ اللَّهُ الرَّبَا وَيُزِينُ الصَّدَقَاتِ» بقره: ۲۷۶. خدا ربا را بتدریج از بین میبرد و صدقات را افزایش میدهد.

«وَلِيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» آل عمران: ۱۴۱. این لفظ بیشتر از دو بار در قرآن نیامده است.

**محال:** کید، عقوبت، عذاب. راغب و طبرسی آنرا «الْأَخْذُ بِالْعُقُوبَةِ» گفته‌اند «وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ» رعد: ۱۳. آنها در

این کتاب تفاوت فاحشی بایکدیگر دارد، بخش «وندیداد» آن صراحت در ثنویت دارد ولی از بخش «گاتاها» چندان دوگانگی فهمیده نمیشود بلکه بر حسب ادعای برخی از محققین از این بخش یگانه پرستی استنباط میگردد... ولی ما بر حسب اعتقاد اسلامی ایکه در بناره مجوس داریم میتوانیم چنین استنباط کنیم که دین زرتشت در اصل يك شریعت توحیدی بوده است زیرا بر حسب عقیده اکثر علماء اسلام، زرتشتیان از اهل کتاب محسوب میگرددند.

**محص:** خالص کردن. «محص الشيء»: خَلَصَهُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ راغب گفته: اصل محص خالص کردن شیء است از هر عیب. «وَلِيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» آل عمران: ۱۴۱. تا خدا مؤمنان را از شوائب کفر و نفاق خالص و پاک کند و کافران را از بین ببرد «وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيَمْحَصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» آل عمران: ۱۵۴. تا خدا آنچه را که در سینه‌ها



ظاهراً مراد از آیه اللیل قمر و از آیه النهار خورشید است و مراد از محو قمر خاموش شدن آن است و این میرساند که قمر در گذشته نورانی و مثل آفتاب منبع نور بوده خداوند بعثت روشن شدن حساب و برای وجود آمدن شب و روز آنرا خاموش و اثرش را محو کرده است .

یعنی : شب و روز را دو علامت از تدبیر و قدرت خویش قرار دادیم پس اثر نشانه شب (نورماه) را محو کرده و از بین بردیم و نشانه روز را که خورشید است روشن و نورانی کردیم تا از فضل پروردگار خویش روزی بطلبید و شمارش سالها و نیز حساب را بدانید .

در تفسیر برهان ضمن حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرموده : « چون خداوند خورشید و ماه را آفرید هر دو خدا را اطاعت کردند ، خدا امر کرد جبرئیل ماه را محو کرد اثر محو همان خطوط سیاه در سطح قمر است و اگر قمر مانند خورشید

بارۀ خدا با آنکه عقابش سخت است مجادله میکنند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

معن : آزمایش کردن «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِتَتَّقُوا» حجرات : ۳. گفته اند مراد از امتحان در آیه عادت دادن است یعنی آنان کسانی اند که خدا قلوبشان را بتقوی عادت داده است «إِذَا جَاءَ كُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ» ممتحنه : ۱۰. آزمایش کنید و به بینید که واقعا مؤمنه اند یا نه؟ این کلمه دوبار بیشتر در قرآن نیامده است .

محو: رفتن اثرشیء و بردن اثرش، لازم و متعدی هر دو آمده است ولی در قرآن فقط متعدی بکار رفته است در مفردات گفته : «الْمَحْوُ : إِزَالَةُ الْأَثَرِ» در قاموس آمده : «مَحَاهُ مَحْيَا : أَذْبَأْ أَثَرَهُ» .

«وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ . . .» اسراء : ۱۲.

النَّخْلَةَ مَرِيْمَ : ۲۳. درد زائیدن اورا بسوی تنه درخت خرما کشانید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن یافته نیست.

هد: زیادت. طبرسی ذیل آیه «وَيَمُكُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره:

۱۵. فرموده: مد دراصل بمعنی

زیادت است، جذب و کشیدن را مد گویند که کشیدن چیزی سبب زیادت

طول آن است. ولی راغب معنای آنرا کشیدن میدانند و گوید: «أَصْلُ الْمَدِّ: الْجُرُّ» ومدت را از آن مدت

گویند که وقت ممتد است. در اقرب الموارد آمده: سیل را از آن مد گویند

که زیادت آب است.

بنظر میاید که قول مجمع البیان

اصح باشد و اینکه گسترش دادن

زمین را مد الارض گوئیم که گسترش

یکنوع زیادت است همچنین مهلت

دادن، مال دادن و غیره.

«وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا

رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا» رعد: ۳. مراد از

مد الارض ظاهراً گسترش و وسعت

خشکی آن است اگر در نظر بگیریم که

در نورانیت خویش می ماند شب از روز و روز از شب تمیز داده نمیشد ...

«يُمَحُّوَاللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ

أَمُّ الْكِتَابِ» رعد: ۳۹. راجع باین

آیه در «ام» سخن گفته ایم.

«وَيُمَحُّ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ

بِكَلِمَاتِهِ» شوری: ۲۴. محو باطل بی اثر

شدن آنست چنانکه احقاق حق ثابت

کردن آن و در جای خویش قرار دادن

است. این لفظ سه بار بیشتر در قرآن

نیامده است.

مخو: شکافتن. جریان. در مجمع

آمده: مخز شکافتن آب است از چپ

و راست. ایضاً مخز صدای باد طوفانی

است. در قاموس گفته: «مُخْرَتِ

السَّفِينَةِ مُخْرًا وَمُخْرًا: جَرَّتْ»

«وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاحِرَ فِيهِ» نحل: ۱۴.

کشتی ها را در دریا می بینی که شکافنده

آب و جاری شونده اند «وَتَرَى الْفُلْكَ

فِيهِ مَوَاحِرَ» فاطر: ۱۲. این کلمه فقط

دو بار در قرآن یافته است.

مخض: مخاض درد زائیدن را

گویند. «فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ الَّتِي جُدِعَ

زمین دراصل مذاب بوده سپس در اثر سرد شدن قسمتی از آن منجمد شده و بتدریج بوسعت آن افزوده تا تمام سطح آنرا فرا گرفته است ، در اینصورت معنی مدّ الارض را بهتر درک خواهیم کرد یعنی : او کسی است که زمین را گسترش داد و در آن کوههای پابرجا و نهرها قرار داد .  
نظیر «وَالْأَرْضُ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا زُرَّاسِي...» حجر: ۱۹.

• «لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْتَابِهِمْ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ...» حجر: ۸۸. مدّ عین بمعنی نگاه شدید و خیره شدن است یعنی چشمانت را بچیزهاییکه بدسته - های کفّار داده ایم نگران مکن.  
• «كَلَّا سَنُكْتِبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّهُ مِنْ الْعَذَابِ مَدًّا» مریم: ۷۹. آنچه میگوید مینویسیم و عذاب را براو افزون میکنیم .

• «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا»

مریم: ۷۵.

«فَلْيَمْدُدْهُ» امر غائب است مراد از آن مهلت میباشد . گویند برای حتمی بودن مهلت بصورت امر آمده است یعنی هر که در ضلالت باشد خدا حتماً باو مهلت خواهد داد ولی وقت آمدن عذاب یا قیامت خواهد دانست که موقعیت بدی داشته و بی یار و یاور است .  
• «وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ...» لقمان: ۲۷. منظور از «یمدُّ» امداد و یاری است .

• «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمْدُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره: ۱۵. مراد ظاهرآ از «یمدُّهم» مهلت است .

• «أَمْدُكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَيْنٍ» شعراء: ۱۳۳. «وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنٍ» اسراء: ۶. شمارا با چهار پایان - اموال و پسران فرونی دادیم مدّ و امداد هر دو یکی است ولی راغب در مفردات گفته : امداد اکثرآ در محبوب و مدّ در مکره آید .

\*\*\*

• «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتٍ

رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ، كهف : ۱۰۹ . مداد بمعنی مرکب است از کشفاف و جوامع الجامع فهمیده میشود که علت تسمیه ، زیاد شدن وزن دوات بواسطه آنست . «مدد» مصدر است بمعنی زیادت و آمدن چیزی بعد از چیزی ، مراد از آن در آیه ظاهراً اسم است یعنی بگو اگر دریا مرکب شده و کلمات خدا با آن نوشته میشود حتماً پیش از تمام شدن کلمات خدا ، دریاتمام میشود و اگر چه دریای دیگری را بر آن کمک میاوردیم . معنی آیه در «کلم» گذشت .

مدینه: شهر. مدون بمعنی اقامت است «مَدَنَ بِالْمَكَانِ وَمُدُونًا : اقام» ظاهراً شهر را از آن مدینه گویند که مردم در آن اقامت دارند اما تمدن که بمعنی خروج از جهل و دخول براه انسانیت و ترقی است ظاهراً از معانی مستحدثه است . بعضی مدینه را از «دان» دانسته و میم آنرا زاید گرفته اند. در نهج البلاغه خطبه : ۱۸۰ آمده

«أَيْنَ الَّذِينَ . . . مَدَنُوا الْمَدَائِنَ»  
 کجایند آنها که شهرها بنا کردند .

مدینه در قرآن گاهی در مطلق شهر بکار رفته مثل «ان هَذَا الْمَكْرُ مَكْرُ تَمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتَخْرُجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا» اعراف : ۱۲۳ . «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةٌ الْعُزْبِيُّ تَرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ» يوسف : ۳۰ . و گاهی مراد از آن مدینه الرسول است که ابتدا بنام یثرب خوانده میشد و پس از هجرت رسول خدا ﷺ مدینه خوانده شد «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ توبه : ۱۲۰ . «يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ...» منافقون : ۸ .

جمع آن در قرآن فقط مدائن بکار رفته است «فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ» شعراء : ۵۳ . «مدینه» چهارده بار و مدائن سه بار در قرآن مجید آمده است .

مدین : نام شهری بود که شعیب رضی الله عنه بر اهل آن مبعوث گردید «وَالِي

مَدِينٍ أَحْسَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ  
اعْبُدُوا اللَّهَ... اعراف: ۸۵. این لفظ  
ده بار در قرآن مجید آمده است و در  
«ایکه» مطلبی گذشت که تذکر آن  
در اینجا لازم است.

در قاموس کتاب مقدس آنرا  
مدیان نوشته و گوید: بقول بعضی  
زمین مدیان از خلیج عقبه تا به موآب  
و کوه سینا امتداد داشت و بقول  
بعضی از شبه جزیره سینا تا فرات امتداد  
داشت. علی هذا مدین نام مملکتی  
بوده است.

در فرهنگ قصص قرآن نقل شده:  
موقع این شهر در شرق عقبه است.  
مردم مدین عرب و از اولاد اسماعیل  
بودند... نام آن شهر اکنون  
معان است.

نگارنده گوید: معان در حال  
حاضر یکی از استانهای مملکت  
اردن، واقع در جنوب شرقی خلیج  
عقبه و مرکز آن شهر معان است،  
شاید معان همان مدین سابق باشد.

مدین همان است که موسی عليه السلام

از مصر با نجا گریخت و ده سال بشعيب  
عليه السلام اجیر شد و لَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ  
قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ  
قصص: ۲۲. و از اینکه شعيب بموسی  
گفت: «لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ  
الظَّالِمِينَ» قصص: ۲۵. بدست میاید  
که مدین جزء مملکت مصر نبوده  
است. و مأموران فرعون قدرت  
تعقيب موسی را در آنجا نداشته اند.

مرفو: «فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ  
مَنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا» نساء: ۴.  
آیه در بیان بذل زن است قسمتی از  
مهریه خویش را ببرد. طبرسی در متن  
آیه فرموده: هنیء گوارا و دلچسپی  
است که نقصانی ندارد و مریء آنست  
که خوش عاقبت، تام الهضم و  
بی ضرر باشد در اقرب الموارد گوید:  
بقولی هنیء لذیذ و مریء خوش عاقبت  
است.

راغب گوید: مریء رأس لوله معده  
چسبیده به خلق است «مَرْمُؤُ الطَّعَامِ» برای  
آن گویند که موافق طبع است.  
بنابراین میشود گفت هنیء در آیه

بمعنی بلامشقت و مریء بمعنی گوارا است یعنی اگر زنان بطیب نفس چیزی از مهریه خویش را بشما بذل کردند راحت و گوارا بخورید هنیء و مریء هر دو حال اند از مبذول .

مرء و امرء: بمعنی انسان و مرد آید «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» عبس: ۳۴-۳۶. بقرینه «صَاحِبَتِهِ» مراد از مرء در آیه مرد است ایضاً ظاهراً در آیه «مَا يَفِرُّ قَوْمٌ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ» بقره: ۱۰۲. ولی در آیات «يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» نباء: ۴۰. «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» انفال: ۲۴. مراد مطلق انسان است .

ایضاً کلمه امرأ در آیه «يَا أُخْتُ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأً سَوْءً» مریم: ۲۸. مراد از آن ، مرد است و در آیه «كُلُّ أَمْرٍ يُبْمَاكَسِبُ رَهِيْنًا» طور: ۲۱. مراد مطلق انسان میباشد

امرأة و مرأة بمعنی زن است «إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَدَرْتُ لَكَ مَا فِى بَطْنِي مُحَرَّرًا» آل عمران: ۳۵. ولی «مرأة» در کلام الله نیامده

است .

ماروت: «وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ...» بقره: ۱۰۲. قرائت مشهور در «المَلَكَيْنِ» فتح لام است و آنوقت بمعنی دو فرشته میشود و بطور شاذ از ابن عباس و حسن بکسر لام نقل شده که بمعنی دو پادشاه است.

ظاهراً مراد از «الشَّيَاطِينِ» انسانهای متمرد و شرور اند نه جن «وَمَا أُنزِلَ» عطف است بر «مَاتَلُوا» و بنا بر قرائت مشهور ظاهر آنست که هاروت و ماروت دو فرشته بودند ممثّل بصورت بشر مثل ملکی که بر مریم ممثّل شد و نزول سحر بر آندو برای امتحان انسانهای آنروز بود معنی آزاد آیه چنین است: یهود پیروی کردند از آنچه بدکاران

نمودند و خدا عذابشان کرد محققین گفته‌اند این قضیه مجعول و از اسرانیلیات است .

این روایت بطور مرفوع در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که حجیت ندارد طبرسی رحمه الله آنرا در مجمع از تفسیر عیاشی نقل کرده و تصریح میکند که مرفوع است ، معلوم است که آنرا قبول ندارد .

نظیر این قصه از در متشور سیوطی از عبدالله بن عمر نقل شده است . در المیزان فرموده: این قصه خرافی است .

**موج:** آمیختن . طبرسی و راغب گویند: اصل مَرَج بمعنی خَلَط است . مَرُوج بمعنی اِخْتِلَاط و مَرِیج بمعنی مُخْتَلِط است . «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ . بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ» رحمن: ۱۹-۲۰ . و نیز در لغت آمده «مَرَجَتِ الدَّابَّةُ» حیوان را بچراگاه فرستادم معنی آیه: دودریارا بهم آمیخت که همدیگر را ملاقات میکنند میان آندو حایلی است که بهم تجاوز نمیکنند . رجوع شود به

راجع بر حکومت سلیمان میگفتند (که میگفتند سلیمان ساحراست و این حکومت را بوسیله سحر بدست آورده است) حال آنکه سلیمان کافر نشد (و بوسیله سحر حکومت را بدست نیاورد) بلکه بدکاران کافر شدند (که نسبت حکومت او را بسحر دادند) و ابضاً یهود پیروی کردند از آنچه (از سحر) در بابل بدو ملك بنام هاروت و ماروت نازل شده بود ولی آنها بکسی سحر نمیآموختند مگر آنکه میگفتند: ما فتنه و امتحانی هستیم کافر مباش و اینکه بتو یاد دادیم در ضرر مردم بکار مبر ، ولی آنها سحری یاد میگرفتند که بوسیله آن میان مرد و زنش جدائی میانداختند ... درباره هاروت و ماروت بیشتر از این چیزی نمیدانیم و آنچه نقل شده هاروت و ماروت دو ملك بودند ، اعمال بد مردم را دیدند ، بدرگاه خدا شکایت کردند ، خدا بآنها قوه شهوت داد ، بروی زمین آمده ، زنا کردند ، خمر خوردند ، به بت سجده کردند ، قتل نفس

مروراید کوچک (صِغَارُ اللَّوْ لُوْ) گفته اند ایضاً مرجان مشهور که از دریا میروید اگر طراوت و صفاء رنگ مراد باشد ظاهراً منظور از آن درآیه مرجان مشهور است رجوع شود به «حور»

موج: فرح شدید که عسارت اخرای خود پسندی است «مَرِحَ الرَّجُلُ مَرَحًا: اَشْتَدَّ فَرَحُهُ وَنَشَاطُهُ حَتَّى جَاوَزَ الْقَدْرَ وَتَبَخَّرَ وَاخْتَالَ» «ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ» غافر: ۷۵. این برای آنست که در زمین بی جهت شادمانی و تکبر میکردید (و بحق خصاص نبودید).

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» اسراء: ۳۷. لقمان: ۱۸. مَرِحَ (بروزن فرس) مصدر است در موضع حال تقدیرش «ذَا مَرِحَ» است یعنی در زمین بتکبر راه مرو.

مرد: آنچه از اقوال اهل لغت بدست میاید این است که مرد بمعنی عاری بودن و بمعنی مستمر بودن است.

«بحر» و «برزخ» .  
 «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَّرِيحٍ» ق: ۵ بلکه حق را آنگاه که بآنها آمد تکذیب کردند و آنها در امری مختلطند شاید مراد از مریح آن باشد که بعضی قرآن را پس از انکار، سحر، بعضی کلام شاعر، بعضی کلام دیوانه میدانند یعنی در تکذیب هم یکنواخت نیستند مثل «كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر: ۹۱ و ۹۰.  
 «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ. وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» رحمن: ۱۴ و ۱۵. انسان را از گل خشکیده همچون سفال، آفرید و جان را از آمیخته ای از آتش، نظیر این آیه است «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ» حجر: ۲۷. رجوع شود به «جن» بند ۲. مارچ را شعله بی دود نیز گفته اند.

«يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّوْ لُوْ وَالْمَرْجَانُ» رحمن: ۲۲. «كَانَهُنَّ الْيَسَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ» رحمن: ۵۸. مرجان را



• « قَبِلَ لَهَا ادْخَالَ الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالُ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّنْ قَوَارِيرَ » نمل: ۴۴. مُّمَرَّدٌ بمعنی صاف شده است و آن بامعنای اولی مناسب است که صاف شده عاری از خلل و فرج است و آیه روشن میکند که سلیمان قصر آئینه کاری شده داشته است.

هود: مُّرْدٌ مُّرْوَرٌ بمعنی رفتن و گذشتن است. « مَرَّ الرَّجُلُ مَرًّا وَمُرُورًا: جَازَ وَ ذَهَبَ » وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرًّا عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ هود: ۳۸. کشتی را میساخت و هر وقت جمعی از قومش براو میگذشتند او را مسخره میکردند.

• « فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ صُورَهُ مَرٌّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ صُرِّ مَسَّهُ » یونس: ۱۲. ظاهر آ « مر » در تقدیر « مَرَّ عَلَىٰ غِيَبِهِ » است یعنی چون گرفتاریش را از بین بردیم بگمراهی اش ادامه میدهد گویا مارا برای گرفتاری خویش نخوانده است. ایضاً آیه « فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ » اعراف: ۱۸۹. یعنی

راغب گوید: مَرَّدٌ و مَرِيدٌ از شیاطین جن و انس آنست که از خیرات عاری باشد. شجر اَمْرَدٌ درختی را گویند که خالی از برگ باشد. رَمَلَةٌ مَرْدَاءٌ خاکی است که چیزی نرویند. جوان بی ریش را اَمْرَدٌ گویند که صورتش عاری از مو است.

در قاموس واقرب آمده: « مَرْدٌ عَلَى الشَّيْءِ: مُرْنٌ وَاسْتَمَرَّ عَلَيْهِ » یعنی در آن مستمر و پیوسته شد و بر آن عادت کرد.

« وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ » صافات: ۷. « وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ » حج: ۳. مرید و مارد بمعنی عاری از خیر و بی فایده است و اینکه آنرا طاغی و عاصی گفته اند ظاهراً بدان جهت است که از طاعت حق عاری و خالی است.

• « وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ الْإِنْفَاقِ » توبه: ۱۰۱. مَرَدُوا ظاهراً بمعنی استمرار است چنانکه نقل شد یعنی از اهل مدینه کسانی هستند که بر نفاق عادت کرده اند.

چون با او مقاربت کرد بار خفیفی برداشت و حمل را ادامه داد .  
 • وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا « فرقان : ۷۲ . آنانکه در باطل حاضر نشوند و چون بلغوی گذشتند محترمانه و بی آنکه آلوده بشوند میگذرند .

مُسْتَمِرٌّ : ( بصیغه فاعل ) ثابت ودائمی . « اِسْتَمَرَ الشَّيْءُ : دَامَ وَوَثِبَ » .  
 « وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ » قمر : ۲ . و اگر معجزه ای دیدند گویند سحر دائمی ( و سحر بعد از سحر ) است . بعضی آنرا محکم وقوی گفته اند .

\*\*\*

مَرَارَةٌ بمعنی تلخی است « بِلِ السَّاعَةِ مُوَعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَأَمْرٌ قَمَرٌ : ۴۶ . بلکه قیامت وعده آنهاست و قیامت بلای بزرگتر و تلختر است .

مَرَّةً : ( بفتح اول ) دفعه . گوئی آن يك مرور از زمان است . « كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ » انعام : ۹۴ . « الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » بقره : ۲۲۹ . « ثَلَاثُ

مَرَّاتٍ « نور : ۵۸ . مَرَّةً ( بکسر میم ) قوه و نیرو و عقل و حالت مستمر است « عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى . ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى » شاید مراد از مَرَّةً نیرو یا بصیرت و عقل باشد یعنی : او را فرشته پر قوت تعلیم داده که صاحب بصیرت است که بپا خواست و نمایان شد .

مَرَضٌ : بیماری . اعم از آنکه بدنی باشد یا معنوی . « وَإِذَا مَرَضْتُمْ فَهَوَّيْشَفِينِ » شعراء : ۸۰ . « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » بقره : ۱۰ .

مَرِيضٌ : بیمار . مَرَضِيٌّ : بیماران . « وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ » نور : ۶۱ . « عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِيٌّ » مزمل : ۲۰ .

مَرُوءٌ : « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ » بقره : ۱۵۸ . صفا و مروه از عبادتگاههای خدا است . مروه کوهی است در کنار مسجد الحرام در مکه میان آن و کوه صفا محل سعی عمل حج و عمره است رجوع شونده « صفا » . و آن فقط یکبار در کلام الله آمده است .

آوردیم آنچه (عذاب) را که در آن  
تردید میکردند .

«أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ...»  
فصلت: ۵۴. بدان آنها در شك آند از

لقاء (عذاب یا رحمت) پروردگارشان.

«فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ الْأِمْرَاءُ ظَاهِرًا  
وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا» كهف:

۲۲. بنظر میآید «ظاهر» بمعنی غالب  
است مثل: «فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ» صف:

۱۴. یعنی درباره اصحاب كهف  
با اهل كتاب مجادله مكن مگر

مجادله ايكه بر آنها غالب باشد و درباره  
آنها از كسى سؤال نكن . اين تقريباً

مثل «وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ميشود  
بنظر الميزان مراد از ظاهر سطحی و غير

متعمق است يعنى فقط بر آنچه قرآن  
حكایت میکند اکتفا کن و در مجادله

تعمق نكن ( و با آنها سر بسر مگذار )  
در جوامع الجامع گفته «ظاهر آب حجة»

يعنى مجادله ايكه بواسطه دليلش آشكار  
و روشن است .

مریم: دختر عمران ، مادر عیسی  
ﷺ ، زنيكه قرآن بپاکی او شهادت

مِراء : مجادله و منازعه .  
«مَارَاةٍ مِراءٍ وَمُماراةٍ»: جادله و نازعه»

بقولی مِراء فقط اعتراض است بخلاف  
مجادله که شامل جدال ابتدائی

و اعتراض است. «أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ  
فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» شوری:

۱۸. آنانکه درباره قیامت مجادله  
میکنند در گمراهی بعیداند «أَفْتُمَارُونَهُ

عَلَى مَا يُرَى» نجم: ۱۲. آیا پیغمبر  
در آنچه می بیند مجادله میکند؟ منظور

دیدن جبرئیل است . رجوع شوده به  
«مَرِيَةٍ» در ذیل .

\* \* \*

مَرِيَةٍ: مردد بودن . راغب گوید:  
مَرِيَةٍ تردد در امر است . و آن از شك

اخص میباشد و نیز گوید: «امْتِراءٍ  
و مِمَاراةٍ» مجادله است در چیزی که در آن

تردید است .  
«فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى» نجم:

۵۵. بکدام يك از نعمتهای پروردگارت  
شك میآوری ای انسان.

«قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ  
يُتَمَرُونَ» حجر: ۶۳ . گفتند: بلکه

دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي  
مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ  
الدُّعَاءِ آل عمران: ۳۷ و ۳۸ .

میتوان از ظهور آیه بدست آورد  
که طعام حاضر در نزد مریم مسائده  
آسمانی بوده است که زکریا عليه السلام  
باتعجب میپرسد : این از کجاست ؟  
مریم جواب میدهد : از نزد خدا .  
و ظواهر آنست که دیدن این وضع  
زکریا را دلگرم کرده تا از خدا  
فرزندى بخواهد با آنکه بشهادت آیه  
۴۰ . همین سوره و آیات اوائل سوره  
مریم ، زکریا آنروز پیر فرتوت  
وزنش از اول عقیم بود . یعنی : ای  
خدا حالا که تو بمریم لطف فرموده  
مائده آسمانی نازل میفرمائی مرا نیز  
با آنکه پیر فرتوتم فرزندى عنایت  
فرما .

در روایات هست که : زکریا  
میدید در زمستان میوه تابستان و  
در تابستان میوه زمستان در نزد مریم  
هست . در احادیث لفظ صریحی نیافتم  
که تصریح بمائده آسمانی بودن آن

داده است ، نامش سی و چهار بار  
در کلام الله مجید مذکور میباشد .  
قسمتی از آنچه قرآن مجید درباره  
مریم آورده بقراردیل است :

### ولادت

زن عمران نذر کرد : خدا بیا  
بچه ای که در شکم دارم در راه تو  
و در خدمت دین تو خواهد بود ، زن  
امیدوار بود که آن بچه پسرباشد ،  
ولی دختر بدنیا آمد ، مادرش نام  
اورا مریم گذاشت و او و فرزندش را  
که میدانست در آینده بوجود خواهد  
آمد از شرّ شیطان در پناه خدا قرار  
داد . خداوند این نذر را قبول فرمود  
وزیر لطف خدائی مریم به بهترین وجهی  
تربیت شد و خداوند زکریا عليه السلام را  
بر او کفیل قرارداد . آل عمران: ۳۵  
و ۳۷ .

### کرامات

۱ - وَ كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا  
الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ  
أَنْتِ لِكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ  
اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ . هُنَالِكَ

طعام داشته باشد ولی رویهم از آنها استفاده میشود و لحن آیه چنانکه گفته شد حاکی از آنست .

زمخشری در کشاف و بیضاوی در تفسیر خود ذیل آیه « قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » نقل کرده اند : روزی فاطمه (علیها سلام) دو قرص نان و مقداری گوشت بمحضر رسول خدا ﷺ بهدیه آورد ، حضرت آنرا پس داد و فرمود : دختر عزیزم بگیر . فاطمه چون پرده طبق را برداشت دید پر است از نان و گوشت ، متحیر شد و دانست که از جانب پروردگار است ، حضرت فرمود : « أَنْتِ لِكِ هَذَا ؟ » این از کجاست فاطمه در جواب عرض کرد : « مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » حضرت فرمود : حمد خدا را که نوراً مانند سیده زنان بنی اسرائیل فرار داد ، سپس آنحضرت علی بن ابیطالب ، حسن ، حسین علیهم السلام و همه اهل بیتش را جمع کرد تا از آن خوردند و سیر شدند و طعام همچنان ماند و فاطمه (علیها السلام) بهمسایگان نیز

از آن طعام هدیه کرد .  
این روایت بسا اندکی تفاوت در تفسیر عیاشی نیز نقل شده است .

\* \* \*

۲ - « وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَايِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ . . . إِذْ قَالَتِ الْمَلَايِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ جِئْنَا بِهَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ » آل عمران : ۴۲ و ۴۵ .

« فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا . قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ نَبِيًّا . قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا . قَالَتْ أَنْتِي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكْبُرِيًّا . قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَى هَيْئٍ وَ لَنَجْعَلُهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا وَ كَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا » مریم :

۱۷ - ۲۱ .

آیات صریح اند در اینکه : ملائکه مریم را ندا کرده اند و اوصدای آنها را شنیده و جواب گفته و جواب شنیده

است، ایضاً فرشته پیش او آمده و او فرشته را دیده و بشارت عیسی را. از زبان فرشته شنیده است. و نیز صراحت دارند که ولادت عیسی علیه السلام از قدرت خداوند و بطور غیر معمول بوده است.

میدانیم که مریم پیغمبر نبود پس دیدن ملك و شنیدن صدای ملك برای بندگان پساك خداوند میسر است در کافی بابی تحت عنوان: امامان محدث اند و مفهم. منعقد کرده و در آن روایاتی درباره اینک ائمه کلام ملائکه را می شنوند نقل شده است و در بابی تحت عنوان: ملائکه بمنازل ائمه وارد میشوند و بآنها اخبار می آورند. روایاتی راجع بدین مضمون نقل کرده است.

اینها هیچ يك مخالف دین نیستند و آیات قصه مریم چنانکه نقل شد دلیل بارز این مطلب است ایضاً در کافی باب مولد الزهراء بسند صحیح از امام صادق علیه السلام نقل شده «قَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ يَوْمًا وَكَانَ دَخَلَهَا حُرْنٌ

شَدِيدٌ عَلَى آيِبِهَا وَكَانَ يَأْتِيهَا جَبْرَائِيلُ فَيَحْسِنُ عَزَائِبَهَا عَلَى آيِبِهَا وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَيُخْبِرُهَا عَنْ آيِبِهَا وَ مَكَانِهِ وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا وَكَانَ عَلَى مَا يَكْتُبُ ذَلِكَ».

روایت صریح است در اینکه جبرئیل محضر حضرت فاطمه سلام الله علیها میامده و با او از آینده و از حالات پدرش صلی الله علیه و آله خبر میداده است و امیر المؤمنین علیه السلام آنها را مینوشته است.

### بهتان بر مریم

«وَبِكْفَرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بَهْتَانًا عَظِيمًا» نساء: ۱۵۶. و در اثر کفر بنی اسرائیل و اینکه بر مریم بهتان بزرگی را نسبت دادند، طیبیاتی را که بر آنها حلال شده بود حرام کردیم یا بقلوبشان مهر زدیم ظاهراً متعلق «بِكْفَرِهِمْ» حرمت طیبیات یا طبع قلوب است.

ظاهراً مراد از بهتان و کفر همان است که بر مریم نسبت زنا داده و گفتند: عیسی را از زنا زاده است در مجمع نقل شده: عیسی بگروهی از یهود گذشت بعضی بعضی گفتند: ساحر

بودند بنام مریمیه ، عقیده داشتند که مریم خدا و معبود است .

واز المنار نقل کرده : اما عبادت مریم مادر عیسی در کلیساهای شرق و غرب بعد از قسطنطین ( کنستانتین ) مورد اتفاق همه بود سپس فرقه پروتستان که بعد از اسلام بوجود آمد عبادت مریم را انکار کردند و لغو نمودند . آنگاه شواهد و نمونه‌هایی در این زمینه از المنار نقل کرده است .

مزاج : آمیختن . « مَزَجَ الشَّرَابَ بِالْمَاءِ مَزْجًا : خَلَطَهُ بِهِ . » « وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقْرَبُونَ » مطففین :

۲۷ و ۲۸ . مزاج مصدر است و بمعنی معزج « مایمزج به » نیز آید مراد از آن در آیه معنای دوم است یعنی آنچه شراب اهل بهشت آمیخته شده از تسنیم است و آن چشمه‌ایست که مقربون از آن مینوشند « ان الأبرار يشربون من كأسٍ كأنّ مزاجها كافوراء » انسان : ۵ . « وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا مِزَاجًا زَنْجَبِيلًا » انسان : ۱۷ .

مزاج در هر دو آیه بمعنی مفعول

پسر ساحره و زناکار پسرزن زناکار آمد عیسی علیه السلام چون آن سخن شنید گفت : خدایا تو پروردگار منی و مرا آفریده‌ای و از جانب خودم بآنها مبعوث نشده‌ام اللَّهُمَّ الْعَنْ مَنْ سُبَّيْتِي وَسَبَّ وَالِدَتِي خدا دعای عیسی را مستجاب کرد و آنها را مسخ نمود و بصورت خوکها درآورد .

#### عبادت مریم

« وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ مَا أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ الْهَيْبِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ . . . »  
مانده : ۱۱۶ .

آیه چنانکه از آیات مابعد روشن میشود راجع بقیامت است و خدا در قیامت این سخن را بعیسی علیه السلام خواهد فرمود . و روشن میشود که بعد از آنحضرت عده‌ای از نصاری حنی مسادرش مریم را نیز معبود گرفته‌اند .

درالمیزان از تفسیر آلوسی نقل شده که گفته : ابو جعفر امامی از بعض نصاری نقل کرده که در گذشته قومی

است و این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است .

**مزق** : مَزَقَ و تَمَزَّقَ بمعنی پاره کردن و متلاشی کردن است . « فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ » سبأ : ۱۹ . یعنی جریان قوم سبأ را خبرهای تازه گردانندیم که زبانزد مردم شدند و آنها را بطور کامل پراکنده و دیار بدیار کردیم . بنا بر آنکه « ممزق » مصدر باشد نه اسم مکان .

« هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مَزَقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ » سبأ : ۷ . آیه قول منکرین معاد است که بیکدیگر میگفتند : آیا دلالت نکنیم شمارا بمردی که میگوید : آنگاه که بطور کامل متلاشی و پراکنده شدید حتماً شما در خلقت تازه‌ای بوجود خواهید آمد؟ .

ممکن است « ممزق » را در هر دو آیه اسم مکان گرفت یعنی در هر محل متلاشی شدن .

**مُزْن** : ( بروزن قفل ) ابر . راغب ابر روشن گفته و در قاموس ابر یا ابر

سفید یا ابر آبدار آمده است و بیک قطعه از آن مَزَنَه گویند « وَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ » واقعه : ۶۹ . آیا شما آبر را از ابر نازل کرده‌اید یا ما؟ در نهج البلاغه خطبه ۱۰۹ . هست « إِلَّا هَمَّتْ عَلَيْهِ مَزْنَةُ بَلَاءٍ » مگر ریخت بر او ابر بلارا .

**مسح** : دست مالیدن . ازاله اثر شیء . « وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبِينِ » مائده : ۶ . سرهایتان و پاهایتان تا مفصل مسح کنید دست بمالید رجوع شونده « رَفَقَ - مَرَقَ » . « فَتَمِمْتُمُو صَعِيداً طَبِيباً فَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ » مائده : ۶ . « فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ » ص : ۳۳ . شروع کرد و بساقها و گردنهای اسبان دست میکشید .

**مسیح** : مَسَّحَ . این لفظ لقب حضرت عیسی بن مریم است که بازده بار در قرآن مجید بکار رفته و درباره آن در « عیسی » سخن گفته ایم بآنجا رجوع شود .

**مسخ** : « وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى



مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ» یس: ۶۷. مسخ بنا بر آنکه در مجمع و قاموس واقرب ذکر شده عوض شدن شکل و صورت است بشکل قبیح. راغب آنرا عوض شدن شکل و اخلاق گفته است و از بعضی حکما نقل میکند که مسخ دو قسم است:

مسخ جسمی و مسخ اخلاقی ...

معنی آیه: و اگر میخواستیم آنها را در جای خود مسخ و بشکل دیگری درمیآوردیم که نمی توانستند بروند و برگردند. یعنی قدرت نمیداشتند که در آن عذاب راحت بمانند و یا بحالت اول برگردند. مراد از مسخ در آیه تغییر و تحول شکل است نه اخلاق این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن کریم نیست. رجوع شود به «قرده».

مسد: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ» مسد: ۵. مسد بر وزن فلس بمعنی تابیدن است «مَسَدًا الْحَبْلُ مَسَدًا: فَتَلَّهُ» و مسد بر وزن فرس ریسمانی است که بقول راغب از شاخه درخت خرما تابیده شده بقولی از هر چیز که باشد «امْرَأَةٌ

مَمْسُودَةٌ» زنی را گویند که آشفته خلق باشد معنی آیه: در گردن او (زن ابی لهب) ریسمانی است از لیف یا شاخه خرما. رجوع شود به «تب» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

مس: دست زدن. رسیدن و یافتن در مجمع گفته مس نظیر لمس است و فرقیشان آنست که در لمس احساس هست. و اصل مس چسبیدن و شدت جمع است.

«إِنَّ يَمْسَسْكُمْ فَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ فَرْحٌ مِّثْلَهُ» آل عمران: ۱۴۰. اگر بشما شکستی رسید بقوم کفار هم شکستی مثل آن رسیده بود.

«وَإِنْ طَلَقْتُمْ مَوْهِنَ مِّن قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ» وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ» بقره: ۲۳۷. مراد از «تَمْسُوهُنَّ»

مقاربت است که نوعی دست زدن و لصوق است. مراد از آن در «وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشْرٌ» آل عمران: ۴۷. نکاح است یعنی کسی بوسیله نکاح بامن نزدیکی نکرده است.

عذاب است که کسی در اجتماع زندگی کند ولی با کسی حق افت و خیز و گفت و شنود و مراوده نداشته باشد یعنی: باید مادام العمر تنها زندگی کنی .

بقولی : این نفرینی است از حضرت موسی بسامری که در اثر آن بدرد عقاب مبتلی شد هر که باو نزدیک میشد تب میگرفت و هر که پیش او میامد میگفت : لاِمَسَّاسِ لاِمَسَّاسِ . رجوع شود به «سمر» .

مسك : مسك و امسك بمعنی گرفتن و نگاه داشتن است ایضاً تمسك که بمعنی گرفتن و چنگ زدن است . بخل را از آن امسك گویند که منع کردن و نگاه داشتن مال از دیگران است .

« وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَنُضْعِجُ أُجْرَ الْمُضْلِحِينَ » اعراف : ۱۷۰ . آنانکه بکتاب چنگ میزنند و آنرا حفظ کرده و بآن عمل میکنند و نماز بپا میدارند ما اجر مصلحان را تباه نمیکیم .

تماس : مس کردن یکدیگر است « فَتَحْرِيرُ رُقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّيَا » مجادله : ۳ . یعنی باید عبدی آزاد کند پیش از آنکه باهم نزدیکی کنند .  
« يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَقَرٍ » قمر : ۴۸ .  
مس سقر عذاب جهنم است که بانسان میرسد و لاصق میشود یعنی برودر آتش کشیده میشوند بچشید آنچه را که از سقر بشما میرسد .

« قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لاِمَسَّاسِ » طه : ۹۷ . در اقرب الموارد گوید : مَسَّاس بفتح اوّل اسم فعل است یعنی مرا مس کن « لاِمَسَّاسِ » یعنی مرا مس نکن بمن دست نزن . ولی قرائت مشهور در قرآن بکسر میم است در قاموس گوید : معنی لاِمَسَّاسِ در قرآن آنست که کسی را مس نمیکنم و کسی مرا مس نمیکند .

آیه درباره سامری است که موسی عليه السلام بوی گفت : وظیفه تو این است که با کسی خلطه نداشته و کسی با تو خلطه نداشته باشد و این بزرگترین

امساء داخل شدن بشب است یعنی :  
خدا را تسبیح کنید آنگاه که بشب و روز  
وارد می‌شوید (وروز و شب را شروع  
می‌کنید) این کلمه فقط یکبار در قرآن  
آمده است .

مشج : (بروزن فلس) آمیختن .  
« مَشَجُهُ : خُلَطُهُ » و مَشِيجٌ و مَشِجٌ  
(بروزن فرس و کتف) بمعنی آمیخته  
و جمع آن امشاج است « إِنَّا خَلَقْنَا  
الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْقَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ » انسان :  
۲ . درباره علت جمع آمدن امشاج  
گفته‌اند : آن با اعتبار اجزاء نطفه  
است . و با اعتبار آمیخته شدن نطفه  
زنان و مردان است . و چون نطفه حامل  
خصلتهای توارث است و اخلاق  
و سجایای پدران و مادران را باولاد  
منتقل میکند شاید از این جهت امشاج  
گفته شده یعنی از نطفه‌ایکه دارای  
آمیخته‌هاست انسان را آفریدیم .  
و شاید آن اشاره باشد به سلولها  
و کروموزوم‌ها و ژن‌های بی‌شمار نطفه .  
والله العالم . این کلمه تنها یکبار  
در قرآن مجید آمده است .

« أَمِنَ هَذَا اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ  
رِزْقَهُ » ملك : ۲۱ . یا کیست آنکه بشما  
روزی دهد اگر خدا روزی خود را منع  
کند .

« وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ ... »  
ممتحنه : ۱۰ . علقه‌های زنان کافرا  
نگاه ندارید زنان کافرا رها کنید مراد  
از «عصم» زوجیت‌ها است رجوع  
شود به «عصم» .

استمساک : بمعنی چنگ زدن و قصد  
نگاه داشتن است . « فَاسْتَمْسِكْ بِاللَّهِ  
أَوْحَىٰ إِلَيْكَ » زخرف : ۴۳ . بآنچه بتو  
وحی شد چنگ بزن .

« خِتَامُهُ مِسْكٌ » مطففین : ۲۶ .  
مسک بمعنی مشک است که عطر  
مخصوصی است متخذ از آهو . و آن  
در آیه نکره است و نمیشود مثل مشک  
دنیا باشد معنی آیه در « ختم » دیده  
شود .

«مساء» : « فَسَبِّحَْانَ اللَّهَ حِينَ تُمْسُونَ  
وَ حِينَ تُصْبِحُونَ » روم : ۱۷ . مساء اول  
شب و آمدن تاریکی و صباح اول  
روز و آمدن روشنی است (مجمع)

**مَشَى**: راه رفتن با اراده . راغب گوید : «الْإِنْتِقَالُ مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ بِإِرَادَةٍ» دیگران نیز نظیر آن گفته اند . «كَلِمًا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» بقره : ۲۰ . هر وقت بر آنان روشن شود در آن راه میروند .

مشی : در راه رفتن معنوی نیز بکار رود مثل «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ» حدید : ۲۸ . که مراد از آن زندگی در نور ایمان است .

گاهی از آن سخن چینی اراده شود مثل «هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَهْمٍ» قلم : ۱۱ . عیبجو و سخن چین است .

«وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ» لقمان : ۱۹ . ظاهراً مراد از آن راه رفتن است مثل «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا» لقمان : ۱۸ . مراد از «وَلَا تَمْشِ» نهی از راه رفتن بتکبر و از «وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» امر بر راه رفتن بطور اعتدال است والله اعلم .

**مِصْرٌ** : حد و مرز میان دو چیز یا دو قطعه زمین . شهر را از آن **مِصْرٌ** گویند که محدود است در قاموس و اقرب

و منجد مصر را شهر معنی کرده نه مملکت . راغب گفته : **مِصْرٌ** بهر بلد **مَمْصُورٌ** (محدود) گفته میشود در المنجد گفته : مصر شهر قاهره است و بهمه مملکت نیز گفته میشود .

این کلمه پنج بار در قرآن کریم ذکر شده در چهار محل مراد از آن مصر فرعون است و ظاهراً گاهی مراد از آن شهر است مثل «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ يُبُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً» بونس : ۸۷ . و شاید از «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرٍ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ» يوسف : ۲۱ . و از «وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرًا إِن شَاءَ اللَّهُ» يوسف : ۹۹ . نیز شهر مراد باشد .

ولی از «أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي» زخرف : ۵۱ . ظاهراً مراد مملکت است .

«... أَهْبَطُوا مِصْرًا فَإِن لَّكُمْ مَا سَأَلْتُمْ» بقره : ۶۱ . این سخن موسی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** به بنی اسرائیل است آنگاه که از او عدس ، پیاز ، گندم و غیره خواستند بقولی مراد از آن مصر معروف بود

شود به « مسخ » . « وَ امضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ » بروید بمکانیکه دستور داده میشود .

« فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ » زخرف : ۸ . « وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ » انفال :

۳۸ . ظاهراً مراد از مَضَى روشن شدن است یعنی حکایت و طریقه مکذبین اوّل ، روشن شده است که خدا درباره آنها چه کرد .

مَطَرٌ : ( بروزن فرس ) باران در قاموس واقرب گفته : « الْمَطَرُ : مَاءُ السَّحَابِ » در مفردات گفته : « الْمَاءُ الْمُنْسَكِبُ » .

در اقرب الموارد گوید : فعل مطر در خیر و رحمت و فعل امطر در عذاب و شر گفته میشود . بنظر قاموس : امطر فقط در عذاب گفته میشود راغب آنرا بلفظ قیل آورده است .

ناگفته نماند در قرآن کریم فقط در یک محل مطر بمعنی باران معمولی آمده « لِأَجْنَحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذَى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا

در اینصورت صرف آن در اثر خفیت است چنانکه راغب گفته و بقولی مراد شهری از شهرها بود یعنی شهری از شهرها و در شوید آنچه خواهد بدست آورد .

مضع : جویدن . مَضَعُ الطَّعَامِ مَضَعًا : لَأَكَّهُ بَسْنَه . « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مَضْغَةٍ » حج : ۵ . « ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا » مؤنون : ۱۴ .

مَضْغَةٌ فقط سه بار در قرآن مجید آمده است و آن حالت جنین است بعد از علقه بودن . مَضْغَةٌ چنانکه اهل لغت گفته اند تکه گوشتی است باندازه یکدفعه جویدن . آریا جنین را در آنحالت مضعه گفته چون يك تکه گوشت و بقدریک جویدن است؟ والله العالم .

مَضَى : رفتن . گذشتن . « وَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ » بس : ۶۷ . بر رفتن قدرت نمیداشتند و بحالت اوّل بر نمی گشتند رجوع

تکبر. (و از تکذیب حق خود پسندي ميکرد). اين لفظ بيشتريکبار در کلام الله نيامده است.

مع: مع بقول مشهور اسم است بدليل دخول تنوين در «معاً» و بقولي حرف جر است. و آن دلالت بر اجتماع دارد خواه اجتماع در مکان باشد مثل «هُمَا مَعاً فِي الدَّارِ» و خواه در زمان مثل «هُمَا وُلِدَا مَعاً» آندو باهم زائیده شدند. و خواه در مقام مثل «هُمَا مَعاً فِي الْعُلُوِّ».

ايضاً مفيد معنی نصرت و ياري است: ياري شده همان مضاف اليه «مع» است چنانکه راغب ميگويد مثل «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» توبه: ۴۰. يعني محزون نباش خدا يار ماست «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» نحل: ۱۲۸. خدا يار آنان است که تقوا کرده و آنانکه نيکو کارانند. و آن بلفظ «مع» - مَعَكَ - مَعَكُمْ - مَعَكُمْا - مَعْنَا - مَعَهُ - مَعَهَا - مَعَهُم و معي در قرآن مجيد آمده است. معز: بئز. چنانکه ضأن بمعنی

أَسْلِحَتْكُمْ... «نساء: ۱۰۲. و بقيه همه در باريدن سنگ عذاب و فعل آن همه از باب افعال است. نحو «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ» حجر: ۷۴. مگر در آيه «مُمْطَرُنَا» که خواهد آمد.

در آياتي نظير: «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ» نمل: ۵۸. مراد از «مَطَرًا» که نکره آمده مطر عجيب و مطر بخصوصی است که همان سنگهای باریده باشد.

مُطِرٌ: باران دهنده: «قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا» احقاف: ۲۴. گفتند: اين ابر ظاهري است که بما باران دهنده است در اين آيه «امطر» در باران معمولی و باران رحمت بکار رفته است.

مطی: «ثُمَّ دَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ بِمِطْطِي» قيامه: ۳۳. مطأ. بمعنی پشت است. مَطِيَّةٌ شتر است که به پشتش سوار شوند. مِطْطِي کشيدن پشت و تکبر است «مِطْطِي الرَّجُلِ: تَمَدَّدَ وَتَبَخَّرَ» يعني: سپس بسوي خانواده اش رفت بحالت

تبر، دیک، دستاس ونحو آن که معمولاً به عاریه داده میشوند، معنی کرده اند و ایضاً مانند قرض دادن، صدقه دادن، و زکوة که در میان مردم جریان دارند.

در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است: «قَالَ هُوَ الْقَرْضُ تَقْرُضُهُ وَالْمَعْرُوفُ تَصْنَعُهُ وَمَتَاعُ الْبَيْتِ نَعِيرُهُ وَمِنْهُ الزَّكَاةُ» در ذیل روایت هست که بآنحضرت، گفتند: همسایگان ما وقتیکه این اشیاء را بردند میشکنند و فاسد میکنند آیا میتوانیم ندهیم؟ فرمود اگر اینطور باشند مانعی نیست که ندهید. این حدیث در مجمع و برهان نیز نقل شده است.

و در مجمع از طریق اهل سنت نقل شده که مراد از ماعون زکوة واجبی است.

معا: روده. أمعاء: روده‌ها  
«وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَ هُمْ»  
محمد: ۱۵. نوشانده شوند آب جوشان را، پاره کند روده‌هایشان را  
این کلمه تنها یکبار در کلام الله مجید

گوسفند است «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْرِ اثْنَيْنِ» رجوع شود به «زوج» این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

معن: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» ملك: ۳۰. معن بمعنی جاری شدن است  
مَعْنُ الْمَاءِ مَعْنًا: سَأَلَ «مَعِينٍ» یعنی: جاری شونده. و «أَمْعُنُ بِحَقِّي» یعنی: حق مرا برد. معنی آیه: بگو خبر دهید اگر آب شما در زمین فرورفت کدام کس بشما آب روان خواهد آورد.

يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ» صافات: ۴۵. از آیه بنظر میاید که شراب بهشتی در روی زمین جاری میشود چنانکه در «كأس» گذشت یعنی: کاسه شرابی که از چشمه جاری شونده است بر آنها میگردانند.

ماعون: «الَّذِينَ هُمْ بِرَأْوَنَ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ» ماعون: ۷ و ۶. بنا بر معنای اولی ظاهرأ ماعون آنست که پیوسته در گردش و جریان است چنانکه آنرا

آمده است .

مقت: بغض شدید نسبت بکسیکه می بینی مرتکب کسار قبیح است . (راغب) در قاموس مطلق بغض گفته و در اقرب آمده : **مَقْتَهُ مَقْتًا : أَبْغَضُهُ أَشَدَّ الْبُغْضِ عَنْ أَمْرِ قَبِيحٍ .**

**« إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا »** نساء : ۲۲ . مقت بمعنی ممقوت است یعنی : نکاح زن پدر کاری بس قبیح و مبعوض خدا و راه و رسم بدی است در جاهلیت نکاح نامادری را نکاح المقت می گفتند ظاهراً مراد از آیه مبعوض واقعی است نه نقل قول آنها .

**« كِبْرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ »** صف : ۳ . مقتاً تفسیر « کبر »

است یعنی مبعوض بزرگی است نزد خدا اینکه بگوئید آنچه را که نمیکنید (نخواهید کرد) ظهر آیه در مطلق تخلف فعل از قول و خلف و عدو نقض عهد است و مابعد آیات نشان میدهد که راجع بتخلف از جهاد میباشد .

**« وَإِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتِ اللَّهِ**

**أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتُكْفَرُونَ »** غافر : ۱۰ . اگر **« إِذْ تُدْعَوْنَ »** ظرف **« مَقْتِكُمْ »** باشد در این صورت مقت آنها نسبت بنفسشان در موقع دعوت انبیاء ، همان کفر و عصبان است یعنی کفر و عصبان دلیل آنست که نفسشان را مبعوض داشته اند لذا بوسیله کفر بدبختش کرده اند . و اگر **« إِذْ تُدْعَوْنَ »** در مقام تعلیل **« لِمَقْتِ اللَّهِ »** باشد ، آنوقت ظرف **« مَقْتِكُمْ »** روز قیامت است یعنی اکنون که خود را مبعوض میدارید بغض و عذاب خدا نسبت بشما از بغضتان بزرگتر است زیرا که پیامبران شمارا بایمان میخواندند و شما کافر میشدید .

المیزان وجه اول را اختیار کرده است . این ندادر آخرت خواهد بود .

مکت : ماندن . توقف . اقامت .

راغب **« ثَبَاتٌ مَعَ الْإِنْتِظَارِ كَقَوْلِهِ »** فمکت غیر بعید **« فَقَالَ أَحَطُّ بِمَا لَمْ تُحِطُ بِهِ »** نمل : ۲۲ . هدهد کمی درنگ کرد پس آمد و گفت : دانستم آنچه را که ندانسته ای .



«فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا» طه: ۱۰. باهلهش گفت درنگ کنید من آتشی دیدم... معنی انتظار در «امكثوا» کاملاً روشن است.

«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فِيمَكْثُ فِي الْأَرْضِ» رعد: ۱۷. اما آنچه بمردم مفید است در زمین می ماند این ظاهرأ از آنجهت است که مردم درحفظ و نگهداری چیز مفید میکوشند، بنظر میاید منظور آنست که اشیاء مفید و حق قابل بقا است همینطور است دین حق و غیره.

«وَإِنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا. مَا كُنْتُمْ فِيهِ أَبْدَأُ» كهف: ۴۳. ضمیر «فیه» باجر راجع است یعنی در آن مزد و بهشت مانند گاراند.

«وَوَفَّاءْنَا فَرْقَانَهُ لَتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا» اسراء: ۱۰۶. مَكْثُ (بروزن قفل) بمعنی تدریج، انتظار و تأنتی است. یعنی قرآن را بتدریج نازل کردیم تا آنرا بمردم بتدریج و تأنتی بخوانی و بر حسب احتیاج و مقتضی آنرا نازل

کردیم.

مکر: تدبیر. اعم از آنکه در کار بد باشد و یاد رکار خوب. در مفردات و اقرب الموارد میگوید: مکر آنست که شخص را بحیله ای از مقصودش منصرف کنی و آن دو نوع است محمود و مذموم. محمود آنست که از آن کار خوبی مراد باشد و مذموم بعکس است.

در المنار گفته: مکر در اصل تدبیر مخفی است که مکر شده را بآنچه گمان نمیکرد میکشد و اغلب در تدبیر بدکار میرود.

اینکه در قاموس گفته: «الْمَكْرُ: الْخَدِيعَةُ وَدِرْصِحَاحٌ آمَدَةٌ: «الْمَكْرُ: الْأَحْتِيَالُ وَالْخَدِيعَةُ» هر دو معنی غالباً در نظر گرفته اند.

بنا بر قول اقرب، مفردات، مجمع والمنار مکراعم و شامل تدبیر خوب و بد هر دو است. مؤید این سخن قول خداوند است که فرموده: «أَسْتَكْبَاراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرُ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ» فاطر: ۴۳.

وصف «السَّيِّئِ» میرساند که مکر  
 فی نفسه گاهی سببی است و گاهی  
 حَسَنَ اِیضاً آیات «فَوَقَاهُ اللهُ سَيِّئَاتِ  
 مَا مَكْرُواهُ» غافر: ۴۵. «أَفَأَمِنَ الَّذِينَ  
 مَكْرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يُخَسِفَ اللهُ بِهِمُ  
 الْأَرْضَ» نحل: ۴۵.

در اینجا لازم است سه مطلب اشاره  
 شود:

۱ - در بسیاری از آیات آنگاه که  
 نسبت مکر بخدا داده شده مکر در مرتبه  
 ثانی است یعنی اول مکر بدکاران  
 در مقابل دین حق و دستور خداوند  
 است سپس مکر خدا و آن دوجور  
 است مجازات و غیر آن مثلاً در آیه  
 «وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرٌ  
 الْمَاكِرِينَ» انفال: ۳۰. مراد از  
 «يَمْكُرُونَ» حيله و تدبیر مشرکین است  
 که میخواستند حضرت رسول ﷺ را  
 بکشند یا زندانی کنند و یا تبعید نمایند  
 و مراد از «يَمْكُرُ اللهُ» همان تدبیر خداوند  
 است که آنحضرت را مأمور به هجرت  
 نمود.

ایضاً در آیه «وَمَكْرُوا وَمَكْرُ اللهِ

وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» آل عمران: ۵۴.  
 که مراد از مکر اول حيله یهود است  
 درباره کشتن عیسی ﷺ و منظور از  
 مکر الله نجات دادن عیسی از دست  
 آنهاست.

ولی در آیاتی نظیر «وَمَكْرُوا مَكْرًا  
 وَمَكْرَنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. فَانظُرْ  
 كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاَهُمْ  
 وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ» نمل: ۵۰-۵۱. منظور  
 از مکر اول ظفره زدن و انحراف کفزار  
 است از پیروی حضرت صالح ﷺ  
 و غرض از مکر دوّم هلاکت و عذاب  
 آنهاست که همگی از بین رفتند و مکر  
 خدا نتیجه طبیعی مکر آنها بود چنانکه  
 فرموده: «فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ  
 مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاَهُمْ وَقَوْمَهُمْ» و نیز  
 روشن میکند که مکر خدا همان  
 «دمرنا» است.

ایضاً: «إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا  
 قُلِ اللهُ أَسْرَعُ مَكْرًا» یونس: ۲۱.

۲ - در اینگونه آیات نسبت مکر  
 بخدا اشکالی ندارد که مکر خدا همان  
 تدبیر خدا و تقدیراتی است که منجر

مکه: «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ  
عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ  
بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: ۲۴.  
لفظ مکه یکبار بیشتر در قرآن مجید  
نیامده است و آن بنا بر تصریح جوهری  
نام شهر مکه است. زادهای شرفاً.  
و بتصریح قاموس واقرب شهر مکه  
ویاهمه حرم است «بطن» در لغت از  
جمله بمعنی جوف کل شیء است  
بطن مکه یعنی میان مکه، منظور  
از بطن مکه در آیه چنانکه گفته اند  
«حدیبیه» است بجهت نزدیکیش بمکه  
حتی گفته اند بعضی اراضی آن از حرم  
است.

در حدیبیه میان رسول خدا ﷺ  
و مشرکین صلح واقع گردید و در نتیجه  
دست هر دو گروه از یکدیگر کوتاه شد  
حال آنکه مسلمین غالب بودند و وارد  
دیار مشرکین شده بودند و ناچار شدند  
که با آنحضرت صلح کنند و قول دادند  
که سال آینده آنحضرت با آزادی  
وارد مکه شد و عمره آورد معنی  
آیه چنین است: خدا همان است که

بحرمان و عذاب بدکاران میشود و آن  
در مرتبه ثانی از خدا ممدوح است  
که مقتضای عدالت جز آن نیست  
و گرنه بدکار و نیکوکار از هم شناخته  
نمیشوند پس آن مکر ممدوح است  
زیرا که عدالت است «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ  
اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ  
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» جاثیه: ۲۱.  
۳- گاهی مکر منسوب بخدمت مکر  
ابتدائی است مثل «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا  
يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»  
اعراف: ۹۹.

معلوم است که مراد از مکر عذاب  
خداست در مقابل نافرمانی مردم  
النهاییه نافرمانی بدکاران بلفظ مکر  
ذکر نشده است.

۴- «وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ  
الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ  
نَفْسٍ...» رعد: ۴۲. این آیه صریح  
است در اینکه تدبیر کلتی مال خداست  
و تدبیر دیگران در مقابل تدبیر خدا  
هیچ است و کاری از پیش نمیتوانند  
برد.

عبد و « ایل » بمعنی خداست و میک بمعنی بنده کوچک است پس جبرئیل یعنی بنده خدا ، میکائیل یعنی بنده کوچک خدا .

نگارنده گوید در ریاض السالکین گوید : دیلمی از ابا امامه از رسول خدا ﷺ نقل کرده کہ : نام میکائیل بنده کوچک خدا است . دلیل غیر عربی بودن این دو لفظ وقوع آنها در تورات است کہ در « جبر - جبرئیل » گذشت .

هاکس در قاموس کتاب مقدس جبرائیل را مرد خدا و میکائیل را « کیست مثل خدا » معنی کرده و گوید : او رئیس الملائکہ است کہ دانیال او را بقوم یہود واضح نمود و گویند کہ وی پیشوای عساکر فرشتگان است .

نام میکائیل در تورات کتاب دانیال باب دهم بند ۱۳ و ۲۱ و باب ۱۲ بند ۱ و ایضاً در کتاب مکاشفہ یوحنا باب ۱۲ بند ۳ آمده است .

اینکہ هاکس گوید : اورئیس الملائکہ است درست نیست زیرا فقط درباره جبرئیل آمده « ذی قُوَّةٍ

در حدیث دست شمارا از کفتار و دست کفتار را از شما باز داشت پس از آنکہ شمارا بر آنها پیروز گردانید .

میکال : « مَنْ كَانَ عَدُوَّ اللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ » بقره : ۹۸ .  
ظاهر آیه آنست کہ میکال نام فرشته ای است در دعای سوّم صحیفہ سجادیہ پس از ذکر اسرافیل و قبل از ذکر جبرئیل فرموده : « وَمِيكَائِيلَ ذُو الْجَاهِ عِنْدَكَ وَالْمَكَانِ الرَّفِيعِ مِنْ طَاعَتِكَ » از این کلمه فقط معلوم میشود کہ میکائیل از جمله ملائکہ و در نزد خدا دارای مقام بلندی است ولی شغل او معلوم نمیشود .

در ریاض السالکین فرموده : روایت شده کہ میکائیل باسزاق و حکمة و معرفت نفوس مأمور است و او را اعوانی است از ملائکہ کہ بر همه عالم موکل آند .

در مجمع فرموده : جبرئیل و میکائیل هر دو لفظ عجمی اند کہ معرب شده اند بقولی « جبر » در لغت سریانی بمعنی

عِنْدُ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٌ ثُمَّ آمِينَ ﴿ نکویر: ۲۰ و ۲۱. لفظ مطاع نشان میدهد که میکائیل در اطاعت جبرئیل است. اما درباره معنی آیه فوق . باید دانست که آیه ماقبل چنین است: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قُرْآنًا بِإِذْنِ اللَّهِ... آیه در جواب یهود است که با جبرئیل عداوت داشتند و میگفتند علت عدم ایمان ما آنست که آورنده وحی جبرئیل است و ما ناو دشمنیم . در مجمع نقل شده که یهود با آنحضرت گفتند: جبرئیل دشمن ماست که جنگ و سختی نازل میکند و میکائیل آسانی و راحتی میآورد اگر آورنده وحی میکائیل بود حتماً ایمان میآوردیم . در جواب فرموده : جبرئیل فقط مأمور خداست در آوردن وحی . و دشمنی با او بی جا است و در آیه مانحن به بطور کلی فرموده: هر که با خدا، ملائکه ، پیامبران ، جبرئیل و میکال دشمن باشد خدا با او دشمن است. مکن: راجع بمکان در « کون »

سخن گفته ایم . افعالی از « مکن » مشتق اند از قبیل : امکن ، مکن ، تمکن و غیره که همه بمعنی قدرت و اقتدار و قدرت دادن بکار میروند .

احتمال هست که اصل همه « کون » باشد . « وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ » یوسف : ۲۱ . و همانطور یوسف در سرزمین مصر تمکن و قدرت دادیم « وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ » احقاف : ۲۶ . « ان » در آیه نافیه است یعنی : گذشتگان را تمکن و قدرت دادیم در آنچه بشما در آن تمکن ندادیم (منظور این است که آنها از شما در قدرت و امکانات بیشتر بودند) .

• « أَوْلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ » قصص : ۵۷ . گفته اند : معنی جعل به « نُمَكِّنْ » تضمین شده یعنی : آبا برای آنها حرم امنی قرار ندادیم که میوه های هر چیز بآن جمع میشود ؟ و بقولی « حرمًا » ظرف است یعنی آبا آنها را در حرم امنی تمکن و قدرت ندادیم ؟ .

• «وَلْيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» نور: ۵۵ وحتماً تمکین و تسلط می‌دهد بدین آنها برای آنها، دینیکه بر آنها پسندیده است.

• «فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنُ مِنْهُمْ» انفال: ۷۱ «امکن منه» یعنی براو تسلط و قدرت یافت: بیشتر بخدا خیانت کردند و خدا بر آنها مسلط شد و منکوبشان کرد.

مکین: دارای مکان و منزلت  
«إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» یوسف: ۵۴. تو امروز پیش ما محترم و مورد اعتمادی. «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» تکویر: ۲۰. نیرومند و پیش خدا محترم است.

• «وَمَنْ جَعَلْنَا نَفْقَةً فِي قَرَارِ مَكِينٍ» مؤمنون: ۱۳. «فَجَعَلْنَا فِي قَرَارِ مَكِينٍ» مرسلات: ۲۱. گفته‌اند و صف رحم بامکین برای آنست که رحم متمکین و قادر است که نطفه را تربیت کند بنظر می‌آید منظور از آن عظمت، قدر و بلند پایه بودن رحم است زیرا آنها محلّیکه رشد نطفه در آن میسر و عملی است

رحم است یعنی: سپس انسان را در قرار گاهی منیع و ممتاز قرار دادیم.

مُكَاء: (بضم میم) صغیر زدن «مکاء» بِمَكْوِ مُكَاءٍ: صَغَرَّ بِقَبِيهِ «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً» انفال: ۳۵.

نماز و عبادت مشرکان در کنار کعبه جز صغیر زدن و کف زدن نبود. از ابن عباس نقل است که قریش عربان و کف زنان و صغیر زنان کعبه را طواف میکردند. ظاهراً مراد آنست که صغیر و کف زدن را بجای نماز گرفته بودند. این کلمه یکبار بیشتر در کلام الله نیامده است.

مِلْءٌ: (بفتح میم) پر کردن. خواه پر کردن با آب باشد یا غیر آن. «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مَلِيَّتٌ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَابًا» جن: ۸. ما آسمان را تفحص کردیم و یافتیم که بانگهبانها و شهابها پر شده است.

املاء: پر کردن. «لَا مَلَأْنَاهُ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ» اعراف: ۱۸.

امتلاء : پر شدن. «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق: ۳۰.

ملاء (بکسر میم) نام مقداری است که ظرفی را پر کند «ان الذين كفروا وماتوا وهم كفار فلن يقبل من احدهم ملاء الارض ذبيها ولو اقتدى به» آل عمران : ۹۱. آنانکه کافرانند و کافر بمیرند اگر یکیشان آنقدر طلا بعبض دهد که زمین پر شود از او پذیرفته نیست.

\*\*\*

ملاء : جماعت و جماعت اشراف. در صحاح گفته : «الملاء الجماعة» در قاموس واقرب از جمله معانی آن اشراف ناس و مطلق جماعت است بمعنی خلق و مشورت نیز آمده است. طبرسی فرموده : ملاء بمعنی جماعت اشراف است که هیبت آنها سینه هارا پر کند.

راغب آنرا جماعتیکه بربك رأی اند معنی کرده وجه تسمیه را مانند طبرسی گفته است.

ناگفته نماند : در قرآن مجید هم در جماعت اشراف بکار رفته مثل «قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساجر عليم» اعراف : ۱۰۹. وهم در مطلق جماعت و قوم، مثل «ولقد ارسلنا موسى باياتنا الى فرعون وملئه زخرف : ۴۶» که مراد مطلق قوم فرعون است ولی بیشتر در اشراف قوم بکار رفته است در ملحقات صحیفه سجاده به هست : «سبحانك حاضر كل ملاء»

شاید . بمطلق جماعت از آن ملاء گفته شده که محلی از زمین و یا چشم بیننده را پر میکنند .

#### ملاء اعلی

۱ - «لا یسمعون الی الملاء الاعلی و یقذفون من کل جانب دحورا» صافات : ۸. یعنی شیاطین بجماعت بالاتر نتوانستند گوش بدهند و از هر طرف زده میشوند و طرد میگردند. گفته اند : مراد از ملاء اعلی جماعت ملائکه است که شیاطین در صورت استماع کلام آنها و استراق

الْبَمَاءُ (والله اعلم) و یا اختصاصی است که میان خویش داشتند .

ملح : « هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٍ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ » فرقان : ۵۳ . مَلُوحَةٌ وَمَلَا حَةٌ بمعنی شوری است و مِلْحٌ بمعنی شور و نمک است یعنی : این شراب گوارا و این شور و تلخ است ایضاً « هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٍ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ » فاطر : ۱۲ . این لفظ فقط دو بار در کلام الله آمده است .

مَلَقٌ : (بروزن فلس) فقر . اصل آن بمعنی نرمی است که فقر انسان را نرم و ذلیل میکند . اَمْلَاقٌ نیز بمعنی فقر و بی چیزی است « وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ اِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرِزُقُكُمْ وَ اِیَّاهُمْ » انعام : ۱۵۱ . همینطور است آیه ۳۱ از سوره اسراء . یعنی : فرزندان خویش را از ترس فقر و گرسنگی نکشید شما و آنها را ما روزی میدهیم .

هر دو آیه صریح اند در اینکه عرب از ترس فقر و گرسنگی فرزندان خویش را میکشند ، در آیه دیگری آمده « وَ كَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ »

سمع از هر طرف رانده میشوند و در اینصورت باید گفت : ملائکه در آسمانها اجتماعی دارند که شیاطین در صورت ورود بان انجمن از اخبار غیبی و از حوادث آینده مطلع میشوند لذا از استماع جریان آن ممنوعند .

بنظر بعضی : مراد از ملاء اعلی مخلوقات است که در کرات آسمانی اند و شیاطین سعی میکردند بانمکانها نزدیک شوند و اسرار بیشتری بدست آورند در « سماء » مشروحاً گفته ایم که در آسمانها مخلوقات زنده وجود دارند و هم اکنون اصوات آنها را بصورت امواج بی سیم میگیرند .

۲ - « قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ . اَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ . مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْاَعْلَى اِذْ يَخْتَصِمُونَ . اِنْ يُوْحَى اِلَى الْاَسْمَانِ اَنْ اَنْذِرُ الْمُؤْمِنِينَ » ص : ۶۷-۷۰ . ظاهراً مراد از ملاء اعلی ملائکه و مراد از اختصاص آنها همان است که در جواب « اَنْتِي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً » گفتند « وَ اَنْجَعُلُ فِيهَا مَنْ يَفْسُدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ »



مَلِك (بفتح میم و کسر لام) پادشاه  
و آنکه دارای حکومت است «وَقَالَ  
الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ»  
یوسف: ۴۳. پادشاه گفت: من هفت  
گاو فربه می بینم «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ  
الْحَقُّ» طه: ۱۱۴. «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ  
إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ» حشر: ۲۳.  
«إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا  
نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بقره: ۲۴۶. مراد  
از ملك در آیه فرمانده است که در حدود  
فرماندهی دارای حکومت و اداره  
است. طبرسی در معنی آن گفته:  
«الْقَادِرُ الْوَاسِعُ الْقُدْرَةُ النَّبِيُّ لَهُ السِّيَاسَةُ  
وَالْتَدْبِيرُ» راغب گفته: «هُوَ الْمَتَّصِرُ  
بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْجُمْهُورِ» آن متخذ  
از ملك بضم میم و جمع آن ملوك است  
«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا»  
نمل: ۳۴. در آیه «وَجَعَلَكُمْ مَلُوكًا»  
مائده: ۲۰. ظاهراً مراد استقلال است  
که بنی اسرائیل در مصر آنرا نداشتند.

\* \* \*

مَلِك (بکسر میم و سکون لام)  
مالك شدن و صاحب شدن. «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ

قَتَلْتُمْ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ لَيُرَدُّوهُمْ  
وَلَيَلْبَسُوهُنَّ عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ...» انعام:  
۱۳۷. این آیه شامل مطلق کشتن اولاد  
است خواه از برای عار باشد چنانکه  
در زنده بگور کردن دختران و خواه  
برای فقر.

در نهج البلاغه حکمت ۲۵۸ فرموده:  
«إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَنَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»  
چون فقیر شدید با خدا با صدقه معامله  
کنید صدقه بدهید تا خدا توانگرتان  
کند. املاق فقط دوبار در قران آمده  
است.

مَلِك (بروزن قفل) آن در استعمال  
قران بمعنی حکومت و اداره امور  
است. «وَاللَّهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»  
آل عمران: ۱۸۹. برای خدا است  
حکومت آسمانها و زمین. «وَاتَّبَعُوا  
مَا تَلَّوْا الشَّيَاطِينَ عَلَى مَلِكِ سُلَيْمَانَ»  
بقره: ۱۰۲. پیروی کردند از آنچه  
شیاطین درباره پادشاهی و حکومت  
سلیمان میگفتند. «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ  
الْمَلِكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمَلِكِ مِنْهُ»  
بقره: ۲۴۷.

تَمْلِكُونَ خِزَانِ رَحْمَةِ رَبِّي إِذْ لَا أَمْسِكْتُمْ  
خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ اسراء : ۱۰۰ . بگو  
اگر خزائن رحمت خدایم را مالک  
ودارا بودید آنوقت از ترس انفاق  
دست باز میداشتید .

افعال آن بیشتر بمعنی قدرت  
و توانائی آید مثل : «لَا يَمْلِكُونَ  
لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا» رعد : ۱۶ .  
برای خویش بفع و ضرری قسادر  
نیستند .

\* \* \*

مالك : اسم فاعل است . بمعنی  
صاحب مال و صاحب حکومت آید  
مثل «خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا  
أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ» يس : ۷۱ . و قل  
اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوَتَّى الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ  
آل عمران : ۲۶ . که هر دو بمعنی  
صاحب ملك (بکسر میم) است و مثل  
«وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ  
قَالَ أَنْتُمْ مَالِكُونَ» زخرف : ۷۷ .  
گویند ای مالک خدایت مارا بمیراند  
که بمعنی متصرف و حاکم است .  
«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ . مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ فاتحه : ۲-۴ .  
عاصم ، کسائی . خلف و یعقوب  
حضر می آنرا مالک و دیگران ملك  
(بفتح میم و کسر لام) خوانده اند .

بنظر میاید که مالک در آیه مثل  
ملك بمعنی حاکم و متصرف است  
نه بمعنی صاحب . زیرا صاحب مال  
مناسب است که بگوئیم : فلانی  
صاحب فلان مال است ولی مناسب  
با «یوم» حکومت است که بگوئیم  
حکمران امروز فلانی است .

ملك : مثل ملك بمعنی صاحب  
حکومت است «انَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ  
وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ  
قمر : ۵۵ و ۵۴ . پرهیزکاران در بهشتها  
و نهرها اند در نزد صاحب حکومت  
توانا (خدا) . این لفظ فقط بکبار  
در قرآن آمده است .

\* \* \*

ملك : (بروزن فلس) «قَالُوا  
مَا خَلَقْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلَكِنَا وَلَكِنَّا حَمَلْنَا  
أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا ...  
طه : ۸۷ . «ملك» را در آیه عاصم

رساتر و ابلغ است زیرا او و تاء  
برای مبالغه اضافه میشوند .

در صحاح گوید : مَلَكُوتُ از مَلِكُ  
(بروزن قفل) است مثل رَهْبُوتُ از  
رَهْبَةٌ گویند : « لَهْ مَلَكُوتُ الْعِرَاقِ »  
برای او است حکومت عراق .

ما وقتیکه از کارخانه‌ای دیدن  
می‌کنیم می‌بینیم که در آن نظم  
بخصوصی حکم فرماست هم  
در ساختن و هم در کار انداختن آن  
همین طور است آسمانها و زمین . یعنی :  
و همانطور با ابراهیم حکومت و نظمیکه  
در آسمانها و زمین است نشان  
میدادیم .

ایضاً « قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ  
شَيْءٍ » مؤمنون : ۸۸ . « فَسُبْحَانَ اللَّهِ  
بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ » یس : ۸۳ .  
پاك و منزّه است خدائیکه حکومت  
و اداره هر چیز در دست او است .

مَلِكُ : (بفتح میم و لام) فرشته .  
جمع آن ملائکه است اکثر علماء  
معتقداند که آن از الوك مشتق است  
و الوك بمعنی رسالت است (مجمع)

واهل مدینه و اهل کوفه بفتح میم  
و دیگران بضم و نیز بکسر میم  
خوانده‌اند و آن مصدر ملک یملك  
است در صحاح گوید فتح میم از کسر  
آن افصح میباشد .

ممکن است مراد از آن حکومت  
یعنی : ما با قدرت و اختیار در کارمان  
و عده تورا مخالفت نکردیم ... و شاید  
بمعنی ملک و مال باشد یعنی : ما با مال  
خویش با و عده تو مخالفت نکردیم  
بلکه چیزهایی از زیور قوم فرعون  
داشتیم که آنها را انداختیم و سامری  
برداشت ....

ملکوت : این لفظ چهار بار در قرآن  
مجید آمده است « وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ  
مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » انعام :  
۷۵ « أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ »  
اعراف : ۱۸۵ . در این دو آیه ظاهراً  
مراد حکومت و تدبیری و نظمی است  
که در آسمانها و زمین است .

در مجمع فرموده : مَلَكُوتُ مانند  
ملك (بروزن قفل) است ولی از ملك

در صحاح از کسائی نقل شده : اصل ملك مَأَلِك است از الوك بمعنى رسالت سپس لام بجای همزه آمده و مَلَأَك شده و آنگاه همزه در اثر كثرت استعمال حذف شده و ملك گشته است و در وقت جمع همزه را آورده و ملائكه گفته اند.

بنابراین میم آن زائد است در مجمع از ابن کيسان نقل شده : اصل آن از ملك است بنابراین میم زائد نیست.

بهر حال ملك بصورت مفرد و تثنيه و جمع در حدود ۸۰ بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن پیوسته فرشته و فرشتگان است و اگر آن از الوك باشد شاید بدین جهت است که هر يك از ملائكه رسالت و مأموریت بخصوصی دارند چنانکه فرموده : جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنَحَةٍ... فاطر: ۱. و اینکه خداوند فرموده :

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ» حج: ۷۵. ظاهراً راجع بآوردن وحی باشد که رسول از ملائكه، وحی را بیامیزان میاورد و رسول از مردم آنرا بانسانها میرساند و اینکه

درباره آنها آمده «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ» انبیاء: ۲۰. مانع از آن نیست که در عین حال مأموریتی هم داشته باشند چنانکه از آیه غافر پیداست. آنچه از قرآن درباره ملائكه فهمیده میشود در ذیل بررسی میشود:

### خلقت ملك

در اینکه ملك از چه چیز خلق شده در قرآن کریم مطلبی نیست فقط درباره جن هست که از آتش بخصوصی آفریده شده «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ» حجر: ۲۷. «وَأَخْلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» رحمن: ۱۵. مگر اینکه بگوئیم جن و ملك از يك حقیقت اند چنانکه در «بلس - و شطن - شیطان» اشاره کرده ایم و در اینجا نیز روشنتر خواهیم گفت.

### کارگزاران خلقت

ملائكه موجودات پاك و فرمانبراند که خداوند در امور عالم بآنها مأموریتهایی محوّل فرموده که انجام میدهند ولی جن و شیاطین در عرض انسانها و در امور عالم هیچکاره اند

برخلاف عقیده ثنویت ایران قدیم که  
مبداء شرورات را اهریمن میدانستند .

۱ - میراندن مردمان بآنها و اگذار

شده است « قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ  
الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ »  
سجده: ۱۱ . آیه صریح است در اینکه

فرشته مرگ عهده دار میراندن و اخذ

مردم از این زندگی است روایات

اسم او را عزرائیل گفته است در آیات

دیگر نسبت آنرا بجمع داده مثل « الَّذِينَ

تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ... »

نحل: ۲۸ . « الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ

طَيِّبِينَ... » نحل: ۳۲ . « حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ

أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ

لَا يُفِرُّ طَوْنَهُ » انعام: ۶۱ .

و در بعضی از آیات این عمل

بخداوند نسبت داده شده مثل « اللَّهُ

يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا... » زمر:

۴۲ . و نظیر آن . این درست است که

گفته شود : صاحب باغ ، باغ را

آبیاری کرد یا باغبان آبیاری کرد

و یا جاه آبیاری کرد ، خداوند می میراند

و نیز ملك و ملائکه باذن خدای می رانند

و معلوم میشود که ملك الموت در قبض  
ارواح تنهانیست بلکه اعوان و یارانی  
دارد .

۲ - آوردن وحی . « نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ

الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ » شعراء: ۱۹۴ . آیات

قرآن نشان میدهد که پیام آور فقط

يك ملك نیست مثل « اللَّهُ يَصْطَفِي مَنْ

الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ » حج :

۷۵ . که گفتیم ظهور آن در آوردن وحی

است و مثل « فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ

يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ

بِبَحْيٍ... » آل عمران: ۳۹ . که

ملائکه مژده ولادت بحیی را بر کریم ص

دادند « وَاذْقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ

اصْطَفَاكِ... » اذْقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ

إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ... »

آل عمران: ۴۲ و ۴۵ .

میشود گفت : که وحی آور فقط

جبرئیل و او یک نفر بیش نیست و دیگران

مژده آوراند و نظیر آن نه آورنده احکام

و دین ، ولی صریح « يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ

بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ

أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لِلَّهِ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ »

نحل: ۲. خلاف آنرا میرساند و شاید فقط در اسلام منحصر بجبرئیل بود و با او اعوانی دارد.

۳ - نوشتن اعمال انسانها. «اذْ يَتْلَقِي الْمَلَقِيَّانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۷-۱۸ که در لقی گفته شد «قُلْ اللَّهُ أَسْرَعُ مُكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ» یونس: ۲۱. «بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف: ۸۰. «وَإِن لَّكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ» انفطار: ۱۰-۱۲. بقیة سخن در «ذلك - دلوك» است.

۴ - حافظان انسانها. «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفْرِطُونَ» انعام: ۶۱. ظهور آیه در آنست که عده‌ای از ملائکه حافظ انسانها اند و چون مرگ کسی برسد همان حافظان او را می‌میرانند و این میرساند که انسان در این دنیای ماده و تزاحم از نصرت ملائکه ناگزیر است و گرنه نمیتواند بزندگی خویش

ادامه بدهد و حوادث او را از پای در میاورند.

در تفسیر عیاشی ذیل آیه «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ...» رعد: ۱۱. از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْأَمْرُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَلِيًّا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَمْرِ اللَّهِ» برای هر بنده‌ای دو تاملکی است که او را حفظ میکنند چون کاری از جانب خدا آمد او را با مر خدا وا میگذارند.

المیزان از در مشور نقل کرده که علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده‌ای نیست مگر با او ملائکه‌ای هستند که او را حفظ میکنند از اینکه دیوار بر او افتد یا در چاهی ساقط شود، یا درنده‌ای او را بدرد، یا غرق شود و یا در آتش بسوزد و چون مقدر خدا آید او را بمقدر رها میکنند. در مجمع ذیل آیه ۱۱. رعد باین حدیث اشاره شده است.

طبرسی رحمه الله آیه را بحفظ اعمال انسان حمل کرده که فرشتگان

فقط اعمال آدمی را ثبت و حفظ میکنند ولی ظهور آیه و روایات خلاف آنرا میرسانند .

• وَلَهُ مَعْقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...  
 رعد: ۱۱. ظاهر آنست که ضمیر «لَهُ» راجع به «مَنْ أَسْرَأَ» در آیه قبل است همچنین ضمائر «يَدَيْهِ» - «خَلْفَهُ» - «يَحْفَظُونَهُ» و مراد از «مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» حوادث و بلاهائی است که انسان گرفتار میشود و ملائکه انسان را بادستور خدا از پیش آمدهای خداوند حفظ میکنند و چون انسان عمل و فکر خودش را تغییر داد خدا هم نعمت و حفظ را تغییر میدهد آنوقت حافظان کنار میروند نامقدرات جای خویش را بگیرد .

یعنی : برای انسان تعقیب کنندگان از پس و پیش هستند که او را از حوادث (که امر خدا اند) حفظ میکنند ، خدا آنچه برای مردم است تغییر نمیدهد مگر آنکه مردم آنچه را دارند تغییر بدهند .

در این آیه بسیار بعید است که بگوئیم مراد حفظ اعمال است و بعیدتر از آن قول بعضی که گوید مراد پاسبانان و مستحفظین ملوک اند .

• «وَإِن عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ» انفطار : ۱۰-۱۲. ظهور آیات در آنست که ملائکه هم حافظ انسانند و هم کتاب اعمال او طبرسی رحمه الله فقط حفظ اعمال گفته است ، المیزان نیز بقرینه ، سیاق حفظ اعمال دانسته است ولی در آیات ماقبل هم از خلقت انسان و هم از تکذیب قیامت سخن رفته و بعید نیست که حفظ راجع بانسان و کتابت راجع باعمال او باشد .

۵ - حاملان عرش . عدای از ملائکه حاملان عرش خدا اند «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» غافر: ۷ . «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ» حاقه : ۱۷ . روایت شده حاملان عرش فعلاً چهار ملك اند و روز قیامت با چهار نفر دیگر کمک خواهند شد مراد از حمل

عرش ظاهراً تدبیر امور عالم بدستور خدا است و این منافی با آن نیست که عرش وجود خارجی داشته باشد چنانکه در عرش گفته ایم ولی آن چهار کمک معلوم نیست ملک خواهند بود یانه هر چند ظهور آن در ملک است ، روایت چندی درباره آن در تفسیر بزهان هست ملاحظه شود .

کارهای دیگری در تدبیر عالم بملائکه واگذار شده که در ضمن بررسی آیات روشن میشود از قبیل « تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ... » قدر: ۴. و سایر آیات .

### شفاعت ملائکه

ملائکه سلام الله عليهم اجمعين هم در دنیا برای بندگان استغفار میکنند و هم در آخر شفاعت ، بسیار جای امید است که خداوند چنین لطفی به بندگان فرموده است .

وَالَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ

كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ . رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ ... » غافر: ۹-۷ .

در این آیات چنانکه می بینیم ملائکه باهل توبه استغفار میکنند و از خدا می خواهند که آنها را از عذاب آتش باز دارد و به بهشتها داخل کند و پدران و فرزندان و زنانشان را که در بندگی از آنها کمتر اند با آنها وارد بهشت گرداند و از بدبها حفظشان کند .

آیه زیر شاید در پذیرش قسمتی از آن دعا است « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ » طور: ۲۱ . توضیح هر دو آیه در ذره گذشته است . آیه دوم از آیه اول اعم است .

• « تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ » وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ



رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوری: ۵.  
در این آیه «لِمَنْ فِي الْأَرْضِ» شامل عموم است اعم از توبه کار و غیره.

در مجمع از امام صادق علیه السلام مطلق مؤمنین نقل شده است. لفظ «يَسْتَغْفِرُونَ» در هر دو آیه مفید دوام است و روشن میکند که ملائکه پیوسته در این استغفاراند.

« وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ . لَا يُسْمِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ . يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ »  
انبیاء: ۲۶-۲۸. در این آیات مقام شفاعت برای ملائکه حتمی است و فقط بکسی شفاعت میکنند که مورد رضایت خداوند باشد در روایات هست که مراد، رضایت از عقیده و طریقه است نه اعمال. رجوع شود به «شفع».

« وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ » نجم: ۲۶.

این آیه مانند آیه سابق شفاعت ملائکه را در حق بندگان خدا روشن میکند و اذن و رضایت خدا را در آن شرط میدانند.

### ممثل و دیده شدن ملائکه

در جریان حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید هست که ملائکه چون مأمور بعذاب قوم لوط شدند، ابتدا پیش ابراهیم علیه السلام آمده و باو مژده ولادت اسحق علیه السلام را دادند آنها در صورت بشر بودند، ابراهیم آنها را شناخت و برای آنها گوساله بریان آورد و چون دید نمیخورند ترسید، آنها گفتند: نترس ما ملکیم و برای قوم لوط فرستاده شده ایم «فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ» زن ابراهیم علیه السلام نیز آنها را دید و از مژده ولادت تعجب کرد، گفتند: «أَتَعْجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» آنوقت ملائکه پیش لوط علیه السلام آمدند آنحضرت نیز آنها را شناخت و از ورود آنها که بصورت جوان بودند

در این باره روایات زیادی هست  
در اینکه انبیاء علیهم السلام بعضی از  
ملائکه مخصوصاً جبرئیل را دیده‌اند  
که احتیاج بنقل آنها نیست. و در «جن»  
در بند دیده شدن جن در این زمینه  
صحبت شده است.

### عصمت ملائکه

آیا ملائکه معصوم‌اند؟ آیا قدرت  
گناه کردن دارند و نمیکنند و بایک  
بعدی آفریده شده‌اند و قادر بگناه  
نیستند؟

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ  
وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ  
عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غُلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ  
مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»  
تحریم: ۶.

جملة «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ...» ظاهراً  
سالبه بانثناء موضوع نیست بلکه  
ظهورش آنست که قدرت بگناه دارند  
ولی نمیکنند نه اینکه قادر نیستند  
و نمیکنند. هكذا «يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»  
نشان میدهد که قادر بگناه‌اند ولی

ناراحت گردید و آنگاه که قوم لوط  
خواستند آنها را از دست لوط بگیرند  
و لوط بیچاره شد گفتند: «يَا لُوطُ إِنَّا  
رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ...» سوره  
هود: ۶۹-۸۱.

و نیز دربارهٔ مریم آمده که: ملك  
در صورت انسان پیش مریم آمد. مریم  
ترسید که آن جوان شاید نظر سوئی  
بمریم دارد گفت: من از تو بخدا پناه  
میبرم فرشته گفت: «إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ  
رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا» مریم:  
۱۹.

این آیات باروایات بیشتر، شاهد  
صدق‌اند بر اینکه ملائکه در صورت  
ممثل شدن قابل رؤیت‌اند و در قیامت  
هم نیکوکاران و هم بدکاران ملائکه را  
خواهند دید چنانکه فرموده:  
«وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ  
سَلَامٌ عَلَيْهِمْ» رعد: ۲۳. و دربارهٔ  
بدکاران فرموده: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ  
لَأُبْشِرِيَّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ...» فرقان:  
۲۲. «وَنَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا  
رُبُّكَ قَالِ إِنَّكُمْ مَا تُكُونُونَ» زخرف: ۷۷.

نمیکنند .

ملائکه معصومند و مختار . به بقیه مطلب

توجه کنید .

« وَادْقَلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ

فَسَجَدُوا إِلَّا ابْلِيسَ ... » بقره : ۳۴ .

اگر ابلیس از ملائکه باشد و اگر جریان

آدم و ابلیس و سجده ملائکه زبانه حال

و تجسیم واقع بصورت داستان نباشد

باید گفت که ملك گناه میکند و کرده

است ولی اثبات اینکه ابلیس ملك

است و ماجری بصورت ظاهر بوده

بسیار مشکل میباشد . رجوع شود به

« شطن - شیطان » .

در سفینه البحار ذیل لفظ فطرس از

جامع بزنی از امام صادق علیه السلام منقول

است : فطرس ملکی بود ، عرش

خدا را طواف میکرد در چیزی از دستور

خدا کوتاهی کرد جناحش بریده شد

(مقامش پائین آمد) بجزیره ای از جزائر

رانده گشت ، چون امام حسین علیه السلام بدینا

آمد جبرئیل برای عرض تبریک محضر

رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در ضمن از محل

فطرس گذشت ، فطرس بجبرئیل

التماس نمود ، جبرئیل گفت : مأمورم

ولی این آیه راجع بعموم ملائکه

نیست و فقط وضع مأموران جهنم را

روشن میکند آیات دیگری در این

زمینه وارد است که مفید عموم اند مثل

« وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ . لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ

وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ . يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ

وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ

أَرْضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ .

وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ

نَجْرِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ »

انبیاء : ۲۶ - ۲۹ .

از جمله « لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ

بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ » مستفاد آنست که قادر

بگناه اند ولی نمیکنند مخصوصاً بقرینه

آیه اخیر که « وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ

مِنْ دُونِهِ » که اگر کسی از آنها ادعای

عبودیت کند مورد عذاب است ،

این میرساند که قدرت این ادعآ را

دارند و نیز آیات شامل عموم ملائکه

است .

ماحصل آیات گذشته آنست که

برای عرض تهنیت بمحضر حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بروم که مولودی برای وی متولد شده است میخواستی ترا نیز با خود به برم، فطرس مایل شد، جبرئیل او را محضر آنحضرت آورد، فطرس با انگشتش بآنحضرت التماس کرد حضرت فرمود: بالت را بیدن حسین بمال. او چنان کرد و پرواز نمود. سند روایت در بحار چنین است: در سرائر از جامع بزنطی از عیسان مولی سدیر از ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَام و از مردی از اصحاب از پدرش از ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَام، گوید جمعی از اصحاب نقل کرده اند که فطرس ...

شیخ رحمہ اللہ در مصباح راجع بسوّم شعبان دعائی از حضرت عسکری سلام الله علیه نقل کرده که در ضمن آن این جمله است: «وَعَاذُ فُطْرُسُ بِمُهْدِهِ وَنَحْنُ عَائِدُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ بَعْدِهِ» و پیدا است که اشاره بروایت بزنطی است.

در نهج البلاغه خطبه ۱۹۰. معروف به (قاصه) از ابلیس بلفظ ملك تعبیر

آورده «كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ بَشْرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا» .

نقل شیخ در مصباح چنین است: بقاسم بن علاء همدانی وکیل امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام تویق رسید که مولانا الحسین عَلَيْهِ السَّلَام روز سوم شعبان متولد شد آنرا روزه بگیر و این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ ... که جمله «عَاذُ فُطْرُسُ بِمُهْدِهِ ...» در ضمن آنست.

در رجال کشی در ذکر محمد بن سنان نقل شده: چون ببرکت دعای امام جواد عَلَيْهِ السَّلَام در چشم محمد بن سنان برطرف شد، محمد بآنحضرت گفت «يَا شَيْبَةَ صَاحِبِ فُطْرُسِ» سپس محمد بن مرزبان از ابن سنان پرسید: مقصودت از شبیه صاحب فطرس چه چیز بود گفت: خدا بملکی از ملائکه که فطرس نسام داشت غضب کرد الخ ...

سند روایت چنین است: حمدوبه از ابوسعید آدمی از محمد بن مرزبان از محمد بن سنان .

در روایت دیگری نیز بآن اشاره شده  
باین سند کشی گوید بخط جبرئیل بن  
احمد دیدم که روایت کرد محمد بن  
عبدالله بن مهران از احمد بن ابی نصر  
و محمد بن سنان که گفتند ... در آخر  
حدیث هست که ابن سنان گفت :  
فطرسیة فطرسیة . والله اعلم .

### ملائکه و مرگ

«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ  
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ  
ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»  
زمر: ۶۸ . آیه صریح است در اینکه  
«مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» در نفخ  
صورت اول خواهند مرد و ظاهر آ مراد از  
«إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» ملائکه اند که نخواهند  
مرد .

نظیر این آیه است آیه : «وَيَوْمَ  
يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ  
مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلٌّ  
أَتَوْهُ دَاخِرِينَ» نمل: ۸۷ . بنابر آنکه

مراد از نفخ صورت نفخ اول و مراد از  
فزع، فزع مرگ باشد . ولی گفته اند  
مراد نفخ صورت دوم است بقرینه «وَكُلٌّ

أَتَوْهُ دَاخِرِينَ» وبقرینه آیه ۸۹ . همین  
سوره که فرموده: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ  
خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ» .  
بنظر بعضی مراد از نفخ صورت دوم  
است و «فَزَعٌ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي  
الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» از آثار نفخ  
اول و «كُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ» از آثار  
نفخ دوم میباشد .

بهر حال باین آیه نمیشود استدلال  
کرد که ملائکه در قیامت نخواهند  
مرد ولی مراد از «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ»  
در آیه اول کدام کسانی اند؟ اینکه عده ای  
از بندگان خدا از صعقة اول جان  
سالم بدر خواهند برد یقین است ولی  
آنها کدام اند میشود گفت ملائکه  
بلا اقل قسمتی از آنها اند زیرا آنها  
حشر و نشری و عذاب و بهشتی ظاهراً  
ندارند و فقط واسطه فیض و کارگزاران  
عالم خلقت اند ، این احتمال در نظر  
نگارنده نزدیک بیقین است .

بقولی : آنها جبرئیل ، میکائیل ،  
اسرافیل و عزرائیل اند که بعداً خواهند  
مرد . بقولی این چهار نفر و حاملان

عرش مراد دادند. بقولی مراد رضوان، حور، مالك و زبانیه است.

درالمیزان از جمله احتمال داده که مراد ارواح انسانها است و آنها نخواهند مرد و بعضی از روایات اهل بیت علیهم السلام مؤید آنست که روایت شده چون خدا «لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ» فرماید ارواح انبیاء در جواب گویند: «لِلَّهِ الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ». روایات دیگری نیز دال بر این مطلب اند.

بنظر نگارنده مردن و زنده شدن فقط شامل مخلوقاتى است که حساب و کتاب و عذاب و بهشت دارند خواه در آسمانها باشند که در «سما» گفته شده و خواه در زمین و اثبات اینکه ملائکه نیز خواهند مرد و همچنین ارواح، مشکل بلکه غیر ممکن است و «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» مشکل است که راجع بارواح باشد بلکه ظهور آیه در آنست که در نفع صور اول همه خواهند مرد مگر عده ای که خدا خواهد و آنها ظاهراً ملائکه اند که ظهور قیامت احتیاجی به رنگ آنها ندارد

بلکه باید باشند که واسطه فیض اند. اگر گوئى: آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» قصص: ۸۸. میرساند که جز ذات خدا همه چیز هالك و از بین رفتنى است؟ گوئیم: بنظر میاید که مراد از آیه آنست که: هالك و بطلان تمام اشیاء راجز خدا احاطه کرده است زیرا هیچ چیز در عالم جز ذات خدا مستقل نیست بنابراین، آیه فوق دلالت بر حال دارد نه اینکه از آینده خبر میدهد، باید در نظر داشت که این آیه با «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» قابل جمع است لذا باید معنایش آنچه گفته شد بانظیر آن باشد.

### ریاست جبرئیل

مقتضای آیات «أَنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» تکویر: ۱۹-۲۱. آنست که جبرئیل پیش ملائکه مطاع است و اگر دستوری بدهد باید اطاعت کنند در «روح» ذیل عنوان «فرشته بخصوص» درباره آیات «تَرْجِعُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ - تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ»

۱ - در قرآن در مورد اینکه ملك از چه چیز آفریده شده مطلبی نیامده ولی دو دفعه تصریح شده که جان از آتش بخصوصی آفریده شده است حجر: ۲۷ - رحمن: ۱۵. و شیطان بارها گفته: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ».

۲- راجع بملائکه ابدأ ذکر گناهی در قرآن نیست بلکه فقط «عِبَادٌ مُكْرَمُونَ. لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲۶ و ۲۷. «لَا يُعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» تحریم: ۶. «يَسْبَحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ» انبیاء: ۲۰. و نظیر اینها، آمده است ولی درباره جن گناه، اطاعت، شرک، مرگ، رفتن بجهنم و غیره ذکر شده است و نیز عصیان ابلیس، رجوع شود بسوره رحمن و سوره جن و آخر سوره احقاف و «جن» در این کتاب. اینها هیچ يك درباره ملائکه نیامده است.

۳ - ابلیس دارای ذرّیه است چنانکه فرموده: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ

وَالرُّوحُ. يَقَوْمُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفَاءً» گفته شده که ظاهر امر از روح جبرئیل و ذکمر او در ردیف ملائکه برای افضلیت و مطاع بودن اوست.

میمانند اینکه آیا پیش همه ملائک مطاع است یا فقط بر آوردندگان وحی که قبلاً گفته شد حکومت دارد؟ ظهور آیات در عموم است در «جنح» ذیل «أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثُلُثٌ وَرِبَاعٌ» گفته شد که ملائکه بر همدیگر تفاوت دارند و ظهور «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» صافات: ۱۶۴. نیز در آنست.

### جن و ملك

آیا جن و ملك يك حقیقتند و از يك چیز آفریده شده اند یا نه؟ آیا شیطان از جن است یا از ملك؟ در این موضوع در «بلس - ابلیس» و در «شطن - شیطان» سخن گفته ایم ولی فعلاً بر خلاف آنچه گفته ام ترجیح میدهم که جن و ملائکه بنا بر آنچه از قرآن استفاده میشود يك حقیقت نیستند و شیطان ملك نیست بدین بیان:

۷- جن با انسان دو موجود مکلف زمین و دوش بدوش انسان در هدایت و ضلالت و غیره است چنانکه در «جن» گذشت ولی راجع بملك چنین چیزها را سراغ نداریم.

\*\*\*

تنها چیزیکه درباره ملک بودن ابلیس داریم ظهور استثناء در آیات «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» است که در صورت متصل بودن میرساند ابلیس از ملائکه بود. ولی میشود گفت که چون جن با ملائکه از بعضی جهان هم سنخ اند و ابلیس با ملائکه بود خطاب جمع در اثر تغلیب بر او هم شامل بود و او فهمید که او هم داخل در خطاب است لذا در جواب «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» نگفت: خدایا مرا امر نکردی دستور فقط برای ملائکه بود بلکه مأموریت خویش را مسلمت گرفت و استکبار کرد.

و اما جمله نهج البلاغه که در فصل «عصمت ملائکه» ذکر شد و در «بلس»

مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ...» کهف: ۵۰. ولی راجع بذریه، ملائکه خبری در قرآن و غیره نیست.

۴- شیطان چنانکه آیه فوق صریح است از جن بود که از امر خدا بیرون رفت ولی در جایی تصریح نشده که او از ملائکه بود مگر استثناء در آیات سجده ملائکه و جمله منقول از نهج البلاغه که بررسی خواهد شد.

۵- در آیه فوق هست که «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» یعنی شیطان و ذریه اش دشمن بشراند اما چنانکه میدانیم ملائکه دوست بشراند و بآدم سجده کرده اند و بر آدمیان چنانکه گذشت استغفار میکنند و شفاعت خواهند کرد.

۶- درباره جن آمده: «وَلَقَدْ ذَرَعْنَا لِيَجْهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» اعراف: ۱۷۹. «رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَضَلْنَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» فصلت: ۲۹. ولی اضلال وجهنمی بودن درباره ملائکه نیامده است.



چیزی بنویسنده بگوئی تا بنویسد، املا ل لغت حجاز و بنی اسد و املاء لغت بنی نمیم و قیس است (اقرّب) «فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَعْمَلَ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيَهُ بِالْعَدْلِ» بقره: ۲۸۲. اگر آنکه حق

بعهدۀ اوست ابله یا عاجز (در املاء) یا ناتوان باشد سرپرست او بعدالت املا کند مثل بمعنی ملالت و اندوه در قرآن مجید نیامده است.

ملة: دین و شریعت. «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» آل عمران: ۹۵. اصل آن از «أَمَلْتُ الْكِتَابَ» است و دین را بدان جهت ملت گویند که از جانب خدا املا شده است.

در مفردات میگوید: «ملت مانند دین است و آن نام شریعتی است که خدا بر زبان انبیاء برای مردم فرستاده است. فرق دین با ملت آنست که ملت فقط بر پیامبر نسبت داده میشود نه با حساد امت، گفته نمیشود ملت خدا، ملت زید ولی گویند دین خدا و دین زید».

نیز گذشته است ممکن است مشی امام علیه السلام مطابق قرآن باشد و چون قرآن او را بطور تغلیب داخل در ملائکه کرده است، امام علیه السلام نیز ملک اطلاق نموده است زیرا در میان ملائکه بود و مانند آنها عمل میکرد.

و نیز شاید اطلاق قرآن راجع بسنخ عمل باشد که چون مانند ملائکه بخدا عبادت و بندگی میکرد از این لحاظ در ردیف آنها بود نه از لحاظ اتحاد در هویت و ذات.

### خاتمه

راجع به ملائکه مطالب دیگری است که اهل تحقیق میتوانند از قرآن و روایات دریابند. از قبیل یاری آنها باهل ایمان «تُنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» سلام کردنشان باهل بهشت «وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» آمدن بیاری رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ «بدر» و غیره، نوزده نفر بودن مالکان جهنم و علت این تعداد و نظائر آنها.

ملل: املا ل و املاء آنست که

خلاصه دین بخدا و پیامبر و شخص نسبت داده میشود اما ملت فقط بر هبر و آورنده دین اضافه میشود.

ولی در قرآن مجید گاهی بقوم و نحو آن اضافه شده است مثل قول یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ «إِنِّي نَزَّكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يَأْمِنُونَ بِاللَّهِ... وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...» یوسف: ۳۷-۳۸.

ایضاً: «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْعِلْمِ الْآخِرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ» ص: ۷. یعنی: مسا این سخن را در دین اخیر نشنیده ایم این جز دروغ نیست.

و نیز بطریقه بت پرستان اطلاق شده مثل «قَدْ أَفْتَرْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنَّا عَدُوًّا فِي مِلَّتِكُمْ» اعراف: ۸۹. ایضاً آیه: ۸۸ و نیز در سوره ابراهیم آیه ۱۳ و کهف: ۲۰.

ملا: املاء بمعنی اطالته مدت، ملى بمعنی زمان طویل و ملاء بمعنی دهر است. (مجمع) اطالته مدت عبارت اخرای مهلت دادن است لذا در اقرب الموارد گفته: «الأملاء...: الأمهال»

والتأخیر فی المدّة. «فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتَهُمْ...» حج: ۴۴. بکفتار مهلت دادم سپس گرفتارشان کردم «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُذَاقُوا عَذَابَ مُهِينٍ» آل عمران: ۱۷۸.

«وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» فرقان: ۵. «تملى» در این آیه از املا به املاء مبدل شده چنانکه در «ملل» گفته شد لذا آن در آیه بمعنی املاء و خواندن است یعنی گفتند قرآن افسانه‌های گذشتگان است که نوشته است و بر او صبح و شام املا میشود.

«الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَى لَهُمْ» محمد: ۲۵. املاء هم بنفسه وهم بالام تعدیه پذیرد یعنی: شیطان اعمالشانرا بآنها مزین کرده و آنها را بتأخیر انداخته و مهلتشان داده است. امهال و تأخیر انداختن شیطان همان مشغول کردن با آرزو و هاست که در آیه «بَعْدَهُمْ وَبِعْمَلِهِمْ» و ما بعدهم الشيطان الا

مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ... نور: ۴۵. «مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ» خزندگان و «مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ» چهارپایان است. بقیه مطلب در کتب لغت دیده شود.

من: (بکسر میم) حرف جر است و برای آن پانزده معنی ذکر کرده اند از جمله:

۱ - ابتداء غایت. بقول جماعتی معنای اصلی آن همین است و معانی دیگر بآن راجع اند و آن در مکان و زمان هر دو آید مثل «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» اسراء: ۱. و مثل «صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ».

۲ - تبعیض. مثل «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ» بقره: ۲۵۳. «... وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا...» عنكبوت: ۴۰. علامتش آنست که لفظ «بعض» در جای آن قرار گیرد.

۳ - بیان. و بیشتر بعد از لفظ «ما»

عُرُورًا «نساء: ۱۲۰». آمده است. «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَرْضِ حِجَابٌ وَإِذَا جَرَيْتَ عَلَيْهَا» مریم: ۴۶. ملی چنانکه گفته شد یعنی زمان طویل است اگر بس نکنی سنگسارت کنم مدتها از من دور باش (نادیگر بیادم نیافتی) گویا منظور آزر آن بوده که اصلاً با من مباش دیگر رابطه ای در بین نداریم.

من: (بفتح میم) بچند معنی آید:

۱ - شرطیه که بدو فعل جزم میدهد مثل: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِبْهُ نَسَاءً» ۱۲۳.

۲ - استفهام. نحو «مَنْ بَعَثْنَا مِنْ قُرَيْشٍ نَبِيًّا؟» ۵۲. کی ما را از قبرهایمان برانگیخت؟ «قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى» طه: ۴۹. گفت: ای موسی پروردگار شما کیست؟

۳ - اسم موصول و اکثر در اولوا العقل بکار رود مثل «الْمُ تَرَأَى اللَّهُ يَجْعِدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» حج: ۱۸. در قرآن مجید در غیر اولی العقل نیز بکار رفته است مثل «وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ

یعنی برای آنهاست پاداش غیر مقطوع و ابدی . منت نهادن و برخ کشیدن نعمت را از آن منته گویند که وظیفه نعمت شده را قطع میکنند (دیگر بر او لازم نیست در مقابل نعمت تشکر کند یا چیز دیگری انجام دهد) ایضاً منته بمعنی نعمت است که شخص بواسطه آن از گرفتاری قطع و خارج میشود. این مطلب مورد تأیید فیومی در مصباح است و ممنون را بمعنی مقطوع گفته و گوید مرگ را از آن ممنون گویند که قاطع زندگی است در صحاح گفته : «الْمَنْ : الْقَطْعُ» و در قاموس آمده : «مِنَ الْجَبَلِ : قَطْعُهُ» یعنی ریسمان را برید.

راغب نسبت این معنی را به «قبل» داده و گوید : «من چیزی است که با آن وزن کنند، وزن شده را موزون و ممنون گویند . منته بمعنی نعمت سنگین است . منت دوجور اطلاق دارد : فعلی و قولی . منت خدا فعلی است و آن سنگین کردن بندگانش بانعمت و عطیه است و لقد من الله علی

و «مهما» آید نحو «ما يفتح الله للناس من رحمة فلأممك لها...» فاطر : ۲ .  
و قالوا مهما تأتنا به من آية لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنين» اعراف : ۱۳۲ . و در آیه «فاجنبوا الرجس من الأوثان» حج : ۳۰ . خالی از «ما» .  
«مهما» است . بساقی معانی در کتب لغت دیده شود .

منع : بازداشتن . ضد عطا کردن .  
«وامنعتك أن لا تسجد» امرتك» اعراف : ۱۲ . چه چیز بازداشت اینکه سجده نکنی آنگاه که امرت کردم ؟

منوع : مبالغه است یعنی بسیار بازدارنده «وإذا مسه الخیر منوعاً» معارج : ۲۱ چون خیر باورسد بسیار مانع و بخیل است .

مناع نیز مبالغه است بمعنی شدید المنع «مناع للخیر معتد ائیم» قلم : ۱۲ .

من : (بفتح میم) طبرسی ذیل آیه ۲۶۲ بقره و ۱۶۴ آل عمران میگوید :  
من در اصل بمعنی قطع است و از آنست «لهم اجر غیر ممنون» فصلت : ۸ .

۱۷. ظاهراً مراد از « **يَمْنٌ عَلَيْكُمْ** » منت قولی است که در مقابل آنانکه اسلام خویش را برخ آنحضرت میکشیدند و منت می نهادند میفرماید: بلکه خدا بر شما منت دارد که هدایتان کرد.

۲. **مَنْتَ** در انسان مثل **مَنْتَ** خدا بمعنی انعام و عطیه آمده مثل « **هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** » ص: ۳۹. این عطای با حساب ماست

بتو، توهم عطاکن یا بازدار .  
« **وَشُدُّوا الرِّبَاثَ فَمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّا فِدَاءٌ** » محمد: ۴. ریسمان را محکم کنید سپس یا احسان و آزاد میکنید و یا عوض میگیرید. ظاهراً منظور احسان و آزاد کردن است نه آزاد کردن و برخشان کشیدن.

۳. **مَنْتَ** قولی و برخ کشیدن که ناپسند و مبطل عمل است مثل « **وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ** » شعراء: ۲۲. موسی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** بفرعون گفت: آن نعمتی است که چون بنی اسرائیل را برده خویش کرده ای بر من منت می نهی

« **الْمُؤْمِنِينَ** » یعنی خداوند بر مؤمنان نعمت بخشید. و **مَنْتَ** قولی که شمردن و برخ کشیدن نعمت است قبیح میباشد مگر وقتی که طرف کفران نعمت کند (ترجمه آزاد).

آنانکه من را قطع معنی کرده اند گویند آلت وزن را از آن من گویند که جنس وزن شده با آن در مقداری قطع و تعیین میگردد. در اینجا سه مطلب هست.

۱. **مَنْتَ** در قرآن آنجا که بخدا نسبت داده شده همه بمعنی انعام و نعمت دادن است مثل « **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا** » آن عمران: ۱۶۴. خدا بر مؤمنان نعمت بخشید آنگاه که در میان آنها پیامبری مبعوث کرد و وجود پیغمبر نعمت است که خدا بر مردم عطا فرموده است.

« **كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ** » نساء: ۹۴. ولی در آیه « **يُؤْمِنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تُؤْمِنُوا عَلَيَّ** » اسلامکم بل الله یمن علیکم آن هداکم **إِلَیَّ** بمان ان کنتم صادقین و حجرات :

نیستی و این قدرت از جانب خداست  
(ترجمه آزاد).

«انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»  
فصلت: ۸. «غَيْرُ مَمْنُونٍ» که بمعنی  
غیرمقطوع و دائمی است چهار بار  
در قرآن آمده و همه در باره اجر  
آخرت است که اجر دنیوی در هر حال  
مقطوع است. فصلت: ۸ - قلم: ۳ -  
انشقاق: ۲۵ - تین: ۶.

\*\*\*

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ  
رَبِّبَ الْمُتُونِ» طور: ۳۰. متون چنانکه  
در پیش گفته شد بمعنی مرگ است  
یعنی: یامیگویند شاعر است برای او  
به پیشامد مرگ منتظر باشیم که از دنیا  
برود، مکتبش نیز فراموش گردد،  
این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده  
است.

مَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ

«وَوَهَبْنَا لَكُمْ السَّلَامَ وَأَنْزَلْنَا  
عَلَيْكُمُ الْمَنَ وَالسَّلْوَى» بقره: ۵۷. من  
وسلوی در ۱۶۰ سوره اعراف و ۸۰

منت فرعون همان بود که برخ موسی  
کشید و گفت: «الْمَ تَرَبَّيْتُكَ فَيَنَّا وَلِيدًا  
وَلَبِثْتُ فَيَنَّا مِنْ عُمْرِكَ سَبِينًا».

«يَمْنُونٌ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا»  
حجرات: ۱۷. بر تو منت میدهند که  
اسلام آورده اند «لَا يُبْطَلُوا صِدْقَاتِكُمْ  
بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» بقره: ۲۶۴. صدقات  
خوبش بامنت و اذیت باطل نکنید  
رجوع شود به «حبط».

«وَوَيْلٌ لَكَ فَطَهْرٌ. وَالرُّجُزُ فَامْجِرُ.  
وَلَا تَمَنَّ تَسْتَكْبِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرُ»  
مدثر: ۶.

«تَسْتَكْبِرُ» حال است از فاعل «تَمَنَّ»  
اگر مراد منت فعلی باشد منظور  
آنست که احسان نکن در حالیکه آنرا  
زیاد میدانی یعنی: لباست را پاک کن،  
از تزلزل و اضطراب پرهیز، کار خوب  
و احسانت را زیاد مشمار، برای  
خدایت در کارها استقامت ورز.

درالمیزان مناسب سیاق میداند  
که مراد منت قولی باشد یعنی عمل  
باین دستورهارا منت نگذار و زیاد  
نبین و متعجب مباش که تو عبدی بیش

طه نیز آمده است . راجع به سلوی در « سلو » سخن گفته ایم که پرنده بخصوصی بود و راجع به من هاکس در فاموس میگوید : من چیزی است که خدایتعالی بر بنی اسرائیل آنگاه که دردشت بودند در عوض نان برایشان نازل فرمود که در سفر خروج باب ۱۶ بند ۴ نان آسمانی خوانده شده است . نگارنده گوید : بند چهارم باب ۱۶ . سفر خروج در تورات چنین است : و آنگاه خداوند بموسی گفت همانا من نان از آسمان برای شما بارانم و قوم رفته کفایت هر روز را در روزش گیرند تا آنها را امتحان کنم که بر شریعت من رفتار میکنند یا نه .

در المنار میگوید : من ماده چسبنده و شیرینی است مانند عسل که از هوا بر سنگ و برگ درختان می نشیند ، آن در اول مایع است سپس سفت و خشک میشود و مردم آنرا جمع میکنند و از آنست ترنجبین .

در مجمع درباره آن چهار وجه نقل کرده ماده معروفی که بر درختان

می نشیند . چیزی است مانند صمغ که بر درختان می نشست و مثل عسل شیرین بود . نان نازک . همه نعمتهائیکه خدا بی زحمت به بنی اسرائیل داد .

در اقراب الموارد گوید : من هر شب نمی است که بر درخت و سنگ می نشیند و شیرین باشد و مانند عسل است و همچون صمغ میخشد مانند سیرخشت ( شیرخشت ) و ترنجبین .

ناگفته نماند : آمدن من بر بنی اسرائیل بصورت اعجاز بود لذا باندازه ای نازل میشد که احتیاج آنها را رفع میکرد و ظاهر آشیره ای مانند شیرخشت بوده است و الله العالم .

منی : (بر وزن فلس) بمعنی تقدیر و اندازه گیری است «مَنْیُ لَكَ الْمَانِي» یعنی اندازه گیر برای تو اندازه گیری کرد . نطقه را از آن منی گویند که با قدرت خداوندی اندازه گیری شده است . (راغب) «وَالْمَنْیُ نَطْفَةٌ مِنْ مَنِي» یعنی : قیامة : ۳۷ : آیا آب کمی نبود از اندازه گرفته شده ای که اندازه گرفته میشود ؟ «وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ

\*\*\*

تمنی: آرزو کردن. زیرا که آرزو شده در ذهن انسان اندازه گیری ومصور میشود «وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمْنُونَ الْوَيْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ» آل عمران: ۱۴۳. پیش از ملاقات مرگ، مرگ را آرزو میکردید «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ» نساء: ۳۲. ظاهرآ مراد فرقهائی است که در خلقت میان زنان و مردان وجود دارد و با راجع به پیشرفت در مال و اختلاف تقسیم ارث است رجوع شود به تفاسیر.

\*\*\*

أُمْنِيَّةٌ: آرزو. راغب گوید: آن صورت حاصله در ذهن از تمنی شیء است. أُمْنِيَّةٌ بمعنی دروغ نیز آمده است چنانکه در قاموس و اقرب تصریح شده، و در صحاح گوید: آن در اینصورت مقلوب است از «مین» بمعنی کذب. راغب در علت آن گفته: چون دروغ در اغلب تصور چیز بی حقیقت و گفتن آن بازبان است و صحیح است که از کذب بانمنی

الذَّكْرَ وَالْأُنثَى مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تَمْنَى» نجم: ۴۶. و او آفرید دوجفت نر و ماده را از آب اندکی آنگاه که تقدیر و اندازه گیری میشود. بنظر میاید: «يُمْنِي وَتَمْنِي» در دو آیه فوق اشاره بآن است که دست تقدیر پیوسته نطفه را در هر مرحله اندازه گیری میکند زیرا فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد.

طبرسی در ذیل آیه دوم فرموده: منی بمعنی تقدیر است شاعر گوید: «حَتَّى تَبَيَّنَ مَا يُمْنِي لَكَ الْمَائِي» تابدانی اندازه گیر چه چیز برای تو اندازه میگیرد. مرگ را از آن منیه گویند که مقدر و اندازه گیری شده است. بعضی آنرا ریخته شدن گفته اند از «أُمْنِي الدِّمَاءِ: أَرَأَيْهَا» یعنی خونهارا ریخت آنوقت معنی چنین میشود: از منی ای که در رحم ریخته میشود، بنظر نگارنده معنی اول بهتر است ولی در «أَفْرَأَيْتُمْ مَا تَمْنُونَ» واقعه: ۵۸ بمعنی ریختن است یعنی: خبر دهید از نطفه ای که در رحم می ریزید.



تعبیر آورده شود. و از بعضی نقل کرده: «وَمَا تَنْبَيْتُ وَلَا تُنْبِتُ مِنْذُ أُسْلِمْتُ» از آنوقت که اسلام آوردم نه آواز خوانده‌ام و نه دروغ گفته‌ام.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نُبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةَ قُلُوبِهِمْ... وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ...» حج: ۵۲-۵۴.

مراد از ظاهر آیات با ذهن خالی و غیر مشوب آنست که هر نبی و رسول که می‌خواهد برنامه خدا پرستی و حکومت عدل پیاده کند شیطان با اغواء گمراهان، جنگی و آشوبی و اختلافی در مقابل نقشه‌های او القاء و برپا میکند (و در نتیجه تزلزلی در عملی شدن نقش پیغمبر پدید میشود) آنگاه خدا با امداد پیامبرش آن آشفتگی را از بین میبرد و هدف پیغمبر را بر کرسی می‌نشانند نتیجه این امر دو چیز است یکی

اینکه مریض‌القلب‌ها امتحان میشوند و بابرپا شدن آشوب باین دروآن در میزنند، دیگری اینکه چون فتنه فرو نشست دانایان میدانند که دین پیغمبر حق و خدا پشتیبان او است.

علی هذا مراد از «أُمْنِيَّةٌ» در آیه آرزوی خارجی پیغمبر است که همان عملی کردن نقشه‌های توحید باشد، این مطلب از مطالعه حالات حضرت رسول و موسی و غیرهم علیهم السلام روشن و هویدا است.

\* \* \*

روایت شده که رسول خدا ﷺ در مجمع قریش سوره والنجم را میخواند چون بآیه: «وَمِنَّا الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى» رسید شیطان بزبانش این دو جمله را انداخت: «تِلْكَ الْغُرَابِيُّ الْعُلِيُّ وَإِنْ شَفَاعَتُهُنَّ لَتَرْجَعِي» یعنی: اینها اصنام و الامقام هستند و شفاعتشان پیش خدا مورد امید است، مشرکان از این سخن شاد شدند و دیدند که آنحضرت معبوداتشان را بینیکی یاد کرد.

وگفت : آنچه از قرآن آوردم برای  
من بخوان حضرت خواند و چون به  
وَتِلْكَ الْغُرَابِيُّقُ الْعَلِيُّ... رسید جبرئیل  
گفت : من اینهارا نیاورده‌ام اینها  
از شیطان است . در جنایات تاریخ  
احتمال داده که این افسانه ساخته  
کشیشان نصاری یا از طرف یهود  
باشد .

ناگفته نماند : اگر مراد از «أُمْنِيَّة»  
تلاوت باشد ظاهراً منظور آنست که  
چون پیامبر بخواند نقشه خدا را پیاده  
کند شیطان درباره سخنان او شبهانی  
بدهن منکران القامی کند که با او مقابله  
کنند و باو نسبت دروغ و افترا بدهند  
ولی خدا آن شبهات را از بین میبرد.

\* \* \*

• «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ  
الْأُمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ»  
بقره: ۷۸. امانی جمع اُمْنِيَّة و ظاهراً  
مراد از آن اکاذیب است یعنی :  
گروهی از یهود درس نخوانده‌ها اند  
(که قدرت خواندن و تحقیق ندارند)  
و تورات را فقط دروغهایی میدانند که

جبرئیل در تسلی آنحضرت آیه  
مانحن فیه را آورد که ناراحت مباش  
این کلمات را شیطان بدهان انداخت  
و هر پیغمبری چنین باشد ولی خدا  
بافرستادن آیات دیگر دروغ بودن  
آنها روشن میکند . بنابراین مراد از  
«أُمْنِيَّة» تلاوت است «الْقَى الشَّيْطَانُ  
فِي أُمْنِيَّتِهِ» یعنی شیطان بتلاوت و قرائت  
او چیزهایی میافکند و او آنها را  
میخواند اما خدا سپس متوجه اش  
میکنند .

نگارنده گوید : این همان افسانه  
غرانیق است که بواسطه حدیث سازان  
بکتاب تفسیر و تاریخ راه یافته  
خوشبختانه علمای محقق ما بجعل  
آن پی برده و معمول بودنش را آفتابی  
کرده اند . در جلد سوم جنایات تاریخ  
تحت عنوان «افسانه غرانیق» تحقیق  
رشیقی درباره مجعولیت آن شده که  
در خور تحسین است .

عجب است که از در منثور نقل  
شده : آنحضرت متوجه این کلمات  
کفر آمیز نبود تا آنکه جبرئیل آمد

بآن فرزندان خویش را عبدهنات وزید  
منات مینامیدند .

جریان این بود تا در سال هشتم  
هجرت ( سال فتح مکه ) رسول خدا  
ﷺ چهار یا پنج منزل از مدینه خارج  
شده بودند ، علی رضی الله عنه را فرستاد  
منات را منهدم کرد و اموالیکه در بتکده  
بود پیش آنحضرت آورد از جمله دو تا  
شمشیر که ابی شمر غسانی پادشاه  
غسان بآنجا هدیه کرده بود ، یکی  
بنام مخدم و دیگری رسوب آنحضرت  
هر دورا بعلی رضی الله عنه بخشید ، گویند :  
ذوالفقار یکی از آندو شمشیر بود .

در جوامع الجامع فرموده : بقولی  
لات وعزی و منات بتهایی بودند از  
سنگ ، آنها را در کعبه گذاشته  
و عبادت میکردند .

ممکن است لفظ «الْأُخْرَى» اشاره  
باشد باینکه مقام منات پیش آنها از  
لات وعزی کمتر بوده چنانکه در تفسیر  
جلالین و جوامع الجامع است .

یعنی : مرا خبر دهید از لات وعزی  
و منات که سوّمین دیگر آنهاست (آیا

علماءشان میگویند .

« لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ  
الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِيهِ . . . »  
نساء : ۱۲۳ . کار با آرزوهای شما  
و اهل کتاب درست شدنی نیست ،  
حکم خدا بطور کلی این است که :  
هر که کار بدی کند مجازات میشود . . .  
مناة : « أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى  
وَمَنَاةَ الثَّلَاثَةَ الْأُخْرَى . أَلَكُمُ الذَّكْرُ  
وَلَهُ الْأُنثَى تِلْكَ إِذَا قَسَمَ صَبْرِي » نجم :

۲۰ . این کلبی در کتاب « الاصنام »  
مینویسد : مناة بتی بود متعلق بقبیله  
هذیل و خزاعه ، این بت در ساحل  
دریا در ناحیه مثلث در محلی موسوم  
به « قُذْبِد » میان مکه و مدینه قرار  
داشت ، پیش همه عرب محترم بود  
و در کنارش قربانی میکردند ، قبیله  
اوس و خزرج برای آن قربانی و هدایا  
می بردند .

قبیله اوس و خزرج چون بحج  
میرفتند پس از بازگشت سر خود را  
در نزد منات تراشیده و آنرا اتمام حج  
می پنداشتند ، بت پرستان بعلت علاقه

اینها نفع و ضرری دارند که میپرسید؟! آیا پسر خاص شماسست و دختر خاص خدا است. این قسمت ظالمانه است. بنظر میاید که آن سه بت را دختر خدا میدانسته اند و پسرانکه را که دختران خدا میدانستند آن سه بت را تمثال ملائکه دانسته و عبادت میکردند. لذا پشت سر آن آمده «الکُم الذکُرُ وَ لَهُ الْأُنثٰی» و شاید مطلب این آیه غیر از مطلب آیات ماقبل باشد. رجوع شود به «عزی» و «لات».

مهد: آماده کردن. «وَمَهْدًا لِّفِرَاشٍ: بَسْطُهُ وَ وُطْأَهُ» گهواره را از آن مهد گویند که برای بچه آماده شده است «قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. گفتند بابچه ای که در گهواره است چطور سخن گوئیم!؟

پس «مهد» مصدر بمعنی منقول است یعنی آماده شده «الذی جعل لکم الارض مهذا و سلك لکم فیها سبلا» طه: ۵۳، خدائیکه زمین را برای زندگی شما آماده کرد و در آن بنفع شما راهها قرار داد چنانکه

فرموده «وَجَعَلَ لَکُمْ فِیْهَا سُبُلًا» زخرف: ۱۰.

آمادگی زمین برای زندگی انسان درشش دوران انجام پذیرفته که شاید میلیونها سال طول کشیده باشد رجوع شود باوائل سوره فصلت.

مهد: نیز بمعنی آماده شده است «وَأَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا» نباء: ۶. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟ درهغه این آیات اشاره بقدرت لایزال خداوندی و بیداری انسان هست این زمین و آب و هوا و مواد خوراکی و هزاران اسراری که علم بقسمی از آنها راه یافته آمادگیهای زمین برای حیات انسانی است «فَسُبْحٰنُ مَنْ لَّهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ».

«وَ الْأَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین را گستریدیم، خوب آماده کنندگانیم. «وَفَحْسَبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ» بقره: ۲۰۶. بس است جهنم برای او و البته آن آماده شده بدی است. «وَمَهَّدَتْ لَهُ نَمَهِدًا» مدثر:

۱۴. وسائل زندگی را بطور فراخ برای او آماده کردم .

« وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلَا نَفْسِهِمْ يُهَدُونَ » روم: ۴۴. آنانکه کار نیک میکنند برای خود بساداش آماده میکنند .

مهل: آرامی ، عجله نکردن .  
مهل فی عمله مهلاً: عمله بالسکينة والرفق ولم يعجل . تمهیل وامهال بمعنی مهلت دادن است .

« فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا » طارق: ۱۷. بکفار مهلت بده مهلت کمی درباره شان عجله نکن . منتظر تدبیر خدا و جریبان امر خدا باش مثل « فَمَا تَعَجَّلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُ لَهُمْ عَذَابًا » مریم: ۸۴. « رُوَيْدًا » بمعنی قلیل است طبرسی و زمخشری گفته اند آمدن دو فعل برای تأکید و تبدیل فعل برای دفع تکرار است .

بنظرالمیزان تمهیل برای تدریج وامهال مقید دفعی بودن است ولذا امهال بارویداً مقید شده یعنی امهال نوأم باقلت است که بلافاصله عذاب

میرسد (ترجمه آزاد) پس منتظر باش و عجله نکن و چون وعده فرار رسید فقط کمی درنگ کن .

مهل: « وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ » كهف: ۲۹.  
« وَإِنَّ شَجْرَةَ الزَّقْوَمِ طَعَامٌ الْأَيْمِ . كَالْمُهْلِ يُغَلَى فِي الْبُطُونِ » دخان: ۴۵ . يَوْمَ نَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ » معارج: ۸ .

این لفظ سه بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است آنرا ته مانده روغن زیتون ، آهن و مس مذاب و غیره گفته اند ، ظاهراً مراد از آن در آیات فلز مذاب است یعنی: روزی که آسمان همچون مس گداخته شود .

مهما: « وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَخْنُكَ بِمُؤْمِنِينَ » اعراف: ۱۳۲. « مهما » اسم شرط است و جزم میدهد و بقولی حرف است یعنی هروقت که آیه ای بیاوری که ما را با آن سحر کنی ، بتو ایمان نخواهیم آورد . طبرسی آنرا « ای شیء » معنی کرده و از خلیل نقل میکند که اصلش « ما » است در موقع افزودن « ما » دیگری

الف اول را به‌ها عوض کرده‌اند ،  
و یکبار بیشتر در قرآن مجید یافته  
نیست .

**مهن** : حقارت . کمی . « اُمَّتَهُنَّ  
الشَّيْءَ : اِبْتَدَلَهُ وَاحْتَقَرَهُ » . « مَهِينٌ رَا  
حَقِيرًا وَقَلِيلٌ مَعْنَى كَرِهًا » . « اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ  
مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ » . « مرسلات : ۲۰ آباشمارا  
از آب ناچیزی نیافریدیم ؟ » . « وَلَا تُطِعْ  
كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ » . « قلم : ۱۰ بهر سو گند  
خوار پست اطاعت نکن .

**موت** : مرگ . « فَمَتَّنُوا الْمَوْتَ  
اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . « بقره : ۹۴ . فعل آن  
از باب نَصْرٍ يَنْصُرُ و عَلِمٌ يَعْلَمُ می‌آید  
علی هذا « مَاتَ يَمُوتُ » و « مَاتَ يَمُوتُ »  
هر دو صحیح است . در آیه « وَلَئِنْ مِتُّمْ  
اَوْ قُتِلْتُمْ لِآلِ اللَّهِ تُحْشَرُونَ » آل عمران :  
۱۵۸ ، ایضاً آیه ۱۵۷ . که « مِتُّمْ بِضَمِّ  
میم آمده از نصرینصر است ولی در آیه  
« اِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَابًا و عِظَامًا »  
مؤمنون : ۳۵ . که در قرآن با کسر میم  
آمده از عَلِمٌ يَعْلَمُ است ، بیضاوی در ذیل  
آیه اول گفته : نافع ، حمزه و کسائی  
آنها با کسر میم خوانده‌اند از مَاتَ

يَمُوتُ . در مجمع فرموده : نافع و اهل  
کوفه جز عاصم با کسر میم خوانده‌اند  
( البته در آل عمران ) . ولی در آیه  
مؤمنون ظاهراً کسر اجماعی است

\*\*\*

قرآن ضلالت و بی‌ایمانی و کفر را  
موت میدانند چنانکه فرموده : « اَوْ مَن  
كَانَ مَيِّتًا فَاحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي  
بِهِ فِي النَّاسِ » . « انعام : ۱۲۲ در این آیه  
آدم گمراه مرده و آدم هدایت یافته  
زنده بحساب آمده است و نیز خطاب  
بر رسول خدا ﷺ فرموده : « فَاِنَّكَ  
لَا تَسْمَعُ الْمَوْتِ . . . » . « روم : ۵۲ . تو  
مردگان را شنوا نتوانی کرد و نیز  
فرموده « وَمَا اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنْ فِي الْقُبُورِ »  
فاطر : ۲۲ . پس مؤمن زنده و کافر  
مرده است .

\*\*\*

میت و میت : هر دو بمعنی مرده  
است . مثل « اَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَاحْيَيْنَاهُ »  
انعام : ۱۲۲ . « لِنُحْيِيْهِ بِهٖ بَلَدَةً مَّيِّتًا » . « فرقان :  
۴۹ . که در مرده انسان و غیر انسان  
است و مثل « اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَّيِّتُونَ »

در آیه و آیه لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا « يس : ۳۳ .  
در معنای او کی بکار رفته است .

**موج:** اضطراب دریا. «مَاجَ الْبَحْرُ مُوجًا»: اِضْطَرَبَ أَمْوَاجُهُ وَارْتَفَعَ «  
ایضاً موج آبهای مرتفع در سطح دریاست مثل «وَهُی تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ» هود: ۴۲. یعنی کشتی با آنها در موجی همچون کوهها حرکت میکرد .

• وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ « كهف : ۹۹ . آنروز آنها را میگذاریم بعضی در بعضی موج میزند .  
**مور:** جریان سریع «مَارَ الدَّمُ عَلَى وَجْهِهِ» خون ب سرعت بر چهره اش جاری شد (راغب) . «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مُمْرَأً» طور : ۹ . روزیکه آسمان بشدت جریان کند ظاهراً در روز قیامت در اثر اختلال نظم هوای اطراف زمین بصورت گرد باد شدید و سهمگین در خواهد آمد . «أَمِئْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ» ملك : ۱۶ آیا ایمنید آنکه حکمش

زمر : ۳۰ . «حَتَّىٰ إِذَا أَفَلَّتْ سَحَابًا نِّفَالًا» سُفْنَاهُ لِيَلِدَ مَيْتًا ، اعراف : ۵۷ . که درباره انسان و غیر انسان هردو آمده است .

جمع آن اموات ، مَوْتَى ، مَيِّتُونَ و میتون آمده مثل «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ» فاطر : ۲۲ . «كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى» بقره : ۷۳ . «ثُمَّ أَنْكُمْ بِهِذَلِكَ لَمَيِّتُونَ» مؤمنون : ۱۵ . ولی میتون با تخفیف در قرآن نیامده است .

**موتة:** مرگ و آن اخص از موت و گویا تاه آن برای وحدت است «لَا يُدْوَ قُونَ فِيهَا الْمَوْتِ إِلَّا الْمَوْتَةُ الْأُولَى» دخان : ۵۶ .

**مَمَات:** نیز بمعنی موت است . «إِذَا لَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ» اسراء : ۷۵ .

**مَيْتة:** مؤنث میت و در عرف شرع حیوانی است که بدون ذبح شرعی مرده است خواه خود بخود بمیرد و یا بذبح غیر شرعی . «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالذَّمُّ وَلَحْمُ الْخِتْرِ بَر...» مائده : ۳ .

که فرعون پسران تازه مولود بنی اسرائیل را سر می برید و دخترانشان را زنده نگه میداشت . مشهور است که کاهنان فرعون گفته بودند : فرزندی در بنی اسرائیل متولد میشود که سلطنت تو را تهدید خواهد کرد . فرعون برای جلوگیری از تولد چنین پسری بآن جنایت وحشتناک دست زده بود .

میشود گفت : علت آن کشتار دلخراش و بی رحمانه آن بود که فرعون نمیخواست بنی اسرائیل در اثر کثرت مردان تقویت شده و خطری برای مصریان و فرعون باشند چون در صورت کشتار پسران ، زنان هر قدر زیاد میشدند باز هم بصورت بردگان در مصر بودند و کاری نمیتوانستند کرد . آیه «وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» قصص : ۶ . نشان میدهد که خوف از کثرت و قوت بنی اسرائیل بوده است نه از ولادت يك پسر .

و در قرآن مجید آمده : چون موسی

در آسمان جاری است شمارا بزمین فرورد آنگاه که بشدت میگردد . مور ظاهراً حرکت یکنواخت نیست بلکه گرد بادی و مارپیچی است که توام با حرکت و برگشت است در مجمع فرموده : «الْمُؤَرَّتَرْدُ الشَّيْءُ بِالذَّهَابِ وَالْمَجِيءُ كَمَا يَتَرَدُّ الدُّخَانُ» در نهج البلاغه خطبه : ۱۶۱ فرموده : «تَمُورٌ فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَبِينًا»

موسی : علی نبینا و الهو ص . نام مبارکش ۱۳۶ بار در کلام الله مجید بکار رفته است . موسی لفظ عبری است بمعنی از آب گرفته شده . ظاهراً از آنجهت است که مأموران فرعون او را در بچگی از آب گرفتند .

حالات موسی ص در قرآن مجید بیشتر از حالات دیگر پیغمبران ذکر شده و ظاهراً وجه آن اصطکاک بیشتر مسلمین بایهود و عناد و لجاجت یهود در مقابل قرآن بوده و یا علل دیگری هم داشته است .

### ولادت موسی (ع)

ولادت موسی در روز گاری بود



بفرعون و ساحران غالب گردید ،  
مصریان بفرعون گفتند : آیا از موسی  
وقومش دست میکشی که در زمین  
فساد کنند و تو و خدایسانت را ترک  
کنند ! ؟ فرعون در جواب گفت :  
«سَنَقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا  
فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» اعراف: ۱۲۷ ، اگر  
کشتن بچه‌ها برای جلوگیری از ولادت  
موسی بود دیگر تهدید فرعون جای  
نداشت که موسی بدنیا آمده بود ،  
ظاهراً نظر فرعون آن بوده که باز  
پسرانشان را میکشم و نمیگذارم تقویت  
شده و خطری ایجاد کنند.

و اگر شبهه را قوی گرفتیم باید  
بگوئیم: جریان ولادت موسی عليه السلام  
توسط انبیاء در بنی اسرائیل شهرت  
یافته و از آنها بسمع فرعون رسیده  
بود نه بوسیله ساحران که راهی بغیب  
ندارند.

و اگر وجه دوم صحیح باشد خدا  
خواسته با تربیت موسی در آغوش  
فرعون بفهماند که فرعونها از تغییر  
تقدیر خداوندی عاجزاند بلکه پسری را

که برای او همه را میکشت باید خودش  
در آغوش خودش تربیت کند .

بهر حال چون موسی متولد شد  
مادرش بالهام خداوندی او را شیر  
داد و در صندوقی گذاشته در آب‌رها  
کرد و بالهام خدائی میدانست که  
بوی باز خواهد گشت ، غلامان  
فرعون صندوق را از آب گرفتند  
و چون باز کردند تازه مولودی در آن  
یافتند نظر فرعون آن بود روی قانون  
کلتی این بچه نیز مشمول قتل شود که  
وضع نشان می‌دهد از بنی اسرائیل است ،  
ولی زن فرعون شیفته تازه مولود شد  
«وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» زن در اثر  
علاقه شدید از کشتن وی مانع شد  
و گفت: «قُرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ  
عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا» بالاخره  
فرعون تسلیم شد که او را نکشد و برای  
خود نگه دارد ، مسأله اول و فوری  
آن بود که زن شیردهی باشد و او را  
شیر دهد ، تقدیر خدا کار خود را کرد  
هرزنی که آوردند موسی پستانش را  
نگرفت ، «وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ

قَبْلُ» حاضرین در این کار فروماندند. خواهر موسی که وارد آن مجمع شده و بتوصیه مادرش ناظر جریان بود گفت : مادری می شناسم که او را کفالت کند و شیر بدهد ، بگفته او موسی را پیش مادرش آوردند آنگاه بفرعون بشارت دادند که مسأله حل شد و پستان فلان زن را گرفت ، (پس حقوقی و ماهیانه ای برای این زن مقرر کنید که پسر پادشاه را شیر میدهد )  
«فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۚ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» قصص: ۷-۳ ترجمه آزاد .

\*\*\*

قصه روی اراده خدا جبریان داشت ، دشمن فرعون و مایه اندوه فرعون درخانه فرعون تربیت میشد «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ» موسی چون بر شد و جوانی رسید خداوند بوی حکمت و درك و علم عنایت فرمود ( تربیت شده اشراف ضد اشرافیت را در سر پروراند و آنخانه و حکومت

آنها محکوم کرد ) روزی وقت ظهر که مردم نوعاً درخانه ها مشغول استراحت بودند از قصر بیرون آمد و در شهر گردش میکرد ، اتفاقاً دو نفر مصری و اسرائیلی مشغول مقابله و نزاع بودند (گوئی قبلی را نظر آن بود که سبطی را بکشد او نیز میخواست از خود دفاع کند و لوبمرگ مصری تمام شود ) لذا فرموده : «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقْتِلَانِ» بهرحال اسرائیلی موسی را بیاری طلبید موسی بایکمشت کار مصری را تمام کرد ولی از اینکه این مداخله بمرگ مصری انجامید ناراحت شد و گفت : این منازعه که میکردند کار شیطان است ، خدا یا من خویش را بزحمت انداختم ، مصریان از این کار اغماض نخواهند کرد مرا فرجی پیش آور.

دیگر بکاخ فرعون بزنکشت فردای آنروز گوش بزنک بود که قتل قبلی چه عکس العملی بیار خواهد آورد ، از قضا دید ، اسرائیلی دبروز باشخص دیگری گلاویز شده باز موسی

چون بچاه مدین رسید دید گروهی بگوسفندان خویش آب میدهند ولی دونفر زن چند رأس گوسفند را از آب خوردن باز میدارند ، گفت چرا چنین میکنید دختران گفتند : ما پس از برگشتن چوپانها بگوسفندان آب میدهیم ، پدر ما پیر مرد است نمیتواند خودش گوسفندان را آب دهد ، موسی بآن گوسفندان آب داد و در سایه ای استراحت کرد ، پس از رفتن دختران یکی از آنها باز گشت و بموسی گفت : پدرم تورا میخواهد تا مزد این کار را که کردی بدهد .

موسی پیش شعیب رضی الله عنه آمد و ماجرای خویش را باز گفت ، شعیب پس از شنیدن سرگذشت او گفت : «لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» یکی از دختران گفت : پدر جان این جوان را اجیر کن که هم نیرومند است و هم درستکار .

شعیب گفت : میخواهم یکی از دخترانم را بعقد نکاح تو در آورم که هشت سال بمن اجیر باشی و اگر ده سال

را بسیاری طلبید ، موسی گفت تو در ضلالت آشکاری که با این وضع و تسلط مصریان هر روز نغمه ای ساز میکنی این بگفت و باز خواست از او دفاع کند ، سبطی بخیال آنکه این دفعه موسی قصد وی را دارد و میخواهد کارش را تمام کند فریاد کشید : « يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ ... »

در همین وقت بود که مردی رسید و گفت : موسی اشراف دربار فرعون رأی گیری میکنند که تورا بکشند هر چه زودتر خودت را نجات ده ، موسی چاره ای جز فرار نداشت لذا با فرار گذاشت و از مصر خارج شد . « فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » قصص : ۱۴-۲۱ ترجمه آزاد .

### موسی و شعیب

موسای جوان از مصر خارج شده راه مدین را در پیش گرفت و گفت : اَعْسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ

کار کردی باختیار تو است و من نمیخواهم تورا بزحمت اندازم و کار زیاد رجوع کنم خواهی دید که از نیکوکارانم «سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللهُ مِنْ الصَّالِحِينَ»

موسی گفت: این کار میان من و تو باشد هر کدام از هشت سال یاده سال را کار کردم بمن تحمیل نخواهی کرد «وَاللهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» قصص: ۲۲-۲۸ ترجمه آزاد.

### موسای رسول

موسی چون مدت خدمتش را در نزد شعیب تمام کرد خواست بوطنش مصر باز گردد با خانواده اش از مدین براه افتاد چون بصحرای سینا رسید ظاهراً راه را گم کرد و از سرما تا حدی ناراحت بودند ، موسی از دور آتشی دید «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا» بخانواده اش گفت : اینجا باشید من آتشی بنظرم آمد شاید در کنار آن جمعی باشند راه را از آنها بپرسم و با مقداری آتش بیاورم تا گرم شوید ،

موسی بسوی آتش براه افتاد چون بنزدیک آتش رسید ناگهان از نساجه راست وادی از جانب درختی که در آنجا بود ندائی بلند شد : «أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ...» ای موسی منم خدا، پرورش دهنده همه مخلوقات ای موسی عصابت را بیانداز.

(سرتاپای موسی را لرزشی فرا گرفت و با آرامشی از جانب خدا خویشتن را باز یافت و آرام گردید) سپس در پیروی از همان ندا عصارا بزمین انداخت دید عصابصورت مار درآمد و همچون مار حرکت میکند ، موسی از دیدن آن پابفرار گذاشت و به پشت سرش نگاه نکرد . بار دیگر ندا بلند شد «يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ» موسی برگرد و نترس تو ایمنی ، چون باز گشت ندا چنین ادامه یافت : دست را بگریبان فرو بر چون بیرون آوری خواهی دید سفید و نورانی شده بی آنکه صدمه ای به بیند ... عصاوید بیضاء دو معجزه اند

أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ «  
پروردگار ما آنست که هر چیز را  
آفریده و براههای ادامه زندگی هدایت  
فرموده است .

فرعون گفت : «فَمَا بِالْقُرُونِ  
الْأُولَىٰ» حال مردمان گذشته (که بخدا

ایمان نیاوردند) چیست ؟

موسی گفت : «فِي كِتَابٍ لَّا يُضِلُّ  
رَبِّي وَلَا يُنْسِي» ماجرای آنها در کتابی  
موجود است خدایم نه یکی را جای  
دیگری میگیرد و نه فراموش میکند  
همان خدائیکه زمین را برای زندگی  
آماده کرد و در آن راهها قرارداد و  
از آسمان آب بارانید و اصناف  
مختلف نباتات را بوسیله آن بوجود  
آورد ، بخورید و چهارپایان را  
بچرانید و در آنها خردمندان را دلائلی  
است بوجود و تربیت پروردگار ،  
شمارا از این زمین آفریده ایم و در آن  
باز میگردانیم و بار دیگر از آن بیرون  
میاوریم «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ  
وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ» .

فرعون که نخوت سلطنت

باین دو معجزه پیش فرعون و قومش  
برو و هدایتشان کن که گروهی  
فاسق اند . گفت خدایا من يك نفر از  
آنها را کشته ام میترسم مرا بکشند ،  
برادرم هارون از من فصیحتر است  
اورا بامن بفرست که تصدیق کند  
میترسم تکذیب نمایند ، خطاب رسید  
وَسَنُشَدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَمَّا  
سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا ... «  
نصص : ۲۹ - ۳۵ .

### موسی و فرعون

موسی بابرادرش هارون پیش  
فرعون آمده و رسالت خویش را  
بیان داشتند و گفتند : ما دو فرستاده  
پروردگارتو هستیم بنی اسرائیل را بما  
واگذار و عذابشان نکن بر تو معجزه ای  
از خدایت آورده ایم سلام بر آنکه تابع  
راه هدایت است ، خداوند فرموده  
هر که ما را تکذیب کند و از حق روی  
گرداند عذاب خدا در کمین اوست .  
فرعون گفت : «فَمَنْ رَبُّكُمَا  
يَا مُوسَىٰ؟» موسی پروردگار شما دو  
برادر کیست ؟ گفت : «رَبُّنَا الَّذِي

وَقَدْ خَابَ مِنْ أَفْتَرَىٰ» وای بر شما بخدا نسبت دروغ ندهید و باین آمادگی خود مرا مانند خودتان جادو گر قلمداد نکنید من مأموری از جانب آفریدگارم ، خدا شمارا با عذابی در این صورت خواهد کوبید هر که بخدا دروغ بندد زیانکار است ...  
 عده‌ای گفتند : این دو برادر دو جادو گراند ، می‌خواهند شمارا بوسیله جادو از دیارتان برانند و طریقه شریفتان را از بین ببرند و شمارا بخود برده کنند ، حیلۀ خود را یکجا کنید و در برابرشان صف آرائی نمائید هر که امروز پیروز گردید نجات یافته است .

ساحران گفتند : موسی تو اول سحر خودت را بکار می‌بندی یا ما اول بکار بندیم ؟ موسی گفت : نه شما اول بیاندازید ، جادو گران سحر خویش را بکار بردند ، مردم از سحر آنها چنان خیال کردند که ریسمانها و عصاهائیکه بزمین انداخته‌اند بمارها مبدل شده و حرکت میکنند و حتی خود موسی

وجودش را فرا گرفته بود در مقابل موسی و هارون تسلیم نشد نبوت آنها را تکذیب کرد و از پذیرش امتناع نمود و با کمال غرور گفت : « أَجِئْتَنَا لِنُخْرِجَنَّكَ مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ » موسی آمده‌ای تا با جادوی خودت ما را از دیارمان بیرون کنی !!؟ ماهم سحری در مقابل سحر تو می‌سازیم روزی را معین کن که بدون عذر در آن روز گرد آئیم و با جادو گران ما مبارزه کن تا جواب جادوی تورا بدهند . موسی فرمود : روز عید و آنگاه که مردم در وقت چاشت جمع گردند روز ملاقات ما باشد . و طه :

۴۷-۵۹

### موسی و ساحران

فرعون مأمورانی بساطراف فرستاد تا عده زیادی ساحر از هر طرف جمع کرده بپایتخت آوردند فرعون قول داد که در صورت غلبه بموسی از مقر بین درگاهش خواهند بود .  
 موسی بساحران فرمود « وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحَبَكُمْ بِعَذَابٍ

وخواهید دانست که عذاب کدام يك  
 ماسخت تراست شاخ و شانه کشیدن  
 فرعون مؤمنان را ارباب نکرد  
 و در جواب فرعون گفتند: «لَنْ نُؤْتِرَكَ  
 عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا  
 فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ...» طه ۶۰-۷۲.

### بحران

موسی پس از این غلبه عملاً دارای  
 دار و دسته شد و جمعیتی مخالف دولت  
 فرعون در مصر بوجود آمد فرعون  
 بر شدت خفقان افزود و پیروان موسی را  
 مورد اذیت و اهانت قرار داد و فرستاد  
 فرعون فی المدائن حاشرین. ان هؤلاء  
 کشرذمة قلبون و انهم لنا لغاظون و اننا  
 لجمعیع حاذرون « شعراء : ۵۳ - ۵۶  
 فرعون مأمورانی برای جمع لشکریان  
 در شهرها فرستاد و بمردم پیغام داد  
 که موسی و پیروان او گروه اند کی  
 هستند و دولت را خشمگین کرده اند  
 ولی دولت بر اوضاع مسلط و مراقب  
 کارها است .

گروهی از درباریان بفرعون  
 گفتند: این فتنه را هر چه زودتر بخوابان

نیز چنان خیال کرد « فَاِذَا جِبَالُهُمْ  
 وَعَصِيهِمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنْهَا  
 تَسْعَى » .

موسی با دیدن آن منظره ترسید  
 (از اینکه مردم گمان کنند اینها  
 واقعیات است) خطاب رسید: نترس  
 تو پیروزی ، عصایت را ببانداز آنچه  
 بیاطل کرده اند خواهد بلعید کاراینان  
 کار ساحراست و رستگاری از ساحر  
 بدور .

عصا دردم اژدها شد و همه آن  
 ابزار را بکسام خویش فرو برد  
 جادوگران از دیدن آن دانستند که  
 موسی ساحر نیست و مبعوث از طرف  
 خدا و کارش معجزه است لذا بموسی  
 ایمان آوردند .

فرعون در کارش فروماند و بتهدید  
 و ارباب دست زد و بساحران فریاد  
 کشید : آیا بی آنکه من اجازه دهم  
 بموسی ایمان آوردید او استاد شما  
 است که تعلیمتان داده ، بدانید که  
 دست و پاهاتان را بعکس میبرم  
 و در درختان خرما بدارتان میاویزم

و نگذار موسی و قومش از حکومت تو و تقدیس خدایانت دست برداشته و در مملکت افساد کنند. فرعون در جواب گفت: «سَنْقَبِلُ اَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَجِیْبُ نِسَاءَهُمْ وَ اِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» همچنان پسرانشان را سر بریده و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت ما برتریم، حکومت و قهر در دست ما است.

موسی در جواب این تهدید گفت: قوم من از خدا بسیاری جوئید و خویشتن دارباشید زمین و مملکت مال خدا است بهر کس از بندگان که خواهد میسدهد و عاقبت مال پرهیزکاران است. گفتند: ای موسی پیش از آنکه تو آئی در اذیت بودیم و اکنون که تو آمده ای باز در اذیت و ناراحت هستیم. موسی گفت: امید است که خدا دشمنان را هلاک کند و شمارا جانشین گرداند و به بیند چطور کار میکنید (اعراف: ۱۲۷-۱۲۹).

در آن دوران بود که معجزات موسی عليه السلام از قبیل طوفان، ملخ و غیره به ۹

واحد رسید چنانکه در «تسع» گذشت. هر وقت یکی از آن بلاها و معجزه‌ها ظاهر میشد در مقام عجز از موسی میخواستند که از خد بخواهد تا بلار از بین ببرد و در آن صورت ایمان خواهند آورد ولی پس از کشف بلا بقول خود عمل نمیکردند جریان بدین منوال بود که موسی مأمور شد بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

### خروج

از خدا دستور صریح رسید که بنی اسرائیل را شبانگاه از مصر خارج کند، بدستور موسی مردم آماده کوچ شدند و شب هنگام از مصر حرکت کردند. فرعون از رفتن موسی و یارانش مطلع گردید و در تعقیب آنها براه افتاد، بنی اسرائیل بکنار دریای سرخ نزدیک شده بودند که لشکریان فرعون از دور دیده شدند، بنی اسرائیل در مخمصه عجیبی قرار گرفتند از جلو امواج خروشان دریا و از عقب دشمن بی‌امان که بسرعت نزدیک میشد «فَلَمَّا تَرَأَ الْجَمْعَانِ قَالُ اَصْحَابُ مُوسَى اِنَّا



لَمُدْرَكُونَ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ « چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند : ما حتماً گرفتار خواهیم شد این دریا و این دشمن .

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجادانند حال ماسی کباران ساحلها . (ای بسا که زبانهای ملامت بسوی موسی عليه السلام گشوده شد) . موسی گفت : نه خدایم بامن و یارمن و من با طرح نقشه خدائی بیرون شده ام در همین هنگام عصا کار خودش را برای چندمین بار کرد .

«فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ « بمحض رسیدن عصا بدریا، آبهای دریا بشکافت و متحجر گردید و راهی باز شد و در دو طرف آن راه آبها مانند کوه بزرگی جامد و بی حرکت ماندند خالق کاینات صفت میعان و جریان را از آب برداشت همچنانکه سوزاندن را از آتش در قصه ابراهیم عليه السلام ، بنی اسرائیل

بسرعت وارد آن راه شده و بطرف صحرای سینا رفتند در این وقت فرعون بالشگریانش رسیدند و راه را باز دیده وارد شدند تا بنی اسرائیل را تعقیب نمایند پس از ورود آنها آبهای دریا بهم آمد فرعونیان شروع بدست و پا زدن نمودند . (شعراء : ۶۱-۶۴) .

فرعون چون مرگ را معاینه دید گفت : « آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ « ولی خداوند توبه او را قبول نکرده و در جوابش (که فرعون نشنید) فرمود : اکنون ایمان میاوری حال آنکه پیشتر عصیان کردی و از مفسدان بودی ، امروز فقط جسد تو را بیرون انداخته و در دسترس مردمان قرار خواهیم داد تا بآیندگان عبرتی باشی و بدانند عاقبت دشمنان حق و عاقبت جباران چنین است . (یونس : ۹۰-۹۲)

#### در صحرای سینا

« وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَبَآءَ صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْعِلْمُ . . . «

یونس : ۹۳.

بنی اسرائیل چون بصحرای سینا وارد شدند زندگی نوینی آغاز کردند از اسارت فرعونیان رستند ولی روی جهالتی که داشتند قدر آنهمه نعمت را ندانسته مرتباً خدا را عصیان کردند و موسی و هارون علیهما السلام را بزحمت انداختند ، خداوند برای آنها من و سلوی نازل فرمود مدتها از آن دو ارتزاق کردند رجوع شود به «من» و «سلوی» باین همه معجزات چون در آبادیهای سینا بگروهی بت پرست برخوردند گفتند : «یا موسی اجعل لنا الالهة کما لهم آلهة» اعراف : ۱۳۸ . موسی برای ما نیز خدایانی بساز .

از لحاظ آب در مضیقه شدند بدستور خدا موسی عصارا بسنگ زد ، دوازده چشمه از آن جاری گردید بنامها هریک از دوازده گروه از چشمه ای آب گیرند . «وَإِذَا سَأَلْتَنِي مَوْسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره : ۶۰ .

از جمله وقایع صحرای سینا داستان گاو کشی است که بنی اسرائیل در مورد پیدا کردن قاتلی انجام دادند ، آن ماجرای کاری بس مهم بود که در «بقره» ذیل عنوان بقره بنی اسرائیل مشروحاً گفته شده است .

### سامری

موسی عليه السلام در سینا مأموریت یافت که مدتی دور از قوم خود در محلی بمناجات خدا پرداخته و از خداوند قانونی برای اداره بنی اسرائیل دریافت بیاورد یعنی الواح تورات را .

در آیه ای میخوانیم که مدتی خدا چهل روز بوده و در آیه دیگر سی روز ولی ده روز بر آن افزوده شد . «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَى اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعَجَلُ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ» بقره : ۵۱ . این آیه در چهل بودن صریح است . ولی آیه «وَوَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَاْتَمَمْنَا هَا بِعَشْرَةِ مِيقَاتٍ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً» اعراف : ۱۴۲ و عده ملاقات را سی روز ذکر میکند که ده روز دیگر بر آن افزوده شده .

سامری چون از ساختن گوساله فارغ شد بعهده‌ای از همدستان خویش مردم را بعبادت گوساله خواندند و گفتند: « هَذَا إِلَهُكُمْ وَالْهُ مُوسَى » این معبود شما و معبود موسی است، موسی معبود خویش را که در اینجا است از یاد برد و در طلب آن بطور رفت.

هارون که جانشین موسی بود باین امر بمخالفت برخاست و گفت: مردم پروردگار شما خدای رحمن است نه این گوساله از من پیروی کنید و از عبادت آن دست بردارید گفتند: تا برگشتن موسی بآن عبادت خواهیم کرد.

خداوند در طور بموسی از ماجرای سامری خبر داد، موسی بعجله و اندوهناك و خشمگین بمیان بنی اسرائیل بازگشت و آنها را بیاد ملامت گرفت و گفت: « يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمْ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يُجِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي؟ »

بنظم وعده از اوّل چهل شب بوده ولی ذکر سی شب و افزودن ده شب برای امتحان بوده است یعنی بنی اسرائیل اوّل بدانند که موسی پس از ۳۰ روز مراجعت خواهد کرد و چون نباشد ده روز دیگر بماند آیا در این ده روز استقامت خواهند ورزید یا نه و چون سی روز گذشت و موسی نیامد سامری فوراً جریان گوساله را پیش آورد و بایاران خویش مردم را بعبادت آن خواند.

بهر حال چون برگشتن موسی ﷺ بطول انجامید سامری مقداری زیور آلات از مردم و مقداری از خویش جمع کرده و آنها را ذوب نموده بصورت گوساله‌ای درآورد و آن صدای گاو داشت ( بنظر میاید که در جوف آن دستگانهائی گذاشته بود باد که از عقب آن وارد میشد در اصطکاک با آن دستگانه بصورت صدای گاو از دهانش خارج میشد که فرموده « فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ » طه: ۸۸.)

خواهم کرد ، (طه : ۸۵-۹۷) عبادت کنندگان گوساله توبه کردند ، فتنه فرونشست .

### نکاتی چند درباره موسی

#### \*قتل قبطی\*

در گذشته خواندیم که موسی علیه السلام در دفاع از اسرائیل یکنفر مصری را کشت باید دید این چه قتلی بوده است اگر قضیه را از نظر اسلام پیچونی کنیم باید گفت : قتل قبطی اشکالی نداشت زیرا مصریان نسبت به بنی - اسرائیل کافر حربی بودند ، پسران آنها را سر بریده و دخترانشان زنده نگه داشته و برده خویش بحساب میاوردند موسی علیه السلام بفرعون گفت «عَبَدْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء : ۲۲ یعنی بنی اسرائیل را برده گرفته ای و نیز بفرعون میگفت «فَأَرْسِلْ مَعْنَا بَنِي - إِسْرَائِيلَ وَلَا تَعَذِّبْهُمْ» طه : ۴۷ . بنی اسرائیل را بامابفرست و عذابشان نکن» قبطیان راجع بموسی و هارون میگفتند : «أَنْتُمْ مِنْ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ» مؤمنون : ۴۷ آیا بدو

مردم تقصیر را بگردن سامری انداخته و گفتند او این کار را کرد . موسی آنگاه ببرادرش هارون پرخاش کرد : چرا گذاشتی اینکار کنند و سرهارون را گرفت و پیش خود کشید . هارون گفت : پسر مادرم سر وریش مرا مگیر مردم مرا بیچاره کردند و خواستند بکشندم ، ترسیدم بگوئی میان بنی اسرائیل نفاق افکندی و فرمانمرا مراعات نکردی .

موسی علیه السلام آنگاه بسراغ سامری آمد : این چه وضعی است پیش آوردی ؟!

سامری گفت : آنچه این مردم ندانستند من دانستم مقداری از دین تورا اخذ کرده سپس رها کردم و نفس من این چنین وادارم کرد رجوع شود به «اثر» .

موسی گفت : برو حق نداری با کسی افت وخیز و گفتگو و معاشرت کنی و باید تنها زندگی نمائی و این معبودیکه بآن عبادت کردی ریز ریز کرده و بدست باد در دریا پراکنده

بشر مثل خودمان ایمان بیاوریم حال آنکه قوم اینها بردگان مانند. علی هذا شکمی در کافر حربی بودن آنها نمی ماند.

وانگهی آیه « فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُتْتَلَانِ » قصص: ۱۵ ظهورش آنست که هر دو میخوانستند همدیگر را بکشند، بنظرم قبطنی میخواستند اسرائیلی را بکشد او هم میخواستند از خود دفاع کند هر چند بقتل مصری تمام شود، در اینصورت قتل مصری برای دفاع از اسرائیلی اشکال نداشته در صورتیکه دفاع بدون قتل مقدور نبود. این دو وجه در صورتی است که قتل را عمدی بگیریم. ولی قتل مصری غیر عمدی بود و موسی نمیدانست که مشت کار قبطنی را تمام خواهد کرد ظهور « فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ » قصص: ۱۵ در آنست که موسی از این اتفاق دلخوش نبوده است لفظ « هَذَا » ظاهراً اشاره بمنزاعه آند و نفر است یعنی این کاریکه میکردند کار شیطانی است

مرا نیز بزحمت انداخت و اینکه موسی پس از آن واقعه گفت: رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرْتَهُ « قصص: ۱۶ » مرادش آن نیست که خدایا من گناه کردم و مستحق عذاب شدم بلکه ظاهراً نظرش بوضع روز بود که خدایا من خودم را بزحمت انداختم فرعون این کار را نادیده نخواهد گرفت برای من چاره ای پیش آور.

بنابراین « فَغَفَرْتَهُ » همان بود که بتوفیق خدا از مصر فرار کرد و نجات یافت، در جای دیگر میخوانیم که خدا این کار را بموسی منت نهاده و میفرماید: « وَقَتَلَتْ نَفْسًا فَجَئِنَّاكَ مِنَ الْغَمِّ » طه: ۴۰ اگر قتل مصری گناه بود میبایست بفرماید: نفسی را کشتی و مستحق عقوبت شدی - و باز می بینیم که موسی در موقع مناجات میگوید: آنها را درباره قتل مصری گناهکار میدانند نه اینکه بگوید: من گناهکار شده ام « رَبِّ اِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَاخَافُ اَنْ يَقْتُلُونِ » قصص: ۳۳ در جای دیگر گفته: « وَلَهُمْ عَلَي ذَنْبٌ

فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴ در هیچ يك از این آیات مسئولیتی از جانب خدا بر موسی ذکر نشده است.

### لن ترانی

آیا موسی در اثر اصرار آن هفتاد نفر که با خود بکوه طور برده بود گفت: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» یا خودش این تقاضا را کرد؟ آیا موسی دوبار با خدا میقات داشته و بطور رفته یا فقط یکبار؟ معنی «رَبِّ أَرِنِي» چه بود آیا در صورت دوم از موسی بعید نبود که چنان تقاضائی از خدا بکند؟!

در سورة اعراف از آیه ۱۴۱ جریان میقات چنین شروع میشود: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ...» و در آیه مابعد آمده «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي...» ظهور آیه در تنهایی موسی

است که خودش این تقاضا را از خدا کرده و گفته: «خدا یا خودت را بمن بنمایان تا تورا به بینم» خدا فرموده

تو هرگز مرا نتوانی دید ولی بکوه بنگر و در اثر تجلّی خدا کوه ریزریز شد و موسی بیهوش افتاد و چون بیدار شد و بحال آمد گفت: «سُبْحَانَكَ بُنْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ».

در آیات بعدی سخن از آمدن تورات است و آنگاه خدا جریان سامری را بموسی خبر میدهد، موسی خشمگین بسوی قوم بر میگردد و مردم را ملامت میکند و بهارون پر خاش می نماید و الواح تورات را بکناری میاندازد و آنگاه میگوید: «وَلَمَّا سَكَتَ عَنِ مُوسَى الْغَضِبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ...»

پس از همه این ماجری ها میرسیم باین آیه «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلِ وَإِنِّي أَنَا لَكِنَّا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا...».

از آیه اخیر هم روشن میشود که موسی عليه السلام بار دیگر با آن هفتاد نفر بطور رفته و آنها را لرزه گرفته است

فقط یکبار بوده برای نزول تورات و آنهم با حضور آن هفتاد نفر، آنوقت باید دید چرا در سوال «أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً» آنها را صاعقه گرفته و مرده و سپس زنده شدند ولی در جواب «أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ» که از جانب موسی بود فقط «لَنْ تَرَانِي» و ریز ریز شدن کوه بوقوع پیوسته است.

بنظر بعضی: موسی عليه السلام این درخواست را در اثر اصرار آن هفتاد نفر کرده است، ولی ظهور «أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ» مفید آنست که موسی این درخواست را بالاستقلال برای خود کرده است و گرنه میگفت: خدایا اینها چنین درخواست میکنند.

جسای گفتگو است که پس از درخواست موسی کوه ریز ریز شده و موسی بیهوش افتاده است ولی آن هفتاد نفر پس از درخواست از شدت صاعقه مرده اند آیا این دو واقعه در یک وقت و در یک میقات اتفاق افتاده است یا در دو بار الله اعلم. درخاتمه باید گفت: مقصود

مگر آنکه بگوئیم مراد از «مِيقَاتِنَا» در این آیه همان میقات اول است و بردن آن هفتاد نفر بعداً بطور مستقل ذکر شده است.

علت اینکه آنها را لرزه گرفته و مرده اند ظاهراً همان است که موسی عليه السلام گفتند: خدایا آشکارا بما نشان بده «وَأَذَقْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ...» بقره: ۵۵، ایضاً آیه «فَقَالُوا أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمْ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ...» نساء: ۱۵۳.

چون علت رجفه آن هفتاد نفر در آیه «وَأَخْتَارَ مُوسَى...» ذکر نشده بنظر میاید که گویندگان «أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً» همان هفتاد نفر بوده اند و انگهی دردو آیه اخیر که اخذ صاعقه بدنبال آن درخواست، آمده مسلماً برای همه بنی اسرائیل نبوده است.

بنظر میاید چنانکه بعضی از بزرگان نیز احتمال داده اند حضور در میقات

بَاتَّخَذَكُمْ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ  
فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ  
بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ  
الرَّحِيمُ « بقره : ۵۴ » ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ

نشان میدهد که طرف خطاب فقط  
پرستش کنندگان گوساله‌اند نه همه  
بنی اسرائیل «فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ» دلالت  
بر وجوب توبه و ندامت از عمل را دارد  
«فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» که بافاء آمده مبین  
آنست که این توبه در اول ندامت  
و پس از آن کشتن یکدیگر است. و نیز  
معنی اش آنست که بعضی بعضی را  
بکشند مثل «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا  
عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ» نور: ۶۱ یعنی بعضی  
بر بعضی سلام کنید و چون از نظر قرآن  
ملت و جامعه بحکم یکتا است لذا  
«أَنْفُسِكُمْ» فرموده چنانکه گفته‌اند.

عملی شدن آیه آن بود که گوساله  
پرستان پس از ندامت بجان هم افتاده  
یکدیگر را بکشند تا وقتیکه موسی عليه السلام  
بفرماید دیگر بس است. و با عده‌ای  
از آنانکه عبادت نکرده بودند بجان  
عبادت کنندگان بیسافتند و آنها را

بنی اسرائیل از «أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً» دیدن  
خدا بصورت جسم و ماده بود (نعوذ  
بالله) ولی غرض موسی از «أَرِنِي أَنْظُرُ  
إِلَيْكَ» رؤیت قلبی بود چنانکه گفته‌اند  
و چون رؤیت قلبی را بصورت علم  
ضروری میخواست که خدا آنی از  
نظرش دور نباشد لذا خدا در جوابش  
«لَنْ تَرَانِي» گفت یعنی وجود تو آن  
قدرت را ندارد :

ناگفته‌نماند : در حالات حضرت  
رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده چون توجه  
بملکوت اعلیٰ میکرد طوری وضعش  
منقلب میشد که دست پهای عایشه زده  
میفرمود : «كَلِمَتِي يَا حُمَيْرَاءُ» ای  
عایشه بامن حرف بزن ، گویا منظور  
موسی عليه السلام آن بود که در مقام توجه  
بخدا همیشه در چنین حالی باشد،  
پیدا است که وجود بشر طاقت آنرا  
ندارد .

### توبه و کشتار

درباره توبه بنی اسرائیل از گوساله  
پرستی چنین میخوانیم : «وَأَذَقْنَا مُوسَىٰ  
لِقَوْمِهِ يَأْقُومِ أَنْكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ



«فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» انتحار باشد. بنظر بعضی مراد غصه مرگ شدن و یا قتل شهوات نفسانی است ولی ظهور آیه مخالف این احتمالات است.

**مال**: آنچه انسان مالک شود.  
در قاموس واقرب گفته: «الْمَالُ مَأْمَلِكْتُهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» و نیز گفته اند مال در نزد اهل بادیه چهار پایان است، «مال» مذکر مؤنث هر دو آید گویند «هُوَ مَالٌ» و «هِيَ مَالٌ».

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»  
کهف: ۴۶. مقابله مال ببنون نشان میدهد که مراد از مال متاع دنیا است و آنگاه که گوئیم: «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ» نور: ۳۳ نسبت حقیقی است که متاع دنیا در اصل مال خداست.

«وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ» اسراء:  
۶. راغب گوید: مال را از آن مال گویند که پیوسته مائل و زائل است (از این گروه بآن گروه میل میکند) و از این جهت عرض خوانده شده (که عارضی است و دوام ندارد) و بر این

بکشند تا آنگاه که موسی بفرماید کافی است صدق توبه شما معلوم شد.

در تورات سفر خروج باب ۳۲ نقل شده که موسی گفت هر کس خواستار خداست پیش من آید، بنی لاوی پیش او جمع شدند، موسی گفت: خدا میگوید: هر کس برادر، دوست و همسایه خود را بکشد بنی لاوی موافق سخن موسی عمل کردند در آنروز قریب بسه هزار تن کشته شدند.

درباره آیه فوق فقط دو روایت در تفسیر صافی و برهان نقل شده که قابل اعتماد نیستند و متن هر دو مشوش است و در یکی از آن دو عدد کشتگان ده هزار نقل شده و بعضی ها که عدد آنها را هفتاد هزار کشته ذکر کرده اند معلوم است که اغراق میباشد.

المیزان ظهور آیه را پذیرفته و المنار آنچه را که از تورات نقل کردیم نقل نموده و قضیه را حتمی دانسته است و احتمال داده مراد از:

است قول آنکه گفته «الْمَالُ قَبْجَةٌ تَكُونُ يَوْمًا فِي بَيْتِ عَطَّارٍ وَيَوْمًا فِي بَيْتِ بَيْطَارٍ». مال مانند زن زنا کاری است ، روزی درخانه عطّار و روزی درخانه جراح است .

«رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا» یونس : ۸۸ ظاهرآمراد از زینت اثاث البیت و ذکر اموال ذکر عام بعد از خاص است و اینکه بعضی زینت را خوش قیافه بودن گفته اند درست نیست .

«وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» نساء : در این آیه مراد از «أَمْوَالِكُمْ» ظاهرآ اموال سفهاء است ولی نسبت آن به ضمیر «كُمْ» از آنست که سفه مثل مجنون محجور و ممنوع التصرف است . باید بامالش او را اداره کرد و طعام و پوشاك داد ، در اینصورت مال ، مال عقلا است ، مال کسانی است که طریق کسب و خرج آنرا میدانند .

درالمیزان گفته : مراد از اموال درحقیقت اموال سفهاء است بنوعی از عنایت باولیاء سفهاء نسبت داده شده است .

بعضی ها آنرا اموال دیگران دانسته و گفته اند : مراد از آیه آنستکه انسان مال خویش را بسفهاء و اطفال ندهد بلکه اگر واجب النفقه اند بآنها کسوت و طعام بدهد ولی ظاهرآ مراد معنای اول است .

«ماء» آب . «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بقره : ۲۲ راغب گفته : اصل آن مؤه است بدلیل آنکه جمع آن امواه و میاه آمده و مصغرش مؤیه است . هاء آخر را حذف و او را مبدل به الف کرده اند .

«ماء» ۶۳ بار در قرآن کریم بکار رفته و اعتناء عجیبی بآن شده است از جمله فرموده : «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» انبیاء : ۳۰ میدانیم که آب را در تشکیل موجودات زنده دخالت تامتی است که بدون آن زندگی نه وجود داشت و نه بقا .

قرآن در بسیاری از آیات روئیدن نباتات را بآب باران نسبت داده و مرتباً گفته: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» ابراهیم، ۳۲، این از آنجهت است که آب دریاها شور و تلخ است و برای نباتات و آشامیدن قابل استفاده نیست ولی بوسیله تبخیر، آب خالص بصورت ابرها از سطح اقیانوسها بلند میشود و بصورت باران و برف بخشکیها میبارد و مورد استفاده حیوانات و نباتات قرار میگیرد «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ، أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ» واقعه: ۶۸.

\*\*\*

«وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهَلْقَادِرُونَ. فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَجِيلٍ وَأَعْنَابٍ... مؤمنون: ۱۸.

این آیه تذکر میدهد اولاً آب بقدر احتیاج مردم و حیوان و نبات از آسمان میبارد و باریدن آن بدون

تقدیر و اندازه نیست. بلکه «مَاءٌ بِقَدَرٍ» است، ذخیره برفها در کوهها در اثر پروت هوا و ذوب شدن تدریجی آنها و تشکیل جویبارها و رودخانهها هم «بِقَدَرٍ» است نه سرسری.

ثانیاً «فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ» باید این آب در روی زمین و در اعماق آن که در دسترس بشر است ساکن باشد که بشر بتواند با حفر چاهها و قنوات آنرا مهار کند و مورد استفاده قرار دهد اگر اعماق زمین خالی رس نبود و آب در آنها حبس نمیشد آبها بتدریج چنان با اعماق فرو میرفت که از دسترس انسان خارج میشد «وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهَلْقَادِرُونَ» «سُبْحَانَ مَنْ مَهَّدَ الْأَرْضَ لِلْحَيَاةِ».

\*\*\*

«وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ» نور، ۴۵ مراد از «ماء» نطفه است مثل «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا» فرقان: ۵۴، ایضاً «أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مرسلات: ۲۰.

مَید: اضطراب چیز بزرگ ، مثل اضطراب زمین (راغب) طبرسی مطلق اضطراب گفته و گوید: «الْمَيْدُ: الْمَيْلُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَهُوَ الْأَضْطْرَابُ» ولی بنا باستعمال قرآن مجید که آنرا پیوسته درباره اضطراب زمین بکار برده قید «عظیم» بهتر است. در مصباح گوید: میدان را از آن میدان گویند که جوانب آن در موقع مسابقه می لرزد.

«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» نحل: ۱۵ ، ایضاً انبیاء: ۳۱. لقمان: ۱۰ یعنی: خدا در زمین کوههای را سخ و ثابت قرار داد مبادا که شمارا مضطرب کند و بلرزاند راجع بتفصیل این سخن رجوع شود به «جبل» در نهج خطبه ۱۸۹ درباره دنیا فرموده: «الْحَيُودُ الْمَيُودُ» یعنی مائل و مضطرب است و در خطبه اول آمده «وَوَدَّ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ أَرْضِهِ» بسانگها اضطراب زمین را میخکوب کرد.

مائده: طعام و طبقه که در آن طعام هست. «قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ...»

مائده: ۱۱۴. ایضاً آیه ۱۱۲. این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است و راجع بآن در «عیسی» سخن گفته ایم.

میر: ميرة بمعنی طعام است «مَارَ عِيَالَهُ: أَتَاهُمْ بِمِيرَةٍ» یعنی برای آنها طعام آورد. «هَذِهِ بَضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرًا هَلْنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا...» یوسف: ۶۵. این سرمایه ماست که بما برگشت و طعام میاوریم بخانواده خویش و نگهداری کنیم از برادر خودمان. این کلمه بیش از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

میز: میز و تمیزه بمعنی فصل و جدا کردن است. راغب جدا کردن بین متشابهات گفته است «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُدْرِيَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» آل عمران: ۱۷۹ خدا مؤمنان را در آنچه هستید نخواهد گذاشت تا ناپاک را از پاک جدا کند. «وَأَمَّا زُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» یس: ۵۹. ای گناهکاران امروز از نیکوکاران جدا و منفصل شوید.

«وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً» نساء : ۱۰۲ .

کافران دوست دارند که ایکاش از اسلحه و متاع خویش غفلت میکردید پس حمله میکردند بشما همگی بیکبار. میل در آیه بمعنی حمله است که آن انحراف و میل از اردو گناه بسوی دشمن است .

«وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوا هَا كَالْمُعَلَّقَةِ» نساء : ۱۲۹ هرگز نخواهید توانست اینکه میان زنان بعدالت رفتار کنید ( رجوع به «علق» ) هر چند بدان حرص باشید پس از زنیکه دوست ندارید بآنکه دوست میدارید بتمام عدول نکنید که در نتیجه وی را بلا تکلیف گذارید . والحمد لله اولاً و آخراً هفتم ذوالحججه الحرام ۱۳۹۴ مطابق ۱۳۵۳/۹/۳۰ .

تمیز : جدا شدن و تمیز از غیظ نکهه نکهه شدن از خشم است « تَكَادُ تَمِيزُ مِنَ الْغَيْظِ كَلِمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ » ملك : ۸ نزدیک است جهنم از خشم بترکد و نکهه نکهه شود هر وقت جمعی در آن افکنده شوند خازنان گویند آیا انذار کننده ای بشما نیامد؟! در « جهنم » گفته ایم که آن شعور و سخن گفتن و دیدن دارد ، این آیه نیز دلیل شعور جهنم است و بقولی در انتقام از گناهکاران بانسان خشمگین تشبیه شده است .

میل : عدول از وسط بیک طرف . در جور و ستم بکار رود و نیز در مطلق میل . «وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا» نساء : ۲۷ آنانکه از شهوات پیروی میکنند میخواهند که منحرف شوید انحرافی بزرگ

The first part of the document discusses the general principles of the law of nature, which are derived from the laws of God. It is stated that these laws are not subject to change and are the same for all people in all times and places. The author argues that these laws are the foundation of all human laws and that any law that contradicts them is invalid.

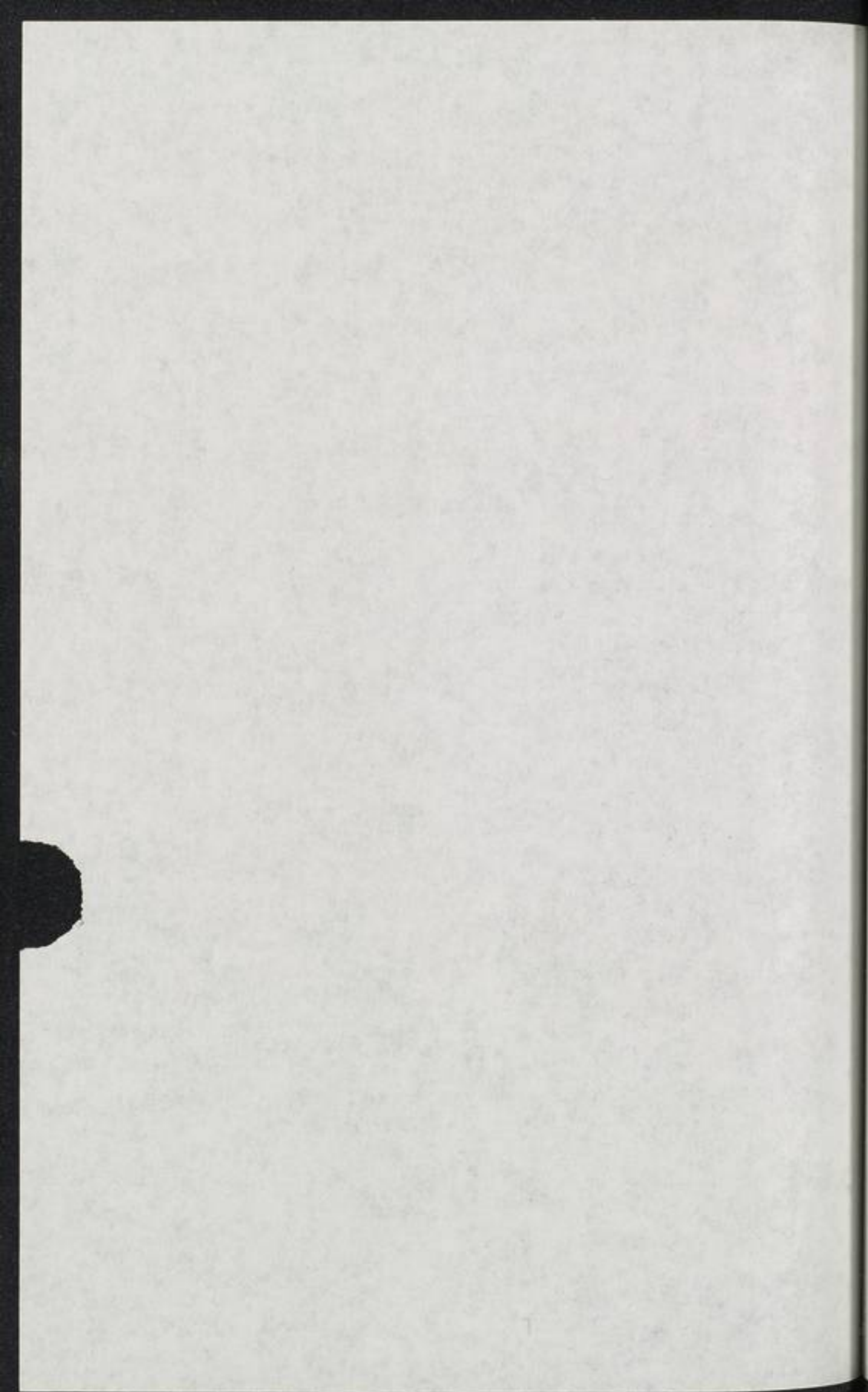
The second part of the document discusses the application of these principles to the law of nations. It is stated that the law of nations is derived from the law of nature and that it is the same for all nations. The author argues that the law of nations is the foundation of all international law and that any international law that contradicts it is invalid.

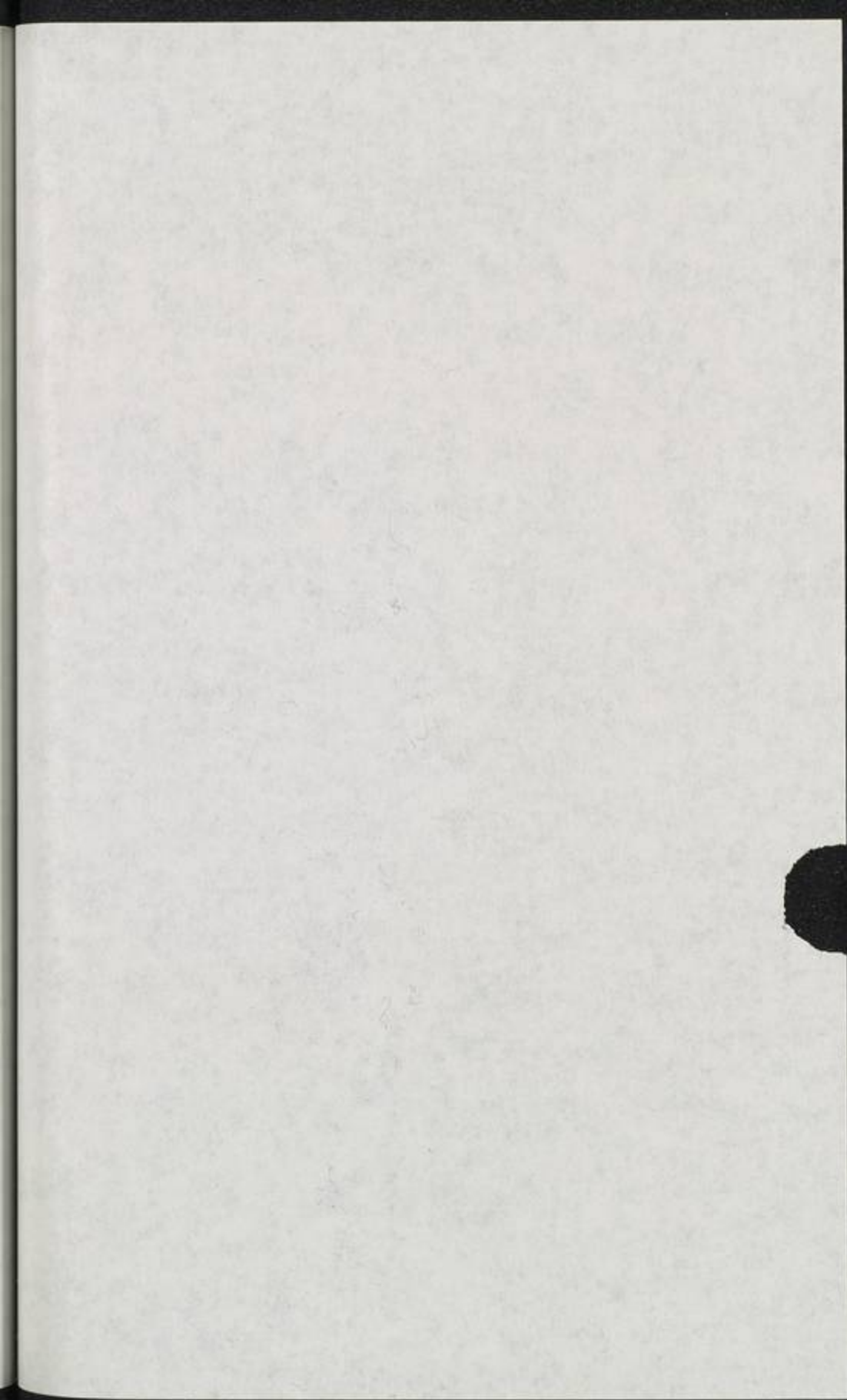
The third part of the document discusses the application of these principles to the law of the individual. It is stated that the law of the individual is derived from the law of nature and that it is the same for all individuals. The author argues that the law of the individual is the foundation of all personal law and that any personal law that contradicts it is invalid.

The fourth part of the document discusses the application of these principles to the law of the state. It is stated that the law of the state is derived from the law of nature and that it is the same for all states. The author argues that the law of the state is the foundation of all public law and that any public law that contradicts it is invalid.

The fifth part of the document discusses the application of these principles to the law of the church. It is stated that the law of the church is derived from the law of nature and that it is the same for all churches. The author argues that the law of the church is the foundation of all ecclesiastical law and that any ecclesiastical law that contradicts it is invalid.









# قاموس قرآن

تأليف

سيد علي أكبر قشيري

جلد ۵۵ قسم

ن - ی

دارالکتب الامتلائیہ

مرتضی آخوندی

«طهران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر  
محفوظ است

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## ن

ن: ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ  
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» قلم: ۲۱ و ۲۰ حرف  
نون در سوره قلم در حدود ۱۲۹ بار  
بکار رفته است. درباره حروف مقطعه  
در «عسق» سخن گفته ایم.

در معانی الاخبار بسند خودش از  
سفیان بن سعید ثوری در ضمن حدیثی  
از امام صادق علیه السلام نقل کرده: ن نهی  
است در بهشت خدا بآن گفت: جامد  
شو، جامد و مرکب شد. بعد خدا  
بقلم فرمود: بنویس قلم آنچه تا قیامت  
خواهد شد در لوح محفوظ نوشت،  
مرکب از نور، قلم از نور و لوح از  
نور است.

ناگفته نماند: سفیان از امامیه  
نیست و بنقلش نمیتوان اعتماد کرد  
و همان است که با عده ای وارد محضر  
امام صادق علیه السلام شد و بآن بزرگوار  
مجادله کرد و معنی آیه آنست: سو گند

نون: حرف بیست و پنجم از الفبای  
عربی و بیست و نهم از الفبای فارسی  
است و در حساب ابجد بجای پنجاه  
است.

ارباب لغت پنج نوع نون ذکر  
کرده اند اول: نون تأکید ثقیله و خفیفه  
مثل یَضْرِبُنَّ وِاضْرِبُنَّ اولی مفتوح،  
دومی ساکن است. دوّم: تنوین  
ساکنه که برای تأکید نیست مثل جاءَ  
زَيْدًا - رَأَيْتُ زَيْدًا. سوّم: نون تأنیث  
در ماضی مثل ضَرَبْتُ و در مضارع  
مثل یَضْرِبُنَّ و در امر مثل اِضْرِبُنَّ، این  
نون خفیف و مفتوح باشد و نیز مشدّد  
مثل مَنَكُنَّ غَلَامُكُنَّ. چهارم: نون  
وقایه که قبل از یاء متکلم آید مثل  
ضَرَبْنِي. پنجم: نون زائده همانست که  
به تشبیه و جمع داخل شود مثل یَضْرِبَانِ -  
یَضْرِبُونَ، ضَارِبَانِ - تَضْرِبِينَ بقیه  
در کتب لغت دیده شود.

ابوطالب علیه السلام

وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ

انعام: ۲۶ . در آیه ماقبل فرموده :  
«وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ...»  
يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ « بقرینه آن میدانیم که ضمیر

«عنه» در هر دو بقرآن راجع است معنی آیه چنین میشود: کفار مردم را از اتباع قرآن نهی میکنند و خود نیز از آن دور میشوند ولی فقط خویش را بهلاکت میاندازند و نمیدانند و اگر هر دو

راجع بحضرت رسول باشد باز معنی همان است که گفته شد که اعراض از آنحضرت اعراض از قرآن است. در صافی و برهان و المیزان از تفسیر

قمی نقل شده «وَهُمْ يَنْهَوْنَ» بنی هاشم اند که مردم را از اذیت رسول خدا ﷺ نهی میکردند ولی خود ایمان نمیآوردند ولی این برخلاف ظاهر است .

در تفسیر ابن کثیر از سفیان ثوری از حبیب بن ابی ثابت از کسیکه از ابن عباس شنیده نقل شده که گفته : آیه

بقلم و آنچه مینویسند تو بواسطه وحی دیوانه نیستی . گوئی منظور آنست : اگر قلم بدست گیرند و گفته تورا بنویسند خواهند دید که این سخنان از مجنون سرزنند . از برای « ن » تفاسیری است که بواسطه عدم اعتماد از ذکر آنها صرف نظر شد .

نای: دور شدن «نأى فلاناً وعنه» :

بَعْدُ عَنْهُ « وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يُؤْسَأُ » اسراء : ۸۳ . چون بانسان نعمت دادیم از ما روی گرداند و خویش را از ما دور کند و چون شرّی باو رسد بسیار مأیوس است ، این حال کسی است که فقط توجه باسباب ظاهری دارد نه بخدا لذا بهنگام نعمت از خدا رو گردان و متکبر است و بهنگام سلب نعمت بسیار مأیوس . همچنین است آیه ۵۱ فصلت و هر دو آیه نظیر آیه ذیل اند «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً . إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً . وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً » معارج : ۱۹-۲۱ .

ائمه اهل بیت علیهم السلام بایمان  
 ابی طالب علیه السلام اجماع کرده اند  
 در مجمع ذیل آیه فوق فرموده : اهل  
 بیت علیهم السلام اجماع کرده اند که  
 ابوطالب ایمان آورد ، اجماع آنها  
 حجت است زیرا آنها یکی از ثقلین اند  
 که رسول خدا بتمسک بآندو امر فرموده  
 « اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَمَّالْنِ تَصِلُوْا » و نیز  
 باین مطلب دلالت دارد آنکه ابن عمر  
 نقل کرده : ابوبکر پدرش ابی قحافه را  
 روز فتح مکه پیش آنحضرت آورد  
 و اسلام آورد ، حضرت بابی بکر  
 فرمود : از این پیرمرد دست برداشتی  
 تا آوردیش ؟ ابوقحافه آنروز نابینا  
 بود ، ابوبکر گفت : خواستم خدا  
 اجرش دهد ، بخدائیکه تورا بحق  
 فرستاده من باسلام ابی طالب از اسلام  
 پدرم شادتر بودم که اسلام ابی طالب  
 چشم تورا روشن کرد حضرت فرمود :  
 راست گفتی .

این مطلب مانند جریان ابوذر  
 رحمه الله است که برای تبرئه عثمان بن  
 عفان و اینکه عثمان حق داشت ابوذر را

درباره ابیطالب است نقل شده که او  
 کفار را از اذیت پیغمبر نهی میکرد  
 و خود ایمان نمیآورد و نیز آنرا از  
 عطاء بن دینار نقل کرده ولی ابن کثیر  
 وجه اول را که گفتیم اختیار میکند .  
 در مجمع آنرا از عطاء و مقاتل نقل  
 میکند و آنگاه در معقول بودن آن  
 سخن گفته است .

ناگفته نماند سفیان ثوری در سال  
 ۱۶۱ هجری و مقاتل در سال ۱۵۰ فوت  
 کرده و عطاء بن دینار ظاهراً برادر  
 سلمه بن دینار است که در خلافت  
 منصور فوت شده است اینها همه  
 در زمان عباسی ها بوده اند از اینجا  
 قول بعضی از محققین تأیید میشود که  
 گفته : افسانه عدم ایمان ابوطالب  
علیه السلام از عباسیان است ، خلفای عباسی  
 برای آنکه خود را بخلافت از علویین  
 لایقتر نشان دهند میان مردم تبلیغ  
 میکردند که جد ما عباس بن  
 عبدالمطلب برسول خدا ایمان آورد  
 ولی ابوطالب جد علویین مشرک از  
 دنیا رفت .

به «ربذه» تبعید کند آنجناب را متهم کردند که در اموال عقیده اشتراکی دارد و خلیفه از تبعید وی ناگزیر بود.

ابن هشام در سیره خود در ضمن اشعار لامیه ابی طالب علیه السلام شعر ذیل را نقل میکند که درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرموده است :

فَإِيْدُهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ  
وَإِظْهَرُ دِيْنًا حَقَّهُ غَيْرَ بَاطِلٍ

و نیز در ضمن خبر صحیفه ای که قریش درباره عدم معاشرت بابنی هاشم نوشتند نقل میکند که ابوطالب در ضمن

اشعار خود چنین گفت :

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا  
نَبِيًّا كَمَوْسَى حُطِّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

ولی با وجود آن در نقل وفات ابوطالب علیه السلام مینویسد : آنحضرت با ابوطالب فرمود :

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بَلَّغُوا لِي مَا تَوَرَّعْتُمْ عَنِّي  
كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ  
كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ  
عَارِبٌ بَشَرٌ وَبِغَوْبٍ مَرْتَبَةٌ  
بِزِيَارِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ  
نَزْدِيكَ شَدَّ عِبَاسٌ دِيْدًا  
وَلِبَاسَانِ شَرَّكَ

دهان او برد و بحضرت گفت : پسر برادرم والله برادرم ابوطالب شهادت را بزبان جاری کرد ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : من نشنیدم .

اینکه ابن هشام با احتیاط نقل میکند بنظم علتش آنست که او از رجال قرن سوم هجری است و در ۲۱۳ هجری وفات کرده و سیره خویش را در زمان عباسیان نوشته است و عباسیان خوش داشتند که مردم ابوطالب علیه السلام را مشرک بدانند .

در این کتاب بیشتر از این مجال بحث نیست طالبان تفصیل به جلد هفتم الغدیر رجوع کنند ، علامه امینی رحمه الله در آن از ص ۳۳۱ تا ۴۱۲ بطور مشروح سخن گفته است .

نباء : (بروزن فرس) خبریکه دارای فائده بزرگ و مفید علم یاطن است و بخبر نباء نگویند مگر آنکه این سه امر را داشته باشد و خبریکه آنرا نباء گویند حقیقتش آنست که از کذب عاری باشد مثل خبر متواتر و خبر خدا و رسول (راغب).

در اقرب الموارد آنرا مطلق خبر گفته و از کلیات ابوالبقاء نقل میکند که : **نَبَأٌ وَانْبَاءٌ** در قرآن بکار نرفته مگر در چیزهاییکه دارای اهمیت و شأن عظیم اند . در صحاح و قاموس و مصباح مثل اقرب الموارد مطلق خبر گفته اند .

در مجمع فرموده : **انباء و اعلام** و اخبار بیک معنی اند و **نبأ** بمعنی خیر است .

بنظر نگارنده : در همه و یا اکثر آیات قرآن قول راغب و ابوالبقاء جاری است گرچه « **خبر** » نیز گاهی حائز همان اهمیت است مثل « **يَوْمَئِذٍ نُخَبِّئُ أَخْبَارَهَا** » زلزله : ۴ .

« **وَآتَلَّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا** » مائده : ۲۷ . جمع آن **انباء** است مثل « **وَتِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ** » هود : ۴۹ . فعل آن در قرآن کریم از باب افعال و تفعیل و استفعال آمده است مثل « **قَالَتْ مَنْ أَنْبَأُكَ هَذَا** » قَالَ نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ » تحریم : ۳ . که اولی از افعال و دومی

از تفعیل است و نحو « **وَيَسْتَبْشِرُونَكَ أَحَقُّ** » هُوَ قَوْلُ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ » یونس : ۵۳ . از تو میپرسند که آیا قرآن حق است ؟ بگو آری بپروردگارم سوگند که آن حق است .

**نبی** : این لفظ که بر وزن فعیل است اگر بمعنی فاعل باشد معنایش خبر دهنده است زیرا که **نبی** از جانب خدا خبر میدهد مثل « **نَبِيِّ عِبَادِي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** » حجر : ۴۹ . بینندگان من خبرده که فقط منم غفور رحیم و نیز از « **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ** » حج : ۵۲ . معلوم میشود که **نبی** رسالت دارد نه فقط حامل خبر است .

و اگر بمعنی مفعول باشد معنایش خبر داده شده است که **نبی** از جانب خدا خبر داده میشود مثل : « **نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ** » تحریم : ۳ . خدای علیم و خبیر بمن خبر داد ولی ظاهراً مراد از آن در قرآن مجید معنای فاعلی است لذا آنرا در صحاح و قاموس و مصباح

فرق بین نبی و رسول

در «رسل» فرق مابین رسول و نبی مشروحاً گفته شد ، غرض در اینجا بیان نسبت میان رسول و نبی است در مجمع ذیل آیه ۵۲ حج و در المیزان ج ۲ ص ۱۵۰ گفته نسبت رسول و نبی اعم و اخص مطلق است هر رسول نبی است ولی لازم نیست هر نبی رسول باشد .

ناگفته نماند : قطع نظر از آنکه در فرق ما بین رسول و نبی گفته شد و در «رسل» گذشت ، پیامبران بعنوان اولی همه نبی اند و همه مُخْبِرٌ عَنِ اللَّهِ اند و این وصف بهمه آنها اعم از رسول و نبی شامل است مثلاً در آیات :  
 «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ  
 وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ...» بقره : ۱۷۷  
 «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ  
 النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» بقره : ۲۱۳ .  
 «وَوَضِعَ الْكِتَابَ وَجِيءً بِسَالْتِيبِينَ  
 وَالشَّهَادِءِ...» زمر : ۶۹ . ایضاً آل-  
 عمران : ۸۱- نساء : ۶۹ . لفظ «النَّبِيِّينَ» شامل همه پیامبران است اعم از رسول

واقرب الموارد «المُخْبِرُ عَنِ اللَّهِ» معنی کرده اند پس فرق رسول و نبی همان است که در «رسل» گفته شد و آن اینکه : برسول وحی میرسد و صدارا می شنود و فرشته وحی پیش او آید و نبی آنست که با وحی یا خواب و یا ایجاد صدا ، فرمان خدا باو رسد و گرنه رسول و نبی هر دو مأمور تبلیغ اند و از قرآن مجید نمیشود بدست آورد که کسی نبی باشد ولی مأمور تبلیغ نباشد بحث مفصل این مطلب در «رسل» گذشته است .

\*\*\*

نبی در اصل نبیء است همزه آن مبدل بیاء شده و ادغام گردیده است بعضی آنرا از نبوت گرفته اند که بمعنی رفعت و بلندی است راغب گوید : نبی با تشدید از نبیء با همزه ابلغ است که آن برفعت قدر دلالت دارد . جمع نبی نبیون و انبیاء آمده مثل «وما أوتی موسی و عیسی و النبیون من ربهم» آل عمران : ۸۴ . «أذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء...» مائده : ۲۰ .



و نبی، آنچه رسول دارد و نبی ندارد فقط دیدن فرشته وحی است ولی نبی بعنوان اولی شامل همه است، از لحاظ مصداق اگر کسی نبی نباشد رسول هم نیست بخلاف عکس آن علی هذا آیه «وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ» احزاب : ۴۰ . معنی اش آنست که بعد از آنحضرت مَخْبِرٌ عَنِ اللَّهِ و پیغامبری نخواهد آمد نه اینکه خاتم النبیین است نه خاتم الرسولان زیرا چنانکه گفتیم نبی نبودن توأم با رسول نبودن است .

در کافی بابُ الْفَرْقِ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالنَّبِيِّ ... از امام باقر علیه السلام درباره آیه «وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» مریم : ۵۱ . نقل شده : «النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا يُعَايِنُ الْمَلِكَ . وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيَرَى فِي الْمَنَامِ وَيُعَايِنُ الْمَلِكَ» بنابراین روایت صحیح ، خاصه رسول فقط دیدن ملك است ولذا آن اخص از نبی است .

قوت : نبی و نبیات مصدر اند و نیز

هر چه از زمین روید اعم از درخت و علف ، نبات و نبی خوانده میشود «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ» اعراف : ۵۸ . سرزمین پاک گیاهش باذن خدا میرود «فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ» نمل : ۶۰ «فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا . وَعَنْبًا وَقَضْبًا . وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا . وَحَدَائِقَ غُلْبًا...» عبس : ۲۷-۳۰ . چنانکه می بینیم

نبات در درختان نیز بکار رفته است .

• «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا

نَبَاتًا حَسَنًا» آل عمران : ۳۷ . در لغت

آمده «نَبَتَ الْإِنْسَانُ نَبَاتًا : نَمَى شَبَابَهُ»

یعنی جوانیش روئید و جوان شد و نیز

آمده : «أَنْبَتَ الْغُلَامُ : بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ»

معنی آیه : خدا او را قبول کرد

قبول نیک و او را تربیت کرد تربیت

نیک . بعضی گفته اند تقدیر آن «فَأَنْبَتَهَا

رَبَاتًا فَنَبَتَ نَبَاتًا حَسَنًا» است و بقول

بعضی مصدر مجرد بجای مصدر

مزید آمده است .

• «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»

نوح : ۱۷ . این آیه نیز مانند آیه سابق

است و میرساند که بشر جزء نباتات

وروئیدنیها است و مانند آنها نمو  
و رشد میکند بنظر بعضی ها «نباتا»  
حال است .

نبذ: انداختن چیزی از روی  
بی اعتنائی (راغب) دیگران مطلق  
انداختن و طرح گفته اند: ولی قید  
بی اعتنائی در اغلب آیات ملحوظ  
است مثل «فَأَخَذْنَا مِنْهُمُ الْيَمِّ»  
فِي الْيَمِّ «قصص: ۴۰». فرعون  
و لشکریان او را گرفته و بدریا انداختیم  
و نیز در آیه «فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»  
آل عمران: ۱۸۷. عدم اعتناملحوظ  
است یعنی از روی بی اعتنائی آنرا  
پشت سر انداختند و اهمیت ندادند .  
ایضاً در «كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ»  
همزه: ۴.

ولی در آیه «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ  
سَقِيمٌ» صافات: ۱۴۵. «لَيُنْبَذُ بِالْعَرَاءِ  
وَهُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ۴۹. که هردو  
در باره یونس علیها السلام است ظاهراً مطلق  
انداختن مراد باشد .

در آیات «وَإِذْ كَرَّمْنَا الْقَبْرِ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ  
إِذْ أَنْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ...

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا» مریم:  
۱۶ و ۲۲. انتبذ بمعنی اعتزال و کنار  
کشیدن است گوئی شخص خویش را  
بدور میاندازد گویند: «وَأَنْتَبَذَ فُلَانٌ»  
«أَعْتَزَلَ وَتَنَحَّى فِي نَاحِيَةٍ» یعنی یاد کن  
مریم را که کنار شد از اهلس در مکان  
شرقی... مریم بعیسی حامله شد او را  
بمکان دوری بکنار برد.

«وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ  
إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنْ أَلَّ اللَّهُ لَيَجِبُ  
الْخَائِنِينَ» انفال: ۵۸.

یعنی: اگر از قومیکه با آنها پیمان  
عدم تعرض بسته ای ترسیدی که خیانت  
و عهد شکنی کنند عهدشان را روی  
عدالت بسوی آنها بیانداز (تاتو و آنها  
دراز بین بردن پیمان برابر باشید، یا تو  
بعدالت رفتار کرده باشی).

فیو: «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ  
وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ» حجرات: ۱۱.  
در مجمع فرموده: نیز بد لقب دادن  
است در اقرب الموارد گفته: «نَبَزَهُ  
بِكَذَا»: لَقَبَهُ بِهِ» و آن در القاب قبیح  
شایع است در قاموس تنابز را تعابیر

«وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ  
الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَكَسَّرَتْهُ أَلْسِنَةُ  
الرَّسُولِ وَاللَّيْلُ أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُمْ  
الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...» نساء: ۸۳.

یعنی: منافقان یا ضعیف‌الایمانها  
چون چیزی از ایمنی مثل غلبه سپاه  
مسلمین بکفار یا از خوف مثل هجوم  
مشرکین بمسلمانان، دریافتند آنرا  
میان مردم منتشر میکنند و اگر آنرا  
برسول خدا و باولئ الامر ارجاع  
میکردند رسول و اولئ الامر که استنباط  
میکند آنرا میدانستند.

یعنی باید در اینگونه کارها مطلب را  
میان مردم منتشر نکرد و باعث ناامنی  
نشد بلکه باولئ الامر ارجاع کرد  
تا درباره آن تحقیق کنند. این لفظ تنها  
یکبار در کلام الله آمده است.

نَبْع: جوشیدن آب از چشمه. «نَبَعَ  
الْمَاءُ نَبْعًا: خَرَجَ مِنَ الْعَيْنِ» ینوع را  
هم چشمه و هم جدول پر آب گفته‌اند  
چنانکه در قاموس و اقرب آمده ولی  
در صحاح و مجمع فقط عین‌الماء  
فرموده‌اند جمع آن ینابیع است.

و تداعی بالقب گفته است معنی آیه:  
بر خودتان عیب ننیدید و بالقب بد  
بکدیگر را نخوانید یا بهم‌دیگر القاب  
بدنهد، این لفظ فقط یکبار در کلام الله  
آمده است.

در نهج البلاغه خطبه ۱۹۱ در وصف  
متقین آمده: «وَلَا يُنَابِزُ بِاللَّقَابِ وَلَا  
بُضَارٍ بِالْجَارِ» محمد عبده آنرا صدا  
کردن بالقب بد گفته است یعنی متقی  
مردم را بالقب زشت نمیخواند  
و بهمسایه ضرر نمیرساند. در نهج  
گفته: «التَّنَابُزُ: التَّدَاعِي بِاللَّقَابِ»  
و از آنست حدیث: «إِنَّ رَجُلًا كَانَ  
يُنَابِزُ قُرُورًا» یعنی مردی را لقب قرقور  
داده بودند.

نَبَط: در قاموس گفته: نبط (بفتح  
اوّل و دوّم) اولین آبی است که  
در چاه ظاهر میشود طبری نیز چنین  
گفته است استنباط بمعنی استخراج  
است بهر چیزیکه استخراج شده  
و در برابر رؤیت چشم یا معرفت قلب  
فرار گرفته مستنبط (بصیغۀ مفعول)  
گویند.

« وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً » اسراء : ۹۰ .  
گفتند: بتو ایمان نیاوریم تا بمادر زمین چشمه‌ای جاری کنی .  
« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ ... » زمر : ۲۱ .  
آیا ندانستی که خدا از آسمان آب نازل کرد و آنرا در چشمه‌هایی وارد نمود و سپس بوسیله آن کشت رنگارنگ را میرویانند .

اگر منظور از «ینبایع» فقط چشمه‌ها و چاه‌ها باشد منظور آنست که از آسمان نازل گردید و در زمین فرورفت و بوسیله قنات و چاه‌کنند در دسترس مردم قرار گرفت ولی ظاهراً منظور هر منبع آب است اعم از رودخانه‌ها و قنات و غیره چنانکه در مجمع فرموده نظیر « وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ » مؤمنون : ۱۸ . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

نق: کندن چیزی از ریشه‌اش .

چنانکه در مجمع از ابو عبیده نقل شده، بقولی در اصل بمعنی رفع و بلند کردن است ، بزنی ناتیق گویند که فرزندان خویش را بلند میکنند و بقول بعضی اصل آن جذب است ولی رفع مورد تصدیق قرآن است زیرا گاهی در مورد نق «رفع» بکار رفته چنانکه خواهد آمد «وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» اعراف : ۱۷۱ . آنگاه که کوه را بالای آنها بلند کردیم گوئی سایبان است، گمان کردند که بر آنها خواهد افتاد، گفتیم: آنچه‌را که از احکام و کتاب داده‌ایم جدی بگیرید ...

از این آیه روشن میشود که از جمله معجزات موسی عليه السلام آن بود که کوه بالای سر بنی اسرائیل قرار گرفت و همچون سایبان بر آنها سایه افکند تا بوسیله دیدن آن معجزه در دین خویش عامل و راسخ باشند . نظیر این است آیه : «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ ...»

بقره: ۶۳: و نیز ۹۳. ایضاً سوره نساء آیه ۱۵۴.

در المنار ذیل آیه ۶۳. بقره از محمد عبده نقل میکند: که او در تفسیر آیه از مفسران پیروی کرد و قبول نمود که آن معجزه ای بوده از معجزات موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ولی معلوم نیست رشید رضا چرا در این آیه و آیه «نَتَقْنَا الْجَبَلَ» از حمل بظاهر ترسیده و احتمال داده که کوه زلزله کرده و خیال کرده اند که سرشان خواهد افتاد و گفته سایبان بودن لازم نگرفته که بالای سرشان بلند شده باشد بلکه اگر در کنار کوه باشند نیز سایه آنها را احاطه کرده و سایبان صدق خواهد نمود.

بنظر میاید از غربی ها ترسیده باشد حال آنکه در بنی اسرائیل اینگونه چیزها کم نبوده از قبیل مار شدن عصا، شکافتن دریا، شکافتن سنگ و غیره. ناگفته نماند: ظهور آیه که چهار بار در آیات مکرر شده است نشان میدهد که بالا رفتن کوه برای اجبار بایمان نبوده بلکه برای نشان دادن

عظمت و قدرت خدا و تشویق آنها با ایمان و عمل بوده است و گرنه با آیه «لَا اِكْرَاهُ فِي الدِّينِ» بقره: ۲۵۶. جور نخواهد آمد و ادعای آنکه نفی اکراه فقط در اسلام است قابل قبول نیست. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته است.

نثر: پراکندن. راغب گفته: نثرُ الشَّيْءِ: نُشْرُهُ وَتَفْرِيقُهُ. «اِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لَوْ لَوْ اَمْثُورًا» انسان: ۱۹.

چون آن غلامها را بینی گمان کنی مروارید پراکنده اند که در هر گوشه از صفامیدرخشند. «وَقَدِمْنَا اِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَثُورًا» فرقان: ۲۳. هباء مثنور بمعنی گرد پراکنده

است یعنی آمدمیم بعملشان و آنرا همچون غبار پراکنده نمودیم مثل: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا اِبرِهِمْ اَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِه الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلٰى شَيْءٍ...» ابراهیم: ۱۸ هر دو آیه درباره اعمال نیکی است که کفّار در این دنیا انجام داده اند و در آخرت بهره ای از آن

نخواهند دید .

• « إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ . وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انشَرَّتْ » انفطار: ۲۰۱ . آنگاه که آسمان بشکافد و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند . ظاهر آنست که پراکنده شدن کواکب در اثر انفطار آسمان است آیه از آیات قیامت است که در « قیامت » بررسی شد .

نجد: « وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ » بلد: ۱۰ . نجد بمعنی بلندی و محل مرتفع است در مجمع فرموده اصل نجد بمعنی علو است و سرزمین نجد را از آن نجد گفته اند که نسبت به پستی تهامه مرتفع است و هرزمین مرتفع را نجد گویند و جمع آن نجد است .

مراد از نجدین در آیه راه خیر و شر و حق و باطل است که از لحاظ ظهور و آشکار بودن بدو مکان مرتفع تشبیه شده اند در اقرب الموارد آمده: « نَجْدًا لِمَا رَجُودًا : وَضَحٌ وَاسْتَبَانٌ » یعنی ما انسان را بدوراه روشن خیر و شر هدایت کردیم مثل « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا »

انسان: ۳ .

در نهج البلاغه خطبه ۱۵۲ درباره انسان بابصیرت فرموده: « وَيَعْرِفُ غُورَهُ وَنَجْدَهُ » پستی و بلندی خود را میداند یعنی بیاطن و ظاهر کارش بینا است این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است .

نجس: ( بفتح ن ، ج ) « إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَمَلِهِمْ هَذَا » توبه: ۲۸ . در مجمع فرموده: « كُلُّ مُؤْمِنٍ نَجَسٌ يُقَالُ: رَجُلٌ نَجَسٌ وَامْرَأَةٌ نَجَسٌ وَقَوْمٌ نَجَسٌ » یعنی: هر چیز چرکین و غیر نظیف نجس است و علت جمع نیامدن مصدریت اصل است .

راغب گفته: نجاسة بمعنی قذارة است و آن دو نوع است یکی آنکه بساچشم قساibil درك است دیگری بابصیرت ، خداوند مشرکان را باوجه دوّم وصف کرد که فرموده « إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ » .

نگارنده گوید: قَدْر ( بفتح ق ، ذ ) در لغت چرکین بودن و ضدّ نظافت

و نیز بمعنی چرك آمده است وَقَدِرَ (بفتح قاف و كسر ذال) بمعنی چركین و غیر نظیف میباشد .

فیومی در مصباح گفته : « نَجَسُ الشَّيْءِ فَهُوَ نَجَسٌ : إِذَا كَانَ قَدْرًا غَيْرَ نَظِيفٍ » در قاموس و اقرب الموارِد گفته « النَّجَسُ : ضِدُّ الطَّاهِرِ » .

ناگفته نماند سوره توبه که این آیه از آنست در سال نهم هجرت پس از فتح مکه نازل شده و بحکم آیه مشرکین از دخول به مسجد الحرام ممنوع شدند بنا بر آنکه گفته شده معنی آیه چنین میشود : مشرکان فقط یکپارچه کثافت و پلیدی اند پس از امسال دیگر بمسجد الحرام نزدیک نشوند و ظاهراً مراد کثافت باطنی است نه اینکه مثل بول و غائط و سگ نجس اند .

بهر حال از آیه نجاست مشرکان فهمیده نمیشود نجاست آنها و اهل کتاب را باید از روایات استفاده کرد در میزان گوید : تعلیل منع دخول مسجد الحرام باینکه نجس اند ، اعتبار نوعی قذارت در آنهاست مثل اعتبار

نوعی طهارت و نزاهت در مسجد الحرام و این هر طور که باشد غیر از آن حکم است که بامشرکان نمیشود بار طوبت ملاقات کرد . المنار گوید : قول جمهور که نجاست را معنوی گفته اند اظهر است ... اما قول باینکه اعیان آنها نجس است ، نجاست در لغت قرآن بدین معنی نیست بلکه آن در لغت قرآن قذارت ذاتی و بدبویی ذات است و بشهادت حسن وجود مشرکان مثل وجود سائر بشر است .

در مجمع فرموده : فقهاء در نجس العین بودن کافر اختلاف کرده اند ، ظهور آیه بر نجس العین بودن دلالت دارد ، روایت شده : عمر بن عبدالعزیز بعاملان خویش نوشت : یهود و نصاری را از دخول مساجد منع کنید که خدا فرموده : **رَأَيْمًا الْمَشْرِكُونَ نَجَسٌ** فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ ... فقهاء ما گفته اند : هر که بار طوبت بکافر دست دهد باید دستش را آب بکشد ...

انجیل : کتابی بود که بحضرت عیسی عليه السلام نازل شد و آن بتصریح

هاکس در قاموس، لفظ یونانی است بمعنی مژده و بشارت بعضی آنرا عربی دانسته اند ولی المنار عربی بودن این لفظرا انکار کرده است .

آن دوازده بار در قرآن مجید درشش سوره نقل شده است و قرآن درباره انجیل چنین گفته است .

۱ - انجیل مانند تورات و قرآن کتاب آسمانی است که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود « نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلِ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ » آل عمران : ۳ . « وَمَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ » آل عمران : ۶۵ .

۲ - در انجیل احکام وجود داشته است « وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ ... » مائده : ۴۷ .

۳ - در انجیل از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده شده بود چنانکه فرموده « الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ ... » اعراف :

۱۵۷ . این مطلب در « حمد » مشروحاً بیان گردید ایضاً آیه « وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ... » صف : ۶ که حکایت قول عیسی صلی الله علیه و آله است .

۴ - از دو آیه زیر چند مطلب بدست میاید : « وَأَتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ . وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ » مائده : ۴۶ و ۴۷ .

میشود گفت : مراد از « هدی » در اول آیه اعتقادات حق و از « نور » احکام و از « هدی » در ذیل آیه موضوعات تقوایی و اخلاقی است که پشت سرش « وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ » آمده است ایضاً جمله « وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ » دال بر آنست که انجیل حاوی بعضی از احکام بوده است .

پس باید گفت : اولاً انجیل دارای مقداری احکام و معارف دینی و موعظه بوده است . ثانیاً انجیل وجود



ونیز آیه «یا اهل الكتاب قد جاءکم رسولنا یبیین لکم کثیراً مما کنتم تخفون من الكتاب وبعثوا عن کثیر...»

مائده: ۱۵. نشان میدهد که مقداری از انجیل را مخفی میکردند زیرا آیات ماقبل نشان میدهد که خطاب «یا اهل الكتاب» شامل یهود و نصاری است.

#### نظری باناجیل اربعه

گفتیم که قرآن مجید وجود یک انجیل را قبول میکند و اناجیل چهارگانه که فعلاً مورد تصدیق نصاری است از نظر قرآن قابل قبول نیست ولی در اینکه مقداری از کلمات انجیل اصلی در آنها است مورد تأیید قرآن مجید میباشد، نصاری انجیل برنابارا تصدیق ندارند و از قدیم خواندن آنرا تحریم کرده اند که آن موضوع صلب مسیح، فدا بودن او از طرف گناهکاران و خرافات دیگر را از بین میبرد و دکان غفران گناه بدست پاپها و غیره را تخته میکند.

اناجیل چهارگانه عبارت اند از:

انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل لوقا

نورات و حقانیت آنرا تصدیق کرده است. «مصدقاً لما بین یدیه من التوراة» ثالثاً عیسی صلی الله علیه و آله یک انجیل داشته نه چهار انجیل. و چون این چهار انجیل در موقع نزول قرآن وجود داشته اند قرآن بانکار چهار بودن آنها باز تصدیق دارد که مقداری از آنچه بعیسی صلی الله علیه و آله نازل شده در ضمن آن چهار انجیل هست.

و از آیه «و لاجل لکم بعض اللہی حرم علیکم...» آل عمران: ۵۰. که خطاب به بنی اسرائیل است بدست میاید که بنی اسرائیل با وجود انجیل لازم بود بتوراة عمل کنند که در صورت احلال بعض محرمات لازم بود بقیه را همچنان حرام دانسته و ترک نمایند و از اینجا میشود گفت: که انجیل تتمه و مکمل تورات بوده نه ناسخ آن.

و از آیه «ومن الذین قالوا انما نصاری اخذنا ميثاقهم فنسوا حظاً مما ذكروا به...» مائده: ۱۴.

روشن میشود که مقداری از انجیل از بین رفته است و آنرا فراموش کرده اند

وانجیل یوحنا .

### انجیل متی

هاکس در کتاب قاموس مقدس ذیل لفظ « متی » اورا از شاگردان مسیح عليه السلام میدانند و گوید : زمان تصنیف انجیل او معلوم نیست ولی همه تصدیق دارند که پیش از انجیل دیگر انتشار یافت برخی بر آنند که در سال ۳۸ میلادی و بعضی بر اینکه مابین سال ۵۰ و ۶۰ تصنیف شد .

ولی در ذیل لفظ « انجیل » میگوید : برای اظهار و بیان آنکه کدام يك از انجیل زودتر نوشته شده رشته عقاید محکم باینجا میکشد که انجیل مرقس زودتر از همه نوشته شد و ظن قوی است که استناد او اطلاعات بطرس رسول بود پس از آن متی و لوقا نوشته شدند ، متی در نوشتن انجیل خود انجیل مرقس و يك نسخه دیگری از گفته های مسیح را که شاید خودش تهیه کرده بود ... منبع اطلاعات خود قرارداد .

هاکس آنگاه میگوید : منکرین

مسیح در قدیم الایام میگفتند که انجیل چون سی سال یا بیشتر بعد از صعود مسیح نوشته شدند دارای صحت و اعتباری نیستند . آنگاه این سخن را رد میکنند که : خیلی از محتویات انجیل سالها قبل از آنکه انجیلی نوشته شود برشته تحریر در آمده بودند .

راجع بشخصیت متی در ذیل همین کلمه پس از ذکر آنکه از شاگردان مسیح و ملازم او بود میگوید پس از عیسی عليه السلام از حیات و خدمت وی اطلاعی نداریم بقولی در « کوش » موعظه ای کرده و در آنجا شهید شده است و بقولی در « یهودیه » بخدمت مشغول بود که یهود سنگسارش کردند .

متی خودش در انجیل خود باب نهم بند نهم میگوید : عیسی مردی را که متی نام داشت دید به باجگاه (یعنی محل وصول عوارض) نشسته باو گفت : از من پیروی کن او در حال برخاسته از عقب عیسی روانه شد .  
مرحوم بلاغی در الرحلة المدرسية

باستناد این گفته فرموده : که متی در محل وصول عوارض از طرف یونانیان مأمور وصول عوارض بود که از شغلش دست کشیده پیروی عیسی نمود .

وجدی در دائرة المعارف ذیل لغت انجیل گفته : انجیل متی قدیمترین انجیلی است که سی سال پس از عیسی ﷺ در اورشلیم بلغت عبری نوشته شده است .

### انجیل مرقس

در گذشته از هاكس نقل شد که انجیل مرقس پیش از انجیل متی نوشته شده ولی محققین آنرا قبول ندارند، وجدی در دائرة المعارف میگوید : انجیل مرقس در حوالی ۶۶ میلادی در روم بعد از انجیل متی بزبان یونانی نوشته شد .

نام اصلی مرقس یوحنا است که لقبش مرقس بود چنانکه در کتاب اعمال رسولان باب دوازدهم نقل شده هاكس گوید : مرقس خویش و شاگرد بارنابا بود در سفر و عبور از

« قبرس » به « پرچة پمفولیه » رفیق و مصاحب پولس و بارنابا بود و از آنجا بدون رضایت پولس آنها را گذاشته با اورشلیم مراجعت نمود .

او پسر مریم نسامی است که حواریون در خانه او در اورشلیم جمع میشدند و احتمال میرود که در آنجا عقائد مسیحیه را از پطرس تعلیم یافته باشد لذا پطرس او را فرزند خطاب میکرد ... مورخین سلف اتفاق دارند که هر چند مرقس از حواریون نبوده ولی انجیل خود را در تحت توجّه پطرس تصنیف نمود . . . ( قاموس کتاب مقدس ماده مرقس ) .

در المیزان ج ۳ ص ۳۴۲ از قصص الانبیاء عبدالوهاب نجار نقل کرده که مرقس انجیل خویش را با مرقس نوشت و به الوهیت مسیح عقیده نداشت .

علی هذا مرقس از شاگردان حضرت عیسی ﷺ نبوده است .

### انجیل لوقا

لوقا از حواریون بود و نه

عیسی علیه السلام را دیده بود و نصرانیت را از پولس فراگرفت ، پولس در ابتدا یهودی متعصبی بود که نصاری را اذیت میکرد و در کارشان اخلال مینمود ، ناگاه بطور بی سابقه تغییر عقیده داد و گفت : در حالت بیهوشی مسیح مرا لمس کرد و از اسائه ادب نسبت بپيروانش ملامت و منع نمود و من بمسیح ایمان آوردم و مرا مأمور کرد تا در ترویج انجیل بکوشم .

پولس همان است که ارکان مسیحیت فعلی را محکم کرد و گفت : «ایمان بمسیح در نجات انسان کافی است و احتیاج بعمل نیست» و پولس بود که گوشت خوک و میته را بر نصاری حلال کرد و از ختنه و از بسیار چیزها که در تورات بود نهی کرد با آنکه تورات مورد تصدیق انجیل بود و جز اشیاء معدودی از محرّمات تورات را حلال نکرد .

لوقا انجیل خویش را بعد از مرقس و پس از مرگ پطرس و پولس نوشت و خودش تصریح میکند که انجیلش

کتاب الهامی نیست زیرا در ابتداء انجیل خطاب به «تیوفلس» که یکی از اشراف یونان بود چنین میگوید : از آنجا که بسیاری از مردم شروع بتألیف کردند راجع بآنچه در نزد ما بود ، من نیز چنان مصلحت دیدم که همراه بترتیب بتو بنویسم ای تیوفلس عزیز . آنگاه شروع بحکایت میکند . رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ماده لوقا و پولس و الرحلة المدرسیه ج ۱ ص ۱۸۴ باب احوال پولس و ص ۱۲۸ فصل «من هو لوقا» و انجیل لوقا باب اول و المیزان ج ۳ ص ۳۴۲ .

### انجیل یوحنا

یوحنا در انجیل خود بالوهیت مسیح (نعوذ بالله) بیشتر متعرض شده هاکس ذیل لغت «انجیل» مینویسد : انجیل یوحنا مطلب الوهیت مسیح را بیش از سایرین متعرض شده و مقاومتی را که فریسیان نسبت بمسیح می نمودند... و فقره احياء ایلعادرا بتفصیل مذکور میدارد .

در المیزان ج ۳ ص ۳۴۳ از

مطلب در انجیل مرقس باب اول نیز نقل گردیده است و در انجیل لوقا باب پنجم گفته که یوحنا و برادرش شریک شمعون پطرس در صید ماهی بودند . بنا بر عقیده دیگران یوحنا یکه انجیل را نوشته غیر از یوحنا ی حواری است مسترها کس در قاموس خود ذیل ماده یوحنا مینویسد : در قرن اخیر بعضی از نقادین عقیده پیدا کردند که انجیل یوحنا در اوائل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقداند که مؤلف یوحنا ی رسول نبوده بلکه یوحنا ی دیگری موسوم به یوحنا ی شیخ آنرا نوشته است آنگاه گوید : بعضی از مسیحیان حقیقی دارای این عقیده اند ولی اکثر نصاری آنرا نوشته یوحنا ی رسول میدانند .

\*\*\*

کوتاه سخن آنکه انجیل واقعی عیسی صلی الله علیه و آله از بین رفته و اما انجیل فعلی پس از آنحضرت بعضی بوسیله شاگردان و بعضی بوسیله دیگران نوشته شده و قدیمترین آنها که انجیل متی

قصص الانبیاء عبدالوهاب نجار از «جرجیس ز دین لبنانی» نقل شده : که چون «شیرینطوس» و «ایسون» و «پروان» آنها مسیح را انسان مخلوق میدانستند که وجودش پس از مادرش میباشد لذا اسقفهای آسیا و دیگران در سال ۹۶ میلادی نزد یوحنا جمع شده و از وی خواستند که برای آنها انجیلی بنویسد که دیگران نوشته اند و در آن الوهیت مسیح را بنوع خاصی بیان دارد یوحنا نتوانست از مسئول آنها سرپیچی کند (تمام شد) .

بدین طریق یوحنا در نوشتن الوهیت عیسی صلی الله علیه و آله تحت تأثیر دیگران واقع شده است .

بقولی : یوحنا صاحب انجیل از شاگردان عیسی صلی الله علیه و آله است در انجیل متی باب چهارم هست که یوحنا و برادرش یعقوب با پدر خویش «زبدی» دام صیادی خود را اصلاح می نمودند، عیسی آن دو را بسوی خویش خواند در حال ، کشتی و پدر خویش را رها کرده از پی عیسی روان شدند . این

جملهٔ اناجیلی که کلیسا تحریم کرد  
انجیل «برنابا» بود که با عقیده قرآن  
مجید دربارهٔ عیسی تطابق داشت که  
خواهیم گفت .

### احکام اناجیل

اناجیل فعلی بقوانین و احکام  
توجهی نکرده و مجموع احکام آن  
چند ماده از این قبیل است :

۱ - شخص باید بگرفتن يك زن  
اکتفا کند .

۲ - کسیکه همسر خود را طلاق  
گوید دیگر نباید زن بگیرد .

۳ - زن مطلقه نباید شوهر کند .

۴ - طلاق جز بعلت زنا جایز  
نیست .

(قاموس کتاب مقدس مادهٔ طلاق -

انجیل متی باب ۵ و ۱۹) .

### انجیل برنابا

انجیل برنابا همان است که پاپ  
جلاسیوس اول که در سال ۴۹۲ میلادی  
بر تخت پاپی جلوس کرد غیر از اناجیل  
چهارگانه از جمله خواندن انجیل  
«برنابا» را تحریم نمود ، علت این

باشد چنانکه گفته شد در سال ۳۸  
یابین سال ۵۰ و ۶۰ میلادی نوشته  
شده است .

درالمیزان از کتاب میزان الحق  
نقل شده که محققین قدیم و جدید  
مسیحیان عقیده دارند که نسخهٔ اصلی  
انجیل متی بزبان عبری نوشته شده  
بود سپس یونانی و غیره ترجمه شده  
و اما نسخه اصلی مفقود شده و حال  
ترجمه و مترجم معلوم نیست  
(فخرالاسلام نیز در انیس الاعلام چنین  
گفته است) .

هاکس در قاموس ذیل «متی»  
مطلب را بجائی نمیرساند و فقط نقل  
اختلاف میکند و خود متمایل بیونانی  
بودن اصل آن میباشد .

گذشته از اینها گفته اند در قرن اول  
و دوم میلادی اناجیل بسیاری نوشته  
شده که شمارهٔ آنها از صد گذشت  
آنگاه بدستور پاپ داماسیوس اناجیل  
چهارگانهٔ فعلی که موافق با تعلیم  
کلیسا بود انتخاب و بقیهٔ تحریم شدند  
(المیزان نقل از تفسیر طنطاوی) از

امر آن بود که انجیل برنابا مخالف تعالیم اناجیل چهارگانه بود و با اغراض سیاسی پاپها و صلب مسیح و غفران گناه بوسیله کشیشان جور در نیامد و قصص مسیح را تاحدی راست بیان کرده و بآمدن رسول خدا ﷺ صریحاً بشارت داده بود.

هاکس در قاموس خود ذیل «برنابا» با آنکه از او بسیار تمجید کرده گوید: انجیل او را یک نفر مسلمان بزبان ایتالیائی نوشته که برساند کتاب مقدس تحریف یافته است. هاکس حق دارد که این انجیل را قبول نکند زیرا در صورت قبول کردن باید از اناجیل چهارگانه دست کشیده و مسیحیت کنونی را ترک کند.

انجیل برنابا قرنهای ناپدید بود تا در قرن ۱۶ میلادی اسقفی بنام «فرامرینو» یک نسخه از آنرا که بزبان ایتالیائی بود در کتابخانه پاپ «اسکوتس» پنجم بدست آورد و در آستین خود پنهان کرد و در فرصتهای مناسب آنرا بدقت مطالعه کرد و در پرتو

آن باسلام هدایت یافت و در اوائل قرن ۱۸ میلادی نیز یک نسخه اسپانیولی از این انجیل بدست آمد و پس از آن بتوسط دکتر «منکھوس» بزبان انگلیسی ترجمه شد، در سال ۱۹۰۸ شخصی بنام دکتر خلیل سعادت آنرا بزبان عربی ترجمه کرد و در این اواخر علامه معظم حیدرقلی خان سردار کابلی آنرا بفارسی ترجمه کردند و آن ترجمه در کرمانشاه بچاپ رسید، پس از انتشار این ترجمه معلوم شد که علت آنکه کشیشان باشند هرچه تمامتر باین انجیل مبارزه میکرده و میکنند اینست که در آن کتاب مکرراً و صریحاً بآمدن پیغمبر اسلام بشارت داده شده و بعلاوه تصریح کرده است که عیسی بدار آویخته نشده بلکه یهودای اسخریوطی بجای او اشتبهاً بدار آویخته و کشته شده است بدیهی است که هرگاه این انجیل از ابتداء منتشر میشد و بدست مردم میرسید، دکتان گناه بخشیدن و بهشت فروختن کشیشان را میبست و ایشانرا از منافق

سرشار ... محروم و ممنوع میساخت  
 زیرا همه این تشریفات بر اساس مسئله  
 فداء و مصلوب شدن مسیح استوار  
 است و انجیل برنابا این خرافات را  
 از بن انکار کرده است لذا کلیسا این  
 انجیل را غیر قانونی اعلام کرد و پناپها  
 در طسی پیامهای مؤکد خود  
 مسیحیان را از خواندن آن منع کردند.  
 ( فرهنگ قصص قرآن تألیف صدر  
 بلاغی ماده انجیل) ایضاً رجوع شود  
 به الرحلة المدرسیه جلد اوّل فصل  
 (احوال برنابا - انجیل برنابا) و نیز  
 مقدمه انجیل برنابا ترجمه آقای  
 مرتضی فهمیم که چهار مقدمه بر آن  
 بقلم آقای سید محمود طالقانی و دکتر  
 خلیل سعادت و رشید رضای مصری  
 ناشر عربی انجیل برنابا ، و مرتضی  
 فهمیم نوشته شده است .

نگارنده گوید : یکی از نکات  
 حساس انجیل برنابا آنست که  
 در فصلهای متعدد بآمدن حضرت  
 رسول ﷺ تصریح میکند . و نیز  
 صلب عیسی علیه السلام را انکار میکند

و گوید : خود شاهد جریان بودم که  
 یهودار را بجای عیسی بدارزدند ولی  
 مثلاً در فصل ۱۵ دارد که عیسی آبرا  
 بشراب تبدیل کرد و بمجلس شراب  
 آمد و نیز یوسف نامی را شوهر مریم  
 مینویسد ولی قبل از زناشوئی دانست  
 که از غیب حامله است باو دست نزد.  
 در تفسیر المیزان فرموده : بعضی  
 قائلند بر اینکه در تاریخ دونفر مسیح  
 وجود داشته است : مسیح غیر مصلوب  
 و مسیح مصلوب و فاصله زمانی بین  
 این دو بیشتر از پانصد سال بوده است  
 و تاریخ میلادی که در موقع نوشتن این  
 کتاب ۱۹۷۵ میباشد بهیچ یک از دو  
 مسیح تطبیق نمیکند بلکه مسیح غیر  
 مصلوب بیشتر از ۲۵۰ سال پیش از این  
 تاریخ است و در حدود ۶۰ سال زندگی  
 کرده و مسیح مصلوب بیشتر از ۲۹۰  
 سال بعد از این تاریخ است و در حدود  
 ۳۳ سال زندگی کرده است (المیزان  
 ج ۳ ص ۳۴۵) .

هاکس در قاموس خود در ماده  
 مسیح ولادت آنحضرت را چهار سال



پیش از تاریخ میلادی گفته است .  
میلادی فعلی .

نجم : اصل نجم بمعنی طلوع و بروز است گویند : «نَجْمُ الْقَرْنِ وَالنَّبَاتُ» یعنی شاخ و علف روئید و ظاهر شد ، ستاره را از آن نجم گویند که طلوع میکند (مجمع) راغب اصل آنرا کوکب طالع گفته و «نَجْمٌ نُجُومًا وَنَجْمًا» را طلوع و بروز گوید .

در نهج البلاغه خطبه ۵۹ درباره خوارج فرموده «كَلِمًا نَجْمٌ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ» هر گاه رئیسی از آنها ظاهر و طالع گردید کشته میشود .

نجم هم مصدر آمده و هم اسم ، ولی در قرآن مصدر بکار رفته است ایضاً نجوم هم مصدر آمده و هم جمع نجم ولی در قرآن مجید فقط جمع بکار رفته است .

«وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نحل ۱۶ : و باعلاماتی و هم باستارگان هدایت میشوند و راه مییابند .

«وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» رحمن : ۶ . مراد از نجم در آیه نبات

و علف است مقابل شجر ، علت این تسمیه بروز و طلوع آن از زمین است پس نجم نبات بی ساقه و شجر نبات با ساقه میباشد که با آمدن زمستان از بین نمیرود یعنی علفها و درختان خدارا سجده میکنند و از او امرش پیروی می نمایند بعضی آنرا در آیه ستاره دانسته اند ولی بعید است .

« وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ . مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ » نجم : ۲۰۱ . هوی بمعنی سقوط است «هَوَى الشَّيْءُ هَوِيًّا : سَقَطَ مِنْ عَلْوٍ إِلَى اسْفَلٍ» مراد از هوی نجم ظاهراً سقوط آن از سمت رأس بطرف غروب است و شاید «هوی» بمعنی صعود باشد رجوع شود به «هوی» .

یعنی : قسم بستاره آن گاه که فرود میاید ، رفیق شما گمراه نشده و بخطا نرفته است .

چون اوائل سوره درباره نزول وحی و معراج آنحضرت است بنظر میاید قسم بفرود آمدن یا بالا رفتن ستاره با آنمطلب تناسبی دارد .

بخلاصی از آتش میخوانم و شما مرا  
بآتش . در مصباح گفته : « نَجَامِنَ  
الْهَلَاكِ : خَلَصَ » راغب گفته : نجاه  
در اصل بمعنی انفصال از شیء است  
و از آنست « نَجَا فُلَانٌ مِنْ فُلَانٍ » فلانکس  
از فلانی جدا شد .

فعل آن در قرآن مجید ثلاثی  
و از باب افعال و تفعیل بکار رفته است  
« وَقَالَ الَّذِي نَجَّاهُمْ اَوْ اَدَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ  
اَنَا اُنِّيْتِكُمْ يَتَاوَبِلِهٖ » يوسف : ۴۵ .  
« فَتَجِيْنَاهُ وَاَهْلَهُ اَجْمَعِيْنَ » شعراء : ۱۷۰ .  
« فَانجِيْنَاهُ وَالَّذِيْنَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا »  
اعراف : ۷۲ . راغب گوید : بمكان  
مرتفع نجوة و نجات گویند که بواسطه  
ارتفاع از مکانهای اطراف جدا شده  
و بقولی از سبیل نجات یافته و خلاص  
شده است .

**نجوی** : بیخ گوشی حرف زدن  
و سخن سری (راز و راز گفتن) اسم  
و مصدر هر دو بکار رفته است در لغت  
آمده : « نَجَا فُلَانًا نَجْوًا وَ نَجْوَى  
سَارَةً » یعنی پنهانی با او گفتگو کرد  
ایضاً « نَاجَاهُ مُنَاجَاةً » : سَارَةً .

گفته اند مراد از « النجم » در آیه  
قرآن است که نجوماً و تدریجاً نازل  
شده بقولی مراد از آن ثریا و بقولی  
شعری و بقولی شهابهاست ولی ظهور  
آیه با هیچ يك سازگار نیست .

« وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ  
مُسْحَرَاتٌ بِاَمْرِ رَبِّهِ » اعراف : ۵۴ . آفتاب  
و ماه و ستارگان همه با امر خدا رام  
و مسخرند لفظ نجوم ۹ بار در قرآن  
مجید بکار رفته و آیات : « فَاِذَا النُّجُومُ  
طُمَسَتْ » مرسلات : ۸ . و « وَاِذَا النُّجُومُ  
اَنكَدَّرَتْ » تکویر : ۲ . که در « طُمَسَ »  
و « كَدَرَ » گذشت از تحوّل و تغییر آنها  
در قیامت حکایت دارند .

ظاهر امر از نجوم و نجوم در قرآن  
مجید فقط ثوابت است و کواکب  
(سیارات) و مصابیح غیر از آنهاست  
والله اعلم ، رجوع کنید به « رجم -  
مصباح - شهاب » .

**نجو** : نَجْو و نَجَاة بمعنی خلاص  
شدن است . « وَ يَأْتِيهِمْ مَّالِي اَدْعُوْكُمْ  
اِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُوْنِي اِلَى النَّارِ » غافر :  
۴۱ . ای قوم چه شده که من شمارا

تأیید میکند « أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ » توبه: ۷۸. ظاهرآ مراد از سر آنست که در نفس خویش دارند و نجوا هم سخن پنهانی آنهاست یعنی مگر نمیدانند که خدا نهن آنهاوراز گفتنشان را میداند و خدا دانسای نهنهاست.

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَهَوَا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نَهَوَا عَنْهُ وَيَتَنَجَّوْنَ بِالْآثِمِ وَالْعِدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ ... » مجادله: ۸.

ظهور آیه در آنست که منافقان و غیرهم میان خویش نجوی میکردند در آنچه مایه ایذاء و ناراحتی مؤمنین بود و بعد از نهی شدن هم ترك نمیکردند و نجوایشان در خصوص گناه و تعدی و مخالفت رسول خدا ﷺ بود و آیه شریفه از آن حکایت میکند. لذا در آیه ۱۰ همین سوره فرموده: «أَنسَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ... » مراد از نجوی ظاهرآ

راغب در علت این تسمیه گفته: اصل این کلمه آنست که در جای مرتفعی با طرف راز خلوت کنی. بقولی اصل آن نجات است و آن اینکه بکسی در آنچه خلاص و نجات اوست یاری کنی.

طبرسی ذیل آیه « أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ » فرموده: نجوی در اصل بمعنی دوری است گوئی نجوی کنندگان خود را از مردم دور میکنند و بقولی آن از نجوة بمعنی مکان مرتفع است که سیل بآن نمیرسد گوئی متناجیان سخن خویش را بمحلی بالا میرند که کسی غیر از خودشان بآنجا نمیرسد.

و در ذیل آیه ۱۱۴ نساء «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ» از زجاج نقل میکند: نجوی در کلام آنست که جمعی یاد و نفر در آن منفرد باشند خواه سرّی بگویند یا آشکار.

پس در نجوی بیخ گوش بودن لازم نیست بلکه آن سخنی است که دور از اغیار باشد قرآن کریم نیز این معنی را

در حین استماعشان دانائیم و نیز آنگاه که نجوی کنند گانند ، بقول بعضی تقدیر آن «وَاذْهَبُوا ذُو نَجْوَى» است .

\*\*\*

• «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مجادله : ۱۲ .  
یعنی چون خواستید با رسول خدا مناجات و گفتگو کنید پیش از آن صدقه ای بدهید آن برای شما خیر و پاک کننده تر است و اگر نیافتید خدا غفور رحیم است .

آیه روشن است در اینکه ثروتمندان اگر میخواستند محضر رسول خدا ﷺ مشرف شده و مذاکره کنند ، لازم بود اول صدقه ای بدهند جمله « فَإِن لَّمْ تَجِدُوا... » نشان میدهد که آن حکم وجوبی بوده و از فقراء ساقط بوده است .

المیزان در علت این حکم احتمال داده که : اغنیاء بیشتر با آنحضرت خلوت میکردند و در آن نوعی تقرّب

همان نجوای منافقان و مریض القلبها است و آیه تذکر میدهد که مؤمنان از آن نترسند .

• «فَلَمَّا اسْتِشْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» يوسف ۸۰ . نجی بروزن فعیل قومی است که باهم نجوی میکنند در واحد و جمع یکسان باشد یعنی : چون از یوسف ناامید شدند (از اینکه برادر آنها را بدهد) از مردم کنار شدند در حالیکه میان خویش نجوی میکردند که چه بکنند ایضاً «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا» مریم : ۵۲ . نجیاً حال است از فاعل «قَرَّبْنَاهُ»

یعنی : موسی را از جانب راست طور ندا کردیم در حالیکه با او مناجات میکردیم مقرب در گاه خود نمودیم ، ممکن حال باشد از مفعول «قَرَّبْنَاهُ» که مراد موسی عليه السلام است .

• «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْهُمْ نَجْوَى...»

اسراء : ۴۷ . نجوی مصدر است بمعنی فاعل ، واحد و جمع در آن یکسان است یعنی ما بآنچه گوش میدهند

أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ»  
آنرا نسخ کرد این روایت در تفسیر  
کشاف نیز نقل شده ، در المیزان آنرا  
از درمثور نقل میکنند .

در مجمع و کشاف از ابن عمر نقل  
کرده که گفت : برای علی بن ابیطالب  
سه فضیلت است اگر یکی برای من بود  
از شتران سرخ موی در پشم محبوبتر  
بود : تزویج فاطمه ، اعطاء رأیه روز  
خیبر و آیه نجوی . در مجمع و تفسیر  
خازن و ابن کثیر نقل شده : چون مردم  
از مناجات جز در صورت صدقه نهی  
شدند کسی جز علی بن ابیطالب  
با آنحضرت مناجات نکرد که او  
دیناری صدقه داد و مناجات کرد سپس  
آیه رخصت نازل شد .

زمخشری گوید : بقولی مدت این  
حکم ده شب و بقولی قسمتی از یکروز  
بود. آیه بعدی چنین است : « أَلْأَشْفَقْتُمْ  
أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ  
فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقْبِعُوا  
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ  
وَرَسُولَهُ... » یعنی آیا از فقر ترسیدید

و اختصاص با آنحضرت نشان میدادند  
و آن سبب حزن و شکسته خاطر بودن  
فقراء میشد لذا مأمور شدند که صدقه  
دهند تا سبب از بین رفتن حزن و غیظ  
قلوب فقراء شود ( از یکطرف بزیارت  
و مناجات آنحضرت نائل شوند  
و از طرف دیگر با صدقه از شکسته خاطر  
بودن بینوایان جلوگیری کنند) .

نگارنده گوید : علت حکم همان  
«ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرٌ» است و میشود  
احتمال المیزان را از آن استفاده کرد.  
آیه بعدی که نقل خواهد شد حکم  
این آیه را نسخ کرده و از قرار معلوم  
کسی جز علی بن ابیطالب عليه السلام باین آیه  
ناسخ شدنش عمل نکرده است  
در مجمع از آنحضرت نقل شده که  
فرمود: در قرآن آیه ای هست که کسی  
پیش از من بآن عمل نکرده و بعد از من  
نخواهد کرد آن «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا  
نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ...» است من دیناری  
داشتم آنرا بده درهم فروختم هر گاه  
خواستم بارسول الله صلى الله عليه وسلم مناجات  
کنم یکدرهم صدقه دادم تا آیه «أَلْأَشْفَقْتُمْ

از اینکه پیش از نجوی صدقاتی بدهید پس حالا که نکردید و خداوند از شما اغماض نمود نماز بخوانید و زکوة بدهید و خدا و رسول را اطاعت کنید (یعنی بدستورات دیگر عمل نمائید).  
**نحب:** وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا  
 احزاب: ۲۳.

راغب میگوید نحب نذر محکوم بوجوب است «قَضَىٰ نَحْبَهُ» یعنی بنذر خویش وفا کرد، طبرسی آنرا از ابوقتیبه نقل کرده در نهج البلاغه خطبه ۸۱ درباره مردگان فرموده: «فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقْرَابُ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ» آیا خویشان از مرگ آنها جلوگیری کردند و یا نذر کنندگان که درباره آنها نذر کردند سودی دادند؟! .

«قَضَىٰ نَحْبَهُ» را درباره کسی گویند که باجل طبیعی بمیرد یا در راه خدا کشته شود یعنی مردانی از مؤمنان اند که پیمان خود را با خدا راست کردند بعضی از آنها بعهد خود وفا کرده و از

دنیا رفته است و بعضی منتظر اند که وفا کنند و عهد خویش را به هیچ وجه تغییر ندادند.

مراد از عهد چنانکه طبرسی و غیره گفته اند عدم فرار از جنگ است بقربینه آنکه در چند آیه قبل درباره منافقان گفته: «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِن قَبْلِ لَا يُؤْتُوانَ الْأَدْبَارَ».

در مجمع از حاکم ابوالقاسم حسکانی نقل شده بسند خودش از ابی اسحق که علی عليه السلام فرمود: «فِينَا نُزِلَتْ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَاِنَّا وَاللَّهِ الْمُنْتَظَرُونَ وَمَا بَدَلَتْ تَبْدِيلًا».  
**نحت:** تراشیدن. «قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ» صافات: ۹۵. گفت آیا آنچه را که بدست خود میتراشید میپرستید؟! «وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يَوْتًا آمِنِينَ» حجر: ۸۲. در حال ایمنی از کوهها خانهها میتراشیدند و میساختند.

**نحو:** «وَأَنَا أَعْطَيْتُكَ الْكُوْثَرَ» فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحِرْ... کوثر: ۲۱. نحرراً بالای سینه گفته اند جمع آن نَحُور است

راغب گوید آن محل گردنبند از سینه است و «نَحْرُ الْبَعِيرِ» از آنست که از آن محل نحرش میکنند در صحاح و غیره گفته: نحر در محل نحر مثل گلودرد ذیح است معنی آیه چنین است: مابتوخیر فراوان عنایت کردیم پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن گوئی شمول آن فقط بشتر قربانی است و غیر آن از گوسفند و غیره که ذبح میشوند نه نحر. داخل در مراداند. نحر بمعنی اوّل روز و اوّل ماه و استقبال نیز آمده است «نَحْرُ فُلَانًا: قَابِلُهُ» و نیز در روبرو بودن دو خانه بکار رفته است. بقول بعضی مراد آنست که نماز بخوان و قبله را استقبال کن.

ناگفته نماند: اگرما موقع تکبیر گفتن در نماز، دستهای خویش را نامحاذی گوش و انتهای سینه بالا بریم با کف دستهای استقبال قبله نموده ایم. بنا بمضمون عده‌ای از روایات که در مجمع و غیره نقل شده مراد از «وانحر» بلند کردن دستها در نماز

محاذی انتهای سینه است که عبارت اخرای استقبال قبله بادستها باشد.

المیزان این را اختیار کرده قربانی را بقول نسبت داده است و گوید: مراد از نحر بنا بر وایت فریقین از رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام، بلند کردن دستها در نماز تا انتهای سینه است و شیعه آنرا از امام صادق علیه السلام نقل نموده است.

اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده‌اند مراد نهادن دست راست بر دست چپ بر بالای سینه در نماز است (مثل عمل فعلی اهل سنت در نماز) در مجمع پس از نقل آن فرموده: این صحیح نیست زیرا همه عترت طاهره آنحضرت، خلاف این را از آن بزرگوار نقل کرده‌اند. آنوقت شروع بنقل روایت کرده که مراد از آن بلند کردن دستها در نماز و استقبال قبله با آنهاست. ناگفته نماند: این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

نحس: شوم و شومی. مصدر

بطور مداوم بر آنها وزید چنانکه فرموده: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا» حاقه: ۷.

در آیه «فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» بنظم «مُسْتَمِرٍّ» وصف «يَوْمٍ» است و استمرار لازم نیست الی الابد باشد اگر چند روز هم باشد استمرار صادق است ظاهراً مراد از استمرار همان هفت شب و هشت روز باشد در اینصورت با «أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ» کاملاً تطبیق میشود یعنی: روز شومیکه یکپخته ادامه داشت و اگر وصف «نَحْسٍ» باشد معنی این میشود در روزیکه نحوست آن تاهفت شب و هشت روز ادامه داشت لازم نیست «يَوْمٍ» فقط یک روز معنی کنیم راغب گوید: «بایوم از زمان تعبیر آورند هر قدر که باشد. اینجا هم وقت مراد است.»

### نحوست ایام

ظاهر آنست که شومی و مبارکی روزها در اثر اتفاقاتی است که در آنها میافتد مثلاً گوئیم: روز بیست و هفتم رجب روز مبارکی است که بعثت

و اسم هردو آمده است از باب لغت گفته اند: «النَّحْسُ: ضِدُّ السَّعْدِ» راغب نحاس را شعله بی دود معنی کرده و گوید: اصل نحس آنست که افق مثل شعله بی دود سرخ شود از این لحاظ نحس مثل شده برای نشان دادن شومی.

نُحَاسٌ: دود، مس، سرب مذاب. و آن فقط یکبار در قرآن مجید آمده است «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَمْتَصِرَانِ» رحمن: ۳۵. ظاهراً مراد از آن دود و بقولی سرب مذاب است رجوع شود به «نفذ».

«فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنَدِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى ...» فصلت: ۱۶.

«إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» قمر: ۱۹. این هردو آیه دربارهٔ هلاکت قوم عاداند که در «ریح» و «صرصر» توضیح داده شد مراد از «أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ» همان هفت شب و هشت روز است که باد



خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن بوده و یا بیست و هشتم ماه صفر ، شوم است که آنحضرت در آن روز از دنیا رفته ، و گرنه وقت من حیث وقت ، و زمان من حیث زمان بشومی و برکت توصیف نمیشود و اینکه فرموده: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» قدر: ۳. از آنجهت است که قرآن در آن نازل شده و تقدیرات سالانه در آن شب است و یا عبادت آن بهتر از عبادت هزار ماه است چنانکه در «قدر» گذشت علی هذا راجع بقوم عاد که «أَيَّامَ نَحْسَاتٍ» یا «فِي يَوْمِ نَحْسٍ» فرموده برای آنست که قوم عاد در آنروزها هلاک شدند و نحوست در اثر عذاب بوده در زمان من حیث زمان . ایضاً احترام ماههای حرام جعلی است که ماه تحریم جنگ و ماه عبادت اند نه اینکه از لحاظ واقع مزیت داشته و یا ماههای دیگر فرق دارند .

درباره شب قدر فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ» دخان: ۳. مبارك بودن آن در اثر نزول قرآن

و در اثر «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» است که در ذیل آیه فوق آمده و بواسطه «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» قدر: ۴. است .

در تحف العقول از حسن بن مسعود نقل شده که گوید: بمحض امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَام مشرف شدم در راه انگشتم زخم برداشت و سواری بر من تنه زد و بمیان جمعی انبوه وارد شدم که قسمتی از لباسم را پاره کردند گفتم: «كَفَانِي اللَّهُ شَرُّكَ مِنْ يَوْمٍ فَمَا يُشْمَكُ» ای روز، خدا مرا از شر تو کفایت کند چه روز شومی؟! ، امام عَلَيْهِ السَّلَام چون این بشنید فرمود: «يَا حَسَنُ هَذَا وَأَنْتَ تَغْشَانَا تَرْمِي بِذَنْبِكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» ای حسن پیش ما میائی و گناه خویش را بکسی بی گناه نسبت میدهی؟! گوید: عقل من بخودم برگشت و متوجه خطای خود شدم گفتم: آقای من از خدا آمرزش میخواهم فرمود: «يَا حَسَنُ مَا ذَنْبُ الْآيَّامِ حَتَّى صِرْتُمْ تَتَشَمُّونَ بِهَا إِذَا جُوزَيْتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فِيهَا» ای حسن روزها چه گناهی دارند که چون

دراثر رحلت آنحضرت و برداشته شدن وحی است. نه اینکه ذات روز شوم باشد رجوع شود بوسائل ابواب آداب سفر... باتدبیر در روایات قطع نظر از سند آنها خواهیم دید نحوست و برکت آنها بملاحظه واقعاتی است که در آنها رخ داده است.

**نحل:** زنبور عسل. «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» نحل: ۶۸ و ۶۹.

پروردگارت بزنبور عسل وحی کرد که در کوهها و درختان و کندوها که مردم میسازند لانه کن، و از همه میوهها بخور و باسانی براههای خدایت وارد شو، از شکم آن شربت برنگهای مختلف خارج میشود که در آن مردمان را شفاست و در عسل زنبور عسل عبرتی است بر اهل تفکر که در اسرار عالم تفکر کنند.

با اعمالتان مجازات میشوید روزها را شوم مبیندارید... تا فرمود: «لَا تُعَدُّ وَلَا تُجْعَلُ لِلآيَاتِ صُنْعًا فِي حُكْمِ اللَّهِ، قَالَ الْحَسَنُ: بَلَى يَا مَوْلَايَ» دیگر چنین مگو و روزها را در کار خدا دخیل ندان، گفت: چشم مولای من.

حدیث صریح است در اینکه زمان و وقت را سعد و نحس نیست. در وسائل کتاب حج ابواب آداب السفر باب هشتم نقل شده: راوی گوید: بعضی از اهل بغداد بابی الحسن ثانی رضی الله عنه نوشت و از مسافرت در آخرین چهارشنبه ماه سؤال کرد امام رضی الله عنه در جواب نوشت: هر که در آخرین چهارشنبه ماه بقصد مخالفت با اهل فال بدخارج شود از هر آفت محفوظ بوده و از هر بلا معاف شده و خدا حاجتش را قضا خواهد فرمود.

حدیث شریف نحس بودن چهارشنبه را نفی میکند. در باب چهارم در ضمن حدیثی امام صادق رضی الله عنه روز دوشنبه را شوم فرموده که «فَقَدْ نَابِيهِ نَيْنًا وَارْتَفَعَ الْوَحْيُ عَنَّا» شوم بودن

تمدن زنبور عسل، نظامات عجیب کندو، فعالیت خستگی ناپذیر این حشره، ساختن عسل و موم، سخن گفتن آن بوسیله رقصیدن و صداها نظامات و اسرار آن، از عجایب خلقت است.

دانشمندان ساله‌های متمادی در زندگی این حشره مطالعه کرده و کتابها نوشته‌اند در کتاب جهان حشرات نوشته است اگر يك زنبور عسل بخواهد به تنهایی چهارصد گرم عسل تهیه کند باید هشتاد هزار بار از کندو بصحرا رفته و برگردد.

این است که قرآن مجید از ذکر این حشره مفید فروگذاری نکرده و در واقع طرح مسأله کرده که در آنباره تفکر کنند و با سرار زندگی این موجود عجیب پی ببرند و آفریننده آن را تحسین کنند. اینک نظری به جملات دو آیه فوق.

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ... «این جمله مبین آنست که عسل سازی این حشره طبق نقشه خدائی است و خداوند

این نهم و درک را در وجود وی گذاشته است. و مراد از «مَسَائِرِ شُونَ» ظاهراً کندو هائی است که بوسیله انسانها ساخته میشود و کندوهای مصنوعی عرش و تختی است نسبت بزنبور عسل «فَأَسْلَبُكَ سَبِيلَ رَبِّكَ ذُلًّا» حکایت از آن دارد که باسانی میتواند راه هائی که خدا برای عسل گیری و عسل سازی بوی آموخته پیماید - کاریکه از بشر عاقل و متفکر ساخته نیست و نیز نظامات عجیبی که در زندگی آن حکمفرما است اداره کند.

«يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ» عسل آنگاه که از این حشره در حفره‌های مسدس ریخته میشود بصورت شربت و مایع شیرین است، آنگاه دسته جمعی بالای حفره‌ها آنقدر بال می‌زنند که آب آن تبخیر شده و قوام یافته بصورت عسل در آید. پس آنوقت که از شکم زنبور خارج میشود بصورت شربت است سپس بعسل تبدیل میشود. «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» ظاهراً هیچ‌یک از اغذیه مانند عسل

است در مجمع گوید : نحلّه عطیّه‌ای است که در مقابل ثمن و عوض نباشد، راغب نیز نظیر آنرا گفته است.

مراد از «صَدُقَه» (بفتح صاد و ضمّ دال) مهریه زن است گوئی علت این تسمیه آنست که اعطاء آن دلیل صدق الفت و عشق مرد بزن است و اطلاق نحلّه از آنست که مهریه فقط عطیّه و بخششی است از مرد و باین دولفظ قرآن کریم موقعیت مهر را در اسلام بیان کرده که چون موقعیت زن موقعیت عشق و موقعیت مرد موقعیت تمنا و خواهش از زن است لذا مهریه‌ای باو میدهد که فقط عطیّه و شاهد صدق توجه مرد بزن است.

راغب معنای اصلی نحل را زنبور عسل گرفته و گوید : بنظر من مهریه را از آن نحلّه گویند که عطیّه مرد مثل عطیّه زنبور عسل عوض مالی ندارد و گوید : میشود عطیّه را معنای اصلی قرارداد در این صورت زنبور را از آن نحل گویند که کارش عطیّه ایست نسبت بمردم (باختصار) در مجمع وجه

در بدن جذب نمیشود گویا صدی نود و پنج یا بیشتر آن جذب شده و بقیّه دفع میشود بر خلاف اغذیه دیگر.

وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ  
اگر مراد از «آیه» بقرینه آیات قبل و بعد آیت و علامت معاد باشد، شهادت این امر بر معاد آنست : همانطور که ما بصحراها و گلها و باغها مینگریم و در آنها مطلقاً عسل نمی بینیم ولی بوسیله زنبور عسل میدانیم که خروارها عسل در آنها موجود بوده است همچنین ما بقبرستانها نگاه کرده و در آنها جز خاک نمی بینیم اما در بهار قیامت خواهیم دید از آن خاکها انسانها برخاستند.

و اگر مراد آیت توحید و تدبیر خداوند باشد قطعاً وجود این حشره باین عمل مفید و نظام حیرت آور از علائم توحید و تدبیر خدائی است این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

نحلّه : « وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ »  
نحلّه نساء : ۴. نحلّه بمعنی عطیّه

**نَخْرُ**: (بروزن فرس) پوسیدن و متلاشی شدن «نَخْرَ الْعَظْمُ وَالْعُودُ نَخْرًا»: بَلِي وَتَفَّتْ بمعنی پوسیده پراکنده است «يَقُولُونَ أَنَا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ. إِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخْرَةً» نازعات: ۱۰ و ۱۱. نَخْرَهُ جَمْعُ نَخْرٍ (بفتح نون و کسر خاء) است و آن مثل ناخر بمعنی پوسیده و پراکنده است یعنی: منکرین معاد میگویند آیا ما بزندگی اول بر خواهیم گشت؟ آیا آنگاه که استخوانهای پوسیده و پراکنده شدیم زنده خواهیم شد؟!

نخر و مشتقات آن بمعنی مدّ صوت، سوراخ بینی و غیره نیز آمده ولی در قرآن مجید فقط یکبار و آنهم در معنی فوق بکار رفته است.

**نَخْلٌ**: درخت خرما. در واحد و جمع استعمال میشود مثل «وَالنَّخْلَ بِأَسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق: ۱۰. که بقرینه وصف در جمع بکار رفته و مثل «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. واحد آن نَخْلَةٌ است نحو «فَأَجَانَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِدْعِ النَّخْلَةِ» مریم: ۲۳.

دوّم را اختیار فرموده و گوید: زنبور را نحل گویند که خداوند بوسیله او غسل را بمردم عطا کرده است. نحن: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقُصَصِ...» یوسف: ۳. «نَحْنُ» دلالت بر متکلم مع الغیر دارد. راغب گوید: بعضی از علماء گفته اند که خداوند کلماتی امثال «نحن» را آنگاه بکار میرد که فعل بعدی بواسطه بعضی از ملائکه یا اولیاء انجام شده باشد و مراد از «نحن» خدا و واسطه ها است مثل انزال وحی، نصرت مؤمنان و اهلاک کافران و غیره مثل «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ...» و امثال آن.

نگارنده گوید: ظاهراً قرآن در این باره معمول عرف را در نظر گرفته که گاهی من و گاهی ما میگویند ولی در عین حال آنچه راغب نقل کرده قابل دقت است که خداوند اختصاصی هارا بلفظ «أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ - لِأَلِهَ الْأَنَا - أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» و نظیر آن فرموده است والله العالم.

جمع آن نخیل میباشد «فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ» مؤمنون: ۱۹. بقولی نخیل اسم جمع است طبرسی ذیل آیه ۲۶۶. بقره نخل را جمع نَخْلَه گفته و گوید: اصل نخل بمعنی بیختن والک کردن آرد است و بقولی درخت خرمارا از آن نخل گویند که خالص شده مانند خالص شدن مغز از قشر بوسیله الک کردن در قاموس و اقرب معنای اولی نخل را تصفیه گفته است ایضاً قاموس نخل و نخیل را جمع نَخْلَه میدانند ، در پایان ناگفته نماند که مذکر و مؤنث هر دو آمده است مانند «أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ» حاقه: ۷. «أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. **ندت:** (بکسرنون) در صحاح گفته: **ندت** بمعنی مثل و نظیر است ایضاً **ندیدو** **ندیدو** در مجمع فرموده: «الندت: المثل والعدل» راغب میگوید: ندیدشیء شريك آن است در جوهرش و آن نوعی مماثلت میباشد زیرا مثل بهر مشارکت اطلاق میشود پس هرندت مثل است ولی هر مثل ندت نیست.

جمع **ند** **انداد** است که جمع آتشش بار در قرآن مجید آمده است «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» بقره: ۲۲. دانسته و از روی علم بر خدا شرکاء و امثال قرار ندهید. «وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» ابراهیم: ۳۰. مراد از انداد هر شریکی است که بخدا نسبت داده شود اعم از بتان و بشر و کواکب و غیره. در اقرب الموارد گفته: **ندت** همیشه مخالف نظیر خود میباشد. نگارنده گوید: شاید از این جهت است که بعضی **ندت** را ضد معنی کرده اند در نهایت گفته: «ندت و هو مثل الشيء الذي يصادف في أمره وينادى أي يخالفه». **ندم:** **ندم** و **ندامة** بمعنی پشیمانی و تأسف است بر چیزی فوت شده و فرصتی از دست رفته در مفردات گفته: «الندم والندامة: التحسر من تغيير رأي في أمر فانت» در قاموس آمده: «الندم والندامة: الأسف» آنرا حزن نیز گفته اند «وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ» یونس: ۵۴. چون عذاب را

«نَادَاهُ نِدَاءً» یعنی او را بابلندترین صدایش خواند. در صحاح و اقرب آمده «نَادَاهُ: صَاحٌ بِهِ» یعنی باو صیحه زد.

از اینها روشن میشود که نداء خواندن بصدای بلند است در قاموس و صحاح گفته: «النِّدَاءُ: الصَّوْتُ» در مصباح و اقرب آمده: «النِّدَاءُ: الدُّعَاءُ» و در اقرب افزوده: «الصَّوْتُ الْمَجْرَدُ» بنا بر این قید بلند بودن در آن معتبر نیست ولی تدبیر در آیات قرآن نشان میدهد که رفع الصوت در آن معتبر است و مطلق صدا نیست.

مثلاً در آیات «وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» اعراف: ۴۶. «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُتُبُونَ» زخرف: ۷۷. «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ» جمعه: ۹. رفع الصوت ملحوظ است گرچه در بعضی از آیات میشود بمعنی مطلق دعا و خواندن باشد.

• «إِذْ نَادَىٰ رَبُّهُ نِدَاءً خَفِيًّا» مريم:

دیدند پشیمانی را پنهان داشتند. «فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ» شعراء: ۱۵۷. ناقه را پی کردند سپس پشیمان شدند.

در قضیه قتل فرزند آدم برادر خویش را آمده «أَعِزَّتْ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِي سُوَاةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ» مائده: ۳۱. میشود گفت ندامتش از عدم دفن برادر بود و میشود گفت بر اصل قتل بود آیا در صورت دوّم آن توبه است؟

در باره ناقه صالح آمده «فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ» شعراء: ۱۵۷. گفته اند ندامت بعد از ظهور علامت عذاب بود و گرنه پس از عقرباقه، صالح را مسخره کرده اند چنانکه فرموده: «فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» اعراف: ۷۷.

نداء: راغب گوید: نداء بلند شدن صدا و ظهور آنست و گاهی فقط بصدا اطلاق میشود طبری فرموده: «النِّدَاءُ الصَّوْتُ» یعنی صدا بسیار رفت

۳. آیه درباره زکریا علیه السلام است که از خدا برای خود فرزندى خواست. اگر مراد از نداء صدای بلند باشد «خَفِيًّا» بمعنی مخفی بودن از مردم است یعنی درخفاء و خلوت خدا را ندا کرد در علت ندا گفته اند که زکریا علیه السلام در اثر احوال بد فرض کرده که از خدا دور شده لذا خدا را ندا کرده است طبرسی آنرا دعا در نفس خویش گفته است المیزان احتمال اول را تأیید کرده و آیه «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ» که در آیات بعدی آمده مؤید آن شمرده است.

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» غافر : ۳۲. «تناد» در اصل تنادى است و کسرۀ دال علامت حذف یاء است درباره اینکه چرا روز قیامت روز تنادى است گفته اند : که اهل عذاب یکدیگر را باوایل و هلاکت ندا میکنند و گفته اند اهل بهشت و جهنم یکدیگر را ندا کنند چنانکه در سوره اعراف آمده شاید مراد از آن «وَإِذْ يَتَحَاوُونَ فِي النَّارِ ...» و ما بعدش

باشد که در آیات ۴۷ - ۴۸. این سوره آمده است. در مفردات گفته: اصل نداء از ندی بمعنی رطوبت است و صوت را از آن نداء گفته اند که هر کس رطوبت دهانش بیشتر باشد کلامش نیکوتر است.

**ندو:** جمع شدن. «نَدَا الْقَوْمُ نَدْوًا: اجْتَمَعُوا». نادى اسم فاعل است و نیز بمعنی مجلس و محل اجتماع باشد «وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ» عنكبوت: ۲۹. آن سخن لوط علیه السلام است بقومش یعنی کار زشت (لواط) را در محل اجتماع مردم و پیش چشم عموم مرتکب میشوید. گفته اند: تا اجتماع هست نادى خوانده میشود.

«فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ» سَدْعُ الزَّبَانِيَةِ علق: ۱۷ و ۱۸. در مجمع فرموده: نادى مجلس اهل نادى است و در اثر کثرت استعمال هر مجلس را نادى گفته اند.

ظاهراً مراد از نادى در آیه اهل مجلس است یعنی: آن شخص اهل مجلس و یاران خویش را بیساری بخوانند ما هم زبانیه و مأموران آتش را



میخوانیم .

نَدَى : مانند نادى بمعنی مجلس اجتماع است در مجمع فرموده: نَدَى وَ نَادَى مَجْلِسِ اسْتِ كِه اهلش در آن جمع شده‌اند و دارالندوة مکه که خانه قُصَى بود از آنست و در آن بمشاوره جمع میشدند « قَالَ الَّذِینَ كَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا اَیُّ الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَّقَامًا وَاَحْسَنَ نَدِیًا » مریم: ۷۳. کافران باهل ایمان گفتند: کدام يك از دو گروه مقام بهتر و مجلس نیکوتر (و آراسته‌تر) دارد، این همان تفاخر

بمال و زینت دنیا است لذا در جواب آیه بعدی آمده: « وَ كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثَانًا وِرْثِیًا » .

نذر: نذر آنست که چیز غیر واجب را برخویش واجب گردانی در لغت آمده: « نَذَرَ نَذْرًا: اَوْجَبَ عَلٰی نَفْسِهِ مَالِیْسٍ بَوَاجِبٍ » نذر معلق بشرط آنست که گوید: اگر از این مرض صحت یافتم پنج روز برای خداروزه خواهم گرفت و اگر معلق نباشد آنرا نذر تبرعی گویند مثل « لِلّٰهِ عَلٰی اَنْ

أَصُوْمَ عَدَاً .

« وَمَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُهُ » بقره: ۲۷۰. « یُوْفُوْنَ بِالنَّذْرِ وَ یَخَافُوْنَ یَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیْرًا » انسان: ۷.

« اِذْ قَالَتْ اَمْرَاةُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّیْ نَذَرْتُ لَكَ مَا فِیْ بَطْنِیْ مُحَرَّرًا اَل-عمران: ۳۵. معنی آیه در « حرر » گذشت .

بعضی نذرا و عده مشروط گفته‌اند: « النَّذْرُ مَا كَانَ وَعْدًا عَلٰی شَرْطٍ » .

نذر: دانستن و حذر کردن . در قاموس گوید: « نَذَرَ بِالشَّیْءِ: عَلِمَهُ فَحَذَرَهُ » اندازر بمعنی اعلام است باتخویف « اَنْذَرَهُ بِالْاَمْرِ اَنْذَارًا: اَعْلَمَهُ وَ حَذَرَهُ وَ خَوَّفَهُ » .

ناگفته نماند: مابین نذر بمعنی فوق و نذر بمعنی نذر کردن که پیش از این گفته شد فرقی پیدا نکردیم مگر آنکه فعل این از باب عَلِمَ یَعْلَمُ و فعل آن از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ وَ نَصَرَ یَنْصُرُ آید . « وَاذْکُرْ اَخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ

منذر: انذار کننده: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» رعد: ۷. «وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ» شعراء: ۲۰۸.

نذیر: انذار کننده این لفظ در قرآن مجید فقط در باره پیامبران آمده و گاهی توأم با لفظ «بشیر» است مگر در آیه «هَذَا نَذِيرٌ...» که گذشت و گفتیم ممکن است وصف قرآن باشد. «فَقَدْ جَاءَكُمْ بُشِيرٌ وَنَذِيرٌ» مائده: ۱۹. نذیر اسم مصدر نیز آمده بمعنی انذار چنانکه در اقرب الموارد تصریح کرده و از آنست آیه «فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٌ» ملك: ۱۷. زود میدانید انذار من چگونه از روی واقع است.

نزع: کندن. «نَزَعَ الشَّيْءَ مِنْ مَكَانِهِ: قَلَعَهُ» در قاموس خارج کردن دست را از گریبان نزع گفته است: «نَزَعَ يَدَهُ: أَخْرَجَهَا مِنْ جَيْبِهِ» در مجمع آنرا قلع الشئ عن الشئ فرموده است.

«تَوْتِي الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ وَتَنَزَعَ الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ...» آل عمران: ۲۶.

بِالْأَحْقَافِ احْتِافٍ: ۲۱. برادر عاد (هود عليه السلام) را یاد کن که قوم خویش را در سرزمین احقاف انذار کرد و ترساند که اگر براه خدا نیایند عذاب خداوندی درد دنیا و آخرت در کمین آنهاست لذا گفته اند: انذار تخويف است از مخوفیکه زمان آن وسیع است تا از آن احتراز شود و اگر زمانش وسیع نباشد آنرا اشعار گویند.

نذر: (بضم اول و دوّم) مصدر است بمعنی انذار مثل: «فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِي» قمر: ۱۸. چطور بود عذاب من و انذار من در اقرب الموارد تصریح کرده که آن مصدر غیر قیاسی است و در مجمع آنرا اسم مصدر گفته که در مقام مصدر واقع شود.

ولی بیشتر جمع نذیر آید مثل «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ» قمر: ۲۳. قوم ثمود انذار کنندگان را تکذیب کردند «هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولَى» نجم: ۵۶. هذا اشاره است بقرآن یا بحضرت رسول صلى الله عليه وآله و در صورت اول مراد از نذر کتابهای گذشته انبیاء است.

در قرآن مجید پیوسته در مجادله لفظی بکار رفته گویا آن در قتال بکار نمی‌رود .

نزع: راغب میگوید: آن دخول در امری است برای افساد. در مصباح آنرا افساد گفته است بوسوسه شیطان از آن نزع گویند که آن افساد بخصوصی است. در نهج البلاغه نامه ۴۴. بزید بن ابیه مینویسد: « وَنَزَعَةٌ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ » یعنی قول ابی سفیان درباره تو و سوسه‌ای بود از سوسه‌های شیطان .

« وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنْ الشَّيْطَانُ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا » اسراء: ۵۳ . بینندگان من بگو آنرا گویند که حق است شیطان میان آنها افساد میکند ، شیطان بانسان دشمن آشکاری است .

« وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ » اعراف : ۲۰۰ . واگر از شیطان و سوسه‌ای بر تو وارد شود بخدا پناه بر .

مبدهی حکومت را بآنکه می‌خواهی و میگیری حکومت را از آنکه می‌خواهی . « تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعٍ » قمر : ۲۰ . آن باد مردم را از مقرشان میکند گویی تنه یاریشه‌های کنده شده خرما هستند .

« وَنَزَعُ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ » اعراف : ۱۰۸ . دستش را بیرون آورد آنگاه دستش برای ناظران روشن و سفید بود .

« وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا . وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا » نازعات : ۲۰۱ . معنی آیات در ادب گذشت .

« كَلَّا إِنَّهَا لَأَطْفَى . نَزَاعَةٌ لِلشَّوَى » معارج : ۱۵ و ۱۶ . رجوع شود به « شوی » .

\*\*\*

مخاصمه و مجادله را از آن نزاع و تنازع گویند که طرفین یکدیگر را جذب و قلع میکنند . « فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى » طه : ۶۲ . در کار خویش منازعه کرده و نجوی را پنهان داشتند « وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا » انفال : ۴۶ .

نزف: خارج کردن و خارج شدن لازم و متعدی بکار رفته است « نَزَفَ ماءَ البئرِ نَزْفًا » یعنی همه آب چاه را کشید « نَزَفَتِ البئرُ » یعنی آب چاه کشیده شد.

انزاف مثل نزف لازم و متعدی آمده است. بشخص مست نزیف گویند که عقلش بعلت مستی مسلوب شده گوئیم: « نَزَفَ الرَّجُلُ » بصیغه مجهول یعنی مرد عقلش رفت و مست شد. « لَأَفِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ » صافات: ۴۷. « يُنْزَفُونَ » در قرآنها بصیغه مجهول است. ولی معلوم و بکسر زاء نیز خوانده شده، عاصم در این آیه آنرا بفتح زاء و در آیه « لَأَبْصَدُّ عَوْنُ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ » واقعه: ۱۹. بکسر زاء خوانده است مخفی نماند که هر دو از باب افعال اند.

معنی آیه اول: در شراب بهستی دردی نیست و از آن مست و مسلوب العقل نمیشوند. معنی آیه دوم: از خمر بهستی در دسر عارضشان نمیگردد و عقلشان مسلوب نمیشود بقیه مطلب

در « غول » دیده شود ظاهراً غول و صداع در هر دو آیه بیک معنی باشد.

نزول: اصل نزول بمعنی فرود آمدن است چنانکه در مفردات و مصباح و اقرب گفته است عبارت راغب چنین است: « التَّزْوُلُ فِي الْأَصْلِ: هُوَ أَنْ حَطَّاطٌ مِنْ عَلْوٍ » درباره باران آمده: « وَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ » واقعه: ۶۹. آیاشما آنرا از ابر فرود آورده اید یا ما فرود آورندگانیم؟ ایضاً: « رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ... » مائده: ۱۱۴. خدایا بما از آسمان مائده ای فرود آور.

• « وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ » حدید: ۲۵. « وَأَنْزَلْ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ... » زمر: ۶. « يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سُوءَ آبْتِكُمْ... » اعراف: ۲۶. « قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ... » طلاق: ۱۰.

میدانیم که آهن در سنگهاست، انعام ثمانیه در زمین اند، لباس از زمین

تهیه میشود و رسول در عالم ماست پس علت آمدن «انزال» در اینها چیست: بنظر میاید که جواب همه اینها در «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ۲۱. باشد در این آیه بهر چیز انزال اطلاق شده و چون تدبیر همه از جانب خداوند است اطلاق انزال بر همه صحیح میباشد.

میشود گفت: ذرات آهن در اشعه کیهانی و گازهای هوا و غیره است و از آسمان بزمین میبارد، میشود گفت: نطفه حیوانات از هوا میبارد همانطور که میکروبها بر گوشتها و پنیرها میبارد و مخمرها بر آب انگور میبارند، بعضیها «رَسُولًا» را جبرئیل گفته اند ولی جمله «يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ» آنرا رد میکنند.

\*\*\*

نزل (بضم ن، ز): آنچه برای میهمان آماده شده تا بر آن نازل شود چنانکه در قاموس گوید، آنرا منزل نیز گفته اند راغب گوید: «النُّزْلُ:

مَا يُعَدُّ لِلنَّازِلِ مِنَ الزَّادِ». «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» كهف: ۱۰۷. باهل ایمان و عمل جنات فردوس منزل یا مهیّا شده است. «وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ» واقعه: ۹۲-۹۴. اما اگر از مکذبین و گمراهان باشد پس برای اوست آماده شده ای از آب جوشان و انداخته شدن با آتش بزرگ «إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا» كهف: ۱۰۲. نزله: یکبار نازل شدن «وَلَقَدْ رَأَوْهُ نُزُلًا أُخْرَى» نجم: ۱۳. دریک نزول دیگر او را دیده است.

مُنزَلٌ: (بصیغه مفعول) مصدر میمی و اسم مفعول است «وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنزَلًا مُبَارَكًا...» مؤمنون:

۲۹. بگو پروردگارا مرا از کشتی فرود آور فرود آوردن مبارکی و در آیه «أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ» آل عمران: ۱۲۴. اسم مفعول است.

تَنْزِيلٌ : در صحاح ، قاموس و اقرب آنرا نزول بامهلت و تانی گفته است «وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ...» شعراء : ۲۱۰. قرآن را شیاطین نازل نکرده اند میشود مهلت و تدریج را از آیه «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲. فهمید که نزول امر تدریجی است .

### تنزیل و انزال

راغب میگوید : تنزیل در آنجاست که نازل کردن تدریجی و دفعه ای بعد از دفعه دیگر باشد ولی انزال اعم است و بانزال تدریجی و دفعی اطلاق میشود در اقرب الموارد میگوید : بقولی تنزیل ، تدریجی و مرهه بعداخری است و انزال اعم میباشد . در صحاح ترتیب را از معانی تنزیل شمرده است ولی عده ای از اهل لغت مابین انزال و تنزیل فرقی قائل نشده اند .

میشود فرق مابین آن دو را از بعضی آیات استفاده کرد مثلاً در آیه «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْتَبٍ

وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا» اسراء: ۱۰۶. «فَرَقْنَاهُ» و «عَلَى مُكْتَبٍ» قرینه است بر اینکه مراد از «نَزَّلْنَاهُ» انزال تدریجی است .

### نزول قرآن مجید

بضرورت میدانیم که نزول قرآن برسول خدا ﷺ بتدریج و در عرض بیست و سه سال بوده است . ولی در قرآن آیاتی داریم که ظهور بلکه صریح آنها نزول تمام قرآن در یک ماه و یک شب است مثل «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...» بقره: ۱۸۵. این آیه روشن است در اینکه قرآن بتمامه در ماه رمضان نازل شده و آیه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْمُبَارَكَةِ...» دخان: ۳ . دلالت دارد که در یک شب از ماه رمضان نازل گشته و آیه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» قدر: ۱ . صریح است در اینکه آن شب شب قدر بوده است ، بنابراین توفیق میان این دو مطلب چطور است ؟

بنظر بعضی مراد از نزول قرآن در رمضان و در شب قدر ابتداء نزول آن است یعنی شروع نزول

فضل القرآن چنین است «عَلَىٰ بَنِي  
 إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ  
 عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ ، عَنْ دَاوُدَ ، عَنْ  
 حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام  
 قَالَ : سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «شَهْرُ  
 رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» وَإِنَّمَا  
 أُنزِلَ فِي عِشْرِينَ سَنَةً مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى  
 آخِرِهِ ؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام : نَزَلَ  
 الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً فِي شَهْرِ رَمَضَانَ  
 إِلَى الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ ثُمَّ نَزَلَ فِي طَوْلِ  
 عِشْرِينَ سَنَةً ...»

این روایت از اهل سنت نیز به چندین  
 وجه نقل شده است از جمله در تفسیر  
 ابن کثیر ذیل آیه «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي ...»  
 نقل کرده : «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ أُنزِلَ  
 الْقُرْآنُ فِي النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ  
 إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا فَجَعَلَ فِي بَيْتِ الْعِزَّةِ  
 ثُمَّ أُنزِلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي عِشْرِينَ  
 سَنَةً لَجَوَابِ كَلَامِ النَّاسِ .»

از این رو احتمال تقیّه در روایت  
 حفص بن غیاث بیشتر است ، باقی  
 روایات چنانکه در صافی و برهان  
 و غیره نقل شده دلالت بر نزول دفعی

در لیلۃ القدر بوده و از آن پس تالیست  
 و سه سال پایان یافته است . بنظر دیگر  
 مراد آنست که در شب قدر از لوح  
 محفوظ با آسمان دنیا نازل گشته و از  
 آن در عرض ۲۳ سال بتدریج بر آن  
 حضرت نازل شده است ابن عباس ،  
 سعید بن جبیر و دیگران بر این عقیده اند ،  
 ظاهراً در این باره فقط یک روایت  
 از امام صادق عليه السلام نقل شده که  
 در مقدمه نهتم تفسیر صافی و در تفسیر  
 برهان ذیل آیه «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي ...»  
 نقل شده است و آنرا حفص بن غیاث  
 عامی از آن حضرت روایت میکند .  
 و مضمون روایت آنست که قرآن  
 در ماه رمضان به بیت المعمور نازل  
 گشته و سپس در طول بیست سال نازل  
 گردیده است .

در این حدیث آسمان دنیا نیست  
 و بجای آن بیت المعمور است لذا فیض  
 مرحوم در صافی احتمال داده که مراد  
 از بیت المعمور قلب حضرت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله باشد .

متن روایت در اصول کافی کتاب

و بفروشد اکنون همه آن خانه‌ها بطور فشرده و بسیط در ذهن این شخص هست ولی نمیداند کوجه کجاست، راه‌روها کدام‌اند، حیاط‌ها در کدام جهت خواهند بود، اطاقها، حمام‌ها، انبارها و... در کجاها قرار خواهند گرفت.

مهندسی میاید و آن طرح را روی کاغذ می‌آورد و نقشه میکشد و همه آنچه را که گفته شد روی کاغذ مشخص میکند. یسانسان میخواند کتابی بنویسد یا سخنرانی بکند مطالب بطور فشرده و بسیط در قلب او موجود است سپس بوسیله قلم یا زبان آنهارا توضیح و تفصیل میدهد.

همچنین قرآن بطور بسیط و فشرده در یک شب بقلب مبارک آنحضرت نازل گشته ولی احتیاج بتفصیل داشته است و بر حسب موارد و اتفاقات بار دیگر جبرئیل آنهارا مشروحاً و مفصلاً بر آنحضرت نازل کرده سپس بوسیله آن بزرگوار بر مردم ابلاغ شده است. «كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتَهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ

قرآن دارند و شاید مراد از بیت معمور در روایت حفص چنانکه صافی احتمال داده قلب رسول الله ﷺ باشد.

\*\*\*

در بیان توفیق بین دو مطلب فوق، قولی هست بسیار متین و دقیق و آن اینکه قرآن مجید دو دفعه نازل شده. یکدفعه بطور فشرده و بسیط و دفعه دیگر بطور تدریج و تفصیل و در عرض بیست و سه سال. و آیاتی از قبیل «شهر رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ - أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» راجع بتزول اول است و آیات «وَقْرَأْنَا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكَّةَ وَنَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا» اسراء : ۱۰۶. راجع بتزول دوم میباشد و آیاتی که راجع بتزول دفعی اند بانظرتزول آمده که دلالت بردفعی بودن دارند چنانکه آیات تدریج نوعاً بانظرتزویل اند.

در توضیح مطلب مشکلی میاوریم. فرض کنید شخصی دو هزار متر مربع زمین دارد، دفعه بخاطر او میافتد. که این زمین را ده دستگاہ خانه ساخته



مَنْ لَدُنَّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ، هود : ۱. ظاهراً  
 «أَحْكَمْتُ» راجع بنزول اوّل و حالت  
 بساطت آن و «فَصَلَّتْ» راجع بنزول  
 دوم و جدا جدا بودن آن است. نزول  
 دوم بحکم نقشه کشی مهندس است .

مرحوم ابو عبدالله زنجانی در تاریخ  
 قرآن ص ۳۱ ترجمه سحاب میگوید:  
 علاوه بر این ممکن است بگوئیم روح  
 قرآن و اغراض کلیه ای که قرآن مجید  
 بآن توجه دارد در دل پاك پیغمبر  
 ﷺ در شب قدر تجلی نموده که  
 «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَى قَلْبِكَ»  
 شعراء: ۱۹۳. سپس بزبان مبارکش  
 آیه آیه و جدا جدا در طول سنوات ظهور  
 نموده است .

محقق طالقانی در تفسیر پرتوی از  
 قرآن ذیل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»  
 مینویسد: از آن آیاتیکه قرآن و نزول  
 آنرا توصیف و تعریف می نمایند بوضوح  
 برمیآید که قرآن به دو صورت مشخص  
 و در دو مرتبه نازل شده است: اوّل:  
 بصورت و نزول بسیط و جمع و پیوسته.  
 دوم: به صورت باز و تدریجی و تفصیلی.

صاحب المیزان نیز در ذیل «شَهْرُ  
 رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» این  
 مطلب را قبول و بر آن استدلال کرده  
 است .

### استدلال

طرز استدلال بمطلب فوق این است  
 که انزال و تنزیل گرچه هر دو بیک  
 معنی اند ولی غالب در باب افعال دفعی  
 بودن و در باب تفعلیل تدریج است .

آیاتی که در اوّل بحث نقل شد  
 از قبیل «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ - إِنَّا  
 أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ - شَهْرُ رَمَضَانَ  
 الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» همه ظهورشان  
 در انزال دفعی است ایضاً آیه «كِتَابٌ  
 أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ» هكذا آیات  
 «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ»  
 بروج. ۲۱ و ۲۲. «أَنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي  
 كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.  
 نَزَّلْنَاهُ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» واقعه: ۷۷ -  
 ۸۰. ظاهر در یکبار چگنی قرآن اند.

آیه «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ  
 عَلَىٰ عِلْمٍ...» اعراف: ۵۲. روشن  
 میکند که تفصیل عارض بر کتاب است

پس آمدن کتاب راجع بتزول اول ،  
و تفصیل راجع بتزول دوم میباشد .  
ایضاً آیه « وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ  
أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ  
الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَأَرْبَبَ  
فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ » یونس : ۳۷ . اگر  
مراد از « الْكِتَابِ » قرآن باشد .

و نیز از آیه « وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ  
قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ طه : ۱۱۴ .  
بنظر میاید که قرآن قبلاً در قلب

آنحضرت بوده ولی خواندن و ابلاغ  
منوط بوحی دوم بوده است هکذا  
آیه « لَا تَحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ . إِنْ  
عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَقُرْآنَهُ . فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ  
قُرْآنَهُ . ثُمَّ إِنْ عَلَيْنَا بَيَانُهُ » قیامه ۱۶-۱۹ .  
دلاله دارد براینکه آنحضرت قبلاً  
قرآن را میدانسته است ولی خدا فرمود  
عجله نکن اول باید ما بخوانیم سپس  
تو مانند خواندن ما بخوانی .

و اینکه مشرکان در مقام اقتراح  
میگفتند : « لَوْلَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً  
وَاحِدَةً » فرقان : ۳۲ . « أَوْ تَرَقَّى فِي السَّمَاءِ  
وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تَنْزَلَ عَلَيْنَا

كِتَابًا نَقْرُوهُ » اسراء : ۹۳ . منظورشان  
این بود که قرآن بصورت کتاب  
مجلد نازل شود و آن غیر از نزول  
دفعی بر قلب پاک آنحضرت است .

اما آیات « وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ  
عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مَكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا »  
اسراء : ۱۰۶ . « وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا  
نُزِلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ  
لُنَشِيتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَلْنَاهُ تَرْتِيلًا »  
فرقان : ۳۲ . صریحشان در نزول  
تدریجی است .

نسا : تأخیر انداختن . « نَسَأَ الشَّيْءُ  
نَسْأً : آخِرَهُ » . « نَسَأَ اللَّهُ أَجَلَهُ » یعنی خدا  
اجل او را بتأخیر انداخت . راغب  
گوید : نساء : تأخیر در وقت است  
گویند : نَسَتِ الْمَرْأَةُ یعنی حیض زن  
بتأخیر افتاد . بیع نسیه را از آن نسیه  
گویند که ثمن بتأخیر انداخته میشود .

« إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ  
بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَجِلُّونَهُ عَامًا وَيُخَرِّمُونَهُ  
عَامًا ... » توبه : ۳۷ . در اقرب الموارد  
گفته : نسیء اسم است بمعنی تأخیر .  
علی هذا مراد از آن در آیه معنای

وسالی حرام میکنند. بقولی مباشر این عمل بعضی از بنی کنانه بودند و چون این کار بموجب حکم شرک انجام میگرفت لذا «زِيَادَةُ فِي الْكُفْرِ» تعبیر آمده است.

«فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ...» سبأ: ۱۴. منسأة بمعنی

عصا است علت این تسمیه آنست که باعصا چیزی بکنار میاندازند که نوعی تأخیر است یعنی چون مرگ را بر سلیمان آوردیم، مردم را بمرگ او دلالت نکرد مگر مورسانه که عصایش را میخورد. این لفظ «نسیء» هردو فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نسب: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا» فرقان: ۵۴.

نسب و نسبت اشتراکی است از طرف یکی از والدین نسب طولی مثل اشتراک از حیث پدران و فرزندان و نسب عرضی مانند نسبی که میان عمو زادگان و برادرزادگان است (مفردات - اقرب)

مصدری است یعنی تأخیر انداختن و این موافق آنست که از امام صادق علیه السلام نقل شده آنرا در آیه نساء (بروزن فلس) خوانده اند و اگر بمعنی مفعول باشد یعنی تأخیر انداخته شد چنانکه در صحاح گفته مراد ماه تأخیر انداخته شده است.

بهر حال عرب ماههای حرام را که از شریعت ابراهیم علیه السلام بود محترم دانسته و در آنها از جنگ و غارت دست بر میداشتند ولی بر آنها سنگین بود که سه ماه ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم را متوالی دست از غارت بردارند لذا گاهی محرم را حلال دانسته بجای آن ماه صفر را حرام میدانستند پس از چند سال باز محرم را حرام میدانستند و این تغییر را در ماه ذوالحجة اعلام میکردند.

آیه شریفه در رد این بدعت نازل گردید یعنی تأخیر ماه حرام بماه دیگر زیاده روی در کفر است کفار در این عمل در اثر اضلال دیگران خود بگمراهی میافتند که آنرا سالی حلال

در مجمع گفته نسب راجع بولادت نزدیک است در قاموس گوید: **وَالنَّسَبُ وَالنِّسْبَةُ: الْقَرَابَةُ** مراد از نسب در آیه مردو از صهرزن است چنانکه در «صهره» گذشت یعنی: خدا اوست که از آب بشر آفرید و او را دو قسم صاحب نسب (مذکر و صاحب اختلاط (مؤنث) قرارداد. **«وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا»** صافات: ۱۵۸. میان خدا و جن نسبت و قرابتی قرار دادند در «بنت» مشروحاً گفته ایم که ظاهراً مراد آنست مشرکان جن را پسران خدا میدانستند. **«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»** مؤمنون: ۱۰۱. چون نفخ صور شود در آنروز قرابتها میان مردم نیست و از هم سؤال نمیکنند. ناگفته نماند: روز قیامت همه مردمان در عرض هم از **خِصَاك** خواهند روئید لذا در خلقت قیامت نسب و قرابتی وجود ندارد من و پدر من هر دو در عرض هم از **خِصَاك** روئیده ایم دیگر پدر و پسر معنی ندارد ولی چنانکه در «قیامت» بررسی کرده ایم روز

قیامت مردم یکدیگر را نخواهند شناخت.

آیه در مرتبه دوم مفید آنست که یاری و همکاریهای نسبی که در دنیا میان مردم حکم فرماست در آخرت وجود ندارد و حساب همه روی عمل خویش است و طوری حساب نسب در آخرت بی فائده است که درباره آن از یکدیگر سؤالی نمیکند ظاهراً تقدیر آیه **«وَلَا يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْآَنْسَابِ»** است.

در بسیاری از روایات اهل سنت هست که رسول خدا **ﷺ** فرموده: **«كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ مِّنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَنَسَبِي»** در مجمع آنرا بلفظ **«قَسَالُ النَّبِيِّ»** نقل کرده است بنظر نگارنده آیه شریفه از تخصیص ابا دارد شاید مراد از روایت نسبت عملی و ایمان است که ابدی است المیزان آنرا چنین توجیه کرده که: شاید از آثار نسب آنجناب آنست که ذریه اش موفق بعمل صالح میشوند که در آخرت بحال آنها نافع باشد.

۵۳	نسخ	نسخ
<p>در المنار گوید : امامان لغت گفته اند : نسخ در اصل بمعنی نقل است خواه نقل بذاته باشد مثل «نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ» یعنی آفتاب سایه را از محلتی بمحلتی نقل کرد و بانقل صورت باشد مثل «نَسَخْتُ الْكِتَابَ» یعنی صورت آنرا بکتاب دیگری نقل کردم .</p>	<p>اگر این را قبول کنیم باید گفت : باز با امثال جعفر کذاب ها تخصیص یافته است .</p>	
<p>در اقرب الموارد گوید : اصل آن بمعنی نقل است . این معنی مخالف با ازاله نیست که اختیار کردیم بلکه از لوازم آن میباشد . نسخ چنانکه گفته شد در نسخه برداری و اثبات مثل نیز بکار رود گوئی نسخه برداشتن نوعی ازاله است نسبت بنسخه اول و نقل آن است بجای دیگر . از این است که در مفردات واقرب گفته : «نَسَخَ الْكِتَابَ : نَقَلَ صَوْرَتَهُ الْمَجْرَدَةَ إِلَى كِتَابٍ آخَرَ» و هَذَا كِتَابُنَا يُنْقَلُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» جاثیه : ۲۹ . این کتاب (نامه عمل) ما است که بر شما بحق سخن میگوید مسا از آنچه میکردید نسخه</p>	<p>نسخ : زایل کردن . از بین بردن «نَسَخَ الشَّيْءُ : أزالَهُ» در قاموس ازاله و ابطال و تغییر و در صحاح ازاله و تغییر گفته است . مثل «فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ» حج : ۵۲ . یعنی : خدا آنچه را که شیطان (از فتنه) القا کرده از بین میبرد و آیات خویش را محکم میکند معنی آیه در امی گذشت .</p>	
	<p>در مجمع فرموده : نسخ در لغت آنست که چیزی را ابطال کرده و چیز دیگری در جای آن قرار دهیم و اصل آن عوض گرفتن چیزی است در جای دیگری : عبارت راغب نظیر مجمع است که گفته : «النَّسْخُ اِزَالَةُ شَيْءٍ وَبَشْيٍ بِتَعْقِيبِهِ» .</p>	
	<p>بنظر نگارنده معنای اولی همان ازاله است و این قیود بعد از رواج نسخ در احکام اضافه شده که نسخ حکم جانشین کردن حکمی در جای حکمی است .</p>	

«ما» در آیه اول در مقام ان شرطیه است یعنی : اگر آیه ابرانسخ کنیم یا از یادتان ببریم بهتر از آن بانظیر آنرا میاوریم آیا نمیدانی که خداوند بهر چیز توانا است .

بنظر میاید: این آیه و آیه مابعدش در سوره بقره، بامقابل و مابعد ارتباط نداشتند و مطلب مستقلاً است و بقرینه «نَسَّهَا» روشن میشود که مراد از نسخ فقط نسخ حکم است ولی تلاوت آیه خواهد ماند ، اما «نَسَّهَا» ( از باب افعال) آنست که خدا آیه ای را از یاد پیغمبر برد و آن از بین رفتن حکم آیه و خود آیه است: و آن با «سَنَقِرُكَ فَلَنْتَسِيَ» اعلی مخالف نیست زیرا این آیه نسیان را نفی میکند نه انساء را بعبارت دیگر بعد از آیه فوق در اثر تأیید خداوند دیگر آنحضرت هیچ آیه را فراموش نمیکرد اما این مخالف با آن نیست که خدا بخواهد آیه ای را لمصلحة از یاد آنحضرت ببرد ، فقط صحبت اینجاست که آیا انساء واقع شده یا نه؟ بقولی انساء باید قبل از تبلیغ آیه باشد. لذا محذوری از مصداق داشتن آن نیست

بر میداشتیم ، از این آیه روشن میشود که نوشتن اعمال بصورت ضبط صوت و پرده سینما است و صرف نوشتن اینکه فلانی دو رکعت نماز خواند، نسخه برداری نیست .

• وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ وَفِي نُسخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةً... «اعراف: ۱۵۴ . نسخه بتصريح اقرب الموارد هم بکتاب منقول وهم منقول منه اطلاق میشود ولی ظاهراً آن در آیه بمعنی نوشته است و این شاید از آن باشد که از لوح محفوظ و از عالم غیب بالواح انتقال یافته بود یعنی : چون غضب موسی فرونشست الواح را گرفته و در نوشته آنها هدایت و رحمت بود .

\*\*\*

«ما نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَّهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» بقره: ۱۰۶ . این آیه نظیر آیه ذیل است «وَإِذَا بَدَلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» نحل: ۱۰۱ .

در این صورت باید دید وحی اولی و انشاء ثانوی چه حکمت داشته است. **وَأَنْتَ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا** صریح است در اینکه آیه و حکم بعدی بر مصلحت تر از حکم اولی و یا مثل آن خواهد بود یعنی حکم بعدی فقط در حفظ مصلحت مانند اولی است و گرنه از حیث زمان، اولی نمیتواند در جای دو می واقع شود، تنها از حیث قیام بمصلحت نظیر هم اند و الا آمدن دو می لغو خواهد بود.

### آیات منسوخه

نسخ حکم آنست که مصلحت حکم محدود بزمان باشد و باسر آمدن زمان مصلحت از بین رفته و منسوخ میشود و حکم دیگری جای آنرا میگیرد.

ابوبکر نحاس در کتاب «الناسخ و المنسوخ» صدوسی و هشت آیه شمرده که با دعای او این ۱۳۸ آیه نسخ شده اند. ولی قائل بنسخ در آن امثال قتاده، عطا، عکرمة و غیره هستند که اعتنائی بسخن آنها نیست و در قرء - قرآن تحت عنوان «دقت»

حال آنها را بررسی کردیم و هیچ یک صحابی نبوده و زمان وحی را درک نکرده اند و پای ابن عباس نیز در نسخ این آیات در میان است و در همان فصل گفته ایم که اوسه سال قبل از هجرت متولد شد و سیزده ساله بود که رسول خدا ﷺ رحلت فرمود. یک پسر ۱۳ ساله چقدر معلومات میتواند اخذ کند؟ و اگر گوئیم که از علی بن ابیطالب اخذ کرده است، آری ابن عباس از آنحضرت چیزهای بسیار آموخته ولی فرزندان آنحضرت که امامان اطهار علیهم السلام هستند باید این گفته هارا تصدیق کنند.

بعقیده بعضی از محققین: در قرآن مجید آیه منسوخی یافته نیست و آن محققین فقط بامکان نسخ قائل اند نه بوقوع آن ولی شاید این سخن اغراق باشد.

از آیاتی که بطور یقین منسوخ دانسته اند آیه ۱۲ از سوره مجادله یعنی صدقه دادن قبل از خلوت با رسول ﷺ است **«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا**

میکردند تا آنگاه که ذنواس آنها را بدین بیهود آورد ، از آن پس نیز آن بت مورد پرستش نبود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث گردید و بهلم آن فرمان داد ، ولی مراد از آیه فوق آن بت نیست .

نسف: کندن . پراکندن . «نَسَفَ الرِّيحُ التُّرَابَ: فَرَقَهُ وَذَرَهُ» باد خاکی را پراکند . نَسَفَ الْبِنَاءَ نُسْفًا: قلعه را از آسایش .

«لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا» طه : ۹۷ . آنرا ریزریز کرده سپس

بطور کامل در دریا می پراکنیم . «وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا طه : ۱۰۵ . «وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ» مرسلات : ۱۰ . آیات درباره ریزریز و پراکنده شدن کوهها در قیامت است که در «جبل» بطور مشروح گفته ایم .

نسک: (بروزن قفل و عتق) بمعنی عبادت و ناسک بمعنی عباد است . «قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» انعام : ۱۶۲ . بگو:

نَسَاجَتِكُمْ الرَّسُولَ فَقَدْ مَوَّأَ بَيْنَ يَدِي نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْرٌ» .

که آیه ۱۳ همین سوره آنرا نسخ کرد : «وَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدِي نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَاذْلَمْتُمْ تَفَعَّلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ...» درباره هر دو در «نجوی» مشروحاً سخن گفتیم .

علامه خوئی در البیان سی و شش آیه نقل نموده و نسخ همه را جز آیه فوق نفی کرده است .

نسر: «وَلَا تَدْرُونَ وُدَّ آوَا سُوَاعًا وَلَا يَعْوْتُ وَيَعْوُقُ وَنَسْرًا» نوح : ۲۳ .

ما قبل و ما بعد این آیه نقل قول نوح عليه السلام است علی هذا هر پنج صنم مذکور در آیه ، بهای قوم نوح است . ولی از «الاصنام» ابن کلبی بدست میاید که بتی بنام «نسر» در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشته که بدستور آنحضرت منهدم شده است ، در همان کتاب ص ۵۹ . مینویسد : بت نسر در موضعی از مملکت سبأ قرار داشت موسوم به بلخع قوم حمیر و آنانکه در حوالی آنها بودند نسرا پرستش



نمازم و مطلق عبادتم و زند گیم و مرگم  
برای خدای رب العالمین است، گفته اند  
جدا شمردن نماز از مطلق، برای  
اهمیت آن است. بعضی نسك را  
ذبیحه معنی کرده اند.

«فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى  
مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ  
أَوْ نُسُكٍ...» بقره: ۱۹۶.

بنا بر روایت اهل بیت علیهم السلام  
مراد از صیام سه روز، روزه و از صدقه  
اطعام شش نفر مسکین و از نُسُك يك  
گوسفند قربانی است علی هذا بهتر  
است «نُسُك» در آیه بمعنی عبادت باشد  
که یکی از مصادیق عبادت قربانی  
کردن در راه خداست.

در مجمع ذیل این آیه نُسُك را  
عبادت و نیز جمع نسکه بمعنی ذبیحه  
فرونده است در قاموس پس از آنکه  
آنها عبادت معنی کرده گوید: نُسُك  
و نُسُك بمعنی ذبیحه است بنظر نگارنده:  
نُسُك در آیه خواه بمعنی ذبیحه باشد  
چنانکه از قاموس نقل شد و خواه بمعنی  
عبادت در هر دو صورت مفرد است

نه جمع.

آیه راجع بحکم کسی است که  
در اثر مرض یا ناراحتی سرش پیش از  
قربانی سر میتراشد که در آن صورت  
در کفّاره دادن یکی از سه چیز مخیر  
است.

\*\*\*

مَنَسَك (بر وزن معبد) هم مصدر  
میمی آید بمعنی عبادت و هم اسم  
مکان و زمان چنانکه در مصباح تصریح  
شده، جمع آن مناسك است. «لِكُلِّ  
أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا  
يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ وَاذْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ إِنَّكَ  
لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ» حج: ۶۷. برای  
هر امت عبادتی است که بدان عابداند  
و عمل میکنند پس درباره عملیکه تو  
میاوری منازعه نکنند... ظاهر آدر باره  
اعمال و عباداتی که آنحضرت میاورد  
منازعه کرده و میگفتند: اینگونه  
عبادات در ادیان گذشته سابقه ندارد  
آیه در جواب میگوید: برای هر امت  
عبادت بخصوصی است امت اسلامی  
نیز عبادت بخصوصی دارد، علی هذا

مَنْسُكٌ در آیه مصدر و مراد از «امه»  
امتهای گذشته است که صاحب ادیان  
آسمانی بوده اند نه امتهای مشرکان.  
«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسُكًا لِيَذْكُرُوا  
اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَنَارٍ لَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ  
الْأَنْعَامِ ...» حج: ۳۴. در این آیه نیز  
ظاهرأ مَنْسُكٌ بمعنی عبادت است ولی  
عبادت قربانی و توضیحی یعنی برای  
هر امتی از امم گذشته عبادتی از قربانی  
قرار دادیم تا نام خدا را بر چهار پایان  
که قربانی میکنند یاد نمایند و شما  
اولین امت نیستید که قربانی بر آنها  
تشریح شده است.

«وَأِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا  
اللَّهَ: بقره: ۲۰۰. مناسک بمعنی  
عبادتهای حج است «وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا  
وَتُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»  
بقره: ۱۲۸. «أَرِنَاهَا» در آیه تعلیم معنی  
کرده اند یعنی عبادتهای ما را بماتعلیم  
کن و شاید مرا از آن بصیرت باشد  
یعنی ما را در عبادتهامان بصیرت  
و بینائی بده بعضی مناسک را مواضع  
اعمال حج دانسته اند.

در خاتمه نساگفته نماند: که  
در مفردات و المنار تصریح شده که  
نَسْكَ در اعمال حج غلبه پیدا کرده  
و مخصوص آن شده است.

نسل: انفصال از شیء. «نَسَلُ  
الْوَبْرُ عَنِ الْبَعِيرِ وَالْقَمِيصُ عَنِ الْإِنْسَانِ»  
کَرَكٌ از شتر و پیراهن از انسان منفصل  
شد، فرزندان از آن نسل گویند که  
از انسان منفصل میشود (راغب)  
طبرسی نسول را در اصل بمعنی خروج  
گفته، مردم نسل آدم اند که از پشت  
او خارج شده اند «ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُ مِنْ  
سُلَالَةٍ مِنْ مَاءِ مَهِينٍ» سجده: ۸.

«وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ  
فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلُ ...» بقره:  
۲۰۵. مراد از نسل ظاهرأ انسان است  
یعنی چون ولایت امر را بدست گیرد  
برای افساد در زمین تلاش میکند که  
کشت و انسان را هلاک و فنا گرداند.  
در تفسیر عیاشی از امام ابوالحسن علیه السلام  
نقل شده: «النَّسْلُ هُمُ الذَّرِيَّةُ وَالْحَرْثُ  
الزَّرْعُ».

«وَوُفِّخَ فِي الصُّورِ فَأَذَاهُمْ مِنَ

و يقول بعضی این اطلاق باعتبار مایول است .

ناگفته نماند : لفظ نسوة بیشتر از دو بار در قرآن مجید بکار نرفته « وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةٌ الْعَزِيزُ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ - مَا بَالَ النَّسْوَةُ اللّٰتِي قُطِعْنَ اَيْدِيَهُنَّ » يوسف : ۳۰-۵۰ .

### نساء النبي ﷺ عليه السلام

درباره زنان حضرت رسول ﷺ خطابات و احکام ویژه ای در قرآن مجید آمده است که ذیلاً بررسی میشود :

۱ - يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنِ يَاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِيْنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلٰى اللّٰهِ يَسِيْرًا . وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتْهَا اَجْرًا مَّرْتِنَيْنِ وَاعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيْمًا » احزاب : ۳۰ و ۳۱ . بمضمون این دو آیه اگر زنان آنحضرت کار قبیح آشکاری کنند دو برابر عذاب خواهند دید و اگر کار نیک انجام دهند دو برابر پاداش خواهند برد . ظاهراً مضاعف بودن عذاب و اجر در اثر

الْاَجْدَابِ الی رَبِّهِمْ يَنْسِلُوْنَ » یس : ۵۱ . گویند : « نَسَلَ الْمَاشِي فِيْ مَشِيْهِ : اَسْرَعُ » یعنی راهرو در راه رفتن سرعت کرد « يَنْسِلُوْنَ » را در آیه بسرعت خارج شدن گفته اند یعنی چون در صورت مدیده شد ناگاه آنها بسرعت از قبرها بسوی پروردگارشان خارج میشوند نظیر « يَوْمَ يَخْرُجُوْنَ مِنَ الْاَجْدَابِ سِرَاعًا ... » معارج : ۴۳ . لفظ سراعا نشان میدهد که در « يَنْسِلُوْنَ » سرعت ملحوظ است . ایضاً « وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُوْنَ » انبیاء : ۹۶ .

نساء : زنان . همچنین است نسوة و نسوان ، ولی نسوان در قرآن مجید نیامده است در مفردات و غیره آمده : نِسْوَةٌ و نِسَاءٌ و نِسْوَانٌ جمع مرثه است از غیر لفظش مثل قوم در جمع مرء . در مجمع ذیل « يَسْتَحْيُوْنَ نِسَاءَ كُمْ » بقره : ۴۹ . گفته : جایز است نساء بزنان و دختر بچه ها اطلاق شود مثل ابناء . علی هذا درباره قتل پسران بنی اسرائیل بدست فرعونیان که لفظ نساء آمده مراد از آن دختر بچه ها است

تسبیب است زن پیغمبر اگر کار بدی را آشکارا کند هم کار بد کرده و هم از شأن پیغمبر در نظر مردم کاسته است لذا در مقابل هر یک عذاب می بیند و اگر کار نیک انجام دهد بر شأن و موقعیت پیغمبر افزوده است این دو اعتبار درباره زنان دیگر نیست .

۲ - يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا احزاب: ۳۲. ظاهراً در اینجا نیز «لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ» راجع به تسبیب است یعنی اگر تقوی کنید مانند زنان دیگر نیستند که تقوای شما باعث تحکیم موقعیت پیامبر و سبب تضاعف اجر شما است ولی «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ» شامل زنان دیگر نیز هست .

۳ - وَوَقُرْنُ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى احزاب: ۳۳. راجع باین آیه در «قرر» مشروحاً از دو جهت بحث کرده ایم رجوع شود .

۴ - بعد از آیه «وَقُرْنُ فِي بُيُوتِكُنَّ»

در یک آیه برای عموم نیکوکاران اعم از زنان و مردان وعده مغفرت و بهشت آمده است که «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» احزاب: ۳۵. بنظر میاید که آمدن این آیه بعد از خطابات ویژه زنان آنحضرت برای آنست که تبعیض در میان زنان و مردان از حیث نیکوکاری بنظر نیاید بعبارت دیگر همه نیکوکاران اعم از زنان و مردان مورد رضایت خداوندی اند النهایه در زنان آنحضرت این تسبیب بوجود آمده است .

### نکاح زنان آنحضرت

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» احزاب:

۵۳. بموجب این آیه نمیشود زنان آنحضرت را بعد از وفاتش تزویج کرد، در «ام» تحت عنوان امهتات مؤمنین درباره این آیه مفصلاً صحبت شد و گفتیم: بنقلی علت نزول این

اختلاف امت و هتك حرمت آنحضرت  
ثمری نداشت .

اگر گویند : این حکم برخلاف  
طبع غریزی است زنیکه مدتی همسر  
آنحضرت شده چرا تا آخر عمر بعد از  
آنحضرت از این حق خدا دادی محروم  
شود ؟!

گوئیم : یا باید خدا را قبول کنیم  
یا خرمانا ، این يك مطلب حساب  
شده است زنان آنبزرگوار چون مقام  
ام المؤمنین بودن را اختیار کردند لازم  
بود محدودیت های آنرا نیز قبول کنند  
در دنیا هر مقامی توأم با محدودیت  
است زنان آنحضرت میتوانستند بحکم  
« ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها  
فتعالین امتعنن وأسرحکن سراحاً  
جمیلاً » احزاب : ۲۸ . از آنحضرت  
طلاق گرفته جدا شده بحکم يك زن  
عادی زندگی کنند ولی در صورت  
اختیار خدا و رسول و ام المؤمنین  
بودن لازم بود که محدودیت آنرا نیز  
قبول کنند « وان کنتن تردن الله ورسوله  
والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات

آیه قول طاحه بود که بعد از نزول  
آیه حجاب از او سرزد و نیز گفتیم که :  
علت نزول این حکم بعید است فقط  
قول طاحه باشد بلکه علت دیگری  
باید داشته باشد جمله « ان ذلکم کان  
عند الله عظیماً » میگوید : این احترامی  
است نسبت بآنحضرت که لازم است  
مسلمانان مرعی دارند و بحکم « النبی  
أولی بالمؤمنین من أنفسهم وأزواجه  
أمهاتهم » احزاب : ۶ . زنان آنحضرت  
نازل بمنزله مادرانند در این صورت  
ترویج زنان آن بزرگوار لغو این  
مقام و کاهش حرمت آن جان عزیز  
است .

و از قید « من بعده » میتوان استفاده  
دیگری کرد و آن اینکه : اگر بعد از  
آنحضرت ترویج زنانش جایز بود  
سرمداران روز آنرا مورد اغراض  
سیاسی قرارداد و در ترویج زنان آن  
بزرگوار مسابقه میگذاشتند و هر که  
یکی از آنها را ترویج کرده بود بعنوان  
اینکه زن پیغمبر همسر او است مدعی  
مقام و حکومت میشد و اینکار جز

مَنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا» احزاب: ۲۹ .

نسی: نسی و نسیان هم بمعنی فراموش کردن آید وهم بمعنی اهمال و بی اعتنائی . فیومی در مصباح میگوید: نسیان مشترک است میان دو معنی یکی ترک از روی غفلت و دیگری ترک از روی عمد «وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ...» بقره: ۲۳۷ یعنی قصد ترک و اهمال نکنید .

راغب گوید: نسیان آنست که انسان محفوظ در ذهن خود را از یاد برد بواسطه ضعف قلب یا غفلت و یا از روی قصد تا از قلب او محذوف شود و از یادش برود ... هر نسیانی که خداوند ذم کرده نسیانی است که اصل آن از روی تعمد بوده (و بی اعتنائی کرده تا از یاد رفته است) ... نسی (بروزن فلس) در عرف نام چیزی است که بآن کم اعتنا میکنند .

قرآن کریم بهر دو معنی ناظر است آیاتی از قبیل «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيًا حُوتَهُمَا...» کهف: ۶۱ . «قَالَ لَا تَأْخُذْ بِلِئَامِ نَسِيتُ» کهف: ۷۳ .

«سَقَرْتُكَ فَلَا تَنْسِي» اعلی: ۶ . درباره نسیان و فراموش کردن متعارف است . و آیات دیگر در نسیان از روی بی اعتنائی و اهمال مثل . «فَلَمَّا نَسُوا مَا دُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: ۴۴ . چون ترك کردند و بی اعتنا شدند بآنچه تذکر داده بودیم در هر شیء را بروی آنان گشودیم . «كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا» طه:

۱۲۶ . همانطور آیات ما بر تو آمد پس از روی بی اعتنائی آنها را از یاد بردی ، اینک نظری بچند آیه:

۱ - «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵ . ظاهراً مراد نسیان عهد است رجوع شود به «عزم» و «عهد» بآدم راجع به نخوردن از شجره یساگوش ندادن بحرف شیطان ، توصیه کردیم ولی آنرا از یاد برد و در او تصمیمی نیافتیم .

۲ - «فَالْيَوْمَ نَسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا» اعراف: ۵۱ . امروز بآنها اعتنا نمیکنیم چنانکه بملاقات این

روز بوقت ابلاغ پیامبران ، اعتنا نکردند .

۳ - « وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ » حشر: ۱۹ . نباشید مانند آنانکه خدا را از روی بی‌اعتنائی فراموش کردند و خدا خودشان را از یاد خودشان بر دحرف فاء در « فَأَنْسَاهُمْ » نشان میدهد که نتیجه فراموش کردن خویش است .

۴ - « رَبَّنَا لَاتُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا » بقره: ۲۸۶ . روشن است که مراد نسیان و خطای مسئول است که هر دو از روی بی‌اعتنائی بدستور خدا انجام گرفته است رجوع شود به «خطأ» .

۵ - « سَنُقَرِّبُكَ فَلَا تَنْسَى » اعلی: ۶ . اقراء بمعنی خوانا کردن است « اقراءه: جَعَلَهُ يَقْرَأُ » در مجمع فرموده: « اقراء آنست که شخص را وادار بقرائت کنی تا گوش داده اشتباهش را برطرف نمائی . ولی درآیه ظاهراً معنی اول مراد است یعنی : ماتورا خوانا میکنیم در نتیجه فراموش نمیکنی مراد از آن

تمکین رسول الله ﷺ از حفظ قرآن است که اصلاً آنرا فراموش ننماید ، این آیه مفید آنست که آنحضرت بمدد خداراجع بآیات ابدآ فراموشی نداشت .

۶ - « وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا » مریم: ۶۴ . نسی بمعنی فراموشکار است یعنی خدای تو فراموشکار نبوده است .

۷ - « يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا » مریم: ۲۳ . « نسی » را درآیه بفتح و کسر نون خوانده‌اند و آن شیء حقیر و غیر قابل اعتناست که بفراموشی زده شود یعنی: ایکاش پیش از این می‌مردم و چیز نامعنی به فراموش شده بودم .

نشأ: پدید آمدن . در مصباح گفته: « نَشَأَ الشَّيْءُ نَشْأً : حَدَثَ وَ تَجَدَّدَ » صحاح و قاموس و اقرب مثل مصباح آنرا لازم گفته‌اند ولی راغب آنرا مثل انشاء پدید آوردن توأم با تربیت گفته‌است . تربیت شدن و تربیت کردن بلند شدن و بلند کردن نیز که

مراد از «نَاشِئَةُ اللَّيْلِ» عبادتی است که در شب پدید آمده و واقع شده یعنی عبادت شب محکمتر است در ثبات قدم و در صفاء نفس و بندگی حق و قویترین قول است در حضور قلب ، این آیه تعلیل آیات قبلی است که فرموده : «قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا... وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» احتمال داده اند که ناشئه اللیل اضافه، صفت بر موصوف و مراد از ناشئه، لیل باشد یعنی: شب پدید آمده محکمتر است از برای ...

• «أَوْ مِنْ يَنْشَأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» زخرف : ۱۸ .

با اختیار کرده آنکه را که در زینت تربیت میشود و در مخاصمه بیانش روشن نیست رجوع شود به «خصم» .

• «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» رحمن : ۲۴ . برای خداست جاری شوندگان که در دریا پدید آمده اند و مسانند مرزها محسوس و آشکارا اند. در «بحر» مشروحاً توضیح دادیم که این آیه بانهرهای دریائی تطبیق میشود .

در معنی نشأ و انشاء گفته اند ، نوعی پدید آمدن و پدید آوردن است ، آفریدن نیز پدید آوردن میباشد .

« وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ » مؤمنون : ۷۸ .

اوست که برای شما گوشها، چشمها و قلبها پدید آورد و آفرید. «وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ» انبیاء : ۱۱ . بعد از آنها قوم دیگری پدید آوردیم .

نُشَاءُ : چنانکه در مصباح و صحاح گفته اسم مصدر است بمعنی پدید آمده و خلق شده . «ثُمَّ اللَّهُ يَنْشِئُ النُّشَاءَ الْآخِرَةَ» عنكبوت : ۲۰ . سپس خدا خلقت دیگر را پدید میآورد منظور قیامت است «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النُّشَاءَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ» واقعه : ۶۲ . حتماً که خلقت اولی (خلقت در دنیا) را دانسته اید چرا متذکر نمیشوید .

نَاشِئَةٌ : ممکن است مصدر باشد مثل عاقبة و عافیة و ممکن است اسم فاعل باشد که ناشیء بمعنی حادث و پدید آمده است . «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قَيْلاً» مزمل : ۶ .



نشو: نشر در اصل بمعنی گستردن و گسترده شدن است لازم و متعدی بکار رود «نَشْرُ الثُّوبِ وَالْكِتَابِ نَشْرًا: بَسْطُهُ» لازم و متعدی بودن آن در مصباح و اقرب مذکور است. «وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» تکویر: ۱۰. آنگاه که نامه‌ها گسترده و باز شوند. «وَكِتَابٍ مُسْطُورٍ. فِي رِقِّ مَنشُورٍ» طور: ۲ و ۳. قسم بکتاب نوشته شده در پوستی گسترده. «وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا» مرسلات: ۳. قسم بیادهای گسترده که ابر را بطرز مخصوصی می‌گسترند.

نشروانشار بمعنی زنده کردن آمده «نَشْرَ اللَّهُ الْمَوْتَى وَأَنْشَرَهُمْ: أَحْيَاهُمْ» بنظر می‌آید این از آن جهت است که زنده شدن یکنوع گسترده شدن است ذرات بدن در اثر حرکت و جنبش رشد کرده و گسترده شده بدن را تشکیل می‌دهند. «وَمَّا إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ» عبس: ۲۲. سپس آنگاه که خواهد اورا زنده میکند «وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً يَقْدِرُ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا» زخرف: ۱۱. او که از آسمان آب باندازه نازل

کرد و بوسیله آن سرزمین مرده را زنده نمود مثل «فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» نحل: ۶۵.

انتشار: گسترده شدن و پراکنده شدن. «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...» جمعه: ۱۰. پس چون نماز تمام شد در زمین متفرق شده و در طلب روزی و فضل خدا باشید. «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ» روم: ۲۰. از آیات خداوند آنست که شمارا از خاک آفرید آنگاه شما بشرید که در زمین گسترده و منتشر می‌شوید.

نشور: مصدر است لازم و متعدی هر دو آید «فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» فاطر: ۹. با آن آب سرزمین مرده را زنده کردیم زنده شدن مردگان نیز همانطور است. «بَلْ كَانُوا الْأَيْرِجُونَ نُشُورًا» فرقان: ۴۰. بلکه از زنده شدن نمی‌ترسیدند.

نشو: (بروزن فلس) مکان مرتفع. چنانکه در مفردات و قاموس آمده.

ایضاً مصدر است بمعنی بلند شدن و امتناع (اقرّب). «وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فانشُرُوا» مجادله : ۱۱. و چون بشما گفتند: برخیزید (تادیکران در جای شما بنشینند) برخیزید. در نهج البلاغه خطبه ۲۰۹ فرموده: «وَجِبَلٌ جَلَامِيدُهُا وَنَشُورٌ مُتُونُهُا وَاطْوَادُهُا» نشوز جمع نشز است یعنی آفرید صخره های آنرا و ارتفاعات محکم و کوههای آنرا. «وَإِنظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِرُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا» بقره: ۲۵۹. نشز بمعنی زنده کردن است باعتبار آنکه نوعی بلند شدن و برخاستن است یعنی باستخوانها بنگر چطور آنها را زنده میکنیم و بر آنها گوشت میپوشانیم. یا چطور آنها را رو بهم سه ارم میکنیم.

نشوز: برتری و عصیان کردن مرد است بر زن وزن است بر مرد «وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ» نساء: ۳۴. زنانیکه از نافرمانی و برتری جوئی آنها میترسید پندشان دهید و در خوابگاهها از آنها دوری جوئید.

«وَإِن أَمْرًا خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا...» نساء: ۱۲۸. آیه راجع بنشوز مرد است یعنی اگر زنی از نشوز و عصیان و اذیت مردش بترسد گناهی بر آنها نیست که میانشان صلحی بکنند (باغماض زن از بعضی حقوق خویش).

نشط: «وَالنَّسَازِعَاتِ غَرْقًا. وَالتَّاشِطَاتِ نَشْطًا» نازعات: ۲ و ۱. نشط بمعنی کندن و خارج شدن و غیره آمده است «نَشَطَ مِنَ الْمَكَانِ: خَرَجَ» در مجمع و نهایت نقل شده: «فِي حَدِيثِ أُمِّ سَلَمَةَ: فَجَاءَ عَمَّارٌ وَكَانَ أَخَاهَا مِنَ الرِّضَاعَةِ وَنَشَطَ زَيْنَبُ مِنَ حَجَرِهَا» یعنی عمّار که برادر رضائی ام سلمه بود پیش او آمد و زینب را از آغوش کشید و بیرون کرد.

ناشط گاو وحشی را گویند که از محلی بمحل دیگر خارج شود یعنی: قسم بآنها که بشدت جذب میکنند و قسم بآنها که بطرزی خارج و جذب میشوند معنی آیات در «دبر» گذشت، این

سَفَرْنَا هَذَا نَصَبًا» كهف : ۶۲ . از این سفر برنج و خستگی افتادیم « أَنْبَى مَسْنَى الشَّيْطَانِ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ص : ۴۱ . شیطان بمن رنج و عذاب رساند . نصب در آیه اول بروزن فرس و درد و دم بروزن قفل است .

نَاصِبٌ : اسم فاعل است رنج دهنده . گویند « هُم نَاصِبٌ » اندوهی است زحمت ده . ناصب لازم نیز آید یعنی بزحمت افتاده : « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ . عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ غاشیه : ۳ و ۲ . ظاهراً مراد از عمل تلاش غیر مشروع دنیا است که باعث رنج آخرت است . یعنی : چهره‌هایی در آنروز ذلیل اند ، تلاش گراند در دنیا بزحمت افتاده‌اند در قیامت ، چند آیه بعد آمده : « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ لِّسَعْيِهِمْ رَاضِيَةٌ » معلوم است که ظرف رضا و نعمت آخرت و ظرف سعی دنیا است .

انصاب : « وَأَنَّهَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ، مَا نَدَّ الْأَعْيُنُ عَنْ رِجْسِ الْإِنْسَانِ وَأَعْيُنُ الْمَرِئَاتِ عَلَى رِجْسِهِمْ وَمَا ذُكِرُوا بِهِ »

لفظ دو بار بیشتر در کلام الله نیامده است . نَصَبٌ : ( بروزن فلس ) رنج دادن و رنج دیدن . و برپا داشتن . « نَصَبْتُ الشَّيْءَ : أَقَمْتُهُ » آنرا برپا داشته‌م گویند : « نَصَبْتُ الْهَمَّ : أَتَعَبُهُ » - « نَصَبْتُ الشَّيْءَ : وَضَعْتُهُ وَضَعًا ثَابِتًا » . در آیه « أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ... وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ » غاشیه : ۱۹ . مراد ثابت شدن است مثل « وَالْجِبَالِ أَرْسَاهَا » کوهها را ثابت کرد یعنی : آیانمی بینند شتر چطور خلق شده ... و کوهها چطور ثابت گشته و برپا داشته‌اند .

نصیب : بهره معین و ثابت و لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ « نساء : ۷ . برای مردان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند و برای زنان بهره ثابتی است از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته‌اند .

\*\*\*

نَصَبٌ : ( بروزن قفل و فرس ) یعنی رنج و تعب است « لَقَدْ لَبِثْنَا مِنْ

انصاب مورد پرستش بوده اند و در آیه دوّم آنچه بر روی آن سنگ یا سنگها ذبح شده حرام گشته است میشود گفت: که سنگ معبود بوده و یا صرفاً برای بتها بر آن ذبح میکرده اند.

### عجب از زمخشری

وَفَاذَا فَرَعْتَ فَانصَبْ. وَالِی رِبِّكَ

فَارْعَبْ» شرح: ۷ و ۸. آیه خطاب بحضرت

رسول ﷺ و نتیجه آیات قبل است

است یعنی: حالا که بتو شرح صدر

داده و بلند آوازه ات کردیم و بار

گران را از تو برداشتیم و با هر دشواری

آسانی هست پس چون از واجب فارغ

شدی در عبادت و دعا بکوش

و خودت را برنج انداز و بخدایت

رغبت جو. در مجمع از امام باقر

و صادق علیهما السلام نقل شده «فَاذَا

فَرَعْتَ مِنَ الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ فَانصَبْ

إِلَى رَبِّكَ فِي الدُّعَاءِ وَ ارْعَبْ إِلَيْهِ

فِي الْمَسْئَلَةِ».

زمخشری در کشف درباره آیه

گوید: منظور آنست که آن بزرگوار

عبادات را پشت سر هم انجام دهد

مائده: ۳. نصب (بروزن فُلْس و قُفْل و عُنُق) هر چیز منصوب و برپا داشته است که معبود واقع شود (صحاح) جمع نَصْب (بروزن عُنُق) انصاب است، بقولی نَصْب جمع نصاب است. آن در آیه بضم اول و دوّم است.

مراد از نَصْب و انصاب سنگهای

منصوبی است که بر روی آنها قربانی

میکردند طبرسی در علت این تسمیه

گفته: آن سنگها را برای عبادت برپا

داشته بودند و از این جریح نقل میکند:

انصاب اصنام نبودند زیرا اصنام

آنهاست که تراشیده بصورت

و نقشی در میآوردند بلکه انصاب

سنگهایی بودند در اطراف کعبه. راغب

گفته: آن سنگها را پرستش کرده

و روی آنها قربانی میکردند. فرق

مابین انصاب و اصنام را که نقل شد

در اقرب الموارد نیز بطور «قیل» آورده

است.

ناگفته نماند بتصریح آیه اوّل،

انصاب رجس اند و این میرساند که

فراغ از عبادت امری معقول بلکه واجب است تا مردم بعد از آنحضرت در حیرت و ضلال واقع نشوند، پس صحیح است که مترتب بر رسالت و فراغ از عبادت باشد و اما بغض علی و عداوت علی علیه السلام چطور معقول است که بر تبلیغ رسالت و یا عبادت مترتب شود؟! . . . آنگاه بر زمخشری سخت تاخته است .

نصت : سکوت برای استماع .  
 «نَصَّتْ لَهُ نَصْتًا : سَكَتٌ مُسْتَمِعًا لِحَدِيثِهِ»  
 همچنین است انصت و آن از نصت ابلغ است (اقرب) در نهج البلاغه خطبه ۱۲۰ هست که بخوارج فرمود : «أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي» صحبت نکنید و برای شنیدن سخن من ساکت باشید . «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ»  
 احقاف : ۲۹ . جن چون بشنیدن قرآن حاضر شدند گفتند : ساکت باشید و چون قرآن تمام شد برای انداز بیش قوم خویش برگشتند .

• • • وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ

و اوقات خویش را خالی از عبادت نگذارد و چون از یکی فارغ شد دیگری را شروع کند . آنگاه گوید : از جمله بدعتها آنکه بعضی از افاضیان «فَانْصَبْ» را در آیه بکسر صاد خوانده یعنی : علی را بر خلافت منصوب گردان اگر اینطور خواندن بر افاضی روا باشد صحیح است که ناصبی آنرا همینطور بخواند و بگوید : یعنی ناصبی بودن را که بغض و عداوت علی است در میان مردم بگذار .

زمخشری میتواندست قول بعضی از شیعه را که خودش نقل کرده (اگر چنین قائلی یافته شود) بنحو آبرومندی رد کند و بگوید : این سخن قابل قبول نیست . ولی حریف آوردن ناصبی حکایت از درون طوفانی و ناراحت زمخشری نسبت باهل بیت علیهم السلام و شیعه دارد . گوئی خیلی تکان خورده است .

فیض مرحوم در تفسیر صافی بعد از نقل این سخن گوید : نصب امام و خلیفه بعد از تبلیغ رسالت یا پس از

وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ۝ اعراف : ۲۰۴

آنگاه که قرآن خوانده شود بآن گوش دهید و ساکت باشید تا مورد رحم خدا قرار گیرید . این آیه مردم را بیک مطلب اساسی دعوت میکند و آن اینکه هر جا که قرآن خوانده شد فوراً سخن را قطع کرده و بکلام خدا که بابتندگان سخن میگوید و صلاح دنیا و آخرت آنها را بیان میدارد ، گوش کنند ولی متأسفانه در میان ما این مطلب عملی نیست .

از آیه وجوب نفهمیده اند و گرنه مشهور و معروف شده بود ولی مطلوبیت آن جای گفتگو نیست این از حیث عموم آیه . ولی درباره نزول آن گفته اند : درباره نماز جماعت نازل شده که باید ساکت شد و بقرائت امام گوش کرد چنانکه در مجمع آنها از امام باقر علیه السلام نقل کرده است . و اضافه کرده : گفته اند مسلمانان در نماز سخن نمیگفتند و بعضی بر بعضی سلام میکرد و چون کسی وارد مسجد

میشد میگفت چقدر خوانده اید و آنها در نماز جواب میدادند لذا از تکلم منع شده باستماع مأمور گشتند . و پس از نقل چند قول فرموده : شیخ ابو جعفر قدس الله روحه (شیخ طوسی) گفته : قول اول از همه قویتر است ، زیرا فقط در قرائت امام در نماز جماعت انصت واجب است و اما در غیر نماز خلافی نیست که سکوت و استماع غیر واجب میباشد . روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود : «يَجِبُ الْأَنْصَاتُ لِلْقُرْآنِ فِي الصَّلَاةِ وَغَيْرِهَا» شیخ فرموده آن بر طریق استحباب است ...

۱- در تفسیر عیاشی از زراره نقل شده : قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فِي الْفَرِيضَةِ خَلْفَ الْأِمَامِ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ۝ این همان انصت و استماع واجب است .

۲- و از زراره نقل کرده : «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ : وَيَجِبُ الْأَنْصَاتُ لِلْقُرْآنِ فِي الصَّلَاةِ وَغَيْرِهَا وَإِذَا قُرِئَ عِنْدَكَ الْقُرْآنُ وَجِبَ عَلَيْكَ الْأَنْصَاتُ

وَالِاسْتِمَاعُ» .

۳ - ایضاً از ابی کهمس از امام صادق علیه السلام نقل نموده : این کوءاء (یکی از خوارج) در پشت سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواند : « لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » امام علیه السلام (با آنکه در نماز بود) از شنیدن آن سکوت فرمود .

نصح : (بر وزن فاس) بمعنی خالص شدن و خالص کردن است « نصح الشيء نصحاً ، ایضاً گویند « نصح العسل » یعنی عسل را صاف و خالص کرد ، درنهاییه گوید : نصح در لغت بمعنی خلوص است .

نصح (بضم - ن) بمعنی اخلاص میباشد در مجمع فرموده : (النصح اخلاص العمل من الغش) « در اقرب - الموارد آمده « نصحته نصحاً و نصحاً » یعنی او را پند داد و دوستی را بروی خالص کرد .

پند دادن را از آن نصح و نصیحت گویند که از روی خلوص نیت و خیر

خواهی محض است « وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ... » هود : ۳۴ . نصیحت من بشما نفع نمیدهد اگر بخواهم پندتان دهم . گفته اند تعدیه بلام در آن از تعدیه بنفسه افسح است .

« وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجَ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ » توبه : ۹۱ . بر آنانکه خرجی پیدا نمیکنند گناهی نیست که بجهاد نروند آنگاه که نیکخواهی کنند بر خدا و رسول یعنی اخلاص کنند بخدا در ایمان و برسول در اطاعت و عمل ، آن در مقابل منافقان است که بجهاد نمیرفند و بانشر اکاذیب و غیره مردم را ناراحت و خویش را گناهکارتر میکردند . در المنار از ابوداود و مسلم از تمیم داری نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : « الَّذِينَ النَّصِيحَةُ قَالُوا لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ لِلَّهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَيُّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَعَامَّتِهِمْ » . « وَقَاسَمَهَا أَنْتِي لَكُمْ لِمَنْ النَّاصِحِينَ » اعراف : ۲۱ . بآنها قسم

خورد که من بشما خیر خواهم و دوستیم  
بشما خالص و بی شائبه است .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ  
تُوبَةً نَّصُوحًا ... » تحریم : ۸ . نَصُوح  
بفتح اوّل بمعنی فاعل و نصیحت  
کننده است توبه نصح است که  
شخص را نصیحت میکند دیگر بگناه  
باز نگردد در اقرب الموارد گفته :  
« النَّصُوحُ : النَّاصِحُ » در صحاح  
و قاموس توبه نصح را توبه صادق  
گفته است راغب توبه محکم نیز  
گفته است بهر حال توبه نصح آنست  
که عود بر گناه در آن نباشد .

در مجمع آمده که معاذ بن جبل  
گفت : یا رسول الله توبه نصح چیست ؟  
فرمود : « أَنْ يَتُوبَ التَّائِبُ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ  
فِي ذَنْبٍ كَمَا لَا يَعُودُ اللَّبَنُ إِلَى الضَّرْعِ »  
یعنی توبه کند بعد بگناه برنگردد چنانکه  
شیر به پستان باز نمیگردد .

در کافی از ابوالصباح کنانی نقل  
کرده که از حضرت صادق علیه السلام از توبه  
نصح پرسید فرمود : « يَتُوبُ الْعَبْدُ  
مِنَ الذَّنْبِ ثُمَّ لَا يَعُودُ فِيهِ » .

نصرو: یاری . « نَصَرَ الْمَظْلُومَ نَصْرًا :  
أَعَانَهُ » . « أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ » بقره :  
۲۱۴ . آگاه باشید که یاری خدا نزدیک  
است نصرت نیز مانند نصر است و بقول  
قاموس تصور نیز مصدر است .

و چون با «علی» و «من» بمفعول  
دوم متعدی شود معنای نجات :  
خلاص کردن و غلبه میدهد « وَأَنْصَرْنَا  
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » بقره : ۲۵۰ . یعنی  
ما را بر قوم کافر پیروز گردان و از آنها  
خلاصمان کن . در اقرب الموارد  
آمده : « نَصَرَ فَلَانًا عَلَى عَدُوِّهِ وَمِنَهُ :  
نَجَاتُهُ مِنْهُ وَخَلَصَهُ وَأَعَانَهُ وَقَوَاهُ عَلَيْهِ »  
علی هذا آن در آیاتی مثل « وَيَأْقُومُ مَنْ  
يُنْصَرِيهِ مِنَ اللَّهِ أَنْ طَرَدْتَهُمْ » هود : ۳۰ .  
بمعنی نجات و خلاص است یعنی :  
ای قوم کی مرا از عذاب خدا نجات  
میدهد اگر آنها را طرد کنم .

انتصار : انتقام . در صورتیکه با  
«من» متعدی شود « أَنْتَصَرْتَهُ : أَنْتَقَمَ »  
چنانکه در صحاح و اقرب و قاموس  
گفته است . در مفردات آنرا طلب  
نصر گفته در اقرب آنرا در صورت



تعدیه به « علی » گفته است . « وَلَمَنْ  
 أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ  
 سَبِيلٍ » شوری : ۴۱ . وآنکه بعد از  
 مظلوم بودن انتقام بکشد راهی براو  
 نیست « هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ »  
 شعراء : ۹۳ . آیا شمارا یاری میکنند  
 و یا انتقام میکشید ؟ « فَدَعَا رَبَّهُ أَنْثَى  
 مُغْلَبٌ فَاتَّصَرَ » : قمر : ۱۰ . نوح عليه السلام  
 خدایش را خواند که من مغلوبم از  
 دشمنانم انتقام بکش (و مرا یاری  
 کن) .

« يُرْسَلُ عَلَيْكُمْ شَوَاطِرٌ مِنْ نَارٍ  
 وَنُحَاسٍ فَلَا تَنْتَصِرُوا » : رحمن : ۳۵ .  
 بر شما شعله ای از آتش و دود فرستاده  
 شود و دفع آن نتوانید . شاید نحاس  
 فلز مذاب باشد .

\*\*\*

تناصر : بین الاثنین است « مَا لَكُمْ  
 لِاتَّصِرُونَ » صافات : ۲۵ . چه شده  
 بکدیگر را یاری نمیکنید ؟

استنصار : طلب یاری است « فَاذًا  
 الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ... »  
 قصص : ۱۸ . آنگاه آنکه دیروز از او

کمک خواست او را بیاری میطلبید .  
 ناصر : یاری کننده . « فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ  
 وَلَا نَاصِرٍ » طارق : ۱۰ . جمع آن  
 در قرآن مجید ناصرون و انصار است .  
 « وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ » آل عمران : ۲۲ .  
 « وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ » بقره : ۲۷۰ .  
 ستمگرانرا یارانی نیست .

نصیر : بمعنی ناصر است . بچند  
 محل که مراجعه شد مبالغه بودن آن  
 بدست نیامد ، لابد صفت مشبیه می باشد  
 « وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا  
 نَصِيرٍ » بقره : ۱۰۷ . شمارا جز خدا  
 نه سرپرستی است و نه یاری .

\*\*\*

مراد از انصار در « وَالسَّابِقُونَ  
 الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ... »  
 توبه : ۱۰۰ . ایضاً آیه ۱۱۷ ، اهل  
 مدینه اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری  
 کردند ، جانب اسمیت بروصفیت آن  
 غلبه یافته و در مقابل مهاجرین قرار  
 گرفته است .

\*\*\*

یاری خدا بمردم روشن و آشکار

است و یاری مردم بخدا آنست که  
 دین خدا را یاری کنند و رواج بدهند  
 «وَلْيُنْصِرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ  
 عَزِيزٌ. الَّذِينَ إِن مَكَّنَّا هُمْ فِي الْأَرْضِ  
 أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا  
 بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ  
 الْأُمُورِ» حج: ۴۱ و ۴۰.

حتماً احتمالاً خدا یاری میکند کسی را  
 که خدا را یاری کند خدا توانا و عزیز  
 است ، یاران خدا کسانی اند که اگر  
 در زمین بآنها قدرت دهیم نماز برپا  
 میدارند، زکوة میدهند، امر بمعروف  
 و نهی از منکر میکنند و آخر کارها برای  
 خدا است .

پس یاران خدا را دانستیم خوشا  
 بحالشان از اینجا معنی آیات زیر  
 روشن میشود «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
 كُونُوا أَنْصَارًا لِلَّهِ... قَالَ الْحَوَارِيُّونَ  
 نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ...» صف: ۱۴ .

**نصاری** : نصاری نام باصطلاح  
 پیروان حضرت عیسی علیه السلام است واحد  
 آن نصرانی است « مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ  
 يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا » آل عمران :

۶۷ . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن  
 مجید نیامده است ولی « نصاری »  
 چهارده بار ذکر شده است « وَقَالُوا  
 كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارًا تَهْتَدُوا... »  
 بقره: ۱۳۵ . در علت این تسمیه چند  
 قول است ، بنظر نگارنده قویتر از همه  
 قول ابن عباس است و مشروح آن  
 چنین میباشد : ناصره شهری است  
 در منطقه جلیل از فلسطین . چون زمان  
 کودکی و طفولیت مسیح علیه السلام در آنجا  
 سپری گشته لذا بآنحضرت عیسی  
 نصاری میگفتند ، در نتیجه پیروان  
 آنحضرت را نصرانی و نصاری گفتند  
 در اقرب الموارد گفته : نصرانی  
 منسوب بناصره است بر غیر قیاس .

امّا ظاهراً بعداً این اعتبار از بین  
 رفته و نصاری بکسانی اطلاق شده که  
 در دین عیسی علیه السلام بوده اند چنانکه  
 در اکثر آیات قرآن دین مراد است  
 مثل « وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن  
 كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا » بقره : ۱۱۱ .  
 و شاید در آیه « وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا  
 نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ » مانند : ۱۴ .

«مَنْ ذَابَتْهُ إِلَّا هُوَ آخِذٌ  
بِنَاصِيَتِهَا...» هود: ۵۶. هیچ جنبنده‌ای  
نیست مگر آنکه خدا موی پیشانی آنرا  
گرفته است مراد از آن تسلط خدا  
است بر موجودات. «لَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ  
نَاصِيَةٌ كَاذِبَةٌ خَاطِئَةٌ» علق: ۱۵ و ۱۶.  
حتماً حتماً از موی پیشانی او میگیریم  
(ذلیلش میکنیم) ناصیه‌ایکه دروغگو  
و خطاکار است «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ  
بِسِيمَاهُمْ فَيُوْخِذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»  
رحمن: ۴۱. «بِالنَّوَاصِي» نائب فاعل  
است برای «يُوْخِذُ» یعنی گناهکاران  
با علائم خودشان شناخته شوند ناصیه‌ها  
و پاهایشان گرفته شده بآتش انداخته  
شوند.

نَضِجٌ: «كَلِمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ  
بَدَلْنَا لَهُمْ جُلُودًا غَيْرَ هَالِكَةٍ وَقَوَّالْعَذَابِ»  
نساء: ۵۶. نَضِجٌ (بروزن فلَسَ وَقُفِلَ)  
بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت  
است چنانکه در صحاح گفته است ،  
با احتمال قوی منظور از آن در آیه  
بیحس شدن است در اثر سوختن یعنی  
هر وقت پوستهای آنها سوخت و بیحس

فقط نام منظور باشد و یا آنها بدروغ  
خوبش را پیروان مسیح میدانند والله  
اعلم .

نصف: نیمی از شیء. «وَلَكُمْ نِصْفُ  
مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ  
وَلَدٌ...» نساء: ۱۲. برای شماست  
نصف مال زنانتان اگر فرزندی نداشته  
باشند .

ناصیه: موی پیشانی . طبرسی  
در ذیل «فَيُوْخِذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»  
رحمن: ۴۱. فرموده «النَّاصِيَةُ شَعْرُ  
مُقَدِّمِ الرَّأْسِ» و آن دراصل بمعنی  
اتصال است ... و ناصیه متصل بسر  
است. در المنجد گوید: ناصیه قسمت  
جلوسر یا موی پیشانی است که دراز  
شده است. دیگران و از جمله طبرسی  
در ذیل آیه ۵۶. هود آنرا قصاص  
الشعری یعنی انتهای روئیدن موی از پیشانی  
گفته اند .

اصل آن چنانکه نقل شد بمعنی  
اتصال است در قاموس و اقرب گفته:  
«نَصَا الْمَمَازَةَ بِالْمَمَازَةِ» بیابان بیابان  
پیوست .

شد پوستهای دیگری برای آنها عوض  
میگیریم تا عذاب را بچشند (نعوذ بالله  
من النار) رجوع شود به «جلد» .

از روایات استفاده میشود که  
تبدیل جلود زنده کردن و اعاده حیات  
بجلود اولی است در تفسیر برهان از  
مجالس شیخ نقل کرده که حفص بن  
غیاث میگوید: چون منصور عباسی  
جعفر بن محمد رضی الله عنه را بعراق آورد  
در محضر آنحضرت بودم ، ابن ابی-  
العوجاء ملحد پیش آنجناب آمد گفت  
در باره این آیه «كَلِمَاتٌ نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ»  
بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا... چه میفرمائی  
قبول کردم که آن پوستها گناه کردند  
و عذاب دیدند تقصیر پوستهای جدید  
چیست ؟

فرمود : «هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا»  
وای بر تو پوستهای عوض شده هم  
پوستهای اولی و هم غیر آنهاست .  
گفت : بمن توضیح بده تا بفهمم . امام  
فرمود اگر کسی خشتی را خرد کند  
و آنرا گل کرده بار دیگر خشت زند  
آیا خشت اولی و در عین حال غیر

آن نیست ؟ گفت : آری خدا  
سعادت مندت کند . نظیر این روایت را  
از احتجاج و تفسیر قمی نیز نقل کرده  
است .

ناگفته نماند : چون قیامت همه  
چیزش زنده است چنانکه در «جهنم»  
گفته شد و در «نطق» خواهد آمد  
در اینصورت هر چه مرگ آنرا دریافت  
حیات حمله کرده مرگ را از بین  
خواهد برد لذا هر وقت پوست اهل  
آتش سوخت و بی حس شد دوباره  
حیات بر آن عود خواهد کرد . این کلمه  
فقط یکبار در کلام الله آمده است .

نضج: فوران . نَضِجَ الْمَاءُ  
نَضْجًا : اَشْتَدَّ فُورَانُهُ مِنْ يَبُوعِهِ .  
«فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضِخَتَانِ» رحمن: ۶۶ .  
در آن دو بهشت دو چشمه جوشان  
و فوران کننده هست . این لفظ فقط  
یکبار در کلام الله آمده است .

نضد: روی هم چیدن . نَضَدَ  
الْمَتَاعَ : جَعَلَ بَعْضُهُ فَوْقَ بَعْضٍ .  
در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳ . درباره  
طاوس فرموده : « وَ نَضَدَ الْوَأَنَّهُ

وزیبائی است. راغب گوید: «النَّضْرَةُ: الْحَسَنُ كَالنَّبْضَارَةِ» در مصباح نیز آنرا زیبائی و نضیر را زیبا گفته است در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹. فرموده: «كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ» چهره های زیبا، بدمنظر شدند. «وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ» قیامة: ۲۲ و ۲۳. چهره هائی در آن روز با طراوت و زیبایند و نعمت خدا نگاه میکنند. «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ» مطففین: ۲۴. در چهره های آنها طراوت و نعمت را مشاهده میکنی که نعمت خوش منظرشان کرده است. «وَلَقَاهُمْ نَضْرَةٌ وَ سُرُورًا» انسان: ۱۱. خدا در ظاهرشان طراوت و زیبائی و در قلوبشان شادی قرار داده است.

**نطح:** شاخ زدن. در قاموس گوید: «نَطَحَهُ: أَصَابَهُ بِقَرْنِهِ». «تَنَاطَحَ الْكَبْشَانُ» دو قوچ همدیگر را با شاخ زدند. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخَيْزُرِيِّ... وَالْمُتَرَدِّيةُ وَالنَّطِيحَةُ» مائده: ۳. نطیح و نطیحه حیوانی است که با شاخ زدن مرده باشد یعنی بر شما حرام شده میته، خون، گوشت خوک،

فِي أَحْسَنِ تَنْضِيدٍ» رنگهای او را در بهترین ترکیب رویهم قرار داده است. نضید و منضود بمعنی رویهم چیده شده است. «وَالنَّخْلُ بِأَسْقَابِ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق: ۱۰. بوجود آوردیم نخلهای بلند را که میوه آنها رویهم چیده شده اند «فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ» واقعه: ۲۸ و ۲۹. در کنار درخت سدر که شاخه اش بی خار یا از کثرت میوه خم شده است و در کنار درخت موزی که میوه اش رویهم چیده شده است.

«وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنْضُودٍ» هود: ۸۲. مراد از «منضود» ظاهراً پی در پی باریدن سنگهاست یعنی بر آن شهر سنگهائی از سجیل پی در پی بارانندیم در «سجل» احتمال داده ایم که سجیل بمعنی پی در پی باشد ولی لفظ «منضود» این احتمال را تضعیف میکند بنظر میاید مراد از آن سنگهای سخت باشد که قول ابو عبیده است یعنی سنگهائی از جنس سنگهای سخت که پی در پی میباریدند.

نضو: نضیر و نضارت بمعنی طراوت

یعنی قتلگاه آنها در کنار آن نهر است .

این لفظ در قرآن مجید دوازده بار آمده و همه درباره نطفه انسان است: گرچه آنرا نطفه مرد گفته اند ولی در اغلب آیات اختصاص بنظر نمیاید بلکه ظاهراً نطفه مرد وزن هردو مراد است مثل « خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ » نحل: ۴. « وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ » فاطر: ۱۱. حتی آیه « أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يَعْنِي » قیامت: ۳۷. بنا بر آنکه « منی » بمعنی اندازه گرفته شده باشد چنانکه در « منی » گذشت. ولی مراد از « مَاءٍ دَافِقٍ » و « أَفْرَاقَتِهِمْ مَاتَمُونُ » نطفه مرد است .

اگر گویند در وقت نزول قرآن مردم از نطفه زن خبر نداشتند ؟ گوئیم آری. ولی چه اشکال دارد که خداوند هردو را قصد کرده باشد امروز میدانیم که انسان از نطفه مرد وزن هردو بوجود میآید .

\*\*\*

نطفه اگر در آیات بمعنی آب کم

حیوانیکه از بلندی افتاده و مرده و حیوانیکه باشاخ زدن مرده است مردم جاهلیت آنها را حلال دانسته و میخوردند . این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

نطف: یکی از معانی نطف چکیدن است که توأم با صاف شدن و کم کم بودن میباشد گویند :

« نَطَفَ الْمَاءُ نُطْفًا : سَالَ قَلِيلًا قَلِيلًا » نطفه را آب صاف شده و آب کم گفته اند راغب گوید : « النُّطْفَةُ ، الْمَاءُ الصَّافِي » این عبارت در صحاح و قاموس واقرب نیز هست باقید « کم باشد باز یاد ». طبرسی در ذیل آیه ۵ حج فرموده : نطفه بمعنی آب کم است از مذکر و مؤنث و هر آب صاف را نطفه گویند و در ذیل « إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ » انسان: ۲. فرموده : اصل نطفه بمعنی آب کم است گاهی بآب زیاد نیز گفته شود .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره خوارج فرمود : « مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ » خطبه ۵۹ که مرادش رود نهر و آن است

دَجَلَةٌ در این کلام نطفه در آب کثیر بکار رفته است .

**نطق:** نطق و منطق بمعنی سخن گفتن است در قاموس گوید: **وَنُطِقُ** يَنْطِقُ نَطَقًا وَمَنْطِقًا وَنَطُوقًا یعنی تکلم کرد باصوت و حروفیکه معانی با آنها فهمیده میشود . در مجمع ذیل **عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ** نمل: ۱۶ . از اهل عربیت نقل کرده که نطق در غیر بنی آدم بکار نرود و در غیر انسان صوت گویند . راغب نیز آنرا مسلم دانسته و گوید: در غیر انسان بالتبع گفته شود .

ولی مجمع از میراد نقل میکند: هر که از خود چیزی را بیان کند ناطق و متکلم خوانده میشود رؤبه چنین گوید:

لَوْ أَنَّنِي أُعْطِيتُ عِلْمَ الْحُكْلِ  
عِلْمُ سُلَيْمَانَ كَلَامَ النَّمْلِ

حکل آنست که صدایش شنیده نشود یعنی ایکاش علم حکل بمن داده میشد مانند علم سلیمان بکلام نمل .

ناگفته نماند قرآن کریم آنرا در انسان ، پرندگان ، کتاب و هر شیء

باشد مقصود آنست که بشر از آب کمی آفریده شده و اگر بمعنی آب صاف شده باشد، نطفه چکیده و صاف شده وجود انسان است .

اگر گویند مبدء وجود انسان کرم کوچکی است از مرد (اسپر ماتوزوئید) و سلول مدوری است از زن (اوول)، آب صاف شده یا کم یعنی چه؟ گوئیم سلول مرد هر چه باشد در میان همان آب صاف شده و چکیده است و مردم جز آن نمی فهمیدند .

بعید نیست که مراد از « نطفه » در آیات خود سلول زن و مرد بوده باشد که هر دو چکیده و جدا شده از وجود زن و مرد است این سخن در نظر نگارنده از همه آنچه گفته شد قویتر است خاصه آنکه نطفه در همه جا از قرآن نکره آمده یعنی چکیده بخصوص .

در خاتمه ناگفته نماند: در خطبه

۴۸ . نهج البلاغه در باره نهر فرات فرموده: **« وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ الَّتِي شَرَّذِمْتُمْ مِنْكُمْ مَوْطِنِينَ أَكْنُفِ**

و حیوانات بابچه هاشان و غیر  
بچه هاشان سخن میگویند .

قرآن مبین طرح مسئله کرده تا مردم  
بدان پی ببرند، دانشمندان در این باره  
کتابها نوشته و زحمتهای کشیده اند  
حتی در سخن گفتن مورچگان بوسیله  
شاخکها و زنبور عسل با رقص و غیر  
آنها .

۲ - « هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ  
إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ » جاثیه :  
۲۹ . « وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ »  
مؤمنون : ۶۲ . آیات راجع بکتاب  
اعمال است که با انسان سخن خواهند  
گفت : نطق و استنساخ میرساند که  
ضبط اعمال انسان بصورت ضبط  
صوت و فیلم سینما و بالاتر از آنست .

### تکامل عجیب

۳ - « حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ  
سَمْعَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ وَجَلُّودُهُمْ بِمَا كَانُوا  
يَعْمَلُونَ . وَ قَالُوا لَئِجْلُودِهِمْ لَمَّ شَهِدْتُمْ  
عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ  
شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ . . . .  
فصلت : ۲۱ و ۲۲ . در این دو آیه تصریح

بکار برده است « مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ  
وَمَا غَوَىٰ . وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ » نجم :  
۳ و ۲ . رفیق شما گمراه و منحرف نشده  
و از روی هوای نفس سخن نمیگوید .  
ابراهیم علیه السلام خطاب به بتها فرمود :  
« مَا لَكُمْ لَاتَنْطِقُونَ » صافات : ۹۲ . چه  
شده سخن نمیگوئید ؟ معلوم نیست  
آنها بصورت انسان بوده باشند  
مناسب است ذیلاً چند آیه را بررسی  
کنیم :

۱ - « وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَقَالَ  
يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَا نَمِطُكَ الطَّيْرُ وَأَوْتَيْنَا  
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ » نمل : ۱۶ . سلیمان از  
داود ارث برد و گفت : ای مردم تکلم  
پرندگان بما تعلیم شده و هر آنچه (لازم  
بود) بما داده شده است آیه صریح  
است در اینکه پرندگان سخن میگویند  
و مافی الضمیر خویش را با صداهایی که  
در میاورند بیان میدارند ، امروز این  
مطلب بر همه روشن شده آواز مرغان  
صدای حیوانات همه سخن گفتن  
و تکلم آنهاست ولی ما از آنها  
سر در نمیآوریم . مرغ با جوجه اش



نطق	نظر	۸۱
<p>شده که گوشه‌ها و چشمها و پوستها روز قیامت بر اعمال آدمی گواهی دهند، ممکن است بگوئیم مراد از شهادت، شهادت طبعی است مثل ضمیم شدن پوست دست کارگر ولی آیه بعدی میگوید : بپوستهای خود ( پرخاش کرده) گویند : چرا بر علیه ما گواهی دادید؟! معلوم میشود که پوست باشعور بوده و سخن انسان را خواهد شنید ، آنوقت جواب پوستها عجیب است که خواهند گفت : « أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ » خدائیکه هر چیز را بسخن در آورده مارا بسخن و تکلم در آورد .</p>	<p>بما كانوا يكسبون» یس : ۶۵ . مشروح تکامل عجیب در کلمه « قیامت » دیده شود . بجان خودم قسم : اگر یک متفکر بی غرض در اینگونه آیات فکر کند و بداند که این کلمات در موقعی طلوع کرده که در محیط تاریک عربستان جهل و نادانی بر همه چیز حکومت میکرد، شك نخواهد داشت در اینکه این سخنان از مبدا لایزال سرچشمه گرفته نه از بشر .</p>	
<p>از این روشن میشود که در قیامت تکامل بعدی خواهد رسید که همه چیز زنده و همه چیز ناطق و همه چیز باشعور خواهد بود و انسان با دست و پای خود سخن گفته و جواب خواهد شنید . در لفظ « جهنم » راجع باین مطلب توضیحی داده شده است نظیر این آیه « أَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ »</p>	<p>نظرو: نگاه کردن . گاهی مراد از آن تدبر و تأمل و دقت است . و گاهی مراد معرفت حاصله بعد از فحص و تأمل است (راغب) . « وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ » توبه : ۱۲۷ . مراد نگاه عادی است . « وَوَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ » حشر : ۱۸ . مراد تأمل و دقت است یعنی هر نفس تأمل کند برای فردا چه از پیش فرستاده است همچنین آیاتی از قبیل « أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ » غاشیه : ۱۷ . « أَوَلَمْ يَنْظُرُوا</p>	

فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ . . .  
اعراف: ۱۸۵ .

\*\*\*

آیه ای است راجع بنظر خدا نسبت  
ببندگان «وَلَا يَكْتُمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ  
إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» آل عمران: ۷۷ .  
مراد از آن رحمت است یعنی خدا  
با آنها سخن نگوید و با آنها رحم  
نمیکند راغب گوید مراد از آن احسان  
و افاضه نعمت است طبرسی فرموده:  
آیه دلالت دارد بر آنکه «نظر» چون  
با حرف الی متعدی شود معنی رؤیت  
نمیدهد ولی در کتب لغت «نظر الیه» را  
بمعنی نگاه کردن گفته اند در آیه  
«لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا» بقره:  
۱۰۴ . نیز مراد رحمت و مراعات  
حال است .

\*\*\*

نظر بمعنی انتظار آید «نَظَرَ الشَّيْءُ:  
انْتَهَرَهُ» و «مَا يَنْظُرُ هَوْلًا إِلَّا صَيْحَةً  
وَأَحْدَثَةً» ص: ۱۵ . اینها منتظر نیستند  
مگر بیک صیحه . «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا  
سُتَةَ الْأُولَيْنِ» فاطر: ۴۳ . پس آيا جز

طریقه پیشینیان را انتظار دارند .  
«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ  
مُنْتَظَرُونَ» سجده: ۳۰ .

\*\*\*

انظار بمعنی مهلت دادن و تأخیر  
انداختن است که نوعی انتظار و نگاه  
کردن میباشد . «فَكَيْدُوْنِي جَمِيعًا ثُمَّ  
لَا تَنْظُرُونِ» هود: ۵۵ . همگی بمن  
حیله کنید و مهلتم ندهید . «قَالَ انظُرْنِي  
إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ» اعراف: ۱۴ . گفت  
تا روزیکه مردم برانگیخته شوند مهلتم  
بده . «وَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يَنْظُرُونَ»  
نحل: ۸۵ . عذاب از آنها کم نمیشود  
و مهلت داده نمیشوند .

نَظْرَةٌ: (بفتح اول و کسر دوم) نیز  
بمعنی تأخیر و امهال است «وَأَن كَانَ  
ذُو عُسْرَةٍ فَنَظْرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ» بقره:  
۲۸۰ . اگر قرضدار در تنگی باشد پس وظیفه  
مهلت دادن است تا وسعت یافتن .

نَعَج: نَعَجَةٌ بمعنی میش است جمع  
آن نَعَاج است راغب گاو ساده  
و آهوی ماده را نیز در آن داخل دانسته  
است . «وَأَن هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ

نَعَجَةٌ وَلِي نَعَجَةٍ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّيْبِي فِي الْخِطَابِ . قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ وَإِنْ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِيَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ . ص: ۲۳ و ۲۴ .

یعنی: گفت: این برادر من است نودونه تا میس دارد و من فقط یک میس دارم میگوید آنرا بمن تملیک کن (رجوع به کفل) و درسخن بر من غلبه کرده، داود گفت: برادرت در این تقاضا بر تو ستم کرده و بسیاری از شرکاء بعضی بر بعضی تجاوز میکنند. راجع باین ماجری رجوع شود به «داود»، این لفظ بیشتر از چهار بار در کلام الله مجید نیامده است .

نعاس: ( بضم - ن ) خواب کم .  
 راغب گوید: «النَّعَاسُ: النَّوْمُ الْقَلِيلُ»  
 طبری آنرا چرت و دیگران اوّل النّوم گفته اند ، همه يك معنی اند .  
 «وَإِذْ يَغْشَىٰكُمْ النَّعَاسُ أَمْتَةٌ مِنْهُ وَيَنْزَلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءٌ...» انفال: ۱۱ .  
 آنگاه که خواب کم را بجهت آرامش درونتان بر شما مستولی میکرد و از

آسمان بر شما آب نازل مینمود، «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْتًا نَعَاسًا يَغْشَىٰ طَائِفَةً مِنْكُمْ...» آل عمران: ۱۵۴ . پس از گرفتاری بر شما ایمنی فرستاد و آن خواب کمی بود که طائفه‌ای از شما را فراگرفت .

هر دو آیه درباره جنگ تاریخی « احد » است که مسلمانان پس از شکست بامختصر خوابی ( بالای کوه ) آرامش قلب یافتند . شاید تذکر خواب از آن جهت است که خواب رفتن در آن ساعت از الطاف خداوندی بود و تگرنه با آن ناراحتی و گرفتاری و تشنج اعصاب خواب رفتن غیر مقدور بود ، این لفظ بیشتر از دوبار در قرآن یافته نیست .

نعق: صیحه زدن . فریاد کشیدن .  
 گویند: «نَعَقَ الرَّاعِي بَغْنَمَهُ» چوپان بگوسفندانش بانگ زد و زجرشان کرد . «نَعَقَ الْغَرَابُ: صَاحٌ» کلاغ فریاد کشید . «نَعَقَ الْمُؤَذِّنُ» صدایش را باذان گفتن بلند کرد .

«وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي

يُنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءَ وَنِدَاءَ ۝  
 بقره : ۱۷۱. حکایت کافران (در اینکه سخن پیامبران را می شنوند و اعتنا نمیکنند) چنان است که شخصی به حیوانی که جز صدائی و ندائی نمیشنود، بانگ زند. این آیه در «دعوه» مشروحاً گفته شده است و این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

نعل : «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه : ۱۲. نعل بمعنی کفش است. یعنی : هر دو کفش را بکن که تو در وادی پاک طوی هستی. در «خلع» علت این خطاب را که بموسی عليه السلام آمد گفته ایم این لفظ بیشتر از یکبار در کلام الله مجید نیامده است. در نهج البلاغه خطبه ۳۳ هست که آنحضرت باین عباس فرمود : «مَا قِيمَةُ هَذَا النَّعْلِ» قیمت این کفش چقدر است؟

نعم : فعل غیر متصرفی است برای انشاء مدح. «وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» آل عمران : ۱۳۶. بهتر است پاداش عاملان «أَنَّ اللَّهَ مُوَلَّاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى

وَنِعْمَ النَّصِيرُ» انفال : ۴۰. خدا سرپرست شماست خوب سرپرست و خوب یار است.

نعماً : همان نعم است و «ما» تمیز آن و بمعنی شیء میباشد «إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمًا هِيَ» بقره : ۲۷۱. تقدیر آن «نِعْمَ شَيْئًا» است یعنی اگر صدقات را آشکارا بدهید خوب کاری است آن. «إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا بِعِبَادِهِ» نساء : ۵۸. در مجمع فرموده تقدیر آن «نِعْمَ شَيْئًا شَيْءٌ يُعْظَمُ بِهِ» است. نعم : (بروزن فرس) حرف جواب و تصدیق است «فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعْمَ...» اعراف : ۴۴. آیا آنچه خدا وعده داده بود حق یافتید؟ گویند آری. این لفظ جمعاً چهاربار در قرآن مجید آمده است : اعراف : ۴۴ و ۱۱۴ شعراء : ۴۲ - صافات : ۱۸.

نعمه : (بکسر-ن) آنچه خدا بانسان داده در صحاح از جمله معانی آن گفته : «النَّعْمَةُ : مَا أُنْعِمَ بِهِ عَلَيْكَ» بنظر نگارنده : اصل آن از نِعْمَ (فعل مدح)

است و نعمت را بجهت خوب و دلچسب بودن نعمت گفته اند لذا در اقرب از کلیات ابوالبقا نقل شده : آن در اصل حالتی است که انسان از آن لذت ببرد و در مفردات گفته : « النِّعْمَةُ الْحَالَةُ الْحَسَنَةُ ». در مجمع ذیل « صراطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » فاتحه : ۷. فرموده اصل آن مبالغه و زیادت است گویند « دَقَقْتُ الدَّوَاءَ فَأَنْعَمْتُ دَقَّهُ » دوا را کوبیدم و زیاد کوبیدم .

« وَادْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ » بقره : ۲۳۱ . « اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » بقره : ۴۰ .

نِعْمَةٌ : ( بفتح - ن ) بمعنی تنعم است . در قاموس گوید : تنعم بمعنی ترفه و وسعت عیش و اسم آن نِعْمَةٌ بفتح نون است . راغب میگوید : « النِّعْمَةُ : التَّنْعُمُ » « كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ . وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ . وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ » دخان : ۲۵-۲۷ . چقدر از دست دادند از باغات ، چشمه ها ، کشته ها ، مقام دلپسند و وسعت عیش بیکه در آن متمتع بودند .

« وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النِّعْمَةِ وَمَهْلَهُمْ قَلِيلًا » مزمل : ۱۱ . بگذار مرا باتکذیب کنندگان بیکه صاحبان تنعم اند و اندکی مهلتشان بده .

\*\*\*

انعام : ( از باب افعال ) بمعنی نعمت دادن میباشد « وَاذتَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ » احزاب : ۳۷ . آنگاه بشخص بیکه خدا باو نعمت داده و تو هم باو نعمت داده بودی میگفتی : زنت را برای خودت نگاهدار و از خدا بترس راغب گوید : اطلاق انعام در صورتی است که نعمت داده شده از جنس انسان باشد زیرا در حیوان نمیگویند : « أَنْعَمَ عَلَيَّ فَرَسِي » .

تنعیم : نعمت دادن و مرفه کردن . « فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ » فجر : ۱۵ . اما انسان آنگاه که خدایش او را امتحان کرد و محترم نمود و مرفه فرمود گوید : خدایم محترم داشته .

ناعم : صاحب نعمت « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ لِّسَعِيهَا رَاضِيَةٌ غَاشِيَةٌ : ۹ و ۸ . چهره هائی (مردمانی) در آنروز در نعمتند و از تلاشیکه در دنیا کرده اند راضی اند . ناعم بمعنی نرم و صاف نیز آمده است .

نَعْمَاءُ : ( بفتح - ن ) مفرد است بمعنی نعمت چنانکه در صحاح گفته . در مجمع فرموده : نعمتی است که اثر آن در صاحبش آشکار است مقابل ضراء « وَلَئِنْ أَذَقْنَا نَعْمَاءَ بَعْدُ ضِرَاءٍ مُّسْتَهْتِئَةٍ لِّيقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي » هود : ۱۰ . و اگر پس از ضرریکه باو رسیده نعمتی براو بچشانیم گوید بدیها از من رفت .

\*\*\*

نعیم : نعمت وسیع و کثیر . راغب گوید : « النَّعِيمُ : النِّعْمَةُ الْكَثِيرَةُ » قاموس و اقرب مال و صحاح مطلق نعمت گفته است از طبرسی ظاهر میشود که قید کثرت را لازم نشمرده ، المنار نیز قید کثرت را دارد « وَوَلَدَخَلْنَا هُمُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ » مائده : ۶۵ . آنها را

بجَنّاتِ پر نعمت داخل میکنیم . « لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ » توبه : ۲۱ . برای آنها در بهشت نعمت فراوانی است پیوسته . این لفظ هفده بار در قرآن مجید بکار رفته ، همه درباره نعمت بهشت است مگر « ثُمَّ لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ » تکوین : ۸ . که درباره نعمت دنیا است . ظاهراً الف و لام در آن برای استغراق باشد یعنی از تمام نعمتها مشمول میشوید . مشمول شدن از نعمتها مشمول شدن از دین است که آیا از آنها مطابق دین استفاده کردید یا نه ؟ .

در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده : « قَالَ نَحْنُ النَّعِيمُ » و در روایت دیگری از آنحضرت « قَالَ تَسْتَلُّ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِالْآئِمَّةِ » و در روایت سوم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود : « إِنَّمَا يَسْتَلُّكُمْ عَمَّا أَنْعَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ » و در روایت چهارم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود « وَاللَّهُ مَا هُوَ الطَّعَامُ وَالشَّرَابُ وَلَكِنْ وَوَلَدَخَلْنَا هُمُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ » .

المیزان تمام نعمتها را داخل

در نعمت دین دانسته و منافاتی میان عموم آیه و روایات نمیداند .

\*\*\*

جمع نعمت در قرآن مجید نَعْم (بروزن عنب) و اَنْعَم (بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم) آمده است مثل «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» لقمان: ۲۰. نعمتهای ظاهری و باطنی خویش را بر شما فراوان کرد. و نحو «فَكَفَّرْتَ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ» نحل: ۱۱۲.

انعام: انعام جمع نَعْم (بروزن فرس) گفته اند عبارت است از گاو، گوسفند و شتر (انعام ثلثه) در «بهم» گفته ایم که میشود آنرا از آیات قرآن استفاده کرد گفته اند: شتر را بتنهائی نَعْم گویند ولی گاو و گوسفند را، نه. «وَأَنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً» نحل: ۶۶. برای تمام سخن رجوع کنید به «بهم».

نَعْم (بروزن فرس) گاهی برانعام ثلثه اطلاق میشود چنانکه در مجمع و جوامع الجامع فرموده در اینصورت

نَعْم جمع است که مفرد ندارد چنانکه در مصباح گفته و در اقرب از آن نقل کرده است «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ» مائده: ۹۵. یعنی هر که صیدی را عمدآ بکشد بر او است کفاره ای از گاو و گوسفند و شتر، مانند آن حیوانیکه کشته است. مثلاً اگر شتر مرغ صید کرده باید شتری کفاره بدهد که در بزرگی مثل آن باشد.

نغض: حرکت کردن و حرکت دادن. گویند: نَغَضَ الشَّيْءُ: تَحَرَّكَ وَ اضْطَرَبَ و نیز گویند: «نَغَضَ الشَّيْءُ: درنهاییه از ابن زبیر نقل شده: «انَّ الْكَعْبَةَ لَمَّا احْتَرَقَتْ نَغَضَتْ» کعبه چون از آتش بنی امیه سوخت حرکت کرد.

«فَسَيَنْغُضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا» اسراء: ۵۱. طبرسی فرموده: نغض حرکت دادن سراسر بابالا و پائین بردن یعنی حتماً سرشان را بسوی تو تکان داده و خواهند گفت قیامت کی

میرسد؟ بگو : شاید نزدیک باشد ، این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است راغب گفته : انغاض حرکت دادن سراسر بسوی دیگری بحالت تعجب .

نفث : دمیدن «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلق : ۴. در مجمع فرموده : نفث شبیه نفخ (دمیدن) است ولی تفل آنست که بادمیدن مقداری از آب دهان بیرون انداخته شود این است فرق مابین نفث و تفل .

در نهج البلاغه خطبه ۱۹۱ . هست که امام علیه السلام بآن شخص فرمود : «فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ» شیطان بر زبان تو دمید که این سخن گفתי و در خطبه ۸۱. فرموده : شمارا بر حذر میدارم از دشمنیکه (شیطان) بطور مخفی در سینه ها نفوذ کرده و «نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا» در گوشها نجوی کنان دمیده است .

در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده : «مَأْمَنُ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَقَلْبِهِ أذُنَانٌ فِي جَوْفِهِ أذُنٌ يَنْفَثُ فِيهِ الْوَسْوَسُ»

الْخَنَاسُ وَ أذُنٌ يَنْفَثُ فِيهَا الْمَلِكُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنُ بِذَلِكَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ : وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» در این حدیث نیز نفث بمعنی دمیدن است دمیدن معنوی و در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده : «أَلَا وَإِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينَ نَفَثَ فِي رُوعِي» .

راغب در مفردات گفته : «النَّفْثُ : قَذْفُ الرِّبْقِ الْقَلِيلِ وَهُوَ أَقْلُ مِنَ التَّفْلِ» یعنی آن انداختن بزاق کمی است و از بزاق معمولی اندک است عبارت صحاح چنین است : «النَّفْثُ كَالنَّفْخِ وَهُوَ قَلِيلٌ مِنَ التَّفْلِ» قاموس نیز چنین گفته است در نهج البلاغه حکمت : ۳۷۴. فرموده : همه اعمال نیک و جهاد در راه خدا در مقابل اهمیت امر بمعروف و نهي از منکر نیستند «إِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرِ لُجِّي» مگر مانند بزاقی در دریائی مواج و متلاطم .

معنی آیه چنین میشود : بخدای فلق پناه می برم از شر دمنندگان در گره ها . ظاهراً مراد دمیدن است نه بزاق انداختن .



قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ( نازل شد هر آیه ای که آنحضرت میخواند گرهی باز میگشت و رسول خدا خود را سبک یافت که گویا از بندرها شده است .

طبرسی رحمه الله آنگاه این روایت را رد میکند که در «سحر» تحت عنوان «آیا سحر در آنحضرت اثر داشت» مشروحاً گفته ایم .

بعضی از محققین احتمال داده اند: نَفَثَاتٌ نیروهای دمنده است و «العقد» پروتونهای اتم است که بوسیله دمیدن آن نیروهای مرموز الکترونیائی از پروتون جدا شده و در اطراف هسته بحرکت درمیاینند و آن باعث انبساط جهان است راجع به تمام مطلب رجوع شود به «سحر- فلق - غسق» .

نَفْحٌ: «وَلَيْسَ مَسْتَهْمُ نَفْحَةٍ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لِيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» انبیاء : ۴۶ .

نفع بمعنی وزیدن است « نَفْحُ الرِّيحِ نَفْحًا: هَبَّتْ » نفعه بمعنی يك وزیدن است راغب گوید « لَهُ نَفْحَةٌ طَيِّبَةٌ » آنرا وزیدنی است از خیر

اهل تفسیر نفثات را زنان ساحر گفته اند که جادوی خود را در گره ها میدمیدند و شخص از شر آنها بخدا پناه می برد . در مجمع فرموده : از عایشه و ابن عباس نقل کرده اند : لید بن اعصم یهودی رسول خدا ﷺ را سحر کرد و آن جادورا در چاه بنی زریق دفن نمود، در نتیجه آن حضرت مریض شد روزی آنبزرگوار خوابیده بود که دو نفر فرشته آمده یکی در کنار سر و دیگری در کنار پایش نشست، قضیه را با آنحضرت خبر داده و گفتند: که جادو در چاه ذروان در پوست شاخه خرما در زیر سنگ پائین چاه است که آبکش روی آن میایستد، آنحضرت بیدار شد زیر و عمار و علی رضی الله عنهما را فرستاد آب چاه را کشیدند، سنگ را برداشتند و جادورا بیرون آورده دیدند که در آن خورده های موی سر و دندانهای شانه و چیز گره دار که دوازده گره داشت و باسوزن دوخته بودند، قرار دارد، در نتیجه معوذتین (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ-

و در شرّ بطور استعاره است یعنی اگر کمی از عذاب پروردگارت بآنها برسد گویند: وای بر ما که ستمگران بودیم، این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

**نفخ:** دمیدن. ارباب لغت گفته اند: «النَّفْحُ: نَفْحُ الرِّيحِ فِي الشَّيْءِ» چنانکه فرموده: «حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا...» کهف: ۹۶. تا چون میان دو کوه را (باتکه‌های آهن پر و برابر) کرد گفت بدمید . «فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران : ۴۹. و در آن میدمم پس باذن خدا مرغی میشود. در این دو آیه دمیدن متعارف مراد است اولی بامنفخ آهنگری، دومی بادهان .

• «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» حجر: ۲۹. این تعبیر در سوره سجده : ۹. و سوره ص: ۷۲. نیز آمده است مراد از آن دمیدن روح در وجود انسان اولی است. آیا جسدی بود که در آن روح دمیده شد و انسان زنده گردید و یا مراد

از نفخ روح اعطاء تفکر و اختیار است که بانسان داده شد و لیاقت خایمۀ الهی یافت . والله اعلم. پیدا است که نفخ روح دمیدن معنوی و نفخ بخصوصی است .

• «وَمَرْيَمَ ابْنَةَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا» تحریم: ۱۲. «وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» انبیاء : ۹۱. نفخ

روح در وجود مریم بوسیله ملک درست برای ما روشن نیست ولی هر چه باشد مریم بدان وسیله بعسی <sup>بإیضا</sup> حامله گردید . ضمیر «فیه» در آیه

اول راجع به «فرج» است معلوم میشود که نفخ از آن محل بوده است.

• «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمَاعًا» کهف: ۹۹. «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً» حاقه: ۱۳. بیشتر الفاظ

نفخ در قرآن مجید درباره نفخ صور در قیامت است که دوازده بار ذکر شده و در «صور» درباره آن سخن گفته ایم .

**نفاد:** فانی شدن . تمام شدن .

نفوذ و نفاذ بمعنی سوراخ کردن و خارج شدن بآنطرف است لذا در مصباح گفته : « نَفَذَ السَّهْمُ : خَرَقَ الرَّمِيَّةَ وَخَرَجَ مِنْهَا » یعنی تیر هدف را سوراخ کرد و از آنطرف خارج گردید . « نفوذ امر » مطاع بودن آنست انفاذ و تنفیذ امر ، اجرا کردن آن میباشد . معنی آیه چنین است : ای جماعت جنّ و انس اگر میتوانید از اطراف آسمانها وزمین خارج شوید ، خارج شوید ، نمیتوانید خارج شوید مگر بتسلط و قدرتی . در آیه بعدی آمده « يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ » شعله ای از آتش و دخان بر شما فرستاده شود که دفع آن نتوانید . ظاهراً مراد آنست که در صورت خارج شدن از اقطار آسمانها وزمین چنین اتفاقی روی خواهد داد و ظاهر آنستکه اگر بشر سلطان و قدرت داشته باشد خروج از اقطار آسمانها وزمین برای وی ممکن خواهد بود .

آیا ساختن « آپلو » برای رفتن بماء

راغب گوید : « النَّفَادُ الْفَنَاءُ » در لغت آمده « نَفَذَ زَادًا الْقَوْمَ » توشه قوم تمام گردید . در نهج البلاغه حکمت ۵۷ . فرموده : « الْقِنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ » قناعت مالی است که تمام نمیشود .

« إِنَّ هَذَا الرِّزْقُ مَالُهُ مِنْ نَفَادِهِ » ص : ۵۴ . این روزی ما است که آنرا تمام شدن نیست (تمام نمیشود) « مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ » نحل : ۹۶ . آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست همیشگی است .

« قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا » كهف : ۱۰۹ . نظیر این آیه است آیه ۲۷ . از سوره لقمان و در « کلم » تحت عنوان کلمات در قرآن مشروحاً بررسی شده است .

نفذ : « يَامَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتِطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ » رحمن : ۳۳ . این کلمه فقط سه بار در کلام الله آمده آنهم در یک آیه .

رسیدن به «سلطان» است؟! آیا با آبلو  
بشراز اقطار زمین خارج نشد؟! آیا  
گردش در ماوراء جو بوسیله «ناویز»  
ها و قمرهای مصنوعی خروج از اقطار  
زمین نیست؟! «آیا آبلو» ها از اقطار  
زمین و سموات هفتگانه آن خارج  
نشدند؟! آیا مراد از «شواظ من نار»  
که نکره آمده اشعه ماوراء بنفش  
و اشعه کیهانی سوزان نیست؟! آیا  
«نحاس» که بمعنی مس، دود و سرب  
مذاب آمده سنگهای آسمانی نیست  
که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت  
در فضا حرکت میکنند؟! و مانند  
دانه های شن و گاهی هم بزرگ اند؟!  
النهاییه آبلو دارای حفاظ و سلطان  
است که آن سنگها و اشعه در بدنه  
آن کارگر نیست!!!

آیا قرآن مجید باین آیه یادآوری  
کرده که بشر خلیفه الله روزی با تفکر  
خدا دادی بآن «سلطان» دست خواهد  
یافت؟! هر چه هست هر دو آیه بسیار  
قابل دقت اند.

نفر: (بروزن فلس) نفرا گربا «من»

و «عن» آید بمعنی دوری و تفرق باشد  
و اگر با «الی» باشد بمعنی خروج  
و رفتن است و بعبارت دیگر اگر  
گوئیم: «نَفَرْمَنهُ وَعَنهُ» یعنی از آن دور  
شد و اگر گوئیم «نَفَرَالِيهِ» یعنی بسوی  
آن رفت. در قاموس گوید: «النفر: التفرق»  
و در اقرب الموارد آمده: «نَفَرَتِ الدَّابَّةُ مِنْ كَذَا» یعنی از آن  
ترسید و کنار شد. در مجمع ذیل «قَبِلْ لَكُمْ  
انْفِرُوا» توبه ۳۸. گوید: نفر رفتن است  
بسوی آنچه بر آن تهییج شده و در جای  
دیگر گفته: آن در اصل بمعنی فزع است.  
«فَلَوْلَا نَفْرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ  
لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» توبه: ۱۲۲. آن  
در تقدیر «فَلَوْلَا نَفْرَالِي طَلَبِ الْعِلْمِ» است  
یعنی چرا از هر گروه دسته ای بطلب علم  
خارج نمیشوند تا در دین عالم باشند  
راجع باین آیه در «فقه» بحث شده است.  
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ  
فَإِنْفِرُوا نُبَاتٍ أَوْ إِنْفِرُوا جَمِيعًا» نساء:  
۷۱. ای اهل ایمان احتیاط (و اسلحه)  
خویش را بگیرید و گروه گروه  
یا همگی بجهاد خارج شوید.

نُفُورٌ : ( بروزن عقول ) بمعنی دوری است بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ ملك : ۲۱. بلکه در طغیان و دوری از حق اصرار ورزیدند و اگر باه‌الی آید بمعنی رفتن و خروج باشد چنانکه در اقرب‌الموارد هست .

استنفار : رم دادن و رم کردن و طلب خروج و حرکت است كَانْتَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثر : ۵۱ و ۵۰. گوئی آنها الاغهای رم کرده‌اند که از شیر گریخته .

نُفُورٌ : ( بروزن فرس ) گروه دسته .  
وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ أَحْقَافَ : ۲۹. آنگاه که گروهی از جن را بسوی تو برگرداندیم که قرآن را استماع میکردند . وَقُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قرآنًا عَجَبًا جن : ۱ . در قاموس گفته نفر عبارت است از همه مردم و نیز گروهی از مردان که از ده نفر کم باشد .

در کشف ذیل آیه ۴۷ . سورة نمل گفته : فرق بین رهط و نفر آنست که

نفر از سه است تانه و رهط از سه است تاده یا از هفت تاده و در اقرب‌الموارد گوید : گروهی است از سه تاده و بقولی از سه تا هفت نفر از مردان و اگر بیشتر از ده باشد نفر گفته نمیشود .  
« أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا »

کهف : ۳۴ . مراد از نفر در آیه عشیره است طبرسی فرموده عشیره نفر خوانده شده که با انسان در حوائج اوسعی و حرکت میکنند .

نفر : مثل نفر است بمعنی جماعتی از مردان در مجمع فرموده : نفر عددی از مردان است زجاج گفته : ممکن است جمع نفر باشد ، نفر و نفر انسان ، عشیره او است که یاریش کرده و با او کوچ کنند « وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا » اسراء : ۶ . یاری میدهیم شمارا با اموال و فرزندان و عشیره و یارانتان را زیاد میگردانیم .

نفس : تنفس عبارت است از گسترش و توسعه یافتن وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ نکویر :

۱۷ و ۱۸. قسم بشب که در آید و قسم بصبح که گسترش یابد نفس بدین معنی بروزن فرس است که در قاموس آنرا وسعت و گسترش گفته است.

تنافس: بمعنی مسابقه دو نفس در رسیدن بچیز مطلوب است بقول راغب آن مجاهده نفس است در رسیدن و شبیه شدن بفضلاء بی آنکه ضرری بدیگری برساند « وَفِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَافِسِ الْمُتَنَافِسُونَ » مطففین: ۲۶. و در رسیدن بآن نعمت بهشتی مسابقه و رغبت کنند مسابقه کنندگان.

### نفس

نفس (بروزن فلس) در اصل بمعنی ذات است. طبرسی ذیل « وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ » بقره: ۹. فرموده: نفس سه معنی دارد یکی بمعنی روح دیگری بمعنی تأکید مثل « جَاءَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ » سوم بمعنی ذات و اصل همان است. در صحاح گفته: نفس بمعنی روح است. « خَرَجَتْ نَفْسُهُ » یعنی روحش خارج شد ایضاً نفس بمعنی خون است « مَا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ لَا يَنْجَسُ

الْمَاءُ إِذَا مَاتَ فِيهِ » آنکه خون جهنده ندارد اگر در آبی بمیرد آب نجس نمیشود تا میگوید نفس بمعنی عین و ذات شیء است.

ظاهراً خون را از آن نفس گفته اند که روح با آن از بدنش خارج میشود.

### نفس در قرآن مجید

نفس در قرآن مجید در چند معنی بکار رفته که نقل میشود:

۱ - روح. مثل « اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمِمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى » زمر: ۴۲. چون برای روح مرگی نیست لذا باید در « مَوْتِهَا » مضاف مقدر کرد و باقائل بمجاز عقلی شد یعنی « حِينَ مَوْتِ أَبْدَانِهَا » ایضاً در « وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ » باید گفت: « وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ بَدَنُهَا » یعنی: خدا ارواح را در حین موت از ابدان میگیرد و روحی را که بدنش نمرده در وقت خواب قبض میکند، آنگاه روحی را که در خواب گرفته نگاه

میدارد اگر مرگ را برصاحب آن نوشته باشد و دیگری را تاوقتی معین بدن میفرستد. درباره روح مجرد از نظر قرآن در «روح» شرحی نوشته ایم.

۲ - ذات و شخص. مثل «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» بقره: ۴۸. بترسید از روزیکه کسی از کسی کفایت نمیکند.

۳ - در آیاتی نظیر «وَمَا أُبْرِيَ نَفْسِي أَنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» یوسف: ۵۳. «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» شمس: ۸ و ۷. میشود منظور نمایلات نفسانی و خواهشهای وجود انسان و غرائز او باشد که بااختیاری که داده شده میتواند آنها را در مسیر حق یا باطل قرار دهد لذا فرموده: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا. وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا» شمس: ۹ و ۱۰. ایضاً در «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» قیامه: ۲. که ظاهراً وجدان و درک آدمی مراد است و نیز در آیاتی نظیر «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» نازعات:

۴۰. همین معنی بنظر میساید ایضاً «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسَهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ۳۰.

۴ - قلوب و باطن. در آیاتی نظیر «وَإِذْ كَرَّ رَبُّكَ فِي نَفْسِكَ نَضْرَعًا وَخَيْفَةً» اعراف: ۲۰۵. «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا لِلَّهِ مُبْدِيَةً» احزاب: ۳۷.

«فَأَسْرَهَا يَوْسُفُ فِي نَفْسِهِ» یوسف: ۷۷. «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةَ مُوسَىٰ» طه: ۶۷. «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ»

اسراء: ۲۵. مراد از نفس و نفوس در این آیات باید قلوب و باطن انسانها باشد یعنی این چیز در درون آدمی است در «قلب» آیاتی در این زمینه نقل کرده ایم که در بعضی از آیات بجای نفوس قلوب ذکر شده نظیر: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ» اسراء: ۲۵. و «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» احزاب: ۵۱.

۵ - «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً» سورة نساء: ۱. نظیر این آیه است: آیه ۹۸: انعام - ۱۸۹: اعراف

و ۶: زمر که فرموده: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» بنظر میاید مراد از نفس در این آیات بشر اولی است.

نفس: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعه: ۵. نفس صوف آنست که اجزاء پشم را از هم جدا کنیم تا حشمش بزرگ شود منظور از منفوش در آیه حلاجی شده است یعنی: کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاجی شده شوند.

«وَدَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ» انبیاء: ۷۸. نفس غنم پراکنده شدن آنست. در مجمع فرموده: نفس غنم و ابل آنست که در شب پراکنده شده و بی چوپان بچرد یعنی: داود و سلیمان وقتیکه حکم میکردند درباره کشت که گوسفندان قومی در شب آنرا چریدند و ما بحکم آنها شاهد بودیم. قضیه در «داود» بررسی شده است این کلمه بیشتر از دو بار در قرآن مجید نیامده است.

نفع: فائده. بهره. «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ» مائده: ۱۱۹. و آن مقابل ضرر است که فرموده: «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا» اعراف: ۱۸۸. «يَدْعُوا مَنْ ضَرَّهُ أَوْ قَرَّبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: ۱۳.

«فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى» اعلی: ۹. بعضی گفته اند «ان» در آیه بمعنی «فده» است یعنی یاد آوری کن که یاد آوری فایده میدهد و آن اخبار است باینکه تذکر فائده دارد، بقول بعضی تقدیر آیه «ان نَفَعَتْ وَإِنْ لَمْ تَنْفَعْ» است یعنی تذکر بده خواه مفید باشد یا نه.

ولی ظاهراً شرط حقیقی است و منظور آنست: اگر تذکر فایده ندهد و لغو باشد دیگر تذکر نده.

بنظر میاید: تذکر غیر از ابلاغ و تذکر اولی است که باید بهمه بشود آیات بعدی این مطلب را روشن میکند که فرموده: «سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى» وَ يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى. الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى» یعنی آنکه روح خشیت



۹۷	نفق	نفق
<p>نَفَقًا: نَفِدَهُ تَوْشَهُ تَمَامًا شَدَّ . زَمَخْشَرِي از يعقوب نقل کرده : « نَفِدَ الشَّيْءُ » و نَفَقَ وَاحِدًا » یعنی هردو بیک معنی است .</p>	<p>دارد متذکر میشود و آنکه اشقی است از تذکر سر می پیچد علی هذا تذکر لزومی ندارد و لغو خواهد بود ابلاغ اولی که برای اتمام حجت است کافی خواهد بود پس « فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا » نجم : ۲۹ .</p>	
<p>علی هذا انفاق را از آن انفاق گویند که شخص مسال را بدان وسیله از دستش خارج میکند و یافانی می نماید . « وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ » بقره : ۲۷۳ . آنچه از مال دراه خدا خرج میکنید خدا بآن دانا است « قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ »</p>	<p>آیه ذیل درباره ابلاغ و تذکر اولی است « فَذَكَرْنَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُضَيِّطٍ . إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ . فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ » غاشیه : ۲۱-۲۴ .</p>	
<p>اسراء : ۱۰۰ . بگواگر مالک خزائن رحمت پروردگارم بودید آنوقت از خرج کردن امساک میکردید از ترس آنکه خرج کنید تمام شود ، راغب آنها لازم و بمعنی تمام شدن دانسته است .</p>	<p>نفق: نفق (بروزن فرس) و نفاق (بفتح ن) بمعنی خروج یا تمام شدن است . در مجمع ذیل آیه « نَفَقًا فِي الْأَرْضِ » انعام : ۳۵ . فرموده : اصل نفق بمعنی خروج است . و در ذیل آیه ۳ . بقره فرموده : انفاق اخراج مال است « أَنْفَقَ مَالَهُ » مال خویش را از ملکش خارج کرد . در لغت آمده : نَفَقَتِ الدَّابَّةُ نَفُوقًا : مَاتَ وَخَرَجَ رُوحُهَا .</p>	
<p>نَفَقَةٌ : آنچه خرج و مصرف میشود . « وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مَنْ نَذَرْتُمْ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهَا » بقره : ۲۷۰ . آنچه از نفقه خرج کردید و باندزیرکه انجام دادید خدا آنها میداند . جمع</p>	<p>راغب میگوید : « نَفَقَ الشَّيْءُ » : مَضَى وَنَفِدَ یعنی شیء رفت و تمام شد در صحاح گوید : « نَفَقَ الزَّادُ »</p>	

آن نفقات است ، « وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتِهِمْ إِلَّا أَنْهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ »  
توبه : ۵۴.

۲۶۱.

**نفاق**

نفاق مصدر است بمعنی منافق بودن، منافق کسی است که در باطن کافر و در ظاهر مسلمان است « يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ » آل - عمران : ۱۶۷ . طبرسی در وجه این تسمیه درجائی میگوید : منافق بسوی مؤمن باایمان خارج میشود و بسوی کافر باکفر . و در جای دیگر میگوید : علت این تسمیه آنست که منافق از ایمان بطرف کفر خارج شده است .

ناگفته نماند: نَفَقَ (بروزن فرس) نقبی است در زیر زمین که درب دیگری برای خروج دارد و در آیه « فَبَانَ اسْتَطَعَتْ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ » انعام : ۳۵ . مراد همان نقب است یعنی اگر بتوانی نقبی در زمین یا نردبانی بر آسمان بجوئی . و نیز ناگفته نماند : یربوع خزنده ایست شبیه بموش (شاید موش صحرائی یا راسو بوده باشد) این

**انفاق**

انفاق یعنی خرج مال در راه خدا اعم از واجب و مستحب از چیزهایی است که قرآن و روایات درباره آن بسیار تشویق کرده اند و آن یکی از اسباب تعدیل ثروت و پرکردن شکاف جامعه ها است ، بخل و امساک هر قدر مذموم و منهی است در مقابل انفاق مانند آن و بیشتر از آن ممدوح میباشد .

خداوند میفرماید : « الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يَتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » بقره : ۲۶۲ .

و نیز آنانرا بزارعی تشبیه کرده که با کاشتن یک دانه ، هفتصد دانه بلکه بیشتر بدست میاورند « مَثَلُ الَّذِينَ الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ » بقره :

لَاخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» حشر: ۱۱.  
 منافق از کافر خطرناکتر و عذاب  
 او در آخرت از کافر سختتر است زیرا  
 که بحکم دزد خانگی است و پلی  
 است که کفار بوسیله آن بخرابکاری  
 در اسلام راه مییابند قرآن مجید  
 میفرماید: «انَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ  
 الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» نساء: ۱۴۵. منافقان  
 در پائین ترین درجه آتش هستند و نیز  
 فرموده: «وَعَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ  
 وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ»  
 توبه: ۶۸.

در صدر اول اسلام منافقان  
 در کارهای رسول خدا ﷺ بسیار  
 کارشکنی کردند حالاتشان اغلب  
 در سوره توبه که در سال نهم هجرت  
 نازل شده و در سوره منافقون و جاهای  
 دیگر مذکور است و نیز زنان منافق  
 نیز کم نبوده اند که قرآن پنج بار  
 «منافقات» را در ردیف «منافقین»  
 آورده است.

نقل: (بروزن فلس) زیادت.  
 چنانکه در نهاییه و اقرب الموارد

خزنده دو لانه میسازد یکی بنام  
 نافقاء که آنرا مخفی میدارد دیگری  
 بنام قاصعاء که آشکار است چون  
 دشمن در قاصعاء بآن حمله کند وارد  
 نافقاء شده و از آن خارج میشود این  
 مطلب در صحاح و قاموس و اقرب -  
 الموارد نقل شده، طبرسی در علت  
 تسمیه نافقاء فرموده که: یربوع از  
 آن خارج میشود.

بنظر راغب در مفردات و فیومی  
 در مصباح تسمیه منافق از «نَفَق» بمعنی  
 نقب است که از راهی بدین وارد و از  
 راه دیگری خارج میشود.

بهر حال منافق را از آن منافق  
 گوئیم که از ایمان خارج شده چنانکه  
 از طبرسی نقل شد و یا از دری وارد  
 و از در دیگری خارج شده چنانکه از  
 راغب نقل گردید و شاید از «انَّ  
 الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» توبه: ۶۷.  
 علت تسمیه را فهمید که فسق بمعنی  
 خروج است.

فعل نفاق از باب مفاعله آید مثل:  
 «الْمُ تَرَالِيَ الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ

و در مجمع و المنار ذیل : « یَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ » گفته اند . نماز نافلة را از آن نافلة گویند که زاید بر واجب است . ایضاً نفل بمعنی عطیه آمده چنانکه در قاموس و صحاح گفته ، طبری نسبت آنرا به « قول » داده است وَنَفْلٌ ( بروزن فرس ) بمعنی غنیمت و هبه و زیادت است ، جمع آن انفال میباشد مثل سبب و اسباب .

راغب گوید : گفته اند نَفْلٌ بعینه غنیمت است لیکن باعتبار آنکه بافتح بدست آمده غنیمت و باعتبار آنکه عطائی است از جانب خدا بدون استحقاق ، نفل گفته میشود .

« وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ » انبیاء : ۷۲ .

نافله بمعنی عطیه است یعنی : اسحق و یعقوب را بابراهیم عطیه ای دادیم و همه را نیکوکار گرداندیم . بقولی

« نافلة » فقط به یعقوب راجع است .

« وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ »

عسی أن یبعثک ربک مقاماً محموداً

اسراء : ۷۹ . یعنی بعضی از شب را

باقرآن (نماز) بیدارباش که زیادتی بر فرائض و یا عطیه ای است نسبت بتو ، شاید خدایت تورا بمقام پسندیده ای برساند باتفاق روایات فریقین و اجماع مفسران مقصود از مقام محمود مقام شفاعت است . آیه ظاهراً راجع بنماز شب باشد .

در مجمع از ابن عباس نقل شده :

نماز شب بر آنحضرت واجب

و بر دیگران فضیلت بود در صافی از

تهذیب از امام صادق علیه السلام منقول است

که از نوافل پرسیدند فرمود : « فریضه

ففرع السامعون » از اینکه امام فرمود :

واجب است شنوندگان ترسیدند

فرمود : مقصودم نماز شب است

بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدا فرموده :

« وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ »

ظاهراً از آیه اختصاص آنرا

بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فهمیده اند گرچه

در جوامع الجامع آنرا معنای اول

گفته است مجلسی رحمه الله در بحار

باب فضائل و خصائص آنحضرت

آیه فوق را نقل کرده و فقط کلمات

طبرسی را از مجمع نفل کرده است .  
ولی در عین حال از کلمه «لك» و اینکه  
نافله شب برای همه مستحب است  
میشود و جوب آنرا برای آنحضرت  
استظهار کرد مخصوصاً بار و ابنتیکه  
از تهذیب نفل گردید و مخصوصاً باذیل  
آیه که مخصوص بآنحضرت است  
«عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» .

### انفال

«يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ  
وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ  
بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ  
مُؤْمِنِينَ» . انفال: ۱ . انفال چنانکه  
گفته شد جمع نفل است بمعنی غنیمت  
و هبه و زیادت .

ظاهراً بغنائم از آنجهت انفال  
گفته اند که زائداند بر مقصود  
از جنگ ، که غرض اصلی از آن ،  
گسترش دین و دفاع از حریم اسلام  
است و در روایات اهل بیت علیهم  
السلام انفال عبارتند از :

۱ - هر زمین متروکیکه اهل آن  
از بین رفته اند .

۲ - زمینهاییکه با صلح گرفته شده  
مثل بحرین و فدک .

۳ - اراضی موات .

۴ - جنگلها .

۵ - قتل کوهها .

۶ - معادن .

۷ - مراتع .

۸ - سیل گاهها .

۹ - میراث کسانیکه وارث ندارند .

۱۰ - و امثال آنچه گفته شد .

اینهارا از آن انفال گویند که  
زایداند از آنچه مردم مالک شده اند  
و اینها ثروتهای عمومی اند که  
باصلاحدید امام علیه السلام و حکام شرعی  
در مصارف عمومی مورد استفاده  
قرار میگیرند ، در وسائل از کافی  
در ضمن حدیثی از حضرت کاظم علیه السلام  
نقل شده : « وَ الْأَنْفَالُ كُلُّ أَرْضٍ  
خَرَبَتْ بِأَدَاهِهَا ، وَ كُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوَجَّفْ  
عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَارْكَابٍ وَ لَكِنَّ صَالِحُوا  
صَلَحًا وَ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ عَلَى غَيْرِ قِتَالٍ ،  
وَلَهُ (الامام) رُؤُوسُ الْجِبَالِ وَ بَطُونُ  
الْأُودِيَةِ وَ الْأَجَامُ وَ كُلُّ أَرْضٍ مَبْتَاةٍ

لَأَرْبَ لَهَا وَلَهُ صَوَافِي الْمُلُوكِ مَا كَانَ  
فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ غَضَبٍ لِأَنَّ  
الْغَضَبَ كُلَّهُ مَرْدُودٌ ، وَهُوَ أَرِثٌ مَنْ  
لَأَوَارِثَ لَهُ يُعُولُ مَنْ لَأَحِيلَةَ لَهُ ...»

\*\*\*

بهر حال صریح آیه « یَسْئَلُونَكَ  
عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ »  
آنست که انفال اعم از غنائم جنگی  
و غیره همه مال خدا و رسول است  
و در حکم اولی کسی را بر آنها حقی  
نیست مگر آنکه خدا و رسول بدهند  
و چون در سوره انفال مقداری از آیات  
جنگ معروف « بدر » ذکر شده و در آیه  
۴۱ « وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ  
فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ  
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ ... »  
آمده ، روشن میشود که مراد از انفال  
دو « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ » غنائم جنگ  
بدر و الف و لام آن برای عهد است  
و امام زین العابدین و امام باقر و امام  
صادق علیهم السلام و نیز ابن مسعود  
آنرا « یَسْئَلُونَكَ الْأَنْفَالِ » بدون « عن »  
خوانده اند ، این نیز مؤید مطلب

فوق است .

ولی الف و لام در « قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ  
وَالرَّسُولِ » برای استغراق است یعنی  
از تو از انفال ( غنائم ) جنگ بدر  
میپرسند بگو : تمامی انفال ( اعم از  
غنائم و غیره ) مال خدا و رسول است .  
مانعی ندارد که غنائم جنگی بحکم  
اولی مال خدا و رسول باشد ولی  
بحکم آیه « وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ » پنج  
یک آن کنار شده بقیه بمجاهدین داده  
شود .

در خاتمه باید دانست فیء رسول  
خدا ﷺ نیز از انفال است و قسمت  
دوم از انفالیکه نقل کردیم میباشد در  
« فیء » آیات و محل مصرف آن  
بررسی شده و برای تمام مطلب باید  
بآنجا رجوع شود .

نفی : « أَوْ تَقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ  
مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ » مائده :  
۳۳ . مراد از نفی در آیه نفی بلد و تبعید  
است و آن یکی از مجازاتهای محارب  
( سارق مسلح ) است که در « حرب »  
بررسی شده است یعنی : یادستها

رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَابِ  
 در آفاق مسافرت کردم تاجائیکه  
 غنیمت را در بازگشتن دانستم. ظاهر آ  
 مراد از آیه راهها باز کردن است  
 یعنی: چه بسیار قویتر از آنها را که  
 هلاک گردانیدیم و آنها در سرزمینها  
 راهها باز کردند (ویا در بلاد مسافرتها  
 کردند) آیا فراری از هلاک داشتند؟  
 «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ  
 وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» مائده: ۱۲  
 نقیب القوم کسی است که از  
 احوال و از وضع قوم مطلع است  
 و وضع آنها را جستجو میکند، گوئی  
 اسرار آنها را سوراخ کرده و پی میبرد  
 راغب گوید: «النَّقِيبُ: الْبَاحِثُ عَنِ  
 الْقَوْمِ وَعَنْ أحوَالِهِمْ» ظاهر آ مراد از آن  
 در آیه سرپرست است نظیر امامان -  
 علیهم السلام در امت اسلامی یعنی  
 از بنی اسرائیل پیمان اکید گرفتیم که  
 بدستور دین عمل کنند و در میان آنها  
 دوازده سرپرست و پیشوا برانگیختیم،  
 ظاهر آ آنها را رؤساء اسباط دوازده گانه  
 بنی اسرائیل بوده اند و «بَعَثْنَا» نشان

و پاهایشان بعکس بریده شود و یا از  
 آن محل تبعید شوند «نَفَاهُ مِنْ بَلَدِهِ»  
 أَخْرَجَهُ مِنْهُ وَسَيَّرَهُ إِلَى غَيْرِهِ» این لفظ  
 فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نقب: سوراخ کردن. راغب  
 گوید: نقب در دیوار و پوست مانند  
 نقب (سوراخ کردن) است در چوب.  
 «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا  
 اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» کهف: ۹۷. یعنی  
 نتوانستند از آن سد بسالاروند و  
 نتوانستند آنرا سوراخ کنند طبرسی  
 آنرا سوراخ وسیع و نیز راهیکه در کوه  
 است گفته است.

«وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ  
 أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ  
 مِنْ مَّحِيسٍ» ق: ۳۶.

نقیب: بمعنی سیر کردن و راه  
 رفتن است در مفردات گفته: «نَقَبَ  
 الْقَوْمُ: سَارُوا» طبرسی گوید: نقیب  
 باز کردن راهی است که صلاحیت  
 رفتن دارد و در شعر امرؤ القیس بمعنی  
 مسافرت است که گوید:

لَقَدْ نَقَبْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى

میدهد که مأموریشان خدائی بوده است ولی آیه در پیامبر بودنشان صریح نیست زیرا بعثت در غیر پیغمبر نیز بکار میرود و بنظر میاید که مروج شریعت تورات بوده اند .

نقذ: انقاذ بمعنی نجات دادن و خلاص کردن است « الْأَنْقَاذُ : التَّخْلِيصُ عَنْ وَرْطَةٍ » وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا » آل عمران : ۱۰۳ . در کنار گودال آتش بودید که از آن خلاصتان کرد و نجاتتان داد « وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ » حج : ۷۳ . اگر مگس چیزی از آنها بگیرد . آنرا خلاص نتوانند کرد . نقذ و انقاذ و استنقاذ بيك معنی اند (اقرب) .

نقر : « فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ . فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ » مدثر : ۹ و ۸ . راغب گفته : نقر کوبیدن چیزی (مثل کوبیدن طبل) است که منجر بسورخ شدن آن باشد ، منقر آنست که با آن میکوبند مثل منقر پرنده . طبرسی نیز کوبیدن گفته است و گوید نسا قور آنست که آنرا برای صدا کردن

میکوبند در نهایت گوید در حدیث آمده : « نهی عن نقره الغراب » و آن این است که کسی نماز را خیلی تند بخواند گوئی مانند کلاغ منقار بزمین میزند . بهر حال « نِقْرُ فِي النَّاقُورِ » بجای « نِفْعُ فِي الصُّورِ » است یعنی آنگاه که در ناقور کوبیده شود و قیامت پدید آید ، آنزمان روز سختی است . قاموس ، مفردات و مجمع آنرا صور گفته اند .

نقیر : خال یا فرورفتگی کوچکی است در پشت هسته خرما . در قاموس گوید : « النَّقِيرُ نُكْتَةٌ فِي ظَهْرِ النَّوَاةِ » راغب گفته فرو رفتگی « جزئی » است در پشت هسته که چیز سبک ( و حقیر ) را با آن مثل زنند طبرسی نیز مثل قاموس گفته و اضافه کرده : گوئی منقاری با آنجا زده اند : « فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا - فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا » نساء : ۵۳ و ۱۲۴ .

یعنی بقدر نقیر چیزی بکسی ندهند و بقدر نقیر مظلوم و ناقص الاجر نگردند .

نقص : کم کردن و کم شدن . « قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ » ق : ۴ .



شود به عهد .  
 • « وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ . الَّذِي  
 أَنْقَضَ ظَهْرَكَ » شرح : ۳ و ۲ . انقض را  
 سنگین کردن گفته اند شاید آن مبالغه  
 در سنگینی باشد که گوئی از سنگینی  
 پشت را میشکند یعنی بار سنگینت را  
 از تو برداشتیم که پشتت را سنگینی  
 میکرد .

نقع : غبار . « فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا .  
 فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا » عادیات : ۴ و ۳ . هجوم  
 برندگان در وقت صبح که در اثر دیدن  
 غبار برانگیختند . رجوع شود به « عدو -  
 عادیات » این لفظ تنها یکبار در کلام -  
 الله آمده است .

نقم : نغم بمعنی انکار شیء است  
 طبرسی فرماید : « نَقَمَ الْأَمْرَ نَقْمًا » یعنی  
 آنرا انکار کرد ، عقوبت را نغمه  
 گویند زیرا که آن در مقابل شیء انکار  
 شده واجب است . راغب میگوید :  
 « نَقَمْتُ الشَّيْءَ » یعنی آنرا انکار کردم  
 خواه بسازبان و خواه بساقوبت  
 در صحاح و قاموس اکراه و در مصباح  
 اشد الکراهة نیز گفته است که از افراد

دانسته ایم آنچه را که زمین از آنها کم  
 میکند « وَلَا يَنْقُصُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا  
 فِي كِتَابٍ » فاطر : ۱۱ . و از عمرش  
 چیزی کم نمیشود مگر در کتابی است  
 اولی متعدی و دو می لازم بکار رفته  
 است . « وَإِنَّا لَمَوْفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرُ  
 مَنفُوسٍ » هود : ۱۰۹ .

نقض : شکستن . خواه ظاهری  
 باشد مثل « نَقَضَ الْعِظَمَ » یعنی استخوانرا  
 شکست و از آنست « وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ  
 نَفَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا »  
 نحل : ۹۲ . نباشید مانند زنی که رشته  
 خویش را بعد از تابیدن شکست و پنبه  
 کرد و قطعه قطعه نمود راجع باین  
 آیه در « غزل » توضیح داده شده است .

و خواه معنوی مثل شکستن پیمان  
 و در کلام الله مجید بیشتر در معنوی  
 بکار رفته است « وَلَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ  
 بَعْدَ تَوْكِيدِهَا » نحل : ۹۱ . عهدها را  
 بعد از تأکید نشکنید . « الَّذِينَ يُوفُونَ  
 بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ » رعد :  
 ۲۰ . آنانکه بعهد خدا وفا میکنند  
 و پیمان محکم را نمیشکنند . رجوع

آنانکه بآخرت تسلیم نمیشوند از راه راست منحرف اند .

« هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ

ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا... » ملك :

۱۵. منكب بمعنی شانه انسان و نیز

بمعنی ناحیه هر چیز است جمع آن

مناکب است اگر مناکب زمین بمعنی

شانه‌های آن باشد از این میتوان

بکرویت زمین استدلال کرد و در این

صورت همه جای زمین شانه آن

است و آن مفید کرویت میباشد و اگر

مراد نواحی زمین باشد ربطی بکرویت

نخواهد داشت یعنی : اوست که زمین

را برای شما رام کرد در اطراف آن

راه بروید . منظور از آیه مسخر

و رام بودن زمین است نسبت بانسان

و تصرفاتش .

راغب که منكب را بمعنی شانه

میداند گوید : استعاره بودن مناكب

بزمین مانند استعاره بودن ظهر است

بر آن در « مَا تَرَكَ عَلَيَّ ظَهْرًا مِنْ دَابَّةٍ »

فاطر : ۴۵ . این لفظ فقط دوبار در کلام

الله آمده است .

انکار میباشد .

« وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا

بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ » بروج : ۸ . یعنی :

مکروه نداشتند از آنها مگر ایمان

آوردنشانرا بخدای عزیز . پسندیده .

« قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا

أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ... » مائده : ۵۹ . بگو

ای اهل کتاب آیا از ما جز ایمانمان

بخدار امکروه میدارید؟! .

« وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ » آل عمران :

۴ . خدا توانا و صاحب انتقام است

یعنی کار بد را با عقوبت انکار میکند

چنانکه راغب گفته « فَلَعْنَا آسْفُونَا

انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ » زخرف : ۵۵ . چون

مارا ببخشم آوردند از آنها انتقام

گرفتیم ، معلوم شد که انتقام مجازات

است در مقابل عمل بد .

نکب : عدول . انحراف « نَكَبَ

عَنْهُ : عدل » در نهج البلاغه خطبه ۱۲۳ .

در باره اهل صفین فرموده : « نَكَبَ

عَنِ الطَّرِيقِ » از راه حق منحرف اند

« وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ

الْبَصِرَاتِ لَنَا كِبُونَ » مؤمنون : ۷۴ .

شکست و تکه‌ها کرد. رجوع شود به «غزل».

**نکح**: نکاح بمعنی زن گرفتن است که همان عقد نکاح باشد بمعنی مقاربت و جماع نیز آید. راغب میگوید: نکاح دراصل برای عقد است سپس بطور استعاره بجماع گفته شده، محال است که اوّل بجماع وضع شده سپس در عقد با استعاره باشد زیرا نامهای جماع همه کنایات اند و عرب تصریح بآنها قبیح میدانند و این غیر ممکن است که بالفظ قبیح از غیر قبیح تعبیر آورند. (یعنی لفظی که برای جماع وضع شده در عقد خواندن بکار برند).

در مجمع ذیل «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ» بقره: ۲۲۱: فرموده: نکاح لفظی است که بر عقد و جماع گفته میشود بقولی اصل آن جماع است آنگاه در اثر کثرت استعمال به عقد نکاح گفته اند. فیومی در مصباح گوید: ابن فارس و غیره گفته اند: نکاح بروطی و عقد

نکث: شکستن. و آن نظیر نقض است که گذشت. در مجمع آنرا نقض عهد گفته عهدیکه لازم الوفاء است راغب استعمال آنرا در نقض عهد استعاره میداند. در قرآن مجید همه جا در نقض عهد آمده مگر در «انکاثاً» که خواهد آمد «فَمَنْ نَكَثَ فِائِمًا يَنْكُثْ عَلَىٰ نَفْسِهِ» فتح: ۱۰. هر که پیمان شکنند بضرر خویش شکسته است. «الْآتِقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ...» توبه: ۱۳. آیا نمی‌جنگید با گروهی که پیمانهای خویش را شکسته‌اند!؟

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمْ بَعْدَ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا» نحل: ۹۲. نکث (بکسر-ن) چیزی است که پس از تابیده شدن باز شده باشد ریمان باشد یا بافته جمع آن انکاث است باز شده‌ها، تکه‌تکه‌ها نصب انکاثاً یا بجهت معنای مصدری است و بجای «نَقَضَتْ أَنْقَاضًا» میباشد و یا تقدیر آن «جَعَلَتْهُ أَنْكَاثًا» است یعنی نباشید مانند آن زن که رشته‌را بعد از تابیدن

اطلاق میشود.

در صحیح گفته: «النِّكَاحُ: الْوَطْءُ وَقَدْ يَكُونُ لِلْعَقْدِ» در قاموس گوید: «النِّكَاحُ الْوَطْئُ وَالْعَقْدُ لَهُ» بنظر نگارنده قول راغب اصح است مگر آنکه بگوئیم: نکاح در جماع و عقد هر دو مجاز است و معنای اصلی آن مخالطه و بیانضمام و نظیر آنست چنانکه در مصباح المنیر آمده است.

ناگفته نماند: تمام موارد آن در قرآن مجید بمعنی تزویج و ازدواج است مگر «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» نور: ۳. که شاید بمعنی جماع باشد و تحقیق خواهد شد. اینک بعضی از آیات.

«وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...» نساء: ۲۲. زنانی را که پدرانتان تزویج کرده تزویج نکنید (نامادریها).

«فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ» بقره: ۲۳۰. اگر (بارسوم) زنا را طلاق دهد دیگر براو حلال نمیشود تا زنا با دیگری

ازدواج کند. در آیه اول نسبت نکاح بمرد و در آیه دوم بزنا داده شده است.

انکاح: از بسبب افعال تزویج کردن زنی است بمردی و بالعکس «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» نور: ۳۲.

بی شوهران را بشوهر دهید و بی همسران را همسر بگیرید و این را در باره غلامان شایسته و کنیزان نیز انجام دهید. «وَلَا تَعْرَمُوا الْعُقَدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ» بقره: ۲۳۵. عقده بمعنی گره است گوئی بوسیله نکاح، زن و شوهر بهم بسته و گره زده میشوند ظاهراً نکاح بیان «عقده» است یعنی در عده وفات بعقد نکاح تصمیم بگیرید و اجرا نکنید تا عده وفات سر آید.

«الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» نور: ۳. راجع باین آیه در «زنا» صحبت کرده ایم در البیان اختیار کرده که مراد از نکاح در آیه جماع است یعنی: مرد زانی زنا نمیکند مگر با زن زناکار

و یا بازن مشرک که پستتر از زن زناکار است وزن زناکار زنا نمیکند مگر با مرد زانی و یا با مشرک که بدتر از مرد زناکار است ولی مؤمن اینکار را نمیکند که زنا حرام است و مؤمن مرتکب آن نمیشود. نگارنده را در مراد آیه ابهام بر طرف نشده است. والله العالم .

**نکد:** «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا بُكْدًا» اعراف : ۵۸. نکد (بر وزن فلس) بمعنی مشقت و قلت است «نکد العیش : عسر و اشتد» یعنی زندگی بسختی و عسرت رسید «نکد البئر : قل ماء» یعنی آب آن چاه کم شد. «نکد» بفتح نون و کسر کاف بمعنی قلیل الخیر است یعنی : سرزمین پاک روئیدنی آن باذن خدایش میروید و زمینی که شوره زار و خبیث است نباتش نمیروید مگر کم فائده این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

درالمیزان فرموده : این آیه نسبت بآیه ماقبل مفید آنست که رحمت

الهی نسبت بخلق یکتواخت و عام است و اختلاف در قبول رحمت راجع بخود مردم است ( بعضی طیب اند رحمت در آنها اثر تمام دارد و بعضی خبیث اند که استفساد کم از آن می برند ) .

**نکر:** (بر وزن فرس و قفل) نشناختن گویند «نکر الامر : جهله» کار را ندانست «نکر الرجل : لم يعرفه» یعنی او را نشناخت ، انکار نیز بدان معنی است در مصباح آمده : «انکرته انکاراً» یعنی او را نشناختم . انکار بمعنی عیب گرفتن و نهی کردن نیز آمده است .

«يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها» نحل : ۸۳ نگارنده گوید : انکار نوعی عدم قبول است .

«فلمسأ رأی أیدیهم لاتصل إلیه نکرهم و أوجس منهم خیفه» هود : ۷۰ . یعنی چون ابراهیم دید دست فرشته ها بطعام نمی رسد ندانست که فرشته اند و طعام نمیخورند ، از آنها احساس ترس کرد .

آنرا ندیده است).

• نکیر: بمعنی انکار است.  
 «مَالِكُمْ مِنْ مَلْجَأٍ يُؤْتِيهِ وَمَالِكُمْ مِنْ  
 نَكِيرٍ» شوری: ۴۷. یعنی در آنروز  
 برای شما نه پناهگاهی هست و نه  
 انکاری. نمیتوانید آنچه را که  
 کرده اید انکار کنید زیرا همه چیز  
 روشن و آشکار شده «يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ»  
 فمآلهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ طارق: ۱۰ و ۹.  
 • «فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتَهُمْ  
 فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ» حج: ۴۴. مراد از  
 نکیر و انکار خدا در این آیه و نظیر

آن، عقوبت است.

• «مُنْكَرٍ»: (بصیغه مفعول) ناشناخته  
 «مقابل معروف» کار منکر و امر منکر  
 آنست که بقول راغب: عقل سلیم  
 آنرا قبیح و ناپسند میداند یا عقل دربارۀ  
 آن توقف کرده و شرع بقبح آن حکم  
 میکند.

منظور از آن در قرآن معصیت  
 است. «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى  
 الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ  
 عَنِ الْمُنْكَرِ» آل عمران: ۱۰۴. باشد

«وَجَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ  
 فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» يوسف:  
 ۵۸. برادران یوسف آمده و بر او  
 وارد شدند یوسف آنها را شناخت  
 حال آنکه او را نمیشناختند.

• نکر (بروزن قفل) کار دشواریکه  
 غیر معروف است. «فَحَاسِبُنَّهَا حِسَابًا  
 شَدِيدًا وَعَذَابُنَّهَا عَذَابًا نَكْرًا» طلاق:  
 ۸. از آن شهر حساب گرفتیم حسابی  
 شدید و عذابش کردیم عذابی سخت،  
 عذابی که غیر معروف بود و بنظر  
 نمیآمد.

«أَقَلَّتْ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ  
 جِئْتَ شَيْئًا نَكْرًا» کهف: ۷۴. آیا  
 نفس پاکی را کشتی بی آنکه کسی را  
 کشته باشد حقاً که کار عجیب و غیر  
 معروفی کردی!؟

• نکر: (بضم - ن - ک) نیز  
 مانند «نکر» است که گذشت. «فَقَوْلُ  
 عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نَكْرًا»  
 قمر: ۶. از آنها روی گردان و منتظر  
 روزی باش که خواننده آنها را بچیز  
 سخت و ناشناخته میخواند (که شخص

از شما امتی که بخیر دعوت میکنند و بمعروف و کارهای پسندیده (اعم از واجب و مستحب) امر و از معصیت نهی میکنند. شاید «من» در «منکم» برای بیان باشد نه تبعیض.

**نکس:** وارونه کردن. «نکسه نکسا: قلبه علی رأسه و جعل أسفله أعلاه» یعنی آنرا وارونه کرد. نکس الولد آنست که در حین تولد پایش پیش از سرش بیرون آید. «نکس رأس» پائین انداختن سراسر از ذلت باشرم. «و لو تری اذالمجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم» سجده: ۱۲. ایکاش به بینی گناهکارانرا که نزد پروردگارشان سر بزیر انداخته گانند. «ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ينطقون» انبیاء: ۶۵. آیه درباره جواب اهل بابل است بابراهیم علیه السلام پس از شکستن بتها. «نکسوا علی رؤسهم» کنایه است از گذاشتن بساطل بجای حق گوئی از نشیندن جواب آنحضرت حق در قلوبشان بالای باطل قرار گرفت

و با وارونه شدن آنها، باطل بالا آمد و حق در پائین ماند. یعنی: سپس باطل را بجای حق گرفته و گفتند: میدانی که اینها سخن نمیگویند (پس اینکه میگوئی: از خودشان پیرسید معلوم میشود تو این کار کرده ای).

«ومن نعمة نكس في الخلق أفلا يعقلون» یس: ۶۸. تنکیس نیز بمعنی وارونه کردن است. تنکیس در خلقت آنست که شخص کاملاً پیر و از کار افتاده باشد گوئی همه چیزش وارونه شده است نظیر «ومنکم من یرد الی ارض العمر لکیلا یعلم بعد علم شیئا» نحل: ۷۰.

معنی آیه: هر که را عمر دراز دهیم خلقت او را وارونه میکنیم. آیه دلیل آنست که انسان را در اینگونه کارها از خود اختیاری نیست و گرنه بآنحال در نمیامد.

**نکص:** نکص اگر با «عن» باشد بمعنی امتناع و خودداری است «نکص عن الامر» یعنی خودداری کرد و اگر با «علی» باشد بمعنی رجوع است

**نکل**: نکل (بروزن جسر) بمعنی زنجیر است و جمع آن انکال میباشد «**إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا**» مزمل: ۱۲. نزد ما زنجیرها و آتش بزرگی

هست. ظاهراً زنجیر را از آن نکل گویند که زنجیر شده را از حرکت منع میکند. زیرا نکل چنانکه در صحاح گفته بمعنی میخ لجام نیز آمده است.

**نکال**: عقوبتی است که در آن عبرت و ارهاب دیگران باشد طبری فرموده: آن ارهاب و ترساندن غیر است و در اصل بمعنی منع میباشد زیرا که از نکل (زنجیر) مأخوذ است، عقوبت را از آن نکال گویند که دیگران را از ارتکاب آن منع میکند «**فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ**» نازعات: ۲۵. خدا او را بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار کرد و با اعمال آخرین و اولین اش.

«**فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ**» بقره: ۶۶. یعنی آن عقوبت را عقوبتی کردیم در مقابل اعمالی که در آن روز انجام

«**نَكَصَ عَلِيٌّ عَقِبَيْهِ**» بقره: ۱۷۲. با از خیریکه در آن بود برگشت تحت اللفظی آنست که بردو پاشنه خویش برگشت.

«**فَلَمَّا تَرَ آتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلِيٌّ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ**» انفال: ۴۸. چون دو گروه یکدیگر را دیدند بعقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم.

«**قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ تُنْكَصُونَ**» مؤمنون: ۶۶. آیات من بشما خوانده میشد، از آنها اعراض کرده و بعقب برمیگشتید. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

**نکف**: نکف و استنکاف بمعنی ابواب امتناع است «**لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ**» نساء: ۱۷۲. مسیح هرگز امتناع نمیکند از اینکه خدا را بنده باشد ایضاً آیه ۱۷۳. از همین سوره. در نهج البلاغه حکمت ۳۷۲.

آمده: «**فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْكَفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ**».



میدادند و در مقابل آنچه در گذشته کرده بودند و همچنین موعظه‌ای گردانیدیم متقیان را .

« وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا »  
 نساء : ۸۴ . تنکیل مبالغه در نکال است یعنی خدا در سختگیری محکمتر و در عقوبت محکمتر است .

**نمارق :** « وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزُرَابِي مَبْثُوثَةٌ » غاشیه : ۱۵ و ۱۶ . نمرق و نمرقه بمعنی وساده و پستی است در مصباح گفته : « النمرق : الوساده » جمع آن نمارق است یعنی در بهشت پستی‌هایی است رفیف هم و فرش‌هایی است گسترده ، نمارق نکره است .  
 نمیشود مثل پستی‌های دنیا باشد .

در نهج البلاغه حکمت ۱۰۹ . فرموده :  
 « نَحْنُ النَّمْرُوقَةُ الْوَسْطِيُّ بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَآلِيهَا يَرْجِعُ الْعَالِي » یعنی ما پستی وسط هستیم آینده بآن ملحق میشود و غلو کننده بآن برمیگردد .

محمد عبده در تفسیر این کلام گوید :  
 همانطور که به پستی برای راحتی و آرامش تکیه میکنند اهل بیت

( علیهم السلام ) نیز مانند وساده‌اند که مردم در امور دین بآنها استناد کنند و وسطی‌اند یعنی معتدل و حدّ وسط‌اند که قاصر بآنها لاحق شده و متجاوز بآنها برمیگردد ، نمارق فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

**نمل :** مورچه . در اقرب الموارد گوید : نمله بمذکر مؤنث گفته میشود « وَحِشْرٌ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ . حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ . فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا... »

نمل : ۱۷ - ۱۹ یعنی برای سلیمان لشکریانش از جنّ و انس و پرنده‌گان جمع شدند و آنها را از تفرق منع میکردند . تا چون به بیابان مورچگان آمدند مورچه‌ای گفت : ای جماعت مورچگان بلانه‌های خود وارد شوید تا سلیمان و لشکریانش شمارا پامال نکنند آنها تو جهی بشما ندارند سلیمان از شنیدن کلام مورچه بتعجب شد

ولبعثند زرد .

از این آیه چند مطلب بدست میآید .

۱ - مورچگان با هم سخن گویند

ومافی الضمیر خویش را بهمدیگر بیان میدارند «قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ...» .

۲ - اگر نملۀ مؤنث باشد میتوان

پی برد که ملکہ مورچگان همانطور که عهده دار تخم گذاری است بر مورچگان حکومت نیز دارد که

دستور دخول بلانۀ هارا صادر کرده است و نیز روشن میشود که مورچگان تشکیلات اجتماعی و حکومت دارند.

۳ - بالاتر از همه اینکه مورچگان

انسانهارا میشناسند زیرا مورچه بمورچگان دیگر گفت : اگر داخل لانۀها نشوید سلیمان و لشکریانش

شمارا پامال میکنند پس آن مورچه

سلیمان و لشکریان اورا میشناخته است امروز با آنکه کتابها درباره زندگی مورچگان نوشته اند و در شناخت

اسرار آن زحمتها کشیده اند هنوز بآن پایه نرسیده اند که قرآن مجید گفته است .

۴ - سلیمان عليه السلام از سخن مورچه باخبر شده و تبسم و تعجب کرده است .

\*\*\*

انمله : سرانگشت . بقولی بند آخر انگشت . جمع آن انامل وانملات است «وَإِذَا خَلَوْا عَضُوا عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ» آل عمران : ۱۱۹ . چون خلوت کنند از غیظ بر شما سرانگشتان بجوند .

در مجمع گفته : اصل آن از نمل است سرانگشت تشبیه شده بمورچه در کوچکی و حرکت . نمل ( بروزن کتف) سخن چین را گویند که اقوال را در پنهانی از این بآن نقل میکند مانند مورچه که در پنهانی قوت بسیار نقل میکند .

نم : «وَلَا تَطْعُ كُلَّ حَلَا فِي مِثْلِهِ» هَمَّا زَمْشَاءِ بِنَمِيمٍ « قلم : ۱۰ و ۱۱ . نم بمعنی سخن چینی است نمیم و نمیمه اسم است از آن یعنی : اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که عیبجو و بسیار سخن چین است «مَشَى بِنَمِيمٍ» بمعنی (سخن چینی کرد) است این کلمه یکبار

بیدر و مادراف نگو و آنهارا زجر نکن و صبحه نزن و با آنها با احترام سخن گو.

نهار: روز. آن در شرع از طلوع فجر تا غروب آفتاب است «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» انعام: ۱۳. «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۴. این لفظ پنجاه و هفت بار در قرآن مجید آمده است. نهار و نَهْر (بروزن فرس) در اصل بمعنی اتساع است روز را از آن نهار گفته اند که نور در آن انبساط و وسعت مییابد.

أنهار: جمع نهر (بروزن فلس و فرس) وزن دوّم افصح و مطابق قرآن مجید است.

طبرسی و راغب آنرا رود معنی کرده اند نه آب جاری عبارت مجمع چنین است: «النَّهْرُ: الْمَجْرَى الْوَاسِعُ مِنْ مَجَارِي الْمَاءِ» و راغب گوید: «النَّهْرُ مَجْرَى الْمَاءِ الْفَائِضِ» در قاموس گوید «النَّهْرُ مَجْرَى الْمَاءِ».

ولی در مصباح و اقرب الموارد

بیشتر در قرآن مجید نیامده است. نَهَج: «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ» مائده: ۴۸. نَهَج (بروزن فلس) و مِنْهَا جَاءَ بمعنی طریق واضح (راه آشکار) است آنرا طریق مستقیم نیز گفته اند یعنی: برای هر يك از شما امتها شریعت و طریقی واضح قرار دادیم تفصیل آیه در «شرع» دیده شود مِنْهَا جَاءَ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

نَهْر: (بروزن فلس) بمعنی زجر و راندن آید راغب شدت را در آن قید کرده است «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» ضحی: ۱۰ و ۹. به یتیم ستم نکن و سائل نران وردت نکن طبرسی فرموده نهر و انتهار آن است که بر سائل صبحه بزنی از انس بن مالک روایت شده که رسول خدا ﷺ فرموده: «إِذَا أَتَاكَ سَائِلٌ عَلَى فَرْسٍ بِأَسْطٍ كَفَيْهِ فَقَدْ وَجِبَ لَهُ الْحَقُّ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ».

«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» اسراء: ۲۳.

آنرا آب جاری وسیع گفته و اطلاق آنرا بر رودخانه مجاز دانسته اند اما قول اول با معنای اولی که وسعت و اتساع است بهتر میسازد.

قرآن کریم در معنای رود صریح است مثل « وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا » کهف: ۳۳. تفجیر و شکافتن راجع برود است نه آب جاری ایضاً « وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ » بقره: ۷۴. از بعضی سنگها رود شکافته شود. ایضاً « فَتَفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا » اسراء: ۹۱.

علی هذا اطلاق آن در آیاتی نظیر: « جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » بقره: ۲۵. بطور مجاز است زیرا آب جاری میشود نه نهر.

نهر (بروزن فلس) در قرآن مجید نیامده است بلکه بروزن فرس و جمع آن فقط آنهار آمده است. در قرآن مجید در صفت بهشت مکرر آمده « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » ظاهر آنست که از آنهار فقط نهر آب نیست بلکه نهرهایی از آب تغییر ناپذیر، از شیر همیشه تازه، از شراب لذیذ و از غسل صاف چنانکه

در سوره محمد آیه ۱۵ آمده است. **نهی:** زجر و منع « نَهَا عَنْهُ » زجره عنه و منعه عنه خواه بوسیله قول باشد یا بغیر آن مثلاً در « وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ » نازعات: ۴۰. مراد دفع شهوت نفس است از فعل حرام.

نهی قولی اعم از آنست که بلفظ امر باشد مثل « فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ » حج: ۳۰. و یا بلفظ « لَا تَفْعَلْ » باشد مانند « وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ » بقره: ۳۵. در آیه « وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا » حشر: ۷. شامل هر دو است.

• **انتها:** از جزار است از آنچه نهی شده که معنی ترك کردن میدهد « وَأَنْتَهَىٰ عَنِ الشَّيْءِ » کف: یعنی از آن دست برداشت « فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ » بقره: ۲۷۵. هر که را موعظه ای از خدایش آید و از ربا دست بردارد گذشته بنفع اوست. « وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا » حشر: ۷. از آنچه رسول خدا نهی کرده دست بردارید. انتها بمعنی

رسیدن باخرنیز آید .

منتهی : اسم مکان است . طبرسی

گوید : منتهی موضع انتهاء است

و نیز گوید : منتهی و آخر یکی است

در اقرب الموارد گوید : منتهی بمعنی

نهایت و آخر است گویند : « هُوَ بَعِيدُ

الْمُنْتَهَى » . و نیز مصدر میمی است

بمعنی انتهاء چنانکه در کشاف ذیل

« سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى » نجم : ۱۴ . بهر دو

نصریح کرده است .

« يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مَرْسَاهَا .

فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا . إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا »

نازعات : ۴۲-۴۴ . بنظر میاید منتهی

مصدر میمی باشد و منتهای امر قیامت

وقوع و رسیدن آنست یعنی : از تو

مپرسند قیامت کی واقع میشود تو

در چه چیزی از علم آن ، وقوع

و رسیدن آن مربوط بهروردگار تو

است .

« وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى » نجم :

۴۲ . منتهی در این آیه نیز ظاهراً مصدر

میمی است یعنی انتهاء هر چیز بسوی

خداست .

« وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ . عِنْدَ

سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ » نجم : ۱۳ و ۱۴ . منتهی

ظاهراً اسم مکان است یعنی سدره

آخر . راجع بآیه در « سدر » بررسی

شده است در المیزان فرموده : در کلام

الله چیزیکه این شجره را تفسیر کند

نیست گویا بنا بر ابهام گوئی است ...

در روایات تفسیر شده که آن درختی

است در بالای آسمان هفتم اعمال

بنی آدم بآنجا میرسد .

• تناهی : نهی کردن همدیگر و نیز

ترك کردن است . « كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ

عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ » مائده : ۷۹ . از کار

بدی که کرده بودند همدیگر را نهی

نمیکردند یا کار بدشان را ترك

نمیکردند .

\*\*\*

نهی : بمعنی عقل است که آدمی را

از کاربرد نهی میکند معانی دیگری نیز

دارد که در قرآن مجید نیامده است

جمع آن نهی است برون دعا . « إِنَّ

فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ » طه :

۱۲۸ . راستی در آنچه گفته شد در سهانی

«رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» ممتحنه: ۴. پروردگارا بر تو اتکال کردیم و بتو برگشتیم و بازگشت بسوی تو است.

نوب فقط از باب افعال در قرآن مجید بکار رفته است گوئی استعمال آن در قرآن برای نشان دادن رجوع بعد از رجوع بخداوند است یعنی درهای توبه پیوسته باز میباشد «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» سباء: ۹. نوح: «سَلَامٌ عَلٰى نُوْحٍ فِى الْعَالَمِيْنَ» صافات: ۷۹. این پیامبر عظیم الشان که نام مبارکش چهل و سه بار در قرآن مجید یاد شده اولین پیغمبر اولوالعزم و داعی توحید است. چنانکه فرموده «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّنَ مِنْ بَعْدِهِ» نساء: ۱۶۳.

او بالقب «عبد شکور» از جانب خداوند مفتخر است «ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» اسراء: ۳. و مقام اصفیای خداوندی از جمله راجع باوست «إِنَّ اللَّهَ أَصْفَىٰ

است خردمندانرا. ایضاً آیه ۵۴ طه. نوب: «وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ» قصص: ۷۶. نوب برخاستن است بمشقت «نساء الرَّجُلُ: نَهَضَ بِجَهْدٍ وَمَشَقَّةٍ» و چون با «با» متعدی شود بمعنی برداشتن بسختی است یعنی: بقارون از اموال گنجینه آنقدر دادیم که حمل آن بگروه مردان توانا سنگینی میکرد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید یافته است و در «فتح» درباره آن توضیح داده شد.

نوب: نوب اگر با «الی» باشد بمعنی رجوع بعد از رجوع است «نَابُ إِلَيْهِ: رَجَعَ إِلَيْهِ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى» همچنین است انابه. زبور عسل را نوب گویند که بکند و پیش پی در پی باز میگردد، حادثه را نائبه گویند که از شأن آن پی در پی بودن است انابه بخدا، برگشتن بسوی خداست باتوبه و اخلاص عمل. «وَاتَّبَعَ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ» لقمان: ۱۵. پیرو راه کسی باش که بسوی من برگشته است.

آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ  
عَلَى الْعَالَمِينَ آل عمران: ۳۳ .

عمر نوح علیه السلام

اگر تنها آیات قرآن را در نظر بگیریم عمر آنحضرت در حدود هزار سال و مقداری از آن زیادتر بوده است

یعنی نهصد و پنجاه سال قطعاً بالا بود  
باین آیه توجه فرمائید : **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا  
نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ  
إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ  
وَهُمْ ظَالِمُونَ** عنکبوت: ۱۴ . یعنی:  
نوح را بقومش ارسال کردیم هزار  
سال مگر پنجاه سال در میان قوم ماند  
سپس آنها را حال آنکه ظالم بودند  
طوفان بگرفت .

آیه صریح است در اینکه آنحضرت  
نهصد و پنجاه سال در میان قومش  
بتبلیغ مشغول بوده و جمله **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا  
نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ  
إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ**  
نشان میدهد که پیش از بعثت نیز مدتی  
مثلاً در حدود چهل سال از عمر او  
گذشته بود ، فاء تفریع در **وَأَخَذَهُمُ  
الطُّوفَانُ** مفید آنست که پس از گذشتن  
نهصد و پنجاه سال طوفان پیش آمده

است و چون بموجب **« قِيلَ يَا نُوحُ  
أهبط بسلام منّا هود: ۴۸ . و آیات  
دیگر ، مدتی نیز پس از طوفان زندگی  
کرده و اگر مثلاً آنرا ده سال بدانیم  
عمر آنبزرگوار در حدود هزار سال یا  
بیشتر بوده است .**

در روایات مجموع عمر آنحضرت  
دو هزار و سیصد و دو هزار پانصد سال  
نقل شده . والله العالم .

در تورات فعلی سفر پیدایش باب  
نهم میگوید: نوح بعد از طوفان سیصد  
و پنجاه سال عمر کرد و جمله عمر او  
نهصد و پنجاه سال بود . هاکس نیز  
در قاموس خود آنرا نهصد و پنجاه  
سال گفته است .

تفاوت نقل قرآن مجید با نقل  
تورات از دو وجه است یکی اینکه  
عمر آنحضرت از قرآن در حدود هزار  
سال یا بیشتر استفاده میشود ولی  
تورات همه آنرا نهصد و پنجاه سال  
میگوید . دیگری اینکه : قرآن بحکم  
**«فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ»** شروع طوفان را  
پس از نهصد و پنجاه سال در نبوت او

میداند ولی تورات پس از پانصد و پنجاه سال، زیرا بنقل آن، نوح علیه السلام پس از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. بنقل طبرسی در آمدت نوح نه دندانش افتاد نه ناتوان شد و نه مویش سفید گشت.

\*\*\*

بنظر بعضی ها طول عمر معجزه نوح علیه السلام بوده است، و اینکه عمرهای کنونی از صد و صد و بیست تجاوز نمیکنند نمیتواند مورد اشکال در کثرت عمر آنحضرت بود باشد. زیرا دلیل علمی بر اینکه بشر نمیتواند بیشتر از آن زندگی کند نیست اگر عواملی که موجب مرگ میشوند از بین برده شوند یا ناحدی خنثی گردند عمر بشر جتماً زیاد خواهد شد و انگهی:

کریمی کاین جهان پاینده دارد.  
تواند حجتی رازنده دارد.

### طوفان

آنچه از قرآن مجید راجع بطوفان استفاده میشود بقراردیل است.  
قوم نوح علیه السلام بت پرست بودند

و خدای واحد را پرستش نمیکردند. نوح از جانب خدا بر آنها مبعوث شد و عبادت خدا دعوتشان کرد و گفت: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ آلِهَ غَيْرِهِ» من از عذاب خدا بر شما میترسم. گفتند: تو در گمراهی آشکاری. فرمود: ای مردم من گمراه نیستم بلکه از جانب رب العالمین رسالت دارم پیامهای خدا را بشما ابلاغ میکنم و شما خیر خواهم و میدانم از خدا آنچه را که نمیدانید. گفتند: دروغ میگوئی (اعراف: ۵۹-۶۴).

در مدت نهصد و پنجاه سال زحمت و تبلیغ او جز اندکی ایمان نیاوردند «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» هود: ۴۰. و چون دیگر امید بیایمان آنها ماند نوح در مقام کیفر خواست بدرگاه خدا استغاثه کرد که «رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» نوح: ۲۶. خدایا جنبنده ای از کافران را در روی زمین زنده نگذار و گرنه بندگان را گمراه کرده و خود نیز جز فرزندان فاجر ناسپاس نخواهند زائید.



این دعا ظاهرآ در پی آن بود که خدا بوی وحی کرد **وَإِنَّهُ لَن يُؤْمِنُ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ** هود: ۳۶. جز اینها که ایمان آورده اند دیگر کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد. پس از این دعا و وحی ، خداوند بنوح فرمود : **وَبَدَسْتور و زیر نظر ما کشتی را بساز و درباره قوم ستمکارت دیگر چیزی بمن نگو آنها بی چون و چرا غرق خواهند شد ، نوح شروع بساختن کشتی کرد هر وقت جمعی از قومش او را میدیدند مسخره میکردند نوح و یارانش در جواب میگفتند : اگر شما امروز ما را مسخره میکنید ما هم روزی شما را مسخره خواهیم کرد بزودی خواهید دانست کیست که عذاب خوارکننده و دائمی بوی نازل خواهد شد ، (هود : ۳۷-۳۹).**

ظاهراً علامت شروع طوفان آن بود که آب از تنوریکه نوح آنرا میشناخت فوران کند . در طوفان نوح بارانهای سیل آسا از آسمان بارید و آب از زمین بصورت چشمه ها

فوران کرد بطوریکه در اثر این دو امر آن محیط را آب فرا گرفت خدا فرماید : **«فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ. وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدَرٍ»** قمر: ۱۱ و ۱۲: یعنی درهای آسمان را با آبی سیل آسا باز کردیم و زمین را شکافته و بصورت چشمه ها در آوردیم هر دو آب روی دستوری معین بهم رسیدند .

« تا چون دستور خدا آمد و تنور فوران کرد بنوح خطاب رسید از هر حیوان **يَكُ جَفَّتْ و نیز خسانواده خویش ( مگر آنکه محکوم بفرق است) و مؤمنین را بکشتی سوار کن.** نوح فرمود : **سوار شوید حرکت و ایستادن کشتی بیاری خداست ، خدایم غفور و مهربان است . کشتی در موجی همچون کوهها حرکت میکرد و بالا و پائین میرفت.** نوح پسر خویش را که در کناری بود صدا زد: **پسرم باما سوار شو و در ردیف کافران مباش . آن پسر (بی ایمان) در جواب گفت : بزودی بکوهی می رسم مرا**

از آب و طوفان باز میدارد نوح فرمود: امروز از بلای خدا هیچ چیز نمیتواند جلوگیری کند فقط آنکه مورد رحمت خدا است در امان خواهد بود، در این میان موجی پسر را ربود و غرق گردید .

بلای خداوندی همه نافرمانان را فرا گرفت و همه در دست امواج خروشان غرق شدند ، دستور آسمانی رسید که «يَا اَرْضُ اَبْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَغِيضُ الْمَاءِ وَ قَضِيَ الْاَمْرُ وَاَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » هود: ۴۴. ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان آبت را قطع کن ، آب در زمین فرورفت و کار تمام شد و کشتی بر کوه جسودی نشست .

آیا طوفان همه جای زمین را گرفت ؟ در تفسیر المیزان در سوره هود تحت عنوان « آیا نبوت نوح ﷺ برای عموم بشر بود ؟ » استدلال کرده که نبوت آنحضرت نبوت عامه بود و در فصل « آیا طوفان همه جای

زمین را فرا گرفت ؟ » عالمگیر بودن طوفان را اختیار کرده و فرموده : عموم دعوت آنحضرت مقتضی عموم عذاب است و این بهترین قرینه است ، و آنگهی آیاتیکه بظاهر بر عموم دلالت دارند مفید این مطلب اند مثل قول نوح ﷺ « رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْاَرْضِ مِنْ الْكٰفِرِيْنَ دِيَارًا » نوح: ۲۶. و قول دیگرش که بپسرش گفت « لَا عٰصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ » هود: ۴۳. و نیز آیه « وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبٰقِيْنَ » صافات: ۷۷. و افزوده :

از جمله شواهد عمومی بودن طوفان آنست که خداوند در دو موضع بنوح ﷺ میفرماید از هر حیوان يك جفت در کشتی بگذارد ، روشن است که اگر طوفان در يك ناحیه بود مثل عراق چنانکه گفته اند هیچ احتیاج نبود که در کشتی حیوان سوار کند... نگارنده گوید : هیچ مانعی ندارد که « الارض » در آیه « رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْاَرْضِ » ارض قوم نوح باشد نه همه کره ارض. چنانکه در آیه « وَاَنْ كَادُوا

۱۲۳	نوح	نوح
<p>حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا ۝ اسراء : ۱۵ :                      و اثبات این مطلب که آنحضرت                      نمایندگان فرستاده و تبلیغ کرده است                      مشکل بلکه غیر ممکن میباشد .</p>	<p>لَيَسْتَفْزَوْنَكَ مِنَ الْأَرْضِ ۝ اسراء : ۷۶ .                      مراد ارض مکه است نه همه کره ارض .                      و در آیه « وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ »                      اشکالی ندارد که بگوئیم قوم آنحضرت                      همه هلاک شدند و فقط ذُرِّيَّةٔ او باقی                      ماند نه نسبت به همه اقوام . ایضاً در                      «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ظاهر امراد                      محل طوفان است نه همه جا .</p>	
<p>خلاصه : احتمال نزدیک بیقین                      آنست که طوفان نوح مثل بلاهای                      قوم هود، صالح و لوط علیهم السلام                      محلی بوده است مگر آنکه بگوئیم                      که در روزگار نوح <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> خشکی روی                      زمین خیلی کوچک و منحصر بمحل قوم                      آنحضرت بوده است در اینصورت                      طبیعی است که بگوئیم همه جای                      زمین را که مثلاً بزرگی استان گیلان                      بود آب فرا گرفته است .</p>	<p>و انگهی اگر مراد سوار کردن از                      همه جنس حیوانات در کشتی باشد                      پیدا است که نه کشتی آنوسعت را داشت                      که آنهمه حیوانات در آن جای گیرند                      و مدتی با علوفه و آب تأمین شوند و                      نه امکان داشت که حیوانات بی شمار                      روی زمین را جمع کنند و بقولی لازم                      بود اقلاً سه هزار و پانصد نوع از                      پستانداران در کشتی گذاشته و مدتی                      غذای آنها را تأمین کنند . و انگهی                      در صورت عمومی بودن رسالت                      آنحضرت لازم بود که رسالت آن                      بزرگوار بهمه جای عالم رسیده باشد                      و همه تکذیب کرده باشند تا مستحق                      عذاب گردند زیرا « وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ</p>	
<p>صاحب المنار که قائل بمحلی                      بودن طوفان است میگوید : ظواهر                      آیات بکمک قرائن و تقالید رسیده از                      اهل کتاب نشان میدهد که آنروز                      در همه زمین جز قوم نوح نبودند                      و آنها هم در اثر طوفان از بین رفتند                      و جز فرزندان او ( و مؤمنین ) باقی                      نماندند و این مقتضی آنست که طوفان                      محلی بوده ولی خشکی در آنروز</p>		

کوچک بوده است زیرا از زمان تکوین و پیدایش بشر چندان فاصله نداشت ، دانشمندان زمین شناس میگویند : زمین در وقت جدا شدن از کره خورشید یکپارچه آتش بوده و آنگاه مذاب شده سپس در آن بتدریج خشکی پیدا شده است .

درالمیزان استدلالات المنار را نقل کرده ولی نپسندیده است . و در آخر فرماید : حق آنست که ظاهر قرآن کریم (ظاهریکه انکار نمیشود) دلالت بر عمومی بودن طوفان و غرق عموم بشر دارد و تسابححال دلیلیکه مخالف این ظهور باشد اقامه نشده است . و آنگاه مقاله های دکتر سحابی استاد زمین شناسی را در این باره نقل کرده است .

ولی چنانکه گفته شد عمومی بودن طوفان بعید و ظن نزدیک بیقین محلی بودن آنست .

### حیوانات در کشتی

در دوجا از قرآن کریم آمده «قلنا احمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ»

هود : ۴۰ . «فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» مؤمنون : ۲۷ . بنا بر آنکه طوفان عالمگیر باشد باید گفت نوح عليه السلام از همه حیواناتیکه در آب زندگی نتوانند کرد یکجفت بکشتی سوار کرده تا نسل آنها از بین نرود ، در اینصورت اشکال گذشته لازم میاید که آنهمه حیوانات را از کجا جمع کرد ؟! کشتی چطور بآنها وسعت داد ؟! چطور غذا در کشتی برای آنها تهیه شد ؟!

در تفسیر عیاشی از امام صادق عليه السلام نقل شده که از ازواج ثمانیه حلال که در آیه «ثمانیه ازواج من الضان اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْرَاثَيْنِ . . .» انعام : ۱۴۳ . آمده در کشتی حمل کرد و در آن روایت هست که هم از اهلی وهم از وحشی آنها و نیز از هر پرنده وحشی و اهلی را حمل کرد و در روایت دیگر سگ و خوک هم نقل شده است از خلاصه المنهج ملاحظه الله کاشانی نقل شده «از هر نر و ماده ای که نفعی از آنها متصور باشد» حمل کرد .

نر و ماده بودن آنها چه بود؟ والله العالم .

### طوفان تا کجا بود؟

از اینکه پسر نوح در جواب پدرش گفت: «سَأْوِي السَّيِّءِ جَبَلٍ يَعِصْمُنِي مِنَ الْمَاءِ» روشن میشود که طوفان از کوهها بالا نرفته بود و گرنه نمیگفت بکوهی پناه میبرم، و اثبات اینکه در موقع گفتگوی آندو هنوز طوفان شدت نیافته بود بعداً از کوهها هم گذشت محتاج بدلیل است و اینکه موقع پائین رفتن آب کشتی در کوه جودی نشست نمیشود دلیل بالا رفتن آب از همه کوهها باشد.

### سخن تورات

تورات در سفر پیدایش باب ششم بتشریح مساحت کشتی نوح عليه السلام پرداخته و خبر از هلاک شدن همه انسانها میدهد و گوید بنوح امر شد از هر ذی جسد جفتی و از همه پرندگان و بهائم و حشرات جفتی بکشتی بیاور تا زنده بمانند و غذای آنها را نیز تهیه کن. و در باب هفتم مشروحترا از باب ششم

قرائت حفص از عاصم در هر دو آیه «كُلِّ» با تنوین است نه با اضافه به «اثنین» ممکن است تقدیر آن «مِنْ كُلِّ حَيَّوَانٍ مَّا نُوسِ» باشد. با همه اینها نگارنده در این باره کاملاً روشن نشدم چون ظهور «اجْمَلُ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» در از بین رفتن نسل بقیه است.

آیا در آن زمان چند قسم بیشتر از حیوانات در روی زمین پیدا نشده بودند و نوح عليه السلام فقط نسل آنها را حفظ کرد و بقیه حیوانات بعداً پیدا شدند؟! این بسیار بعید است زیرا بشر چنانکه گفته اند آخرین پدیده است.

آیا مراد فقط چند رأس اهلی و وحشی است آنوقت نسل بقیه از بین میرفت و در صورت محلی بودن طوفان حکمت حمل حیوانات از هر یک، يك جفت بود؟! ۱۱

آیا مراد آن بود که از گوشت آنچه حمل شده بود استفاده کنند و حمل چهارپایان فقط برای خوراک اهل کشتی بود؟! در اینصورت علت

و صدارا بگریه بلند کردن است :  
واصل آن اجتماع زنان و روبرو  
نشستن آنها در نوحه گری است. نواح  
زنان نوحه گراند .

نار : آتش . « وَقَالُوا لَنْ تَمْسَنَا  
النَّارُ إِلَّا أَيْتَامًا مَعْدُودَةً » بقره : ۸۰ .

راغب گوید : بقول بعضی نار و نور  
از يك اصل اند و بیشتر متلازم هم  
میباشند و نیز گوید : نثار بشعله

محسوس ، و حرارت و نار جهنم و نار  
حرب گفته میشود . « كَلَّمَا أَوْقَدُوا  
نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ » مائده : ۶۴ .

لفظ «نار» مؤنث مجازی است  
گاهی مذکر نیز آید (اقرب الموارد)  
بقول طبرسی اصل نار از نور است .

نور: در تعریف نور گفته اند :  
« النُّورُ الضُّوءُ وَهُوَ خِلَافُ الظُّلْمَةِ »

راغب گوید : ضوء منتشریکه بر دیدن  
کمک کند اقرب الموارد گوید: آنچه  
چیزها را آشکار میکند . و نیز گفته اند  
آنچه فی نفسه آشکار است و غیر  
خود را آشکار میکند « الظَّاهِرُ فِي نَفْسِهِ  
الْمُظْهِرُ لِغَيْرِهِ » .

بیان میکند و آنوقت میگوید آب همه  
کوهها را که زیر تمام آسمانها بود  
مستور کرد و جز نوح و آنها که  
در کشتی بودند جنبنده ای در روی  
زمین باقی نماند .

اینها خیلی اغراق آمیز بلکه  
ناممکن اند ولی بحمدالله در قرآن  
مجید از اینها خبری نیست .

### جودی کجاست؟

درباره جودی و محل آن در «جود»  
توضیحی داده شد با نجا رجوع شود.  
ناگفته نماند : نگارنده را مجال آن  
نیست که درباره نوح عليه السلام بروایات  
رجوع کرده و تحقیق نماید ، آنچه  
گفته شد با وضع این کتاب مناسب  
است والحمد لله .

### لفظ نوح

در اقرب الموارد گوید : نوح  
عَلَمِي است اعجمی و منصرف .  
هاکس در قاموس خود آنرا عجمی  
دانسته و « راحت » معنی کرده است  
در صحاح و قاموس نیز آنرا غیر عربی  
گفته اند . آن در لغت عرب مصدر

نور در تعبیر قرآن دو جور است  
ظاهری و معنوی . مثل «هُوَ الَّذِي جَعَلَ  
الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا» یونس :  
۵ . «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ»  
رعد : ۱۶ . که نور ظاهری است و نور  
معنوی مثل «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا  
يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» بقره :  
۲۵۷ . بیشتر موارد آن در قرآن مجید  
نور معنوی است .

« كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ  
النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ »  
ابراهیم : ۱ . نور ایمان را از آن نور  
گوئیم که راه خدا و آخرت و راه  
زندگی را روشن کرده است مردم مؤمن  
در نور است که راه همه چیز برای او  
روشن و هویدا است و میدانند از  
کجاست و بکجا است و در کجا  
است .

علت جمع آمدن ظلمات گفته اند  
آنست که ظلمات و ضلالت از پیروی  
هوای نفس است و آن گوناگون  
میشود ولی نور از پیروی حق است  
و آن یکی است و میسان اجزاء آن

اختلافی نیست .

\*\*\*

« اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ  
نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ  
فِي زُجَاجَةٍ . الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ  
دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ  
لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ  
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي  
اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ  
لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » نور : ۳۵ .  
نور در «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»  
غیر از نور در «مِثْلُ نُورِهِ» - یهدی الله  
لنوره» است نور اول که بلفظ جلاله  
حمل شده راجع بذات باری تعالی و نور  
دوم و سوم راجع بنور ایمان است .  
«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی  
خدا ظاهر کننده آسمانها و زمین است  
و آن مساوی با ایجاد و خلقت میباشد  
یعنی خدا آفریننده آسمانها و زمین  
است .

« مِثْلُ نُورِهِ - يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ »  
اضافه نور بضمیر ظاهر آلامیه و میشود  
بمعنای «من» باشد مراد از این نور

علی نور ظاهرآ مبتدا در آن حذف شد و آن « هو » است و راجع بنور زجاجه که از کلام فهمیده میشود یعنی نور شیشه ، نور بالای نور است ظاهرآ مراد تضاعف نور بوسیله شیشه است نه دوتا بودن نور . معنی آیه چنین میشود .

خدا آفریننده و پدید آورنده آسمانها وزمین است ، حکایت نور هدایتی که از جانب او است مانند محفظه یا قندیلی است که در آن چراغ و شعله ای قرار گرفته ، شعله در میان شیشه ایست که مانند ستاره درخشان میدرخشد ، آن چراغ افروخته است از عصاره زیتونی که کاملاً رسیده که گوئی روغن آن پیش از رسیدن آتش روشن میشود ، نور شیشه نور مضاعفی است خدا آنکس را که بخواهد بنور خویش هدایت میکند و مردم مثلها میزند و خدا بهر چیز دانا است .

در این آیه ظاهرآ وجود مؤمن بقندیل و چراغ و شیشه و غیره تشبیه

چنانکه گفتیم بظاهر نور ایمان است چنانکه در آیات « یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ صَف : ۸ . « وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ » حدید : ۲۸ . « أَوْ مِنْ كُنَانٍ مِتًّا فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ » انعام : ۱۲۲ . منظور نور هدایت و ایمان است .

مشكاة چنانکه در «شکو» گذشت بمعنی محفظه یا قندیل است مراد از « مصباح » چنانکه در تفسیر جلالین گفته فتیله شعله دار چراغ است « زجاجه » شیشه ایست که فتیله را در میان گرفته و شعله از حرکت هوا مصون مانده و نورش چند برابر شده است . « زَيْتُونَةٌ لِأَشْرُقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ » درخت زیتونی است که در شرق و غرب باغ نیست بلکه در جایی از باغ قرار گرفته که آفتاب مرتب بر آن میتابد رجوع شود به « غرب » در نتیجه خوب رسیده و روغن اشمن صاف وخالص میباشد .

«زیت» روغن زیتون است « نور»



دراثر دخول الف ولام تعریف همزه از آن ساقط شده ولام تعریف درنون ادغام شده است . در اقرب الموارد گوید: بقولی الناس برای جمع وضع شده مثل رهط و قوم، واحد آن انسان است از غیر لفظش .

«وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» بقره: ۸. از مردم کسی است که گوید بخدا و روز قیامت ایمان آوردیم حال آنکه مؤمن نیستند .

در آیاتی نظیر «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ» بقره: ۱۳. «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» نساء: ۵۴. ظاهراً انسانهای فاضل و بتمام معنی انسان، مراد است .

راغب میگوید: گاهی از الناس بطور مجاز فضاء مقصود است نه عموم مردم و آن در صورتی است که معنای انسانیت و اخلاق حمیده مقصود باشد. لفظ «الناس» بنا بر نقل المعجم المهفرس دو بیست و چهل و یک بار

شده که نور هدایت و ایمان آنرا منور و روشن کرده است. والله العالم. تابش نور ایمان در وهله اول وجود مؤمن و در وهله ثانی جهان اطراف مؤمن را روشن میکند .

در توحید صدوق علیه الرحمه باب

۱۵. فرموده: از امام صادق عليه السلام روایت شده که از «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» سؤال شد فرمودند: «هُوَ مِثْلُ ضَرْبِهِ اللَّهُ لَنَا فَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْإِمَّةُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ دَلَالَاتِ اللَّهِ وَآيَاتِهِ الَّتِي يَهْتَدِي بِهَا إِلَى التَّوْحِيدِ وَمَصَالِحِ الدِّينِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالسُّنَنِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» .

بنظر میاید: جواب امام عليه السلام فقط راجع به «مِثْلُ نُورِهِ...» است و اهل بیت علیهم السلام از لحاظ واسطه هدایت بودن مصداق «مِثْلُ نُورِهِ...» اند. ناس: جماعت مردم. در مجمع گفته: ناس و بشر و انس نظیر هم اند، واصل الناس آناس است از انس

در قرآن مجید ذکر شده و از مقابله باجن در «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» ناس : ۶ . بدست میاید که برجن اطلاق نمیشود.

**نوش:** « وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاطُوسُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ » سبأ:

۵۲ . نوش بمعنی تناول و اخذ است « نَاشَ الشَّيْءَ نَوْشًا : تَنَاوَلَهُ » تناوش نیز بمعنی تناول است آیه درباره آن است که چون مردم بعذاب خدا گرفتار شدند و مردند و فرصت ایمان از دستشان رفت دیگر ایمان آوردن بحالشان سودی نخواهد داشت

و آخرت از دنیا بسیار دور است یعنی : و گویند بقرآن ایمان آوردیم ، چطور میتوانند آنرا از مکانی دور اخذ کنند و ایمان بیاورند در نهج البلاغه خطبه ۲۱۹ فرموده : « وَتَنَاوَسُوهُمْ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ » . این کلمه تنها یکبار در کلام الله آمده است .

**نوص:** « كَمْ أَمَلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَا تَجِئْ مِنْ مَنَاصِبٍ » ص : ۳ . نوص بمعنی التجاه و پناه بردن

است « نَاصٌ إِلَى كَذَا : التَّجَا » مناص اسم مکان و بمعنی پناهگاه و نیز مصدر میمی است نوص را بمعنی تأخر و فرار نیز گفته اند و آن در آیه مصدر است و اسم « لَا تَجِئْ » محذوف میباشد و تقدیر آن « لَا تَجِئْ جِئَ مِنْ مَنَاصِبٍ » است یعنی : چه بسا مردمانی را که پیش از آنها هلاک کردیم و وقت نزول بلاستغاثه یا او ایلا کردند ولی آنوقت وقت فرار نیست . یا آنوقت وقت پناه بردن بجائی یسوقت تأخر عذاب نیست . این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است .

**ناقه:** شتر ماده . « هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوْهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ » اعراف : ۷۳ . این ناقه خدا است برای شما نشانه قدرت خدا است او را بگذارید در زمین خدا بچرد . این لفظ هفت بار در کلام الله مجید آمده و همه درباره ناقه صالح عليه السلام است .

درباره آن ناقه آمده « قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ شَرِبَتْ وَلَكُمْ شَرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ » شعراء : ۱۵۵ . یعنی صالح فرمود :

این ناقه ایست که برای آن نصیبی است از آب و برای شما نصیب روز معینی است و نیز آمده: «انْتَامِرْسَلُوا النَّاقَةَ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ. وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مَحْضَرٌ قمر: ۲۷ و ۲۸. ما ناقه را برای امتحان آنها خواهیم فرستاد منتظر و مراقب آنها باش و اگر اذیتت کنند صبر کن و بآنها بگو که آب میان ناقه و آنها مقسوم است در هر قسمت صاحب آن حاضر میشود نه دیگری. از این آیات بدست میاید او لا: در شهریکه حضرت صالح در آن بود فقط يك چشمه وجود داشته که آبش مورد مصرف اهالی بوده است، در این صورت آنجا يك ده بوده نه شهر زیرا يك شهر از يك چشمه آب نتواند تأمین شود و اینکه درباره محیط صالح فرموده: «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ نمل: ۴۸. دلیل نمیشود که آنجا شهر بزرگی بوده است رجوع شود به «مدن».

ثانیاً: ناقه تمام آب چشمه را

در يك روز مینوشیده است و این میرساند که آن حیوانی خارق العاده و بس عظیم الجثه بوده که شکمش ظرفیت آنهمه آب را داشته است. پس لابد شیر بسیار هم میداده است. در روضه کافی حدیث ۲۱۴. از امام صادق علیه السلام نقل شده «... قوم صالح بوی گفتند: بتو ایمان نمیآوریم تا از این سنگ شتری حامله برای ما بیرون آوری، آن سنگی بود که آنرا تعظیم و پرستش میکردند و هر سال نزد آن جمع شده و قربانی میکردند... همانطور که خواسته بودند خدا ناقه ای از آن سنگ بیرون آورد، خدا بصالح وحی نمود بآنها بگو: خدا آب را روزی برای شما و روزی برای ناقه قرار داده است ناقه در نوبت خود (همه) آبرای مینوشید و در آنروز همه آنقوم از صغیر و کبیر از شیر آن میخوردند، فردای آنروز بطرف آب میرفتند و ناقه در آنروز آب نمینوشید مدتی که خدا میخواست بر این منوال گذشت...»

مضمون این روایت مطابق قرآن مجید است زیرا از آیات استفاده میشود که خلقت آن و آب خوردنش معجزه و در مقابل آب خوردن قهراً شیر هم میداده است .

ابن اثیر در تاریخ کامل میگوید :  
صالح علیه السلام بکنار سنگ آمد و دعا کرد سنگ شکافته شد و ناقه از آن بیرون آمد و فی الفور بچه زائید رئیس قوم که جندع نام داشت و جمعی از قوم بصالح علیه السلام ایمان آوردند آنوقت راجع بآب خوردن و شیر دادن آن چنانکه در روایت کافی نقل شد تصریح کرده است . طبرسی نیز آنرا در سوره اعراف : ۷۳ . نقل فرموده است ایضاً مجلسی رحمه الله در بحار روایات آنرا در ضمن حالات صالح علیه السلام آورده است .

نگارنده گوید : ظاهراً روایات و تواریخ متفق اند در اینکه ناقه صالح از مادر زائیده نشده بلکه خلقت آن از سنگ بوسیله اعجاز بوده است مثل ازدها شدن عصای موسی علیه السلام و نظیر

آن و این عجیب نیست زیرا خداوند بهر چیز توانا است ماده او لیه سنگ و ناقه هر دو یکی است و خالق توانا میتواند سنگ را بناقه و بالعکس تبدیل کند چنانکه در «عصا» گفته شد .

نوم : خواب . «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره : ۲۵۵ . منام نیز بمعنی خواب است . «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» روم : ۲۳ . از جمله آیات خدا خواب شما است در شب و روز .

در آیات «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا» فرقان : ۴۷ . «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا» نباء : ۹ . ایضاً «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ» که نقل شد ، اشاره باهمیت خواب در زندگی بشر است ، امروزه محقق شده که زندگی بشر بدون خواب و تجدید قوا غیر ممکن است و اشخاص و حیواناتی را که چند روز بی خواب نگاه داشته اند مشاعر خویش را از دست داده و بعضی مرده اند ، خواب در موجودات زنده از قبیل انسان ، حیوان ، حشرات و حتی

نباتات عمومیت دارد بیشتر گلها و برگها را می بینیم که در روز روشن مقابل آفتاب بسته میشوند صبح که از خواب برخاستیم همه آن گلها و برگها را شکفته می بینیم آنها پس از خوابیدن و تجدید قوا ، زندگی را از سر گرفته اند همچنین است خوابهای زمستانی حشرات . امروزه دانشمندان درباره خواب انسان و حیوان و نباتات کتابها نوشته و مطالب سودمندی ارائه داده اند پس پدیده خواب يك پیش آمد تصادفی نیست بلکه یکی از آثار قدرت و تدبیر خدای جهان آفرین است « وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ » .

**نون :** « وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ » انبیاء : ۸۷ .  
 راغب گوید نون بمعنی ماهی بزرگ است یونس به ذوالنون ملقب شده که ماهی اورا بلعید در مجمع و صحاح و قاموس مطلق ماهی گفته است جمع آن نینان و انوان است . در نهج

البلاغه خطبه ۱۹۶ . فرموده « يَعْلَمُ عَجِيجَ السُّوحُوشِ فِي الْقُلُوبَاتِ . . . وَاخْتِلَافَ النَّبْتَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ » خدا دانا است بزوزه حیوانات وحشی در بیابانها و برفت و آمد ماهیان در دریا های ژرف بیکران .

مراد از ذالنون در آیه یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ است که در «یونس» بررسی خواهد شد . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

**نوی :** « إِنْ أَنْتَ إِلَّا حَبُّ الْبُرِّ وَالنَّوَى » انعام : ۹۵ . نوی جمع نواة بمعنی هسته است یعنی خدا شکافنده دانه ها و هسته ها است . حب نیز جمع حبه است .

**نیل :** رسیدن . « نَالٌ مَطْلُوبُهُ نَيْلًا » یعنی بمطلوبش رسید . « لِيَلْبُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاكُم » مائده : ۹۴ . خدا حتماً شمارا امتحان میکند بشکاری که دستها و نیزه هاتان بآن میرسد . ایضاً نیل مصدر از برای مفعول است بمعنی منیل مثل « وَلَا

۱۳۴	نیل	نیل
<p>میشود . روز یکشنبه طرف عصر ۱۹                      صفرالخیر ۱۳۹۵ . مطابق ۱۱/۱۲/-                      ۱۳۵۳ از حرف نون فراغت حاصل                      شد والحمدلله اولاً و آخراً .</p>	<p>يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِبَلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ                      بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ توبه : ۱۲۰ . ازدشمن                      بمطلوبی و غلبه و غنیمتی نمیرسند                      مگر اینکه بآنها عمل صالح نوشته</p>	

هاء: حرف بیست و ششم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد پنج است. هاء مفرده در لغت عرب انواعی است از جمله:

۱ - هاء ضمیر. مثل « قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ... » کهف: ۳۷.

۲ - حرف غیبت مثل « بَلْ آيَا تُدْعَوْنَ » انعام: ۴۱. اگر بجای هاء کاف یعنی « اَبَاكَ » میامد خطاب بود نه غیبت.

۳ - هاء سکت که برای بیان حرکه با حرف آید مثل « مَا أَعْنَى عَنِّي مَالِيَّةٌ. هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ » حاقه: ۲۸ و ۲۹. و مثل یا زبده که برای بیان حرف ماقبل است.

۴ - هاء تأنیث در موقع وقف. مثل رحمة که دروقف رحمة باهاء تلفظ میشود (از اقرب الموارد).

هاء: حرف تنبیه است بمعنی آگاه باشید و آگاه باش « هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ... » آل عمران: ۶۶. بدانید شما آنهاست که در آنچه میدانید محاجه کردید. این «ها» چهار بار در قرآن مجید آمده است.

هاؤم: « فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ يُعِيبُهُ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهٗ » حاقه: ۱۹. هاؤم یعنی بیائید در مجمع فرموده گوئی: « هَاءُ يَارْجُلُ - هَاؤُمَا يَارْجُلَانِ - هَاؤُمُ يَارْجَالُ » و در واحد و تشبیه و جمع زنان گوئی: « هَاءُ يَا امْرَأَتِ - هَاؤُمَا - هَاؤُنَّ » این لغت اهل حجاز است ...

یعنی: آنکه نامه عملش بدست راستش داده شده گوید: بیائید کتاب مرا بخوانید، این ترکیب فقط یکبار

در کلام الله آمده است .

**هَاتُوا:** اسم فعل است بمعنی بیاورید . آن چهار بار در کلام الله مجید آمده است . «تَلَّكَ أَمَانِيَهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» بقره : ۱۱۱ . آنها آرزوهای کاذب آنهاست بگوید لیلتان را بیاورید اگر راستگوئید .

**هَاتِينَ:** اسم اشاره و تشبیه مؤنث است «انّی آرید انّ انکحک احدی ابنتی هاتین» قصص : ۲۷ . من میخواهم یکی از این دو دخترم را بنکساح تو در آورم . این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است .

**هَذَا:** «قَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرَانِ» طه : ۶۳ . گفتند : این دو نفر دوتا ساحرانند .

**هَكَذَا:** «فَلَمَّا جَاءَتْ قَبِيلَ أَهْكَذَا عَرَّشِكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ» نعل : ۴۲ . چون آنزن آمد گفته شد : آری اینطور است تخت تو ؟ گفت : گوئی همانست .

**هَهْنَا:** «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ» حاقه : ۳۵ . هُنا و هَاهُنَا اشاره بمکان

نزدیک است یعنی امروز در اینجا برای او مهربانی و دوستی نیست این ترکیب چهار بار در قرآن مجید آمده است .

**هَبَط:** هبوط ( بضم ها ) بمعنی پائین آمدن است طبرسی فرموده : هبوط و نزول و وقوع نظیر هم اند و آن حرکت از بالا پائین است ، هبوط گاهی بمعنی حُلُول (دخول) در مکان است گویند : «هَبَطْنَا بَلَدَ كَذَا» یعنی بفلان بلد وارد شدیم .

هبط و فعل آن لازم و متعدی هردو آید . راغب میگوید : هبوط بمعنی انحدر و پائین آمدن قهری است مثل هبوط و افتادن سنگ و نیز گویند چون در انسان بکار رود بر سبیل استخفاف و سبک شمردن باشد .

ولی حق آنست که بگویم هبوط اعم از قهری و اختیاری است مثل «وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» بقره : ۷۴ . که درباره سنگهاست و قهری است و مثل «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» بقره : ۳۸ . که اختیاری است .



و نیز آن گاهی بر سبیل استخفاف است مثل «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا» اعراف : ۱۳. که درباره شیطان و بر سبیل استخفاف است و نحو «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ» هود : ۴۸. که بجای استخفاف تعظیم است.

« وَ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَاءً سَأَلْتُمُوهَ » بقره : ۶۱. هبوط در این آیه بمعنی حلول و دخول است چنانکه از مجمع نقل شد یعنی : موسی عليه السلام و در آن مسکن گزینید در آنجا آنچه خواهید برای شما هست. در قاموس و اقرب نیز باین معنی تصریح شده است در نهج البلاغه نامه ۱۸ بعد از بن عباس مینویسد : «إِعْلَمُ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ» ظاهراً مراد از آن محل حلول است.

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » بقره : ۳۸. این آیه درباره خروج

آدم و زرش از بهشت است «قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ طه : ۱۲۳. این آیه نیز درباره آندو است ظاهراً مراد از «اهبطوا» بقرینه «فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ...» آدم و زرش و مطلق آدمیان است گرچه آنوقت جز دو نفر نبودند و در آیه «اهبطا» خطاب بآن دو نفر است ولی «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى...» باز راجع بعموم است.

نمیشود از «اهبطوا - اهبطا» استفاده کرده که باغ آدم و حوا در آسمان بود و از آن فرود آمده اند شاید آن مثل «يَا نُوحُ اهْبِطْ» باشد که بمعنی خارج شدن از کشتی است و اگر شبهه را قوی گرفتیم باید گفت محلیکه آدم و زرش در آن بودند در بلندی بود، اینها در صورتی است که مساجرای هبوط آدم بطور تمثیل نباشد.

هباء: غبار «وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا. فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا» واقعه : ۶۵. کوبیده شود کوهها بطور کامل و غبار پراکنده گردد « وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ

**هجر:** راغب گوید: هَجْرٌ وَهَجْرَانٌ آنست که انسان از دیگری جدا شود خواه باین بدن یا بازبان یا باقلب. در لغت آمده: «هَجْرُ الشَّيْءِ: تَرْكُهُ وَأَعْرَاضُ عَنْهُ». طبرسی آنرا قطع مواصات گفته است.

«وَأَهْجُرُنِي مَلِيًّا» مريم: ۴۶. مدتی دراز از من دور شو. «وَالرَّجَزُ فَاهْجُرْ» مدثر: ۵. از تزلزل بدو ریاض و فِعْظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ نساء: ۳۴. زنان را موعظه کنید و در خوابگاهها از آنها جدا شوید.

«مُسْتَكْبِرِينَ بِه سَامِرًا تَهْجُرُونَ» مؤمنون: ۶۷. هَجْرٌ (بروزن قفل) بمعنی هذیان است «هَجْرٌ فِي نَوْمِهِ وَمَرَضِهِ هَجْرًا: خَلَطٌ وَهَذْيٌ» راغب گوید: «أَهْجُرُ فُلَانًا» یعنی از روی قصد هذیان گفت و «هَجْرُ الْمَرِيضِ» یعنی مریض از روی عدم قصد هذیان گفت. معنی آیه چنین میشود: درباره قرآن تکبر میگردید و شبانه درباره آن هذیان و پریشان میگفتید. بعضی آنرا کنارشدن و عدم انقیاد گفته اند.

فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَثْوِرًا فرقان: ۲۳. آیه راجع بحبط اعمال کفار در آخرت است یعنی: میاثیم یا آنچه کرده اند و آنرا غبار پراکنده گردانیم نظیر «أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ» ابراهیم: ۱۸. این لفظ دوبار بیشتر در کلام الله نیامده است. هجده: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ» اسراء: ۷۹. هجود. بمعنی خواب و هاجد بمعنی خفته است «هَجَدْتُهُ فَتَهَجَّدْ» یعنی خواب او را از بین بردم بعبارت دیگری بیدارش کردم پس بیدار شد مثل مرضیه یعنی مرضش را از بین بردم، متهجّد کسی است که در شب نماز میخواند (راغب).

یعنی: مقداری از شب را باخواندن قرآن بیدار باش مثل «يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ لِمَ قُمَ اللَّيْلُ إِلَّا قَلِيلًا» مزمل: ۲۰۱. آیه ترغیب بنماز شب است و تفصیل آن در «نفل» گذشت. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است در اقرب الموارد نقل شده «تهجد القوم: استيقظوا للصلاة او غيرها».

بقول مجمع کلام هذیان را از آن هجر گویند که شأنش مهجور و متروک بودن است در آیه « وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا » فرقان: ۳۰. مهجور ظاهراً بمعنی متروک است و بعضی آنرا هذیان گفته اند. آیات ماقبل نشان میدهند که آنحضرت این کلام را در آخرت بعنوان شکایت خواهد گفت.

\*\*\*

مهاجرت: اصل مهاجرت بمعنی متارکه غیر است و در عرف هجرت از محلی است بمحل دیگر و در عرف قرآن هجرت از دار کفر است بدار ایمان مثل هجرت از مکه بمدینه در اوائل اسلام «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ» بقره: ۲۱۸. «وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً» نساء: ۱۰۰. این آیات و تمام آیات دیگر راجع بهمان مطلب است که گفته شد. حتی

درباره ابراهیم عليه السلام که فرمود: «وَقَالَ ابْنِي مَهَاجِرًا لِي رَبِّي» عنكبوت: ۲۶. طبرسی فرموده: مهاجران را بجهت قطع مواصلت و ترک قوم و محلشان مهاجر نامیده اند و علت آمدن بامفاعله آنست که هر يك از مهاجران مانند نظیر خویش از وطن و قوم خود بریده و مصاحبت رسول خدا صلى الله عليه وآله را اختیار میکردند.

نگارنده گوید: بارها در این کتاب گفته ایم و صاحب مجمع نیز متذکر شده اند که مفاعله لازم نیست همیشه بین الاثنین باشد مثل «سَافِرٌ زَيْدٌ» عَاقِبْتُ اللَّصَّ « در مهاجرت نیز اگر بین الاثنین نباشد مانعی نیست. در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود:

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» نساء: ۹۷. یعنی آنانکه ملائکه آنها را

باقی است .

۲

درباره آیه «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ  
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ  
اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ... »  
توبه : ۱۰۰. در «سابق» مفصلاً بحث

شده است آیا «المهاجرین» در این  
آیه فقط شامل آنهاست که بمدینه  
پس از رسول خدا ﷺ هجرت کردند  
یا مهاجرین حبشه را نیز شامل است ؟

بنظر می آید مراد مهاجرانی است که  
پس از مهاجرت آنحضرت ، بمدینه

هجرت کردند و مهاجران حبشه نیز  
آنگاه که بمدینه آمدند مشمول آن  
شدند و با احتمال قوی میشود گفت که  
وصف مهاجرت بی آنها که بحبشه  
رفتند دوبار شامل میشود و از اول  
داخل در عموم اند.

قرائت مشهور در « وَالْأَنْصَارِ »  
بکسر راء است عطف به «المهاجرین»  
مراد از سابقون قهراً کسانی اند که  
در ایمان بخدا و رسول از همه سابق  
و جلوتر بودند « وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ

در حال ظالم بود نشان قبض روح  
میکنند . گویند در چه کار بودید ؟

گویند ما مقهور و بی چاره بودیم  
(کفار و اوضاع محیط مانع از آن بود  
که مسلمان زندگی کنیم و دستور  
خدا را بکار بندیم) ملائکه گویند :

مگر زمین خدا وسیع و بزرگ نبود  
که هجرت بکنید ( آیا در این زمین  
پهنای جایی نبود که بآنجا مهاجرت  
کرده و خدای خویش را بندگی کنید؟! )  
اینگونه مردم جایشان آتش است .

این آیه و آیه مابعد آن در «ضعف»

در بحث مستضعفین مورد بررسی قرار  
گرفته است و این آیه روشن میکند :

هر جا که انسان نتوانست بدین خویش  
عمل کند باید از آن محل کوچیده  
در محل دیگری که از جهت مراسم  
دینی مناسب است اقامت گزیند و گرنه

پیش خدا معذور نخواهد بود، در صدر  
اسلام وظیفه مسلمین آن بود از مکه

معظمه که در تصرف مشرکان بود  
کوچیده و بمدینه منوره روی آورند

این حکم همواره بقوت خود

آیات کثیری آنرا مدح کرده است و حتی درباره زنان نیز آمده: «إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ» ممتحنه: ۱۰. اَيْضاً «وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ» احزاب: ۵۰.

هجج: هَجُوعُ بمعنی خواب در شب است. در مفردات و صحاح و قاموس آمده: «الْهَجُوعُ: النَّوْمُ لَيْلاً» در مصباح نیز چنین است طبرسی نیز چنان فرموده است.

«كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ» وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ «ذاریات: ۱۷-۱۸.

بنظر میاید که «ما» زاید و برای تأکید است و «يَهْجَعُونَ» خبر «كَانُوا» و «قَلِيلاً» ظرف متعلق به «يَهْجَعُونَ» میباشد علی هذا تقدیر آن «كَانُوا يَهْجَعُونَ فِي قَلِيلٍ مِنَ اللَّيْلِ» است.

درالمیزان گوید: اگر قلیل من اللیل راجع بمجموع زمانی باشد که همه اش شب است معنی این میشود که: مقدار کمی از شب را میخواوبیدند

بِإِحْسَانٍ ظاهرآ شامل همه مسلمین تا روز قیامت است. سابقون اوّلون در ردیف اوّل و تابعان باحسان در ردیف دوّم واقع اند و این هر دو دسته بشرط آنکه تا آخر عمر در ایمان ثابت باشند مورد رضایت خداوند میباشد یعنی: آنانکه از مهاجرین در اوّل باسلام سبقت کرده اند و آنانکه از انصار در اوّل باسلام سبقت کرده اند و آنانکه بانیکی از آنها پیروی کرده اند خدا از همه شان راضی است. تمام مطلب در «سبق» دیده شود. درالمیزان گفته: دو قسمت اوّل منطبق میشود بر آنانکه قبل از هجرت بآنحضرت ایمان آورده و پیش از جنگ «بدر» بمدینه هجرت کرده و آنانکه جلوتر از همه در مدینه ایمان آورده و آنجارا برای خانه اسلام آماده کردند.

۳

مهاجرت و ترك ديار در راه خدا یکی از صفات بندگان واقعی خدا و يك نوع تكامل و ترقی است که

و اکثر آنرا نماز میخواندند و عبادت میکردند، و اگر راجع بمجموع شبها باشد مقصود آنست که در بعضی از شبها همه اش را میخوانیدند و نماز شب از آنها فوت میشد ولی در بیشتر شبها بنماز شب برخاسته و نماز شب جز در بعضی از شبها از آنها فوت نمیشد.

بنظر میآید وجه ثانی متخذ از روایتی است که در مجمع نقل شده و در آنجا فرموده: بقولی مراد آنست که: کمتر شبی بر آنها میگذشت که در آن نماز نخوانند و این از ابی عبدالله علیه السلام نقل شده است.

ظاهر آ مراد از آیه همان است که از آنحضرت نقل شده و گرنه در همه شبهای عمر نخوانیدن جز اندکی همه را میتسر نیست و مؤید آن آخرین آیه از سوره مزمل است که در ضمن آن فرموده: «عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤْا مَا تيسَّرُ مِنَ الْقُرْآنِ ...» این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

هدم: «تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتْفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ يُخْرِجُ الْجِبَالَ هَدًّا» مریم:

۹۰. هَدْمٌ مَنهَمٌ كَرْدَن و مَنهَمٌ شَدَن است با شدت صوت. «وَالهَدْمُ: الِهَدْمُ بِشِدَّةِ صَوْتٍ».

«هَدْمًا» در آیه ممکن است در جای حال باشد بمعنی مهدوه و شاید مفعول و در تقدیر «تَهَدُّ هَدْمًا» باشد یعنی: نزدیک است از نسبت فرزند بخدا آسمانها پاره پاره شود و زمین شکافته شده و کوهها ساقط و منهدم گردند. این لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است.

هدم: «وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمْتُمْ صَوَامِعَ وَبِيَعَ وَصَلَوَاتٍ وَ مَسَاجِدَ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ...» حج: ۴۰. هدم بمعنی شکستن و خراب کردن است یعنی: اگر نه این بود که خدا بعضی از مردم را ببعضی دفع میکند، هر آینه صومعهها و کلیساها و معابد یهود و مساجد منهدم و خراب میشدند این آیه در «بیع» بررسی شده است و این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

هدم: هدم: شانه بسر. ماجرای این:

الشَّيْطَانِ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ...  
 نمل: ۲۲-۲۴ یعنی: سلیمان کمی منتظر ماند و هدهد آمد و گفت دانستم آنچه را که ندانسته‌ای از قوم سبأ خبر راستی بتو آورده‌ام. زنی بآنها حکومت میکند، از وسائل زندگی و حکومت همه چیز دارد مخصوصاً تختی بزرگ دارد. او و قومش را دیدم که بآفتاب پرستش و سجده میکنند و شیطان اعمال زشتشان را خوب جلوه داده و از راه خدا بازشان داشته است.

وَأَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ  
 الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا  
 تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ. اللَّهُ لِلَّهِ الْأُحْزَابِ  
 الْعَرْشِ الْعَظِيمِ « نمل: ۲۵ و ۲۶. یعنی  
 شیطان آنها را مانع شده از اینکه سجده  
 کنند خدائی را که پنهان را در آسمانها و  
 زمین ظاهر میکند. رجوع شود به «خباء»  
 و میدانند آنچه را که در پنهان میدارید و  
 آشکار میکنید خدا، جز او معبودی نیست  
 و او صاحب تخت بزرگ و حکومت  
 عظیم است.

وَقَالَ سَتَنْظُرُونَ أَصَدَقْتُكُمْ أَمْ كُنْتُ مِنَ

پرنده پر معلومات و سلیمان عليه السلام  
 در سوره نمل آمده است. در حالات  
 سلیمان و در «خباء» ذکر آن گذشت  
 ولی در اینجا همه آنچه درباره آنست  
 نقل و مختصراً بررسی میشود:

« وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَأُرَى  
 الْهَدَّ هَدَّ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. لَأَعَذِّبَنَّ  
 عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحُنَّهُ أَوْ لَأُيَبِّئُنَّيْ  
 بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ » نمل: ۲۰ و ۲۱. و سلیمان  
 از حال پرندگان جو یا شد (این کار در  
 ضمن لشکر کشی بمملکت سبأ بود)  
 گفت چرا هدهد را نمی بینم مگر در اینجا  
 نیست (چون دانست که هدهد در آنجا  
 حاضر نیست) گفت در اثر این غیبت  
 او را عذاب سختی خواهم کرد (بال  
 و برش را میکنم) یا او را سر می برم  
 مگر اینکه دلیل روشنی بر غیبت خود  
 بیاورد.

« فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطَّتْ بِمَا لَمْ  
 نَحْطُ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ. إِنِّي  
 وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ  
 شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا  
 يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنُ لَهُمْ

الْكَاذِبِينَ. اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَاَلَيْتَهُ اِلَيْهِمْ  
ثُمَّ سَوَّلْ عَنْهُمْ فَاَنْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ «نمل»  
۲۷ و ۲۸.

در ردیف لشکریان او بوده و باو در  
لشکر کشی کمک میکرده است در  
حالات سلیمان گفته شد که بتصریح  
قرآن آنحضرت زبان پرندگان را  
میدانست.

۲- هدهد از قوم سباء بسلیمان خبر  
آورد و گفت زنی پرساز و برگ با آنها  
حکومت میکند، آنها آفتاب پرستند  
شیطان آنها را فریب داده است.

به بینید این پرنده چطور بسلیمان  
گزارش میدهد و چطور مثل یک تربیت  
یافته و دوره دیده سخن میگوید و عمل  
آنها را بشیطان نسبت داده و تقبیح میکند.

۳- مهمتر اینکه میگوید: خدائی را  
که پنهان شده آسمانها و زمین را خارج  
میکند و نهان و آشکار را میدانند  
پرستش نمیکند در این باره رجوع کنید  
به «خباء» آیا هدهد میدانند که برق در  
میان ابرها نهان است و خدا آشکار  
میکند؟ عسل در گالها نهان است، شیر  
در علفها و گاهها نهان است، حبوبات  
و میوهها در ذرات آب و هوا و خاک  
نهان اند خدا اینها را خارج و ظاهر

یعنی: سلیمان فرمود بزودی می بینیم  
که راست گفته ای یا از دروغگویانی  
این نامه مرا ببر و بطرف آنها بیانداز  
و در کنار باش و به بین چه جوابی  
میدهند.

قضیه هدهد و سلیمان عليه السلام در اینجا  
ختم میشود و از آیات روشن میشود  
که هدهد از یک دانشمند ممتاز بیشتر  
میداند و از رموز کائنات مطلع است  
و از بشر در علم خویش صدها مراحل  
پیشرفته تر است در «نمل» گفته شد که  
مورچگان ما انسانها را با اسم و رسم  
میشناسند و بشرها آنهمه زحمت در  
شناختن این حشره عجیب هنوز با آنچه  
قرآن فرموده نرسیده است در باره هدهد  
مطلب از آن هم دقیقتر است. نکات  
مستفاد از آیات بقرار ذیل است:

۱- هدهد با سلیمان سخن گفته  
و مافی الضمیر خویش را اظهار داشته  
و سلیمان بدان پی برده است و هدهد



کردن است ولی دیگران فقط دلالت گفته‌اند.

در مجمع گفته: هدایت در لغت بمعنی ارشاد و دلالت بر شیء است. بقول راغب آن دلالت و راهنمایی از روی لطف است و دربارهٔ «فَاهِدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ» و غیر آن گوید: برسبیل تحکّم است.

اهداء: بمعنی هدایت یافتن و قبول هدایت است «فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَبِأَنفُسِهِ يُهْتَدَىٰ لِنَفْسِهِ» یونس: ۱۰۸. اینک مطالبی در این زمینه:

#### هدایت عامه و تکوینی

هدایت تکوینی و عمومی آنست که خداوند بوسیلهٔ عقل و فهم و فکر و وجدان و غرائز که در وجود انسان و حیوانات نهاده آنها را براههای زندگی و تدبیر و ادارهٔ امور خویش هدایت و رهبری فرموده است يك مورچه و موربانه مثلاً بنظام زندگی خود و راههای آن همانطور آشناست که انسان متمدن آشناست و بلکه در بعضی از چیزها از انسان آشناتر است.

میکنند آیا همدرد اینها را میگوید؟! جز اینها سخنش محملی ندارد میگوید خدائیکه از ظاهر و باطن کارهای شما باخبر است آیا همهٔ مردم دارای اینگونه معلوماتند یا فقط خواص؟!

۴- سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام باو میگوید: نامه مرا ببر و ببین چه جوابی خواهند داد نهراً گفتگوهای آنها را می شنیده و می فهمیده است. این پرنده نامه بر و مخبر آنحضرت بوده است بادیدن این آیات و حقائق قهراً بیاد این آیه می افتیم که  
 «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمٌّ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَضْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ»  
 انعام: ۳۸. نگارنده گوید: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُكَ أَنْكَ مَا فَرَضْتَ فِي كِتَابِ الْكُتُبِ مِنَ شَيْءٍ».

هدی: (بفتح اول و ضم آن) و هدایت بمعنی ارشاد و راهنمایی است از روی لطف و خیرخواهی. در صحاح و قاموس در معنای هدی (بضم اول) گفته: «الْهُدَى: الرَّشَادُ وَ الدَّلَالَةُ» یعنی هدی بمعنی هدایت یافتن و هدایت

ولسی انسان گذشته از راههای زندگی بر راههای خوب و بد، عدل و ظلم، کمک و آزار و غیره نیز تکویناً هدایت شده است گر چه این چیزها با احتمال نزدیک بیقین در جنبندگان دیگر نیز هست ولی ماپی نبرده ایم.

وَقَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ طه : ۵۰. این آیه جواب موسی عليه السلام است بفرعون ظاهر آ مفعول «هدی» همان «کُلُّ شَيْءٍ» و تقدیر آن «ثُمَّ هَدَىٰ كُلَّ شَيْءٍ» است اگر خالق در آیه بمعنی تقدیر و اندازه گیری باشد منظور آنست که: خدا هر چیز را اندازه گرفت و هر چیز را باندازه خویش و طریق زندگی و بقایش هدایت نمود در اینصورت آیه مثل «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ» اعلی : ۳. خواهد بود، و اگر اعطاء خالق بمعنی آفریدن باشد معنا این میشود که خدا هر چیز را آفرید و بر راههای زندگی و سعادت و شقاوت و کمال و وجود رهبری فرمود.

لفظ «كُلُّ شَيْءٍ» شامل همه موجودات حتی جمادات نیز میباشد در

اینصورت باید گفت: همه آنها شعور دارند و بر راههای کمال خویش هدایت شده اند و این عجیب نیست زیرا همه موجودات خدا را بزبانی تسبیح میکنند که مابآن واقف نیستیم «وَأَنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا أَسْبَحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء : ۴۴. چیزی که خدایش را تسبیح میکند قهرآ هدایت هم شده است.

آیه «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ» که گذشت نظیر این آیه است. ظاهر آ مراد از «عهدالله» در بعضی آیات قرآن همان هدایت تکوینی است که فرمود: «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» بقره : ۲۷ - رعد : ۲۵ و در محل خود گفته شده: عهد هدایت تکوینی و میثاق که محکم کردن عهد است هدایت تشریحی است که عهد تکوینی بوسیله عهد تشریحی محکم شده است.

#### هدایت تشریحی و خاصه

آن همانست که بوسیله انبیاء علیهم السلام نسبت بپیش انجام گرفته است «وَأَمَّا نُمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَبْثَ عَلَى الْهُدَىٰ» فصاحت : ۱۷. «فَرِيقًا هَدَىٰ»

الْمُسْتَقِيمِ فَاتَّخِذْهُ ۖ وَإِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي  
لِلنَّبِيِّ هِيَ أَقْوَمُ ۖ اسراء : ۹. «وَأَنْتَ لَتَهْدِي  
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» شوری : ۵۲.

در کشاف ذیل «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ  
الْمُسْتَقِيمَ» گوید : هدی در اصل بالام و  
الی متعدی میشود. طبری در جوامع  
الجامع آنرا پذیرفته است.

علی هذا : قول بعضی که گفته اند

اگر هدایت بنفسه متعدی باشد بمعنی

ایصال بمطلوب است و جز بخدا نسبت  
داده نمیشود مثل «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا  
فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سَبِيلَنَا» عنكبوت : ۶۹. و  
اگر بحرف باشد بمعنی ارائه الطريق

است و آن گاهی بقرآن نسبت داده  
مثل «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِينَ هِيَ أَقْوَمُ»  
اسراء : ۹. و گاهی به پیغمبر «وَأَنْتَ  
لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» شوری : ۵۲.

چنانکه سید شریف جرجانی در حاشیه  
کشاف از بعضی نقل کرده ، مبنای  
صحیحی ندارد.

باین قول استدلال کرده و گفته اند :

در باره رسول خدا ﷺ آمده «وَأَنْتَ  
لَاتَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ

فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» اعراف : ۳۰.  
«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»  
بقره : ۲۱۳. از خاص بودن آنها  
میفهمیم که منظور هدایت خاص و  
هدایت تشریحی است.

در آیه «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» بلد : ۱۰.  
«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا  
كُفُورًا» انسان : ۳. شاید هر دو هدایت  
منظور باشد.

### تعدیه هدایت

در صحاح گوید تعدیه آن بدو مفعول  
مثل «هَدَيْتُهُ الطَّرِيقَ» لغت اهل حجاز  
است ولی دیگران با «الی» تعدیه میکنند  
مثل «هَدَيْتُهُ إِلَى الطَّرِيقِ» در مصباح و  
اقرب الموارد نیز اولی را لغت اهل  
حجاز دانسته و گویند : در لغت دیگران  
با «الی» و لام باشد مثل «هَدَاهُ لِلطَّرِيقِ  
وَالِى الطَّرِيقِ» در قاموس هرسه رانقل  
و بلغت حجاز اشاره نکرده است  
همچنین طبری ذیل آیه «يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا»  
بقره : ۲۶. راغب گوید : هدایت در  
مواضعی با «الی» متعدی شده است .

نگارنده گوید : نمونه مواضع سه  
گانه بقرار ذیل است : «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ

اللَّهُ الَّذِي اهْتَدَىٰ وَاهْدَىٰ مَرِيْمَ ۗ ۷۶. ايضاً گفته اند مراد پیوسته بودن در هدایت است در کشف و جوامع الجامع از علی عليه السلام نقل شده: «اهْدِنَا: يُسْتَأْنَىٰ» یعنی مسأرا در راه راست پایدار و ثابت گردان. و در جواب دیگر گفته اند: مراد در آینده هدایت کن چنانکه در گذشته کرده ای.

ناگفته نماند: هدایت یکی از فیوضات الهی است که هر آن بواسطه علل قابل قطع است و ادامه آن بسته بافاضه خداست نظیر روشن بودن لامپ که محتاج بادامه جریان برق است و هر آن که جریان برق قطع شود روشن بودن لامپ امکان ندارد لذا طلب هدایت از خدا هر آن و برای هر کس لازم است چون در هر لحظه که خدا دست باز دارد هدایت قطع شده و شخص در ضلالت خواهد افتاد. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» تکویر: ۲۹. این سخن نظیر آنستکه

يَشَاءُ» قصص: ۵۶. هدایت نفی شده از آنحضرت ایصال بمطلوب است و گرنه ارائه طریق از کسارهای آنحضرت است. ولی ظاهراً مراد نفی استقلال در هدایت است یعنی: بدون مدد خدا نتوانی کسی را هدایت کنی ولی خدا در هدایت مستقل است «وَلِيَكُنَّ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» ایضاً در انسان نیز متعدی بنفسه آمده مثل قول مؤمن آل فرعون «يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ» غافر: ۳۸. و قول ابراهیم عليه السلام «فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكُمْ صِرَاطًا سَوِيًّا» مریم: ۴۳.

### تحصیل حاصل

در باره: «وَاهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» فائحه: ۶. اشکال کرده اند بساینکه طلب هدایت از کسیکه هدایت شده تحصیل حاصل است حال آنکه همه در نماز و غیر نماز از خدا طلب هدایت کرده و میگوئیم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؟

در جواب گفته اند: این سؤال از شخص هدایت یافته طلب زیادت هدایت است چنانکه فرموده: «وَيَزِيدُ

از علی علیه السلام نقل شد.

### مطلب دیگر

راجع ببعض اصناف انسان آمده که خدا هدایتشان نمیکند مثل : « فَبُهتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » بقره : ۲۵۸. « لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ » بقره : ۲۶۴. ایضاً آیه « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ » مائده : ۱۰۸. و نیز « أَلَا اللَّهُ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ » يوسف : ۵۲.

از این آیات روشن میشود که خدا ظالمان، کافران، فاسقان و خائنان را هدایت نمیکند حال آنکه هدایت باید شامل حال آنها شود و اینکه خدا هدایتشان نمیکند یعنی چه؟

بنظر نگارنده : چنانکه از ماقبل جمله‌های « لَا يَهْدِي » استفاده میشود منظور آنست که خداوند کافران را در کفرشان هدایت نمیکند یعنی کفر برای آنان مایه نجات نمیشود بعبارت دیگر : ظلم و فسق و خیانت راهی است برخلاف حق و در آن هدایت نیست

بلکه ضلالت و شقاوت است.

مثلاً در آیه اول خواندیم : « فَبُهتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » یعنی کافر مبهوت و مغلوب شد چرا؟ بعلت آنکه در مقابله با ابراهیم ظلم میکرد و در ظلم هدایت نیست، ظلم بیراهه است و خدا در بیراهه هدایت قرار نداده است. و در آیه « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ » یعنی متقی و حق شنو باشید هدایت در آنست ولی در فسق هدایت نیست و خدا فاسقان را در فسقشان هدایت نمیکند زیرا فسق راه ضلالت است نه هدایت.

ولی این مخالف با آن نیست که خداوند بطریق عموم همه را هدایت و راهنمایی کند چنانکه فرموده : « وَ أَمَّا نُمُودٌ فَبَدِينَاهُمْ فَاسْتَجَبُوا لِعَمِي عَلَى الْهُدَى » فصلت : ۱۷. « وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى » نجم : ۲۳. « وَإِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ أَمَّا شَاكِرًا وَ أَمَّا كَفُورًا » انسان : ۳. در این آیات انسان بماهو انسان در نظر است که مورد هدایت و راهنمایی خداست.

هدی : (بروزن فلس) قربانی. و

بآنها خواهم فرستاد تا به بینم فرستادگان  
یا چه برمیگردند.

**هَوْب**: (بفتح ه - ر) فرار کردن  
گویند «هَرَبَ هَرَبًا: فَرَّ» . «وَأَنَا ظَنُّنَا  
أَنْ لَنْ نَعِجْزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نَعِجْزَهُ هَرَبًا»  
جَن: ۱۲. مادانستیم که هرگز خدا را  
در زمین عاجز نتوانیم نمود و نیز با  
فرار کردن او را عاجز نتوانیم کرد که  
او هر جا باشیم مارا درک میکند، این  
لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

**هَارُوت**: «وَمَا أَنْزَلُ عَلَى الْمَلَائِكِ  
بِأَبْلِ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ» بقره: ۱۰۲.  
در باره این اسم در «ماروت - مره»  
بررسی شده است. و یکبار بیشتر در  
قرآن مجید نیامده است.

**هَرَع**: «وَجَاءَهُ قَوْمَهُ بِهَرَعُونَ إِلَيْهِ وَ  
مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ» هود:  
۷۸. راغب گوید: هرع و اهرع یعنی  
سوق بشدت و ترساندن در مجمع و  
صحاح گوید: اهرع بمعنی اسراع  
و شتاب است. یعنی: قوم لوط در  
حالی که میشتافتند بسوی او آمدند  
(گوئی شهوت و نفس امّاره آنها را

آن مخصوص بیت الله الحرام و قربانی  
حج است. و غیر آن اُضحیه نامیده  
میشود بنظر میآید علت این تسمیه  
آنست که قربانی احترام و اکرامی  
است نسبت به کعبه که در هدی و هدایت  
معنای اکرام و لطف هست و یا بجهت  
آنست که به کعبه و حرم سوق داده  
میشود مثل «هَدَى الْعُرُوسِ إِلَى بَعْلِهَا» که  
بمعنی بردن و سوق دادن عروس  
بشوهرش است.

«وَلَا تَحْلُقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ  
مَحَلَّهُ» بقره: ۱۹۶. سرهای خویش را  
نتراشید تا قربانی بمحلش برسد هدی  
مجموعاً هفت بار در قرآن مجید آمده  
و همه راجع بقربانی حج و عمره است.  
واحد آن هدیه است مثل تمر و تمره و  
جمع آن هدی بسر وزن فعل است  
چنانکه در مجمع گفته است.

**هدیه**: هدیه را چنانکه از مفردات  
بدست میآید از آن هدیه گویند که  
لطف و مرحمتی است از بعضی ببعضی  
«وَإِنِّي مُرْسِنَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ  
يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ نمل: ۳۵. من تحفه ای

بسرعت میراند) و از پیش بدکار بودند و از کار بد شرم نداشتند.

وَأَنهَمُ الْقَوَّاءُ آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ. فَهَمَّ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ صافات: ۶۹ و ۷۰ آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در پیروی آنها شتاب میکنند این کلمه تنها دو بار در کلام الله آمده است.

هارون: ۱۱۷. از انبیاء بنی اسرائیل و برادر موسی علیه السلام است، نام مبارکش نوزده بار در کلام الله مجید یاد شده زیرا مراد از «يَأْخُذُ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ» مریم: ۲۸. هارون برادر موسی نیست.

هارون لفظ غیر عربی است و بمعنی کوه نشین یا نورانی میباشد چنانکه هاکس در قاموس خود گفته است. اینک مطالبی درباره آنحضرت:

۱

هارون علیه السلام پیغمبر و مسورد وحی خداوند بوده است «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْإِسْبَاطِ وَيُوسُفَ وَيُؤْتِبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا» نساء: ۱۶۳. ایضاً آیه «ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ

هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» مؤمنون: ۴۵. و نیز «وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا» مریم: ۵۳. و از آیه زیر روشن میشود که شریعت مال هر دو بوده «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ» انبیاء: ۴۸. ایضاً «وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ» صافات: ۱۱۷.

۲

ولی ظاهر آنست که در عین نبوت، وزیر و معین موسی علیه السلام بوده و از روایتیکه نقل خواهد شد معلوم میشود موسی وحی را باو ابلاغ میکرد است اما ظاهر آیات گذشته وحی معمولی است.

موسی علیه السلام او را بعنوان وزیر از خدا میخواهد «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي. أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي. وَأَشْرُكُهُ فِي أَمْرِي» طه: ۲۹-۳۲. جمله «وَأَشْرُكُهُ فِي أَمْرِي» با جواب آن «قَالَ قَدَأَوْتَيْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ» مفید آنست که شریک نبوت بوده مکنذا آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا» فرقان: ۳۵. که اعطاء کتاب بموسی

نسبت داده شده.

۳

آنجناب مورد تمجید خدای متعال است که فرماید «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ» و ایضاً درباره او و برادرش آمده: که خدا بهر دو برادر منت گذاشت و یاریشان فرمود، و از نیکو کاران و از بندگان مؤمن اند (صفات: ۱۱۴-۱۲۲) و او از «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» است (مریم: ۵۸) و در سوره انعام از آیه ۸۴ تا ۸۹ در جمله پیامبرانی ذکر شده که آنها محسنان، صالحان، برگزیدگان، هدایت شدگان و صاحبان کتاب و حکم و نبوت اند. و نیز آنبزرگوار بهنگام عزیمت موسی بمیقات جانشین آنحضرت در بنی اسرائیل بود. چنانکه فرموده: «وَقَالَ مُوسٰی لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» اعراف: ۱۴۲.

۴

هارون باموسی برادر پدر و مادری بودند و اینکه در سوره اعراف آیه ۱۵۰ و طه: ۹۴ هارون بموسی «يَا بَنُ أُمِّ

ای پسر مادرم میگوید، گفته اند بجهت تحريك عاطفه موسی بوده است در تفسیر صافی از کافسی از امیرالمومنین علی علیه السلام نقل کرده که هارون با موسی برادر پدر و مادری بودند. در مجمع و جوامع الجامع از حسن مفسر نقل کرده: و الله برادر پدر و مادری بودند ولی هارون پسر مادرم گفت که آن در تحريك عاطفه ابلغ است. بیضوی نیز پیدر و مادری بودن آنها تصریح کرده است.

۵

در تفسیر المیزان سوره قصص از تفسیر قمی نقل کرده: راوی گوید با امام باقر علیه السلام گفتم: موسی چقدر از مادرش جدا بود که خدا او را بپدرش برگردانید؟

فرمود: سه روز.

گفتم: هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟ فرمود: آری. نمیشنوی که خدا فرماید: «يَا بَنُ أُمِّ لَأَتَاخُذَنَّ بِسِلْحَتِي وَ لَا بِرَأْسِي»؟  
گفتم: سن کدام يك بیشتر بود؟  
فرمود: هارون.



این روایت را در صافی ذیل آیه «وَابْنُ آدَمَ»  
اعراف: ۱۵۰. نقل کرده است.

## ۶

تورات فعلی در سفر خروج باب  
سی و دو ساختن گوساله را که سامری  
ساخته بود بهارون عليه السلام نسبت داده  
هاکس در قاموس خود آنرا تصدیق  
کرده و ضمن تعریف از هارون آنجناب  
را بضعف و سستی نسبت داده است.  
این از تورات محرف و نویسنده  
قاموس آن بعید نیست «سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ  
وَ هَارُونَ - وَسَلَامٌ عَلَىٰ الْمُرْسَلِينَ».  
«يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ  
سَوْءٍ وَ مَا كَانَتْ أُمُّكَ بَيْتًا» مریم: ۲۸.  
این آیه خطاب قوم است بمریم آنگاه  
که عیسی را پیش مردم آورد یعنی:  
ای خواهر هارون پدرت بدکار و  
مادرت زناکار نبود پس این بچه را  
از کجا آوردی و مرتکب چنان  
کار شدی؟! در مجمع فرموده: بقولی  
هارون مرد صالحی بود که صالحان  
را باو نسبت میدادند (پس مراد از  
اخت انتساب است) بقولی هارون

گفتم: وحی بهردو نازل میشد؟  
فرمود: وحی بموسی نازل میشد و  
او بهارون میرساند.

گفتم: بفرماید آیا احکام و  
حکومت و امر و نهی مال هر دو بود؟  
فرمود: موسی با پروردگارش مناجات  
میکرد و علم را مینوشت و میان  
بنی اسرائیل قضاوت میکرد و چون  
برای مناجات میرفت هارون جانشین  
او بود.

گفتم: کدام يك زودتر از دنیا  
رفت؟ فرمود: هارون پیش از موسی  
وفات کرد هر دو در بیابان «تیه» از  
دنیا رفتند.

گفتم: موسی فرزندی داشت؟  
فرمود نه فرزند و نسل از هارون بود.  
المیزان گوید: آخر روایت با  
روایات دیگر که دلالت بر فرزند داشتن  
موسی میکنند مخالف است. تورات  
فعلی نیز حکایت از اولاد موسی دارد.  
نگارنده گوید: استدلال امام عليه السلام  
از آیه بر پدر و مادری بودن آندو  
و جهش معلوم نشد والله اعلم. مختصر

برادر پدری مریم بود. بقولی مراد نسبت بهارون برادر موسی است و بقولی هارون مرد بدکاری بود که بدان را باو نسبت میدادند.

**هزه:** هزه و هزو بمعنی مسخره کردن است که حکایت از استخفاف مسخره شده دارد، اولی بضم زاء آمده دو می بضم هردو.

استهزاء نیز بمعنی مسخره کردن است. «قُلْ أَلْبَلَّهٗ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُوْلِهِ كُتِبَتْ لَهُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ» توبه: ۶۵. بگو آيا بخدا و آياتش و رسولش مسخره و شوخی میکردید؟!

«وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللّٰهِ هُزُوًا» بقره: ۲۳۱. «هُزُوًا» بضم هاء و زاء یازده بار در قرآن مجید آمده و همه مصدر بمعنای مفعول اند یعنی «مهزؤبه» و مسخره شده.

که عبارت اخرای بی ارزش است. راجع به «اللّٰهُ يَسْتَهْزِؤُ بِهِمْ» بقره: ۱۵. که نسبت آن بخدا داده شده رجوع شود به «مکر».

«إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» حجر: ۹۵. آیه مقابل این است «فَاَصْدَعْ بِمَا

تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُسْتَهْزِئِينَ - إِنَّا كَفَيْنَاكَ» یعنی آنچه را که امر میشود آشکار کن و از مشرکان روی گردان زیرا که ما از تو مسخره کنندگان را کفایت کردیم (بتوانند آزاری رسانند) معلوم میشود که عده ای بسا نفوذ از مشرکان آنجناب را مسخره میکرده اند که خداوند در قبال آنها

با آنحضرت تأمین داده است. در تفسیر عیاشی نقل کرده: آنها پنج نفر از قریش بودند: ولید بن مغیره مخزومی، عاص بن وائل سهمی، حارث بن حنظله، اسود بن عبدیغوث، اسود بن مطلب بن اسد. چون خدا فرمود «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» آنحضرت دانست که خدا خوارشان کرده است و خدا آنها را بمرگ خوار کننده از بین برد.

در مجمع سومی را حرث بن قیس نقل کرده و آنگاه کیفیت نابودیشان را حکایت نموده است.

**هزه:** تکان دادن، حرکت دادن گویند: «هَزَّتِ الرِّيحُ الْأَغْصَانَ» باد شاخه ها را تکان داد «وَهَزَّتْ إِلَيْكَ

بِجَذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقَطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا»  
مریم: ۲۵. تنه نخل را تکان ده خرما  
نازه بسوی تو میافکند. راغب آنرا  
تکان شدید گفته.

اهتزاز: تکان خوردن. «فَإِذَا أَنْزَلْنَا  
عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ» حج: ۵.  
چون باران را بر زمین نازل کنیم تکان  
میخورد و بالا میآید. «وَأَلْقَى عَصَاكَ  
فَلَمَّا رَأَاهَا اهتَزَّتْ وَكَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا»  
نمل: ۱۰. و اینکه عصایت را بیانداز  
و چون انداخت، دید عصا حرکت  
میکند گویی ماری است موسی از  
آن رو بفرار گذاشت.

هزل: «وَأَنَّهُ لَقَوْلٌ فُصِّلَ. وَمَاهُوُ  
بِالْهَزْلِ» طارق: ۱۳ و ۱۴. هزل بمعنی لاغر  
شدن است راغب گوید: هزل هر کلام  
بی فایده است. تشبیه شده به لاغری.  
طبرسی آنرا لعب گفته است یعنی:  
این قرآن کلامی قاطع است و شوخی  
نیست. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۹ در  
وصف دنیا فرموده: «جَدُّهَا هَزْلٌ» جَدُّ  
آن شوخی است. این لفظ فقط یکبار  
در کلام الله آمده است.

هزم: شکست دادن. «فَهَزَمُوهُمْ  
بِأَذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» بقره:  
۲۵۱. آنها را بیاری خدا شکست دادند  
و داود جالوت را کشت. راغب گوید:  
اصل آن فشردن چیزی است تا بشکند  
مانند فشردن خیک خشک «سَبَّهَزْمُ الْجَمْعُ»  
و «يُولُونَ الدَّبْرَةَ» قمر: ۴۵. بزودی آن  
جمع شکست خورده و فرار خواهند  
کرد.

«جَدُّ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ»  
ص: ۱۱. «ما» برای تقلیل است «هُنَالِكَ»  
اشاره بمکان بعید است شاید مراد از  
آن «بدر» باشد که از مکه بآنجا اشاره  
شده است. که کفّار مکه در آنجا  
شکست خوردند یعنی. اینها لشکری  
کم و شکست خورده اند در آنجا، و  
از احزابی هستند که در گذشته بر علیه  
پیامبران دسته بندی کردند.

هش: «وَقَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّوْا عَلَيْهَا  
وَأَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي» طه: ۱۸. هش  
یعنی تکان برگ درختان تا بربرند.  
راغب گوید: آن قریب است به هز  
در تحریک چیزی. و بر چیز نرم واقع

میشود مثل «هَشَّ الْوَرَقَ» تکان دادن برگ. یعنی: گفت آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ میتکانم. این لفظ فقط یکبار در قرآن عزیز آمده است.

**هشم:** شکستن. هَشَمَ الشَّيْءَ هَشْمًا:

کَسْرُهُ راغب گوید: آن شکستن چیز نرمی است مثل علف. گویند: «هَشَمَ عَظْمَهُ» استخوان او را شکست هاشمه زخمی است که استخوان سر را میشکند.

هشیم: خورد شده و شکسته علف

خَشِكَ و چوب «فَاخْتَلَطَ بِهِنَّ بَاتِ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهَ الرِّيحِ» کهف:

۴۵. علف زمین با آن بیامیخت سپس

خَشِكَ و شکسته گردید که بادها آنرا پراکنده کند. «وَأَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً

وَإِحْدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر:

۳۱. محظتر بصیغه فاعل کسی است که

برای باغ یا گوسفندان حظیره و آغلی

از چوب و علف میسازد یعنی ما بر قوم

صالح صیحه ای فرستادیم که در اثر

آن مانند چوبهای شکسته حظیره

ساز شدند. ظاهراً مراد شکسته شدن

چوبها در حین قطع از اشجار است نه شکسته شدن در آغل. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۴۲ فرموده: «وَأَوْكُوعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ» یامانند افتادن آتش در چوبها و علفهای شکسته و خشکیده.

**هضم:** هضم بمعنی شکستن و نقص

و غیره آمده است در نهج البلاغه خطبه ۲۰۰ آمده: «وَسَتَّيْنِكَ ابْنُكَ

بِنِظَافِرِ امْتِكَ عَلَى هَضْمِهَا» یعنی: بزودی

دخترت بتو خبر خواهد داد از اجتماع

امتت پر خورد کردن و ظلم او و بار

غصب حقش، این کلمه فقط دو بار

در قرآن کریم آمده است:

۱- «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ

مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا» طه:

۱۱۲. هضم در اینجا چنانکه در مجمع

گفته بمعنی نقص است: «هَضَمَهُ نَقَصَهُ

مِنْ حَقِّهِ» یعنی: هر که با ایمان کارهای

شایسته انجام دهد از ظلم و نقص

خدا نه باو ظلم میکند و نه از اجرش

میکاهد. نظیر «فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ

بُخْسًا وَلَا لَارْهَقًا» جن: ۱۳. رهق (بفتح

برنمیدارد ، در اقرب الموارد گفته فقط در صورت خوف اطعام میاید .

در صحاح گفته « أَهْطَعَ : مَدَّ عُنُقَهُ وَصَوَّبَ رَأْسَهُ - أَهْطَعَ فِي عَدُوِّهِ :

أَسْرَعَ » و نیز گفته : « هَطَعَ الرَّجُلُ » نگاه کرد و دیده از آن برداشت .

« ... يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نَكِرٍ ...

مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ

هَذَا يَوْمَ عَسْرٍ » قمر : ۸ . مهطعین در آیه

ظاهراً بمعنی شتاب کنندگان است

یعنی : روزی که دعوت کننده به عذاب

ناپسند دعوت میکند ... مردم شتابان

سوی دعوتگر شوند کافران گویند

این روز سختی است .

• « مُهْطِعِينَ مُقْبِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ

إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ » . . . ابراهیم : ۴۳ .

مهطع در آیه ظاهراً کسی است که

گردنش را دراز کند ، مقنع آنست

که سر بالا کند یعنی گردن کشیدگان

وسرها بالا گرفته اند چنانکه پلکشان

بهم نمیخورد . ایضاً در آیه « فَمَالِ الَّذِينَ

كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ » معارج : ۳۶ .

ر - ه) چنانکه در صحاح گفته بمعنی ظلم است در این آیه بخش بجای هضم و رهن بجای ظلم در آیه مانحن فيه است یعنی : نه از کاهش مزد میترسد و نه از ظلم .

۲ - « فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ . وَ زُرُوعٍ

وَنَخْلٍ طَلَعَتْ مِنْهَا هُضِيمٌ » شعراء : ۱۴۷ و

۱۴۸ . هضم را متداخل گفته اند .

در صحاح گوید : « طلع هضم »

میوه خرمارا آنگاه گویند که از قشرش

خارج نشده و متداخل و بعضی ببعضی

منضم اند بقول بعضی مراد از آن نرم

ورسیده است چنانکه در مجمع

و جوامع الجامع نقل کرده یعنی :

درباغات و چشمه ها و کشته ها و نخل

هایی که میوه آنها نرم و رسیده و یا

روبهم چیده است .

هطع : هطع بمعنی شتاب و خیره

شدن آمده ، اطعام نیز بمعنی شتاب

و دراز کردن گردن است طبرسی از

احمد بن یحیی نقل کرده :

مهطع آنست که بساذالت و ترس

نگاه میکند و از آنچه می بیند دیده

**هل:** حرف استفهام است مثل  
 «هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ» توبه: ۱۲۷ .  
 بیشتر وقوع آن در قرآن مجید برای  
 تقریر است . خواه برای تنبیه باشد  
 یا نفی یا تکبیت چنانکه راغب گفته  
 است . مثلاً در آیات زیر تنبیه بر نفی  
 است . «هَلْ نَحْسُ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ»  
 مریم: ۹۸. آیا کسی از آنها را میبایی؟  
 یعنی نمیبایی «وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ  
 تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» مریم: ۶۵. «فَارْجِعِ  
 الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ» ملک: ۳ .  
 در این آیات تقریر برای نفی است .

\*\*\*

در بسیاری از آیات بعد از حرف  
 هل لفظ «الاء» آمده است مثل «هَلْ  
 جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» رحمن:  
 ۶۰. «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ» اعراف:  
 ۵۳ . «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ  
 الْمَلَائِكَةُ» انعام: ۱۵۸ .

در این آیات ظاهراً مراد از «هل»  
 نفی است گوئی در مقام «ما» نافیه  
 است چنانکه در بعضی از آیات بجای  
 هل «ما» آمده است مثل «مَا يَنْظُرُونَ

الْأَصِيحَةَ وَاحِدَةً» یس: ۴۹ .  
 «وَمَا يَنْظُرُ هُوَ إِلَّا الْأَصِيحَةَ وَاحِدَةً»  
 ص: ۱۴. علی هذا هل در اینگونه موارد  
 برای تقریر نفی است . ابن هشام در  
 مغنی گوید: معنای نهَم هل آنست  
 که از آن نفی اراده میشود لذا در آیه  
 «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»  
 حرف «الاء» بخبر وارد شده است  
 در اقرب الموارد این معنی را نقل  
 و تصدیق کرده است در مجمع آنرا  
 در آیه فوق «لیس» و در جلالین «ما»  
 معنی نموده و در آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا  
 أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ» مجمع و بیضاوی  
 و جلالین آنرا «مَا يَنْظُرُونَ» گفته اند .

\*\*\*

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ  
 لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» انسان: ۱ .  
 ابن هشام در مغنی گوید: معنای دهم  
 هل آنست که بمعنی «قد» آید عده‌ای  
 از قبیل ابن عباس، کسائی و فراء آنرا  
 در آیه «قد» معنی کرده اند... زمخشری  
 مبالغه کرده و گفته هل پیوسته بمعنی  
 «قد» است و استفهام از همزه مقدره

هلك	هلع
<p>۱۵۹</p> <p>کم صبر و پر طمع خلق شده آنگاه که ضرر بیند مینالد و آنگاه که مال یابد بخل میورزد «الْأَمْصَلِينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ».</p>	<p>با «قد» فهمیده میشود و تقدیر «هَلْ أَتَى» و «أَهْلَ أَتَى» است (تمام شد). طبرسی ، زمخشری ، بیضاوی ، جلالین و غیرهم آنرا در آیه فوق بمعنی «قد» گفته اند.</p>
<p><b>هلك</b>: در اصل بمعنی ضایع شدن و تباه گشتن است. چنانکه طبرسی ذیل «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» بقره : ۱۹۵. گفته و اضافه کرده: آن بودن چیزی است بطوریکه دانسته نیست کجا است. در اقرب الموارد گفته: بکار نمیرود مگر در مرگ بد. از راغب نیز استفاده میشود که ذم در آن منظور است و آن عنقریب بررسی خواهد شد.</p>	<p><b>هلع</b>: «وَأَنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا. وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا» معارج : ۱۹-۲۱. هلع (بروزن فرس) جزع و گرسنگی است چنانکه در اقرب الموارد است در صحاح و قاموس گفته: «الْهَلْعُ: أَفْحَشُ الْجَزَعِ» و در قاموس هلع (بروزن سرد) را حریص گفته است.</p>
<p><b>مهلك</b>: (بروزن مغرب) مصدر میمی است بمعنی هلاکت. «وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا» كهف : ۵۹. برای هلاکت آنسان و عده ای قرار دادیم. «ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ» نمل : ۴۹. سپس بولی و جانشین او میگوئیم: ما شاهد مرگ خانواده او نبودیم و از مرگ آنها بی خبریم. <b>تهلكة</b>: بقولی مصدر است بمعنی</p>	<p>علی هذا هَلُوعٌ یعنی کم صبر و پر طمع. در این صورت دو آیه بعدی یعنی جزع بهنگام ضرر و بخل بهنگام نعمت معنی هَلُوعٌ است در مجمع البیان فرموده: «الْهَلُوعُ الشَّدِيدُ الْحَرِصُ الشَّدِيدُ الْجَزَعِ» در قاموس و اقرب - الموارد گوید: هلع کسی است که از شر و ضرر مینالد و برمال حریص و بخیل میباشد این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است یعنی: انسان</p>

هلاک و بقولی هر چیزی است که عاقبتش هلاکت باشد در کلام عرب مصدری بوزن تفعله (مضموم اللام) نیست مگر این مصدر (مجمع) در صحاح نقل کرده تهلکه از نوادر مصدرها و بر غیر قیاس است. «وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» بقره : ۱۹۵. در راه خدا مال خرج کنید و خودتان را به هلاکت نیاندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست میدارد. ظاهر آیه آنست که عدم انفاق در راه خدا القاء نفس در تهلکه است ولی قطع نظر از آن جمله «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» يك قاعدة کلی است. اینک موارد استعمال این کلمه در کلام الله مجید :

## مرگ عادی

از جمله موارد این کلمه در قرآن مجید مرگ معمولی است چنانکه درباره یوسف علیه السلام آمده : «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيْتَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا

هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا» مؤمن : ۳۴. ایضاً آیه «وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» مائده : ۱۷. در همه این آیات هلاک بمعنای مرگ معمولی است.

در المنار ذیل «وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» گوید لفظ هلاک از چند قرن باین طرف بکار نمیرود مگر در مقام تحقیر و قرآن آنرا در این آیه و در آیه دیگر که درباره یوسف علیه السلام آمده «حَتَّى إِذَا هَلَكَ...» در مرگ مطلق بکار برده است.

نگارنده گوید علی هذا هلاک در زمان نزول قرآن بمرگ مطلق و غیر آن اطلاق میشده و اعتبار ذم و تحقیر در آن از مستحدثات میباشد و شاید از این جهت است که طبرسی رحمه الله و غیره درباره آن چیزی نگفته و در آیات فوق مرگ مطلق معنی کرده اند. راغب که قید ذم را لازم دانسته علت استعمال آنرا در مرگ



مطلق بکتاب دیگری حواله داده که اطلاعی از آن نداریم. در سیره ابن هشام که در اواخر قرن دوم هجری نوشته شده این عبارات هست: «هَلَكَ عَبْدُ اللَّهِ أَبُو رَسُولِ اللَّهِ ﷺ» - «هَلَكَ أَبُو طَالِبٍ - هَلَكَ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ» از این معلوم میشود که هلاك در آن عصر بمعنی مرگ عادی بوده است.

#### تباهی و از بین رفتن

در آیاتی نظیر «لَيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكُ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ...» بقره: ۲۰۵. «رِيحٌ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكْتَهُ» آل عمران: ۱۱۷. مراد تباه شدن و از بین رفتن است که از مصادیق هلاك میباشد.

#### هلاك بوسیله عقوبت

بیشتر موارد استعمال آن در قرآن عزیز همان هلاکت بوسیله عذاب است مثل «وَإِنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى» نجم: ۵۰. «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِن بَعْدِ نُوحٍ» اسراء: ۱۷.

\*\*\*

ناگفته نماند فعل هلك در قرآن

مجید همواره لازم بکار رفته و متعدی آن از باب افعال استعمال شده است ولی در صحاح و اقرب الموارد است که بنوعیم هلك را متعدی (نیز) بکار میبرند. و نیز ناگفته نماند: کلمه هلاکت در کلام عرب بکار نرفته ظاهراً آن فقط در افواه معمول شده و مأخذ صحیحی ندارد.

#### هلال: «أَمَّا حَرَمٌ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ

وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِزْيِيرِ وَمَا أَهْلٌ بِهِ لغيره - اللَّهُ» بقره: ۱۷۳. اهلال بمعنی بلند کردن صدا است. در مصباح المنیر گوید: «أَهْلُ الْمَوْلُودِ» بچه وقت ولادت فریاد کرد. «أَهْلُ الْمُحْرَمِ» شخص محرم صدایش را به تلبیه احرام بلند کرد. و هر که آوازش را بلند کند گویند «أَهْلٌ أَهْلًا». در مجمع گفته: هلال مشتق است از «أَسْتَهَلَ الصَّبِيُّ» یعنی بچه در وقت ولادت گریه یا فریاد کرد، ماه را از آن هلال نامیده اند که بدیده شدن آن مردم صدا بلند کرده بیکدیگر نشان میدهند. و نیز فرموده: اهلال بلند کردن صدا است به بسم الله

دروقت ذبح حیوان و اهلال<sup>۱</sup> محرم بلند کردن صدا است بذکرتلبیه. بنظر راغب: اهلال بلند کردن صدا است وقت دیدن ماه سپس در هر صدا بکار رفته است ظاهر آراغب هلال را اصل دانسته است نه بلند کردن صدارا.

عبارت «وَمَا أَهْلٌ بِهِ لَغَيْرِ اللَّهِ» چهاربار در قرآن مجید بکار رفته و مراد از همه ذکر نام غیر خدا بوقت ذبح است. مشرکان بوقت ذبح حیوان نام اصنام خود را میبردند لذا در اسلام دستور آمد در صورت بردن نام غیر خدا ذبیحه حرام است یعنی: خدا فقط بشما اینهارا حرام کرده: میته، خون، گوشت خوک و آنچه غیر خدا بر آن ندا شده است. لام «لَغَيْرِ اللَّهِ» مفید آنست که غرض از ندا غیر خدا بوده است.

هلال: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ...» بقره: ۱۸۹. اِهْلَةٌ جمع هلال است. مراد از سؤال تغییر اشکال ماه و رسیدن بهلال ثانوی است. از مجمع نقل شد:

ماه را از آن هلال گویند که مردم بهنگام دیدن آن صدارا بلند میکنند.

راغب گفته: ماه را در شب اول و دوّم هلال گویند سپس آن قمر است بی آنکه هلال گفته شود در مجمع فرموده: بقولی آنرا در شب اول و دوم هلال گویند و بعد هلال گفته نمیشود تا در ماه آینده بحال اول برگردد. بقولی فقط در سه شب اول هلال است بعد از آن قمر، و بقولی تا وقتی هلال است که بر ظلمت شب غلبه کند و آن در شب هفتم باشد در قاموس نیز اقوال مختلف نقل کرده است...

بهر حال: لفظ «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِهْلَةِ» نشان میدهد که سؤال از هلالها بوده یعنی: این هلال بودن ماه و باز بعد از چندی بصورت هلال آمدن و همچنین، چه فائده ای دارد؟

در جواب فرموده: آنها زمانها و وقتها اند برای مردم و اوقاتند برای حج یعنی هلالها نشاندهنده اوقاتند. در اینصورت جواب با سؤال مطابق است که آنها از فائده تغییرات قمر

پرسیده بودند و جواب شنیده‌اند. بقول بعضی سؤال از حقیقت هلالها است که روی چه علتی ماه چنین میشود و چون قدرت دانستن آنها که از مسائل هیئت است نداشتند لذا از منافع آن جواب داده شده. ولی این سخن قابل قبول نیست.

**هلم** : اسم فعل است بمعنی بیاورید و حاضر کنید و نیز بمعنی بیایید، لازم و متعدی بکار رود، مفرد و جمع و تذکیر و تأنیث در آن یکسان باشد این عقیده علماء حجاز است. «قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَ كُمْ» انعام: ۱۵۰. بگو گواهان خود را حاضر کنید. در این آیه متعدی بکار رفته و در آیه ذیل لازم، «وَالْقَائِلِينَ لِأَخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا» احزاب: ۱۸. آنانکه برادران شان میگفتند: بیایید پیش ما. این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

**همد**: «وَوَرَى الْأَرْضِ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ...» حج: ۵. همود بمعنی خاموش شدن، مردن، و خشک شدن

است گویند «هَمَدَتِ النَّارُ هُمُودًا» آتش خاموش شد. «كَأَنَّ يَهْمِدُ مِنَ الْجُوعِ» نزدیک بود از گرسنگی بمیرد در نهج البلاغه خطبه ۲۲۴ آمده «...أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةٌ» صداها ایشان خاموش شده مراد از «هَامِدَةٌ» در آیه شریفه مردن زمین است «أَرْضٌ هَامِدَةٌ» یعنی زمینیکه مرده است، علف، حیات و حرکت ندارد یعنی: زمین را مرده می‌بینی چون بآن آب نازل کردیم تکان خورده، بالا میاید، آیه نظیر «وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» نحل: ۶۵. است ایضاً آیه «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْكَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ...» فصلت: ۳۹. هامده فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**همر**: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر: ۱۱. همر (بروزن فلس) بمعنی ریختن اشک و آب است «هَمْرَةٌ فَانْهَمَرَهُ» ریخت آنرا پس ریخته شد. لازم و متعدی آمده است.

طبرسی شدت را در آن قید کرده است یعنی درهای آسمان را باز کردیم بآبی که بشدت میریخت . باز شدن درهای آسمان و بشدت ریختن آب نشان میدهد که باران خارق العاده بوده است این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

همز: «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ»  
همزه: ۱. از جمله معانی همز دفع و طرد است . در صحاح آمده : «هُمَزَةٌ أَيْ دَفَعُهُ وَضَرَبَهُ» در نهایت گفته : هر چه را دفع کردی همز کردی . طبرسی فرموده : اصل همزه بمعنی شکستن است و در ذیل «هُمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ» آورده : همز بمعنی دفع شدید و همز شیطان راندن و دفع انسان است بمعاصی . در اقرب از لسان العرب نقل کرده : همز عیب گرفتن در پشت سر و لمز بدگوئی در حضور است .

همز را فشردن و غیبت کردن و عیبجوئی نیز گفته اند در آیه فوق ظاهراً بمعنی دفع و طرد است و صیغه

همزه و لمزه برای کثرت است یعنی بسیار طرد کننده و بسیار عیبجو . از صفات ثروتمند طباغی آنست که عیبجو است و مردم را بساتکبر و عیبجوئی از خود طرد میکند .

«وَلَا تُطْعَمُ كُلُّ حَلَاْفٍ مُّهِينٍ . هَمَّازٍ مُّشَاءٍ بِنَمِيمٍ» قلم: ۱۰ و ۱۱ . هماً زراد را به عیبجو و بدگو و غیبت کننده گفته اند ، بعید نیست که بمعنی دفع کننده باشد که مردم را بواسطه سخن چینی از هم طرد و دور میکند در این صورت «مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ» توضیح آنست . یعنی اطاعت نکن از هر قسم خوار پست که تفرقه انداز و سخن چین است .

«وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ»  
مؤمنون: ۹۷ و ۹۸ . همزات جمع همزه . و همزات شیاطین و سوسه های آنان است که انسان را بسوی معاصی میراند و از تفسیر قمی از امام علیه السلام نقل شده : آن و سوسه شیاطین است که در قلبت میسافتند . یعنی : بگو خدایا از سوسه های شیاطین بتو پناه میبرم و بتو

پناه میبرم از اینکه کنار من حاضر شوند  
و اغوایم کنند.

**همس:** « وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ  
لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا » طه :  
۱۰۸ . همس صدای آهسته است  
و همس اقدام صدای بسیار آهسته پاهای  
است در نهج البلاغه خطبه ۲۲۱ آمده :  
« وَلَا هُمْسٌ قَدِمَ فِي الْأَرْضِ » و نه صدای  
آهسته پائی در زمین . یعنی روز قیامت  
صداها برای خدا خاموش شده ،  
نمیشنوی مگر صدای آهسته ایرا ، این  
لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده است .

**هم:** قصد و اراده . بمعنی حزن  
و اضطراب نیز در قرآن مجید بکار  
رفته است . « وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ  
لِيَأْخُذُوهُ » غافر : ۵ . هرامت رسولشان  
را قصد کردند که بگیرندش . « وَهَمُّوا  
بِمَالِهِمْ يَنْالُوا » توبه : ۷۴ . و قصد کردند  
آنچه را که نرسیدند .

« وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا  
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ » يوسف : ۲۴ . یعنی  
زن قصد کرد یوسف را که از او کام  
بگیرد و یوسف هم اگر برهان

پروردگارش را نمیدید زنرا قصد  
میکرد که از او کام بگیرد ، برهان  
ظاهراً همان ایمان و عقیده راسخ  
یوسف عليه السلام بود ، یوسف بشری بود  
دارای غریزه جنسی اگر ایمان راسخ  
نداشت مثل آنزن بوی تمایل میکرد .  
« وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ  
يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ... » آل عمران :  
۱۵۴ . یعنی گروهی را فکر خودشان  
مضطرب و ناراحت کرده بود و درباره  
خدا گمان ناحق میبردند .

**هامان:** « إِنْ فِرْعَوْنُ وَهَامَانُ  
وَجُنُودُهُمَا كَانُوا خَاطِبِينَ » قصص : ۸ .  
این لفظ مجموعاً شش بار در قرآن  
مجید آمده واز « فَأَوْقَدَلِي يَا هَامَانُ  
عَلَى الطَّيْنِ » قصص : ۳۸ . « وَقَالَ فِرْعَوْنُ  
يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا » غافر : ۳۶ . که  
فرعون بساو دستور میدهد ، روشن  
میشود که وزیر و پیشکار فرعون بوده  
است .

درعین حال مقامش بسیار مهم  
بوده که در ردیف فرعون شمرده شده  
« وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنُ وَهَامَانُ وَلَقَدْ

جاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ۖ عَنكَبُوتِ :  
 ۳۹ . وَنِيز آيَةُ ۖ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ  
 بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ . اِلَى فِرْعَوْنَ  
 وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَمَا لَوْ اَسَاحِرُ كُذَّابٌ ۖ  
 غافر : ۲۳ و ۲۴ .

طبرسی رحمه الله فرموده : هامان  
 وزیر فرعون و قارون خزانه دار او  
 بود . در کتاب استر از مجموعه  
 کتابهاییکه باتورات فعلی چاپ شده  
 هامان نامی ذکر شده که وزیر اول  
 اخشویروش بوده و بواسطه خشمی که  
 بر مردخای یهودی گرفت پادشاه را  
 بقتل عام یهود در فارس تشویق کرد .  
 استر معشوقه شاه آن فرمان را باطل  
 و موجبات اعدام هامان را فراهم کرد .  
 اگر این مطلب صحت هم داشته  
 باشد یقیناً هامانیکه در قرآن مجید  
 ذکر شده ، اونست که او معاصر  
 فرعون و با فرعون همکاری داشته  
 است .

همن : « اَلْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ  
 الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ حشر :  
 ۲۳ . در قاموس گوید : « هَمِيْنٌ عَلِيٌّ

كُذَّابًا : صَارَ رَقِيْبًا عَلَيْهِ وَ حَافِظًا ۖ يعنى براو  
 مراقب و نگهدار شد در مجمع البيان  
 فرموده : « هَمِيْنٌ الرَّجُلُ ۖ يعنى مراقب  
 و حافظ و حاضر گرديد . على هذا  
 مهيمن بمعنى مراقب و حافظ است  
 مثل رقيب که در اسماء حسنى آمده  
 است . يعنى : اوست خدای حاکم ،  
 پاك ، بى آزار ، ايمنى ده ، مراقب  
 بندگان ، توانا ، مصلح .

« وَ اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا  
 لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَهِيْمًا عَلَيْهِ ...  
 مائده : ۴۸ . ضمير و عَلَيْهِ به « الْكِتَابِ »  
 دوّم راجع است که مراد مطلق  
 کتابهای آسمانی گذشته است يعنى :  
 قرآن را بحق بر تو نازل کردیم که هم  
 کتابهای گذشته را تصدیق میکند و هم  
 مراقب و حافظ آنهاست .

میشود گفت قرآن بسامهيمن و  
 مراقب بودن دو کار انجام میدهد  
 یکی اینکه حافظ آنهاست و وجود  
 آنها را تثبيت و تصدیق میکند دیگری  
 آنکه مراقب و مسلط بر آنهاست  
 و آنچه از اغلاط و تحريف و نسيان

۱۶۷	هنا	هنالك
<p>وَهُنَاكَ بِمَكَانٍ مُتَوَسِّطٍ دَرَبًا رَهُنَا وَهُنَاكَ دَرَاوِلَ بَابٍ اِشَارَةٌ شَدَّ اِمَامَا هُنَاكَ ۹ بَسَارٍ دَرِ كَلَامِ اللّٰهِ مَجِيْدٌ اَمَدَةٌ اِسْتِ ۱ هُنَاكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ ۱ آل عمران : ۳۸ . در آنجا زکریا پروردگارش را خواند .</p>	<p>بر آنها راه یافته بیان میدارد و این مخالف آن نیست که قرآن احکامی غیر از احکام تورات و انجیل را بیاورد قرآن در عین حال که مراقب و مصدق آندو است احکام گسترده ای که مطابق هر عصر است نیز دارد لذا در ذیل آیه فرموده : « فَاَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَلَا تَتَّبِعْ اَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَا... » . یعنی میان اهل کتاب با آنچه خدا بتو نازل کرده حکم کن ، زیرا کتاب تو قائم بامر دین و حافظ و مراقب کتب گذشته است .</p>	
<p>هُنَا : گوارا بودن . هَنِيءٌ : گوارا . گویند : هَنِيءٌ هر چیزی است که در آن مشقتی نیست و وخامتی در پی ندارد و اصل آن در طعام است . « كَلُوا وَأَشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » طور : ۱۹ . گوارا بخورید و بنوشید در اثر آنچه میکردید . « هَنِيئًا » چهار بار در کلام الله مجید بکار رفته است .</p>	<p>در المنار گوید معنای « هَيْمَانًا علیه » آنست که رقیب و گواه آنهاست . حقیقت حال آنها را در اصل انزال و اینکه مخاطب آنها چه کسانی بودند ، و اینکه مقداری از آنها فراموش شده و از بین رفته و بسیاری دچار تحریف و تأویل گشته و از عمل بآنها اعراض شده ، بیان میدارد .</p>	
<p>هَوْدٌ : ( بفتح ه ) رجوع و توبه . « هَادِ الرَّجُلُ هَوْدًا » یعنی توبه کرد و بسوی حق برگشت . « اِنَّا هَدٰنَا اِلَيْكَ » اعراف : ۱۵۶ . یعنی : ما بسوی</p>	<p>هُنَاكَ : هُنَاكَ اشاره است بمکان دور . چنانکه هنا بمکان نزدیک</p>	

توباز گشتیم .

و نیز هود داخل شدن بدین یهودیت است گویند : « هَادُ وَ تَهَوُّدٌ » یعنی بدین یهودیت داخل شد . « وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ » انعام : ۱۴۶ . بآنسان که یهودی شده اند هر ناخنداری را حرام کردیم ، اسم فاعل آن هائد است .

هُودُ : (بضم هـ) بمعنی یهود است « وَقَالُوا لَنْ نَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مِنْ كَانُ هُودًا اَوْ نَصَارًا » بقره : ۱۱۱ . گفتند هرگز داخل بهشت نشود مگر آنکس که یهودی یا نصرانی باشد .

طبرسی فرموده : درباره این لفظ سه قول هست اول آنکه : آن جمع هائد است مثل عائد و عوذ مذکر و مؤنث در آن یکسان و آن بمعنی نائب است . دوّم اینکه مصدر است و بفرد و جمع صلاحیت دارد . سوّم آنکه اصل آن یهود است و بآء آن حذف شده است .

اقرب الموارد پس از نقل قول اول گوید : بنابراین هود کلمه عربی

است و بقولی عجمی است مثل نوح و لوط و آنگاه گفته : بعید نیست که مخفف یهود باشد و بآء از کثرت استعمال حذف شده است .

هُودٌ : هود از انبیاء کرام و نام مبارکش هفت بار در قرآن آمده است .

آنحضرت بر قومی بنام عاد مبعوث شد و در اثر عدم قبول دعوت وی چون مهلت خدائی بسر آمد بادی سرد و سوزان و زوزه کش ، هفت شب و هشت روز بدیار آنها وزیدن گرفت و خون را در بدن آنها منجمد کرد و همه تار و مار شدند « وَاَمَّا عَادٌ فَاهْلَكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ . سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَانْتَهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ » حاقه : ۶-۷ . درباره آن باد در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین برد بررسی کامل کرده ایم . و نیز در «عاد» راجع بآن قوم صحبت شده است .

هود عَلَيْهِ السَّلَامُ در احقاف مبعوث شد که در «حقف» گذشت ، قوم او



انسانهای ماقبل تاریخ اند و ذکرى درتواریخ از آنها نیامده و درتورات فعلی اشاره‌ای بآنها نشده است فقط قرآن کریم مقداری از حالات آنها را درضمن آیات نقل کرده است آیاتی که نام هود عَلَيْهِ السَّلَام در آنها آمده بقرارذیل است :

سورة اعراف : ۶۵ .

سورة هود : ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۸ ، ۶۰ ،

۸۹ - سورة شعراء : ۱۲۴ .

هُوْرٌ : سقوط . انهدام . «هَارُ الْبِنَاءِ» : انهدم و سَقَطَ ، متعدی نیز بکار رفته است انهیار نیز بمعنی انهدام است در نهج البلاغه خطبه ۲ فرموده : «وُخِذِلَ الْإِيْمَانُ فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ» ایمان مخدول شد و ستونهایش ساقط گردید .

«أَمْ مِنْ أَسَسٍ بَنِيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ» : هَارُ فَاَنْهَارِيهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ . توبه : ۱۰۹ .  
یا آنکه ساختمانش را در کنار گودال ساقط شونده بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است «هَار» اسم فاعل و بمعنی ساقط شونده است .

از این لفظ فقط دو مورد در قرآن یافته است .

هَوْنٌ : (بفتح اوّل) آسانی . «هَانَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ هَوْنًا : سُهْلًا» چنانکه فرموده : «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» فرقان : ۶۳ . هون در جای حال و مراد از آن تواضع و وقار و آرامی است یعنی بندگان خدا آنانند که در روی زمین با آرامی و تواضع راه میروند .

در مجمع از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام منقول است : آن مردی است که بطبیعت خود راه می رود خود پسندی و تکلف ندارد .

هَيْنٌ : آسان . «قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيْنًا» مریم : ۹ . خدایت گفت : آن بر من آسان است .

أَهْوَنٌ : آسانتر . «وَهُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» روم : ۲۷ .

اوست که آفریدن را شروع میکند و سپس آنرا از سر میگیرد خلقت دوم بر او از خلقت اوّل آسانتر است .

در قرآن مجید فقط باهمزه باب افعال تعدیه شده « وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ... » حج: ۱۸. آنکه خدا خوارش کند او را عزیز کننده ای نیست.

« أَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ » انعام: ۹۳. امروز کیفر داده میشوید

عذاب خواری را یعنی عذابی را که بوسیله آن خوار میشوید لذا بعضی آنرا « عَذَابُ ذِي الْهُونِ » گفته اند در جوامع الجامع هون را خواری شدید فرموده است.

مُهين: (بصيغة فاعل) خوار کننده.

« وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ » بقره: ۹۰.

مُهان: خوار شده. « يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيُخَلَّدُ فِيهِ مُهَانًا » فرقان: ۶۹.

هوی: هوی (بضم هاء وفتح

آن) بمعنی فرود آمدن است « هَوَى الشَّيْءُ هَوِيًّا وَهَوِيًّا: سَقَطَ مِنْ عَلْوٍ إِلَى اسْفَلٍ » چنانکه در قاموس و اقرب الموارد و در مجمع ذیل « وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى » گفته است.

بقول راغب: هوی (بضم اول)

ناگفته نماند: چیزی برخدا از چیز دیگر آسانتر و دشوارتر نمیتواند باشد و همه نسبت بخدا یکسانند و گرنه لازم میاید که خدا کاریرا بامشقت انجام دهد و آن سبب عجز خداست (معاذالله).

بنظر میاید اهون بودن خلقت دوّم نسبت بذات آنست که پیداست شروع هر چیز از اعاده آن پر معونه تراست یعنی: اعمال قدرت در اعاده آفرینش کمتر از اعمال آن در آفرینش اول است. المیزان بعد از نقل وردّ جوابهای

اشکال، نظر داده که: اهون نسبت بکار مردم است یعنی چون اعاده شیء نسبت بمردم آسان است پس نسبت بخدا آسانتر است، در اثبات این مطلب از ذیل آیه که « وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » است. استفاده کرده که عمیق و قابل دقت است.

\*\*\*

هون: (بضم هاء) و هوان و مهانت بمعنی ذلت و خواری است.

۱۷۱	هوی	هوی
<p>در آیات بعد نقل شده مناسبت دارد رجوع شود به «نجم» .</p> <p>« كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ ... » انعام : ۷۱ .</p> <p>استهواء مثل اهواء بمعنی ساقط کردن است و اعتبار طلب در آن صحیح است گوئی شیاطین سقوط او را طلب کرده اند و آن در آیه بمعنی لغزش دادن و ساقط کردنست . یعنی مانند کسیکه شیاطین در زمین گمراهش کرده اند و سرگردان مانده است .</p>	<p>فرود آمدن بفتح اول بالا رفتن است قاموس واقرب آنرا در مرتبه دوم گفته اند . در مصباح معنای اول را از ابوزید نقل کرده است و گوید : هوی بمعنی بالا رفتن فقط بضم اول آید .</p>	
<p style="text-align: center;">***</p> <p>هوی : میل نفس . « وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ . إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » نجم : ۴ و ۳ . از روی خواهش نفس سخن نمیگوید و آن فقط وحی است که باو میشود . در قاموس تصریح کرده که در میل مذموم و ممدوح هردو بکار رود . اما در قرآن مجید بیشتر در خواهشهای مذموم بکار رفته و گاهی در غیر آن ، مثل « فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ » ابراهیم : ۳۷ . جمع آن اهواء است « وَلَا تَتَّبِعْ</p>	<p>ناگفته نماند : فعل هردو از باب ضرب بضر است « وَمَنْ يَجْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَد هَوَىٰ » طه : ۸۱ . هر که غضب من بر او واقع شود هلاک گشته . سقوط در آیه همان هلاک و بدبختی است . « وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ » نجم : ۵۳ . شهزبررو شونده را هلاک کرد و ساقط نمود راغب گوید آنرا بهوا بلند کرد و ساقط نمود .</p> <p>« وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ » نجم : ۱۰ . هوی را در آیه پائین آمدن گفته اند ولی با احتمال قوی مراد از آن بالا رفتن است که ستارگان از حین طلوع تا وسط آسمان پیوسته در صعود اند و آن با آیات بعدی که اشاره بمعراج آنحضرت است بهتر میسازد گرچه پائین آمدن نیز بانزول جبرئیل که</p>	

أَهْوَاءُ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا ۖ انعام : ۱۵۰ .

بنظر میاید : خواهش نفسانی را از آن هوی نامیده اند که انسان را بعذاب آخرت و مهلکه دنیا ساقط میکند چنانکه راغب آنرا از بعضی نقل کرده است .

\*\*\*

«لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْتَدَتْهُمْ هَوَاءٌ» ابراهیم : ۴۳ . هواء را در آیه ولغت بمعنی خالی گفته اند یعنی : پلکشسان بهم میخورد و قلبشان ( از تعقل ) خالی است . مثل « وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ » حج : ۲ . راغب گوید یعنی در خالی بودن مثل هوا است . شخص ترسورا هواء گویند زیرا قلبش از جرئت خالی است .

هاویة : « وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأَمَّهُ هَوَايَةٌ » قارعة : ۹ و ۸ . طبرسی ذیل « وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ » فرموده آتش را از آن هاویة گفته اند که اهل عذاب را از اعلی باسفلش ساقط میکند . بنظر

نگارنده شاید بدانجهت باشد که شخص را به بدبختی و خذلان ساقط میکند یعنی هلاک و ذلیل میکند و آن در اصل « هَاوِيَةٌ بِالْإِنْسَانِ فِي الْخِذْلَانِ » است مثل « تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيحٍ » حج : ۳۱ .

یعنی : اما آنکه وزنها و اعمالش خفیف شده جسابگاهش و محلئیکه در آن آرام میگیرد هسویه است . رجوع شود به « ام » .

هیء : تهیئة بمعنی آماده کردن است « وَهِيَ أَلَمْنَامُنْ أَمْرٌ نَارُشْدَاءُ كَهْف : ۱۰ . از این کار برای ما نجانمی پیش آور .

« إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ » آل عمران : ۴۹ . هیئة بمعنی صورت و شکل و حال و کیفیت است . از بیضاوی نقل شده : تهیئة احداث هیئة شیء است . آن در آیه بمعنی شکل است یعنی : من از گل شکل پرنده درست میکنم و در آن میدم باذن خدا زنده شده و پرنده میشود .

هیت - « وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْت لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ ... » یوسف :

۲۳ . اسم فعل است بمعنی : بیا . در مجمع از شاعری نقل کرده .

أَبْلَغُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

أَخَا الْعِرَاقِ إِذَا أَتَيْتَا

إِنَّ الْعِرَاقَ وَ أَهْلَهُ

عُنُقُ إِلَيْكَ فَهَيْتَ هَيْتَا

ای برادر عراقی بسامیر المؤمنین (ظاهراً مراد از امویان است) برسان که عراق گردنی است برای سوار شدن پس بیا . بیا . یعنی : زن درهارا بست و بیوسف گفت : بیا بآنچه برای تو مهیا است . این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است .

هیج : خشک شدن . « هَاجَ النَّبْتُ

هَيْجًا : يَسَّ » در اساس البلاغه شروع

بخشک شدن گفته است (اقرّب) . « ثُمَّ

يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا » زمر : ۲۱ . سپس

خشک میشود و آنرا زرد میایی . ایضاً

سورة حدید : ۲۰ .

هیل : « يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ

وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِلًا »

مزمّل : ۱۴ . هیل بمعنی خاک ریختن است « هَالٌ عَلَيْهِ التُّرَابُ : صَبَهُ » طبرسی فرموده : « هَلَّتْ الرَّمْلُ وَأَهْيَلَهُ » آنگاه گویند که پائین خاک را حرکت بدهی و بالایش بریزد . کثیب بمعنی تلّ بزرگ خاک است .

یعنی : روزی زمین و کوهها بلرزه درآید و کوهها همچون تلّ خاک متحرک شوند در حدیث آمده : « کیلوا ولا تهیلوا » پیمانہ کنید و نریزید این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است :

هیم : « أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ

وَادٍ يَهِيمُونَ » شعراء : ۲۲۵ . هیم و هیام

مصدر است و آن این است که کسی

از روی عشق و مانند آن راه برود

بی آنکه مقصود خودش را بداند .

عبارت مصباح چنین است : « هَامٌ

يَهِيمٌ : خَرَجَ عَلَيَّ وَجْهَهُ لِأَيْدِرِي أَيْنَ

يَتَوَجَّهُ » اقرّب الموارد نیز چنین گفته

باضافه « من العشق وغيره » .

این سخن درباره شاعران و

خیالباغان کلیت دارد و این اشخاص

سیرنمیشود البته در اثر عروض مرض عطش . یعنی پس از خوردن زقوم از روی آن آب جوشان میخورند و آنرا مانند شتران تشنه مینوشند (نعوذ بالله). این کلمه تنها دو بار در کلام الله مجید آمده است .

هیهه : « وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ نَارٍ حَامِيَةٌ » قارعة : ۸-۱۱ . هیهه همان ضمیر «هی» است راجع بهاو به وهاء آن برای وقف است .

هیهات : « هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ » مؤمنون : ۳۶ . هیهات اسم فعل است بمعنی « دور شد » یعنی چه دور است چه دور است آنچه (قیامت) وعده میشود منظور از دوری استبعاد وقوع آنست . روز چهارم ربیع الاول ۱۳۹۵ . هجری قمری مطابق ۱۳۵۳/۱۲/۲۷ از حرف هاء فراغت حاصل شد والحمد لله وهو خیر ختام .

نوعاً در مدح و ذم و ثنا و قدح بی راهه و بی خودانه میروند بقول آنکس که میگفت : شاعرمانند آدم دیوانه است که با خودش حرف میزند .

می و معشوق خیالی عمده محرک شاعر است وقتی می بینی در عرش اعلی قدم میزند و گاهی در حوض بی هدفی گام برمیدارد . در واقع قرآن مجید بالفظ « یهیمون » واقعیت را آفتابی کرده است یعنی : آیانمی بینی در هر وادی ای بی خودانه راه میروند رجوع شود به « شعر » .

• « فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ . فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ » واقعة : ۵۵ و ۵۴ . هیام بمعنی عطش نیز آمده است « هَامَ هَيْامًا : عطش » بشخص شدید العطش هیمان و هائم گویند .

هیم جمع اهِیم و مؤنث آن هیماء است و آن شتر تشنه را گویند که از آب

۹۱۹: حرف بیست هفتم از الفبای عربی و در حساب ابجد بجای عدد شش است. اهل لغت برای آن شانزده معنی ذکر کرده اند از جمله:

۱- عطف. در اینصورت معنی آن مطلق جمع میان دو چیز یا چند چیز است گاهی شیء را بر صاحبش عطف میکند مثل «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ» عنكبوت: ۱۵. یعنی نوح و اهل کشتی را نجات دادیم و گاهی بر سابقش عطف میکند مانند «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ» حدید: ۲۶. و نیز بلاحقش عطف میکند مثل: «كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ . . .» شوری: ۳.

۲- واو حالیه. مثل: «جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ» زید آمد در حالیکه آفتاب برآمده بود و آنرا واو ابتداء گویند.

۳- واو قسم. مثل: «وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ . إِنَّكَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ» یس: ۳ و ۲.

و ۵۴۵: «وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» نکویر: ۸ و ۹. و ادب معنی زنده بگور کردن است در قاموس میگوید: «وَأَدَبْتُهُ» یعنی دخترش را زنده بگور کرد مؤؤوده و وئیده دختر زنده بگور شده است یعنی: آنگاه که دختر زنده بگور شده سؤال شود که بچه گناهی کشته شده است. فرزدق شاعر درباره خانواده خویش گوید:

وَمِنَّا الَّذِي مَنَعَ الْوَأْدَاتِ  
فَاحْيَا الْوَيْدَ فَلَمْ تَوْتِدْ

یعنی: از ماست آنکه زنده بگور شده هسارا از زنده بگور شدن منع کرد و آنرا زنده کرد پس زنده بگور نشد: اشاره به جد خویش است که دختران عرب را میخرید و نمیگذاشت زنده

بگور شوند.

نا گفته نماند : بعضی از عربها فرزندان خویش را از ترس گرسنگی میکشند چنانکه در «ملق» گفته شد و بعضی وجود دختر را عار دانسته و او را زنده بگور میکردند در اقرب الموارد گفته : قبیلۀ کنده این کار را میکردند و اینکه در مجمع فرموده : عرب از ترس گرسنگی دختران را زنده بگور میکردند ظاهر آدرست نباشد زیرا کشتن فرزندان در صورت خوف از فقر منحصرأ بدختران نبوده است و آنچه در آیه فوق آمده فقط راجع بدختران است که در آیه دیگر فرموده : «وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ . يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيَسْكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ... » نحل : ۵۸-۵۹.

در مجمع از قتاده نقل کرده : عاصم بن قیس تمیمی پیش رسول خدا ﷺ آمد گفت : من در جاهلیت هشت دختر زنده بگور کرده ام. فرمود بعوض هر يك بنده ای آزاد کن. گفت :

من شتران دارم. فرمود بعوض هر دختر يك شتر بهر که خواهی هدیه کن. ایضاً در مجمع از ابن عباس نقل کرده : زن بهنگام ولادت گودالی میکند و در سر آن می نشست اگر دختر میزائید در همان گودال دفنش میکرد و اگر نوزاد پسر بود او را نگاه میداشت.

نا گفته نماند : این کار شوم عادت همه قبائل عرب نبود.

وئیل : نجسات خواستن و پناه آوردن. موئل : پناهگاه. «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا» كهف : ۵۸. بلکه برای آنها وعده ای است که از آن پناهگاهی ندارند منظور از موعده روز قیامت است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

وَبُرُوءٍ (بروزن فرس) پشم شتر (كرك) جمع آن اوبار است و یکبار در کلام الله بکار رفته است «وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأُوبَارِهَا وَ أَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَ مَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ» نحل : ۸۰. از پشمهای چهار پایان و از کرکها و موهای آنها اثاث



منزل و مال بدست میاورید تا مدتی. پشم از گوسفند، ویر از شتر، موی از بز است.

**وَبِقٍ:** (بروزن فلس) هلاکت. و ایباق بمعنی هلاکت کردن است. «أَوْ يُوْبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَيَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ» شوری: ۳۴. ایباق بمعنی حبس کردن نیز آمده چنانکه در قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده است بنابراین آنچه در «بحر» ذیل فصل نهرهای دریائی گفته ایم «یُوْبِقُهُنَّ» در آیه بمعنی حبس کردنست یعنی: با آن نهرها را حبس و متوقف میکند. در اثر اعمال مردم و عفو میکند از معاصی بسیاری.

«وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا» کهف: ۵۲. موبق

(بفتح میم و کسر باء) مصدر است بمعنی هلاک و نیز اسم مکان است. و آن در آیه ظاهر آ اسم مکان و اشاره ببطلان رابطه میان معبودان و عبادت کنندگان است و میان آنها مهلکه ای واقع شده و رابطه را که در دنیاگمان میکردند از بین برده است و معبودان اعتم از

جَنِّ و انس و غیرهم نفعی بحال عبادت کنندگان ندارند.

یعنی یادکن روزی را که خدا گوید: شریکان مرا که بزعم شما شریک من بودند با آواز بلند بخوانید، آنها شریکان را ندا میکنند اما شریکان جواب نمیدهند (و کاری نتوانند) و میان شریکان و آنها مکانی پراز هلاکت قرار داده ایم و رابطه موهوم دنیائی قطع شده و هیچ نتوانند آنفاصله را پیموده و بهم دیگر برسند. از این ماده دو لفظ بیشتر در قرآن مجید نداریم.

**وَبَلٍ:** اصل وبل چنانکه طبرسی فرموده بمعنی شدت است، و ابل بمعنی باران شدید و تند میباشد. در مصباح گوید: «وَبَلُ الشَّيْءِ: اشْتَدَّ»

و بیل بمعنی شدید است. راغب میگوید: وبل و ابل بارانی است سنگین دانه و بمناسبت سنگینی بکاریکه از ضررش ترسند گویند و بال.

«كَمَثَلِ جَنَّةٍ يَرْبُوها أَصَابُها وَأَبِلَ فَأَتَتْ أَكْطَافُها ضِعْفَيْنِ» بقره: ۲۶۵. مانند باغیکه در بلندی واقع است، باران

تندی بآن رسیده و میوه اش را دو برابر داده است. و ابل سه بار در قرآن مجید ذکر شده است: بقره آیه ۲۶۴ و ۲۶۵.

**وبال:** «ذاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ» حشر: ۱۵. «أَوْعَدُ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ» مائده: ۹۵. یا برابر طعام مساکین روزه بگیرد تا سزای کارش را بچشد. و بَال چنانکه در «وَبِلْ» گذشت بمعنی شدت و نقل است و آن عبارت است از عذاب و نتیجه زشت معصیت، که بر انسان سنگین و سخت است.

«فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا» زممل: ۱۶. فرعون برسول نافرمانی کرد او را مؤاخذه نمودیم مؤاخذه سخت.

**وتد:** میخ. جمع آن اوتاد است. «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا. وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» نباء: ۷۰۶. آیا زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟ آیا کوهها را میخهایی برای زمین قرار ندادیم؟ رجوع شود به «جَبَل» فصل «کوهها میخ زمین اند».

«كَذَبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ» ص: ۱۲. کلمه «ذُو الْأَوْتَادِ» در سوره فجر آیه ۱۰ نیز در وصف فرعون آمده است گویند: او چون میخواست کسی را شکنجه دهد او را بچهار میخ میکشید و سبب تسمیه ذوالاوتاد همین است ولی ظاهراً مراد از آن لشکریان و ساز و برگ آنها و وسائل حکومت است که همچون میخها پادشاهی و حکومت او را محکم کرده بودند شاعر گوید:

وَلَقَدْ غَوَا فِيهَا بِنَاعِمَ عَيْشَةٍ

فِي ظِلِّ مَلِكٍ ثَابِتِ الْأَوْتَادِ  
در آن شهر باگوارترین زندگی  
بی نیاز بودند در سایه حکومتی که  
پایه هایش محکم بود.

«وَتَوَّ: فرد. مقابل شَفَعُ و زوج  
وَالْفَجْرِ. وَلِيَالِ عَشْرِ. وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ»  
فجر: ۱-۳. قسم بفجر و شبهای ده گانه و  
قسم بجفت و طاق. «وتر» در آیه بفتح  
واو و کسر آن خوانده شده و هر  
دو بیک معنی است.

در مجمع فرمود: اصل آن بمعنی  
قطع است فرد را از آن وتر گویند

که از غیر قطع شده و تنهامانده است.  
 «وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتْرُقَكُمْ أَعْمَالُكُمْ»  
 محمد: ۳۵. وتر در آن بمعنی نقص  
 است «وَتَرَّ مَالُهُ وَحَقَّتْهُ نَقَصُهُ أَيَّاهُ» در  
 جوامع الجامع فرموده: آن از «وَتَرَّتْ  
 الرَّجُلُ» است یعنی از او کسی را کشتم  
 و در واقع آنست که او را از مال  
 یا کسانش تنها گذاشتم و جدا کردم  
 از رسول خدا ﷺ منقول است «مَنْ  
 فَاتَهُ صَلَاةُ الْعَصْرِ فَكَانَ مَاتَرًا وَتَرَّ أَهْلُهُ وَ  
 مَالُهُ» هر که نماز عصر از او فوت  
 شود گوئی از اهل و مالش تنها مانده  
 است معنی آیه چنین میشود: خدا با  
 شماست و اعمال شما را تنها و بسی  
 ثواب نمیگذارد. عمل بی ثواب عمل  
 تنها مانده است چه تعبیر شگفتی!!!  
 «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلِّ مَا جَاءَ  
 أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ» مؤمنون: ۴۴.  
 تتری در اصل و تتری است با واو ،  
 الف آن برای تأنیث میباشد زیرا  
 رسل باعتبار جماعت مؤنث است  
 (کشاف و بیضاوی) و تتری بمعنی  
 بی درپی است یعنی فردی بعد از فردی

معنی آیه: سپس پیامبران خود را پشت  
 سرهم فرستادیم هر وقت بامتی پیامبر-  
 شان آمد تکذیبش کردند. در مصباح  
 گفته: «جاءوا تترى أى متتابعين وترأ  
 بعدوتر» در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳. در  
 بارة طاووس فرموده: «وَقَدْ نَحَسْرُ مِنْ  
 رَيْبِهِ وَيَعْرِى مِنْ لِبَاسِهِ فَيَسْقُطُ تَتْرَى وَ  
 يَنْبُتُ تَبَاعًا» گاهی از پرهایش کنارو  
 از لباسش عریان میشود پرهایش پی  
 درپی میافتد و پشت سر آن میروید.  
 در اقرب الموارد گوید: صحیح  
 آنست: تواتر بین اشیاء در صورتی  
 صادق است که میان آنها مهلتی و  
 فترتی بوده باشد و اگر متصل باشند  
 آنرا مدار که گویند.  
 علی هذا لفظ «تتری» مفید آنست  
 که میان پیامبران زمانهائی فاصله بوده  
 است و «تتری» را با تنوین «تترأ» و با  
 الف «تترأ» هردو خوانده اند.  
 وتین: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ  
 الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ  
 لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» حاقه: ۴۴-۴۶. راغب  
 گوید: وتین رگی است که جگر را آب

(خون) میدهد اگر آن بریده شود انسان میمیرد موتون بمعنی مقطوع الوتین است.

در اقرب الموارد گوید: آن رگی است در قلب در صورت قطع شدن انسان خواهد مرد و از ابن سینه نقل کرده: رگی است چسبیده بقلب از باطن که خون را بهمه رگها میرساند و آن نهر بدن است (شریان).

یعنی اگر پیامبر از خود چیزی جعل کرده و بما نسبت دهد از دست راستش گرفته و شریانش را قطع میکنیم. گرفتن از دست راست ظاهراً اشاره باذلال است چنانکه از دست مجرم میگیرند. آیه تهدید شدید است نسبت به حضرت رسول ﷺ در صورت جعل چیزی از جانب خودش. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**وُثِقَ**: وَثُقَ، ثَقَّهَ بمعنی اعتماد است. «وَوَثَّقَهُ وَوُثِقَ بِهِ» یعنی باو اعتماد کرد. وَثَّقَهُ بمعنی محکم و ثابت شدن است «وَوَثَّقَ وَوُثِقَ»: قوی و وثبت فعل اولی از باب حَسِبَ يَحْسِبُ و فعل دومی از باب كَرُمُ يَكْرُمُ میباشد.

مُؤْتَقَهُ: معاهده محکم. «وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَّكُمْ بِهِ» مائده: ۷. یاد کنید پیمان اکید خدا را که از شما پیمان گرفته است.

ایشاق: بستن. «أَوْثَقَهُ فِي الْوِثَاقِ اِيشَاقًا» یعنی او را بریسمان بست «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ. وَلَا يُؤْتِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ» فجر: ۲۵ و ۲۶.

وِثَاقٌ مصدر است بمعنی بستن چنانکه طبرسی گفته. ضمیر (عَذَابُهُ وَثَاقُهُ) چنانکه گفته اند راجع بخدا است یعنی: آنروز کسی مانند عذاب خدا عذاب نمیکند و کسی مانند بستن خدا نمی بندد.

\*\*\*

وِثَاقٌ: بکسر و فتح اول چیزی است که با آن می بندند مانند زنجیر و ریسمان. و نیز مصدر است چنانکه از مجمع نقل شد. «حَتَّى إِذَا أَنخَضْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوِثَاقَ...» محمد: ۴. چون کسافران را از کسار انداخته و اسیر گرفتید ریسمان را محکم کنید.

مُؤْتِقٌ: (بفتح میم و کسر ثاء) و

میثاق بمعنی پیمان اکید است « قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنْ اللَّهِ... یوسف: ۶۶. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا پیمان محکمی از خدا بدهید که او را بیاورید. موثق سه بار در قرآن مجید آمده است سوره یوسف: ۶۶-۸۰.

میثاق: چنانکه گفته شد بمعنی پیمان محکم است « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ... بقره: ۸۳. راغب میگوید: میثاق پیمانی است که با سوگند و عهد تأکید شده باشد. میشود گفت: میثاق مصدر نیز بکار میرود بمعنی محکم کردن چنانکه در جوامع الجامع و کشاف در ذیل آیه «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» بقره: ۲۷. گفته است. ضمیر «میثاقه» اگر به «عهد» برگردد معنی این است که پیمان خدا را بعد از استوار کردن آن میشکنند و اگر راجع به «الله» باشد منظور محکم کردن خدا است بنظر نگارنده ضمیر راجع به «الله» و مفعول میثاق که «عهد» باشد محذوف

است یعنی عهد خدا را نقض میکنند پس از آنکه خدا آنرا بوسیله ارسال رسل محکم و استوار کرده است در «عهد» گفته ایم که ظاهراً مراد از عهد فهم و عقل و درک بشر است که در ذات او گذاشته شده و مراد از میثاق محکم کردن آنست بوسیله انبیاء و رسل علیهم السلام.

وثن: بُت. جمع آن اوثنان است در مصباح گوید: خواه از سنگ باشد یا چوب یا غیر آن « فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حج: ۳۰. از پلید بدور باشید که بتها اندو از قول باطل اجتناب کنید، اوثنان در سوره عنکبوت ۱۷ و ۲۵ نیز آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۴۵ فرموده: « فَبَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَسَلَّم بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ » محمد عبده در شرح آن گفته « وَثْنٌ فَلَانٌ بِالْمَكَانِ » یعنی: در مکانش ثابت و دائم شده صنم را از آن وثن گفته اند که نصب شده و دریک حال ثابت است. کلبی در کتاب الاصنام

وفائی بعهد نیافتیم و دانستیم که وفائی بعهد خدا ندارند. «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵. گاهی مراد از آن تمکن است مثل «فَسَاقِلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» توبه: ۵. «وَلَمْ تَجِدُوا كِتَابًا فَرِهَانَ مَنِبْوَصَةٍ» بقره: ۲۸۳. «أَسْكِنُوهُمْ مِنْ حَيْثُ سَكُنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلَا تَنْصَارُوا هُنَّ» طلاق: ۶. وُجْد (بروزن قفل) بمعنی تمکن است زسان مطلقه را در بعضی از آنچه قادر هستید و سکنی گزیده‌اید ساکن کنید و ضرری بآنها نرسانید.

**وَجَسَّ:** فَرَع. فزعیکه در قلب افتد و یا از چیزیکه شنیده شده احساس شود چنانکه در قاموس گفته و نیز بمعنی خفا و پنهانی است. ایجاس بمعنی احساس است و نیز گویند «أَوْجَسَ خَوْفًا» یعنی ترس را پنهان کرد. «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ. قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ» طه: ۶۷ و ۶۸. موسی در خودش احساس خوف کرد یا خوف را در ضمیرش پنهان داشت.

ص ۵۳ نقل کرده: بت اگر بصورت انسان از چوب یا طلا یا نقره باشد صنم نامند و اگر از سنگ باشد وثن گویند. ناگفته نماند این سخن با آنچه گفته شد مناسبت دارد.

**وَجِب:** «فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهُمْ أَفْكَلُوا مِنْهَا...» حج: ۳۶. وجوب بمعنی ثبوت است و اجبات را بواسطه ثبوت العمل بودن و اجبات گفته‌اند. ایضاً وجوب بمعنی سقوط است «وَجَبَ الْحَائِطُ سَقَطٌ» ضمیر «جُنُوبُهُمْ» در آیه راجع بستران قربانی است یعنی: در موقع نحرشتران چون پهلوهای آنها بزمین افتاد (کنایه از مردن) از آنها بخورید گویند: «صَرَبَهُ فَوَجَبَ» اورا زد پس مرد. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**وَجَد:** وَجَدَ - جَدَّ وَوَجُودَ - وَجَدَان بمعنی پیدا کردن، رسیدن، دست یافتن و غیره است. آن در خدا چنانکه راغب گفته بمعنی علم است مثل «وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ» اعراف: ۱۰۲. در بسیاری از آنها

عاید پیغمبرش کرد شما اسبی و شتری بر آن نساختید. مشروح آیه در «فی» گذشت.

**وَجَلَّ**: (بروزن فرس) «قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نَشِيرُكَ بِقُلَامِ عَلِيمٍ» حجر: ۵۳. گفتند: نترس ما بتو پسر دانائی را مزده میدهیم که متولد خواهد شد. طبرسی فرموده: وجل، فرع، خوف، يك چیز اند.

**وَجَلَّ**: (بفتح واو و کسر جیم) ترسان و خائف «وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَّةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» مؤمنون: ۶۰. و دلهایشان ترسان است که آنها بسوی پروردگارشان برمیگردند «قَالَ إِنَّا مِنكُمْ وَجِلُونَ» حجر: ۵۲. گفت ما از شما ترسانیم.

• «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ...» انفال: ۲. ظاهراً این خوف مثل خشیت در اثر تعظیم خداست راغب وجل را احساس خوف گفته و آن در این آیه بهتر تطبیق میشود. یعنی: اهل ایمان آنها اند که چون خدا یاد شود دلهای آنان

ایضاً «فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَنْخَفْ» ذاریات: ۲۸. همین طور در سوره هود: ۷۰ در نهج البلاغه خطبه ۴ فرموده: «لَمْ يَوْجَسْ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيفَةً عَلَىٰ نَفْسِهِ، أَشَقُّقٌ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَالِ وَ دَوْلِ الضَّلَالِ» موسی راجع بخودش نترسید بلکه از غلبه نادانان و حکومت گمراهان ترسید که جای حق را بگیرند و جهال از سحر ساحران فریب خورند.

**وَجَفَّ**: وجف و وجوف بمعنی اضطراب آید «وَجَفَّ الشَّيْءُ: اضْطَرَابٌ» «قُلُوبٌ يَوْمئِذٍ وَاجِفَةٌ» نازعات: ۸. دلهایی در آن روز مضطرب و لرزانند. ایضاً بمعنی سرعت سیر و دویدن شتر و اسب است در مصباح آمده: «وَجَفَّ الْفَرَسُ وَالْبَعِيرُ وَجِفَاءً: عَدَا» راغب میگوید: وجیف سرعت سیر شتر است.

**اِبْجَافٌ**: نساختن شتر و اسب «أَوْجَفْتُ الْبَعِيرَ: أَسْرَعْتُهُ» شتر را بر سرعت راه بردم «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ» حشر: ۶. آنچه از آنها

احساس خوف کند.

**وجه:** چهره روی. صورت. « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ... » بقره: ۱۴۴. گردش روی تو را با آسمان می بینیم « فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ » مائده: ۶. در مجمع و قاموس و مصباح گفته: « الْوَجْهُ: مُسْتَقْبِلُ كُلِّ شَيْءٍ » وجه روی هر چیز است که با آن روبرو شوند.

راغب میگوید: وجه در اصل صورت و چهره است... و چون صورت اولین چیزی است که با تو روبرو میشود و نیز از همه اعضا بدن اشرف است لذا بمعنی روی هر چیز، اشرف هر چیز، اول هر چیز، بکار رفته است.

علی هذا وجه در اصل بمعنی صورت و ثانیا بمعنی روبرو شده هر چیز و اشرف هر چیز... آمده است. در اینجا لازم است باموری توجه شود:

۱ فعل وجه در قرآن مجید فقط از باب

تفعیل و تفعیل آمده است. مثل: «إِنِّي وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ

الْأَرْضِ... » انعام: ۷۹. من گرداندم روی خود را بکسیکه آسمانها و زمین را آفریده است یعنی بسوی او رو کردم: «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» قصص: ۲۲. چون رو کرد بطرف مدین گفت: امید است خدایم مرا براه راست (که از فرعون خلاص شوم) هدایت کند.

۲

در بسیاری از آیات قرآن وجه بخدا نسبت داده شده و این آیات دو قسم اند. اول مانند آیات «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» رحمن: ۲۶ و ۲۷. مرفوع بودن «ذُو الْجَلَالِ» را که وصف «وجه» است در نظر داشته باشید.

ایضاً «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» قصص: ۸۸. ظاهراً مراد از وجه در این دو آیه ذات پروردگار است. طبرسی ذیل «بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ» بقره: ۱۱۲. فرموده: عرب وجه الشیء بکار برده و از آن ذات شیء اراده میکنند و این



## ۳

قسم دوم از آیاتیکه وجه را بخدا

نسبت میدهد بقرار ذیل است: «وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ...» رعد: ۲۲ - «ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» روم: ۳۸ - «إِنَّمَا نَطَعُكُمْ لُوجْهِ اللَّهِ» انسان: ۹. «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» انعام: ۵۲. مراد از وجه در اینگونه آیات ظاهراً رحمت و ثواب و رضایت خداوند است چنانکه در بعضی از آیات بجای وجه مرضاة آمده مثل: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» بقره: ۲۰۷. «يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» بقره: ۲۶۵.

ظاهر آسّر اینکه وجه در جای ثواب و رضایت آمده آنست که انسان در سؤال و طلب خویش اوّل وجه و چهره طرف را میخواهد تا روبرو شده و مطلب خویش را اظهار دارد، نیکو کاران هم در عمل خویش چنین اند، بعید نیست که وجه در این آیات مصدر

از آن باب است که با لفظ اشرف و محترم بذات شیء و خود شیء اشاره میکنند چنانکه خدای سبحان فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ» یعنی فقط پروردگارت می ماند.

در مصباح، صحاح، قاموس، اقرب الموارد، و مفردات تصریح شده که وجه بمعنی ذات و نفس شیء آید و در جوامع الجامع، مجمع، کشاف، تفسیر بیضاوی، و غیر آنها در هر دو آیه وجه خدا را ذات خدا گفته اند مؤید آن لفظ «ذوالجلال» در آیه اوّل است که وصف «وجه» آمده نه وصف «ربک» و این میرساند که وجه ذوالجلال ذات ذوالجلال است.

یعنی: هر آنچه در زمین است فانی و زائل میباشد اما ذات پروردگارت باقی و همیشگی است - هر چیز فانی و فائت است جز ذات خدا. اگر «ذوالجلال» صفت «وجه» نیامده بود بهتر بود که وجه رب را صفات و تدبیر خدا معنی کنیم. والله العالم.

و بمعنی توجّه و رو کردن باشد یعنی مؤمنان برای توجّه و رو کردن خدا چنین میکنند و توجّه خدا عبارت اخرای ثواب و رضایت خدا است.

۴

در بعضی از آیات نسبت وجه بانسان داده شده ولی مراد از آن چهره و صورت نیست مثل «بَلِيٍّ مِنْ أَسْلَمٍ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» بقره: ۱۱۲. «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ» نساء: ۱۲۵. «وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى...» لقمان: ۲۲.

گانه فوق بسا آیات «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» مطابق اند، پس تسلّم وجه بخدا آنست که انسان فقط بخدا رو کرده و او را معبود و مالک خویش بداند و بوی تسلیم شود. در خاتمه بچند آیه اشاره میکنیم:

۱- «وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ...» بقره: ۱۱۵.  
بقولی مراد از وجه در آیه جهت است یعنی بهر کجاری و کردید جهتیکه خدا امر کرده بآن رو کنید در آنجاست ممکن است مراد از آن ذات باشد و بمناسبت «تُولَّوْا» وجه آمده است که نماز خوان میخواید باخدا رو برو شود یعنی: مشرق و مغرب مال خداست بهر کجاری و کنید خدا در آنجاست و باخدا رو برو هستید.

در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که آیه فقط درباره نماز مستحبی است رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مرکب خویش آنگاه که به خیر میرفت نماز خواند، مرکبش بهر طرف رو میکرد و آنگاه که از خیر بر میگشت

بقولی مراد از وجه در این آیات نفس و ذات است یعنی: بلی آنکه نفس خویش بخدا تسلیم و خالص کند و چیزی را شریک او، نداند و نیکوکار باشد پاداش او نزد پروردگار است.

ظاهراً مراد از تسلیم وجه بخدا ایمان بخداست چنانکه مراد از احسان عمل صالح است آیات سه-

۱۸۷	وجه
<p>مثل قبله. یعنی برای هر قوم قبله‌ای است که بآن رومیکند (وبحسب اقتضاء وقت بر آنها تشریح و تعیین شد و حکم تکوینی نیست که قابل تبدیل نباشد) در کارهای خوب پیشروی کنید که آن مهم است.</p>	<p>پشت بمکه نماز خواند. نظیر آنرا از زراره از حضرت صادق <small>علیه السلام</small> نیز نقل کرده است.</p>
<p>۳- «فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا» احزاب: ۶۹. وجیه بمعنی ذوجاه و محترم است یعنی: خدا موسی را از اذیتیکه میکردند و نسبتیکه میدادند مبری نمود و او پیش خدا محترم و عزیز بود.</p>	<p>المیزان گوید: این آیه توسعه قبله است از حیث جهت نه مکان. المنار گفته: بقول بعضی این آیه پیش از دستور بقبله معین نازل شده است... بنظر نگارنده: اگر ثابت شود که آیه راجع بنماز استحبابی است هیچ وگرنه: ظاهر آیه مقدمه تحویل قبله است و خداوند خواسته بسا این آیه زمینه تحویل قبله را فراهم آورد که اگر روزی قبله از بیت المقدس به کعبه برگردانده شد نباید وحشت کرد و غیر ممکن دانست زیرا همه جهات مال خدا است و بهر کجا رو کنید با خدا روبرو هستید.</p>
<p>وحد: راغب گوید: وَحْدَةً بمعنی انفراد است، واحد در اصل چیزی است که مطلقاً جزئی ندارد، سپس آن در هر موجود بکار میرود.</p>	<p>و بسا منظور نماز خواندن نیست بلکه اشاره بساحاطه خداست نسبت بهر جا و هر مکان.</p>
<p>«وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ» بقره: ۶۱. آنگاه که گفتید: ای موسی هرگز بیک نوع طعام (من و سلوی) صبر نخواهیم کرد. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» بقره: ۲۱۳. مردم همه يك امت بودند. در آیاتیکه «واحد» وصف خدا</p>	<p>۲- «وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُومٌ يُبْهَافُ اسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...» بقره: ۱۴۸. «وِجْهَةٌ» بکسر واو آنست که انسان بآن رو میکند</p>

آمده مثل «وَالْهَكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ لِإِلَهِ الْأَهْوَى»  
 بقره: ۱۶۳. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ  
 ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَمِمَّنْ إِلَهُ الْأَلْهَةِ وَاحِدٌ»  
 مائده: ۷۳. «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ  
 وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» رعد: ۱۶. «وَقَالَ  
 اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهِينَ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ  
 وَاحِدٌ» نحل: ۵۱. ظاهراً مراد واحد  
 عددی است در مقابل خدایان بسیار،  
 مثل «أَجْعَلِ الْإِلَٰهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنْ هَذَا  
 لَشَيْءٌ عَجَابٌ» ص: ۵.

پس مراد از واحد در این آیات  
 بی همتا نیست چنانکه «أَحَدٌ» در «قُلْ  
 هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بدان معنی است. در توحید  
 صدوق باب ۳. نقل شده که ابو جعفر  
 هاشمی از امام جواد علیه السلام از معنی  
 واحد پرسید امام فرمود: «الْمُجْتَمِعُ  
 عَلَيْهِ بِجَمِيعِ الْأَلْسُنِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ» و در  
 روایت دیگر آیه «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ  
 السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» را  
 شاهد آورده ولی روایت سوّم واحد  
 را «أَحَدٌ» معنی کرده است.

راغب گوید: چون واحد وصف  
 خدا آید معنایش اینست: او کسی

است که تجزّی و تکثر در آن راه  
 ندارد. ولی ظاهراً این سخن مورد  
 نظر قرآن مجید نیست آیه اخیر و لفظ  
 «اثنين» و «ثلاثة مؤید نظر ما است.  
 وحد: (بروزن فلس) مصدر است  
 بمعنی انفراد و تنهایی. «ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا  
 دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ...» غافر: ۱۲.  
 آن در آیه بمعنی «منفرداً» است یعنی  
 این برای آنست که چون خدا در حال  
 انفراد و تنهایی و بی شریک خوانده  
 میشد کافر میشدید.

• «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَ  
 جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا...» مدثر:  
 ۱۱ و ۱۲. وحید بمعنی واحد است  
 گفته اند آن حال است از فاعل «خَلَقْتُ» و  
 وصف خداست یعنی: بگذار مرا با آن  
 بنده که او را بتنهائی آفریدم و در خلقت  
 او شریکی نداشتم و باو مال فراوان  
 دادم.

مشهور است که آیه فوق با آیات  
 بعدی که در حدود بیست آیه است  
 درباره ولیدبن مغیره نازل شد و تهدید  
 عجیبی درباره او است.

**وحش:** «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»  
 تکویر: ۵. وحشی در مقابل اهلی است.  
 در مفردات میگوید: وحش خلاف  
 انس است، حیواناتیکه با انسان انس  
 ندارند وحش خوانده میشوند جمع  
 آن وحوش است. این آیه و آیه «وَمَا  
 مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ  
 بِجَنَاحِهِ إِلَّا أُمَّمٌ أَمْثَالِكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي  
 الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ»  
 انعام: ۳۸. اشاره بحشر حیوانات بلکه  
 همه جنبندگان دارند. والله العالم.  
 طالبان تفصیل به المیزان ذیل آیه اخیر  
 و بحار الانوار مبحث معاد رجوع  
 کنند. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن  
 مجید نیامده است.

**وحی:** وحی در اصل بمعنی اشاره  
 سریع است و باعتبار سرعت گفته اند:  
 «أَمْرٌ وَحِيٌّ» یعنی کار سریع (راغب)  
 فیومی در مصباح گفته وحی بمعنی  
 اشاره و رسالت و کتابت است و هر  
 آنچه بدیگری القاکنی تا بفهمد وحی  
 است...

راغب کتابت و رمز و غیره را از

اسباب اشاره شمرده و معنای اصلی  
 را اشاره میداند. ناگفته نماند «وَحْيٌ  
 يَحْيِي» و «أَوْحَىٰ يَوْحِي» هر دو بیک  
 معنی است چنانکه در مصباح گفته  
 است.

طبرسی فرموده: إيهاء القاء معنی  
 است بطور مخفی و نیز بمعنی الهام و  
 اشاره است.

نا گفته نماند: جامع تمام معانی  
 تفهیم خفی است و اگر وحی و ایحاء  
 را تفهیم خفی و کلام خفی معنی کنیم  
 جامع تمام معانی خواهد بود.

• آنچه از معانی این لفظ نقل شد  
 بسیاری از آنها در قرآن کریم یافته  
 است مثل «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ  
 اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا» نحل: ۶۸.  
 مراد از وحی تفهیم ذاتی است که  
 خداوند در ذات زنبور عسل گذاشته  
 و طریق عسل سازی را بوی آموخته  
 است و لفظ «وَأَوْحَىٰ» دلالت دارد که  
 کار عسل گیری این حشره تصادفی  
 نیست بلکه بنا تفهیم و تعلیم خدائی  
 است.

«فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا...» فصلت: ۱۲ . گفته‌اند مراد از وحی خلقت و ایجاد است یعنی: در هر آسمان امر و تدبیر آنرا ایجاد کرد و گفته‌اند: کار هر آسمان را باهل آسمان که ملائکه باشند وحی کرد در اینصورت وحی بمعنی متعارف آن است.

ناگفته نماند: در «سما» گفته شد که مراد از سبع سماوات آسمانهای هفتگانه محیط بر زمین اند و در هر يك از آنها آثاری است غیر از آثار آند دیگری و همه در زندگی و تدبیر حیات ارضی دخیل اند بنظر نگارنده مراد از «أَوْحَىٰ» القاء و قرار دادن آن آثار و خصوصیات در هر يك از طبقات جو است.

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا» زلزله: ۵۴. آنروز زمین اخبار خویش را حکایت کند که خدایت بوی وحی کرده است در بحث قیامت در این کتاب نوشته‌ایم که زمین در اثر تکامل سخن خواهد گفت در این

صورت وحی بمعنی تفهیم و اشاره خواهد بود و یا آن مثل «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا» است.

\*\*\*

در آیات گذشته چنانکه دیدیم وحی در جماد و حشره بکار رفته است ولی در آیات زیر مواردی در بشر و احتمالاً در جن خواهد شد:

«فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» مریم: ۱۱ . ناگفته نماند: در آیات مسا قبل بزکریا عليه السلام وحی شد که: علامت حمل زنت بفرزند آنست که سه روز زبان تو از سخن گفتن باز خواهد ماند آنوقت فرموده: «فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ...» این می فهماند که خارج شدن بر قوم پس از اعتقال زبانش بوده است علی‌هذا مراد از «فَأَوْحَىٰ» اشاره است یعنی: از معبد بر قومش خارج شد و بآنها اشاره کرد که صبح و شام خدا را تسبیح کنید.

«وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَاهُ فِي الْيَمِّ»

خفی و کلام خفی است که از جانب خداوند القاء میشود و خداوند از آن با «سخن گفتن خدا» تعبیر میکند و آن سه قسم است : وحی، ایجاد صدا، آمدن فرشته. آیه ۵۱. از سوره شوری چنین است :

«وَمَا كَانَ لَبِشْرٍ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا  
أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا  
فَيُوحِي بِأَذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ  
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا...»

یعنی برای هیچ بشری نیست که خدا با او سخن گوید مگر بطور وحی و القاء بدل او، یا از پس پرده (مثل موسی علیه السلام که خدا صدا آفرید و موسی آنرا از درخت شنید) و یا فرشته‌ای میفرستد و او باذن خدا آنچه را که خدا میخواهد پیامبر وحی و تفهیم میکند که خدا و الامقام و حکمت کردار است. ای پیامبر همانطور با هر سه راه دینی بتو وحی کردیم.

میشود خواب انبیاء علیهم السلام را از قسم اول دانست چنانکه در خواب دیدن ابراهیم علیه السلام درباره ذبح

وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ  
وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ «قصص: ۷.

وحی در اینجا همان الهام و تفهیم خفی است که خدا بقلب مادر موسی علیه السلام انداخت و آن مصداقاً نظیر آن بود که بدل انبیاء علیهم السلام انداخته میشد و همانطور که باو الهام شده بود تحقق واقعی پیدا کرد.

«وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ لِلنَّاسِ  
أَوْ لِيَأْتِيَهُمْ لِيُجَادِلُوهُمْ» انعام: ۱۲۱. آیه  
در خوردن ذبیحه‌ای است که نام خدا بر آن  
آن برده نشده ممکن است مراد از  
شیاطین انسانهای بد کار و یا شیاطین  
جن باشد یعنی از آنچه نام خدا بر آن  
برده نشده نخوردند شیاطین بدوستان خود  
القاء و سوسه میکنند تا درباره خوردن  
میته با شما مجادله کنند.

ایضاً «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ  
عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي  
بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ...»  
انعام: ۱۱۲. مراد از وحی در هر دو  
آیه کلام خفی و سوسه است.

#### وحی انبیاء

وحی انبیاء علیهم السلام همان تفهیم

فرزندش و خواب دیدن حضرت رسول ﷺ در باره دخول بمسجد - الحرام و غیره که اینها نیز از اقسام وحی و تفهیم خفی اند.

۵۹: و (د) بفتح و ضم و کسر اوّل) وُدَادٌ، مَوَدَّةٌ همه بمعنی دوست داشتن است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» مریم : ۹۶. تقدیر آن «وَدَّأَفِي قُلُوبِ النَّاسِ» و یا نظیر آنست. این يك امر طبیعی است هر که مؤمن و نیکوکار باشد مردم او را دوست خواهند داشت و اگر از روی غرضی اظهار عدوات کنند باز در ته قلب او را تصدیق کرده و ارادت خواهند ورزید.

در روایات شیعه و اهل سنت نقل شده که آیه درباره علی بن ابیطالب ﷺ نازل گردیده است نگارنده گوید: مورد نزول آن بزرگوار است ولی عموم آیه بقوت خود باقی است.

شبلنجی در نورالابصار ص ۱۱۲. از نقاش نقل کرده که آیه درباره علی بن ابیطالب نازل شده است. سبط ابن -

جوزی در تذکره ص ۱۰ در ذکر فضائل آنحضرت از ابن عباس نقل کرده: «هَذَا الْوُدُّ جَعَلَهُ اللَّهُ لِعَلِيِّ (ﷺ) فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» علامه امینی در جلد ۲ الغدير ص ۵۵ و ۵۶ مقداری از مصادر آنرا از کتب اهل سنت نقل کرده است.

در مجمع فرموده: در آن اقوالی است از جمله آن مخصوص علی ﷺ است که ابن عباس گفته: مؤمنی نیست مگر آنکه در قلبش محبت آنحضرت است. و از تفسیر ابو حمزه از امام باقر ﷺ نقل کرده که فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: قُلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَدًّا» علی ﷺ چنان گفت و آیه نازل شد. نظیر آنرا ابو حمزه از جابر بن عبدالله انصاری نیز نقل کرده است.

• «وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» روم : ۲۱. خدا میسان شما دوستی و مهربانی گذاشت.

مَوَادَّةٌ: دوست داشتن با دوست داشتن همدیگر. «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ



ابن کلبی در کتاب الاصنام بتی در جاهلیت بنام ود نقل میکند که در دومة الجندل بوده و پس از انتشار اسلام بدستور رسول خدا ﷺ منهدم شده (الاصنام ص ۵۵ و ۵۶) نگارنده گوید: این صنم آن نیست که در قرآن ذکر شده است و از اینکه بعضی از عربها نام فرزند خویش را عبدود میگذاشتند معلوم میشود صنمی بنام ود داشته اند. والله العالم.

**ودع:** ترك کردن. «وَدَعَ الشَّيْءَ»: تركه در اقرب الموارد گوید: علماء نحو گفته اند: عرب ماضی و مصدر و اسم فاعل «یدع» را کشته اند ولی ماضی آن در بعضی از اشعار عرب آمده است ممکن است مراد نحویها قلت استعمال باشد.

«وَلَا تُطِيعُ الْكٰفِرِيْنَ وَ الْمُنٰفِقِيْنَ وَ دَعَا ذٰلِهِمْ وَ تَوَكَّلْ عَلٰى اللّٰهِ» احزاب : ۴۸. بكفار و منافقان اطاعت نکن و از اذیتیکه میکنند چشم پوش و نادیده بگیر و بر خدا توکل کن.  
«مٰوَدَعَكَ رَبُّكَ وَ مَسٰقَلٰى»

بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ «مجادله : ۲۲. نخواهی یافت قومی را که بخدا و روز آخرت ایمان آورده اند، دوست دارند آنکه را که با خدا و رسول دشمنی ورزیده است. و دود: از اسماء حسنی است بمعنی دوست دارنده. «اِنَّ رَبِّيْ رَحِيْمٌ وَ دُوْدٌ» هود : ۹۰. ایضاً «وَهُوَ الْغَفُوْرُ الْوَدُوْدُ» بروج : ۱۴. آن دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

**ود:** «وَقَالُوا لَا تَنْدُرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَنْدُرُنَّ وَاٰلَآسَآءَاعَا وَاَلِیَغُوْثِ وَ یَعُوْقُ وَ نَسْرًا» نوح : ۲۳. ود بفتح اوّل چنانکه از آیه معلوم میشود نام بتی است ظهور آیه در آنست که اسماء پنجگانه نام اصنام قوم نوح علیهم السلام بوده و ربطی باصنام جاهلیت ندارند.

راغب گوید: ود نام بتی است و علت این تسمیه آنست که او را دوست میداشتند و بامعتقد بودند که میان او و خدا دوستی هست. نگارنده گوید: این در صورتی است که «ود» عربی بوده باشد.

ضحی : ۳ . توذیع بمعنی پشت سر گذاشتن است یعنی خمداتو را پشت سر نگذاشته (ترك نکرده) و دشمن نداشته است.

« وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ » انعام : ۹۸ .  
 « وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا . . . »  
 هود : ۶ . راجع باین دو آیه رجوع شود به « قرر - مستقر » .

وَدَقٌّ : (بروزن فلس) باران . « فَتَرَى الْوَدَقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ » نور : ۴۳ . و روم : ۴۸ . می بینی که باران از خلال ابر خارج میشود . در نهج البلاغه خطبه ۱۱۳ آمده : « وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا سَمَاءً مُخْضِلَةً مَذْرَأًا رَاهِطَةً يَدْفَعُ الْوَدَقَ مِنْهَا الْوَدَقُ » .  
 یعنی : خدایا بارانی پر آب ، پر برکت ، دانه درشت یما نازل فرما که قطرات آن درباریدن مزاحم و مدافع یکدیگر باشند . این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است .

وادی : سیلگاه . دره . راغب گوید : وادی در اصل محل جریان آب است و دره را از آن وادی گفته اند . طبرسی

فرموده : وادی کرانه کسوه است ، مجرای بزرگ آب را نیز وادی گویند . و آن در اصل بزرگی امر است و خونبها را از آن دبه گویند که عطائی است در مقابل امر عظیم یعنی قتل .

بنظر بعضی آن در اصل بمعنی جریان است در مصباح گوید : « وَدَى الشَّيْءُ » یعنی جاری شد و وادی بمعنی دره از آنست . « وَلَا يَقْطَعُونَ وَإِدْبَارَ الْأَنْبِيَاءِ » توبه : ۱۲۱ . دره ای را نمی پیمایند مگر آنکه بر آنها نوشته شود .

« رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ . . . » ابراهیم : ۳۷ . خدایا من ذریه ام را در دره بی کشت اسکان دادم . در صحاح گویند : اغلب اوقات بکسر دال اکتفا کرده و یاء را حذف میکنند مثل « فَأَخْلَعُ نَعْلِكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى » طه : ۱۲ . در آیه : « أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ » شعراء : ۲۲۵ . مراد از آن طریقه و نوع است از انواع مدح و ذم و خیال و غیره .

آن در همه جا صادق نیست . ناگفته نماند: اعراب ماضی و مصدر و اسم فاعل آنرا از بین برده‌اند و در ماضی و مصدر و فاعل آن تَرَكَ ، تَرَكَ و تَارِكَ بکار می‌برند.

«وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَئِن لَّنَدْرُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» نوح: ۲۶. نوح گفت خدایا احدی از کفار را در روی زمین زنده نگذار «وَذَرُوا ظَاهِرَ الْأَثَمِ وَبَاطِنَهُ» انعام: ۱۲۰. گناه آشکار و باطن را ترک کنید. «فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَبِيلِهِ» یوسف: ۴۷. آنچه درو کردید در سنبلش بگذارید.

**ورث:** وراثت و ارث منتقل شدن مالی است بتو از دیگری بدون خریدن و نظیر آن. بدین جهت مال میت را میراث، ارث و تراث گفته‌اند (راغب) طبرسی فرموده: «الْمِيرَاثُ مَا صَارَ لِلْبَاقِي مِنْ جِهَةِ الْبَآدِي» میراث آنست که پس از گذشتن کسی بدیگری ماند تعبیر طبرسی رحمه الله از راغب جامعتر و رساتر است. در اینجا راجع بارت از چند جهت لازم است بررسی شود:

جمع وادی در قرآن مجید اودیه است «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا» رعد: ۱۷. از آسمان باران نازل کرد دره‌ها باندازه و وسعت خود جاری شدند.

**دیه:** خونبها. «وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ...» نساء: ۹۲. دیه در اصل وادی است و او آن به هاء بدل شده علت تسمیه خونبها به دیه در «وادی» از طبرسی نقل شد و شاید: علت تسمیه آن باشد که آن در مقابل ریختن و جاری شدن خون پرداخته میشود.

**دیه** مثل عدة در اصل مصدر است و خونبها با آن نام گذاری شده است یعنی: هر که مؤمنی را از روی خطاء بکشد، باید بنده مؤمنی را آزاد کند و خونبهایی باهمل مقتول پردازد. لفظ دیه فقط دو بار در قرآن مجید سوره نساء آیه ۹۲. آمده است مقدر دیه در کتب فقه دیده شود.

**وذر:** ترك کردن. راغب انداختن از روی بی اعتنائی گفته است و لسی

۱- اگر میت پسران و دختران داشته باشد هر پسر مقابل دو دختر ارث میبرد.  
 ۲- واگر میت فقط یک دختر داشته باشد نصف مال باو میرسد و اگر دو دختر یا بیشتر باشند دو سوم مال را میبرند.

۳- پدر و مادر میت در صورت بودن اولاد هر يك، يك ششم میبرند و در صورت نبودن اولاد، مادر يك سوم و پدر بقیه را میبرد و اگر میت دو برادر یا بیشتر داشته باشد مادر يك ششم و بقیه مال پدر است.

«...وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ...» نساء: ۱۲.

۴- اگر میت يك خواهر یا يك برادر مادری داشته باشد هر کدام يك ششم میبرند و اگر بیش از يك نفر باشند يك سوم مال را میبرند.

«...إِنْ أَمْرُوهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ بِرِثَتِهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتْ أُخْتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا

۱

اول از جهت ارث معمولی که از اقارب بانسان میرسد. ارث اسلامی روی قرابت پایه گذاری شده و آنکه از لحاظ نسب بمرده نزدیکتر است ارث را او میبرد و تا او هست دیگران چیزی نمیبرند و اگر دقت شود خواسته طبیعت انسان نیز چنین است و از این جهت مراتب ارث را بسم مرتبه تقسیم کرده اند:

۱- پدران، مادران، فرزندان

۲- برادران، خواهران، اجداد

۳- عموها، عمه‌ها، دائی‌ها،

خاله‌ها.

بلی زن و شوهر از یکدیگر در هر

مرتبۀ ارث میبرند «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلَا بُوَيْهَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ...» نساء: ۱۱. بموجب این آیه شریفه:

وارث	وارث
<p>۱۹۷</p> <p>میرسد و اگر فرزند داشته باشد یک چهارم مال را شوهر میبرد و اگر شوهر بمیرد و فرزند نداشته باشد زنش یک چهارم میبرد و اگر فرزند داشته باشد فقط یک هشتم میبرد.</p>	<p>وَنِسَاءٌ فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثِيَيْنِ...» نساء: ۱۷۶.</p> <p>۵- اگر میت فقط یک خواهر پدری یا پدری و مادری داشته باشد نصف مال را میبرد و در صورت عکس همه مال خواهر را برادر میبرد.</p>
<p>سهامیکه خداوند در قرآن عظیم بیان داشته همین هاست که گفته شد بقیه مراتب بحکم «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» انفال: ۷۵. احزاب: ۶. ارث می برند و تفصیل آن در فقه است.</p>	<p>۶- و اگر میت دو خواهر داشته باشد دو سوم مال را میبرند و اگر خواهران و برادران باشند هر برادر مقابل دو خواهر ارث میبرد.</p> <p>نا گفته نماند آیه اخیر در بساره برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری است چنانکه آیه دوم در بساره برادران و خواهران مادری است.</p>
<p><b>عصبه</b></p> <p>ناگفته نماند در ارث گاهی سهام تمام مال را احاطه نمیکنند و مقداری زیاد می ماند مثلاً اگر میت یک پدر و یک دختر داشته باشد مال او را شش قسمت میکنند سه قسمت مال دختر و یک قسمت مال پدر است و بقیه را که دو قسمت است ارباعاً بدختر و پدر میدهند.</p>	<p>«وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ... وَلَهُنَّ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثَّمَنُ مِمَّا تَرَكَنَّ» نساء: ۱۲.</p>
<p>نصیب اولی پدر و دختر را فرض و نصیب دومی را رد نامند و چون پدر و دختر از هر کس بمیت نزدیکتراند</p>	<p>۷- آیه در بیان ارث زن و شوهر است و آن اینکه اگر زن بمیرد و فرزند نداشته باشد نصف مال او بشوهر</p>

لذا بقیه را نیز بآندو رد میکنند.  
ولی اهل سنت بقیه را که زاید بر  
سهام است باقوم پدری از قبیل برادر  
وعمو و غیره میدهند و بدان «ارث  
عصبه» گویند اما شیعه پیروی از اهل  
بیت علیهم السلام و بمضمون آیه  
«أُولُوا الْأَرْحَامِ» این نظر را مردود  
میدانند در استبصار باب میراث ذوی  
الارحام از حسین بزاز نقل میکنند که  
بکسی گفتم: از امام صادق علیه السلام سؤال  
کند که: آیا ترکه میت مال کسی  
است که باو نزدیکتر است یا مال عصبه  
است؟ فرمود: أَلْمَالُ لِلْأَقْرَبِ وَالْعَصْبَةُ  
فِي فِيهِ التَّرَابُ مال از آن اقرب است،  
خاک بدهان عصبه باد.

## ۲

دوم آیات ارث درباره پیامبران  
علیهم السلام مانند سایر انسانهاست.  
مثل «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا  
أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ» نمل:  
۱۶. «فَهَبْ لِي مَن لَّدُنْكَ وَلِيًّا. يَرْثُنِي  
وَيَرِثُ بَنِي آلِ يَعْقُوبَ» مریم: ۶۵. آیه  
دوم درباره زکریا علیه السلام است که از خدا

برای خویش فرزندی خواست. و در  
آیه دیگر دعای وی چنین نقل شده:  
«وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي  
فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» انبیاء: ۸۹.  
در این دعا زکریا علیه السلام میگوید:  
خدایا تنها من نگذار و فرزندی بمن  
عنایت فرما گرچه تو بهترین وارثان  
هستی.

بهر حال مراد از «ورث- یرثنی»  
نمیشود نبوت باشد زیرا نبوت مقام  
و منصبی است خدائی و نمیشود پدر  
بمیرد و نبوت او را پسرش صاحب  
شود «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام:  
۱۲۴. پس مراد از آن در هر دو آیه  
وراثت مال است اینکه گفته اند  
وراثت نبوت است صحیح نیست زیرا  
که گفته شد نبوت موروثی نیست  
گفته اند: روانیست منظور مال باشد  
که مال دنیا پستندان ارزش ندارد که  
در آیه مطرح شود. میگویم چرا؟ چه  
اشکالی دارد که خدا آنرا در باره  
پیامبران مطرح کند آنها هم بشر بودند  
و اولاد داشتند.

وارث	وارث
<p>۱۹۹</p> <p>أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ... « احزاب: ۲۷ .</p> <p>زمین و دیار آنها را برای شما ارث گذاشت و شما مالک آنها شدید</p> <p>« كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ » شعراء: ۵۹ .</p> <p>« أَنْ الْأَرْضَ يَبْرُثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ » انبیاء: ۱۰۵ .</p>	<p>و آنگهی ز کربیا فرموده: «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي... » ظاهر آیه آنست که از اقوام دیگرش میترسد لذا فرزند میخواهد که وارث مال او باشد که در صورت نبودن بموالی منتقل خواهد شد.</p>
<p>۴</p> <p>چهارم آیاتی است راجع ببارث بردن بهشت مثل «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا» مریم: ۶۳ .</p> <p>« الَّذِينَ يَبْرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » مؤمنون: ۱۱ . «وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ» شعراء: ۸۵ . «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ... » زمر: ۷۴ .</p>	<p>نگارنده احتمال قوی میدهم: که مطرح شدن ارث در این دو آیه برای آن است که مردم در ارث گذاشتن انبیاء شکئی نداشته باشند و آنچه از ابوبکر نقل شده که در علت مصادره اموال فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت: از رسول خدا شنیدم فرمود: « نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ » از درجه اعتبار ساقط و مخالف دو آیه فوق وعمومات قرآن مجید است و اگر چنین چیزی میبود علی بن ابیطالب <small>عليه السلام</small> و اهل بیت علیهم السلام از آن بی خبر نبودند.</p>
<p>در مجمع فرموده: از رسول خدا <small>صلى الله عليه وآله</small> روایت شده: برای هر کس منزلی در بهشت و منزلی در آتش است کافر منزل مؤمن را در آتش وارث میشود و مؤمن منزل کافر را در بهشت آیه «وَنُودُوا أَنْ تُلْكَمُ الْجَنَّةُ أَوْ رِثْمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اعراف: ۴۳ . همان است.</p>	<p>۳</p> <p>سوم آیاتی است راجع بگذشتن و یا هلاک مردمان سابق و جانشین و وارث بودن آیندگان مثل «وَأَوْرَثَكُمْ</p>

المیزان در توجیه آیه فرموده :  
موروث بودن جنت آنست که هر کس  
از مؤمن و کافر میتواند آنرا با عمل  
بدست آورد ، ولی آن در اثر شرك  
و عصبان از چنگ کافر بیرون شده  
و بمؤمن مانده است و مؤمن در اثر  
عملش وارث آن شده است .

در المنار چند روایت مانند روایت  
گذشته نقل کرده و گوید : ارث بودن  
بهشت یکی از دو وجه است اول  
اینکه گویند : ارث مُلکی است  
بلا منازع ( و از این جهت به بهشت  
ارث اطلاق شده ) دوم مضمون  
حدیث که مؤمنان نسبت به بهشت  
وارث کافر اند .

نگارنده گوید : این وجوه  
در صورتی صحیح اند که بگوئیم مؤمن  
مقداری از بهشت را از کفار ارث  
برده . زیرا مقداری نیز اثر اعمال  
خودش میباشد حال آنکه آیات همه  
بهشت را ارث گفته اند .

و آنکه «بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» و  
«مَنْ كَانَ تَقِيًّا» در آیات گذشته روشن

میکند که باید حل مطلب را در عمل  
صالح و تقوی جستجو کرد .

کسیکه از دنیا میرود اموال او  
بورثه اش منتقل میشود ورثه کسانی اند  
که بامیت ارتباط نسبی دارند لذا  
اشکال ندارد که بگوئیم : بهشت  
باقی مانده اعمال دنیوی است و  
وارث آن مؤمنی است که در دنیا  
با عمل رابطه داشته است پس اعمال  
دنیا موروث و بهشت ارث و مؤمن  
وارث است . و اعتبار لفظ ارث  
در بهشت در اثر ارتباط مؤمن با عمل  
دنیوی است . والله العالم . دقت شود  
در تعبیر طبری که فرموده : «المیراث  
ما صار للباقی من جهة البادی» .

ورد : طبری فرموده : «وَرُوْدُ  
دراصل مشرف شدن بدخول است نه  
دخول : «أَصْلُ الْوَرُوْدِ الْإِشْرَافُ  
عَلَى الدُّخُولِ وَكَيْسٌ بِالدُّخُولِ» راغب  
میگوید : ورود دراصل قصد آب  
است سپس در غیر آن بکار رود .

در اقراب و مصباح گفته : «وَرَدَ  
الْبَعِيْرُ وَغَيْرُهُ الْمَاءَ وَرُوْدًا» یعنی باب



رسید بی آنکه داخل شود و گاهی دخول نیز در آن هست : در صحاح آمده: «وَرَدُّوْهُدَاً: حَضْرًا».

بنابراین ورود بمعنی اشراف و نیز بمعنی دخول است «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنٍ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ» قصص: ۲۳. چون بآب مدین رسید دید گروهی بچهارپایان آب میدهند در این آیه بمعنی نزدیک شدن و رسیدن است.

و در آیات «وَأَنكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ. لَوْ كُنَّا هُنَّ أَلِهَةٌ مَا وَرَدُوها...» انبیاء: ۹۸-۹۹. «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ» هود: ۹۸. منظور دخول است.

وارد: کسی است که از رفقابرای آب آوردن جلوافتاده است «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ...» یوسف: ۱۹. ظاهراً این تسمیه از آنجهت است که اوپیش از دیگران بآب میرسد یعنی کاروانی بیسآمد آبدار خویش را

فرستادند دلورا بالا کشید گفت: ای مژده این پسری است.

\*\*\*

در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم:

۱- «وَأَن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا» مریم: ۷۱-۷۲ ضمیر «وَارِدُهَا» راجع بجهنم است یعنی: همه شما اعم از نیکوکار و بدکار وارد جهنم خواهید شد، سپس پرهیزکارانرا نجات میدهیم و ستمکارانرا بزانو درآمده در آن میگذاریم.

آیا مراد از ورود نزدیک شدن است یا دخول؟ کلمه «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» دوجیز می فهماند یکی اینکه همه مردم بدون استثناء وارد جهنم خواهند شد وگرنه برای این کلمه محلی نمی ماند. دوّم اینکه مراد از ورود دخول است وگرنه در صورت عدم دخول نجات دادن معنی ندارد و آنگهی «وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا» ترك

کردن در آتش است نه در کنار آتش .  
مگر آنکه بگوئیم : بعد از رسیدن  
بکنار آتش باز نجات یافتن لازم است  
وظالمان پس از آنکه در کنار آتش  
ماندند بعداً بآن داخل میشوند .

ناگفته نماند : اگر مراد از ورود  
دخول باشد ، مؤمنان در آن ابداً  
رنجی نخواهند دید النهایه در آن  
دخول برای خدا غرضی هست .

در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام  
نقل شده « فِی قَوْلِهِ وَإِنَّ مِنْكُمْ الْآ  
وَأَرْدُهَا » آیا نشنیدی که شخص  
میگوید « وَرَدْنَا مَا بَنَى فُلَانٌ » آن ورود  
است نه دخول . در مجمع البیان چند  
روایت نقل شده راجع باینکه همه  
مردم بآتش داخل خواهند شد ولی  
همه نبوی است و از اهل بیت علیهم  
السلام نیستند .

نگارنده گوید : العلم عند الله .  
گرچه احتمال دخول از نزدیک شدن قوی  
است و چند آیه قبل که آمده : « فَوَرَبِّكَ  
لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهْم  
حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا » مریم : ۶۸ .

ظاهر امر ابد کاران جنّ و انس است  
نه همه مردم لذا نمیشود این آیه را قرینه  
دانست که مراد از ورود در آیه مانحن  
فیه اشراف است .

۲ - « يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ

النَّارَ وَبِئْسَ الْيُورْدُ الْمُورُودِ » هود :

۹۸ . ورد (بکسر اوّل) بچندین معنی

آمده : اشراف بر آب . آبی که بر آن

وارد شوند . جماعتی که وارد آب

میشوند . عطش و غیره .

مراد از ورود در آیه بقرینه مورود

ظاهر آ آب است چنانکه در المیزان

و المنار اختیار کرده است یعنی آتش

بدآبی است که بر آن وارد میشوند

ظاهر آ آن تجسیم معکوس است یعنی

حق اینست که پیشوا و قائد قوم خویش

را بطرف آب گوارا بکشد تا از عطش

رهائی یابند ولی فرعون پیش قوم

خویش افتاده آنها را بآتش وارد

میکند و آن بدآبی است که وارد

میشوند زیرا بعوض تسکین عطش

وجودشان را می سوزاند . و آن بقول

المنار اشاره بخسران و نسامیدی است .

۳ - «وَسَوْفَ الْمَجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَرَدًا» مریم: ۸۶ وُرْدَا عطاش معنی کرده‌اند ، علی هذا مصادر بمعنی فاعل و برای جمع است یعنی : گناهکاران را عطشان بجهنم سوق میکنیم . شاید ورد را از آن عطش معنی کرده‌اند که علت ورود بآب عطش است و شاید ورد درآیه بمعنی «واردین» باشد .

ورد : گُل . در صحاح گفته : الْوَرْدُ : اللَّذِي يُشْمُ « وَرْدَةٌ بِرَأْيِ مَفْرَدٍ » یعنی يك گُل « فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ » رحمن : ۳۷ . آنگاه که آسمان شکافته شده و گلگون میشود مانند چرم سرخ رجوع شود به « دهن » علت تسمیه گل بورد آنست که اولین وارد از میوه است .

وَرِيدٌ : «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ق : ۱۶ . راغب گوید : ورید رگی است متصل بقلب و کبد و جریان

خون . . . در آنست . ظاهرآ مراد شریان باشد رجوع شود به «حبل» . آنرا رگی در گردن و مجرای نفَس (نای) نیز گفته‌اند مراد از آیه اطلاع و احاطه خداست نسبت بانسان .

ورق : برگ . « وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » طه : ۱۲۱ . شروع کردند از برگ درختان باغ بر عورت خویش می‌چسباندند . واحد آن ورقه است « وَمَا تَسْقُطُ مِنْهُ وَرَقَةٌ إِلَّا يَعْلَمُهَا » انعام : ۵۹ .

ورق : (بفتح اول و کسر دوم) «فَاتَّبَعُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» کهف : ۱۹ . ورق که با کسر و سکون راء خوانده شده بمعنی درهم است در مصباح جمع آنرا از فارابی اوراق نقل کرده ولی طبرسی و راغب ورق را درهم گفته‌اند یعنی : يك نفر را با این درهم بشهر بفرستید . . . آیه درباره اصحاب کهف است . در نهج -

البلاغه حکمت ۳۸۱ فرموده : « . . . فَأَخْرَجْنَا لِسَانَكَ كَمَا تَخْرُجُ ذَهَبَكَ وَوَرِقَكَ فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً زَبَانَتِهَا

محفوظدار چنانکه طلا و نقره‌ات را. ای بسا يك کلمه نعمتی را از دست می‌گیرد در مصباح آنرا اعم از مسکوک و غیره گفته است کلمه امام **وَرِي** نیز مفید آنست .

**وری:** مواراة بمعنی پوشیدن و مستور کردنست . «يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِي سَوَاءَ آخِي» مائده: ۳۱. ای وای بر من آیا عاجز شدم از اینکه مانند این زاغ باشم و جنازه برادرم را مستور کنم. تواری : مستور شدن «حَتَّى تُوَارَتْ بِالْحِجَابِ» ص: ۳۲. تا آفتاب پیرده نهان شد .

\*\*\*

ایراء : آتش افروختن . «وَرِي الزَّيْدُ: خَرَجَتْ نَارُهُ» آتش سنگ خارج شده «وَرِي الزَّيْدُ: أَخْرَجَ نَارَهُ» - «وَأَفْرَأَيْتُمُ النَّسَارَ الَّتِي تُوْرُونَ . أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا...» واقعه: ۷۱ و ۷۲. خبر دهید از آتشیکه می‌افروزد آیا چوب آنرا شما بوجود آورده‌اید ؟  
«وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا . فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا» عادیات: او ۲ . قسم بدوندگان

نَفَسَ زَن . پس قسم بآتش افروزان بازدن سم رجوع شود به «عدو» .

**وراء:** وراء بمعنی پس و پیش است (امام و خلف) و در هر دو بکار می‌رود چنانکه راغب و دیگران تصریح کرده‌اند در اقرب‌الموارد گوید : آن از اضداد است طبرسی معنای اصلی آنرا «پس» میدانند و در جلو و پیش بطور اتساع بکار رفته است .

فیومی در مصباح می‌گوید: وراء کلمه‌ایست مؤنث بمعنی زمان بعد و زمان قبل و اکثر در اوقات بکار رود زیرا وقت پس از انسان می‌آید و در وراء انسان واقع شود و اگر انسان آنرا درك کند در پیش انسان واقع گردد ، استعمال آن در اماکن جایز است و در قرآن آمده «وَكَانَ وَرَائِهِمْ مَلِكٌ» (کهف: ۷۹) یعنی پیش از آنها پادشاهی بود (باختصار) .

«فَبَشِّرْهُنَّ بِاسْحَقٍ وَمِنْ وَرَاءِ اسْحَقٍ يَعْقُوبُ» هود: ۷۱ . آنزن را باسحق و از پی اسحق ، یعقوب را نوید دادیم .

«وَأَنْ هَوْلًا يُجِبُونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذْرُونَ  
وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا» انسان: ۲۷.  
اگرورائهم وصف «یوما» باشد آن  
بمعنی پیش است یعنی روز سختی را  
که در جلودارند و امید دارند و نادیده  
میگیرند. و اگر ظرف «بذرون» باشد  
بمعنی عقب و پس میباشد.

در آیه «وَكَانَ وِرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ  
كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا» کهف: ۷۹. طبرسی  
و راغب تصریح کرده اند که بمعنی  
پیش است یعنی: پیش از آنکه کار  
کشتی رانی را شروع کنند پادشاهی  
بود که کشتیها را غصب میکرد.

در آیه «لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا  
فِي قَرْيٍ مَّحْصَنَةٍ أَوْ مِنْ وِرَاءِ جُدُرٍ»  
حشر: ۱۴. در اجسام و اماکن بکار  
رفته است.

«فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» آل-  
عمران: ۱۸۷. مراد از این تعبیر به پشت  
سر انداختن و عدم اعتناء است.

وزر: (بروزن فرس) پناهگاهی  
از کوه. چنانکه در مفردات و مجمع  
ذیل آیه «يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ» گفته است.

«كَلَّا لَأَوْزَرَ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ»  
قیامت: ۱۱ و ۱۲. نه پناهگاهی نیست  
و قرارگاه یا قرار یافتن بسوی خدای  
تو است.

وزر: (بروزن جسر) بمعنی نقل و  
سنگینی است طبرسی گفته اشتقاق آن  
از و ز ر (بروزن فرس) است. راغب  
گفته: وزر بمعنی سنگینی است بعلت  
تشبیه بکوه. پس مطلب طبرسی  
و راغب هر دو یکی است. قرآن مجید  
هریک بجای دیگری آمده است مثل  
«وَلِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»  
نحل: ۲۵. «وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا  
مَعَ أَثْقَالِهِمْ» عنکبوت: ۱۳.

ناگفته نماند وزر مصدر و اسم  
هر دو آمده است (سنگینی. سنگین  
یعنی بار) و اغلب در گناه بکار رفته  
که بار سنگینی است بگردن گناهکار.  
ولی در غیر گناه نیز آمده چنانکه  
خواهیم گفت.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ  
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا» طه: ۱۰۰. هر که  
از آن اعراض کند روز قیامت بار

گناه را حمل خواهد نمود .

• «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ

ظُهُورِهِمُ الْأَسَاءُ مَا يَزِرُونَ» انعام :

۳۱ . آنها گناهان خویش را بدوش

میکشند آنگاه باش بد است آنچه حمل

میکند « یَزِرُونَ » حمل بار سنگین

است

• «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ»

انعام : ۱۶۴ . «وازره - اُخری» صفت

نفس اند یعنی : هیچ نفس حامل گناه،

گناه نفس دیگری را حمل نمیکند

و هر کس گناه خویش را بدوش میکشد.

\*\*\*

• «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا

عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» شرح :

۱-۳ . مراد از وزر ظاهر آسنگینی رسالت

و تنگی سینه از آن است در مقابل عدم

قبول مردم ، که آنحضرت سنگینی

آترا کاملاً احساس میکرد و ظاهراً

«أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» اشاره با احساس کامل

آنست و وضع وزر همان شرح صدر

و انفاذ دین و توفیق پیشرفت آنست

یعنی آسینهات را وسیع نکردیم ، بار

سنگینت را از تو برداشتیم باریکه به

پشت سنگینی میکرد .

در این آیه وِزْر بمعنی ثقل آمده

نه گناه ایضاً در آیه « وَلَكِنَّا حَمَلْنَا

أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ » طه : ۸۷ . مراد

زیورآلات است که اوزار و ائصال

نامیده شده ، بقولی بنی اسرائیل

آنها را از فرعونیان عاریه گرفته بودند

و پس ندادند و خود را مجرم دانسته

و اوزار گفته اند و نیز در آیه « حَتَّىٰ

تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا » محمد : ۴ . که

بمعنی اسباب جنگ است گویند سلاح

جنگ را از آن اوزار گویند که

بر حامل آن ثقیل است .

• «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ

وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا» فرقان :

۳۵ . وزیر بمعنی کمک و یار است که

مقداری از وظائف بالا دست خویش را

حمل میکند . و آن دوسار در قرآن

مجید آمده و هر دو درباره هارون

ﷺ است : طه : ۲۹ - فرقان : ۳۵ .

وَزِعَ : منع و حبس . «وَزَعَهُ عَن-

الْأَمْرِ : مَنَعَهُ وَحَبَسَهُ» « وَحَشْرُ لُسَيْمَانَ

جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ

**وزن:** سنجش و اندازه گیری .  
 «وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ» شعراء:  
 ۱۸۲ . بسا ترازوی درست بسنجید .  
 «وَأَقِيمُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا  
 الْمِيزَانَ» رحمن: ۹ . پیوسته بعدالت  
 بسنجید واز میزان نکاهید :

وزن بمعنی اعتبار و منزلت نیز  
 آمده است در مصباح گوید : «مَا  
 أَقَمْتُ لَهُ وَزْنَ» کنایه است از اهمال  
 و دور انداختن . عرب گوید : «لَيْسَ  
 لِفُلَانٍ وَزْنٌ» یعنی قدر و منزلتی ندارد  
 طبرسی نیز چنین فرموده است «فَجِطَّتْ  
 أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنَ»  
 کهف: ۱۰۵ . اعمالشان بوج شد  
 روز قیامت برای آنها وزنی پیا  
 نمیداریم و اعتنائی نمیکنیم .  
 نگارنده را درباره این آیه سخنی هست  
 که در توزین اعمال خواهد آمد .

موزون : اندازه شده و سنجیده  
 «وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رُؤْسَهُ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ  
 كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» حجر: ۱۹ . در زمین  
 کوههای محکم قرار دادیم و از گیاه  
 و میوه اندازه شده در آن رویاندیم .

«يُوزَعُونَ» نمل: ۱۷ . برای سلیمان  
 لشکریانش از جنّ و انس و پرنده جمع  
 شدند و آنها از تفرّق باز داشته میشدند  
 یعنی تحت انضباط بودند . «وَيَوْمَ  
 يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ»  
 فصلت: ۱۹ . آنروز دشمنان خدا  
 بسوی آتش جمع شوند و آنها باز  
 داشته شوند از اینکه هر جا خواستند  
 بروند .

ایزاع : را الهام معنی کرده اند  
 «رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي  
 أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ» نمل: ۱۹ .  
 خداوند ایمن الهام کن بیا مرا حریص  
 کن که شکر کنم بر نعمتیکه بر من و  
 والدینم نعمت داده ای . گفته اند «أَوْزَعٌ  
 بِالشَّيْءِ» یعنی حریص شد .

طبرسی از زجّاح نقل کرده :  
 «أَوْزَعْنِي» تا ویش در لغت آنست که :  
 مرا از همه چیز جز از شکر بازدار .  
 مرا بازدار از آنچه از تو دور میکند .  
 راغب گوید : حقیقتش آنست که مرا  
 بشکر حریص کن بطوریکه نفس خویش  
 را از کفران بازدارم .

اشاره است باینکه روئیدنیها از هر جهت از روی حساب و اندازه است  
 «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ۲۱.

\*\*\*

میزان: آلت وزن. و آن هر چیزی است که با آن توزین شود، اعم از آنکه قول باشد یا فعل و یا ترازوی متداول.

گرچه در لغت میزان را ترازو، و عدل و مقدار معنی کرده اند ولی آنچه گفته شد مستفاد از قرآن و استعمالات است. در نهج البلاغه نامه ۳۱ خطاب بامام حسن علیه السلام فرموده:

«وَاجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لغيرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَأَكْرَهُ لَهُ مَا تُكْرَهُ لَهَا» در اینجاست بینیم که نفس انسان میزان است می توانیم با آن کارها و محبوبیات و مبغوضات خویش را توزین کنیم و در نامه ۴۳ به مصقله بن هبیره مینویسد «... لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَىٰ هَوَانًا وَتَلْعَضْنَ عِنْدِي مِيزَانًا» اگر اینکه میگویند درست باشد حتماً

خودت را پیش من خوار خواهی یافت و میزانت پیش من سبک خواهد شد. در اینجا مراد از میزان مقام و منزلت است. در مجمع ذیل «وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» اعراف: ۸. فرموده: در روایت آمده: «إِنَّ الصَّلَاةَ مِيزَانٌ فَمَنْ وَفَى اسْتَوْفَى».

در دعای چهل و دوّم صحیفه سجّادیه درباره قرآن مجید فرموده: «وَجَعَلْتَهُ... مِيزَانًا قِسْطًا لِأَيْحِفِّ» یعنی: قرآن را ترازوی عدالتی کرده ای که زبانه اش از حق نگردد. پس قرآن ترازویی است برای سنجش حق و باطل.

قرآن مجید این لفظ را در ترازوی متداول و غیره بکار برده است مثل: «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ» انعام: ۱۵۲. یعنی پیمانانه و ترازورا بانصاف تمام کنید و ناقص ننمائید. این آیه در ترازوی معمولی و آلت سنجش اموال است.

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»  
 «إِلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ» رحمن: ۸۷.



## وزن اعمال

صریح آیات قرآن مجید آنست که : اعمال انسان اعم از نیک و بد دارای وزن اند . مثل : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ . وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » زلزله : ۸ و ۷ .

مثقال مصدر میمی است بمعنی ثقل و سنگینی یعنی : هر که بسنگینی ذره‌ای عمل خیر یا شر انجام دهد آنرا خواهد دید ، ایضاً « وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خُرْدٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكُفَىٰ بِنَاحِاسِيبٍ » انبیاء : ۴۷ . یعنی : اگر عمل بوزن دانه خردل هم باشد مسا آنرا روز قیامت حاضر خواهیم کرد .

لقمان به پسرش فرمود : « يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خُرْدٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنْ اللَّهُ لَطِيفٌ خَبِيرٌ » لقمان : ۱۶ .

هر سه آیه صریح اند در اینکه عمل وزن دارد و سنگینی دارد اعم از عمل

مراد از میزان شاید شریعت و دین باشد و اهمیت آن بساندازه بالا کردن آسمان و بلکه زیادتراست و لفظ « وَضَعَ » ظاهر در لزوم دین و شریعت است یعنی خداوند آسمانرا بالا برد و میزان حق و بساطلرا وضع کرد تا در میزان طغیان نکند . و از راه عدل و انصاف بیرون نرود .

بقولی مراد از میزان عدالت است در تفسیر صافی ذیل آیه از رسول خدا ﷺ نقل شده : « بِالسَّعْدِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ » ولی بقرینه : « الْأَتَطَفَّوْا فِي الْمِيزَانِ » ظاهر آشریعت و دین مراد است .

« لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ » حدید : ۲۵ . مراد از میزان ظاهر آ دین و شریعت است در این صورت « المیزان » بیان کتاب و یا عام بعد از خاص است ایضاً در آیه « اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ » شوری : ۱۷ .

خوب یابد ، حتی اگر بقدر دانه خردل باشد باز مثل سنگ و غیره دارای وزن است . در « عمل » بطور مشروح گفته ایم که عمل جوهر است نه عرض برای مزید توضیح بانجارجوع شود . اینک باید چند مطلب را بررسی کرد .

### توزین اعمال

قرآن مجید صریح است در اینکه اعمال انسان روز قیامت توزین خواهد شد ولی آیا عموم اعمال اعم از نیک و بد ؟ یا فقط اعمال نیک ؟ و آیا فقط اعمال مؤمنان یا اعمال کفار هم ؟

جواب اینها خواهد آمد .

« وَالْوِزْنُ يُوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ » اعراف : ۸ و ۹ .

« فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ... » در جاهای دیگر نیز آمده است مثل « فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ » مؤمنون :

۱۰۲ . هَمَّجْنِينَ وَفَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ . وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأَمَّهُ هَاوِيَةٌ ، قسارعة : ۶ - ۹ .

اینک آیه اول را بررسی میکنیم :

۱ - « الْوِزْنُ » در آیه بمعنی توزین

است ظاهر آنست که « الوزن » مبتداء

و « الحق » وصف آن میباشد و تقدیر

چنین است : « الْوِزْنُ الْحَقُّ يَوْمَئِذٍ كَاتِنٌ »

یعنی : توزین حقیقی در روز قیامت

خواهد بود ، زمخشری « يَوْمَئِذٍ » را

خبر گرفته و « الحق » را وصف ، یعنی

توزین حقیقی در روز قیامت است .

بهر حال آیه دلالت دارد که روز قیامت

توزین حقیقی برای اعمال وجود

خواهد داشت . طبرسی نیز در جوامع

الجامع مثل زمخشری گفته است .

بعضی از بزرگان « الوزن » را در

آیه اسم گرفته و « الحق » را خبر آن

دانسته است یعنی : ثقل و سنگینی اعمال

همان حق و مطابق واقع بودن

آنهاست . بعبارت دیگر معیار و وزنه

عمل آنست که حق و مطابق دستور

شرع باشد و هر قدر احکام و شرایط عمل مراعات نشده باشد از وزن آن کاسته میشود و بتعبیر سوم چنانکه وزنه یکمَن گندم يك قطعه سنگ یکمَنی است همانطور وزنه اعمال حق بودن آنهاست .

نگارنده گوید ، این سخن فی نفسه صحیح است ولی در این صورت اعمال ثقل واقعی نخواهند داشت بلکه توزین بمعنی تطبیق خواهد بود. یعنی دو رکعت نماز را که مثلاً علی بن ابیطالب رضی الله عنه خوانده معیار قرار داده و نماز دیگران را بسا آن تطبیق خواهند کرد اما این آن نیست که قرآن مجید مطرح کرده است .

۲- موازین جمع میزان و بقولی جمع مسوزون است . این دوچندان فرق ندارد خواه بگوئیم: وزن شده ها (اعمال) سنگین اند یا ترازوها بواسطه اعمال . بهر حال سنگین بودن میزانها در هر سه آیه فوق بواسطه کثرت اعمال نیک و خفیف بودن آنها در اثر نبودن اعمال نیک است و ثقل در آنها راجع

بساعمال بد نیست زیرا نتیجه ثقل در هر سه آیه رفتن به بهشت است . و از اینکه : نتیجه سبک بودن در هر سه آیه رفتن با آتش است ، بدست میاید که سبک بودن میزانها عبارت اخرای نبودن اعمال نیک است. یعنی: ترازوها بسا عمل نیک هر چند که کم باشد سنگین و بی عمل سبک میشوند . از آنطرف: چون انسان اگر حسنه نداشته باشد لا بد سیئه خواهد داشت، پس سبک بودن میزان لازم گرفته که این شخص سیئسات دارد و مستحق آتش است .

۳- جمع آمدن موازین میفهماند که هر عمل نیک ثقل بخصوصی دارد و برای هر صنف از عمل میزانی هست .

### توزین گناهان

گناهان بی شک دارای وزن اند ولی راجع بتوزین و وزن کردن گناهان دلیلی در قرآن مجید یافته نیست. بلی در اینکه میان گناهان و عذاب تناسبی و حسابی خواهد بود حتمی

برای آنها نیست اینکه وزن را بمعنی اعتنا و منزلت گفته اند یعنی برای آنها قدری قائل نمیشویم ، مطاب ناصحیح است .

\*\*\*

بنابر آنچه تا اینجا گفته شد : اعمال بدمؤمنان و کافران توزینی در آخرت نخواهد داشت . گرچه عذاب بحساب گناهان خواهد بود و آیات « انَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نَسَاءً : ۱۴۵ . وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَنْتُمْ لَا مَعْ أَثْقَالَهُمْ » عنكبوت : ۱۳ . که درباره پیشوایان ضلالت است ، دلالت بر شدت و ضعف عذاب دارد در روضه کافی ص ۱۷۵ از امام سجاد علیه السلام نقل شده : « وَاَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ لَا يَنْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِينَ وَلَا يُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَابُّ وَإِنَّمَا يُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا وَإِنَّمَا نَصَبُ الْمَوَازِينَ وَنَشْرُ الدَّوَابِّ لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ » یعنی : بندگان خدا بدانید برای اهل شرك میزانشان برپا و دفترها گسترده نمیشود ، بلکه دسته دسته بسوی جهنم جمع شوند ، نصب

است چنانکه فرموده : « لَا يَدْوُقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا . إِلَّا حَمِيمًا وَعَسَاقًا . جَزَاءً وَفَاءً » نباء : ۲۴-۲۶ . اما اینکه برای گناهان میزانی بجهت وزن کردن نصب خواهد شد در قرآن دلیلی نداریم :

### اعمال کفار

اعمال نیکی که کفار در دنیا انجام داده اند در روز قیامت توزین نخواهد شد . زیرا نیت و خواست آنها اجر اخروی نبوده و فقط طالب پاداش دنیا بوده اند و بدان نیز اغلب رسیده اند و این معامله کاملاً از روی عدالت است . برای نمونه بآیه زیر توجه فرمائید : « أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا » كهف : ۱۰۵ . یعنی : در اثر کفر اعمال خوبی که در دنیا کرده اند حبط و پوچ شده و روز قیامت توزینی برای آنها برپا نمیداریم « وزن » در آیه بمعنی توزین است و بعد از « حَبِطَتْ » آمده است یعنی چون اعمالشان حبط شده لذا وزن کردن

۲۱۳	وزن	وزن
<p>با اعمال بیکرانسان جمع شدند يك وزنه قابل ملاحظه خواهند بود که دیگران با آنها وزن شوند برای مزید توضیح بکتاب فوق رجوع کنید .</p>	<p>میزان و نشر دیوان فقط برای اهل اسلام است .</p>	
<p><b>تحابط اعمال</b></p>	<p><b>وزنه‌های اعمال</b></p>	
<p>تحابط اعمال آنست که حسنات و سیئات انسان در آخرت باهم سنجیده شوند و بکدیگر را حبط و تبهاء مکنند و اگر اعمال نیک زیاد شود اعمال بد از بین رفته و شخص اهل بهشت گردد و در صورت عکس، اعمال نیک از بین رفته و شخص اهل جهنم گردد و اگر اعمال نیک و بد مساوی بودند نه اهل رحمت باشد و نه اهل عذاب .</p>	<p>اعمال در روز قیامت با چه چیز و کدام وزنه توزین خواهند شد ؟ در بحار از معانی الاخبار نقل شده که : هشام بن سالم از امام صادق <small>علیه السلام</small> پرسید از « وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تَظْلِمُ نَفْسٌ شَيْئًا » فرمود : « هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ » یعنی : موازین ، انبیاء و اوصیاء اند ، در زیارت علی بن ابیطالب <small>علیه السلام</small> آمده : « وَالسَّلَامُ عَلَيَّ ... مِيزَانِ الْأَعْمَالِ » .</p>	
<p>مقابل این مطلب آنست که بگوئیم : شخص در مقابل حسناتش متنعّم و در مقابل سیئاتش عذاب خواهد دید مگر آنکه سیئاتش در اثر شفاعت یا رحمت خدا بخشوده شود ولی سیئات با حسنات سنجیده نخواهند شد چنانکه خداوند فرموده : « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ . وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .</p>	<p>رفیق دانشمند آقای محمدمبین رضوی در کتاب « ساختمان آینده انسان » در ص ۲۱ تحت عنوان « توزین عمل با توزین عامل خواهد بود » روایاتی در این زمینه نقل کرده و از بعضی آیات آنرا استنتاج کرده است و در ص ۲۰ ذیل فصل « وزنه‌های عمل » روایت فوق را نقل کرده . بنا بر تحقیق ایشان : عمل با عامل توزین خواهد شد ، علی هذا انبیاء و اوصیاء که</p>	

تحت عنوان « الْقَوْلُ فِي تَحَابُّطِ الْأَعْمَالِ » فرموده: میان معاصی و طاعات و میسان ثواب و عقاب تحابطی نیست این عقیده جماعتی از امامیه و مرجئه است ولی بنونوبخت قائل بتحابط اند و در این عقیده موافق معتزله اند.

مجلسی رحمه الله در بحار ج ۵ ص ۳۳۲ فرموده: مشهور میان متکلمین امامیه آنست که احباط و تکفیر باطل است.

در کتاب «ساختمان آینده انسان» ص ۱۶ راجع باین مطلب بحث شده از تفسیر تبیان نقل کرده که: آن قول امامیه است به تفسیر تبیان مراجعه شد که شیخ مرحوم آنرا قول امامیه میدانند.

نگارنده: فصل تحابط را در این کتاب بعد از مطالعه کتاب «ساختمان آینده انسان»، باز کردم و از آن استفاده نمودم، حیف که اینگونه مسائل هر قدر تحقیق شود باز بطور کلتی از ابهام خسارج نمیشویم،

خواجه نصیر طوسی رحمه الله در «تجرید» فرموده: احباط باطل است که مستلزم ظلم است و نیز خدا فرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» علامه رحمه الله در شرح آن فرموده: جماعتی از معتزله باحباط و تکفیر قائل شده اند، معنی احباط و تکفیر آنست که ثواب متقدم انسان باگناهی که بعداً کرده از بین میرود و باگناهان قبلی اش باثواب بعدی ساقط میگردد، ولی ارباب تحقیق این قول را رد کرده اند، دلیل بطلان این سخن آنست: کسیکه گنااهش بیش از ثواب است اگر ثوابش از بین برود مانند کسی خواهد بود که عمل خوبی نکرده است و اگر حسناتش بیشتر باشد مانند کسی خواهد بود که گناهی از او سر نزده است و نیز خداوند فرموده: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» این کلام دلیل آنست که هیچ یک از خیر و شر حبط و باطل نخواهد شد.

مرحوم مفید در اوائل المقالات

از هر چیز معتدلترین آن است گویند  
 «شَيْءٌ وَسْطٌ» میانه است نسبت به مرغوب  
 و نامرغوب، واسطه القلاده جوهری  
 است در وسط دانه‌های گردنبند و  
 بهترین آنهاست. «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ  
 أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ  
 وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» بقره:  
 ۱۴۳. در «شاهد» راجع باین آیه مفصلاً  
 صحبت شده است و آن بظاهر عام  
 است ولی فقط بعد از معدودی تطبیق  
 میشود.

«فَكَفَّارَتُهُ أَطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينٍ  
 مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ  
 كَسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ» مائده: ۸۹.  
 اوسط در آیه بمعنی وسط است چنانکه  
 در مصباح و اقرب الموارد گفته است.  
 یعنی کفّارته قسم اطعام ده مسکین  
 است از متوسط آنچه بخانواده خود  
 میخورانید. یا لباس ده نفر و یا آزاد  
 کردن یک بنده است.

«قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا  
 تُسَبِّحُونَ» قلم: ۲۸. اوسط در اینجا  
 نظیر آیه سابق است گویند: «فُلَانٌ»

در خاتمه باید دانست در صورت  
 قول باحباط و تکفیر انسان پیوسته  
 یکی از حسنات یا سیئات را خواهد  
 داشت زیرا هر یک از آنها دیگری را  
 حبط کرده و در جای آن نشسته است  
 و این با آیه «خُلِّطُوا عَمَلًا صَالِحًا  
 وَآخِرَ سَيِّئًا» توبه: ۱۰۲. جمع نمیشود  
 زیرا در آن صورت خلطی نیست بلکه  
 یکی آن دیگری را پوچ و باطل کرده  
 است ایضاً با آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ  
 ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ...» سازگار نیست.

وسط: (بروزن فلس) در میان واقع  
 شدن «وَسَطَ الْقَوْمَ وَالْمَكَانَ وَسَطًا»  
 در میان قوم و در میان مکان قرار  
 گرفت (اقرب) «فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعًا. فَوَسَطْنَ  
 بِهِ جَمْعًا» عادیات: ۵۴. با آن دویدن  
 غبار برانگیختند و در میان جمعی قرار  
 گرفتند. و نیز بمعنی «بین» آید «جَلَسْتُ  
 وَسَطَ الْقَوْمِ» در میان آنها نشستم در  
 این صورت وسط (بروزن فرس) نیز  
 گفته میشود.

وسط (بفتح و، س) اسم است بمعنی  
 معتدل و میانه. در صحاح گفته: وسط

مِنْ وَسَطِ قَوْمِهِ ، او از نیکان قومش است یعنی عاقلتر آنها. گفت: نگفتم چرا خدا را تسبیح نمیکنید.

و حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ، بقره: ۲۳۸. وسطی مؤنث اوسط بمعنی متوسط است ذکر صلوة وسطی بعد از الصلوات، دلیل اهمیت آنست و آن ذکر خاص بعد از عام میباشد.

در وسائل الشیعه پنج روایت نقل کرده که مراد از صلوة وسطی نماز ظهر است و در روایت ششم از علی رضی الله عنه : **وَإِنَّهَا الْجُمُعَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالظُّهْرُ فِي سَائِرِ الْأَيَّامِ** ، آن روز جمعه نماز جمعه و در روزهای دیگر نماز ظهر است از جمله روایت محمد بن مسلم از امام صادق رضی الله عنه است که فرمود : **وَصَلَاةُ الْوَسْطَى هِيَ الْوَسْطَى مِنْ صَلَاةِ النَّهَارِ وَهِيَ الظُّهْرُ...** در این روایت اشاره بعلت تسمیه است یعنی در روز سه نماز واجب است و نماز ظهر در وسط آنهاست . و از جمله **وَعَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ رضی الله عنه يَقُولُ :**

صَلَاةُ الْوَسْطَى صَلَاةُ الظُّهْرِ وَهِيَ أَوَّلُ صَلَاةٍ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . صاحب وسائل در ذیل روایات فرموده روایتیکه اشعار دارد باینکه صلوة وسطی نماز عصر است محمول بر تقیه میباشد.

طبرسی شش قول درباره آن نقل فرموده: نماز ظهر، نماز عصر، نماز مغرب، نماز عشاء، نماز صبح، یکی از نمازهای پنجگانه که تعیین نشده تا بهمة آنها محافظت کنند.

ولی مرحوم طبرسی قول اول را اختیار کرده و فرماید: آن از ابو جعفر باقر و امام صادق علیهما السلام مروی است و آن اختیار زید بن ثابت ، ابوسعید خدری... و قول ابوحنیفه و اصحاب او است. و روایتیکه از علی رضی الله عنه نقل شد بعض زیدیه از آنحضرت نقل کرده و در وسائل الشیعه از مجمع نقل شده است.

بنظر میآید : علت توصیه نماز ظهر آنست که در وقت کثرت مشغله واقع شده، مسلمان واقعی که بکار



دنیا و آخرت هر دو اهمیت میدهد باید از آن نماز و وقتش غفلت نکند.

وسع: سَعَةً (بفتح س، ع) بمعنی فراخی و گسترش است خواه در مکان باشد مثل «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَأَسَعَةَ فِتْهَا جَرُّوا فِيهَا» نساء: ۹۷. و خواه در حال مثل «لَيَنْفِقُ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ» طلاق: ۷. تا آنکه در وسعت زندگی

و ثروتمند است از ثروت خویش انفاق کند. و خواه در فعل باشد مثل «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» اعراف: ۱۵۶. که رحمت خدا بهر چیز احاطه دارد.

فعل «وَسِعَ يَسِعُ سَعَةً» لازم و متعدی هر دو بکار میرود مثل «وَسِعَ الْمَكَانُ» یعنی مکان وسیع شد و مثل «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» بقره: ۲۵۵. حکومت خدا با آسمانها و زمین احاطه دارد.

واسع: از اسماء حسنی بمعنی صاحب سعه است یعنی علم، قدرت رحمت و فضل او وسیع است آن در آیات نوعاً بمعنی «وَإِسْعُ

الْقُدْرَةِ وَوَاسِعُ الْإِحْاطَةِ آمده است. «فَأَيُّ مَاتُوا لَوْ أَفْتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» بقره: ۱۱۵. بهر کجا رو کنید خدا در آنجاست خدا واسع الاحاطه و دانا است.

وَأَنْ يَكُونُوا فَقْرًا يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود بی نیازشان کند خدا قادر و دانا است.

موسع: ثروتمند و آنکه در وسعت نعمت است گویند: «أَوْسَعُ إِسْعَاءً» یعنی صاحب وسعت شد و «مَتَعَوْهُمْ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرَهُ» بقره: ۲۳۶. بآنها متاع و مال دهید ثروتمند باندازه خود و تنگدست باندازه خویش.

• «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِإِسْعِدٍ وَأَنَا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. ایساع در آیه ظاهراً بمعنی وسعت و گسترش دادن است و دلالت بر انبساط آسمان بلکه جهان دارد. راجع باین آیه در «ابد» صحبت شده است.

وسع: طاقت و توانائی. «لَا يُكَلِّفُ

حکایت از تغییر احوال عالم و بشر دارد و شاید بدان مناسبت آمده «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» بقیة کلام در «طبق» دیده شود، این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

وسق: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده : ۳۵. وسیله بمعنی تقرّب و نزدیکی است «وَسَلَّ إِلَيْهِ: تَقَرَّبَ» راغب آنرا توصل از روی رغبت، گفته است. وسیله هم مصدر آمده و هم اسم یعنی آنچه با آن تقرّب حاصل شود. ظاهراً در آیه بمعنای مصدري است یعنی ای اهل ایمان از خدا بترسید و بسوی تقرّب بجوئید، شاید تقوی همان تقرّب باشد ذیل آیه «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» است بنظر میآید مراد از آن مطلق تلاش در راه خداست و تقوی و تلاش مصداق ابتغاء تقرّب و وسیله اند.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» اسراء : ۵۷. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است

اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» بقره : ۲۸۶. خداوند هیچ کس را جز بقدر قدرت تکلیف نمیکند. این مضمون پنج بار در قرآن مجید تکرار شده و یک اصل کلتی و مصدر هزاران مسائل فرعی است، دفعه دیگر بتعبیر «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاتَاهَا» طلاق : ۷ آمده است.

وسق: «هُوَ اللَّيْلُ وَ مَا وَسَقَ وَالْقَمَرِ إِذَا تَسَقَى لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» انشقاق : ۱۷-۱۹. وَسَقَ (بروزن فلس) بمعنی جمع کردن است «وَسَقَ الشَّيْءُ : جَمَعَهُ» راغب جمع کردن شیء متفرق گفته است. اتساق بمعنی جمع شدن میباشد.

یعنی: قسم بتاریکی و آنچه جمع میکند، قسم بمه آنگاه که جمع و بدر شود که از حسالی بحالی بسالا میروید. تاریکی شب همه چیز را جمع کرده بشکل سیاه در میآورد و ماه بتدریج بزرگ شده بصورت چهارده شبه میآید. آمدن شب پس از شفق شامگاهی، احاطه تاریکی بر موجودات، وسعت تدریجی ماه :

السلام هستند. در کافی در این باره بابی منعقد فرموده و در آن پنج حدیث نقل کرده است و در ضمن یکی از آنها از امام باقر علیه السلام است که: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ...» این مآده فقط دو بار در قرآن آمده است.

**وسن:** «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره: ۲۵۵. سنه و سن، نعاس هر سه بمعنی چرت است یعنی: خدا جز او معبودی نیست و زنده و قائم بتدبیر عالم است او را چرتی و خوابی نمیگیرد.

در المیزان فرموده: چون خواب ضررش بر قیومیت بیشتر از چرت است مقتضی آن بود که اوّل چرت نفی شود آنگاه خواب. یعنی نه آن عامل ضعیف خدا را میگیرد تا مخالف قیومیت باشد و نه آن عامل قوی (باختصار) این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**وسوس:** وسوسه بمعنی حدیث نفس است یعنی کلامیکه در بساطن انسان

در مجمع فرموده: روایت شده: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: از خدا برای من وسیله بخواهید. آن درجه ایست در بهشت فقط بیک بنده خواهد رسید امیدوارم من او باشم. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۴. در دعای آنحضرت فرموده: «وَشَرِيفٌ عِنْدَكَ مَنَزَلَةٌ وَآتِيهِ الْوَسِيلَةُ». **وسم:** علامت گذاشتن. «وَسَمَّ الشَّيْءَ وَسَمًّا» یعنی او را علامت گذاری کرد و علامت را سَمَّة گویند «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرطوم» قلم: ۱۶. حتماً بر بینی او علامت و داغ دلت می نهیم. رجوع شود به «خرطوم».

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» حجر: ۷۵. متوسم آنست که بعلامت نگاه کند و از آن بچیز دیگری پی ببرد و نفرس کند یعنی در آنچه از اوضاع قوم لوط یاد شد در سها و عبرتهاست باهل فراست و عاقلان. آنها که از چیزی بچیزی پی میبرند در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل شده «نَحْنُ الْمُتَوَسِّمُونَ...» البته مصداق واقعی و اوّلی متوسمون آنها علیهم-

میشود خواه از شیطان باشد یا از خود انسان در مجمع فرموده: وسوسه با صدای آهسته بسوی چیزی خواندن است «وَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا» اعراف: ۲۰ . «وَسْوَسَ لَهُ» یعنی نصیحت و خیرخواهی بنظر او آورد ولی «وَسْوَسَ إِلَيْهِ» یعنی معنا را با صوت خفی باو القاء کرد (مجمع).

شیطان بآندو وسوسه کرد تا آنچه از عورتشان پنهان بود بر آنها آشکار کند. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ» ق: ۱۶ . ما انسان را خلق کرده ایم و میدانیم آنچه را که باطنش با او سخن میگوید (از افکارش اطلاع داریم).

«وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ . مَلِكِ النَّاسِ . إِلَهِ النَّاسِ . مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ . الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ . مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» وسواس افکار بی فائده و مضرتی است که بدهن خطور میکند (افکار باطل) در جوامع الجامع فرموده: «الْوَسْوَسَةُ

وَالْوَسْوَاسُ : الصَّوْتُ الْخَفِيُّ» . یعنی: بگو پناه میبرم به پروردگار مردم، معبود مردم، حکمران مردم . (آری پروردگار خداست، معبود خداست، پادشاه خداست) از ضرر فکر باطل و مخفی که در سینه های مردم سخن میگوید . و آن گاهی از طرف جن و شیاطین است که در دل پیدا میشود و گاهی از جانب مردم .

افکار باطله که منشأ کارهای باطل و حرام اند گاهی از جانب شیاطین بقلب القاء میشود و گاهی از مردمان ناپاک در هر صورت فقط پناه بردن بخدا از شر آنها مصون میدارد.

شیهة: «وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةً لِأَشْيَةِ فِيهَا» بقره: ۷۱ . شیه: نشان و رنگی است در حیوان مخالف رنگ اصلیش . در مصباح گوید شیه بمعنی علامت ، اصل آن وَشَى و آن در رنگهای چهار پایان سیاه است در سفید یا بالعکس . ولی قید سیاه و سفید بی جاست زیرا بقره بنی اسرائیل زرد یکدست بود در مجمع فرمود: آن

رنگی است مخالف رنگ عمومی شیء  
یعنی: آنگا و زمین را شخم نمیکند؛  
از عیوب سلامت است و بکرنگ است  
و خال ندارد این لفظ یکبار بیشتر در  
قرآن مجید نیامده است.

**وصب:** «وَيُقَدِّفُونَ مِنْ كَيْلِ جَانِبٍ.  
دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَأِصْبٌ» صافات:  
۹ و ۸. و **وَصُوبٌ** بمعنی ثبوت و دوام است  
«وَصَبَ الشَّيْءُ وَصُوبًا: دَامَ وَثَبَتْ» یعنی  
شیاطین از هر طرف زده میشوند تا  
مطرد گردند و برای آنهاست عذاب  
دائم. «وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَلَهُ الدِّينُ وَأِصْبًا أَفْغِيرَ اللَّهُ تَتَقَوْنَ» نحل:  
۵۲. دین بمعنی طاعت و بندگی است  
یعنی اطاعت و بندگی بطور همیشه  
برای اوست و نباید جز او را بپرستید.  
آنچه در آسمانها و زمین است ملک  
اوست و بندگی همیشه برای اوست  
آیا از غیر خدا میترسید و پرهیز میکنید؟!  
این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید  
آمده است.

**وصد:** «هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ عَلَيْهِمْ  
نَارٌ مُؤَصَّدَةٌ» بلد: ۲۰. و صد بمعنی

بافتن، و ثبوت آمده است «وَصَدَّ  
الثَّوْبُ: نَسَجَهُ» و گویند «وَصَدَّ الشَّيْءُ»  
یعنی ثابت شد «وَصَدَّ بِالْمَكَانِ» یعنی در  
مکان مقیم شد.

ایصاد را بستن در و نیز در تنگنا  
قرار دادن گفته اند راغب گوید:  
«أَوْصَدْتُ الْبَابَ وَ آصَدْتُهُ: أَغْلَقْتُهُ وَ  
أَحْكَمْتُهُ» شاید مراد از نار مؤصده  
پیوسته بودن آتش باشد یعنی درش  
بسته شده دیگر نجاتی از آن نیست  
یعنی: آنها اهل شومی و شقاوتند  
برای آنهاست آتشی در بسته.

«وَ كَلْبِهِمْ بِأَسِطِّ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ»  
کهف: ۱۸. سگشان بازوهای خود را  
بر آستانه گشوده بود «الْوَصِيدُ: الْفَنَاءُ».

**وصف:** ذکر چگونگی شیء (ذکر  
اوصاف و خصوصیات شیء) راغب  
میگوید: وصف ذکر چیزی است با  
زیور و نعمت آن، صفت حالتی است  
که شیء بر آن قرار گرفته از زیور و  
نعمت... وصف گاهی حق و گاهی  
باطل است.

«وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا نَصِفُونَ» انبیاء:

۱۸. وای بر شما از آنچه تعریف میکنند.  
کفار میگفتند: دنیا بی هدف آفریده  
شده و آفرینش آن بازیچه است آیه  
در رد آن سخن میگوید. «وَتَصِفُ  
الْإِسْتِهْمُ الْكُذِبَ أَنْ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ» نحل:  
۶۲. زبانشان بدروغ تعریف میکند که  
پاداش نیک برای آنهاست.

«وَأَخْرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ  
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ» انعام:  
۱۰۰. آنها در وصف خدا میگفتند:  
خدا دارای پسران و دختران است و  
این توصیف دروغی بود خدا از آنچه  
توصیف میکنند منزّه و بالا است.

«وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ  
خَالِصَةً لِّدُكُورِنَا وَمُحَرَّمَ عَلَيْنَا أَنزِلِنَا  
وَأَن يَكُن مَّيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ  
وَصَفَّهُمْ أَنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» انعام: ۱۳۹.  
«وَصَفَّهُمْ» در تقدیر «بوصفهم» یا «جزاء  
وَصَفِّهِمْ» است یعنی در مقابل این  
توصیف و تحلیل و تحریم که از خود  
در آورده اند خدا کيفرشان میدهد.

وصل: وصول بمعنی رسیدن است  
گویند «وَصَلَ إِلَيْنَا الْخَبْرُ وَوُجُودًا» خبر

بعن رسید و آن در واقع متصل شدن  
چیزی به چیزی است «فَمَا كَانَ لِنُسْرِكِهِمْ  
فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ  
إِلَىٰ سُرِّ كَاتِبِهِمْ...» انعام: ۱۳۶. آنچه  
برای بت‌هایشان است بخدا نمیرسد و  
در راه خدا صرف نمیشود ولی آنچه  
برای خداست به بتها میرسد. آیه  
راجع به بدعت‌های مشرکان است.

وصل متصل کردن جمع کردن  
«وَصَلَ الشَّيْءُ» بِالشَّيْءِ وَصَلًا وَصَلَةً:  
جَمَعَهُ. «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ  
أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» رعد: ۲۱.  
و کسانی که خدا آنچه را به پیوستن آن  
فرمان داده پیوسته میدارند و از  
خدا ایشان میترسند.

«وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَ  
يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بقره: ۲۷. قطع  
میکند رشته ابراکه خدا فرمان پیوستن  
آن داده و در زمین فساد میکنند.

معنی هر دو آیه علی الظاهر عام  
است و صلة ارحام از مصادیق آن  
میباشد.

«إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ

وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ نَسَاءٌ : ۹۰ . مراد از «وَصِلُونَ» وجود نسب است گویند : فلانسی بفلانی متصل است یعنی میان آنها نسبی یا مصاهرتی است . یعنی : مگر آنسانکه در نسب بقومی میرسند که میان شما و آنان پیمانی هست . «وَلَقَدْ وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» قصص : ۵۱ . توصیل برای کثرت است یعنی : سخنان را پشت سر هم ( و بعضی پیوسته ببعضی ) بآنها رساندیم تا پند گیرند .

وصیلة : «مَجَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةَ وَلَا سَائِبَةَ وَلَا وَصِيلَةَ وَلَا حَامًا...» مانده : ۱۰۳ . وصیله مؤنث و صیل بمعنی وصل کننده یا وصل شده است در جاهلیت اگر گوسفند بچه ماده میزائید برای خود بر میداشتند و اگر نر میزائید برای خدایان ذبح میکردند و اگر در یکدفعه هم بچه نر و هم ماده میزائید میگفتند ماده ببرادرش وصل شده دیگر بچه نر را برای خدایان ذبح نمیکردند اینکار از بدعتهای آنان بود که قرآن مجید منسوخ کرد علی هذا و صیل در آیه

بمعنی موصول است رجوع شود به «بحیره - حام» . این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

وصی : متصل شدن و متصل کردن . ایصاء و توصیه بمعنی سفارش و دستور است . وصیت اسم است از ایصاء . و گاهی بچیز و صیت شده اطلاق میشود . بقولی وصیت را از آن وصیت گویند که موصی کارش را بکارهای وصی متصل میکند و بقولی کارهای قبل از مرگ را بکارهای بعد از مرگ متصل میکند ولی این راجع بوصیت میت است و گرنه طبرسی فرموده : وصی ، ایصاء ، امر و عهد همه بیک معنی اند .

«وَوَصَّيْنَا إِبْرَاهِيمَ بِنَبِيهِ وَيَعْقُوبَ» بقره : ۱۳۲ . توصیه کرد آن دین و کلمه توحید را ابراهیم و یعقوب : بفرزندانش .

«وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» بقره : ۳۱ . مرا تازنده ام به نماز و زکوة امر کرد .

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ

الْمَوْتِ إِنَّ تَرَكَ خَيْرًا التَّوَصِيَةَ لِلْوَالِدَيْنِ  
وَالْأَقْرَبِينَ» بقره: ۱۸۰. مراد از وصیت  
همان وصیت معمولی است و ظهور  
آیه در وجوب وصیت است ولی با  
ادله قطعی ثابت شد که وصیت در  
اینگونه موارد مستحب است نه واجب.  
«فَلَا يَسْتَبِيعُونَ تَوْصِيَةَ وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ  
يَرْجِعُونَ» یس: ۵۰. توصیه بمعنی  
سفارش و وصیت است.

مُواصَاةٌ: وصیت کردن بهمدیگر  
«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ  
تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» عصر:  
۳. مگر آنانکه ایمان آورده و اعمال  
نیکو انجام داده و یکدیگر را امر بحق  
و امر بصبر کنند.

وضع: گذاشتن. مثل گذاشتن بار  
بر زمین. «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا»  
حج: ۲. هر بار دار بارش را میگذارد.  
«وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» رحمن: ۱۰.  
مراد از وضع چنانکه گفته اند ایجاد  
است. مثل «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ  
لِنَدْبِ بَيْكَةِ مَبَارَكَا» آل عمران: ۹۶.  
که بمعنی احداث و ساخته شدن است.

• «لَوْ خَرَجُوا فِئَكُم مَّا زَادُوكُمْ إِلَّا  
خَبَالًا وَلَا وُضِعُوا لِخَلَالِكُمْ يَبْغُونَكُمْ  
الْفِتْنَةَ» توبه: ۴۷. ایضاً بمعنی سرعت  
در سیر است. ظاهراً مراد از آن در  
آیه سرعت وضع است یعنی: اگر  
منافقان با شما بجنگ خارج میشدند  
جز تباهی نمیافزودند و سرعت در  
میان شما منازعه و سستی میافکندند  
و شما فتنه آرزو میکردند.

موضع: مصدر میمی و اسم مکان  
است «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ  
عَن مَّوَاضِعِهَا» نساء: ۴۶. از آنانکه  
یهودی شدند کلمات را از مواضع  
خود کنار و منحرف میکنند رجوع  
شود به «حرف- تحریف».

• «فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ  
مَّوْضُوعَةٌ» غاشیه: ۱۳ و ۱۴. در آن بهشت  
سریرهایی است بالا رفته و قدحهایی  
است گذاشته شده (در کنار چشمه‌ها  
و نحو آن).

وضن: «ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَقَلِيلٌ  
مِّنَ الْآخِرِينَ. عَلَىٰ سُرُرٍ مَّوْضُوعَةٍ»  
واقعه: ۱۳-۱۵. راغب گوید: وضن



مُواطَاةٌ : بمعنی توافق و برابری است «يُحِلُّونَهُ عَاماً وَيُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاظِنُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ» توبه : ۳۷ .  
یعنی : ماه حرام راسالی حلال و سالی حرام میکنند تا موافق و برابر کنند با عددیکه خدا حرام کرده است .

• وَإِنْ نَابِثَةٌ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأَوُ  
أَقْوَمُ قِيلاً ، مزمل : ۶ . عبادت شب محکمتر است در قدم گذاشتن بعبادت خدا (یا محکمتر است در ثبات قدم) و قویتر است از لحاظ گفتار در حضور قلب و توجه ، رجوع شود به «نشأ» .

**وטר :** (بفتح و ، ط) حاجت . راغب حاجت مهم گفته است . در مصباح و اقرب گفته : از آن فعل بناء نمیشود جمع آن او طار است . «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطْرًا زَوَّجْنَا كَهْلًا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا» احزاب : ۳۷ .

در مجمع از خلیل نقل کرده و طرهر حاجتی است که تورا در آن قصدی باشد و چون شخص بآن قصد رسید گویند «قَضَى حَاجَتَهُ وَارَبَهُ» . علی هذا

بافتن زره است و بطور استعاره بهر بافتن محکم گفته میشود . طبرسی فرموده بافتن متداخل است مثل زره که حلقه‌ها بهم‌دیگر متداخل اند علی هذا «سُرْرٍ مَوْضُوعَةٍ» تختهائی است متصل بهم . و شاید ردیف هم مراد باشد .  
یعنی : جماعت کثیری است از گذشتگان و کمی از آخر مانده‌ها ، آنها بر کرسیهای ردیف هم یا متصل بهم نشسته اند . این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

**وطؤ :** یکی از معانی و طؤ زیر پا گذاشتن و قدم نهادن است «وَطْئُهُ بِرِجْلِهِ : عِلَاةٌ بِهَا وَدَأَسَهُ» . «وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنْالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ» توبه : ۱۲۰ . موطئاً زمین را گویند که زیر پا می‌ماند . یعنی قدم نمی‌نهند و وارد نمیشوند بزمینیکه کفار را خشمگین میکند و از دشمنی بمقصودی نمیرسند مگر آنکه بانها عمل صالح نوشته میشود . «وَأَرْضًا لَمْ تَطْئُوهَا» احزاب : ۲۷ . و زمینیکه بآن قدم ننهادید .

مراد از «قَضَى زَيْنَبُهَا وَطَرَأَ» آنست که زینب را طلاق داد و نظرش را از او برید و دیگر حاجتی نسبت باو برایش نماند یعنی پس از آن زینب را بتو (ای رسول خدا) تزویج کردیم. رجوع شود به «زید». این لفظ فقط دو بار در کلام الله آمده است.

وَطْنٌ: (بروزن فاس) اقامت.

چنانکه در قاموس و اقرب هست «وَطْنٌ بِالْمَكَانِ وَطُنًا: أَقَامٌ» وطن (بفتح و، ط) محل اقامت انسان و مقتر انسان، و هر مکانیکه انسان برای کاری در آن مانده است جمع آن موطن میباشد «لَقَدْ نَصَرَ كُمُ اللَّهُ فِی مَوَاطِنَ كَثِیْرَةٍ وَّیَوْمَ حُنَیْنٍ» توبه: ۲۵. مراد از موطن مشاهده و مواقف جنگهاست. خداوند شما را در بسیاری از مواضع مخصوصاً در روز حنین (جنگ معروف حنین) یاری کرد.

در سفینه البحار «وطن» مینویسد: حَرَّ عَامِلِی رَحِمَهُ اللهُ در مقدمه کتاب امل الامل نوشته: خواستیم اول حالات علماء جبل عامل را بنویسیم

زیرا روایت شده: «حَبَّ الْوَطْنِ مِنَ الْاِيْمَانِ» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید ذکر شده است.

وَعْدٌ: راغب گوید: وعد در وعده خیر و شر هر دو بکار رود گویند: «وَعْدَتُهُ بِنَفْعٍ وَضَرٌّ» . . . ولی وعید فقط در وعده شر گفته میشود. فعل آن «أَوْعَدَ اِبْعَادًا» است.

نگارنده گوید: دلیل قول راغب استعمال قرآن مجید است. «وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا اِنْ كُنَّا وَعَدْرِبِنَا لَمَفْعُولًا» اسراء: ۱۰۸. این «وعد» در خیر است «فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِی دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدٌّ غَيْرٌ مَّكْذُوبٌ» هود: ۶۵. این «وعد» در شر و اشاره بوعده عذاب نسبت بقوم صالح عليه السلام است ایضاً «وَنَادَى اَصْحَابُ الْجَنَّةِ اَصْحَابَ النَّارِ اَنْ قَدْ وُجِدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدْرَبِكُمْ حَقًّا» اعراف: ۴۴. فعل اوّل در وعده خیر و دوم در وعده شر و عذاب است.

ایضاً آیه «كُلُّ كَذِبٍ رُسُلٍ فَحَقٌّ وَعَيْدٌ» ق: ۱۴. و «قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا

لَدَىَّ وَوَعَدَ قَدْ مَتَّ إِلَيْكُمْ بِالْوَعْدِ ق: ۲۸. و نظائر آن که در باره شر و عذاب میباشد.

• مواعده: هم برای مفرد باشد و هم بین الاثنین چنانکه در اقرب الموارد گفته است «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعَجَلُ مِنَ بَعْدِهِ بقره: ۵۱. مواعده در آیه بین الاثنین نیست و بمعنی وعده است یعنی آنگاه که بموسی چهل شب را وعده کردیم که در میقات باشد و الواح تورات را دریافت کند، سپس شما گوساله را برای عبادت اخذ کردید.

• تَوَاعَدُوا إِتْعَادًا: بین الاثنین است بقولی تواعد در خیر و اتعاد در شر است: «وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ انفال: ۴۲. اگر باهمدیگر وعده کرده بودید در وعده اختلاف میکردید.

ایعاد: ظاهر آ در شر است گویند: «أَوْعَدُهُ إِعْجَادًا تَهْدِيَةً» یعنی او را تهدید کرد «أَوْعَدُهُ السَّجْنَ» «وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ

اللَّهِ اعراف: ۸۶. ننشینید در هر راهی که مردم را میترسانید و از راه خدا باز میدارید. ظاهر آنست که قوم شعیب عليه السلام در سزراه مؤمنان می نشستند و آنها را تهدید میکردند.

\*\*\*

مُوْعِدٌ: (بفتح میم و کسر عین) مصدر میمی بمعنی وعد و اسم زمان و مکان است مثل «فَأَخْلَفْتُمُ مَوْعِدِي». قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا... طه: ۸۶ و ۸۷. در وعده و عهد من تخلف کردید گفتند: ما از پیش خود وعده تورا تخلف نکردیم. همچنین است موعده.

و در آیه «وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ هود: ۱۷. بمعنی مکان است یعنی: هر که از دسته های کفر بآن کفر ورزد وعده گناه و مکان او آتش است.

و در آیه «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبْحُ هود: ۸۱. مراد زمان است.

میعاد: مواعده. وعد. طبرسی فرموده: میعاد بمعنی وعده است چنانکه

میقات بمعنی وقت . در کتب لغت مواعده و وقت وعده نیز گفته اند. **وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْوَعْدَ** رعد: ۳۱. خداوند بوعده اش تخلف نمیکند.

**وَعِظٌ**: اندرز دادن. **عِظَةٌ** و **مَوْعِظَةٌ** اسم از آنست. **وَإِذْ قَالَ لِقْمَانَ لَابْنِهِ وَهُوَ يوعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ** لقمان: ۱۳. آنگاه که لقمان بوقت پند بهسرش گفت: پسر مهربانم بخدا همتا و شریک قرار نده. **هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ** آل عمران: ۱۳۸. این تبلیغ و هدایتی است برای مردم و پندی است برای متقین.

**وعی**: حفظ . اعم از آنکه حدیث باشد یا غیر آن **وَلِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَإِعْيَةٌ** حاقه: ۱۲. یعنی: تا غرق قوم نوح و نجات مؤمنان را برای شما پندی قرار دهیم و تا آنرا گوشی که حافظ مسموعات خویش است بشنود و حفظ کند . در مجمع البیان چند حدیث نقل شده که چون این آیه نازل شد رسول خدا **ﷺ** گفت: **وَاللَّهِمَّ اجْعَلْهَا أُذُنٌ عَلَيَّ** خدا یا

علی ( **عليه السلام** ) را اذن واعیه گردان علی **ﷺ** فرمود: پس از آن دعا هر چه از رسول خدا **ﷺ** شنیدم از یاد نبردم این حدیث در مجمع از طبرسی نقل شده است . دو حدیث دیگر نیز در این مضمون میباشد.

**ایعاش**: نیز بمعنی حفظ و جمع کردن است. **وَتَدْعُوا مِنْ أَدْبُرٍ وَتَوَلَّى وَجَمَعَ فَأَوْعَى** معارج: ۱۷ و ۱۸. آتش بسوی خود میخواند آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده و مال را جمع و ذخیره کرده است گویند **وَأَوْعَى الْمَتَاعَ** یعنی متاع را در ظرفی گذاشت و ذخیره کرد، این آیه نظیر **وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ** توبه: ۳۴. است.

**وعاء**: ظرف. این تسمیه از آنجهت است که مال در ظرف جمع و حفظ میشود **بِسِينَةِ** انسان گویند: **وَعَاءٌ عَلَيْهِ وَعَقِيدَتُهُ** یعنی سینه اش ظرف دانش و عقیده اوست، جمع آن اوعیه است **فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ آخِيهِ**

ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ، يوسف: ۷۶. پیش از تفتیش ظرف برادرش شروع کرد به تفتیش ظروف آنها آنگاه ساقیه را از ظرف برادرش بیرون آورد.

**وفد:** «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا»، مریم: ۸۵. وفد بمعنی وارد شدن بمحضر حکمران برای ارسال پیام ونحو آن است ایضاً وفد(بروزن فلس) جمع وafd است بمعنی وارد شونده. یعنی روزی پرهیزگاران را جمع میکنیم پیشگاه خدا وارد میشوند تقدیر آن «وَأَفْدِينِ إِلَى الرَّحْمَنِ» است. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

**وفر:** کسامل شدن و تمام شدن. متعدی نیز آمده است «فَيَأْتِي جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا» اسراء: ۶۳. حقا که جهنم کیفر شماست کیفر کامل. این آیه نظیر «إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا... جَزَاءً وَفَاقًا» نباء: ۲۱-۲۶. است و این لفظ بیش از یک مورد در قرآن مجید یافته نیست.

**وفض:** «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنْ

الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ» معارج: ۴۳. وفض وایفاض بمعنی دویدن وشتاب است. نُصُب (بروزن عُنُق) بمعنی علامت است که انسان از دیدن آن راه مییابد یعنی روزی بعجله از قبور خارج شوند گوئی بسوی هدف و علامت شتاب میکنند. هرکس بسرنوشت خویش روان ودوان است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

**وفق:** (بروزن فلس) مطابقت میان دو چیز. راغب آنرا بکسر واو گفته است «إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا. جَزَاءً وَفَاقًا» نباء: ۲۵ و ۲۶. وفاق مصدر از برای فاعل است یعنی «جَزَاءً مُوَافِقًا» آب جوشان و چرك کيفرى است موافق و برابر اعمالشان (نعوذ بالله منهما) «إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا» نساء: ۳۵. توفیق ایجاد موافقت میان دو چیز یا چیزها است از آنجهت اصلاح نیز معنی شده است. یعنی اگر زن وشوهر خواستار اصلاح شوند خدا میان آنها موافقت ایجاد

نمی بینید که من پیمانہ را کامل میدهم  
و بہترین پذیرائی کنندگانم .

«وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ  
وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا» انعام : ۱۵۲ . و چون  
سخن گفتید بعدالت سخن گوئید ولو  
در باره اقربای خویش باشد و بہ پیمان  
خدا وفا کنید .

اَوْفَى : اسم تفضیل است بمعنی  
تمامتر . «وَأَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يَرَىٰ . ثُمَّ  
يُجْزَاهُ الْجِزَاءَ الْأَوْفَىٰ» نجم : ۴۰ و ۴۱ .  
تلاش انسان حتماً بزودی دیدہ خواهد  
شد سپس با آن تلاش و کار مجازات  
شود جزائی کاملتر .

\*\*\*

توفیہ : تمام دادن حق است «وَفَىٰ  
فُلَانًا حَقَّهُ تَوْفِيَةً» یعنی حق اورا تمام  
و کمال داد «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ  
مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» آل عمران :  
۲۵ . هر نفس آنچه کرده تمام دادہ شود  
و آنها در باره رسیدن بتمام حق مظلوم  
نمیشوند . «وَإِنَّمَا تَوْفِقُونَ أَجْرَكُمْ  
يَوْمَ الْقِيَامَةِ» آل عمران : ۱۸۵ . جز این  
نیست کہ پاداشتان را بالتمام در روز

کند و اصلاح نماید .

«إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ  
وَمَا تُوفِّيهِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» هود : ۸۸ .  
یعنی جز اصلاح مقصدی ندارم آنچه  
بتوانم و اصلاح کردنم نیست مگر  
بیاری خدا مراد از توفیق آن بود کہ  
میان آنقوم و پذیرفتن حق موافقت  
ایجاد کند . و توفیق در آیه همان  
اصلاح است .

وفی : وفاء و ایفاء بمعنی تمام  
کردن است «وَفِي بَعْدِهِ وَأَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ»  
یعنی پیمانہ را بانجام برد و بان عمل  
کرد . «أَوْفَيْتَ الْكَيْلَ وَالْوِزْنَ» پیمانہ  
و توزین را تمام و کامل کردم . وفاء  
بعهد و ایفاء بعهد آنست کہ آنرا بدون  
کم و کاست و مطابق وعده انجام  
دهی .

وَفَىٰ : (بضم واو و کسر فاء)  
تمام بودن و زیاد شدن . وَفَىٰ (بفتح  
واو) بمعنی تمام شدہ و کامل است  
ایضاً وافی .

«الْأَتْرُونَ أُنَىٰ أَوْفَى الْكَيْلِ وَأَنَا  
خَيْرُ الْمُتَزَلِّينَ» یوسف : ۵۹ . آری

خودت مراقب آنها بودی.  
 «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ  
 مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ...» انعام: ۶۰. در  
 این آیه مانند آیه ۴۲. سوره زمر  
 بخوابیدن تو فی اطلاق شده است زیرا  
 انسان در خواب رفتن از طرف خدا  
 گرفته میشود و فهم و درک او مانند  
 یکمرد از بین میرود یعنی خدا همان  
 است که شما را در شب میمیراند و  
 بخواب میرد و در روز آنچه کرده اید  
 میداند.

«الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ  
 يَسْتَوْفُونَ» مطففین: ۲. آنانکه چون  
 از مردم پیمانہ میگیرند تمام میگیرند.  
**وقب:** وقوب بمعنی دخول است.  
 وقب (بروزن فلس) ووقبة گودالی  
 است در سنگ که در آن آب جمع  
 میشود طبرسی فرموده علت این تسمیه  
 آنست که در وقب داخل شوند. در  
 نهج البلاغه خطبه ۴۸. فرموده: «وَالْحَمْدُ  
 لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ» ستایش خدا را  
 هر وقت که شبی آید و ظلمتش شدید  
 گردد.

قیامت می باید .  
 «أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى  
 وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى» نجم: ۳۶ و ۳۷.  
 آیا باخبر نشده با آنچه در نامه های موسی  
 و ابراهیم است ؟ ابراهیمی که آنچه  
 از حق خدا در عهده اش بود بطور تمام  
 ادا کرد ظاهراً اشاره بآیه «وَإِذَا بَتَلُوا  
 إِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهَنَّ...»  
 بقره: ۱۲۴. می باشد که در بساره  
 آنحضرت «أَتَمَّهَنَّ» آمده است.

\*\*\*

توفی: از باب تفعّل بمعنی اخذ  
 بطور تمام و کمال است «التَّوَفَّى»:  
 أَخَذَ الشَّيْءَ عَلَى التَّمَامِ» توفی و استیفاء  
 هر دو بیک معنی اند. از اینجا است که  
 بمرگ و فوات گفته شده که انسان از  
 طرف خدا بکلی اخذ شده و از بین  
 میرود «فَأَمْسَكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى  
 يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ...» نساء: ۱۵. آنها  
 را در خانه ها نگاه دارید تا مرگ آنها  
 را بگیرد و بمیرند.  
 «فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبُ  
 عَلَيْهِمْ» مائده: ۱۱۷. چون مرا بمیراندی

و معین الوقت گردند برای متوقف شدن. برای چه روزی آنها با مدت رها شده اند؟ برای روز فصل وجدائی. «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا» نساء: ۱۰۳. کتاب کنایه از وجوب و موقوف به معنی وقتدار است یعنی نماز برای مؤمنان واجب است محدود الوقت که باید در اوقاتش خوانده شود.

میقات: وقت معین برای کاری و وعده وقتدار و نیز مکانیکه معین شده برای عملی مثل مواقیب حج که مکانهایی است برای احرام بستن چنانکه طبرسی فرموده است. عبارت راغب در بیان معنی اخیر گنگ است.

«وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» اعراف: ۱۴۲. میقات در آیه بمعنی وعده معین است چنانکه در صدر آیه فرموده «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً...» یعنی: بموسی سی شب را وعده کردیم و آنرا باده شب اتمام نمودیم پس وعده وقتدار خدا چهل شب گردید. ایضاً در آیه «وَإِخْتَارَ

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» فلق: ۲ و ۳. از شر آنچه آفریده و از شر غاسق آنگاه که داخل شود رجوع کنید به «غسق- فلق» این لفظ فقط یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است.

**وقت:** مقداری از زمان که برای کاری معین شده است. فیومی در مصباح گوید: «الْوَقْتُ: مِقْدَارٌ مِنَ الزَّمَانِ مَفْرُوضٌ لِأَمْرٍ مَا» «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ: إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» حجر: ۳۷ و ۳۸. گفت تو از مهلت شدگانی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد.

«وَ إِذَا الرِّسْلُ أَقْتَتَ: لِأَيِّ يَوْمٍ أَجَلَتْ: لِيَوْمِ الْفُضْلِ» مرسلات: ۱۱-۱۳. «إِقْتَتَ» در اصل باواواست بجای الف. و آن بمعنی تعیین وقت و بیان وقت است در «رسل» آیه فوق بررسی شده و گفته ایم ظاهراً مراد از «رسل» رها شده ها و فرستاده های عالم است نه پیامبران و آمدن قیامت وقت ایستادن و متوقف شدن آنهاست یعنی: آنگاه که فرستاده ها و رها شده ها موقوف



مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا  
اعراف: ۱۵۵. و نیز در آیه «فَجُمِعَ  
السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» شعراء: ۳۸.  
در آیه «وَأَنَّ يَوْمَ الْفُصْلِ كَانَ مِيقَاتِنَا»  
نباء: ۱۷. ظاهراً بمعنی وقت است  
یعنی: روز فصل وقت رسیدن بحساب  
است. یا وقت از هم پاشیدگی این  
عالم است.

• «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأِهْلَةِ قُلْ هِيَ  
مَوَاقِيتٌ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ» بقره: ۱۸۹.  
از تو از هلال‌ها پرسند بگو آنها (برای  
روشن شدن) وقتها است برای مردم  
وحج.

وقد: افروخته شدن آتش. چنانکه  
ایقباد بمعنی افروختن آن است. «وَالَّذِي  
جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا  
أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ» یس: ۸۰. برای شما  
از درخت سبز آتشی بوجود آورد  
که از آن آتش می‌فروزید. رجوع  
شود به «خضر». «فَأَوْقَدِ بِلِي بَاهَامَانَ  
عَلَى الطَّيْنِ» قصص: ۳۸. ای هامان  
برای من بر گل آتش بیافروز و آجر بپز.  
استیقاد: افروخته شدن و افروختن

است «مِثْلَهُمْ كَمِثْلِ الَّذِي اسْتَوْقَدْنَا آء»  
بقره: ۱۷. حکایت آنها حکایت آنکس  
است که آتشی روشن کرد.

وَقُودٌ: (بفتح واو) هیزم و نجوآن  
که وسیله آتش افروزی است. «وَأُولَئِكَ  
هُمْ وَقُودُ النَّارِ» آل عمران: ۱۰. آنها  
هیزم آتش‌اند «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي  
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» بقره: ۲۴.  
بترسید از آتشی که خوراک و هیزم آن  
مردم و سنگها اند رجوع شونده «حجره».  
وَقُودٌ (بضم-و) مصدر است بمعنی  
افروخته شدن ولی در قرآن عظیم بکار  
نرفته است.

• «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ» همزه: ۶. آتش  
افروخته خدا.

وقد: ضرب شدید. اسقاط نیز  
گفته اند «وَقَدَهُ النَّعَّاسُ: اسْقَطَهُ» خواب  
او را ساقط کرد «شَاءَ مَوْقُودَةً»  
گوسفندی است که باچوب و غیره و  
زیر کتک مرده باشد. آن میته است  
و حرام «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَ  
لَحْمُ الْخَنزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ  
الْمُنْخَبِقَةُ وَالْمَوْقُودَةُ...» مسائده: ۳.

منخنقه حیوانی است خفه شده. یعنی از جمله محرّمات و میتة حیوان خفه شده و حیوان باکتک مرده است که مردم جاهلیت حلال میدانستند. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

**وقر:** (بروزن فلس) نقل سامعه. «وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقُرْوَهُوْ عَلَيْهِمْ عَمًى» فصلت: ۴۴. آنانکه ایمان نمیآورند در گوشهایشان سنگینی هست - گوش بدهکار ندارند - قرآن بر آنها سبب کوری دل است. «وَلَا يُزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» مراد از وقر نقل معنوی است.

**وِقر** (بروزن جسر) بار سنگین. یا مطلق بار، در صحاح مطلق بار گفته و در قاموس هر دو را آورده البته برترید. «وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا» ذاریات: ۲۰۱. مراد از حاملات ابرهاست و وقر بار سنگین آنهاست. جوهری گوید: وقر اغلب درباره استر والاغ و وسق در باره شتر بکار میرود.

**وقار:** عظمت. اسم است از توقیر

بمعنی تعظیم و آن در اصل بمعنی ثبوت است (مجمع) «مَالِكُمْ لَأَتْرَجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا. وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا» نوح: ۱۳ و ۱۴. «وَقَارًا» مفعول «تَرَجُونَ» است عدم رجاء در جای نفی است یعنی:

چه شده بخدا عظمت قائل نیستید عظمتیکه ببندهگی او وا دارد - حال آنکه شما را طور طور آفریده است از خاک، از نطفه، از علقه، از مضغه آیا این طور آفریدن دلیل عظمت خدا نیست که او را عبادت کنید؟

«وَلْتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَزَّوْهُ وَتُوقِرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ...» فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و او را یاری و تعظیم و تسبیح کنید.

**وقع:** وقوع بمعنی ثبوت و سقوط است، واقعه در شدائد و ناگواریها بکار رود (مفردات) این دو معنی در قاموس و اقرب نیز گفته شده است آنرا وجوب نیز معنی کرده اند و هر سه معنی مورد تصدیق قرآن مجید است.

«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ

أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ نساء: ۱۰۰. هر که از خانه خود در حال هجرت بسوی خدا و رسول خارج شود، سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خدا حتمی و ثابت است.

در مجمع نقل شده: چون آیات هجرت نازل شد مردی از مسلمانان بنام جندب بن زمره که در مکه بود آیات را شنیده، گفت: بخدا من از آنان نیستم که قدرت مهاجرت نداشته باشم، راه را بلدم و در بدن نیرو دارم، با آنکه بشدت مریض بودم بفرزندانش گفتم: بخدا یکشب هم در مکه نخواهم ماند میترسم در آن بمیرم پس رانش او را بسربری گذاشته وبدوش کشیدند، چون به «تنعیم» رسید وفات کرد آیه، فوق در ما جای او نازل گردید.

«وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا...» نمل: ۸۵. وعده عذاب بآنها در اثر ظلمشان ثابت و حتمی گردید.

«وَيُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بَازِئِهِ» حج: ۶۵. آسمانرا باز میدارد از اینکه بزمین بیفتد.

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» حجر: ۲۹. «قَعُوا» فعل امر جمع است یعنی: چون او را پرداختم و از روح در آن دمیدم سجده کنان برای او بیفتید.

«وَإِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَذِبَةٌ» واقعة: ۲ و ۱. واقعه چنانکه از راغب نقل شده و در مجمع نقل فرموده بمعنی حادثه شدید است. شاید اطلاق این لفظ بعلت ثبوت و حتمی بودن قیامت باشد. واقعه بمعنی وقوع و ظهور و آمدن است. یعنی: آنگاه که حادثه مهیب واقع و حادث شود. در وقوع آن دروغی نیست.

«فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ. وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» واقعة: ۷۵ و ۷۶. مواضع بمعنی مواضع است که محل ایستادن نجوم باشد. قسم بمواضع ستارگان و اگر بدانید آن سوگند بزرگی است.

«وَرَأَى الْمَجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا» كهف: ۵۳. مراد از «مُوَاقِعُونَ» ساقط شوندگانند یعنی

گناه کاران آتش را می بینند و یقین میکنند که در آن خواهند افتاد.

**وقف:** حبس شدن و حبس کردن متوقف شدن و متوقف کردن ، وقف شرعی از آنست که اصل چیزی را حبس و نفع آنرا آزاد میگذارند **«حَبَسَ الْعَيْنَ وَتَسْبِيلُ الْمَنْفَعَةِ»** و **«وَقَفُوهُمْ إِنْهُمْ مُسْتَوْلُونَ»** صافات : ۲۴. آنها را باز دارید و متوقف کنید که از اعمالشان مسئولند.

**«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ قَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ»** انعام : ۲۷. وقف چون

با حرف علی متعدی شود بمعنی اطلاع دادن باشد **«وَقَفَ فُلَانًا عَلَى الشَّيْءِ»** : **«اطَّلَعَهُ عَلَيْهِ»** یعنی : ای کاش ببینی آنگاه که بر آتش مشرف شدند و مطلع گشتند و گفتند ای کاش بدنیا برگردانده میشدیم.

**«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ»** سبأ : ۳۱. ایکاش میدیدی آنوقت که ظالمان نزد پروردگارشان باز داشته شده اند.

**وقی:** وقایه و وقایه حفظ شیء است

از آنچه اذیت و ضرر میرساند (راغب) **«فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ»** طور : ۲۷. خدا بما منت گذاشت و از عذاب نافذ حفظ کرد و در امان داشت. **«فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَوَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»** آل عمران : ۱۶. گناهان ما را بپارمز و از عذاب آتش محفوظمان فرما **«وَمَنْ يُوَقِّشْ نَفْسَهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»** حشر : ۹. هر که از بخل نفسش محفوظ شود آنها نجات یافتگان.

\*\*\*

**تقوی:** اسم است از اتقاء و هردو بمعنی خود محفوظ داشتن و پرهیز کردنت. راغب گوید : تقوی آنست که خود را از شیء مخوف در وقایه و حفظ - قرار دهیم این حقیقت تقوی است سپس خوف را تقوی و تقوی را خوف گویند...

تقوی در اصل و قوی است و او به تاء عوض شده است **«وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»** بقره : ۱۹۷. توشه برگیرید بهترین توشه پرهیز از گناهان

است و یسا پرهیز از عذاب خداست بوسیله فعل واجبات و ترک مجرمات. «فَمَنْ اتَّقَىٰ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» اعراف: ۳۵. آنکه از بدیها پرهیزد و خود را اصلاح کند ترسی بر آنها نیست و محزون نمیشوند.

متقی و تقی: هردو بمعنی تقوی کار و پرهیزکار است «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» بقره: ۱۷۷. «وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا» مریم: ۶۳.

واقی: مصون دارنده و محفوظ دارنده. «فَاخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ» غافر: ۲۱. خدا آنها را بگناهانشان گرفت. و کسی نبود که از عذاب خدا محفوظشان دارد.

تقاة: تقاة و تقوی هردو یکی اند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ» آل عمران: ۱۰۲. ای اهل ایمان بترسید از خدا حق ترسیدنش.

اتقی: پرهیزگارتر. «إِنَّا كَرَّمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ» حجرات: ۱۳.

تقیه

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» آل عمران: ۲۸. یعنی مؤمنان بجای اهل ایمان، کافران را دوست ندارند و کافران را برای خویش صدیق و سرپرست اخذ نکنند. هر که اینکار کند رابطه اش بطور کلی از خدا قطع شده، مگر آنکه از آنها پرهیز و تقیه کنید پرهیز بخصوصی، خدا شمارا از خویش میترساند و باز گشت. بسوی اوست.

در این آیه حکم اولی آنست که باید از کفار برید و بمؤمنان پیوست و نباید آنها را دوست داشت و محرم اسرار کرد چنانکه آیات «لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خِيَالًا...» آل عمران: ۱۱۸. در این مطلب صریح اند. حکم ثانوی، تقیه است و آن در صورتی است که مجبور باشد با ظالمان حفظ ظاهر کند و گرنه باو یا دیگر مسلمانان و یا بدین صلحه

می زنند.

ناگفته نماند: آنچه از قرآن مجید و اخبار و حالات معصومین علیهم السلام روشن میشود آنست که: شخص در مقابل ستمکاران و مظالم اجتماعی میان قیام و تقیّه مخیر است. یا قیام و مبارزه میکند تا موفق شود و یا در آن راه شهید گردد مثل حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و یا تقیّه کرده و خود را بکشته شدن نمیدهد بلکه مبارزه منفی میکند مثل امام صادق و دیگر ائمه علیهم السلام. ولی پشتیبانی از ظلم در اسلام روانیست، این مطلب را در کتاب «مردمافوق انسان» که در تحلیل قیام مقدس کربلا نوشته ام در فصل «قیام امام و تقیّه» بطور مشروح آورده ام هر که مایل باشد بآنجا رجوع کند.

وکاء: تَوَكُّوْهُ بمعنی تکیه کردن است. «قَالَ هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّوْا عَلَيْهَا وَ اَهْسُبْهَا عَلٰى غَنَمِيْ» طه: ۱۸. گفت: آن عصای من است بآن تکیه میکنم و با آن بگوسفندانم برگ

می تکانم.

اتكاء: نشستن بحالت اطمینان و آرامش در مصباح و اقرب الموارد گوید: «اتَّكَا اِتِّكَاءً: جَلَسَ مُتَمَكِّنًا» در آیه «وَسُرُّرَ اَعْلِيْهَا يَتَكَيُّوْنَ» زخرف: ۳۴. مراد چنانکه در مصباح گفته نشستن باطمینان است یعنی: سربرهائی که باطمینان و آرامش روی آنها می نشینند.

پس اتكاء بمعنی نشستن باطمینان و آرامش است گر چه بمعنی تکیه کردن نیز آمده است «هُمْ وَاَزْوَاجُهُمْ فِيْ ظِلَالٍ عَلٰى الْاَرَائِكِ مُتَكَيِّوْنَ» پس: ۵۶. آنها و ازواجشان در سایه هائی بر تختها باطمینان و آرامش خاطر نشسته اند در مجمع ذیل «مُتَكَيِّوْنَ فِيْهَا عَلٰى الْاَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَ حَسْبَتْ مُرْتَفَقًا» کهف: ۳۱. متکئین را متنعمان فرموده و اضافه میکند: چرا بجای متنعمین متکئین فرموده؟ چون اتكاء مفید آنست که آنها در امن و راحت متنعم اند که انسان تکیه نمیکند مگر در حال امن و سلامت.

«وَقَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ

کاملاً مناسب بنظر میرسید.

وکد: وکد و نوکید بمعنی محکم کردنست «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا» نحل: ۹۱.

مراد از ایمان بقربنه آیه ما بعد قسم و سوگند است و تأکید سوگند آنست که بآن قصد داشته باشی و با آن وظیفه ای برایت معین کنی نه مثل والله وبالله گفتن از روی عدم قصد، چنانکه قرآن آنرا سوگند لغو خوانده است و در «عقد» گذشت. یعنی سوگندها را پس از تأکید نشکنید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وکز: «وَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ» قصص: ۱۵. وکز بمعنی زدن و انداختن است، با مشت زدن را نیز گویند کسانی. گفته: «وَوَكَّزَهُ: لَكَمَهُ» اورا با مشت زد (نقل از مصباح) راغب نیز چنین گفته است یعنی: موسی مشتى بر او زد و کارش را تمام کرد. این کلمه تنها یکبار در قرآن عزیز بکار رفته است.

الْيَهْنَ وَاعْتَدَتْ لهنَّ مَتَكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا، يوسف: ۳۱. مَتَكًا اسم مفعول است از انکساء و آن چیزی است که بآن تکیه میکنند پستی باشد یا سریر. در قرائت نادره آنرا «مُتَكًا» برون قفل خوانده اند که بمعنی تریج است و بعضی آنرا «مُتَكًا» بدون همزه و مشدّد خوانده اند. یعنی طعامیکه بریده میشود.

بنظر نگارنده: مراد از «مُتَكًا» پستی و بالشی نیست بلکه منظور مجلسی است که با اطمینان و آرامش در آن می نشینند در مصباح آنرا مجلس معنی کرده است معنی آیه چنین میشود: چون از مکر و گفتگوی زنان آگاه شد آنها را دعوت کرد و مجلسی برای آنها بیاراست و بهر یک چاقوئی داد. تا در خوردن میوه و طعام از آن استفاده کنند.

ولی این طبیعی نخواهد بود که بگوئیم: آنها را دعوت کرد و بر ایشان پستی آماده نمود و اگر قرائت «مُتَكًا» بمعنی تریج مشهور بود آن

**وَكَلَّ:** (ب-روزن فلس) واگذار کردن. همچنین وکول «وَكَلَّ إِلَيْهِ الْأَمْرُ وَكَلًّا وَوَكُولًا»: فَوْضَهُ إِلَيْهِ وکیل بمعنی موکول کسی است که کار باو واگذار شده است.

توکیل: وکیل کردن «وَكَلَّهُ تَوَكُّيًّا»: جَعَلَهُ وَكِيْلًا، اسم آن وکاله است «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» سجده: ۱۱. بگو: شمارا ملک الموت میمیراند که بر مرگ شما وکیل گردیده است - مرگ شما باو واگذار شده است.

توکل: قبول وکالت. اعتماد. راغب گوید: توکل دو جور است گویند: «تَوَكَّلْتُ لِغُلَانٍ» یعنی قبول وکالت از او کردم و «تَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ» یعنی باو اعتماد کردم - و امیدوار شدم - در مصباح المنیر و غیره نیز هر دو معنی نقل شده است. طبرسی فرموده: توکل بمعنی اظهار عجز و اعتماد بغیر است و توکل علی الله واگذار کردن کار بخدا و اطمینان بتدبیر اوست.

نتیجه اینکه: توکل چون باو علی، متعدی شود بمعنی اعتماد و تفویض امر باشد. «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» یوسف: ۶۷. برخدا اعتماد و تفویض امر کردم تفویض کنندگان کار خود را باو واگذارند «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» شعراء: ۲۱۷. کارهایت را بعزیز رحیم واگذار کن.

وکیل: کار ساز و مدبر آن از اسماء حسنی است. خدا وکیل است یعنی کار ساز است کار بندگان را تدبیر میکند. طبرسی فرموده: وکیل در صفات خدا بمعنی متولی بتدبیر خلق است «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» آل عمران: ۱۷۳. «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» انعام: ۱۰۲. «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» هود: ۱۲. در اینجا لازم است بدو مطلب توجه کنیم:

۱- وکیل در صفات خدا اگر بمعنای مفعول باشد مراد آنست که کارها چون از جانب خداست قهراً



بخدا موکول اند نه اینکه کسی بخدا موکول کرده باشد مثل وکلای عادی که کار را بآنها موکول میکنند و توکل بنده بخدا یک استمداد است از خدا و خلاصه خدا محکوم نیست بلکه حاکم است بعضی آنرا در صفات خدا بمعنای فاعلی گرفته و حافظ معنی کرده اند یعنی: خدا بر هر شیء حافظ است.

۲- هر کاریکه بوجود میآید و هر بهره ایکه از چیزی عاید میشود مشروط بشرائط بی شمار و خارج از حصر است، حتی بدون اغراق یک لقمه نان بستگی تمام اجزاء این عالم دارد، تنظیم این همه شرائط و مقدمات از عهده مسافر خارج است و اگر خداوند آن شرائط و اسباب را فراهم نیاورد هیچ نفعی عاید مسافر نخواهد شد و هیچ مقدمه ای به نتیجه نخواهد رسید. پس خدا واقعاً بر هر چیز وکیل است. و همه کس و همه چیز را کنار ساز خداست و مدبر.

توکل بدان معنی نیست که از کار

و تلاش بازمانیم بلکه باید پیوسته تلاش کنیم و در عین حال از خداوند بخواهیم که در کار ما کارسازی کند و شرائط و اسباب را موافق مرام ما فراهم آورد.

• «وَكُذِّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» انعام : ۶۶. قوم تو قرآن را با آنکه حق است تکذیب کردند، بگو من مدبر امر شما نیستم که نگذارم تکذیب کنید فقط میتوانم ابلاغ کنم. مثل «لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصَبِّرٍ» غاشبه : ۲۲. و مثل «أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» هود : ۱۲.

• «اللَّهُ حَفِظَ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» شوری : ۶. از این آیه روشن میشود که حفیظ از مصادیق وکیل است.

• «أَيُّمَّا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» قصص : ۲۸. وکیل در آیه در جای شاهد است ولی چون شاهد فقط شهادت میدهد اما وکیل دارای تصرف و تدبیر و

تام الاختیار است لذا در جای شاهد آمده است یعنی هر کدام از دو مدت را تمام کردم بر من اجحاف و تعدی نخواهی کرد و خدا بر آنچه میگوئیم و شرط میکنیم گواه است و متخلف را کیفر میدهد نظیر این آیه است آیه: «فَلَمَّا آتَوْهُ مُؤْتَقَهُمُ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» یوسف: ۶۶.

• «ثُمَّ لَا تَجِدُكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا» اسراء: ۸۶. وکیل در اینگونه آیات در جای نصیر و انتقام کش است چنانکه در آیه ۷۵. همین سوره آمده: «ثُمَّ لَا تَجِدُكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا».

**ولج:** ولوج بمعنی دخول است. «وَلَجَ الشَّيْءُ فِي غَيْرِهِ: دَخَلَ» راغب دخول در جای تنگ گفته است. ظاهراً آن فقط دخول سوزن در چیزی نیست که با فشار و جاباز کردن باشد زیرا در نهج البلاغه نامه: ۲۴. آمده: «لِيُولِجَهُ بِهَ الْجَنَّةِ» و نیز آمده: «وَبَحْرٍ عَمِيقٍ فَلَا تَلْجُوهُ» حکمت: ۲۸۷. اوّلی دخول معمولی و دوّمی بطور جاباز کردن است.

«وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يُلَاجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» اعراف: ۴۰. داخل بهشت نمیشوند تا ریسمان ضخیم وارد سوراخ سوزن شود. «يَعْلَمُ مَا يُلَاجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يُخْرِجُ مِنْهَا» سباء: ۲. میدانند آنچه را که - از تخم، آب، انسان، اشعه و غیره - داخل زمین میشود و آنچه از زمین خارج میگردد. «تُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ...» آل عمران: ۲۷. شب را بر روز و روز را شب داخل میکنی. گفته اند مراد کوتاه و بلند شدن شبها و روزهاست. مثلاً در بهار که روزها بلند میشود قسمتی از روز وارد شب میشود.

بنظر نگارنده مراد داخل شدن شب بجای روز و روز بجای شب است. چنانکه میدانیم: شب و روز پیوسته در اطراف زمین میگردند - البته در اثر حرکت زمین - و هر یک آندیگری را تعقیب میکنند پس مرتباً روز جای شب و شب جای روز را میگیرد. مثل «وَإِخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»

باشد یا غیر آن بر مذکر و مؤنث ،  
تثنيه و جمع اطلاق میشود و بروزن  
( فَرَسٌ ، فُلَسٌ ، قُفْلٌ ، جِسْرٌ ) خوانده  
میشود . ولی در قرآن مجید فقط وزن  
اول بکار رفته است . وُلْدٌ بروزن قفل  
جمع وُلْدٌ نیز آید چنانکه جوهری  
گفته است .

« قَالَتْ رَبِّ اَنْتَیْ یُکُونُ لِیْ وُلْدٌ وَّلَمْ  
یَمْسَسْنِیْ بَشْرٌ » آل عمران : ۴۷ . گفت :

خدا یا چطور فرزندی خواهم داشت  
حال آنکه کسی بمن دست نزده است .

وِلَادَتٌ ، وِلَادٌ و مَوْلِدٌ (بکسر لام)  
مصدر اند بمعنی زائیدن . « اَلَا اِنَّهُمْ  
مِنْ اَفْکِیْهِمْ لَیَقُولُوْنَ . وَاَلَدَ اللّٰهُ وَاِنَّهُمْ  
لَکَاذِبُوْنَ » صفات : ۱۵۱ و ۱۵۲ . بدان  
آنها از روی باطل میگویند : خدا فرزند  
زائیده و حقا که آنها دروغگو یانند .

والد پدر حقیقی و والده مادر حقیقی  
که انسان از آندو بوجود آمده است  
بخلاف اب و ام که اعم اند « وَاخْشَوْا  
یَوْمًا لَا یَجْزِیْ وَاَلِدَعْنَ وَاَلِدِهَ » لقمان :  
۳۳ . « لَا تُنْصَارُ وَاَلِدَةُ بَوْلِدِهَا » بقره :

والله العالم .

« وَاَلَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَاَلَا  
رَسُوْلَهٗ وَاَلَا الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَلِیْحَۃٌ » توبه :  
۱۶ . وَاَلِیْحٌ وَاَلِیْحَۃٌ بمعنی داخل شونده  
است . مراد از آن کسی است که از  
خود انسان نیست وای آنرا محرم  
اسرار خویش قرار داده است گویند :  
« فَاَلَا نَ وَاَلِیْحَۃٌ فِی الْقَوْمِ » و این در  
صورتی است که از قوم نیست بلکه  
لاحق شده است یعنی : جز خدا ورسول  
و مؤمنان محرم اسرار و مشاوری  
نگرفتند .

قرآن با صدای بلند میگوید : غیر  
مسلمان نباید محرم اسرار و مستشار  
مسلمانان باشد و در آیه دیگر آمده :  
« لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِکُمْ لَا یَاْلُوْنَکُمْ  
خَبْرًا » آل عمران : ۱۱۸ . یکی از  
بدبختی های جامعه مسلمین آنست که  
زعمای آنها هر یک آلت دست یکی  
از دول مقتدر و نامسلمان روی زمین  
شده و تمام کارها را برای و صلاح دید  
و مشورت آنان انجام میدهند .

ولد : فرزند خواه فرزند انسان

\*\*\*

جمع ولد اولاد است مثل «وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَدِّي بَيْنَ» . سبأ: ۳۵.

ولید بمعنی خادم و کودک است باعتبار نزدیک بودن ولادتش جمع آن ولدان میباشد در صحاح گوید: «الْوَالِدُ: الصَّبِيُّ» و در قاموس گفته: «الْوَالِدُ: الْمَوْلُودُ وَ الصَّبِيُّ وَ الْعَبْدُ». راغب میگوید: ولید بکسی گفته میشود که از ولادتش چندان نگذشته .. و چون بزرگ شد دیگر ولید گفته نمیشود جمع آن ولدان میباشد.

علی هذا در ولید قریب الولادة بودن معتبر است «قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فَبِمَا وَلِدًا وَ لَبِثْتَ فَبِمَا مِنْ عُمْرِكَ سِنِينَ» شعراء: ۱۸. گفت: آیا تو را در کودکی تربیت نکردیم. و سالی چند در میان ما ماندی.

«وَمَا لَكُمْ لِاتَّقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُتَضَعِّفِينَ مِنْ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ» نساء: ۷۵. چه شده که در راه خدا و خلاص بیچارگان از

مردان و زنان و کودکان، جنگ و جهاد نمیکنید؟!.

«يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعه: ۱۷. مراد از ولدان خدمتکاران بهشت اند و اطلاق ولدان روشن میکند که همه تازه جوان اند.

\*\*\*

«وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ» در «بنو- ابن» بطور مشروح گفته شده که عده ای در بساط خدا بفرزند حقیقی قائل بودند که از خدا زائیده شده (نعوذ بالله) نه اینکه مراد ولد تشریفی بوده است چنانکه آیه «الْإِنْسَانُ مِنْ أَفْئِدَتِهِمْ لِيَقُولُونَ وَ لَدَّ اللَّهُ» صافات: ۱۵۱ و ۱۵۲. فرزند حقیقی رانفی میکند.

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَ وَالِدِ وِ مَا وُلِدَ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» بلد: ۱-۴. نه، قسم باین دیار تو در این دیار ساکنی، قسم بپدیری بزرگ و آنچه متولد کرده. حتما که انسان را در رنج و تعب آفریده ایم بقولی مراد از والد آدم و از «وَمَا وُلِدَهُ»

۲۴۵	ولی	ولد
<p><b>وَلِيٌّ</b>: (بروزن فلس) نزدیکی و قرب. چنانکه در صحاح و مصباح و قاموس گفته است گویند: «تَبَاعَدْنَا بَعْدَ وَلِيٍّ» پس از نزدیکی دور شدیم. راغب میگوید: ولاء و توالی آنست که دو چیز چنان باشند که میانشان چیز دیگری نباشد و بطور استعاره به نزدیکی و لاء و توالی گویند خواه در مکان باشد یا صداقت یا نصرت یا اعتقاد.</p>	<p>ذریه اوست. بقولی مراد ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام است. در المیزان فرموده: میان قسم و مقسم علیه نوعی تناسب لازم است ولذا مراد از «وَوَالِدٍ وَّ مَوْلَدٍ» کسی است که میان او و بلد مقسوم علیه نسبتی است و آن منطبق است بر ابراهیم و فرزندش اسماعیل علیهما السلام و آندو سبب اصلی بناء مکه و بانیان بیت الحرام اند... و ابراهیم <small>عليه السلام</small> همان است که از خدا خواست مکه را بلد امن قرار دهد. «وَاذْ قُلْنَا لِبَرَاهِيمَ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا» ابراهیم: ۳۵. و تنکیر والد دلالت بر تعظیم دارد و آمدن «مأولد» در جای «مَنْ وُلِدَ» دال بر شگفتی امر اوست از جهت مدح مثل «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ» آل عمران: ۳۶. (تمام شد).</p>	
<p>«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ...» توبه: ۱۲۳. ای اهل ایمان با کفار بیکه در دیار شما نزدیک اند بجنگید. ظهور آیه آنست که مسلمانان باید اول بجهاد کفار نزدیک بشتابند بعد بجهاد کفار دیگر بروند و آن در صورت عملی بودن سبب گسترش و عالمیگر بودن اسلام است.</p>	<p>پس در این آیات قسم یاد شده بدیار مکه که بسا سکونت حضرت رسول <small>صلی الله علیه و آله</small> بر شرافتش افزوده شد و نیز قسم یاد شده با ابراهیم و فرزندش که بانیان کعبه اند.</p>	
<p><b>تَوَلَّى</b>: اگر با «عن» باشد بمعنی اعراض و اگر با «الی» باشد بمعنی رو کردن و اگر با دو حرف مذکور متعددی بمفعول ثانی باشد بمعنی</p>		

برگرداندن و متوجه کردن آید. و در صورت تعدی بد و مفعول بمعنی سر-پرست کردن و غیره آید اینک شواهدی از آیات:

«وَإِذْ أَنْتَلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتِنَا وَلِئِي مُسْتَكْبِرًا كَانُوا لَمْ يَسْمَعُهَا» لقمان: ۷. چون آیات ما سرا و خوانده شود از آنها بحالت تکبر اعراض کند گوئی که آنها را نشنیده است، تقدیرش «وَلِئِي عَنْهَا» است. «فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْ إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ» احقاف: ۲۹. چون خواندن قرآن تمام شد رو کردند و برگشتند بسوی قوم خویش برای انذار.

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ اللَّي كَانُوا عَلَيْهَا» بقره: ۱۴۲. سفیهان از مردم گویند چه چیز آنها را از قبله شان که در آن بودند برگردانید.

«وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ فَتَح: ۲۲. آن تقدیره لَوَلَّوْا إِلَيْكُمْ الْأَدْبَارَ» است یعنی اگر کفتار باشما میجنگیدند حتماً بشما پشت میکردند و میگریختند.

«وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ

بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» انعام: ۱۲۹. و همینطور بعضی از ظالمان را در اثر اعمالشان بیعض دیگر ولی امر و سرپرست قرار میدهیم.

\*\*\*

تَوَلَّى: از باب تَفَعَّلَ بمعنی اعراض و دوست اخذ کردن و سرپرست آید. مثل «فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» آل عمران: ۸۲. هر که پس از اخذ میثاق، از قبول حق اعراض کند آنها فاسقانند.

«كُنِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» حج: ۴. بر شیطان حتمی است هر که او را دوست بدارد اضلالش میکند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ» مائده: ۵۱. هر که از شما آنها را دوست اخذ کند از آنهاست.

«فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ» محمد: ۲۳. ظاهرأ تَوَلَّى در آیه بمعنی اعراض است یعنی آیا امید است از شما در صورت اعراض از امر خدا و امر جهاد، اینکه در زمین فساد کنید

و قطع رحم نمائید. یعنی در صورت اعراض از جهاد و ماندن در شهر جز این نخواهید کرد. بقولی مراد از آن حکومت و سرپرستی است یعنی شاید شما اگر بحکومت رسیدید...

در آیه «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ...» بقره: ۲۰۵. ظاهراً مراد حکومت و سرپرستی است و احتمال دارد که بمعنی اعراض باشد.

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» نساء: ۱۱۵.

یعنی: هر که بعد از روشن شدن هدایت با رسول خدا مخالفت کند و از غیر طریق مؤمنین پیروی نماید تا از حق اعراض میکند با اعراض و ادارش میکنیم و او را بجهنم وارد می‌نمائیم، آن بد جایگاهی است ظاهراً آیه در مضمون «ثُمَّ أَنْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ۱۲۷. است.

ولی: سرپرست و اداره کننده

امر. و نیز بمعنی دوست و یاری کننده و غیره آید. طبرسی در ذیل «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» بقره: ۲۵۷. فرموده: ولی از «ولی» است بمعنی نزدیکی بدون فاصله و او کسی است که بتدبیر امور از دیگری احق و سزاوارتر است. برئیس قوم و الی گویند که بتدبیر و امر و نهی امور نزدیک و مباشر است. باقا مولی گویند که بامر بنده سرپرستی و مباشرت میکند به بنده مولی گویند که با اطاعت مباشر امر مولی است و از آنست ولی یتیم که مباشر مال یتیم و اداره اوست.

در مصباح از ابن فارس نقل کرده:

هر که کار کسی را اداره کند ولی آنکار است.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...» بقره: ۲۵۷. خدا یار کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکیها بسوی نور ایمان خارج میکند.

«وَمَا لَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» بقره: ۱۰۷. شما را جز خدا

سرپرست و یاری نیست . از نصیر روشن میشود که «وَلِیِّ» بمعنی متولّی امر است «أَوْ لَا یَسْتَطِیعُ أَنْ یَمِیلَ هُوَ فَلَیَمِیلْ وَ لِیُّ بِالْعَدْلِ» بقره: ۲۸۲. یا اگر نمیتواند مطلب را املا کند و توضیح دهد ولی او املاء نماید.

جمع ولّی اولیاء است بمعانی فوق که گفته شد «وَالَّذینَ آوَا وَ نُصِرُوا أُولَئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ» انفال: ۷۲. آنانکه در نزد خود جا دادند و یاری کردند آنها بعضی اولیاء بعضی اند «لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرینَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ» آل عمران: ۲۸. مؤمنان کافران را در جای برادران مؤمن خود دوست و یار نگیرند.

\*\*\*

• «انَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَ یؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَ هُمْ رَاکِعُونَ» مائده: ۵۵. یعنی سرپرست و مدیر شما فقط خدا و رسول و آنانند که نماز میخوانند و در حال رکوع زکوة میدهند قید «وَهُمْ رَاکِعُونَ» الَّذِینَ یُقِیمُونَ... را

مقید کرده است یعنی هر نماز گزار و زکوة بده ولی شما نیست بلکه نماز گزارانیکه زکوة را در حال رکوع میدهند.

از طرف دیگر باید آیه راجع بیک قضیه واقع شده باشد و گرنه هر کس میتواند در حال رکوع احسانی بکند و بگوید ولّی مسلمین هستیم. و آنگهی باید مراد از «وَلِیُّکُمْ» مدیر امور و سرپرست باشد و گرنه همه نماز خوانان و زکوة دهندگان یار و دوست مسلمانانند و احتیاج بقید «وَهُمْ رَاکِعُونَ» ندارد. از اینجا است که اهل انصاف از خود آیه خواهند دانست که آن عموم نیست بلکه حکایت از یک واقعه خصوصی دارد و لفظ «انَّمَا» ولایت غیر خدا و رسول «وَالَّذِینَ...» را نفی میکند زیرا «انَّمَا» نص در تخصیص است.

در مجمع البیان نقل فرموده: روزی عبدالله بن عباس در کنار زمزم نشسته و بلفظ «قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ» بمردم حدیث میخواند. مردی که روی خود



را پوشیده بود در آنجا حاضر شد هر چه ابن عباس «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ» میگفت آنمرد نیز میگفت. ابن عباس گفت: تو را بخدا تو کیستی؟ مرد صورت خویش را باز کرد و گفت: مردم هر که مرا شناخته هیچ و گرنه خودم را معرفی میکنم، من جندب بن جناده بدری ابوذر غفاری هستم، با این دو گوشم از رسول خدا شنیدم و گرنه کر شوند و با این دو چشم دیدم و گرنه کور باشند میفرمود: «عَلَيْ قَائِدِ الْبُرَّةِ وَ قَاتِلِ الْكُفْرَةِ وَ مَنْصُورٍ مِنْ نَصْرِهِ وَ مَخْذُولٍ مِنْ خَذَلِهِ».

بدانید روزی با رسول خدا ﷺ نماز ظهر خواندم سائلی در مسجد چیزی خواست باو چیزی ندادند، دست با آسمان برداشت که خدا یا گواه باش من در مسجد رسول خدا اظهار حاجت کردم کسی چیزی بمن نداد، علی رضی الله عنه آنوقت در رکوع نماز بود بانگشت کوچک دست راست که بان انگشتر میکرد بسائل اشاره نمود، سائل آنرا از انگشت علی رضی الله عنه گرفت، رسول

خدا ﷺ در نماز این عمل را میدید، چون از نماز فارغ شد سر با آسمان کرد و گفت: خدایا برادرم موسی از تو خواست و گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي... وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِهَا هَارُونَ أَخِي أُشَدِّدْ بِهِ أَرْبِي وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي «در جوابش قرآن ناطق نازل فرمودی که «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا» خدا یامنهم برگزیده و پیامبر تو محمد، سینه مرا فراخ گردان. کارم را آسان کن. برای من وزیری ویاری از اهل من معین کن علی برادرم را، با او مرا تقویت فرما.

ابوذر گوید: بخدا قسم رسول خدا ﷺ سخن خویش را تمام نکرد تا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد بخوان. فرمود چه بخوانم؟ گفت بخوان: «أَتَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...»

سپس طبرسی فرموده: این خبر را ثعلبی با این سند بعینه نقل کرده و ابوبکر رازی در کتاب احکام القرآن بنقل مغربی و رزمانی و طبرسی روایت

کرده اند: این آیه در حق علی علیه السلام نازل شد آنگاه که در حال رکوع انگشتر خویش را بسائل بخشید. مجاهد و سدی نیز چنین گفته اند و آن از امام باقر و امام صادق علیهما السلام و جمیع علماء اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.

نگارنده گوید: علامه امینی رحمه الله در جلد دوم الغدیر ص ۵۲-۵۳ آنرا از تفسیر ثعلبی، تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر نیشابوری، فصول المهمة ابن صباغ، صواعق ابن حجر، نور الابصار شبلنجی و ده دوازده کتاب دیگر که همه از کتب مشهور اهل سنت اند نقل کرده است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند و در المراجعات مراجعه چهارم مرحوم شرف الدین عاملی آنرا بطور تفصیل از منابع اصیل نقل کرده و عبدالمجید سلیم رئیس الازهر در مقابل آن اسناد خاضع شده است.

#### اطلاق جمع بر مفرد

اگر گویند: در اینصورت چرا

لفظ «وَالَّذِينَ آمَنُوا...» بلفظ جمع آمده لازم بود «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَهُوَ رَاكِعٌ» آید که مفرد و منطبق بر امام علیه السلام باشد؟ گوئیم: طبرسی در مجمع فرموده:

این آیه از واضحترین دلایل بر صحت امامت بلا فصل علی علیه السلام است و چون ثابت شود که لفظ «وَلِيكُمْ» افصاح میکند کسی را که مدیر امور و واجب اطاعت است و ثابت شود که مراد از الَّذِينَ آمَنُوا علی علیه السلام است، نص بر امامت آنحضرت ثابت میشود.

رجوع بلغت ثابت میکند که ولی بمعنی سرپرست و مدیر امور است لفظ «وَأَمَّا» در مفید اختصاص است ولذا نمیشود ولی را بمعنی دوستی در دین و محبت حمل کرد زیرا آن در باره همه مؤمنان است چنانکه فرموده «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» و از طرف دیگر عامه و خاصه نقل کرده اند که آیه در باره علی علیه السلام نازل شد آنگاه که خاتم خویش را در رکوع صدقه داد.

تا فرموده کسی نمیتواند بگوید  
لفظ «الَّذِينَ آمَنُوا» جمع است و بر  
مفرد اطلاق نمیشود زیرا اهل لغت  
گاهی از مفرد برای تعظیم و تفضیح  
بلفظ جمع تعبیر میآورند و این در  
کلامشان مشهورتر از آنست که احتیاج  
باستدلال داشته باشد.

زمخشری در کشاف پس از تصدیق  
باینکه آیه در بارهٔ علی عَلِيٍّ نازل شده،  
گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا» بلفظ جمع آمده  
با آنکه مراد یکفرد است تا اینکه  
مردم یابن کار ترغیب شوند و بشوایی  
مانند ثواب آن برسند و تا روشن  
شود که باید عادت مؤمنان بر کسب  
نیکوکاری تا آن حد باشد که کار نیک  
را تا تمام شدن نماز نیز بتأخیر نیاندازند.

در المراجعات : مراجعهٔ چهل و  
دوم در جواب این اشکال فرموده :

عرب بجهتی از مفرد بلفظ جمع تعبیر  
میآورد شاهد آن قول خداوند است  
در سورهٔ آل عمران «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ  
النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمَعُوا لَكُمْ  
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا

اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» آل عمران : ۱۷۳.  
مراد از «النَّاسُ» در «قَالَ لَهُمُ النَّاسُ»  
باجماع مفسران و محدثان و اهل  
تاریخ نعیم بن مسعود اشجعی است که  
ابوسفیان ده شتر بوی داد تا مسلمانان  
را از مشرکان بترساند و متزلزل کند و  
کرد و گفت «إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمَعُوا لَكُمْ  
فَاخْشَوْهُمْ» اهل مکه بسر علیه شما  
لشکریان جمع کرده اند بترسید ، در  
نتیجه بسیاری از مسلمانان ترسیدند و  
بجنگ بیرون نشدند و رسول خدا  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقط با هفتاد نفر خارج شدند .  
در اطلاق لفظ ناس بر مفرد نکتهٔ شریفی  
است زیرا مدح آن هفتاد نفر در  
صورتی کاملتر است که لفظ ناس آید  
از آنکه گفته شود یک نفر خبر داد یعنی  
از خبر دادن چندین نفر هم از ایمان  
و پیروی پیغمبر بر نمیگردند.

ایضاً آیه «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ  
إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ  
أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ» مائده : ۱۱. مراد از  
«قَوْمٌ» یک نفر بود بنام غورث و بقولی  
عمر بن جحاش از یهود بنی نضیر که

میشد یعنی بسا آیه را از قرآن مجید حذف میکردند و یا رسول خدا را در این باره متهم می نمودند که نعوذ بالله بسا خواهش نفس خود سخن گفته و آن لطمه ای بر اصل دین میشد (از نگارنده).

ولی آیه بلفظ جمع آمده با آنکه مفرد مراد بود سپس نصوص پی در پی آمدند و ولایت آنحضرت آفتابی گردید.

\*\*\*

مولی: سرپرست. مالک عبد. صدیق. غلام. «فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ» انفال: ۴۰. بدانید خدا تدبیر کننده امور شماست بهتر مدیر و بهتر یار است. «وَأَحَدُهُمَا أَكْبَرُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ» نحل: ۷۶. یکی از آنها دلال مادر زاد است، چیزی قادر نیست و بر آقای خود بار و سنگینی است.

«يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا» دخان: ۴۱. روزیکه دوستی از دوستی چیزی را کفایت نمیکند.

شمشیر کشید و خواست رسول خدا (ص) را بزند خداوند او را منع کرد حکایتش را محدثان، مفسران و اهل تاریخ نقل کرده اند، ابن هشام در جزء ۳ سیره خود در غزوة ذات الرقاع آنرا آورده است. خدا لفظ جمع را در آیه بر مفرد اطلاق فرموده بجهت تعظیم نعمتش بر مسلمانان در سلامت و زنده ماندن پیامبرشان ﷺ از شر دشمن.

و در آیه مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس با آنکه حقیقت در عموم اند بر حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام اطلاق گردیده چنانکه همه گفته اند و این اطلاق برای تعظیم آنهاست.

شرف الدین رحمه الله پس از نقل آیات، قول طبرسی و زمخشری را که در بالا نقل کردیم نقل فرموده و در پایان وجه دیگری گفته که خلاصه اش این است: اگر آیه بلفظ مفرد میآمد دیگر مجالی نمی ماند که دشمنان علی و بنی هاشم و منافقان و اهل حسد فکر مردم را آشفته کنند و بدین جهت خطری بر اسلام متوجه

وجه اطلاق مولی برای معانی در لفظ «ولئی» از مجمع نقل گردید که برانسان نزدیک و اولی اند و مباشرت امر میکنند بچند آیه توجه کنید:

«مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» حدید : ۱۵. مولی شاید در اینجا بمعنی دوست و رفیق باشد مانند «اصحاب النار» که بمعنی یاران آتش است باملاحظه این آیه روشن میشود که بدکاران رفیق آتش و آتش رفیق آنهاست و آیه چنانکه گفته اند برای تهکم است، شاید مولی بمعنی متولی امر باشد یعنی کارگردان و مدبر امر شما آتش است. و شاید بمعنی اولی (سزاوارتر) باشد که از معانی مولی است و از تفسیر قمی نقل شده است.

«وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا» مریم : ۵. در مجمع فرموده : عمو زاده را مولی گویند که در نسب بانسان نزدیک است مراد از موالی در آیه عموها و عمو-زاده ها اند چنانکه از حضرت باقر علیه السلام منقول است یعنی : من از عموها و

عموزاده ها پس از خودم میترسم و زخم نازا است بمن فرزندی عنایت فرما .

«وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» نساء : ۳۳. در مجمع فرموده از جمله معانی مولی ورثه است که اولی و احق است بمیراث میت (ظاهراً آن در اثر نزدیکی است) یعنی برای هر آنچه پدران و مسادران و خویشان ترك کرده اند و ارثانی قرار داده ایم . آیه ربطی به عصبه ندارد چنانکه در «ورث-ارث» گذشت و آن خلاصه آیات ارث میباشد. در مجمع ذیل آیه فوق و آیه «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ» تصریح کرده که اولی (سزاوارتر) یکی از معانی مولی است ممکن است موالی در آیه بدان معنی باشد یعنی برای ترکه پدران و مادران و اقرباء سزاوارترها قرار داده ایم که از دیگران در بردن ارث سزاوارتر اند.

\*\*\*

اولی<sup>۱</sup> : نزدیکتر. سزاوارتر «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلدِّينِ أَتَّبِعُوهُ وَهَذَا

النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا» آل عمران: ۶۸.  
 نزدیکترین مردم بسابراهم آنانند که  
 از وی پیروی کردند و این پیامبر و  
 پیروان اوست.

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ  
 وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» احزاب: ۶. بحکم  
 این آیه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت بمؤمنان  
 از نفس خودشان نزدیکتر و سزاوارتر  
 است و زنان او مادران مؤمنین اند،  
 محترم اند و نکاحشان بعد از پیامبر  
 بر مؤمنان حرام میباشد. پس مقام پیغمبر  
 و اهمیت وجود پیغمبر بر مسلمانان از  
 نفس خویش بالاتر است و اگر در  
 کاری از کارها اعم خیر یا شر امر دائر  
 باشد میان پیغمبر و نفس مؤمن، پیغمبر  
 ارجح و بالاتر است. آیه مطلق است  
 و اولویت آنحضرت را از هر جهت  
 میرساند.

«وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ  
 فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ»  
 احزاب: ۶. گویند با این آیه ارث  
 بردن غیر اولی الارحام که در اوائل  
 هجرت بود نسخ شده است یعنی اقربا

بعضی ببعضی در ارث بردن از مؤمنان  
 و مهاجران سزاوارتر اند.

\*\*\*

وَلَايَةٌ: (بفتح اول) «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ  
 الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا» كهف:  
 ۴۴. ولایة را در آیه با کسر و فتح و او  
 خوانده اند، راغب گوید: ولایت  
 بکسر و او بمعنی نصرت و بفتح و او  
 بمعنی توفی امر است و بقولی هر دو  
 یکی و حقیقتش توفی امر است قاموس  
 نیز در اول هر دو را یکی گرفته است  
 در صحاح از ابن سکیت نقل کرده  
 ولایت بکسر و او بمعنی تسلط و بفتح  
 و کسر و او بمعنی نصرت و یاری است.  
 نگارنده گوید: ظاهر آنست که  
 هر دو بمعنی قرابت است چنانکه در  
 اقرب الموارد گفته و مطابق با معنای  
 اولی است و مراد از آن در آیه تسلط  
 و تدبیر است. آیه بعد از آیاتی آمده  
 که راجع بمباحثه، يك مشرک و مؤمن  
 است که به بالاخره امید مشرک مبدل  
 بیأس شده و محصولیکه در مقابل خدا  
 بآن دل بسته بود از بین میرود و تسلط

خدا و اینکه همه چیز با تدبیر خدا است روشن میشود یعنی: آنجا تسلط و تدبیر حق برای خداست او بهتر است از حیث ثواب و عاقبت نه آنچه مشرک بآن امیدوار بود.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَالِكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا » انفال: ۷۲. این آیه ولایت و قرابت و آثار آنرا که میان مهاجران و انصار بود از کسانی که ایمان آورده و هجرت نکرده بودند نفی میکند مگر ولایت نصرت را در ذیل آیه فرموده: « وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ » پس مراد از ولایت، ولایت ارث و ولایت امان دادن و غیره است.

ونی: « اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَبَيِّنْ فِي ذِكْرِي » طه: ۴۲. ونی بمعنی سستی و ضعف و خستگی است یعنی: تو و برادرت با آیات من بروید و در دعوت بسوی من سستی نکنید و شاید مراد یاد خداست، که سبب قدرت قلب و آسانی مشکلات است و در آیات قبل هست که موسی عليه السلام بخدا

عرض کرد: « كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا. وَ نَذُكِّرُكَ كَثِيرًا ». این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

وهب: هبه بخشیدن و دادن بغیر عوض است در مفردات میگوید: « الْهَبَةُ أَنْ تَجْعَلَ لِمَلِكِكَ لَغَيْرِكَ بِغَيْرِ عَوَظٍ ». « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ » ابراهیم: ۳۹. حمد خدا را که در پیری اسماعیل و اسحق را بمن عطا فرمود.

وهاب: از اسماء حسنی است ( بسیار عطا کننده ) و آن سه بار در قرآن مجید آمده است: « وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ » آل عمران: ۸.

وهج: « وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا. وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا » نباء: ۱۲ و ۱۳. وهج بمعنی افروخته شدن و حرارت دادن است « وَهَجَتِ النَّارُ وَالشَّمْسُ »: « اتَّقَدَّتْ » و هجاج مبالغه است بمعنی مشتعل بانور بزرگ، مراد از آن در آیه آفتاب است یعنی: بالای شما هفت آسمان محکم بنا کردیم و چراغی بسیار

حرارت ده و نور افشان قرار دادیم رجوع شود به « سمو - سما » راجع به هفت آسمان. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است. راغب گوید: وهج حصول نور و حرارت است از آتش و آن با وهاج بودن آفتاب کاملاً درست است.

وهن: ضعف. ناتوانی. « فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » آل عمران: ۱۴۶. راغب میگوید: وهن ضعف است در خلقت یا در اخلاق. ظاهراً مراد از آیه ضعف روحی است یعنی در مقابل بلائی که در راه خدا رسید روحیه خود را نباختند ایضاً در آیه « وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ » آل عمران: ۱۳۹. ولی در آیه « رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي » مریم: ۳. « وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ » عنکبوت: ۴۱. مراد ضعف خلقتی است.

« ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ » اموال: ۱۸. مطلب آنست و خدا تضعیف کننده چيله کافران است.

وهی: « وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ » حاقه: ۱۶. وهی بمعنی شکافته شدن و بی قوام و ضعیف شدن در اثر انشقاق است یعنی آسمان میشکافتد و آن در روز قیامت سست و بی صلابت است. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

وَيَكُنَّ: « وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكُنَّ اللَّهُ يُسْطِرُّ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكُنَّهَ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ » قصص: ۸۲. گفته اند « وَوَيَ » کلمه ندامت است و نیز کلمه تعجب میباشد.

قارون ادعا میکرد که ثروت او در اثر لیاقت و علم اوست و ربطی (نعوذ بالله) بخدا ندارد و در مقابل ناصحان میگفت: « إِنَّمَا أُوتِيْتَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي ».

عده ای از نادانان او را در این سخن تصدیق کرده بودند و چون قارون و خانه اش در زمین فرو رفت آنها بخود آمده و از فریب خوردگی



متنبه شدند.

در اقرب الموارد گوید «وَيْكُ» با  
اضافه کاف کنایه از ویل است گوئی:  
«وَيْكُ اسْمٌ قَوْلِي» وای بر تو حرف  
مرا گوش کن. در صحاح و قاموس  
گفته: «وَيْ» کلمه تعجب است گوئی:  
«وَيْكُ، وَيْ لَزِيْدٍ» یعنی عجبا از زید  
بتصدیق این دولغوی «وَيْكُ» نیز مانند  
«وَيْ» بمعنی تعجب است علی هذا بنظر  
نگارنده «وَيْكَانَ» در آیه مر کتب است  
از «وَيْكُ» و «أَنْ».

معنی آیه چنین میشود: کسانی که  
روز پیش مقسام او را آرزو داشتند  
فردای آنروز گفتند: عجبا راستی  
خدا روزی را بهر که خواهد وسعت  
دهد و تنگ گیرد، اگر خدا لطف  
نمیکرد ما را هم بزمین فرو برده بود  
عجبا راستی کافران رستگار نمیشوند  
در اینصورت لازم نیست: بگویم  
«وَيْ» به «كَأَنَّ» داخل شده تا در مقام  
توجیه بر آئیم که «كَأَنَّ» دال بر شك  
است.

ویل: وای طبرسی فرموده: ویل

لفظی است هر که در مهاکه واقع شود  
آنرا بکار برد و آن در اصل عذاب  
و هلاك است. راغب از اصمعی نقل  
کرده ویل بمعنی قبح است و گاهی در  
تحسر و تأسف بکار رود ولی ویح  
در ترجم استعمال میشود جوهری  
گوید: آن کلمه عذاب است گویند:  
«وَيْلُهُ - وَوَيْلُكَ - وَوَيْلِي»

نگارنده گوید: در هر حال کلمه  
ایست حکایت از بدبختی و عذاب دارد  
خواه شخص گرفتار خودش بگوید  
مثل «يَا وَيْلَتَنَا مَا هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ  
صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» كهف:  
۴۹. و خواه از دیگری بدیگری باشد  
مثل «وَوَيْلُكَ آمِنْ» احقاف: ۱۷. وای  
بر تو ایمان بیاور «وَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِبِينَ»  
مرسلات: ۱۵. وای در آنروز بر  
تکذیب کنندگان.

در آیه «قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا  
عَجُوزٌ» هود: ۷۲. ظاهر آن بمعنی تعجب  
است.

آخر روز جمعه ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۹۵  
مطابق ۱۲/۲/۱۳۵۴ از حرف واو  
فارغ شدم والحمد لله

## ی

رُوحِ اللَّهِ» یوسف : ۸۷ . از رحمت خدا ناامید نباشید .

استیثاس : مثل یأس است «فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» یوسف : ۸۰ . چون از یوسف ناامید شدند که برادرشان را آزاد کند کنار رفتند و باهم نجوی میکردند .

• «أَفَلَمْ يَيْئَسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا» رعد : ۳۱ . یأس را در آیه علم معنی کرده اند در جوامع الجامع میگوید : علت این امر آنست که یأس معنای علم را در ضمن گرفته زیرا مأیوس شونده میدانند که اینکار نخواهد شد .

راغب نیز نزدیک بآن گفته است یعنی : آیا اهل ایمان ندانستند که اگر خدا میخواست همه مردم را هدایت میکرد .

یاء : آخرین حرف الفبای عربی و فارسی است و در حساب ابجد بجای عدد ده میباشد .

یا : حرف ندا است برای بعید ، حقیقتاً بعید باشد یا احکماً ، بقولی مشترك است میان قریب و بعید ( از اقرب الموارد ) «يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا» احزاب : ۱۳ . ای اهل یثرب در اینجا ماندن روا نیست برگردید . «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ...» حج : ۱ .

یأس : نومیدی . طبرسی فرموده : یأس آنست که یقین کنیم شیء آرزو شده بدست نخواهد آمد . راغب گوید : «الْيَأْسُ : انْتِفَاءُ الطَّمَعِ» «الْيَوْمَ يَيْئَسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» مائده : ۳ . امروز کفار از دین شما مأیوس شدند . یعنی طمع بریدند از اینکه شما از دینتان دست بردارید «وَلَا تَيْئَسُوا مِنْ»

یتیم: یتیم آنست که پدر کسود کی  
قبل از بلوغ او بمیرد و در سائر حیوانات  
آنست که مسادرش بمیرد (مجمع و  
مفردات) پس یتیم در انسان بمعنی  
پدر مرده (البته قبل از بلوغ کودک)  
و در غیر انسان بمعنی مادر مرده است.  
«وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ  
أَحْسَنُ» انعام: ۱۵۲. بمال یتیم نزدیک  
نشوید مگر به بهترین طریق.

جمع آن در قرآن مجید یتسامی  
است «وَأَتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي  
الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ» بقره:  
۱۷۷. در آیه «وَأَنْتُمْ الْيَتَامَىٰ  
أَمْوَالُهُمْ...» نساء: ۲. باعتبار ماکان  
یتامی اطلاق شده و گرنه تایتیم است  
مال باو داده نمیشود و پس از بلوغ  
باو یتیم گفته نمیشود.

خوردن مال یتیم از گناهان کبیره  
است و بر آن وعده آتش داده شده:  
«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ  
ظُلْمًا إِنَّهُمْ يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا  
وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا» نساء: ۱۰. آنانکه  
اموال یتیمان را بظلم میخورند فقط

• لَا يَأْسُمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ  
وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُؤْسَ قَنُوطٌ فصلت:  
۴۹. یؤس و قنوط هر دو بیک معنی اند  
یعنی انسان از طلب خیر خسته نمیشود  
و اگر ضرری باورسد بسیار ناامید  
و مأیوس است.

بیس: (بضم و فتح اول) خشکیدن.  
و آن این است که چیزی تر بوده  
سپس بمشکند. «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ  
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» انعام: ۵۹. هیچ  
ترو خشکی نیست بسا هیچ ترو خشکی  
بزمین نمیافند مگر آنکه در کتابی  
آشکار است رجوع شود به «رَطْبٌ».  
«وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ  
بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ  
يَبْسًا» طه: ۷۷. بیس (بروزن فرس)  
مکانی است که در آن آب بوده و خشک  
شده باشد. یعنی بموسی وحی کردیم که  
بندگان مرا شب هنگام از مصر خارج کن  
و راه خشکی در دریا برای آنها بزن.  
«وَسَبْعَ سَبِيلَاتٍ خَضِرٍ وَأَخْرَجَ يَابِسَاتٍ»  
یوسف: ۴۳. وهفت سنبله سبز و بقیه  
خشک.

در شکمشان آتش میخورند و حتماً وارد آتش میشوند (نعوذ بالله).

یثوب: نام قبلی مدینه منوره.  
 «وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ  
 لَأْمُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا» احزاب: ۱۳.  
 آنگاه که عده‌ای از منافقان و مریض-  
 القلبها میگفتند ای اهل یثرب مانند  
 شما در اینجا بی فایده است برگردید.  
 میخواستند لشکریان اسلام را از کنار  
 خندق و از اردوگاه متفرق کنند. این  
 لفظ فقط یکبار در کلام الله آمده  
 است.

یا جوج: «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّا  
 يَا جُوجَ وَ مَا جُوجَ مُفْسِدُونَ  
 فِي الْأَرْضِ...» کهف: ۹۴. «حَتَّى  
 إِذَا فَتَحَتْ بِأُجُوجَ وَمَا جُوجَ وَهُمْ مِنْ  
 كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» انبیاء: ۹۶.

در کلمه «ما جوج» درباره هردو  
 لفظ توضیح داده شده است و ظاهراً  
 مراد طائفه‌ای از مردم چین اند. و این  
 دو لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید  
 نیامده اند.

ید: دست. «لِئِنْ بَسَطْتَ إِلَى يَدِكَ

لَتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبِاسِطِ يَدِي إِلَيْكَ  
 لِأَقْتُلَكَ...» مائده: ۲۸. اگر دست را  
 برای کشتن من باز کنی من دستم را  
 برای کشتن تو باز نخواهم کرد.

«ید» در اصل «یدی» بیا به است  
 جمع آن در قرآن ایدی است «وَوَكَّفَ  
 أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ» فتح: ۲۰.

ید بطور استعاره در چند معنی بکار  
 میرود از جمله:

۱ - نعمت. «ویدیت الیه» نعمتی  
 باو رساندم جمع آن در این معنی  
 ابیادی است در صحیفه سجاده دعای  
 ۳۷ آمده: «جَزَاءً لِلصُّغْرَى مِنْ أَيْدِيكَ»  
 یعنی جزائی برای کوچکترین  
 نعمتهایت.

۲ - حیا زت و مُلک مثل «أَوْ يَعْضُوا  
 الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» بقره: ۲۳۷.  
 یا عفو کند آنکه عقد نکاح در اختیار  
 و تسلط او است. رجوع شود به «عقد».  
 «بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»  
 آل عمران: ۲۶. اختیار در قدرت  
 و سلطه تو است تو بر هر چیز توانائی.

۳ - ید مغلوله کنایه است از امساک

و بخل چنانکه ید مبسوطه بعکس آنست « وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَاعْتَوُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ » مائده : ۶۴ . یهود گفتند :  
دستان خدا بسته است دستهایشان بسته باد ، در مقابل گفته خود ملعون گشتند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور بخواهد اتفاق کند رجوع شود به « غل » .

۴ - مباشرت . « مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي » ص : ۷۵ . چه چیز مانع شد از اینکه سجده کنی بآنکه بادست خودم آفریدم یعنی مباشر خلقت او خودم بودم و شاید مراد قوت و قدرت باشد .

۵ - نیرو . « وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ » ص : ۴۵ . یعنی صاحبان نیرو و بصیرت بودند . در طاعت و بندگی خدا نیرومند و بابصیرت بودند اینک بچند آیه توجه کنیم :

« وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » اعراف : ۵۷ . از لفظ

« بَيْنَ يَدَيْهِ » و نظیر آن در پیش بودن . حاضر بودن و نزدیک بودن استفاده میشود چنانکه در « بین » گفته ایم یعنی او کسی است که بادهارا پیشاپیش باران رحمتش مژده ده میفرستد .

• « إِنْ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ » فتح : ۱۰ . در این آیه دست حضرت رسول ﷺ بدست خدا تشبیه شده و در جای آن قرار گرفته است و روشن میشود که در موقع بیعت آنحضرت دستش را باز و بالا نگاه میداشته و بیعت کنندگان دست خود را از پائین بکف دست آن بزرگوار میرسانده اند تا یدالله فوق ایدیهم مصداق پیدا نماید .

• « حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » . توبه : ۲۹ . گفته اند مراد از « ید » قوه و نیرو است یعنی تاجزیه را از روی قدرت و سلطه ایکه بر آنها دارید بدهند و اگر مراد دست باشد ظاهراً معنی آن باشد که از دستشان بدست شما برسد در جوامع الجامع فرموده : « حَتَّى يُعْطَوْهَا عَنْ يَدِ الْإِلَهِ »

قرآن است. محمد، احمد، عبدالله، یس، نون.

یسر: آسانی. «وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

شرح: ۶. راستی بادشواری

آسانی هست ظهور آیه آنست که

آسانی توأم بادشواری است نه بعد از آن.

تیسر و استیسار بمعنی آسان بودن

و مقدور بودن است «فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ

فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ» بقره: ۱۹۶.

اگر محصور و ممنوع شدید و نتوانستید

عمل حج را بپایان برید آنچه از قربانی

مقدور است بفرستید.

تیسیر: آسان کردن «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا

الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ» قمر:

۱۷. حقا که قرآن را برای پند گرفتن

آسان کرده ایم آیا پند گیرنده ای

هست؟

«وَأُتِيسِرُكَ لِلْيُسْرَى» اعلی: ۸.

«فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى. وَصَدَقَ

بِالْحَسَنَى. فَسَيُسِّرُهُ لِيُسْرَى» لیل: ۵-۷

یسری مؤنث ایسر است بمعنی آسانتر

موصوف آن باید مثل خصلت و طاعت

مؤنث باشد مراد از تیسیر در آیه توفیق

یعنی نقداً و بدون واسطه بدهند در المیزان آمده: «مَتَجَاوَزَةٌ عَنْ يَدَيْهِمْ إِلَى يَدَيْكُمْ».

حدید از سرانگشتان است

ناشانه و غیر آن باقرینه فهمیده میشود

مثل «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى

الْمُرَافِقِ» مائده: ۶. که بقرینه «إِلَى

الْمُرَافِقِ» معلوم میشود مراد از «أَيْدِيكُمْ»

تا آرنج است و مثل «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ

فَأَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» مائده: ۳۸. که

بوسیله روایات معلوم میشود مراد از

ایدی چهار انگشت است که از دزد

بریده میشود. و مثل: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا

طَيِّبًا فَاْمَسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ

مِنْهُ» مائده: ۶. که مراد از «ید» در

تیمم از مچ تا سرانگشتان است.

یس: «يَسْ. وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ.

أَنَّا كَلِمَاتٍ لِيُنذِرَ الْوَالِدِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» بقره: ۱-۳. درباره

حروف مقطعه در «عسق» سخن گفته ایم

بآنجا رجوع شود. در مجمع فرموده:

محمد بن مسلم از ابی جعفر باقر علیه السلام

نقل کرده: رسول خدا صلی الله علیه و آله را

دوازده اسم است پنج تا از آنها در

«فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مِّسُورًا» اسراء : ۲۸ .  
با آنها بزبانی نرم سخن بگو یا وعده ای  
بده که آسان باشد .

یسیر بمعنی قلیل نیز آید مثل «وَنَزِدَادُ  
كَيْلٍ بِعِبْرِ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ» یوسف : ۶۵ .  
میسره : آسانی و توانگری . که  
بوسیله ثروت کارها آسان میشود  
«وَأَنَّ كَأَنَّ دُوعُسْرَةَ فَنظِرَةٌ إِلَى مَيْسِرَةٍ»  
بقره : ۲۸۰ . اگر قرضدار در تنگی باشد  
وظیفه مهلت دادندست تا زمان وسعت  
و سهولت اداء دین .

\*\*\*

میسر : قمار . قمارباز را یاسر  
گویند بقولی قمار را از آن میسر  
گویند که بوسیله آن مال دیگران  
آسان و بی زحمت بچنگ میاید .  
«وَأِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ  
وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ  
فَاجْتَنِبُوهُ» مائده : ۹۰ . خمر ، قمار ،  
بتها ، تیرهای قمار پلید و از کار  
شیطان میباشدند از آنها پرهیزید .  
ایضاً بقره : ۲۱۹ - مائده : ۹۱ .

یسع : <sup>یسع</sup> . «وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ

است که نوعی آسان کردن کار  
میباشد چنانکه در مجمع و صحاح  
گفته است معنی آیه دوم چنین است :  
اما آنکه انفاق و تقوی کند و وعده  
نیکوی خدا را تصدیق نماید موفق  
میکنیم او را بحالت و خصلتی که  
کارهای خدا پسند را بی آنکه سنگینی  
احساس کند انجام میدهد هر قدر تقوی  
بیشتر باشد عمل نیک آسانتر خواهد  
بود ، تطووع و رغبت سبب سهولت  
است یا او را موفق و آماده میکنیم  
بحیثیات سعیده که زندگی بی ملال  
آخرت باشد .

در آیه اول موصوف یسری ظاهراً  
دعوت و طریقه باشد یعنی تورا موفق  
میکنیم بدعوت و طریقه ای که در آن  
آسانی است و شاید مراد حالت  
و خصلت باشد مثل شرح صدر یعنی  
تورا موفق میکنیم بحالتیکه سنگینی  
مأموریت را کم احساس کنی .

یسیر : آسان . «وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى  
اللَّهِ يَسِيرًا» نساء : ۳۰ . این کار بر خدا  
آسان است همچنین است میسور

فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن نَّبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا ۗ غافر: ۳۴ . این آیه صریح در نبوت آنجناب است .

و در آیه: « كَذَلِكَ لِنُصِرَفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ » یوسف : ۲۴ : خداوند او را از مخلصین خوانده که از خالص شدگان برای خدا بود و شیطان و نفس را در وجود او راهی نبود .

ماجرای شگفت‌انگیز او که مجسم‌کنندهٔ جمال انسانیت و خویش‌داری و ایمان آنجناب است بطور تفصیل بعنوان احسن القصص در سوره‌ای بنام آنحضرت ذکر شده و خداوند بشرح حال او بیشتر اعتنا فرموده است .

### دقت کنید

در حالات حضرت یوسف علیه السلام چند محل مورد اشتباه گردیده که لازم است بررسی شود . در تفسیر المیزان ج ۱۱ ص ۱۸۳ . از تفسیر در مشور از ابن عباس نقل شده که

و يُونُسَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا ۗ فَضَلَّلْنَا عَلَيَّ الْعَالَمِينَ ۗ انعام : ۸۶ . « وَ اذْكُرْ اِسْمَاعِيلَ وَ اَلْيَسَعَ وَ ذَا الْكُفْلِ وَ كُلٌّ مِّنَ الْاٰخِيَارِ ۗ ص : ۴۸ . يسع (بفتح ی -

س) یکی از پیغمبران علیهم السلام است ، نام مبارکش فقط دوبار در قرآن یاد شده ولی راجع بشرح حال او مطلبی نیامده است .

در توحید صدوق باب ۶۵ . نقل شده : حضرت رضا علیه السلام بجائلیق نصرانی فرمود : يسع مانند عیسی معجزه داشت : روی آبراه رفت ، مرده‌ها را زنده نمود ، کور و پیر را شفا بخشید ، با وجود این امتش او را خدا ندانست و کسی بجای خدا او را نپرستید .

یوسف: علیه السلام . فرزند یعقوب و نواده اسحق و فرزند سوّم ابراهیم علیهم السلام میباشد نام مبارکش ۲۷ . بسیار در کلام الله ذکر شده است . در حکایت مؤمن آل فرعون آمده که بقوم فرعون چنین گفت : « وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ



گفت : یوسف عليه السلام سه لغزش داشت  
و سه اشتباه کرد .

۱ - خواست با آن زن زنا بکند  
در نتیجه بزندان افتاد - نگارنده  
گوید : این اشاره است بآیه «وَلَقَدْ  
هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهَانَ  
رَبِّهٖ» یوسف : ۲۴ .

۲ - با آن جوان زندانی گفت :  
«وَاذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» در پیش پادشاهت  
مرا یسار کن در نتیجه هفت سال در  
زندان ماند چون شیطان از یاد او برد  
و نتوانست او را پیش پادشاه بی تقصیر  
معرفی کند .

۳ - یوسف به برادرانش گفت :  
«وَاَنْتُمْ كُمْ سَارِقُونَ» شما دزد هستید .  
حال آنکه دزد نبودند .

درالمیزان پس از نقل این سخن  
فرموده : این روایت مخالف صریح  
کلام خداست که یوسف را برگزیده  
خود و از مخلصین خوانده و شیطان را  
بعین کسان راهی نیست ... در مشهور  
روایاتی بر این منوال نقل کرده ...  
که بهیچ يك از آنها اعتمادی نیست .

نگارنده : گوید : در آیه «وَلَقَدْ  
هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا  
بُرْهَانَ رَبِّهٖ» چنانکه در «هم» گفته شد «لَوْلَا  
اَنْ رَّءَا ...» قید جمله «وَهَمَّ بِهَا»  
است یعنی : زن خواست از یوسف  
کام بگیرد و یوسف هم اگر برهان  
خدایش را نمیدید میخواست از او  
کام بگیرد . بعبارت دیگر : یوسف  
بحکم غریزه بشری بآن کار راضی  
میشد ولی دیدن برهان خدا که همان  
ایمان و یقینش باشد مانع از آن بود  
که چنان فکری را در سر پروراند .  
عجبا کجای این جریان لغزش  
است !!!

از طرف دیگر یوسف عليه السلام با آن  
مرد زندانی که میدانست نجات یافته  
و ساقی شاه خواهد شد فرمود :  
«وَاذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» در پیش رئیس  
خود مرا یاد کن و بی گناه بودن مرا  
با و روشن کن . این توّسل بوسائل  
مادی است کجای این شرك است  
اگر ما بکسی بگوئیم از ما پیش فلانکس  
وساطت کن مشـرك شده ایم بلکه

یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ برای استخلاص خویش از راه طبیعی وارد شد و آنگهی خداوند از آنحضرت نقل میکند که بآن دو زندانی فرمود: «أَرْيَا بَئِ مَتَفَرِّقُونَ خَيْرًا مِّنْ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» و در جریان حیلۀ زن عزیزمصرف نموده: «وَأَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» چطور شد این بزرگوار که ایمان و توحید و تقوایش مورد تصدیق خداست مشرک شد و خدا را از یاد برد عجباً!!

در تفسیر عیاشی سه روایت در این باره نقل شده یکی از آنها روایت یعقوب بن شعیب از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ است بدین مضمون: خدا بیوسف فرمود آیا ترا بپدرت محبوب نکردم و در زیبایی بدیگران برتریت ندادم؟ آیا کاروان را بطرف چاه سوق ندادم و تو بر طرف رها نکردم؟ آیا حیلۀ زنانرا از تو بر طرف ننمودم؟ پس چه چیز وادارت کرد رغبت را از من برداری و مخطوقی را بخوانی پس بکیفر این سخن هفت سال در زندان بمان. در تفسیر خازن و غیره نقل شده:

رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خدا بیوسف رحمت کند اگر آن کلمه را نمیگفت آن مدت را در زندان نمی ماند «رَحِمَ اللَّهُ يُوسُفَ لَوْلَا كَلِمَةُ الَّتِي قَالَهَا مَا لَيْثٌ فِي السِّجْنِ مَا لَيْثٌ». آنچه در تفسیر عیاشی نقل شده سند ندارد آنچه از تفسیر خازن نقل شد از مردی بنام حسن روایت شده نمیتوان بر آن استناد نمود و آنگهی همه مخالف قرآن مبین اند چنانکه گفته شد.

اما اینکه: یوسف برادرانش نسبت دزدی داد مطلب درستی نیست آیه چنین است «ثُمَّ أَدْنَىٰ مَوْذَنَ أَيَّتُهَا الْعِبرَةُ لَكُمْ لَسَارِقُونَ» از کجا معلوم که مؤذَن یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است گرچه طرح نقشه از آن بزرگوار بود ظاهر آنست که چون یوسف سقابه را هوبار برادرش گذاشت مأموران دیدند سقابه نیست در نتیجه بکاروان بدبین شدند و یکی از آنها گفت: شما دزدیده اید تا بالاخره بعد از گفتگوی آنها، یوسف آمد و شروع به تفتیش

غابه کند نعوذ بالله .

**یعوق:** « وَلَا تُدْرِنَ وِدَّآ وَلَا سُوعَا وَلَا يُغُوثٌ وَيَعُوقُ وَنَسْرَاءُ نوح: ۲۳ . در «نسر» و «ود» گفتیم: اصنام پنجگانه که در آیه ذکر شده متعلق بقوم نوح علیه السلام اند و ربطی باصنام جاهلیت ندارند زیرا آیه در بیان حالات قوم آنحضرت است . مع الوصف ابن کلبی بتی بنام یعوق برای عرب نقل میکند که در قریه‌ای بنام خیوان در یمن بوده و قبیله همدان و غیره آنرا میپرستیده‌اند . اگر صنمی بدین نام در جاهلیت بوده باشد منظور قرآن مجید اشاره بآن نیست .

**یغوث:** « وَلَا يُغُوثٌ وَيَعُوقُ وَنَسْرَاءُ » آنچه در «یعوق» گفته شده در «یغوث» نیز هست مع الوصف ابن کلبی در الاصنام بتی بنام یغوث برای اهل جاهلیت نقل میکند که در محلی از یمن قرار داشته و قبیله مذحج و دیگران آنرا می‌پرستیده‌اند . ولی منظور قرآن از یغوث ، آن نیست .

**یاقوت:** « كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ »

بارها کرد . وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبَعَ الْهُدَى .

**یعقوب:** علیه السلام فرزند اسحق پسر ابراهیم علیهما السلام پدر انبیاء بنی اسرائیل نام مبارکش ۱۶ . بار در کلام الله مجید مذکور است .

نام دیگر آنجناب اسرائیل میباشد « قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ » بقره : ۱۳۶ . « وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ » نساء : ۱۶۳ .

او در آیه « وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ » انبیاء : ۷۲ . از عباد الله الصالحین شمرده شده و در آیات « وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ . إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ . وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ » ص : ۴۵-۴۷ . به بهترین توصیف یاد شده است . نه مثل تورات که میگوید: خدا با یعقوب کشتی گرفت و عنقریب بود که بر خدا

وَالْمَرْجَانُ» رحمن : ۵۸ . یاقوت اقسامی دارد از قبیل ، زرد ، سبز ، کبود ، واحد آن یاقوته و جمع آن یواقیت است . آیه در تعریف حور بیان بهشتی است که در صفا و طراوت یاقوت و مرجان تشبیه شده اند این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

يقطين : «فَبَدْنَا بِالْعَرَاوِ وَهُوَ سَيْمٌ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجْرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» صافات : ۱۴۵ و ۱۴۶ . مراد از یقطین در آیه چنانکه گفته اند کدو است درخت و بوته کدو در زمین پهن شده و دارای برگهای گرد و بزرگ است در اقرب الموارد گوید : یقطین گیاهی است که ساق ندارد مثل بوته حنظل و خیار ولی در عرف در کدوی گرد مانند خر بوزه بکار رود طبرسی فرماید : آن کدو است و بقولی هر گیاه بی ساق .

آیه درباره یونس عَلَيْهِ السَّلَام است چون از شکم ماهی بزمن افتاد در سایه برگهای کدو استراحت کرد و گرنه آفتاب او را می سوزاند که در شکم

ماهی پوست بدنش کاملاً نازک شده بود ، لفظ «أَنْبَتْنَا» نشان میدهد روئیدن آن بطور خسار قاعده بوده است . یعنی : او را از شکم ماهی بیرون انداختیم که مریض بود و درخت کدوئی بروی رویشان دیدیم . این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید بکار رفته است .

يقظ : «وَوَحَّسْهُمْ أَيْقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ» كهف : ۱۸ . ايقاظ جمع يقظ (بروزن کتف و عضد) بمعنی بیدار و نخفته است . رقود جمع راقد بمعنی خفته میباشد یعنی چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند . این تنها یکبار در قرآن مجید بکار رفته ، بمعنی فطن و زیرک نیز آید مفرد آن يقظان نیز آمده است .

يقن : (بروزن فلس و فرس) ثابت و واضح شدن . در مصباح و اقرب الموارد میگوید «يَقْنُ الْأَمْرُ يَقْنًا : ثَبَتَ وَوَضَّحَ» يقن متعدی بنفسه و به بناء نیز آمده است «يَقْنُ الْأَمْرُ وَبِالْأَمْرِ» یعنی بآن علم پیدا کرد و محقق دانست .

یقین وصف است بمعنی فاعل .  
یعنی ثابت و واضح . راغب گوید :  
آن صفت علم است بالاتر از معرفت  
و درایت . . . و شاید بمعنی مفعول  
و ثابت باشد که خواهد آمد در مصباح  
گوید : یقین علمی است که از استدلال و  
تحقیق حاصل شود لذا علم خدا را  
یقین نگویند . در مجمع فرموده :  
علم را یقین گویند که بر آن قطع حاصل  
شده و نفس بر آن آرام گردیده است .  
هر یقین علم است ولی هر علم یقین  
نیست گویا یقین علمی است که بعد  
از استدلال و نظر حاصل شود .

خلاصه : یقین بمعنی ثابت یا ثابت  
شده و بالاتر از علم و از صفات آنست  
« وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ » بقره : ۴ .  
و باختر آنها یقین پیدا میکنند .  
« یَقِئَهُ وَآیَقِنَهُ » هر دو بیک معنی اند  
یعنی تحقیق کرد و به یقین رسید .  
با احتمال قوی مراد از « یُوقِنُونَ »  
در آیهائی نظیر : « وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ  
مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ » جانبیه :  
۴ . مراد تحقیق کردن و یقین جستجو

کردن است . « أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ  
وَ الْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ » طور : ۳۶ .  
یعنی بلکه تحقیق نمیکنند تا یقین پیدا  
نمایند .

« وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ »  
نمل : ۱۴ . آیات را در زبان انکار  
نمودند حال آنکه ضمیرشان  
و باطنشان بآنها باور کرد و محقق  
دانست .

« كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ .  
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ . ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ  
الْيَقِينِ » تکوین : ۵ - ۷ . ظاهراً اضافه  
در علم یقین بیانیته و عین یقین بمعنی  
نفس یقین و خود یقین است که روز  
قیامت باشد ، میشود گفت : آن حال  
است از مفعول « لَتَرَوُنَّهَا » یعنی : حقاً  
اگر علم جازم و یقین داشتید شمار از  
تکثر اموال مانع میشود . حتماً آتش  
بزرگ را خواهید دید پس آنرا که خود  
آنست خواهید دید .

« إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ » واقعه :  
۹۵ . « وَإِنَّهُ لِحَقُّ الْيَقِينِ » حاقه : ۵۱ . حق  
و یقین هر دو بیک معنی است و اضافه

در آن نظیر اضافه بیانیه است و افاده تأکید میکند و هر دو آیه درباره قیامت است معنی آیه اول : اینکه در تقسیم شدن مردم با صاحبان یمین و اصحاب شمال و سابقین گفتیم ، ثابت و حتمی است و خلافی در آن نیست . در مجمع و المیزان بتأکید بودن آن تصریح شده است .

• مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا نساء : ۱۵۷ .  
 « یقیناً » تمیز است از قتل یعنی بقتل عیسی علیه السلام علم ندارند و فقط از ظن پیروی میکنند و او را یقین نکشند ظن بکشتن او کردند :

• وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ حجر : ۹۹ . مراد از یقین چنانکه گفته اند مرگ است و اطلاق یقین بر مرگ بعثت ثابت و حتمی بودن آن است و شاید اطلاق آن بر مرگ بجهت انکشاف واقع با آن است یعنی تا آنگاه که واقع منکشف شود و حقائق ایمان و کفر آشکار گردد پروردگارت را عبادت کن .

اینکه بعضی یقین را بمعنی علم گرفته و گفته اند عبادت تا حصول یقین است و چون یقین آمد تکلیف ساقط می باشد غلط محض است ، مخاطب باین آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آنبزرگوار از اهل یقین بود ولی تادم مرگ از تکلیف شرعی دست نکشید این قول بضرورت اسلام باطل می باشد .

• موقن : آنکه دارای یقین یا جو یسای یقین است « وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ذاربات : ۲۰ . در زمین آیات و دلائلی است برای یقین جویندگان .

یم : تیمم بمعنی قصد است در مصباح از این سکتیت نقل کرده : « تَيْمَمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا » یعنی قصد کنید زمین پاک را در مجمع فرموده : تیمم بمعنی قصد است همچنین است تأتم . « أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيْمَمُوا الْحَبِيبَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ . . . » بقره : ۲۶۷ .

غرض آنست که درحین انفاق چیز پست و کم قیمت را که خود آنرا اگر بدهند نمیگیرید ، انفاق نکنید بلکه چیزی را برای انفاق اختیار کنید که پر قیمت و مورد پسند شما و همه است ، از ابن عباس نقل شده خرمای پوسیده و فاسدرا انفاق میکردند که از آن نهی شدند ، نگارنده گوید : آیه عام و شامل هر انفاق است .

یعنی : از خوب های آنچه بدست آورده اید و آنچه برای شما از زمین بیرون آورده ایم ، انفاق کنید و در موقع انفاق پست آنرا که خود نمیگیرید مگر از آن چشم ببوشید ، منظور مکنید .

\*\*\*

«... وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَأَمْسَمُ النِّسَاءُ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ...» مائده : ۶ همچنین است آیه ۴۳ از سوره نساء فقط لفظ «منه» در آن

نیامده است .

تیمم چنانکه گفته شد بمعنی قصد است و در عرف شوع نام قصد بخصوصی است و آن اینکه زمین پاک را قصد کند و خاک را در پیشانی و دستها استعمال نماید . و خلاصه آنکه : خاک پاک و نظیر آنرا مثل کلوخ ، ریگ سنگ در نظر گرفته و دست بر آن میزند و پیشانی و پشت دستها را مسح میکنند تفصیل آن در رسائل عملیه و روایات دیده شود .

لفظ «منه» روشن میکند که باید مقداری از خاک و لوب صورت غبار ، باید در دست بماند و با آن بصورت و دستها مسح کند ، این در صورتی است که «من» بعضیه باشد لذا بعضی گفته اند بسنگیکه غبار و خاک ندارد نمیشود تیمم کرد . بعضی «من» را ابتدائیه گرفته اند یعنی مسح باید از صعيد شروع شده باشد . مراد از صعيد مطلق وجه الارض است اعم از خاک ، سنگ ، ریگ و غیره .

از جمله «مَایْرِبِدُ اللّٰهِ لِيَجْعَلَ عَلَیْكُمْ مِنْ حَرَجٍ» که در ذیل آیه مائده است

معلوم میشود که حکم تیمم يك حکم تخفیفی است که در صورت بروز عوامل بخصوصی معین گشته است در میزان فرموده تیمم در واقع همان وضو است که مسح سر و پاها از آن ساقط گردیده ، شستن دست و صورت بمسح آندو عوض شده و خاک جای آبرا نگرفته است .

یعنی : اگر مریض یا در سفر بودید یا کسی از شما از خلوتگاه ( قضای حاجت ) آمد یا با زنان مقاربت کردید و در این صورتها آب پیدا نکردید زمین پاکی را قصد کنید و از آن بصورت و دستهایتان مسح نمایند ...

یم : دریا . « فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ »  
« وَأَنْتُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » اعراف : ۱۳۶ .  
آنها را در دریا غرق کردیم زیرا که آیات ما را تکذیب کردند در آیه « فَأَقْدِفِيهِ »  
« فِي الْيَمِّ فَلْيَلْقِهِ الْيَمُّ بِأَنْتُمْ كَذَّبْتُمْ »  
ظاهرآ مراد رود نیل باشد

یمن : ( بضم وفتح اول ) مبارك بودن با برکت بودن . فیومی در مصباح

فرموده : « الْيَمْنُ : الْبَرَكَهٗ » عبارت صحاح و قاموس نیز چنین است . میمون بمعنی مبارك است « فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ » واقعه : ۸ . میمنه را راغب و جوهری طرف راست معنی کرده اند مثل میسره که بمعنی طرف چپ است .

قاموس آنرا مثل یمن بمعنی برکت گفته است در اقرب الموارد آنرا برکت و طرف راست معنی کرده طبرسی اصحاب الیمین فرموده و یمن و برکت را از دیگران نقل میکند .

ناگفته نماند : اگر آن در آیه بمعنی یمن و طرف راست باشد مطابق آیه دیگر همین سوره است که فرموده : « وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ » واقعه : ۲۷ . ولی ظاهرآ آن بمعنی برکت باشد که در مقابل « وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ » آمده و یمن مقابل شومی است . یعنی : اهل برکت و مبارکی که در اثر اطاعت حق نسبت بخودشان یکپارچه برکت شدند



نه شقاوت و شوخی . میشود این آیه را  
 بآیه «لَا صَحَابَ الْيَمِينِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ»  
 قرینه گرفت و گفت مراد از  
 یمین در آیه سعادت و برکت است  
 راغب اصحاب الیمین را اصحاب  
 سعادات معنی کرده و گوید : یمین  
 استعاره از یمین و سعادت است .

\*\*\*

یمین : دست راست و طرف  
 راست . «فَرَأَىٰ عَلَيْهِمْ صُورًا بِالْيَمِينِ»  
 صافات : ۹۳ . پس رو کرد بطرف  
 خدایان و آنها را بادست راست میزد  
 و می شکست بقولی مراد از یمین قوه  
 است «وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَىٰ»  
 طه : ۱۷ . ای موسی آن چیست که  
 بدست راست تو است . «وَوَقَلَبَهُمْ  
 ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ» کهف :  
 ۱۸ . آنها را بطرف راست و چپ  
 میگردانیدیم .

یمین بمعنی قسم و پیمان نیز آید  
 مثل «ذَلِكَ كَفَّارَةٌ أَيَّمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ»  
 مائده : ۸۹ . آنست کفاره سوگندهای  
 شما آنگاه که قسم خوردید . «وَإِنْ

نَكُوثُوا أَيَّمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا  
 فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ... توبه :  
 ۱۲ . و اگر پیمانهایشان را پس از بستن  
 شکستند و در دینتان عیبجوئی کردند  
 با پیشوایان کفر بجنگید .

در مصباح گوید : بقولی سوگند را  
 از آن یمین گفته اند که عرب چون  
 باهم پیمان می بستند و هم سوگند  
 میشدند دست راست یکدیگر را  
 میفشردند . لذا بطور مجاز سوگند را  
 یمین گفتند : راغب نیز بآن تصریح  
 کرده است :

ایمن : نظیر یمین است و در قرآن  
 مجید بمعنی طرف راست بکار رفته  
 است . «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ  
 الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا» مریم : ۵۲ .  
 موسی را از جانب راست طور ندا  
 کردیم و با طرف مناجات بودن  
 مقربش نمودیم . در اینجا لازم است  
 چند مطلب بررسی شود :

۱

یمین و سوگند شرعی آنست که  
 انسان بقصد ایجاد تکلیف ، بعمل

راجحی و یا بترك عمل مرجوحی  
 سوگند یاد کند . مثلاً بگویند : والله  
 هر شب با وضو خواهم خوابید یا والله  
 سیگار نخواهم کشید . در اینصورت  
 که با توجه و قصد قسم یاد کرده  
 نمیتواند آنرا بشکند ، با وضو  
 خوابیدن بر او واجب و سیگار کشیدن  
 بروی حرام میشود و اگر عمد آسوگند  
 خود را شکست بروی کفاره واجب  
 میشود و آن در نوبت اول یکی از سه  
 چیز است : يك بنده آزاد کردن . ده  
 مسکین را طعام دادن . ده مسکین را  
 لباس دادن و در نوبت دوم که بهیچ  
 يك از آنها قادر نشد باید سه روز  
 روزه بگیرد آیه ۸۹ مائده حکم فوق را  
 چنین بیان میکند : «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ  
 بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ  
 بِمَا عَقَدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ  
 عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا نَطَعُمُونَ  
 أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْفَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ  
 لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ  
 أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ  
 كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ

تَشْكُرُونَ» . این مطلب در «حالف» نیز  
 مختصراً ذکر شده است .

۲

در عده‌ای از آیات مذکور است  
 که روز قیامت نامه عمل بدست راست  
 یا چپ داده میشود و در بعضی آمده که  
 آنرا از پشت سر تحویل انسان  
 میدهند .

۱ - «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْئَانِهِمْ  
 فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ  
 كِتَابَهُمْ وَلَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا . وَمَنْ كَانَ  
 فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ ..»  
 اسراء : ۷۱-۷۲ . روزی که هر گروه را  
 با امامشان میخوانیم هر که کتاب او  
 بدست راستش داده شود آنها  
 کتابشان را میخوانند و اصلاً مظلوم  
 نمیشوند و آنکه در دنیا از دیدن آیات  
 حق کور است در آخرت نیز کور  
 میباشد .

۲ - «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ  
 فَيَقُولُ هَٰؤُلَاءِ أَقْرَأُوا كِتَابِيهِ .. وَأَمَّا  
 مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ بِأَلْيَتِي  
 لَمْ أُوْتِ كِتَابِيهِ» حاقه : ۱۹ و ۲۵ .

از راه نصیحت و خیرخواهی پیش ما آمده و وانمود میکردید که بسعدت ما میکوشید حال آنکه مارا گمراه میکردید .

یونس : **يُونُسَ** . نام مبارکش چهار بار در قرآن مجید ذکر شده است و نیز بلفظ ذالنون و صاحب الحوت از او یاد شده . « **وَاسْمِعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ** » انعام : ۸۶ .

این پیامبر بزرگوار همان است که از قوم خویش قهر کرد و از میان آنها بیرون رفت و بسالخره بشکم ماهی افتاد و خدایش از آن نجات داد لذا لازم است احوال او از چند جهت بررسی شود ابتدا آیات قرآن را در این زمینه نقل میکنیم سپس بموضوعات دیگر میپردازیم .

۱ - « **وَإِنَّ يُونُسَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ . إِذْ بَقِيَ إِلَى الْفُلِّ الْمَشْحُونِ . فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ . فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ . فَلَمَّا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ . لَلْبِئْسَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ . فَنَبِّئْنَاهُ** »

۳ - « **فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ . فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا . . . وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ . فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا** » انشقاق : ۷-۱۱ . آیا مراد از دادن کتاب بدست راست و چپ معنای ظاهری آنست ؟ از جمله « **يَقْرُؤَنَّ كِتَابَهُمْ** » - هاؤم اقرؤا کتابیه « معلوم میشود کتاب هر چه باشد خواندنی است .

ناگفته نماند : اصحاب یمن و آنانکه کتاب بدست راستشان داده میشود اهل بهشت و مقابل آنها اهل عذاب اند آیا یمن و شمال بحساب عرف مسا انسانهاست یا غرض چیز دیگری در آن است ؟ العلم عندالله .

۳

« **قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ . قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ** » صفات : ۲۸-۲۹ . این دو آیه گفتگوی فریفتگان و فریبندگان در روز قیامت است که گمراهان بگمراه کنندگان میگویند شما از طرف راست نزد ما میامدید گفته اند : یعنی در ظاهر

بِالْعُرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ . وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً  
مِّنْ يَقْطِينٍ . وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ  
أَوْ يَزِيدُونَ . فَاٰمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمُ إِلَى  
حِينٍ صافات : ۱۳۹ - ۱۴۸ .

یعنی : حقیقاً کہ یونس از پیامبران  
است . آنگاه کہ بحال نارضائی  
بسوی کشتی پر رفت . با اهل کشتی  
قرعه انداخت و از مغلوبان شد . ماهی  
اورا بلعید حال آنکہ خودش را  
ملامت میکرد چرا از قومش جدا شد  
یا قوم خویش را ملامت میکرد کہ  
اسباب بیرون رفتن اورا فراهم آوردند  
اگر خدا را تسبیح نمیگفت تساقیامت  
در شکم ماهی می ماند ، اورا از شکم  
ماهی بساحل انداختیم حال آنکہ  
مریض و ناتوان بود . درخت کدوئی  
بر او رویانیدیم ، بصد هزار نفر بلکه  
بیشتر پیامبرش کردیم . آنها ایمان  
آوردند تا مدتی متاعشان دادیم .

۲ - وَذَالتُّونَ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا  
فَظَنُّ اَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ  
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّى كُنْتُ  
مِنَ الظَّالِمِيْنَ . فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ

مِنَ الْعَمِّ وَ كَذٰلِكَ نُنَجِّى الْمُؤْمِنِيْنَ  
انبياء : ۸۷ - ۸۸ .

۳ - فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ  
كَصَاحِبِ الْحُوْتِ اِذْ نَادَى وَهُوَ  
مَكْظُوْمٌ . لَوْلَا اَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ  
لَئِنْبَدَّ بِالْعُرَاءِ وَهُوَ مَدْمُوْمٌ . فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ  
فَجَعَلَهُ مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ قلم : ۴۸ - ۵۰ .

۱

نمیشود گفت : یونس عليه السلام در  
خارج شدن از قوم خویش ، دانسته  
گنصاه کرد کہ انبیاء علیهم السلام  
معصومند و خدا درباره آنها فرموده :  
«وَسَلَامٌ عَلٰى الْمُرْسَلِيْنَ» صافات ، ۱۸۱ .  
حاشا کہ پیامبر مخصوصاً پس از  
مبعوث شدن مرتکب گناه شود از جمله  
«فَظَنَّ اَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» روشن میشود  
کہ آنحضرت مانعی از خارج شدن  
نمیدید کہ قومش اورا اذیت کرده  
و دعوتش را نپذیرفتند و اگر بیرون  
رفتنش را حرام میدانست دیگر «ظن»  
مورد نداشت و یقین میدانست کہ  
خدا بروی تنگ خواهد گرفت .  
بلی از مجموع آیات مخصوصاً

از جمله: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ» معلوم میشود که بهتر بود بیشتر صبر بخرج داده و از میان قوم خارج نشود و از «فَقَنْ» آن که نَفْدِرُ عَلَيْهِ فهمیده میشود علت گرفتاری و افتادن بشکم ماهی در اثر همان خارج شدن و قهر از امتش بوده است.

## ۲

«فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ»

نشان میدهد که برای بدریا انداختن بعضی از اهل کشتی قرعه کشیده اند و یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ در قرعه شرکت کرده است، لفظ «مُدْحَضِينَ» نشان میدهد که بدریا انداخته گان چند نفر بوده اند و گرنه لفظ جمع معنی نداشت.

گفته اند: دریا طوفان کرده و آنها قائل باریاب انواع بوده و خواسته اند بخدای دریا يك قربانی بدهند تا طوفان آرام گیرد و گرنه بودن و نبودن یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ تأثیری در سبکی و سنگینی کشتی نداشت.

بنظر نگارنده این مطلب درست

نیست زیرا لفظ «مُدْحَضِينَ» نشان میدهد که تنها یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ بدریا انداخته نشده است بلکه چندین نفر بوده اند و نیز لفظ مشحون در «وَأَذَابُ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» صریح است که کشتی پر از اجناس و مسافران بوده، در این صورت هیچ مانعی ندارد که خواسته اند مقداری از بارها و چند نفر از مسافران را بقید قرعه بدریا افکنند تا کشتی سبک شده و از غرق نجات یابد.

در تورات فعلی کتاب یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده ملاحان اسبابی را که در کشتی بود بدریا ریختند تا آنرا سبک سازند و چون کشتی نجات نیافت و دریا آرام نگرفت گفتند: بیایید قرعه بیاندازیم تا روشن شود این طوفان بسبب چه کس بر ما وارد آمده است پس قرعه انداختند قرعه بنام یونس درآمد... یونس گفت: مرا برداشته بدریا بیاندازید تا طوفان آرام گیرد زیرا که این طوفان بسبب من پیش آمده است... او را بدریا انداختند ماهی بزرگی او را فرو برد و یونس سه روز و شب در شکم

ماهی ماند .

۳

پس از آنکه آنحضرت در شکم ماهی جا گرفت ، خدا در اثر تسبیح و استغاثه نجاتش داد و اگر استغاثه نمیکرد نجاتش غیر ممکن بود «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» بقرینه «فَسَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَإِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» میدانیم که در شکم ماهی تسبیح گفته و استغاثه کرده است لذا باید تقدیر آیه اوّل «مِنَ الْمُسَبِّحِينَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ» باشد گرچه از اوّل هم از مسبحین بود .

۴

آنچه از آیات بنظر میاید این است که استغاثه و دعا اورا فقط از شکم ماهی نجات داد و پس از بیرون آمدن دیگر ، سختی نداشت . و اگر همانطور می ماند مورد ملامت بود ولی پس از بیرون آمدن خداوند لطف دیگری براو فرموده و آن اعاده مأموریت و رسالت بود والله العالم ظهور «لَوْلَا

أَنْ تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَيُبْدِيَ الْعُرَاؤُ وَهُوَ مَذْمُومٌ» آنست که اگر پس از بیرون آمدن لطف دیگری بوی نمیشد ، در اثر تسبیح فقط از شکم ماهی خارج میشد آنهم بطور مذموم ولی «تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ» و آن نعمت این بود که «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» که بواسطه اجتناب مذموم بودن مرتفع گردید بعبارت دیگر : «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» ارسلنا و اجتناب ظاهراً هر دو یکی است .

۵

آیا یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ بمیان قوم خویش برگشت و کار خود را از سر گرفت یا بقوم دیگری مبعوث شد ؟ قرآن مجید در برگشتن بمیان قوم خود صریح نیست بلکه فقط در تجدید رسالت صراحت دارد . طبیرسی رحمه الله هر دو احتمال را داده است . نگارنده گوید : هر چه هست ظهور «أَرْسَلْنَاهُ اجْتَبَاهُ» در تجدید رسالت است خواه بقوم اوّل باشد یا بقومی دیگر والله العالم .

بود که یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ از آن گذشت و در شکم وی قرار گرفت. در کتاب نظری بطبیعت و اسرار آن تألیف یکی از اساتید دانشگاه پاریس ترجمه محمد قاضی فصلی بنام «یونس در کام نهنگ» ساز کرده و درباره نهنگی که آنحضرت را بلعیده تحقیق نموده است و بالاخره نظر داده که ممکن است یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ را نهنگ «کاشالو» بلعیده باشد، این نهنگ نوعاً دارای (۲۲) متر طول و از گلوی آن انسان براحتی فرو میرود. *وَاللّٰهُ الْعَالِمُ. «وَسَلَامٌ عَلٰی الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ» .*

ینع: رسیدن میوه «انظر و الی ثمره اذا اثمر و ینعه ان فی ذلکم لآیات لِقَوْمٍ یُؤْمِنُوْنَ» انعام: ۹۹. بمیوه آن وقتیکه میوه میدهد و برسدنش بتأمل بنگرید در آنها آیاتی است بقومی که ایمان میآورند. در نهج البلاغه خطبه ۱۳۱. فرموده: *«وَاَتَتْهَا كُلُّهَا بِكَلِمَاتِهِ الْبَارِئَاتِ الْبَارِعَةُ»* میوه‌های رسیده با فرمانهای خدا خوردنیهای خود را ظاهر کرده است. این لفظ فقط یکبار

۶

بنظر میاید: دریائیکه یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ در آن بشکم ماهی رفت دریای مدیترانه باشد در تورات در کتاب یونس باب اول آمده: «یونس خواست بر ترشیش» فرار کند و به «یافا» آمد بکشتی نشست تا عازم «ترشیش» بشود» ترشیش از سواحل اسپانیا و نیز قریه ایست در «لبنان» - «یافا» نیز از شهرهای فلسطین و در کنار مدیترانه است علی هذا آنحضرت از یافاسوار کشتی شده و میخواست به اسپانیا یا آفریقا برود.

در بعضی از تفاسیر بحر قازم بچشم میخورد، مراد از آن دریای سرخ است در آن صورت آنحضرت خواسته از سواحل عربستان یا از خلیج عقبه مثلاً بآفریقا برود. گویند: باهل نینوی مبعوث شده بود و از آنجا بیرون رفت.

۷

ماهشی که آنحضرت را فرو برد قهراً دهان و حلقومش آنقدر بزرگ

در کلام الله مجید آمده است.

**یهود:** وَقَالَتِ الْيَهُودُ كَيْسَتِ  
التَّصَارِيُّ عَلَى شَيْءٍ بقره: ۱۱۳. «مَا كَانَ  
إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ  
حَنِيفًا مُسْلِمًا» آل عمران: ۶۷.

یهود نام قومی است که ابتداء آن  
از دوازده فرزند حضرت یعقوب عليه السلام  
است واحد آن یهودی و مؤنثش

یهودیه و چون کسی را به یهود نسبت  
دهند گویند: یهودی چنانکه در آیه  
شریفه گذشت ولی مراد از آن در آیه  
دین است نه نژاد و در «هود» این معنی  
را توضیح داده ایم بآنجا رجوع شود.

هیچ قومی نسبت به پیامبرانشان مانند  
یهود نافرمانی نکرده و در میان هیچ قومی  
باندازه یهود پیغمبر مبعوث نگردیده  
و معجزات بوقوع نپیوسته است بلکه  
معجزات پیامبران یهود از همه بیشتر  
بوده است. قرآن مجید در سوره های:  
بقره، آل عمران، مائده و توبه بیدعتها  
و کارهای خلاف و سرگذشتهای شنیع  
یهود متعرض شده و همه را آفتابی  
کرده است.

**یوم:** از طلوع فجر تا غروب  
آفتاب. و نیز مدتی از زمان و وقت  
را یوم گویند. چنانکه راغب و دیگران  
گفته اند در نهج البلاغه حکمت ۳۹۶.  
فرموده: «الَّذِينَ يُؤْمِنُ يَوْمَكَ وَيَوْمَ  
عَلَيْكَ» دنیا دو روز است روزی بخیر  
تو و روزی بر علیه تو. مراد از یوم  
وقت و زمان است.

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» فاتحه: ۴. مراد از  
یوم چنانکه میدانیم وقت و زمان است  
«قَالَ كَمْ لَيْتُ قَالَ لَيْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ  
يَوْمٍ» بقره: ۲۵۹. روز در این آیه همان  
روز معمولی مقابل شب است. البته  
در «بعض یوم».

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ  
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» مائده: ۳. الف و لام در  
«الیوم» برای حضور است یعنی: امروز  
دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما  
تمام نمودم.

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ...»  
یونس: ۳. در «سما» و «ارض» گذشت  
که مراد از ایام در این آیه و نظائر



آن مطلق زمان و دوران است یعنی آسمانها و زمین را خداوند در شش زمان و شش وقت آفرید، شاید هر یک میلیونها سال طول کشیده باشد.

«فَعَقَرُواَهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ» هود : ۶۵. در اینگونه آیات شبها نیز داخل در یوم اند و اطلاق ایام روی عنایتی است.

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ...» ابراهیم : ۵.

مراد از ایام الله ظاهرآ روزهایسی است که قدرت خدا در آنها بیشتر ظاهر شده و قدرت متناومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهایی که قوم نوح ، هود ، صالح و غیر هم علیهم السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت.

میشود گفت مراد از آن درآیه عذابهایی است که بقوم پیامبران گذشته نازل گشته است.

یعنی موسی را بسا آیات خویش فرستادیم که قومت را از تاریکیها

بسوی نور ایمان و سعادت بیرون کن و ایام خدا و عذابهای اقوام گذشته را که در اثر نافرمانی از پیامبران گرفتار شدند بآنها یادآوری کن.

در بعضی از روایات نعمتها نیز مثل عذابها از ایام خدا شمرده شده در تفسیر میزان از معانی الاخبار صدوق متقول است که امام باقر و صادق علیهما السلام فرموده اند: «أَيَّامُ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمُ الْقَائِمِ وَيَوْمُ الْكُرَّةِ وَيَوْمُ الْقِيَامَةِ» روزهای خدا سه تا است روز قیام قائم عجل ، روز رجعت و روز قیامت. و از تفسیر قمی نقل شده: «أَيَّامُ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمُ الْقَائِمِ وَيَوْمُ الْمَوْتِ وَيَوْمُ الْقِيَامَةِ».

ظاهرآ مراد بیان مصداق است نه حصر ایام خدا در سه روز.

یومئذ: «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُؤُ الْقِيَامَةِ: ۱۰. یومئذ بمعنی آنروز است، اضافه شدن لفظ یوم و حین به «اذ» مشهور است ابن هشام در معنی گفته: «اذ» در اینصورت اسم زمان مستقبل است ولی جمهور نحاس آنرا قبول

نکرده و گویند : آن در آیات قیامت مثلاً برای محقق الوقوع بودن آخرت است که بجای ماضی تنزیل شده و گرنه «اذ» همواره ظرف زمان ماضی است .

ناگفته نماند : نوشتن کتاب قاموس قرآن را در بیست و هشتم ربیع الاول هزار و سیصد و نود قمری مطابق ۱۲/۴/۱۳۴۹ بیاری خدا شروع کردم و در روز نهم جمادی الاولی هزار و سیصد و نود و پنج قمری مطابق ۳۱/۲/۱۳۵۴ بحول و قوه الهی بپایان رساندم که مجموعاً پنج سال و یکماه و یازده روز طول کشید و الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرين. اللهم تقبل منی انک جواد کریم.

### مجملی از شرح حال مؤلف

در پایان کتاب بهتر دیدم مجملی از شرح زندگی خودم را بنویسم زیرا میدانم ببرکت کتابهایی که نوشته ام ، دانشمندان اسلامی احتیاج بشرح حال من خواهند داشت .

اینجناب : سید علی اکبر قرشی فرزند سید محمد مرحوم در قصبه بناب از توابع مراغه متولد شده ام . تاریخ تولدم ماه شعبان سال هزار و سیصد و چهل و هفت قمری است ، آنطور که از پدرم بیاد دارم روز چهاردهم شعبان المعظم بوده است .

\*\*\*

پدرم رحمه الله در نوبت خود یکی از اخیار زمان بود ، من بیشتر موفقیت‌های خود را از تأثیر پساکی و تلقینات آن مرحوم میدانم که خداوند در وجودم ظاهر فرمود ، در پاکی و عظمت آن مرحوم همین بس که در روز وفات او مردم بناب چنان دست از کار کشیدند و بتشیع او گرد آمدند که آنکار سبب شد يك خانواده بهائی همه بدین اسلام مشرف گشتند. شنیدم پدر آن خانواده گفته بود : جائیکه يك نفر سید (وامام جماعت) اینقدر محبوبیت داشته باشد چرا ما بایک طریقه مخفی وزیر زمینی زندگی کنیم !!

تماس با دانشمند نقّاد جناب محمد امین رضوی سلدوزی که آنروز در رضائیه ساکن بودند و کتاب (نجسم عمل ... ) و ( آغاز و انجام جهان ) را تألیف کرده اند، درمن تأثیر بسزائی داشت .

\*\*\*

کتابهاییکه تا بحال در رضائیه نوشته ام بترتیب تألیف بقرار زیر اند:

۱ - شخصیت حضرت مجتبی علیه السلام .  
 ۲ - سیری در اسلام ( مجموعه ای از مطالب اسلامی ) .

۳ - مرد مافوق انسان در تحلیل قیام مقدس کربلا .

۴ - معاد از نظر قرآن و علم .

۵ - المعجم المفهرس لالفاظ الصحیفة السجّادیة . معجمی است طبق المعجم المفهرس که محمد فواد عبدالباقی بقرآن مجید نوشته است این پنج کتاب بحمدالله همه چاپ شده اند .

۶ - قاموس قرآن . دوره درهفت جلد .

مقداری از مقدمات و دروس دینی را در « بناب » نزد پدرم و اساتید دیگر خواندم ، در دوره مرحوم آیه الله بروجردی و آیه الله کوه کمری بحوزه قم مشرف شدم ومدتی در آن مجمع مقدّس بتحصیل اشتغال داشتم، در ضمن بعضی از ماههای محرم الحرام در شهر رضائیه منبر میرفتم تابالآخره من رضائیه را پذیرفتم و رضائیه مرا . در حدود سال هزار و سیصد و بیست و نه شمسی تصمیم بساقامت در رضائیه گرفتم و بتدریس و بحث و منبر مشغول شدم .

\*\*\*

اقامت در رضائیه برای من توفیق بزرگی بود گرچه ابتدا بآن توجه نداشتم ، استفادة من در این شهر از مطالعات منبری و مباحثه تفسیر که بارفقای آنجا داشتم بدون اغراق بیشتر از بناب و حوزة مقدّس قم بود گرچه آندو اساس و پایه بهره های رضائیه بودند ، زیرا وسائل در رضائیه از هر جهت فراهم تر بود ، مخصوصاً

آقای شیخ محمد آخوندی مؤسس  
دارالکتب الاسلامیه که طبع و نشر  
قاموس قرآن را بعهدہ گرفته اند تشکر  
کنم. خداوند این بزرگوار را سعادت  
دو جهان عطا فرماید ۹ جمادی الاولی  
۱۳۹۵ مطابق ۱۳۵۴/۲/۳۱ رضائیه

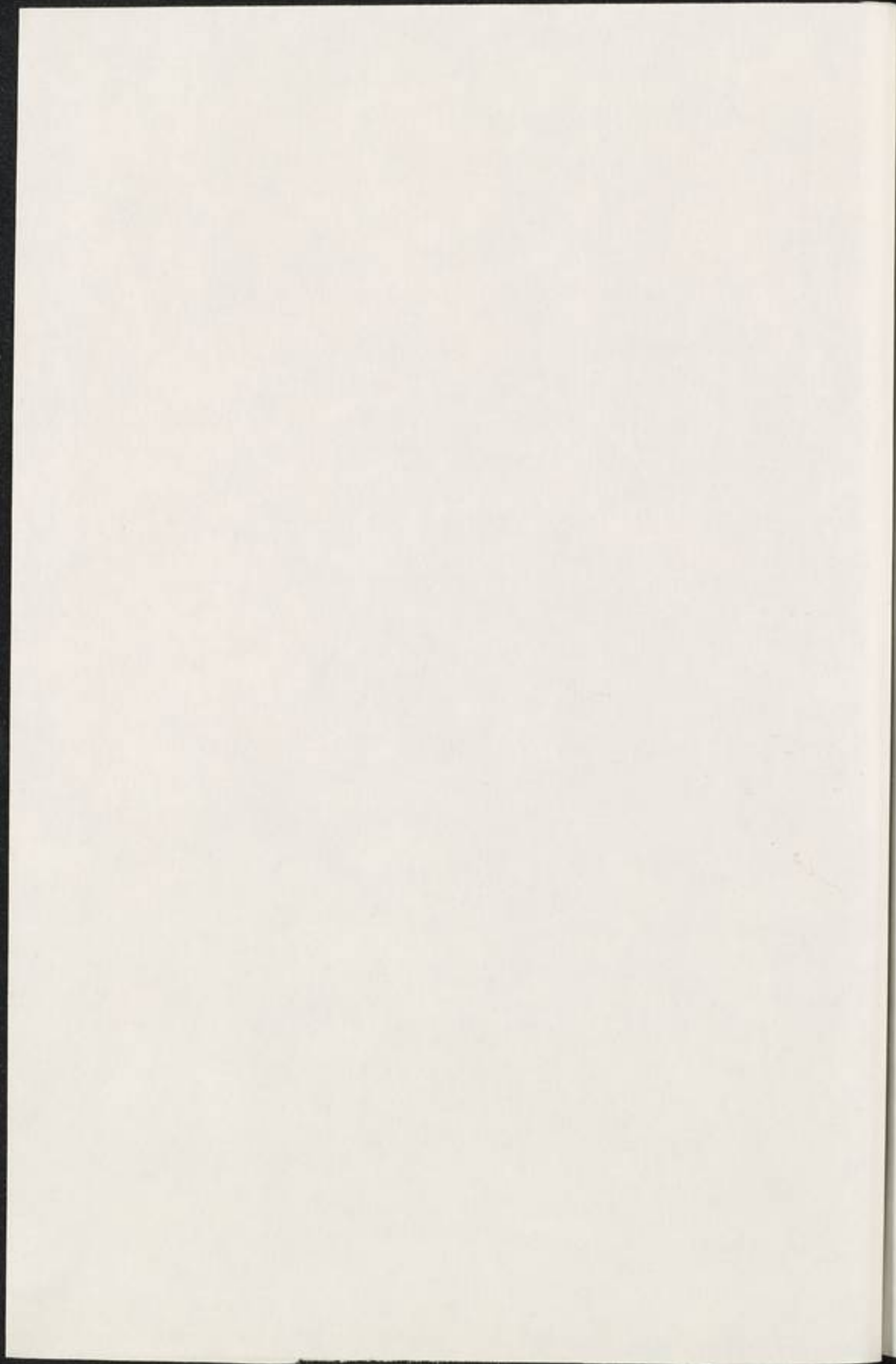
سیدعلی اکبر قرشی

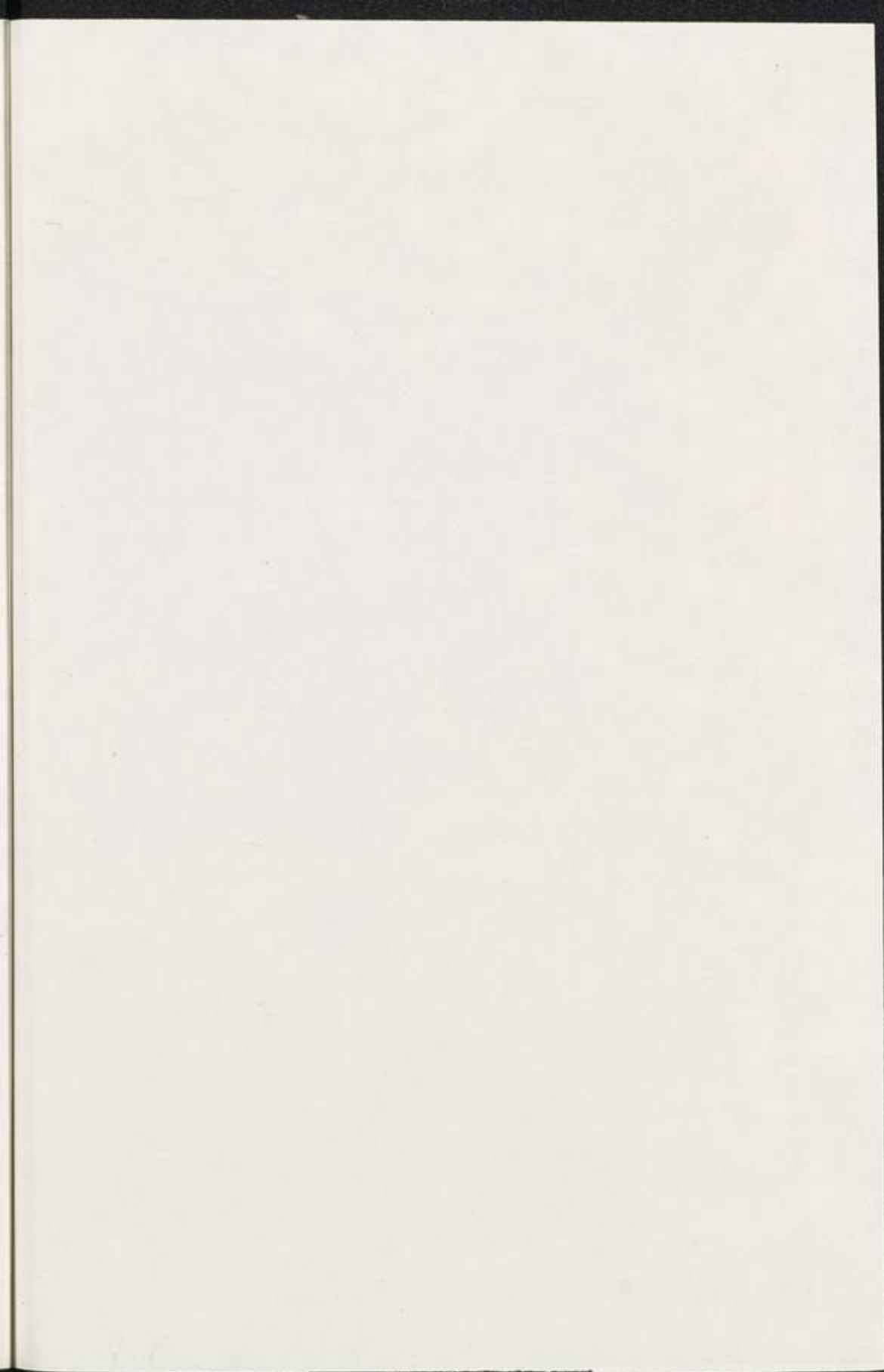
والحمد لله رب العالمین

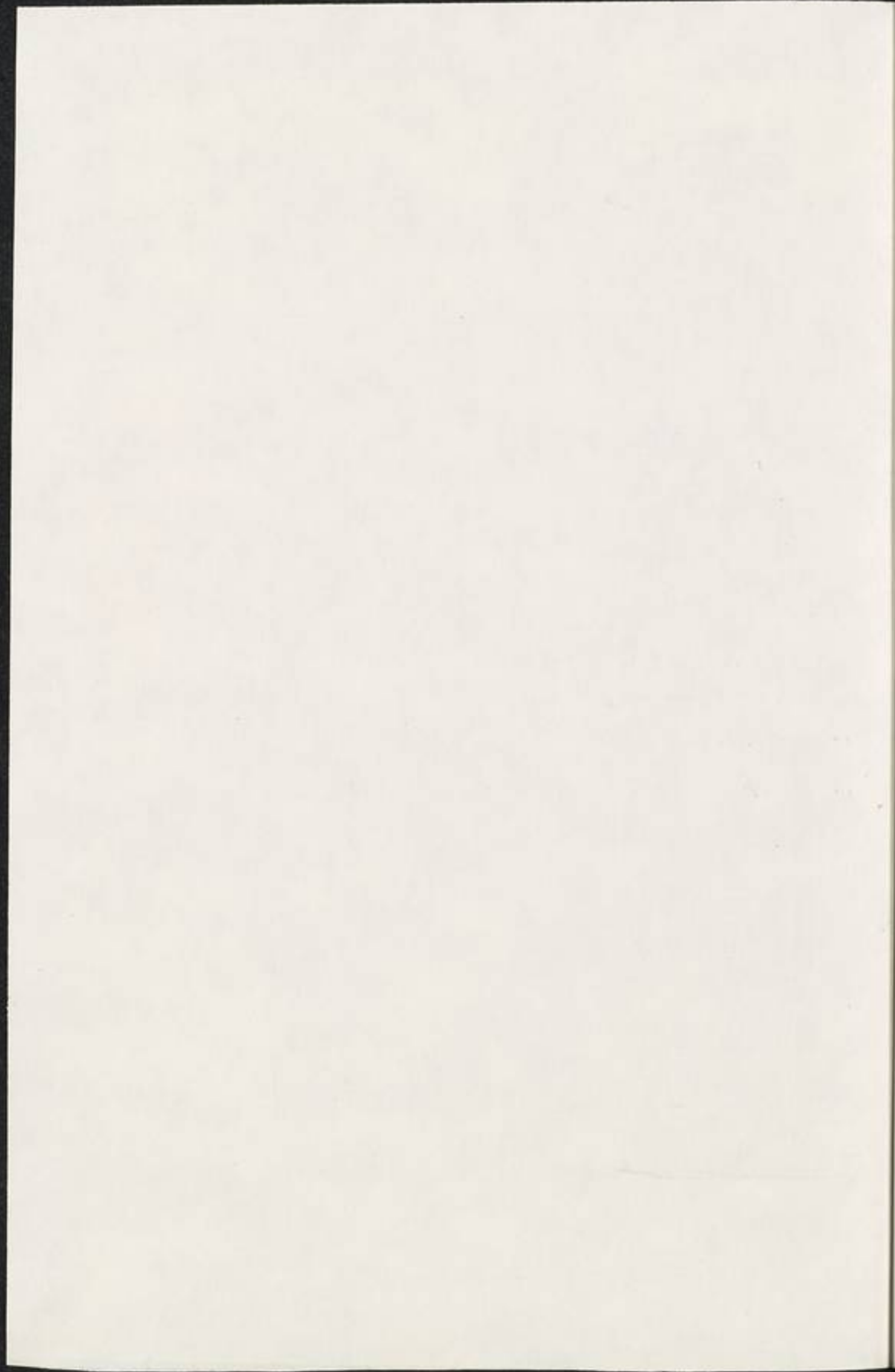
فعلاً در رضائیه گذشتہ از تدریس  
و نوشتن و منبر و سایر مراسم دینی ،  
هر هفته ۹ جلسہ تفسیر دارم و خداوند را  
از این توفیق بیکران حامد و شاکرم  
و خوانندگان را بتحقیق در قرآن مجید  
و مکتب اهل بیت علیہم السلام توصیه  
مینمایم .

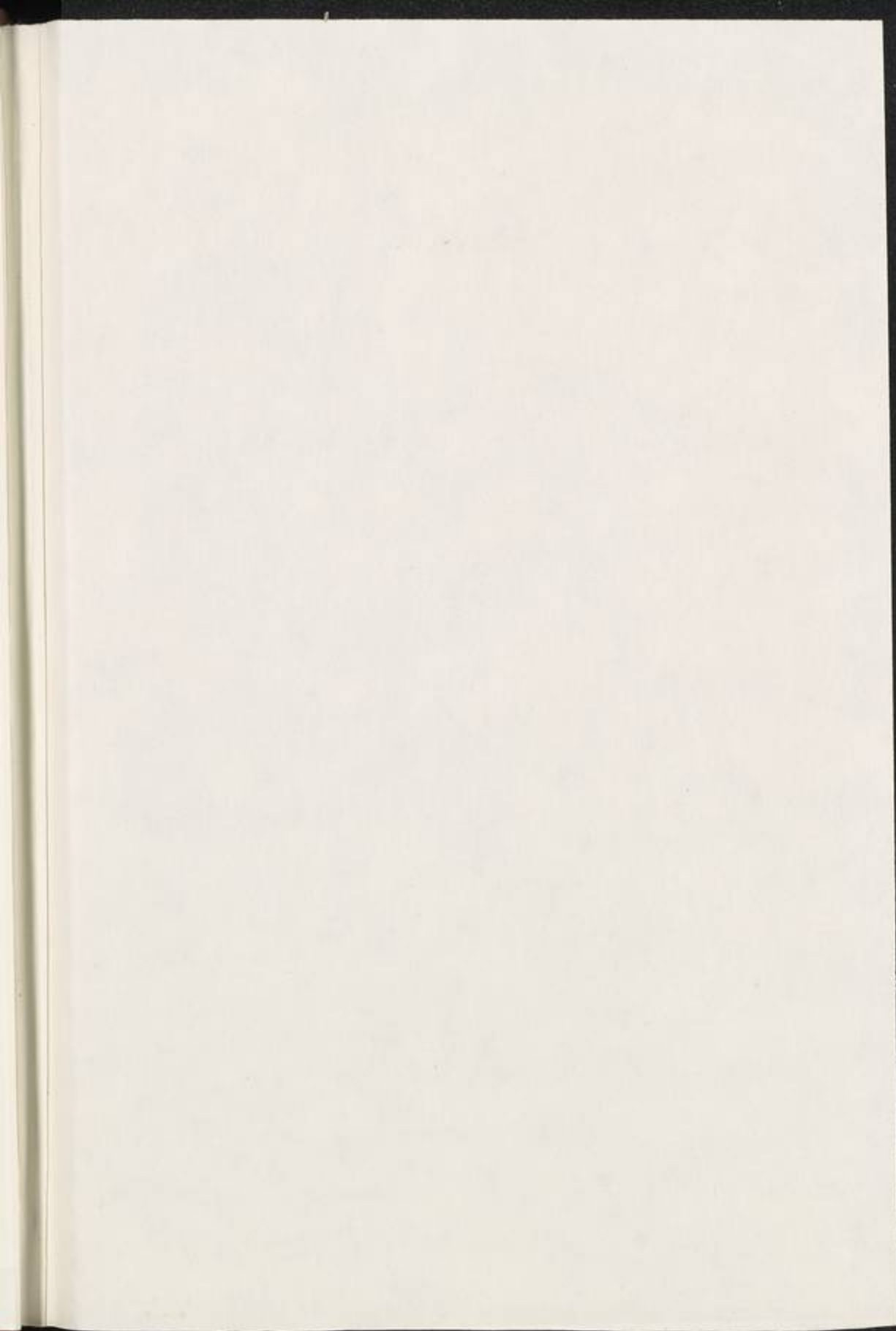
\*\*\*

در پایان لازم میدانم : از جناب













**Elmer Holmes  
Bobst Library**

**New York  
University**

**NEW YORK UNIVERSITY**

**ELMER HOLMES BOBST LIBRARY**

**LIBRARY USE ONLY**

